اللهم صلی علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

امام حسین(ع) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت

علامه محمدتقی جعفری(ره)

نام کتاب: امام حسین(ع) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت

نویسنده: علامه محمد تقی جعفری (ره)

موضوع: امام حسین(ره) – واقعه کربلا

زبان: فارسی

تعداد جلد: ۱

امام حسین(ع) شهید فرهنگ پیشرو انسانیت

پیشگفتار

آرزوی قلبی‌ام از زمان طلبگی، نوشتن کتابی درباره شخصیت امام حسین علیه السلام بود. علامه جعفری قدس سرهاگر از یک فرد عامی، از هر مذهب و نژادی که باشد، تعداد حوادث بزرگ تاریخ را سؤال کنیم، بی‌درنگ تعدادی از وقایع بزرگ تاریخ را که شاید تعداد آن‌ها از مجموع انگشتان دو دست بیشتر نباشد، نام می‌برد. اگر همین سؤال را از یک محقق تاریخ بپرسیم، شاید در عرض چند لحظه، فهرست چند صفحه‌ای از این حوادث را به ما ارائه دهد. اگر به همین مورّخ، چند روز فرصت دهیم تا با کاوش بیشتر پاسخ ما را بدهد، سیاهه او، شاید به چند مجلّد برسد.آری، تاریخ انسان، مملوّ از حوادث کوچک و بزرگ است. نیز اگر در پی ریشه‌های این حوادث برآییم، به چند مورد مشترک برخورد می‌کنیم. در میان این موارد، آن که از همه برجسته‌تر است و ریشه در خود آدمی دارد، قدرت پرستی – با همه ابعاد و تجلیّات آن – است. افسوس، که هنوز و شاید هیچ گاه، بشر نتواند با عبرت آموزی از تجربه تاریخی خویش، به تعدیل این خصیصه ویران‌گر بپردازد. در تاریخ، هر کجا که عامدانه خونی بر زمین ریخته شده است، رد پایی از این خصلت نکوهیده و منفور وجود دارد. زمین، از طغیان این صفت چه نعش‌هایی را که در خود جای داده و آسمان، آسمان از نعره آن، چه فریادهایی را که شنیده است. سینه تاریخ از این‌گونه حوادث، که ریشه در «اثبات خود و نفی غیر خود» دارد، آکنده است.در میان این حوادث کوچک و بزرگ، بعضی از آن‌ها از جاودانگی ابدی برخوردارند. این حوادث، دیوار نژاد، رنگ و... را فرو ریخته، و جهانی می‌شوند. بدین ترتیب، هر تلاشی برای محو خیزش و فراروی و فروریزی این حوادث، سرنوشت محتوم شکست را برای عاملان آن در پی دارد. علّت این فراگیری همگانی، رنگی از تقدس است که در مرکز این حوادث وجود دارد. هر چه عیار قدسیّت آن‌ها بالا رود، حادثه زنده‌تر و پویاتر می‌شود. دلیل وجود این تقدس، رویارویی حمایتگران حق و حمایتگران باطل – فارغ از نتیجه این رویارویی – است. در اغلب حادثه‌ها – با همه بزرگی ممکن – طرفینِ شکل دهنده حادثه از مراتب گوناگونی از آن‌چه که آن را باطل تعبیر می‌کنیم، برخوردار بوده‌اند. این حوادث، اگرچه مورخ و محقق را مشتاقانه به کشف ریشه‌ها، علل و نتایج آن ترغیب می‌کند، اما برای مردم معمولی، یادآور هیچ برجستگیِ غلیان کننده احساسات و عواطف نبوده است؛ به همین دلیل، از ویژگی لازم برای پویایی و تحرک توده‌ها تهی است. بر عکس، در حوادثی که به شهادت تاریخ، حمایتگران حق در مقابل حمایتگران باطل قرار گرفته‌اند، انرژی‌های گوناگونی نهفته است که هرکجا «آدم»، با وصف انسانیت موجود باشد، هیجانی مقدس درون او را خواهد شوراند. و این چنین است حادثه کربلا، و داستان خونین حسین فرزند علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ که بدون تردید، نمونه استوار و همیشگی آن محسوب می‌شود.آری، واقعه نینوا، جوشان‌ترین منبع خیزش‌ها و قیام‌های مذهب تشیّع بوده است. این حادثه، از چنان لایه‌های ژرف و ناپیدایی برخوردار است که می‌تواند برای همیشه، مایه جذابیت هر مورّخ، محقق، مبارز و کاوشگرِ قابلیت‌های انسانی باشد. شاید به همین دلیل است که فیلسوف و حکیم فرزانه، مرحوم علامه جعفری – عظّم اللّه ذکره – می‌گوید: «حاضر بودم تمام زندگی‌ام را بدهم، تا مردی چون ویکتورهوگو درباره امام حسین علیه السلام مطلب بنویسد».به نظر می‌رسد، تعداد کتبی که تنها شیعیان درباره این واقعه و شخصیت‌های حاضر در آن نوشته‌اند، بیش از همه کتبی باشد که درباره هر یک از حوادث دیگر، نوشته شده است. با این حال، هر سال بر شمارگان این قبیل آثار، افزوده می‌شود. متأسفانه، اغلب این آثار، فاقد ژرف‌نگری‌های لازم برای درک ابعاد انسانیِ عمیق این واقعه بزرگ است. شاید یک دلیل آن، تعهدی است که نویسندگان این کتاب‌ها در خود احساس می‌کنند تا به هر شکل ممکن، فقط روایت خود را از این حادثه بیان کنند. از این روست که اغلب این آثار، تنها روایت گر ماجرای چند ماه منتهی به حادثه، و به ویژه چند روز آخر، با ذکر حداکثر جزئیاتِ ممکن است.کتاب حاضر نیز ماحصل چنین تعهد والایی است، با این تفاوت که نویسنده

آن، فیلسوفِ انسان بود، و از توانایی‌های کافی برای تعمق و غور در لایه‌های زیرین این حادثه برخوردار بود. برای او، حادثه کربلا، با تمام عظمت و دردناکی‌اش، تنها وجه پیدای قضیه بود، که از وجه عظیم و ناپیدای خود خبر می‌داد.اما افسوس، افسوس! چنین مقدر شد که علامه جعفری به آسمان بپیوندد، و مثل برخی آثار ارزشمندِ ناتمامش، کتاب امام حسین علیه السلام شهید فرهنگ پیشرو انسانیت نیز ناتمام بماند، اگرچه وجوهِ گوناگون شخصیتِ این شهید فرهنگ پیشرو انسانیت، هرگز تمامی ندارد.با درگذشت این دیده‌بانِ جانِ عظیمِ انسانی، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، برای تکمیل کتاب حاضر، مجموعه سخنرانی‌های آن عزیزِ از دست رفته را که در دهه‌های محرم و با موضوع قیام خونین نینوا، در سال‌های متوالی ایراد شده بود، استخراج و پیاده کرد، و با صرف مدتی طولانی، تدوین و تنظیم آن انجام گرفت. از این رو، کتاب حاضر دو بخش کلی دارد:بخش نخست، دست نوشته‌های استاد، و بخش دوم، شامل سخنرانی‌های ایام محرم است که به درخواست عده کثیری از دوستداران و ارادتمندان و با همت خانم عذرا جعفری، با دقتی قابل ستایش، استخراج و پیاده شد. پس از آن با زحمات و تلاش‌های صادقانه و بی‌شائبه همکاران و دوستان، مراحل مقدماتیِ اثر حاضر در مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری آماده، و هم‌چنین با بذل عنایات سروران و استادان گرامی، آقایان: شادروان داریوش شاهین، منوچهر صدوقی سُها، عبدالله نصری، شهرام تقی‌زاده انصاری، حسین صاعدی و محمد رضا جوادی، بازبینی آن انجام، و به شکل کتاب مهیّا شد.این کتاب – به مانند تمام آثار علامه جعفری – شامل نکات و ظرایف و دقایق بسیار ویژه‌ای است که پژوهشگران به هنگام مطالعه، بر آن‌ها واقف می‌شوند.ناگفته نماند که محتوای این اثر، طبق برآورد استاد فقید، حدود چهارصد صفحه در نظر گرفته شده بود، اما فقط نود و نه صفحه دست‌نویس آن نگارش یافت. که همین جرعه نیز بسی سیراب‌گر است و جان‌پرور.اهل قلم آگاه‌اند که بازآوری سخنرانی در قالب نوشتار، زحمت‌های دیگری دارد و دقت‌نظر، صبر، متانت و فرهنگ خاصی می‌طلبد، و باید حساسیّت سخنران در کار را نیز – با تمام سنگینی آن – در نظر گرفت، و آداب سخنرانی را به آداب نثر درآورد. لذا، این سخنرانی‌ها در فواصل زمانی معین، چندین مرتبه جرح و تعدیل و ویراستاری شد تا در آرایشی که پیش روست مهیا شود.به‌ویژه، امانت سخن و رعایت نکات و اشارات، و توجه به نگرش خاصی که استاد در هر زمینه در سخن به کار می‌برد، بار امانت‌داری را ثقیل‌تر می‌کرد که امیدواریم در تکوین آن موفق بوده باشیم.... و سرانجام می‌دانیم که اگر آن عزیز از دست‌رفته، مجال اتمام اثر را می‌یافت، کیفیت اثر حاضر، به مراتب غنی‌تر از صورت موجود بود. بی‌شک، آن غوّاص دریای معرفت، از دل این حادثه بزرگ، مروارید جان انسانی را می‌یافت، اما همین صورت موجود نیز، از شگفتی‌های عظیم کمتر گفته شده واقعه سترگ عاشورا، لبریز است. این یک حقیقت بدیهی و پر واضح است، زیرا نویسنده و گوینده حکیم آن، از جغرافیای جان انسان آگاه بود.علی جعفری – تابستان ۱۳۸۰

مقدمه

اِنّ‌الْحُسَیْنَ مِصْباحُ الْهُدی وَ سَفینَةُ النَّجاة... حرکت کشتی نجات آدمیان، احتیاجی به دریا ندارد.این کشتی بر روی قطره اشکی مقدّس که برای حسین ریخته می‌شود، می‌گذرد. اشکی که از اعماق دل برمی‌آید و جان را می‌شوراند و آن‌گاه، رهسپار پیشگاه اقدس خداوندی می‌شود.

دو رکن اساسی شخصیت‌های سازنده فرهنگ پیشرو انسانیت

دو رکن اساسیِ شخصیت‌های سازنده فرهنگِ پیشروِ انسانیت که هر دو در شخصیت امام حسین علیه السلام در حدّ اعلا وجود داشت.رکن یکم – عامل ارثیرکن دوم – عامل تعلیم و تربیت و محیطبرای انعقاد و فعالیت یک شخصیت سازنده فرهنگ پیشرو انسانیت، دو رکن اساسی لازم است. این قضیه به عنوان یک اصل، یا قانون تشکّل سازمان شخصیت، مورد قبول علمای علوم انسانی است، که عناصر شخصیت هر انسان، به طور معمول در همان اوان زندگی منعقد می‌گردد و اصول و عناصر ثابت را از ارتباط با دو قلمرو برون و درون به دست می‌آورد و در خود متشکل می‌سازد و با حرکت در جاده پرپیچ و خم و پرفراز و نشیب حیات، به فعالیت و مدیریت می‌پردازد. امام حسین علیه السلام، این شخصیت بزرگ، اصول و عناصر ثابت خود را – از دو قلمرو درونی و برونی – و از حیث عظمت و اصالت دریافته بود. [۴۴] .الف – قلمرو درونی: طهارت و نزاهت فوق‌العاده سلسله نسبی که واسطه انتقال آن امام به عرصه وجود شده بود.در زیارت هفتم آن حضرت، چنین می‌خوانیم:یا مَوْلایَ، یا أبا عَبْدِاللَّهِ، أشْهَدُ أنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی‌الْأَصْلابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحامِ الْمُطَهَّرَةِ لَمْ تُنَجِّسْکَ الْجاهِلِیَّةُ بِأنْجاسِها وَلَمْ تُلْبِسْکَ مِنْ مُدْلَهِمَّاتِ ثِیابِهَا [۴۵] .«ای سرور من، ای اباعبداللّه، شهادت می‌دهم به این که تو نوری در اصلاب عالی و ارحام پاک بودی که جاهلیت با پلیدی‌هایش تو را آلوده نساخته و با پوشاک‌های کثیفش تو را نپوشانده است.»به همین جهت است که می‌توان گفت: حرکت امام حسین علیه السلام دامنه همان جریان نورانی بود که پیش از ورود به نشئه طبیعت، رو به مقصد ملکوتی، آن را سپری نموده بود.از گل آدم شنیدم بوی تو راه‌ها پیموده‌ام تا کوی تو«نیّر تبریزی»رهروِ منزل عشقیم زسر حَدِّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم«حافظ»ب – قلمرو برونی: دودمان و محیطی است که امام حسین علیه السلام در آن چشم به دنیا گشوده و تربیت شده بود. مدیریت آن دودمان با خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله با معاونت علی بن ابی‌طالب علیه السلام و مادریِ حضرت فاطمه زهراعلیها السلام و برادریِ امام حسن مجتبی‌علیهما السلام بود. در آن هنگام بود که فرهنگ پیشرو اسلام و تمدن جدیدش «حیات معقول و هدفدار» را محور خود قرار داده بود. زندگی امام حسین علیه السلام در آن قسمت از روزگار که دوران انعقاد شخصیت است، با جوهر اصلی عدالت و فضیلت و عالی‌ترین اصول اخلاقی که در وجود نازنین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و علی مرتضی علیه السلام و مادرش فاطمه زهراعلیها السلام تجلّی داشت، در ارتباط بود. لذا، عظمت عدالت و فضیلت چنان مورد ایمان و عشق آن بزرگوار قرار گرفته بود، که تردید یا بی‌خیالی درباره آن‌ها مانند تردید و بی‌خیالی درباره اصل هدفِ اعلای زندگی محسوب می‌گشت. او از منطق صریح چهار معلم و مربی بزرگ خود دریافته بود که زندگی بدون آن هدف اعلایی که دارد، مساوی با مرگ است، بلکه از جهاتی، مرگ موقعی که شرافتمندانه باشد، نه تنها برتر از آن زندگی است، بلکه نجات‌دهنده انسان آگاه و بافضیلت از یک جنبش و جست‌وخیزِ بی‌اصل و وقیح به نام زندگی می‌باشد! این یک احساس خام و بی‌اساس نیست. اهمیت عامل تعلیم و تربیت درباره عظمت حق و لزوم تطبیق زندگی بر آن و پستی باطل و لزوم اجتناب از آن، در گفتار و کردار و هدف‌گیری‌های امام حسین علیه السلام با کمال وضوح مشاهده می‌شود. در کلام حیات‌بخش فرزند نازنین علی علیه السلام دقت کنیم:اَلا تَرَوْنَ اَنَّ الْحَقَّ لا یُعْمَلُ بِهِ وَ اَنَّ الْباطِلَ لا یُتَناهی عَنْهُ فَلْیَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِی لِقاءِ رَبِّهِ مُحِقّاً، فَاِنّی لا أَرَی الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً وَ لاَالْحَیاةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلاّ بَرَماً [۴۶] .«مگر نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود و از باطل اجتناب نمی‌گردد؟ در این هنگام است که شخص با ایمان در حالی که بر حق است، مشتاق دیدار پروردگارش می‌شود. من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز تنگدلی و ملالت نمی‌بینم.»به‌راستی، در آن هنگام که حق از زندگی مردم حذف شود و از باطل دوری گزیده نشود، از زندگی و معانی والای آن، چه می‌ماند؟لزوم پذیرش این عقیده و عمل به حق و حقیقت به‌طور کامل، همان منطق قرآن است که امام حسین علیه السلام علاوه بر آشنایی مستقیم با آن، در همه گفتار و کردار و هدف‌گیری‌های معلمان و مربیان خود، آن را مشاهده نمود و با شدیدترین تکاپو، جوهر نورانی ذاتی خود را به‌وسیله آن به فعلیت درآورد و به ثمر رسانید.خلاصه، او از اوایل عمر مبارکش

در پیرامون منبع جوشان چشمه‌سار دین اسلام، زندگی آگاهانه کرده و با بصیرت نافذ و عقل سلیم دریافته بود که جدّ بزرگوارش محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله چه ارمغان حیات‌بخشی برای بشریت آورده است. او در لحظات نزول وحی که برقرار شدن نزدیک‌ترین ارتباط خدا با بنده اوست، ناظر چهره ربّانی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود و از درخشش آن چهره مبارک و نورانی، پایدارترین توشه‌های حیات معقول و هدفدار را برای خود اندوخته بود.انعکاس و پذیرش امام حسین علیه السلام به عنوان بزرگ‌ترین شخصیت از طرف همه مردمِ جامعه اسلامی تثبیت شده بود.برای مطالعه و بررسی عظمت شخصیت امام حسین علیه السلام از دیدگاه منابع معتبر اسلامی و تواریخ، مراجعه فرمایید به کتاب «پرتوی از عظمت حسین علیه السلام» تألیف دانشمند معظّم، جناب آقای لطف‌اللّه صافی از صفحه ۲۰ تا صفحه ۱۰۹. به نظر این جانب، کتاب مذکور، یکی از جامع‌ترین و محقّقانه‌ترین کتاب‌هایی است که تاکنون در عظمت شخصیت امام حسین علیه السلام نوشته شده است.ما در این مبحث، به بیان اعترافات آن گروه از اشخاص می‌پردازیم که نه تنها از پیروان مکتب علی و آل علی‌علیهم السلام نبوده‌اند، بلکه از جهاتی رویاروی آن مکتب قرار گرفته، چهره مخالف با آن داشته‌اند.شواهد تاریخیِ فراوانی وجود دارد که آن حضرت، محبوب‌ترین فرد در زمان خود برای همه مردم بود. بدیهی است که این محبوبیت از یک طرف، معلول عظمت نَسَبی آن حضرت بود که نوه پیامبر از طرف دختر بزرگوارش فاطمه زهراعلیها السلام بود و فرزند علی بن ابی‌طالب علیه السلام، و از طرف دیگر معلولِ داشتن آن همه کمال روحی بود که در شخصیت او جمع شده بود که شمّه‌ای از آن‌ها در داستان خونین نینوا و مدیریت محیّرالعقول آن آشکار گشت. از جمله آن شواهد است:۱- در آن هنگام که ولید بن عتبه، امام حسین علیه السلام را دعوت کرده بود تا خبر مرگ معاویه را به ایشان بدهد و از آن حضرت برای یزید بیعت بگیرد، امام حسین علیه السلام فرمود:«من گمان نمی‌کنم تو به بیعت پنهانیِ من با یزید قناعت کنی و تو می‌خواهی بیعت من آشکارا باشد تا مردم بدانند. ولید گفت: بلی. امام حسین علیه السلام فرمود: پس وقتی که صبح شد، نظر مرا در این باره می‌بینی. ولید گفت: اگر می‌خواهی برگرد به نام خدا، تا همراه مردم نزد ما حاضر شوی. در این موقع مروان به ولید گفت: سوگند به‌خدا، اگر حسین در این ساعت بدون این که بیعت کند از تو جدا شود، هرگز نخواهی توانست بر او چیره شوی تا این که کشته‌های زیادی میان تو و او بر زمین بیفتند. مگذار از نزد تو بیرون برود، مگر این که با یزید بیعت کند، یا گردن او را بزنی. امام حسین علیه السلام با شنیدن این سخن از جا برجست و خطاب به مروان فرمود: ای فرزند زن آبی چشم، تو مرا می‌کشی یا او؟! دروغ گفتی و مرتکب گناه گشتی. امام حسین علیه السلام بیرون آمد و با خویشاوندان و یارانش به منزل خود بازگشت. مروان به ولید گفت: به سخن من گوش ندادی. سوگند به خدا، او با چنین شخصیتی، هرگز تسلیم تو نخواهد شد. ولید گفت: وای بر غیرِ (دشمن) تو. تو برای من حادثه‌ای را انتخاب کرده‌ای که نابودیِ دین من در آن است. سوگند به خدا، دوست ندارم تمامی اموال و ملک دنیا از آنِ من باشد و من حسین را بکشم. شگفتا، من حسین را بکشم فقط برای آن که می‌گوید: من بیعت نمی‌کنم. سوگند به خدا، من می‌دانم کسی که درباره خون حسین در روز قیامت محاسبه شود، در نزد خدا، میزان (ارزش اعمال) او سبک می‌باشد.» [۴۷] .۲- معاویه درباره شخصیت‌هایی که احتمال می‌داد پس از مرگ او درصدد زمامداری برآیند، توصیه‌هایی به یزید نموده و درباره امام حسین علیه السلام چنین گفته بود:«امّا حسین، مردی است دارا روح نیرومند و پرهیجان. اهل عراق او را رها نخواهند کرد تا او را با تو رویاروی قرار بدهند. اگر بر او پیروز شدی، از او صرف‌نظر کن، زیرا او نسبت رحمی با ما دارد و دارای حقّی بزرگ و خویشاوندی با محمد صلی الله علیه وآله می‌باشد.»۳- عقّاد می‌گوید:«حسین پنجاه و هفت سال زندگی کرد. او با این که دشمنانی داشت که هیچ امتناعی از خلاف واقع گفتن نداشتند، هیچ یک از آنان برای او عیبی پیدا نکرد و هیچ کس عظمت‌ها و فضایل او را نتوانست منکر شود. حتی وقتی که نامه عتاب‌آمیز حسین به معاویه رسید و اطرافیانش به او گفتند که نامه توهین‌آمیز به حسین بنویسد، چنین پاسخ داد: من در علی چیزی یافتم که درباره او [مغالطه و افترا] به‌راه بیندازم، ولی درباره حسین هیچ چیز قابل سفسطه‌ای نمی‌بینم.» [۴۸] .منظور این حیله‌گر (معاویه)، داستان مغلطه‌کاری درباره کشته شدن عثمان بود که خود او از سبب‌سازان آن قضیه بود و علی علیه السلام کمترین دخالتی در آن نداشت.۴- خوارزمی می‌گوید:«وقتی که ولید بن عتبه شنید امام حسین علیه السلام به‌سوی عراق حرکت کرده است، به عبیداللّه بن زیاد چنین نوشت: حسین بن علی به طرف عراق حرکت کرده است و او فرزند فاطمه بتول است و فاطمه دختر رسول خدا

صلی الله علیه وآله است. ای پسر زیاد، بترس از این که آزاری به او برسانی و در نتیجه برای خود در این دنیا کاری کنی که هیچ چیزی جلوی آن را نتواند بگیرد و هیچ کس از خواص و عوام تا آخر دنیا آن را فراموش نکند.» [۴۹] .۵- حمزۀ بن مغیرۀ بن شعبه که پسر خواهر عمر بن سعد بود، وقتی شنید عمر می‌خواهد به جنگ حسین علیه السلام برود، به او گفت:«از این که تصمیم به جنگ با حسین بگیری و با خدا مخالفت نمایی و رحم را قطع کنی، به خدا پناه می‌برم. سوگند به خدا، اگر از همه دنیای خویش و مال و سلطنت روی زمین که از آنِ تو باشد، دست‌برداری، بهتر است از این که در حالی که خون حسین به‌گردن تو باشد خدا را دیدار کنی.» [۵۰] .۶- قاتلان‌امام حسین علیه السلام‌پس از حادثه کربلا مورد نفرت و انزجار و سبّ و لعن همه مردم جوامع واقع شدند. [۵۱] .۷- عبداللّه العلایلی چنین می‌نویسد:«خلافی نیست در این که حسین برای همه مردم محبوب بود و در میان همه گروه‌ها و طبقات مردم، برگزیدگی خاص داشت. حسین از جاذبه‌ای برخوردار بود که همه مردم به قداست او معتقد بودند و بالاتر از دیگران به او می‌نگریستند.» [۵۲] .۸- عبداللّه بن عمر در سایه کعبه نشسته بود. وقتی چشمش به حسین علیه السلام افتاد که می‌آمد، گفت: این مرد امروز محبوب‌ترین مردم زمین در نزد اهل آسمان (ملکوتیان) است. [۵۳] .۹- عبدالرحمن ابن خلدون در رد ابوبکر ابن العربی المالکی [۵۴] که گفته بود: «قتل‌الحسین بشرع جده» (حسین به مقتضای شریعت جدّش کشته شده است)، چنین می‌گوید:«قاضی ابوبکرا بن العربی اشتباه کرده است که درباره حسین چنین گفته است. این غلط، ناشی از غفلت قاضی از شرطِ بودنِ امام عادل در تحریم خروج علیه زمامدار مسلمین است. [اگر زمامدار امام عادل باشد، خروج علیه او حرام است] و کیست عادل‌تر از حسین در زمانش و امامتش و عدالتش در پیکار با گمراهان.» [۵۵] .

اساسی ترین عامل بروز این حادثه حیرت‌انگیز

اساسی‌ترین عامل بروز این حادثه حیرت‌انگیز، عشق و ایمان راستین امام حسین علیه السلام به دین فطری و منطقی‌ترین و روشن‌ترین مذهب انسانی است که اسلام حقیقی است، اسلامی که دفاع ازحیات‌انسانی و شرف و حیثیت الهیِ آن، از با اهمیت‌ترین اصول آن محسوب می‌گردد.همان‌گونه که در مبحث گذشته گفتیم: اسلام و ارزش‌های انسانیِ والا، از دو قلمروِ درونی و برونی، در اعماق جان امام حسین علیه السلام نفوذ کرده بود. او با یافتن پاسخ‌های نهاییِ همه سؤالات بزرگ، که برای هر انسان عاقل و هشیاری در ارتباطهای چهارگانه (ارتباط انسان با خویشتن، ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با جهان هستی و ارتباط انسان با همنوع خود) مطرح است، موجودیّت خود را در آهنگ اصلیِ هستی دریافته بود و یا به اصطلاح معروف، با پیدا کردن پاسخ شش سؤال اساسی (من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ در کجا هستم؟ با کیستم؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟) [۵۶] حقیقت حیاتِ انسانی و ارزش‌های آن را در همه ابعاد هستی‌ها و بایستی‌ها درک کرده بود و با همان حقیقت زندگی می‌کرد.اگر حقیقت حیات [نه یک یا چند پدیده محدود از زندگی] و مختصات و ارزش‌های آن به چنین شخصیتی که پاسخ اساسی‌ترین و فراگیرترین سؤالات را درباره حیات داده است، آشکار نباشد، قطعاً خود را به هیچ کس نشان نخواهد داد. این مدّعا در گفتار آن حضرت (مخصوصاً نیایش‌ها و دعاهای او) که بیان‌کننده عالی‌ترین ارتباط با خدا و با جهان هستی و بایستگی‌ها و شایستگی‌های حیاتِ انسانی است، و هم‌چنین در کردار آن بزرگوار از زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تا آخرین لحظات زندگی او در دشت خونین نینوا، متبلور گشته است.اینک، می‌پردازیم به تفسیر و بررسی عوامل و ریشه‌های اصلی جانبازی‌های فداکارانه و شهادت قهرمان بزرگِ رسالتِ جاودانه انسانیت، حسین بن علی علیه السلام که دهمین مقدمه کتاب و آخرینِ آن‌هاست.

انتظار علوم انسانی از صاحب نظران مذاهب اسلامی و سایر مذاهب الهی

اشاره

انتظاری که علوم انسانی در وهله نخست از صاحب‌نظران فِرَق و مذاهب مختلف اسلامی و سپس از متفکران سایر مذاهب الهی و انسانی برای اهتمام شدید به داستان فداکاری بی‌نظیرِ امام حسین علیه السلام در مسیر نجات دادن ارزش‌های انسانی دارد، اگرچه متصدّیان حرفه‌ای این علوم از چنین انتظار سازنده‌ایغفلت بورزند!...منظور ما از طرح مسأله مذکور، این نیست که تاکنون هیچ کاری درباره ارزیابیِ فداکاریِ بی‌نظیرِ امام حسین علیه السلام برای نجات دادن ارزش‌های انسانی صورت نگرفته است، بلکه مقصود ما این است که اهمیت حیاتی این موضوع که مساوی اهمیت حیاتی خود ارزش‌هاست، اقتضا دارد که این موضوع بیش از این کارهایی که تاکنون درباره آن انجام شده است، مورد بررسی و تحقیقات گوناگون قرار بگیرد، زیرا این حادثه بی‌نظیر – همان‌گونه که دارای ابعاد بی‌شمار است – هم‌چنان تا انسان و انسانیت وجود دارد، به عنوان مسأله روز پایدار خواهد ماند.البته ما نمی‌گوییم تواریخ اسلامی در این موضوع کوتاهی کرده، وظیفه تاریخ‌نگاری خود را به جای نیاورده‌اند، زیرا می‌توان گفت که همه مورخان اسلامی و به‌پیروی از آنان، عده‌ای از مستشرقین غربی نیز این واقعه را با تحلیل‌هایی محدود آورده‌اند. ولی آن‌چه که اهمیت این حادثه ایجاب می‌کند، این است که؛ هم مورّخان می‌بایست به جست‌وجوی همه جوانب آن می‌پرداختند و آن‌ها را بدون تأثر قبلی از عقاید اختصاصی خود ثبت می‌کردند و در کمال امانتداری در معرض داوری انسان‌های حقیقت‌جو قرار می‌دادند، [۵۷] و هم متفکران تحلیل‌گر و آشنا با شؤون حیات مادی و معنوی انسانی [اگر خود را برای قدم برداشتن در راه تکامل انسانی موظّف می‌دانند] می‌باید تفسیر و تحلیل مشروح این جریان شگفت‌انگیز و توضیح کمال ارزش‌ها و پستی ضد ارزش‌ها را در این جریان تبیین نمایند. این احساس تکلیف برین از آنِ محققان شریف و با هویّت انسانی است که واقعاً شناختی درباره این موجود بزرگ (انسان) دارند، نه هرقلم به دستی که می‌خواهد با قیافه یک متفکر انسان‌شناس، کاریکاتورهایی از چهره ساختگی بشر ترسیم نموده و چند روزی در این زندگانی برای خودنمایی، اظهار فضل و معرفت کند!مورخان و محققان صاحب‌نظرِ عالم تشیّع، به دو علت، در بررسی و تحقیق حادثه نینوا اهمیت جدّی به آن می‌دهند:علت یکم – شیعه، حسین بن علی علیه السلام را امام سوم خود می‌داند و امتیازاتی را که یک انسان کامل باید دارا باشد، در وجود آن بزرگوار مشاهده می‌کند و همه گفتارها و کردارها و به‌طور عام، همه حرکات و سکنات آن حضرت را پاک و مبرّا از هر خطا و در درجه عالی از شایستگی می‌داند و این اعتقاد، هم منشأ عینی در تاریخِ زندگیِ این بزرگ‌ترین قربانیِ ارزش‌ها دارد و هم مستند به اخبار پیامبراکرم و علی بن ابی‌طالب و فاطمه زهرا، و امام حسن مجتبی و دیگر ائمه معصومین‌علیهم السلام می‌باشد.علت دوم – همان عواملی را که باعث عشق و علاقه شدید شیعیان [۵۸] به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام بوده است، در وجود امام حسین علیه السلام می‌دیده‌اند. نمونه این عوامل را جبران خلیل جبران چنین شرح می‌دهد:«من معتقدم به این که علی بن ابی‌طالب نخستین فرد عربی است که با روح کلیِ هستی ارتباط برقرار نموده و با آن روح، مجاور و همداستان گشته است و اولین شخص عربی است که لبان او صدای نغمه‌هایی را در گوش مردمی که پیش از او چنان صدایی را نشنیده بودند، طنین‌انداز ساخت. آنان میان

روش‌های بلاغت او و تاریکی‌های سرگذشتشان در تحیّر فرو رفتند. کسی که شیفته آن روش‌ها شد، شیفتگیِ او تکیه بر فطرت داشت و کسی که با علی و روش‌های بلاغت او خصومت ورزید، از فرزندان جاهلیّت بود.علی بن ابی‌طالب از دنیا رفت در حالی که شهید عظمت خود بود. علی از این دنیا چشم بربست، با زمزمه نماز در لبانش. او رخت از این دنیا برچید، با اشتیاق به پروردگارش. عرب، حقیقت مقام این مرد را نشناخت تا آن گاه که مردانی از همسایگان فارس، آنان که سنگ‌ریزه را از جواهر تشخیص می‌دادند، شخصیت او را [تا حدودی] به‌جای آوردند.او به دیار ابدیت شتافت، پیش از آن که رسالت خود را به‌طور وافی و کامل به جهانیان برساند. با این حال، من او را پیش از آن که از روی زمین چشم بپوشد، در حال تبسّم، مجسّم می‌کنم.علی بن ابی‌طالب از این دنیا برخاست و راه سرای جاودانی را پیش گرفت، مانند آن پیامبران الهی که در شهرهایی مبعوث می‌شدند که شایسته آنان نبود و با مردمانی رویاروی می‌شدند که آن مردمان لیاقت آنان را نداشتند و زمانی برای ابلاغ رسالت آنان تعیین شده بود که زمان آنان نبود، ولی برای پروردگار تو رازی است که خود او به آن داناتر است.» [۵۹] .سپس جورج جرداق، نظریات ذیل را از جبران خلیل جبران چنین نقل می‌کند:«و بدینسان، امام علی در نظر جبران، پیامبری است در میان قومی که با او مناسبتی نداشت و در وطنی که شایسته او نبود و در زمانی که برازنده او نبود. علی در نظر جبران، حکیمی است پیشروِ حکمای قرون و اعصار. عرب در پرتو او زندگی کرد، بلکه این فارس بود که [تا حدودی] در روشنایی او حرکت نمود. زمان‌های طولانی بر نژاد عرب گذشت تا تدریجاً به روش‌های بلاغت و عظمت شخصیت او هدایت یافتند. علی بن ابی‌طالب با همه این احوال در معبد فکر مطلق و روح مطلق زندگی می‌کرد. او با ذات خود خلوت نمی‌گزید، مگر برای این که برای انسان‌ها سخنی ابدی بیاورد، زیرا به چشمه‌سارهای معرفت صاف پیوسته بود.» [۶۰] .این جمله از معاویه معروف است که برای برحذر داشتن یزید بن معاویه از رویارویی خصمانه با امام حسین علیه السلام گفته بود:«حسین کسی است که روح پدرش علی بن ابی‌طالب، را در درون خود دارد.»محدث قمی(ره) جمله مزبور را از عمر بن سعد خطاب به شمر بن ذی‌الجوشن در روز تاسوعا نقل کرده است. [۶۱] همان‌گونه که اشاره کردیم، صاحب‌نظران و محققانِ دیگر سرزمین‌ها و مذاهب اسلامی و غیر اسلامی نیز درباره شخصیت امام حسین علیه السلام و داستان بی‌نظیرش، تألیفات و تحقیقات فراوانی دارند که جمع‌آوری آن‌ها از اهمیت شایانی برخوردار است. با این حال، با توجه به کثرتِ ابعادِ ارزشیِ نهضتِ این بزرگوار و ابعاد ضد ارزشی دشمنان او که شرم‌آورترین سطور پلیدی را در تاریخ بشری ثبت نموده‌اند، هنوز حقایق بسیار زیادی درباره این شخصیت و قیام انسانی – الهیِ او ناگفته مانده است که کشف و بررسی آن‌ها، قطعاً برای پیشرفت تکاملی بشر ضرورت دارد.شهادت شخصیتی به عظمت حسین بن علی علیه السلام، به‌انگیزه‌ای به عظمت تحقق بخشیدن به هدف آفرینش هستی نیازمند است. ما در این کتاب، شخصیت حسین بن علی علیه السلام و شهادت او و انگیزه و نتایج آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم. نخست باید این قضیه را به عنوان بدیهی‌ترین قضایای داستان بی‌نظیر نینوا بپذیریم که اقدام این شخصیت بزرگ الهی به شهادت، آن هم در تلخ‌ترین نوعش، نه به انگیزگی اندوختن مال دنیا بوده است و نه برای تحصیل شهرت و نامجویی و نه برای انتقام شخصی یا جاه و مقام. این حقیقتی است که هیچ مورخِ صاحب‌نظر و با اخلاص نمی‌تواند تردیدی در آن داشته باشد. لذا، انگیزه و علت منحصر این شهادت نمی‌تواند جز دفاع از اسلام و احیای مجدّد آن باشد. بنابراین، این یک ضرورت علمی است که ما پیش از ورود به تحقیق در متن این حادثه بی‌نظیر و نتایج آن، نظری به طور اجمال به هویّت و کارنامه اسلام بیندازیم، تا بتوانیم هویت و انگیزه این شهادتِ بی‌نظیر را تا حدودی درک کنیم.در حدود ۱۴ قرن پیش، بزرگ‌ترین انقلاب انسانی – الهی، به نیروی وحی و اعجاز و صمیمانه‌ترین و شدیدترین تکاپو و تلاش به‌وسیله محمد بن عبداللّه خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله، در تاریخ بشری به وجود آمد.این انقلاب به وسیله دینی که برای بشریت به ارمغان آورد، فرهنگ اصالت ارزش‌های والای انسانیت، و وحدت و برادری همه انسان‌ها را با یکدیگر اعلان و قابل فهم و اجرای عملی آن را اثبات نمود. جاودانگی دینی که این انقلاب را به‌وجود آورد، مستند به دو علت اساسی است:علت یکم – پیوستگی معتقدات و قوانین و احکام دین اسلام به حقایق ثابت و نیازهای اصیل انسانی در ارتباطهای چهارگانه؛ارتباط انسان با خویشتنارتباط انسان با خداارتباط انسان با جهان هستیارتباط انسان با همنوع خودتنها از راه این پیوستگی است که بشر می‌تواند پاسخ اساسی‌ترین و جدی‌ترین سؤالات خود را که عبارتند از: ۱– من کیستم؟ ۲– از کجا آمده‌ام؟ ۳– در کجا

هستم؟ ۴- با کیستم؟ ۵- برای چه آمده‌ام؟ ۶- به‌کجا می‌روم؟ تهیه نماید.علت دوم - نتایج بسیار عالی و سازنده‌ای که بشریت آن‌ها را از جریان عملی اسلام مشاهده نموده است، مانند پیشرفت‌های علمی و صنعتی و جهان‌بینی‌های متنوّع و اخلاق و عرفان مثبت، که به‌اعتراف محققانِ باانصاف شرق و غرب، اثر تکاملی شگرف در جهان به‌وجود آورده است.امتیاز بسیار مهم دیگر این بود که، این دین جدید بار دیگر متن اصلی دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را به جهان عرضه کرد. برای آشنایی مطالعه کنندگان محترم با نمونه‌هایی از تحقیقات متفکران شرقی و غربی در ارائه مدّعای مذکور، فهرستی بسیار مختصر از منابع را در این مقدمه متذکر می‌شویم. بدیهی است که اگر می‌خواستیم فهرستی تا اندازه‌ای کامل‌تر را درباره تحقیقات مزبور تقدیم خوانندگان کنیم، قطعاً می‌بایست گروهی از دانشمندان و متفکران مطلع و صمیمی دست به کار جمع‌آوری منابع و مآخذ می‌شدند تا بتوانند دایرةالمعارف بزرگی را در ده‌ها مجلّد به وجود بیاورند. [۶۲] .اینک، فهرستی مختصر از منابع، برای ارائه نمونه‌ای از تحقیقات شرقی و غربی درباره نتایج به جریان افتادن اسلام به طور محدود:۱- فرهنگ اسلام در اروپا، دکتر زیگرید هونکه، ترجمه مرتضی رهبانی.۲- تأثیر اسلام در اروپا، مونتگمری وات، ترجمه یعقوب آژند.۳- علم و دین در حیات معقول، محمدتقی جعفری.۴- تاریخ علم، جورج سارتن، ترجمه احمد آرام.۵- تمدّن اسلام و عرب، گوستاولوبون، ترجمه فخر داعی.۶- تمدّن اسلامی، در دو مجلد، جورجی زیدان.۷- زندگی‌نامه علمی دانشمندان اسلامی، ترجمه آقایان: احمد آرام، احمد بیرشک، بهاءالدین خرمشاهی، کامران فانی و فاضل لاریجانی، زیر نظر احمد بیرشک.۸- ابوالقاسم قربانی.۹- تاریخ طب در ایران پس از اسلام، دکتر محمود نجم‌آبادی.۱۰- علم در اسلام، احمد آرام.۱۱- علوم اسلامی و نقش آن در تحول علمی جهان، آلدومیلی، دکتر عبدالحلیم نجار و دکتر محمد یوسف موسی.۱۲- تاریخ علوم، پی‌یر روسو، ترجمه حسن صفاری.۱۳- تاریخ و فلسفه علم، لوییس ویلیام هنری هال، ترجمه عبدالحسین آذرنگ.۱۴- منابع تاریخ علوم اسلامی، ۳ مجلد، سیدحسین نصر.۱۵- علم در تاریخ، جان برنال، ترجمه آقایان: محمد حیدری ملایری، محسن ثلاثی، اسدپور پیرانفر و کامران فانی.۱۶- مقدمه‌ای بر تاریخ علم، ج ۱، از هومر تا خیام و ج ۲ از ابن عزراء تا راجر بیکن، جورج سارتن، ترجمه غلامحسین صدری افشار.۱۷- تاریخ نجوم اسلامی، کولو آلفونسونللینو، ترجمه احمد آرام.۱۸- تاریخ منطق، آ.ماکوولسکی، ترجمه فریدون شایان.۱۹- زمینه تاریخ شیمی، هنری لایستر، ترجمه و نگارش حسین بابایی.۲۰- متفکران اسلام، بارون کارادوو - ترجمه احمد آرام، ۴ مجلد.۲۱- انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، دلیسی اولیری، ترجمه احمد آرام.۲۲- فیلسوف ری (محمد بن زکریای رازی)، - زیر نظر دکتر مهدی محقق.۲۳- فلسفه از آغاز تاریخ، ج ۴-۳ و ۶-۵، محمد رشاد.۲۴- اعلام الفلسفة العربیة، کمال یازجی و انطون غطاش کرم.۲۵- دراسات فی تاریخ العربیة الاسلامیة، عبده‌الشمالی.۲۶- تاریخ الحکماء، علی بن یوسف قفطی.۲۷- منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، سید جلال‌الدین آشتیانی، هانری کوربن، ۴ مجلد.۲۸- تاریخ فلسفه در اسلام، م.م. شریف، ۲ مجلد.۲۹- نزهةالارواح و روضةالافراح (تاریخ‌الحکماء)، شمس‌الدین محمد بن محمود شهزوری، ترجمه مقصود علی تبریزی.۳۰- تاریخ دانشگاه‌های بزرگ اسلامی، استاد عبدالرحیم غنیمة.۳۱- تاریخ تمدن، ویل دورانت، عصر ایمان، بخش اول.۳۲- تاریخ‌العالم، جان هامرتون، ج ۵،۳۳- دراسات و بحوث فی‌التاریخ والاسلام، جعفر مرتضی العاملی.۳۴- تاریخ تمدن، تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر، آرنولد توین‌بی، ترجمه یعقوب آژند.۳۵- تاریخ البیمارستانات فی‌الاسلام، دکتر احمد عیسی‌بک.۳۶- الثقافة الاسلامیة والحیاة المعاصرة، محمد خلف‌اللّه.۳۷- خدمات متقابل اسلام و ایران، شهید استاد مرتضی مطهری.۳۸- المجتمع الاسلامی، علامه محمدتقی مدرسی.۳۹- اسلام، افکار و اندیشه‌ها، کنت هنری دوکاستری، ترجمه به عربی احمد فتحی زغلول پاشا، ترجمه به فارسی توسط سید محمد فاطمی قمی.۴۰- الفکرالاسلامی، علامه سید محمد تقی مدرّسی.۴۱- سهم اسلام در تمدن جهان، دکتر صاحب الزمانی.۴۲- الاسلام یقودالحیاة، شهید سید محمدباقر صدر.۴۳- مقدمه ابن خلدون.۴۴- الوثائق السیاسیة، دکتر محمد حمیداللّه.۴۵- حاضر العالم الاسلامی، لوتروب استودار، ترجمه عجاج نویهض، ۲ مجلد.۴۶- کارنامه اسلام، دکتر زرین‌کوب.۴۷- الاسلام والحضارة العربیة، محمد کرد علی.۴۸- الحضارة الاسلامیة فی‌القرن الرابع الهجری او عصر النهضة فی‌الاسلام، استاد آدام متز، ترجمه محمد عبدالهادی ابوریده، ترجمه به فارسی علیرضا ذکاوتی قراگزلو.۴۹- تاریخ سیاسی اسلام، حسن بنا، ۳ مجلد.۵۰- معالم القربة فی احکام الحسبة، ابن اخوه دمشقی.۵۱- الفکر الاسلامی والتطور، فتحی عثمان.۵۲- فلسفه سیاسی اسلام، ابوالفضل عزتی.۵۳- مبانی مناسبات

در مدیریت اسلامی، سید محمود سیاهپوش.۵۴- سیره عمر بن عبدالعزیز، مالک بن انس.۵۵- اندیشه‌های سیاسی اسلام معاصر، حمید عنایت، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی.۵۶- الاسلام و منطق‌القوة، سید محمدحسین فضل‌اللّه.داستان بروز انقلاب اسلامی امام حسین علیه السلام و استمرار آن، به وسیله مورخانِ مورد وثوق، به رشته تحریر درآمده است و جویندگان کوشا و بااخلاص درباره فهم آن داستان، می‌توانند اطلاعات لازم و کافی به‌دست بیاورند. مهم‌ترین موضوعی که یک محقّقِ ژرف‌نگر را در شناخت چگونگی بروز این انقلاب دینی و هویت آن به‌خود جلب می‌کند، ویژگی بی‌سابقه آن است که عبارت است از: نبودن هیچ گونه زمینه فرهنگی، نظامی، حقوقی، اخلاقی و اقتصادی و مذهبی که برای چنین انقلابی لازم بود. اهمیت این موضوع، موقعی روشن می‌شود که در زمینه‌های قبلیِ نهضت‌ها و انقلاب‌ها دقت شود. در این صورت است که خواهیم دید، همه آن‌ها، زمینه‌ها یا عواملی کامل برای به وجود آمدن داشته‌اند. محمد اقبال لاهوری در این مورد عباراتی دارد که باید آن‌ها را با دقت درنظر گرفت:«وحدت اصلی بشر، قرآن می‌گوید: (پروردگاری که همه شما را از یک تن آفریده است) [سوره نساء، آیه ۱] ولی تصور زندگی به صورت یک وحدت کلی و سازمان‌دار، کاری است که به کندی صورت می‌گیرد و نموّ آن وابسته به این است که ملتی وارد اصل حوادث جهانی شود. دین اسلام با گسترش سریع خود، به صورت یک امپراتوری بزرگ، پیام برابری را برای نوع بشر آورده بود. [باید معلوم شود که اگر در خود ایدئولوژی اسلامی پیام برابری نبود، تبلیغ برابری حتی به وسیله بزرگ‌ترین و نیرومندترین امپراتوری قابل تصور امکان‌پذیر نبود.] ولی روم مسیحی به‌آن درجه نرسید که بتواند بشریت را به عنوان یک سازواره فهم کند. فلینت به حق گفته است: هیچ نویسنده مسیحی – و البته پیش از آن – هیچ نویسنده دیگر را نمی‌توان در امپراتوری روم پیدا کرد که به بیش از اصول کلی و مجرد از وحدت بشری رسیده باشد.» [۶۳] .سپس اقبال لاهوری از یکی از مورخان تمدّن چنین نقل می‌کند:«چنان می‌نمود که تمدّن بزرگی که برای ساخته شدن آن چهارهزار سال وقت صرف شده بود، در شرف تجزیه و تلاشی است، و نوع بشر در معرض خطر بازگشت به دوره جاهلیت و بربریّت قرار داشت... نویسنده با بیان این مطلب می‌گوید که: جهان محتاج فرهنگی تازه بود که جای قدرت استبدادی را بگیرد و وحدت تازه‌ای بیاورد که جانشین وحدت مبتنی بر پیوند خونی شود. وی می‌گوید: این مایه تعجب است که چنین فرهنگی در آن زمان که نهایت نیازمندی به آن وجود داشت، از جزیرةالعرب برخاسته است.» [۶۴] .این تعجب موقعی برطرف می‌گردد که انسان متوجه شود که برای به وجود آمدن یک وحدت واقعی (نه تخیلیِ محض و احساساتیِ خالص و اضطراری جبری) عاملی ماورای طبیعی از فوق تفکرات و دریافت‌های بشری لازم است، و سنت الهی برای به کار انداختن چنین عاملی که تمدن واقعی را می‌تواند پی‌ریزی کند، جای مشخصی را تعیین نفرموده است.دلایل این وحدت اصلیِ بشر، علاوه بر آیات زیر:یا اَیُّهَاالنَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ [۶۵] .«ای مردم تقوا بورزید برای آن خدایی که شما را از یک نفس آفریده است.»وَ هُوَالَّذی أَنْشَاَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ [۶۶] .«و آن خداوندی است که شما را از یک نفس آفریده است.»هم‌چنین، «آیه ۳۲، سوره مائده» وحدت همه انسان‌ها را در فوق همه کمیت‌ها و کیفیت‌های حیات طبیعی و شؤون آن آورده است.برای اثبات این که وحدت اصلی بشر در متن اصلیِ منبعِ اساسیِ دین اسلام با کمال صراحت و قاطعانه مطرح شده است، مبحث تساوی‌های دوازده‌گانه و اتحادهای سه‌گانه را ذکر می‌کنیم.پیش از بیان «تساوی‌ها و اتحادها»، یک نکته لازم را متذکر می‌شویم:«ندای تساوی و اتحاد از اسلام برای بشریت، این قدر اهمیت دارد که اگر این دین برای اصالت الهی و جاودانگی و فراگیری برای همه جوامع بشری، دلیلی جز این نداشت، این ندای آسمانی (تساوی و اتحاد) برای ادّعاهای مزبور کفایت می‌کرد.»

تساوی‌ها و اتحادها

اصل مساوات

اشاره

نخست باید بدانیم که معنای مساوات و اتحاد چیست؟بدیهی است که مقصود از مساوات، آن نیست که همه انسان‌ها با یکدیگر تماثل و تشابه تام و کامل دارند. نیز، منظور آن نیست که انسان‌ها عین یکدیگرند؛ زیرا این یک تخیل محض است که حتی دو موجود بسیار ناچیز از جمادات، از تساوی و تشابه کامل برخوردار باشند، چه رسد به عالم جانداران، و چه رسد به انسان‌ها که موجوداتی هستند بسیار پیچیده و دارای استعدادها و نیروها و پذیرش‌ها و امکانات بی‌شمار و نیز قابل فعلیت‌های نامحدود. و همه این اختلافات به اضافه اراده آزاد، می‌تواند در انگیزگی علل و اسباب دیگر موجودات و پدیده‌های جهان هستی و انسانی، تنوعات بسیاری به وجود آورد. خلاصه، با توجه به این که حتی یک انسان نمی‌تواند در دو حال از همه جهات یکی باشد، اختلاف انسان‌ها با یکدیگر کاملاً روشن می‌گردد. این مغایرت‌ها و تفاوت‌ها، یک جریان تصادفی نیست که در عرصه طبیعی هستی حکمفرما باشد، بلکه بر مبنای همان قانون کلی است که می‌گوید: اَلشَّیءُ ما لَمْ یَتَشَخَّصْ لَمْ یُوجَدْ، «هر چیزی مادامی که به وسیله ذات و عوامل و عوارض و لوازم مختلفی، تشخص خود را پیدا نکند، گام به عالم وجود نمی‌گذارد».حال، این مسأله پیش می‌آید که، بنابراین، معنای برادری و برابری و مساوات انسان‌ها چیست؟ برای توضیح این مسأله باید بگوییم منظور از تساوی، مساوات در همه ابعاد انسان‌ها نیست، بلکه با نظر به ابعاد گوناگون انسان‌ها، آنان در ارتباط با یکدیگر از سه قسم همانند (تساوی) برخوردارند:نوع یکم تساوی در ارتباط با مبدأ و اصول عالیه هستی.نوع دوم تساوی در ماهیت و مختصاتی که همه انسان‌ها دارای آن‌ها هستند.نوع سوم تساوی قراردادی در برابر حقوق طبیعی و وضعی و دیگر قوانینی که برای تنظیم زندگی طبیعی و حیات معقول انسان‌ها ضرورت دارد.این سه قسم تساوی، به دوازده نوع عمده تقسیم می‌گردد. اتحاد انسان‌ها نیز که فوق تساوی‌ها است، به سه نوع عمده تقسیم می‌شود که در همین مبحث مورد بررسی قرار می‌گیرد.اما تساوی انسان‌ها از نظر بُعد طبیعی بر دو نوع است:نوع یکم در ابعاد مادی. این همان تماثل و تشابه است که در سایر ابعاد اجسام طبیعی و مصنوعی نیز وجود دارد، اگرچه این تماثل و تشابه نیز حتی صددرصد و از همه جهات میان اشیاء امکان‌پذیر نیست، زیرا چنان‌که مولوی در یکی از اشعارش می‌گوید:متحد نقشی ندارد این سرا تا که‌مثلی وانمایم مر توراهم مثال ناقصی می‌آورم تا زحیرانی خرد را وا خرماین قانون با یک قانون حِکَمی بسیار معروف و مورد قبول حکما نیز تأیید می‌شود که می‌گوید: لا تکرار فی التجلی، «تجلّی وجود، قابل تکرار نیست».نوع دوم همانندی به معنای تساوی در حقایق نامحسوس است، مانند اندیشه و تعقل و تجسیم و اراده و تداعی معانی و اکتشاف و انواع لذایذ و آلام و غیر ذلک. این تساوی و همانند، حقیقتی است بالاتر از تماثل و تشابه صوری، که انسان آن را با حواس طبیعیِ ظاهری می‌بیند و می‌شنود، زیرا انسان اگر اندیشه و تعقل و دیگر فعالیت‌ها و پدیده‌های نامحسوس را در درون خود دریافت نکند، نمی‌تواند چیزی درباره آن‌ها در دیگران درک کند. بنابراین، حقایقی در انسان‌ها وجود دارد که با دریافت آن حقایق در خویشتن، می‌توانند آن‌ها را در دیگران نیز دریافت کنند.اتحادمقصود از اتحاد، آن وحدت مطلقه‌ای نیست که در بیش از یک واحد فوق کمیت‌ها نمی‌تواند تجلی کند، بلکه عبارت است از اتحاد در حقیقتی که افراد انسانی می‌توانند خود را مانند اجزایی از آن حقیقت درک کنند. می‌توان چنین تصور کرد که افراد انسانی در چنین موقعیتی، خود را اجزایی از

یک کل متشکل می‌بینند که هر امری که به آن کل یا به بعضی از اجزای آن برسد، همه آنان که به منزله اجزای آن کل هستند، تحت تأثیر آن امر قرار می‌گیرند. این حقیقت مشترک که از یک جهت شبیه به کل است، به سه قسم عمده تقسیم می‌گردد:قسم یکم. حقیقتی است مانند یک کل، که همه افراد را در بر گرفته، ولی کل حقیقی نیست که هر یک از انسان‌ها جزئی از آن باشد، مانند جامعه که همه افراد خود را مانند اجزای حقیقی در بر می‌گیرد.قسم دوم. آن همانندی است که انسان‌ها را با یکدیگر متحد ساخته است. در این اتحاد، همه انسان‌ها مانند امواج یک دریا هستند. این قسم از اتحاد، از «آیه شریفه ۳۲، سوره مائده» استفاده می‌شود:مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنَا عَلی بَنِی‌اِسرائِیلَ اِنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِی‌الْأَرْضِ فَکَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً وَمَنْ أَحْیَاهَا فَکَأَنَّمَا أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً«از این جهت است که بر بنی‌اسرائیل مقرر داشتیم که حقیقت این است که اگر کسی، یک انسان را بدون عنوان قصاص یا ایجاد فساد در روی زمین بکشد، مانند این است که همه انسان‌ها را کشته است. و اگر کسی را احیا کند، مانند این است که همه انسان‌ها را احیا نموده است.»اتحاد مزبور از «آیه شریفه ۹۸، سوره انعام» نیز استفاده می‌شود:وَ هُوَالَّذی أَنْشَاَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ«و آن خداوندی است که شما را از یک نفس آفریده است.»قسم سوم. اتحاد اختیاری و اکتسابی ارزشی است که انسان‌ها می‌توانند آن را با عمل به اصول اخلاقی عالیِ انسانی – الهی و تصفیه درون از رذایل و آلودگی‌های حیوانی به دست بیاورند. در این هنگام است که می‌توانند لذایذ و آلام یکدیگر را واقعاً دریافت کنند و به مقام وحدت اعلای جان‌ها که نیروی آن را خداوند سبحان در کارگاه وجود انسان‌ها آفریده است، نایل آیند.بنابراین، همه انواع همانندی‌های انسان – چنان که دیدیم – به دو قسم عمده تقسیم می‌شوند:۱– تساوی‌ها ۲– اتحادها.اتحادها فقط در سه مورد است:مورد یکم. اتحاد به معنای اجزای یک کل اعتباری، ولی مانند کل متشکل از اجزای حقیقی، مثل جامعه انسانی که از یک عده افراد مانند اجزای حقیقی تشکل یافته است.مورد دوم. اتحادی فوق وحدت‌ها و کثرت‌های طبیعی که اکتسابی و اختیاری نیست و این اتحاد در شماره نهم آمده است.مورد سوم. اتحاد ناشی از جاذبه کرامت اکتسابی که انسان‌های با ایمان را به مقام اشعه خورشید عظمتِ الهی بالا می‌برد و آنان را در آن مقام شامخ، به وحدتی عالی نایل می‌سازد.

تساوی‌های دوازده گانه

اشاره

تساوی‌ها و اتحادهایی را که در این مبحث با استناد به معتبرترین نصوص اسلامی می‌آوریم، نه تنها برای اثبات این است که حقوق جهانی بشر در اسلام ریشه حقیقی دارد، بلکه با کمال وضوح اثبات می‌کند که حقوق جهانی بشر، حرکت تکاملی انسان را هم به طور جدی منظور کرده است. این مطلبِ روشنی است که در علوم انسانی و فرهنگ‌های مختلف بشری، مخصوصاً در آثار ادبیِ ملل و اقوام دنیا، پیرامون این‌که انسان‌ها از وحدتی برخوردارند و باید وحدت خود را درک کنند و بر مبنای این درک، همزیستی و زندگی عادلانه خود را تنظیم نمایند، مطالبی فراوان گفته شده است که بعضی از آن‌ها بسیار زیبا و دلنشین و قابل استناد است، ولی در هیچ یک از آن مکتب‌ها و آثاری که این موضوع حساس در آن‌ها مطرح شده، مانند اسلام به طور همه جانبه و بر مبنای واقعیات، به آن پرداخته نشده است. از دیدگاه اسلام دوازده نوع تساوی و سه نوع اتحاد در میان انسان‌ها وجود دارد: [۶۷] .

تساوی در ارتباط با خالق

همه انسان‌ها از یک موجود برین که خالق همه کائنات است به وجود آمده‌اند:اَللّهُ الَّذی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ [۶۸] .«خداوند است که شما را آفریده است و سپس روزی به شما می‌دهد و سپس شما را می‌میراند و سپس شما را زنده می‌گرداند.»وجود خدا، با روشن‌ترین دلایل اثبات شده و استناد وجود همه مخلوقات به او، از بدیهیاتِ معارفِ بشری است. با درک و پذیرش این تساوی است که افراد انسانی، اشتراک خود را در این‌که همه آنان مورد فیض و محبت الهی هستند، درمی‌یابند، مگر این که با ارتکاب جنایت و خیانت به خویشتن و یا دیگران، خود را از قابلیت فیض و محبت الهی محروم سازند.

تساوی در آن حکمت الهی که ایجاد انسان‌ها را اقتضا نمود

تساوی در آن حکمت الهی که ایجاد انسان‌ها را اقتضا نموده و آنان را در مسیر یک هدف نهایی قرار داده که همه آنان می‌توانند با تکاپوی صادقانه به آن هدف برسند.حکمت الهی که ایجاد انسان را در این دنیا اقتضا کرده، عبارت است از گسترش و اشراف نورانیِ «منِ انسانی» بر جهان هستی به جهت قرار گرفتن «من» در جاذبه کمال مطلق به وسیله تکاپوهای صادقانه در مسیر حیات معقول که به لقاء الله منتهی می‌گردد. این است معنای آن عبادتی که خداوند در قرآن، آن را هدف خلقت جن و انس معرفی فرموده است:وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُون [۶۹] .«و ما جن و انس را نیافریدیم، مگر این‌که مرا عبادت کنند.»

تساوی انسان‌ها در شایستگی دمیده شدن روح الهی در همه آنان

ثُمَّ سَوّاهُ و نَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِه [۷۰] .«سپس خلقت آدم را تکمیل کرد و از روح خود در او دمید.»

تساوی در کاشته شدن بذرهای معرفت در درون همه آنان

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها [۷۱] .«و همه حقایق را به آدم تعلیم داد.»قطعی است که پاسخ خداوند درباره خلقت حضرت آدم علیه السلام و فرزندان او بوده است، نه درباره خود حضرت آدم، زیرا حتمی است که سؤال ملائکه از حکمت خلقت خود آدم علیه السلام که مرتکب خونریزی نمی‌گشت نبوده است، بلکه سؤال درباره خلقت فرزندان او بود که دست‌های خود را به خون یکدیگر آلوده می‌کنند.

تساوی در عامل کمال که متن کلی ادیان الهی است

مسلّم است که همه ادیان حقّه از طرف خداوند متعال برای انسان‌ها نازل شده و با نظر به وحدتِ فطرتِ آنان است که متن کلیِ دین الهی – که همان دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است – واحد است:آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ و مَلائِکَتِهِ و کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قالُوا سَمِعْنا وَ اَطَعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ اِلَیْکَ الْمَصیر [۷۲] .«پیامبر به آن‌چه که از پروردگارش به او نازل شده، ایمان آورده است و همه مردم با ایمان، به خدا و فرشتگان او و کتاب‌ها و رسولان او ایمان آورده‌اند و ما میان هیچ یک از رسولان الهی فرقی نمی‌گذاریم [و آن مردم با ایمان می‌گویند]: ما شنیدیم و اطاعت کردیم و ای پروردگار ما! مغفرت تو را می‌خواهیم و سرنوشت ما به سوی توست.»شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً وَالَّذی اَوْحَیْنا اِلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ اِبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی اَن اَقیموُا الدّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیه... [۷۳] .«برای شما همان دین را توصیه کرده است که برای نوح مقرر ساخته بود و همان است که به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم که دین را بر پا دارید و در آن دین پراکنده نشوید...»این یک حقیقت قابل اثبات است که کتاب الهی قرآن، متن کلیِ دین ابراهیمی را که مطابق فطرت اصلیِ انسان‌هاست، بدون انحراف بیان می‌دارد.

تساوی در کرامت ذاتی

تساوی درکرامت ذاتی (کرامت‌اولی) که‌خداوند همه انسان‌ها را باآن موردعنایت قرار داده است.وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ‌الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلا [۷۴] .«ما قطعاً فرزندان آدم علیه السلام را اکرام نموده و آنان را در خشکی و دریا [برای کار و کوشش] قرار دادیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنان را بر عدّه فراوانی از آن‌چه خلق نمودیم، برتری دادیم.»

تساوی در استعداد تحصیل کرامت ارزشی اکتسابی و برخوردار شدن از آن

اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقَاکُمْ [۷۵] .«با کرامت‌ترین شما انسان‌ها در نزد خدا، با تقویترین شما است.»

تساوی در هدفگیری‌های کلی

هدف‌هایی که انسان‌ها در زندگی خود تعقیب می‌کنند، یا مربوط به حیات طبیعی آنان است و یا مربوط به حیات مطلوبشان، و محور اصلی هر دو نوع حیات، عبارت است از صیانت ذات که با اَشکال و عوامل گوناگون، مطلوب همه انسان‌هاست.

تساوی مبدأ در خلقت انسان‌ها

خلقت همه انسان‌ها، از یک نفس شروع گشته است.یا اَیُّهَاالنَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٔ [۷۶] .«ای مردم! به پروردگارتان تقوا بورزید، آن که شما را از یک نفس آفریده است.»ظاهر ابیات معروف سعدی در اتحاد انسان‌ها، این دو نوع (هشتم و نهم) است که می‌گوید:بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرندچو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرارتو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمیولی جلال الدین محمد مولوی در دیوان شمس تبریزی، منشأ وحدت انسان‌ها را عمیق‌تر و عالی‌تر و از جهات متعدد مطرح می‌سازد:این همه عربده و مستی و ناسازی چیست؟نه همه همره و هم قافله و همزادند!در مثنوی نیز چنین می‌گوید:بر مثالِ موج‌ها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشانمفترق شد آفتاب جان‌ها در درونِ روزن ابدان‌هاچون نظر بر قرص داری خود یکی است آن که شد محجوب ابدان در شکی استتفرقه در روح حیوانی بُوَد نفس واحد روح انسانی بُوَدچون که حق رشّ علیهم نوره مفترق هرگز نگردد نور اوروح انسانی کنفس واحده است روح حیوانی سفال جامده است [۷۷] .

تساوی در ماده اصلی خلقت

آیات قرآنی و احادیث معتبر، ماده اصلی خلقتِ همه انسان‌ها را خاک معرفی می‌کند:وَ لَقَدْ خَلَقنَا الْانْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُون [۷۸] .«تحقیقاً ما انسان را از گِل خشکیده سیاه و مانده و سخت آفریدیم.»جریان نسل را هم به صورت نطفه هایی که در ارحام مادران پرورش می‌یابند قرار داده است:خَلَقَ الْانْسانَ مِنْ نُطْفَهٔ [۷۹] .«خداوند انسان را از نطفه‌ای آفرید.»

تساوی در ماهیت و مختصاتی که همه انسان‌ها دارند

همه افراد انسانی از نظر جسمانی و مغزی و سازمان روانی و پدیده‌ها و فعالیت‌های آن‌ها متعددند؛ یعنی علاوه بر این که انسان‌ها در برخورداری از «روح کلی» که خدا در آنان دمیده است [۸۰] با یکدیگر شریک هستند، ولی در عین حال، با درجات مختلف از تعقل و وجدان و احساسات و عواطف و انواعی فراوان از لذایذ و آلام و تعلیم و تربیت پذیری و قدرت اکتشاف و تجرید و تجسیم و اندیشه و اشتیاق به تکامل و فرهنگ گرایی و تمدن سازی و... برخوردارند. تساوی در همه این حقایق، گذشته از این که محسوس و مورد مشاهده و تجربه همگانی است، خداوند سبحان در قرآن مجید برای آگاه ساختن و تکمیل معرفت و عمل بندگانش، همه این امور را که به انسان‌ها عنایت فرموده، تذکر داده است. تصریح قرآن را در مورد سه حقیقت از حقایق مذکور که دارای بیشترین اهمیت است، متذکر می‌شویم:۱- این که همه انسان‌ها در برخورداری از ارتباط با روح الهی مشترک‌اند، در «سوره حجر، آیه ۲۹» و «سوره ص، آیه ۷۲»، مورد تذکر قرار گرفته است.۲- آیات مربوط به عقل، بیش از چهل مورد در قرآن آمده است. مانند:قَد بَیَّنّا لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُون [۸۱] .«تحقیقاً ما آیات را برای شما آشکار ساختیم، باشد که تعقل کنید.»۳- نمونه‌ای از آیات مربوط به وجدان:بَلِ الْإنسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصیرهٔ. وَ لَوْ اَلْقی مَعاذیرَه [۸۲] .«قطعاً انسان به نفس خویشتن بینا است و اگرچه عذرهای خود را بیاورد.»وَ لا اُقسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوّامَهٔ [۸۳] .«و من سوگند نمی‌خورم به نفسِ سرزنش‌کننده.»

تساوی در برابر حقوق طبیعی و وضعی

تساوی در برابر حقوق طبیعی و وضعی و هر قانونی که برای تنظیم زندگی طبیعی و حیات معقول انسان‌ها ضرورت دارد.

اتحادهای سه گانه

اتحادی فوق وحدت‌ها و کثرت‌های طبیعی

این اتحاد فقط در ادیان حقه الهی مطرح شده است و در هیچ یک از مکتب‌ها و معتقدات بشری چنین، اتحادی وجود ندارد. خداوند سبحان در قرآن مجید می‌فرماید:مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنَا عَلی بَنِیٰاسرائِیْلَ اِنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِی‌الأَرْضِ فَکَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً وَمَنْ أَحْیَاهَا فَکَأَنَّمَا أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً [۸۴] .«از این جهت است که بر بنی‌اسرائیل مقرر داشتیم که حقیقت این است که اگر کسی، یک انسان را بدون عنوان قصاص یا ایجاد فساد در روی زمین بکشد، مانند این است که همه انسان‌ها را کشته است. و اگر کسی را احیا کند، مانند این است که همه انسان‌ها را احیا نموده است.»دو مطلب مهم در این آیه شریفه وجود دارد که آن‌ها را به طور مختصر متذکر می‌شویم:۱- معنای این آیه با یک فرمول ریاضی چنین است: همه = ۱ و ۱ = همه. حقیقت این است که تا این فرمول اعجازانگیز مورد درک و پذیرش بشر قرار نگیرد، هیچ درمانی برای دردهای بشری پیدا نخواهد شد.۲- این اتحاد، یک حقیقت فوق طبیعی است نه طبیعی، و به همین جهت، نمی‌تواند به عنوان یک اصل حقوقیِ معمولی مطرح گردد، ولی می‌تواند به عنوان بهترین عامل تنظیم حقوق جهانی و اخلاق جهانی بشر، وارد معارف جدّیِ ما انسان‌ها شود.

اتحاد ناشی از جاذبه کرامت ارزشی اکتسابی میان انسان‌های رشد یافته

اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ [۸۵] .«جز این نیست که مردم با ایمان با یکدیگر بردارند.»اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا و عَمِلوُا الصّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وَدّاً [۸۶] .«تحقیقاً کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند، خداوند بخشاینده برای آنان وداد (مهر شدیدی) قرار می‌دهد.»در حدیثی بسیار معروف آمده است که ابوبصیر می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود:اَلْمُوْمِنُ أَخُو الْمُوْمِنِ کَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِنِ اشْتَکَی شَیْئاً مِنْهُ وُجِدَ اَلَمُ ذالِکَ فی سَائِرِ جَسَدِهِ وَ أَرْوَاحُهُما مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَاَشَدُّ اِتّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اِتّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا [۸۷] .«مؤمن، برادر مؤمن است مانند (اعضای) جسد واحد، اگر عضوی ناله کند، درد آن عضو را در سایر اعضای جسدش درمی‌یابد. و ارواح مؤمنان از یک روح هستند و روح مؤمن به روح خداوند، متصل‌تر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید.»این اتحاد، عالی‌ترین و با ارزش‌ترین همه انواع اتحادها است، زیرا ناشی از انجذاب ارواحِ رشدیافته به یکدیگر است. همان گونه که در بالا اشاره شد، این اتحاد، اکتسابی و اختیاری است، نه مانند کرامت ذاتی که اکتسابی و اختیاری نیست، بلکه واقعیتی است که از قانون نفس الامری ملکوتی، ناشی شده است.

تشکل گروهی

سومین نوع اتحاد انسان‌ها، تشکل گروهی جامعه‌ای است که هر یک از آنان در آن جامعه، جزئی از یک مجموعه متشکل به شمار می‌رود که در تحقق کلِ مجموعی دخالت می‌ورزد. و این همان وحدت است که مختصات کل جامعه در چگونگی‌های ابتدایی و علت‌پذیریِ هر یک از اجزای خود اثر می‌گذارد، یعنی صلاح و فساد آنان کاملاً به هم پیوسته است. در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آمده است:إِنَّ قَوْماً رَكِبُوا سَفِينَةً فَاقْتَسَمُوها فَصارَ لِكُلِّ رَجُلٍ مِنْهُمْ مَوْضِعٌ، فَنَقَرَ رَجُلٌ مِنْهُمْ مَوْضِعَهُ بِفَأْسٍ فَقالُوا لَهُ ما تَصْنَعُ؟ قالَ هُوَ مَكانِي أَصْنَعُ فيهِ ما أَشاءُ! فَإِنْ أَخَذُوا عَلى يَدِهِ نَجا وَ نَجَوْا وَ إِنْ تَرَكُوهُ هَلَكَ وَ هَلَكُوا [۸۸] .«جمعی سوار کشتی شدند و هر یک از آنان جای خود را گرفت. یکی از آنان با تبر [یا با هر وسیله‌ای که در دست داشت] جای اختصاصی خود را سوراخ می‌کرد. به او گفتند: چه می‌کنی؟ پاسخ گفت: جای خودم است و هر کاری که بخواهم می‌توانم در جای خود انجام بدهم. اگر آن کشتی‌نشینان دست آن شخص را گرفته، مانع سوراخ کردن کشتی شوند، هم او نجات پیدا می‌کند و هم سایر کشتی‌نشینان. و اگر او را رها کنند تا خواسته خود را عملی کند، هم او به هلاکت می‌رسد و هم سایر کشتی‌نشینان.»با نظر به این تساوی‌ها و اتحادها از دیدگاه اسلام بوده است که وحدت حقیقیِ انسان‌ها (نه وحدت تخیلی و احساساتیِ محض و اضطراری و جبری که در طول تاریخ در میان جوامع و ملل به طور فراوان دیده می‌شود) از ریگزار شبه جزیره عربستان بروز کرد.

رحلت پیامبر اسلام

اشاره

پیامبر اسلام محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پس از جدّی‌ترین تلاش و تکاپو، با نهایت اخلاص در اکمال دین واتمام نعمت الهی برای انسان‌ها، دار فانی را وداع گفت و به سرای جاودانی شتافت.پیامبر اسلام محمد مصطفی صلی الله علیه وآله، آن آخرین برگزیده خداوندی که درود عالم و عالم آفرین برجان و روانش باد، در مدتی محدود، با الطاف ربّانی، به هدف اعلای خود که ابلاغ آخرین رسالت عظمای تکامل انسانی بود، توفیق یافت و آن گاه به جهان برین، رو به بارگاه رفیق اعلی برشتافت.سالیان طولانی پس از غروب این خورشید درخشان، تا حدود نیم قرن، جهان پیچیده‌ترین حوادث تاریخ بشری را به خود دید. منشأ اصلی بروز آن حوادث پیچیده و گاهی متناقض، این بود که سیاست به معنای مدیریت ابعادِ حیاتِ معمولیِ مردم، به وسیله برخی از متصدیان مقام «اولی‌الامر»، فرمان مبارک «اطیعواالله و اطیعواالرسول» [۸۹] را در ابهام انداخت و اجتهاد با یک مفهوم توجیه نشده، رویاروی وحی ایستاد!در این برهه حساس از تاریخ بشری، همزمان با وجود انسان‌های با ایمان و عشّاقِ وفادار به دین حنیف اسلام، جمعی زرپرست و شرّانگیز و سلطه‌گر، سر کشیدند و میدانی را که رسول اکرم صلی الله علیه وآله با تلاش صمیمانه خود و دودمان و یاران با ایمانش برای مسابقه در خیر و کمال در مسیر یک تمدّن جهانی برای انسان‌ها آماده کرده بودند، به جولانگاه خودخواهی‌ها و خودکامگی‌ها تبدیل نمودند.همان‌گونه که برای هشیاران جامعه مورد انتظار بود، هوی و هوس‌های مسمومِ دوران جاهلیت که در درون

فرصت‌طلبانِ خودمحور حبس شده بود، سر کشید و در فضای جامعه نوبهار اسلامی به شدت وزیدن گرفت. خلافت الهی که از مبدأ حق به حرکت درآمده و در مسیر حق شکفته و به‌ثمر نشسته بود، به وسیله آن هواهای نفسانی، از افق جامعه ناپدید شد.از آن جا که تحول تکامل الهی با اجبار سازگار نیست، لذا هیچ یک از تحولات و انقلاب‌های انسانی و الهی، تاکنون نتوانسته است سلاحی قاطع برای کندن ریشه‌های انحراف که از دوره‌های ماقبل تحول و انقلاب در دل‌های بعضی از مردم آن جوامع وجود داشته است، به دست حامیان راستین خود بسپارد.بنابراین، ظهور خطی به وسیله شخصی از آل امیّه به نام معاویه، در جامعه اسلامی و مقاومت شدید وی در برابر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام که بر مبنای اصیل‌ترین و روشن‌ترین منابع قانونی، خلافت و ولایت عظمای الهی را در اختیار داشت، غیرمنتظره نبود.در آن دوران، معاویه، به ناحق، به بهانه خونخواهی عثمان برمی‌خیزد [که اگر ادعایش صحت داشت، یک مسأله حقوقی را دستاویز قرار می‌داد، نه این‌که استحقاق خلافت و زمامداریِ جامعه بزرگ اسلامی را داشته باشد] و رویاروی زمامدار برحق علی علیه السلام می‌ایستد!توفان طمعِ سلطه‌گریِ نژادپرستانه، مغز معاویه را درهم پیچید و با کمال بی‌پروایی، حرکت پیشروِ اسلام و مسلمین را دچار توفان کوبنده نمود و آن را متوقف ساخت. تردیدی نیست که کشورگشایی و جهان‌گیری‌های معمولی، منظور بانیِ حقیقیِ اسلام نبود، بلکه چنان که روش پیامبرِ این دین انسانی نشان می‌دهد، مقصود، پیشبرد اهداف تکاملی انسان بود.

معاویه کیست و کارنامه او چیست؟

اشاره

مورّخان و از آن جمله زرکلی می‌گویند:«معاویه پسر ابی‌سفیان پدر یزید، در زمامداری عمر بن الخطاب والی اردن شد. سپس عمر او را پس از مرگ برادرش یزید بن ابی‌سفیان، به‌حکومت دمشق نصب کرد. و در زمان عثمان بن عفان همه شام به او [۹۰] واگذار شد.» [۹۱] .در این مورد باید به این سؤال پاسخ داده شود که آن شخصیتی که معاویه پس از مرگ عثمان از خود نشان داد که برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های سلطه‌گری خود، از نقض هیچ اصل و قانونی باکی نداشت، به چه علت در دوران دو زمامدار گذشته، هیچ بروزی نکرد تا هویت شخصیت او را بشناسند؟! تنها جوابی که می‌تواند تا حدودی قانع‌کننده باشد، همان است که ما در گذرگاه تاریخ از ماکیاولی صفتان دیده‌ایم که می‌توانند برای رسیدن به آرمان‌های سلطه‌گریِ خود، عمری را برخلاف آن چه شخصیتشان اقتضا می‌کند، نمایش بدهند. معاویه به اتفاق آرای مورخان، مکتب اسلام را که همه نژادها و جوامع و سرزمین‌ها را بر مبنای وحدت انسان‌ها متحد می‌ساخت، برای زمامداریِ شخصیِ خود دستاویز قرار داد. او به‌منظور تبدیل حکومت اسلام به حاکمیّت عرب و انتقال آن به نسل خویش، از تمسّک به هر گونه وسیله‌ای خودداری نکرد، حتی دست بردن به شمشیر برای تثبیت زمامداری پسرش که از پلیدترین جنایتکاران تاریخ بوده است. مورخان، این جمله را از عمر بن خطاب نقل کرده‌اند که:«هروقت به معاویه می‌نگریست، می‌گفت: این کسرای عرب است.» [۹۲] .«در دوران او بود که سکه‌هایی زده شد که روی آن‌ها، عکس یک عرب در حالی که شمشیری به‌کمر بسته بود ترسیم شده بود.» [۹۳] .موقعی که ضحاک بن قیس برای اعلان مرگ معاویه به بالای منب می‌رود، در میان توصیفاتی که از معاویه می‌کند، این جمله وجود دارد که «معاویه پناهگاه عرب بود». ابن خلدون صریحاً می‌نویسد:«سپس

طبیعت مُلک اقتضا کرد که معاویه در امر زمامداری و عظمت و مقدم داشتن خود بردیگران بکوشد و این زمامداری و ادعای عظمت و تقدیم خود بردیگران در شأن معاویه نبود، ولی این یک امر طبیعی بود که تعصّبش وادار به آن می‌کرد و نژاد بنی‌امیه هم این عصبیّت را دارا بودند.» [۹۴] .اتصاف معاویه و پیروانش به گروه ستمکار در کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به قدری معروف است که احتیاج به ذکر مأخذ ندارد. آن حضرت به عمار بن یاسر فرموده است:یا عَمّار تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْباغِیَةُ [۹۵] .«ای عمار! تو را گروه ستمکار خواهد کشت.»عمار از یاران علی علیه السلام بود که در جنگ‌های صفین به دست سپاهیان معاویه کشته شد.مورخان نوشته‌اند:«موقعی که عثمان در محاصره بود، از معاویه کمک خواست، اما کمکی برای او نفرستاد. وقتی که محاصره عثمان شدیدتر شد، یزید بن اسد قشیری را فرستاد و گفت: وقتی که به ذی خشب (حومه مدینه) رسیدی، همان‌جا توقف کن و به این بهانه که من در حادثه عثمان حاضر بودم، چیزی می‌دیدم که می‌بایست اقدام به سود عثمان کنم و تو (معاویه) غایب بودی. لذا، من کمک کردم تو اقدامی مکن. یزید بن اسد در ذی خشب متوقف شد تا عثمان کشته شد.» [۹۶] .سپس این پیشتازِ تفکراتِ ماکیاولی [۹۷] به خونخواهیِ عثمان، از امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست، که نه تنها کمترین دخالتی در قتل او نداشت، بلکه از بروز چنین حادثه‌ای جلوگیریِ جدی نیز به عمل می‌آورد. معاویه با چنین بهانه بی‌اساسی، رویاروی علی علیه السلام ایستاد و برای به دست آوردن جاه و مقامِ چند روزه دنیا و با نقاب ساختگی دفاع از اسلام، بشریت را از خدماتی که آن حضرت انجام می‌داد، محروم ساخت.از آن جهت که تاکنون درباره مکر و حیله‌پردازی‌های معاویه و مبارزه او با حق و حامیان حق سخنان زیاد گفته شده است، ما از تکرار آن‌ها خودداری می‌کنیم و فقط به یک سخن از جلال‌الدین سیوطی قناعت می‌کنیم:«ابن‌ابی شیبه از سعید بن جمهان نقل می‌کند که به سفینه گفتم: بنی‌امیّه گمان می‌کنند که خلافت در قبیله آنان است. گفت: دروغ می‌گویند، بلکه بنی‌امیه از خشن‌ترین ملوک هستند و اوّلشان معاویه است. سلفی از عبداللّه بن احمد بن حنبل نقل می‌کند که از پدرم احمد درباره علی و معاویه پرسیدم. پدرم گفت: لی دشمنان زیادی داشت. دشمنانش هرچه جستجو کردند، بلکه عیبی برای او پیدا کنند، نتوانستند کمترین عیبی در او ببینند. لذا، مردی را که با او جنگید (معاویه را) تعریف کردند و این حیله‌ای بود که به راه انداختند.» [۹۸] .گمان نمی‌رود کسی به‌طور دقیق و همه جانبه، مکتب اسلام را با آن فلسفه و اخلاق و حقوقِ الهی‌اش بشناسد و از منظور پیامبرش که به وجود آوردن انسان‌های ملکوتی بود باخبر شود، سپس به شخصیت و حکومت معاویه و کارهایش مراجعه کند و به این نتیجه نرسد که معاویه، خود مکتب اسلام را دگرگون کرد و مواد خام نظریات ماکیاولی را در جوامع اسلامی پیاده کرد.به اصطلاح امیرالمؤمنین علیه السلام، این انسان وارونه(معاویه) در پاسخِ نامه محمد بن ابی‌بکر که از مصر نوشته و او را به جهت مخالفت با حکومت حقّه امیرالمؤمنین علیه السلام توبیخ و تهدید نموده بود، چنین می‌نویسد:فَقَدْ کُنَّا وَ اَبُوکَ فینا نَعْرِفُ فَضْلَ ابْنِ اَبیطالِبِ وَحَقَّهُ لازِماً مَبْرُوراً عَلَیْنا فَلَمَّا اخْتار اللَّهُ لِنَبِیَّهُ ما عِنْدَهُ وَ اَتَمَّ لَهُ ما وَعَدَهُ وَاَظْهَرَ دعْوَتَهُ وَاَبْلَجَ حُجَّتَهُ وَقَبَضَهُ اللَّهُ اِلَیْهِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ فَکانَ اَبُوکَ وَفارُوقُهُ اَوَّلَ مَنِ ابْتَزَّهُ حَقَّهُ وَ خالَفَهُ عَلی اَمْرِهِ عَلی ذلِکَ اِتَّفَقا وَاتَّسَقا... وَ لَوْلا ما فَعَلَ اَبُوکَ مِنْ قَبْلُ ما خالَفَنَاابْنَ اَبیطالِبٍ وَ تَسَلَّمْنا اِلَیْهِ... [۹۹] .«ما در زمان پیامبر بودیم و پدرت هم با ما بود. برتری علی بن ابی‌طالب و لزوم حق او را برگردن خود می‌دانستیم. هنگامی که خداوند، پیامبر اسلام را به پاداشی که برای او آماده کرده بود برگزید و آن چه را که به او وعده کرده بود به اتمام رسانید و دعوت او را آشکار ساخت و حجّتش را روشن فرمود، پدر تو و فاروقش، اولین کسانی بودند که حق علی را از او سلب کردند و با او مخالفت ورزیدند و بر این کار اتفاق داشتند.اگر پدرت پیش از من، این اقدام را نکرده بود، ما با علی بن ابی‌طالب مخالفت نمی‌کردیم و خلافت را به او تسلیم می‌نمودیم.»این حیله‌گر در موقعیت مناسبی برای توجیه کار «ماکیاولی»اش، سه زمامدار گذشته را هم همدست می‌کند و برای ساکت کردن محمد بن ابی‌بکر و موجّه نشان دادن مبارزه‌ای که با حق در پیش گرفته بود، به چنین وسیله‌ای که برای او امکان داشته است، دست می‌زند!این معاویه که بهار اسلام را به خزان مبدل کرده بود، یزید فرزند خود را که هیچ مورخی در فسق و فجور او تردید نکرده است، [۱۰۰] با انواع ترفندها، از حیله‌ها و تهدیدها گرفته تا لبه شمشیر برّان، [۱۰۱] به سرپرستی جوامع اسلامی نصب می‌کند. عبدالرحمان بن ابی‌بکر در یک جمله مختصر می‌گوید: «این است سنّت و قانون هرقل و قیصر.» [۱۰۲] .ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید:«اعمش از عمرو بن مرّه از سعید بن سوید نقل می‌کند که معاویه در روز جمعه در نخیله با ما نماز خواند و در خطبه نماز گفت: سوگند به خدا، من با شما برای آن نجنگیدم که

نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج بروید و زکات بدهید. شما این اعمال را به‌جای می‌آورید و جز این نیست که جنگ من با شما، برای سلطه و حکمفرمایی بر شما می‌باشد. و خداوند این سلطه و فرمانروایی را به من عطا کرده است و شما نمی‌خواهید.» [۱۰۳] .معاویه در این جملات که در خطبه رسمی گفته است، سه مطلب مهم را اعتراف نموده و پرده از روی حقیقت برداشته است:۱- «او برای تثبیت و ترویج و ادامه دین اسلام نجنگیده است»، زیرا مردم عراق مسلمان و به عقاید و تکالیف اسلام مقیّد بودند، و پیش از آن که یک نفر در آن موقع برخیزد و از او بپرسد: پس چرا با ما جنگیدی؟! چنین گفت: «من برای فرمانروایی بر شما جنگیدم.»تهدید شدید معاویه مانع از آن شد که کسی در آن جمع بگوید: ما که زمامداریِ علی علیه السلام را داشتیم، چرا با او پیکار کردی و آن همه خون ریختی!؟۲- «خداوند این سلطه و فرمانروایی بر شما را به من عنایت کرده است!» از چنگیز و نرون و دیگر انسان‌کش‌های خونخوارِ تاریخ به یاد نداریم که ستمگری و خونریزی‌ها و حق‌کشی‌های خود را به خدا نسبت بدهند و این معاویه و امثال او مانند یزید و عبیداللّه بن زیاد - چنان که دیدیم - همه اعمال خود را به خدا نسبت داده‌اند!۳- «و شما نمی‌خواهید». نابود باد سیاست‌بازی‌های ماکیاولی! گوینده این سخن بارها در موارد دیگر با اَشکال گوناگون گفته است: «مردم، ما را می‌خواهند!»موقعی که معاویه برای تحمیل یزید به مدینه - که مجتمع مهاجرین و انصار بود - رفت، بزرگان مدینه را که امام حسین علیه السلام در میان آنان بود، در یک جا جمع کرد و یک سخنرانیِ با اضطراب و مشوّش ایراد کرد که کار حیله‌گران اجتماعی است، [۱۰۴] نه یک حاکم الهی که پیامبر اسلام منظور کرده بود.معاویه در میان این جمع، یزید را تعظیم و تمجید می‌کند و می‌گوید: شما سابقه یزید را به خوبی می‌دانید و امر او را تجویز کرده‌اید! خداوند می‌داند که مقصود من از زمامدار نمودن یزید، پر کردن شکاف‌ها به وسیله اوست، با چشم بیدار!... پس از مقداری مغالطه و چشم‌بندی، ابن عباس می‌خواهد پاسخ معاویه را بگوید، امام حسین علیه السلام به او اشاره می‌کند که ساکت باش و خود امام حسین برمی‌خیزد و حمد و ثنای خداوندی را به‌جای می‌آورد و درود به روان پیامبر صلی الله علیه وآله می‌فرستد و می‌فرماید:«... ای معاویه، بامداد روشن، سیاهیِ زغال را آشکار کرده و روشنایی آفتاب، چراغ‌های ناچیز را ساقط نموده است. در سخنانت افراط و تعدی از حق نمودی... شیطان نصیب خود را از سخنانت برداشت... آیا می‌خواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی؟! گویی تو می‌خواهی چیز پوشیده‌ای را توصیف کنی، یا توضیحی درباره چیزی که ازدیده‌ها غایب است بدهی، یا مطلبی را می‌گویی که تنها تو درباره آن دانا هستی و هیچ‌کس چیزی درباره آن نمی‌داند.یزید خود حقیقت خویشتن را که رأی و عقیده‌اش را اثبات کند، فاش ساخته است. تودرباره یزید سخنانی را بگو که او برخود پذیرفته و شخصیتش آن را نشان می‌دهد: زندگی او درباره سِیر و سیاحت در سگ‌هایی است که به یکدیگر هجوم می‌آورند، او عمر خود را با کنیزهای خواننده و نوازنده و لهو و لعب سپری کرده است.این کار را رها کن، بس است برای تو وبال سنگینی که به گردن گرفتی و این‌که تو خدا را با آن وِزر و وبال ملاقات کنی برای تو کفایت می‌کند.سوگند به خدا، همواره کار تو زدن یا هماهنگ ساختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم، با ستم بوده است، دیگر مشک‌های خود را پر کرده‌ای، بس است، میان تو و مرگ چیزی جز چشم به‌هم‌زدن نمانده است...» [۱۰۵] .خدا یزید را بر مردم زمامدار نمود! یا معاویه و یا مردم؟معاویه در دو مورد سلطنت یزید را به خدا و به مردم نسبت داده است. این نسبت، سفسطه‌بازی معاویه را با کمال وضوح اثبات می‌کند.مورد یکم - در گفتگو با عایشه می‌گوید:«امر یزید (زمامداری او) مربوط به‌قضای خداوندی است، و مردم دراین‌باره اختیاری ندارند.»بلافاصله می‌گوید:«مردم بیعت او را به گردن گرفته و تأکید کرده‌اند. آیا نظر تو این است که مردم عهد و میثاق خود را درباره زمامداری یزید بشکنند؟» [۱۰۶] .مورد دوم - در گفتگو با عبداللّه بن عمر است. [۱۰۷] تضاد و سفسطه این سخن، نیازی به توضیح ندارد. اگر قضای خداوندی زمامداریِ یزید را ایجاب کرده است، چه نیازی به بیعت مردم دارد؟ و اگر برفرض محال بگوید: از آن جهت که مردم با یزید بیعت کردند، معلوم می‌شود که قضای خداوندی، زمامداری یزید است!اولاً؛ در سخن معاویه سلب اختیار از مردم در امر یزید صریح است. بنابراین، بیعت مردم حجت نیست.ثانیاً؛ آن همه مخالفت مردم جوامع اسلامی با یزید، چگونه با بیعت مردم با وی سازگار است؟!ثالثاً؛ جایی که قضای الهی چیزی را ایجاب کند، چه نیازی به توسل به شمشیر وجود دارد؟ مگر این که آل امیه و در رأس آنان معاویه بگوید: فقط ماییم که قضا و قدر الهی را می‌فهمیم!مورد سوم - زمامدار کردن یزید را به خود نسبت می‌دهد. [۱۰۸] .معاویه به مقتضای عناصر شخصیتش که شمّه‌ای از آن را بازگو کردیم، با تطمیع

و تهدید مردم جامعه، پسرش یزید را به‌جای خود نشاند و روزگار عمرش به سر آمد و راهیِ پیشگاه عدل الهی شد و اعمالش به دنبالش.درست است که اهالی ساده‌لوح شام در آن زمان، مخصوصاً مگس‌ها و گربه‌های سفره‌جو و هوی پرستانِ مغز پوچ، پیش از مردن معاویه و پس از آن، شخصیتی دروغین برای او ساختند و مجسمه‌ای فریبنده برای او پرداختند و آن‌گاه مانند بردگانِ بی‌هویت در مقابل آن ساخته و پرداخته، سرِ تعظیم فرود آوردند و دیگران را هم به پذیرش بردگی به آن سایه دروغین واداشتند، اما دیری نپایید که پیکرسازِ واقعیِ وجدانِ تاریخ، دست به کار شد و هویت و صورت حقیقی معاویه را که شمشیر به دست در حال هجوم به آن مجسمه ساخته و پرداخته بود، به وجود آورد. وجدان حسّاس تاریخ که در یک طرفِ نمایشگاه خود، «فرعون»ها، «ابوجهل»ها، «ا بن ملجم»ها و ماکیاولی را به نمایش گذاشته و از طرف دیگر موسی و عیسی و محمد و علی علیهم السلام را ارائه می‌دهد، به وسیله مورخان و نقّادان خردمند و با وجدان، معاویه را وارد نمایشگاه نمود و در ردیف «ماکیاولی»ها قرار داد.اگر معاویه پسر خود، یزید را به سلطنت و ریاست نصب نمی‌کرد، یا مانعی بروز می‌کرد که یزید از نشستن بر اریکه ملک و سلطنت ناتوان می‌گشت، ممکن بود ساده‌لوحان آن روز و امروز، شخصیت معاویه را نشناسند و در مقابل همان مجسمه دروغینش سرِ تسلیم فرود بیاورند. ولی همان تجارب تاریخی، که همیشه بیدار بودنِ وجدان تاریخ را برای ما اثبات نموده است، این دفعه نیز بدون کمترین تعارف و مجامله و چاپلوسی، دست به کار شد و با ارائه جنایت‌های بی‌نظیر معاویه و فرزندش یزید، فریاد زد: این است معاویه.

کشتگاه بزرگ تاریخ همواره بهار و خزانی داشته است

کشتگاه بسیار پرمعنی و باردار تاریخ، همواره از بهارها و خزان‌هایی عبور می‌کند. واقعیت چنین است، اما حکمت و مشیّت خداوندی چیست که جریان تاریخ چنین باشد؟ داستانی دیگر است که شاید شمّه‌ای از آن در این کتاب بازگو شود. یعنی تاریخی که ما پشت سر گذاشته‌ایم، فراز و نشیب‌هایی دیده است، بهارهایی دیده است و خزان‌هایی، مخصوصاً با نظر به فرو رفتن انسان‌ها در ظلمت جهل و تیره‌روزی و بروز مکتب‌ها و معتقداتِ نجات‌بخش و تمدّن‌ها و فرهنگ‌های روشنگر. این که چرا جریان تاریخ چنین بوده است، نیازمند اندیشه‌ها و احساس‌های برین است.شاید [البته نه به‌طور یقین] همان حکمت را دارد که زندگی فردی و وضع روانی ما چنین است:ای برادر عقل یک دم با خود آر دم‌به‌دم در تو خزان است و بهاریعنی اگر اندوه‌ها درون ما را تصفیه نکند، شادی‌ها به ما لذت نمی‌بخشد. همان‌گونه که درد، موجب تمرکز قوای دماغی می‌گردد و انسان بیدار به ارزشیابی‌های مفید در زندگی می‌اندیشد، فترت‌ها و خلأهای ایدئولوژیک و شخصیت‌های وارسته نیز، مردم آگاه و هشیار را به جست‌وجو و تلاش برای تحریک تاریخ به‌سوی عظمت‌ها و ارزش‌ها وادار می‌نماید.خلاصه، جریان پر فراز و نشیب تاریخ اگرچه رازی عمیق در پشت پرده دارد، ولی ما در روی پرده می‌توانیم به آن شکل که گفتیم، استفاده کنیم. البته منظور ما اندوه‌های ویرانگر نیست، بلکه نشیب‌های قانونیِ درونِ آدمی است.
حال، وقتی که می‌بینیم تاریخ صدر اسلام حوادثی بس ناگوار و خزان‌هایی غمگین ارائه می‌دهد، برای آن است که می‌خواهد حسین بن علی علیه السلام را وارد عرصه انسانیت کند. همان‌گونه که خزان‌های دوران ابراهیم خلیل علیه السلام و ماقبل آن، پهنه تاریخ را آماده دیدار انسان‌ها با آن پیشوای بزرگ می‌نماید، دوران فراعنه آبستن زاییدن دورانِ نورانی موسی بن عمران علیه السلام است و روزگار ممتدِ جاهلیت، سعادت جاودانگیِ اسلام را به دنبال دارد. یعنی آن خزان ویرانگر، بهاری ابدی در زیربنای حیات ارزشی را به وجود آورد.

یزید کیست و کارنامه او چیست؟

چهره‌هایی در تاریخ بشریت ظهور کرده‌اند که یک بار دیدن یا شنیدن توصیفی از آنان، برای اطلاع از وقاحت و بی‌شرمی بی‌نهایت و شدت مبارزه آن‌ها با حق و حقیقت که یک انسان‌نما می‌تواند داشته باشد، کفایت می‌کند.بی‌تردید یزید یکی از آن چهره‌هاست که به تنهایی مجمع خباثت نسل و رذالت خانوادگی و نشو و نمای خودمحوری و لذت‌پرستی و کامجوییِ حیوانی را در وجود خود جمع کرده است. نخستین جمله را از عبدالرحمن‌ا بن خلدون مؤلف مقدمه تاریخ معروف می‌شنویم. او می‌گوید:«اما درباره حسین چه بگویم؛ وقتی که فسق و انحراف یزید بر همه مردم دورانش آشکار شد، پیروان اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله در کوفه، از حسین بن علی درخواست کردند که به کوفه برود و آنان در قیام علیه یزید یاری‌اش کنند.» [۱۰۹] .این جمله مختصر می‌تواند شخصیت یزید را به تمام معنی آشکار کند، زیرا فساد و تبهکاری و انحراف یک شخصیت تا به حد نهایی نرسد، گفته نمی‌شود که اوصاف قبیح مزبور آن شخص برای همه ثابت شده است، زیرا صدها احتمال و تأویل و تفسیر و اغراض شخصی و عمومی، مانع از آن است که همه مردم در بیش از ده جامعه بزرگ اسلامیِ آن روز، از کوچک و بزرگ و دانا و نادان و خوب و بد... همه و همه، کثافت و فساد و تبهکاریِ شاخص‌ترین فردشان را بپذیرند.اگر از این اتفاق‌نظر جوامعِ عصرِ خود یزید و صاحب‌نظران قرون و اعصار بعدی بگذریم، توجه شایسته به کردار سه سال و نیمه‌اش، جای تردیدی در این حقیقت نمی‌گذارد که در صورت موافقت امام حسین علیه السلام با او، نتیجه‌ای جز امضای نابودی اسلام و بردگی مردم به بنی‌امیه در بر نداشت.اما کارنامه سه سال و نیم یزید:۱. کشتن حسین بن علی علیه السلام با هفتاد و یک رادمرد دیگر به وضعی که تاکنون هیچ مورخی، چه مسلمان و چه غیرمسلمان، بدون لرز و وحشت و ناراحتیِ روحیِ شدید، نتوانسته است پیرامون آن حادثه مطالعه‌ای کند و چیزی بنویسد.۲. قتل‌عام اهالی مدینه، که به‌قول مورخان درباره جلادان خون‌آشام مغول: «آمدند و کشتند و تارومار کردند و سوزاندند و رفتند» با این تفاوت که در هیچ تاریخی دیده نشده است که چنگیز و هلاکو و آباقاخان به فرماندهان خود دستور بدهند که کسانی را که از لبه شمشیر شما سالم ماندند، دور خود جمع کنید و از یکایک آنان برای برده شدن به من بیعت بگیرید. این دستور را یزیدِ ضد بشر صادر کرده است.دستور یزید به جلادش مسلم بن عقبه چنین بود که اگر کسی از اهل مدینه زنده بماند، باید برای بردگیِ محض با من (یزید) بیعت کند و اگر کسی از پذیرش بردگی امتناع ورزید، گردنش از بدنش جدا شود. [۱۱۰] .۳. سوزاندن بیت‌اللّه الحرام و کشتار اهل مکه. این بود کارنامه سه سال و نیم یزید.معاویه پسرش یزید را بر جای خود نصب کرد و برای رویارویی بی‌پرده با شخصیتی که برای خود ساخته بود، به زیر خاک رفت.بار دیگر تاریخ بشری، شخصیتی تبلوریافته از سرگذشتی را که از نظر اهداف و آرمان‌های اعلای انسانی اسلامی غیرقابل توجیه بود، راهیِ زیر خاک تیره نمود. ولی همان‌گونه که خاک تیره، به جهت جانشین ساختن فرزندش یزید که ادامه وجود او بود، نتوانست آن چهره شناخته شده را مخفی نماید، هم‌چنان یاوه‌گویی‌های چاپلوسانِ متملّق نیز نتوانست صورت واقعی او را از دل‌ها بزداید و از تاریخ محو سازد.آن چه که در آثار نقل شده از آن روزگار دیده می‌شود، بیش از این نیست که معاویه، زمینه تحمیل سلطه‌گری یزید را بر بعضی از مردم به وسیله شمشیر و یا سفره‌های رنگین آماده کرده بود، ولی هیچ تاریخ مستندی نگفته است که مردم – عموماً از طبقه معمولی گرفته تا شخصیت‌های برجسته – با کمال رضایت با یزید بیعت نموده و او را که فردی پست‌تر از او در میانشان نبود، برای زمامداری برگزیده باشند. آری، در آن هنگام که قدرت نامشروع، با ناآگاهی اکثریت مردم، با تلقین‌پذیری عامیان و ناتوانی و زبونی و مصلحت‌اندیشیِ عده‌ای که استعدادِ اصلاحِ مدیریتِ جامعه را دارند، دست به دست هم داد، فرزندی به نام یزید بن معاویه می‌زاید که دستور کشتن مردی به نام حسین بن علی علیه السلام را صادر می‌کند که جلوه‌گاه اعلای همه ارزش‌های والای انسانی – الهی است.قراین و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که امام حسین علیه السلام حتی در دوران معاویه که مقداری از ظواهر اسلامی را در

استخدام به حکومتش مراعات می‌کرد، دائماً در فکر چاره‌جویی و نجات دادن جامعه از سلطه‌جویانِ خودکامه بود، ولی با نظر به مجموع شرایطی که در آن دوران وجود داشت، مخصوصاً با توجه به تعهدی که امام حسین علیه السلام برای جلوگیری از خونریزیِ بی‌حد و کران با معاویه داشت، حرکتی برای نهضت و انقلاب نکرد. حتی پس از وفات برادر بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام به تقاضای شیعیان عراق که از او می‌خواستند برود و درعراق حکومت عدل اسلامی را برپا دارد، پاسخ مثبت نداد و به آنان گوشزد فرمود:«میان ما و معاویه تعهدی برقرار شده است. صحیح نیست که من آن را بشکنم، تا مدت آن عهد سپری گردد. و آن گاه که معاویه مُرد، در این باره می‌اندیشم و تصمیمی خواهم گرفت.» [۱۱۱] .هنگامی که جابر بن عبداللّه به آن حضرت عرض کرد که نظر من این است که تو هم مانند برادرت حسن مجتبی که با معاویه صلح کرد، با یزید صلح نمایی، حسین علیه السلام درپاسخ او فرمود:«صلح برادرم با معاویه به امر خدا و رسول او بود، و جنگ من هم با یزید، به امر خدا و رسول اوست.» [۱۱۲] .عظمت اصل وفا به عهد و پیمان بود که حسین علیه السلام را در مقابل معاویه به سکوت وادار کرد.سکوت امام حسین علیه السلام در روزگار تیره و تار معاویه، ناشی از تعهد به متارکه جنگ بود که در زمان برادر بزرگوارش امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه بسته شده بود. حسین علیه السلام که شخصیتش در جاذبیت ارزش‌های عالیِ انسانی – الهی بود، می‌فهمید که عظمت اصل وفا به عهد چیست، و این اصل شایسته هرگونه گذشت و فداکاری است، نه معاویه که همه مواد آن عهد را که برای متارکه جنگ با امام حسن علیه السلام بسته بود، زیر پا گذاشت و بر ضدّ همه آن تعهدها عمل نمود. او معاویه بود و این امام حسین علیه السلام. او (معاویه) همه چیز را برای سلطه و حکومت دنیوی خود می‌خواست و حتی تعهدهایی که می‌بست، برای او هیچ ارزش و انگیزگی برای وفا به آن‌ها نداشت، ولی این(امام حسین علیه السلام) نه تنها سلطه و حکومت، بلکه همه وجود خود را فدای عمل به انجام آن تکلیف برین تلقی می‌کرد که نغمه آن را از اعماق وجدان پاکش می‌شنید. شخصیت این مرد بزرگ، دامنه شخصیت علی بن ابی‌طالب علیه السلام و دومین جلوه‌گاه او بود. همان‌گونه که ایمان و عمل به اصل وفا به عهد، از مختصات روحی آن پدر با عظمت بود، هم‌چنان آن ایمان و عمل در حسین علیه السلام که تجلی‌گاه آن روح بزرگ بود، وجود داشت.دستور امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر در فرمان مبارک چنین است:«مالکا، اگر میان خود و دشمن معاهده‌ای منعقد نمودی یا از طرف خود پناهندگی به او دادی، به طور کامل به معاهده خود وفا کن، و با کمال امانت، تعهدِ پذیرشِ پناهندگیِ او را مراعات نما، و نفس خود را در برابر عهدی که بسته‌ای سپر کن، زیرا عموم مردم در هیچ یک از واجبات الهی با آن همه پراکندگی که در آراء و خواسته‌های خود دارند، مانند بزرگداشت وفای به معاهده‌ها اتفاق‌نظر ندارند. این یک قانون محکم است که حتی مشرکین هم در بین خود، با قطع نظر از اسلام و مسلمین، به آن عمل می‌کردند. زیرا آنان نیز عواقب ناشایست عهدشکنی را آزمایش کرده بودند. هرگز برای مختل ساختن امر پناهندگی دشمن به تو، نیرنگ راه مینداز و تعهد خود را نقض مکن، و برای دشمنت حیله‌گری روا مدار، زیرا هیچ کس جز نادان شقی، به خدا جرأت نمی‌کند. خداوند متعال، قانون تعهد و پناهندگی و پناه دادن را با رحمت الهی خود میان بندگانش، عامل امن و امان قرار داده است که در منطقه ممنوعه آن بیارامند و در همسایگی آن، با احساس امن، به زندگی خود ادامه بدهند. پس هیچ‌گونه دغل‌بازی وفریب‌کاری و نیرنگ را نباید در تعهد راه داد، و هیچ معامله‌ای را به گونه‌ای منعقد مکن که ابهام‌انگیز بوده و امکان وارد کردن اختلالات در آن وجود داشته باشد. هرگز پس از تأکید و استحکام متن معاهده، تکیه بر مغلطه‌کاری مکن. و اگر به جهت تعهد الهی در تنگنا قرار گرفتی، این امر هرگز موجب نشود که درصدد فسخ به ناحق آن برآیی، زیرا شکیباییِ تو بر تنگنایی که امید گشوده شدن و نیکی عاقبت آن را داری، بهتر از آن عذرخواهی است که از نتیجه بد آن، بیمناک، و از بازخواست خداوندی که در دنیا و آخرت دامن تو را خواهد گرفت، هراسناک باشی.» [۱۱۳] .اگر ما نتوانیم قانونی را که در زیر برای «حیات معقول» انسان‌ها مطرح می‌نماییم، بپذیریم، یقین داشته باشید که ارزش دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، جز به اندازه ارزش سرگرمی در قهوه‌خانه‌ای که مشتریان آن را پوچ‌گرایان تشکیل می‌دهند، نخواهد بود. آن قانون چنین است:انواع حکومت‌ها، چه حق و چه باطل، بالاخره پس از سپری شدن روزگاری معیّن، غروب می‌کنند. تنها تفاوتی که میان آن‌ها وجود دارد، در این است که هدف اصلی حکومت‌های حق، نصب و روشن کردن مشعل‌های ارزش‌های عالی فراراه کاروان بشریت در مسیر تکامل است و هدف حکومت‌های باطل، تورّم بخشیدن به «خود

حیوانی» است با قربانی کردن همه حقایق به عنوان وسیله در راه وصول به هدف خود. به همین جهت است که حکام حق، نه تنها همه فعالیت‌ها و تلاش‌های خود را در راه نصب و روشن ساختن مشعل‌های حق فراراه کاروانیانِ انسانی در مسیر تکامل به کار می‌بندند و نه تنها خود حکومت را هم برای این هدف مقدس می‌خواهند، بلکه وجود خود را همواره در مرز شهادت در مسیر هدف خود می‌بینند.بر مبنای این قانون است که مقدار و طول زمان زمامداری و گسترش قلمرو آن، برای حکومت حق مطرح نیست. آن چه که برای این نوع حکومت اهمیت دارد، طرح و اثبات ارزش‌های «حیات معقولِ» انسان‌هاست. از این جهت است که حکّام باطل، هدف و مقصودی جز تسلط بر انسان‌ها و وسیله ساختن زندگی مادی و معنوی آنان برای همین سلطه‌گری و خودکامگی ندارند. لذا، همه سرمایه‌ها و استعدادهای وجودی خود را برای هرچه بیشتر متورّم ساختن «خودطبیعی حیوانی» به کار می‌بندند تا بتوانند حوزه سلطه‌گری‌های خود را توسعه بدهند و حتی اگر بتوانند، لحظه‌ای بر جولان‌های خود در میدان کامکاری‌ها بیفزایند.معاویه مُرد و یزید به ولید بن عتبه که والی مدینه بود، به وسیله نامه دستور داد: بدون کمترین تأخیر و بی‌امان از حسین بن علی بیعت بگیر.در نامه چنین آمده است:«از حسین و عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن زبیر فوراً و بی‌امان برای من بیعت بگیر.» [۱۱۴] .خاصیت مستبدّانِ خودمحور و طواغیت سلطه‌گر همین است که برای هیچ بشری حق اندیشه و اراده و تصمیم‌گیری سراغ ندارند. اینان خود را صاحب چنان اراده مطلقی می‌دانند که نه تنها اراده دیگر انسان‌ها را مشروط به اجازه و خواسته خود می‌دانند، بلکه زندگی آنان را بدون اذن خود به رسمیت نمی‌شناسند!چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم‌بندی خداایان چگونه می‌توانند برای حیات انسان‌ها ارزشی قائل شوند، در صورتی که همه ارزش‌ها در برابر خواسته‌های آنان پوچ و نامفهوم است!

اهداف و انگیزه‌هایی که باعث شد مقاومت شدید حسین بن علی و مبارزه او رسمی و علنی گردد

شاید برخی از افراد ناآگاه، با مطالعه سطحیِ تاریخ صدر اسلام، چنین گمان کنند که مقاومت و مبارزه امام حسین علیه السلام از هنگام مرگ معاویه و نشستن یزید برجای او آغاز می‌شود. این گمان صددرصد برخلاف واقع است. نهضت و قیام امام حسین علیه السلام ریشه‌دارتر از آن است که بتوان آن را به شروع سلطه‌گری یزید محدود ساخت.سرور شهیدانِ راه حق و حقیقت، فرزند علی علیه السلام پس از رحلت‌پیامبر اسلام، در فرازو نشیب‌هایی که برای جامعه اسلامی پیش آمد، شرکت داشت و با کمال هشیاری و احساس، حیاتی بودن آن‌ها را نظاره می‌کرد. این طور نبود که حسین، یک دفعه چشم باز کرد و نامه یزید را برای او خواندند که تو باید تسلیم طاغوتِ ساخته شده به دست پدرش (معاویه) شوی و در این جریان، هیچ‌گونه اختیاری برای تو نیست!چنان نبود که آن فرزند بنیان‌گذار اسلام، چشم باز کرد و یزید و یزیدیان را دید. او سالیان متمادی بود که خون دل می‌خورد و مُهر سکوت بر لبانش بود. چرا؟ در این‌جا نمونه‌ای از عوامل خون دل خوردن حسین و بادهای تند و خزانی را که برگلزار روح‌بخش اسلام وزیدن گرفته بود، متذکر می‌شویم:او با چشمان خود، گرفتاری‌های بسیار سختی را که برای پدر بزرگوارش علی بن ابی‌طالب علیه السلام به‌وجودآورده‌بودند، دیده بود.این‌ناگواری‌ها هیچ علتی جز ریاست‌پرستی و هوسرانی و حسادت نداشت.او سخنان پدر نازنین خود را که از دل پرهیجان و اندوهگین او سر می‌کشید، شنیده بود.او هرگز نمی‌توانست این جمله را که؛ «فَصَبَرتُ وَفی العَیْنِ قَذًی، وَفی الْحَلْقِ شَجًا» [۱۱۵] (من تحمل کردم، در حالی که خاشاک در چشمم و اندوه سخت در گلویم بود) فراموش کند.او دیده بود که دروگر سیاست‌های ماکیاولی، داس برّان بر دست، بر سر عده‌ای از بهترین انسان‌های کمال‌یافته که اعضای وفادار مکتب پدربزرگوارش علی علیه السلام بودند، تاختن آورده، آن‌ها را درو کرد و از بین برد. به عنوان نمونه:۱- او ابوذر غفاری را که به علت حمایت از اصلاح و تنظیم معیشت مردم و طرفداری از مکتبِ «تساوی در حقوق» که از انسانی‌ترین مبانی اسلام است تبعید شده بود، با چشمانی اشکبار

و دلی اندوهگین، بدرقه کرده بود. همان ابوذر که دو امام بزرگوار (امام حسن و امام حسین علیه السلام) در موقع وداع، او را «عمو» خطاب کرده، فرموده بودند: «یا عمّاه» (ای عموی ما). این کلمه پرمحتوا، شایستگیِ برادر بودنِ ابوذر را با علی علیه السلام که پیامبر اسلام او را برادر خود می‌دانست، با کمال وضوح اثبات می‌کند.۲- روزی فرا رسید که عمار بن یاسر را هم از علی علیه السلام گرفتند. این بزرگ‌مرد اسلام همان بود که به‌اتفاق تواریخ، پیامبر عظیم‌الشأن درباره او فرموده بود:یا عمَّارُ تَقْتُلُکَ ألْفِئَةُ الْباغِیَةُ«ای عمار، تو را گروهی ستمکار خواهند کشت.»عمار در جنگ‌های صفین به خاک و خون افتاد. هنگامی که خبر مذکور را که از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله درباره سرنوشت عمار ثابت شده بود، از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه و پیروانش یادآور شدند، این‌بار، آن پیروِ مکتب ماکیاولی حرفی زد که پوچی آن حرف، تاریخ را به‌شگفتی واداشته است! معاویه گفت:«عمار را علی کشت، زیرا علی او را به میدان جنگ آورده است!»باز به یاد مولوی می‌افتیم:چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم بندی خدا!امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:«به آنان بگویید: پس حمزهٔ بن عبدالمطلب علیه السلام را پیامبر کشته است، زیراپیامبر او را به میدان جنگ آورده بود.»۳- روزی دیگرفرا رسید که امام حسین علیه السلام خبر مسموم شدن مالک اشتر را شنید! مالک اشتر کیست؟ مالک اشتر از باعظمت‌ترین دلاوران و سلحشوران تاریخ و در عین حال زاهد و مردی ملکوتی بوده است. آری، در شخصیت کم‌نظیر او کافی است که به‌یاد آوریم، این مرد از آن افراد استثنایی بود که به مقام والای «علی‌شناسی» رسیده بود. همین مرد بود که با مرگ مظلومانه‌اش، فرزند ابی‌طالب را که تحمل و شکیبایی او ضرب‌المثل تاریخ است، به ناله درآورد. وقتی شنید که آن انسان بزرگ با دست معاویه در مسیر مصر مسموم شده و چشم از این دنیا پوشیده است، از اعماق دل بی‌قرارش چنین ناله برآورد:مالِکُ، وَما مالِکُ، وَ أنَّی لَنا مِثْلُ مالِکُ؟ رَحِمَاللَّهُ مالِکًا، کانَ لی کَما کُنْتُ لِرَسُولُ اللَّهِ صَلَّی‌اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَمُ.«مالک، چه مالکی! و دیگر مثل مالکی برای ما نیست. خدا رحمت کند مالک را، نسبت او به من، چنان بود که نسبت من به رسول خدا صلی الله علیه وآله.»او همان شخصیتی بود که شایستگی اجرای فرمان معروف، در کشور با سابقه مصر را داشت که امیرالمؤمنین به او داد. فرمانی که می‌توانست برای مدیریت و اصلاح همه کشورها، برنامه ارائه بدهد.۴- او از کشته شدن حُجر و یاران او که از وارستگان و شایستگان جوامع اسلامی بودند، با این که (معاویه) به آن‌ها امان داده بود که آنان را نخواهد کشت، اطلاع داشت. ناگواری و اندوه عمیق ناشی از مرگ این انسان‌های کمال‌یافته از یک طرف، و این که سبب‌سازانِ این خسارت‌های غیرقابل جبران، آن‌ها را یک نبوغ و هنر زمامداری تلقی می‌کردند! از طرف دیگر، برای شخصیتی مثل حسین علیه السلام بسیار شکنجه‌آور بود.۵- اویس قرنی، بزرگ‌مردی که از نظر عظمت روحی، محبوب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بود و حتی آن حضرت درباره او فرموده بود:إنِّی لَأشَمُّ نَفَسَ الرَّحْمنِ مِنَ قِبَلِ الْیمَن [۱۱۶] .«من نفس رحمانی از طرف یمن استشمام می‌کنم.»گر در یمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی‌منی در یمنیمن با تو چنانم ای نگار یمنی خود در عجبم که من توأم یا تو منیاین انسان کمال‌یافته در جنگ‌های صفین، قربانی هوی و هوسرانی و ریاست‌پرستی معاویه و پیروانش شد. بدین‌سان، ده‌ها و بلکه صدها سالک راه حق و حقیقت که پروانه‌وار اطراف شمع وجود علی علیه السلام در تکاپو بودند، به خاک و خون افتادند. حسین بن علی علیه السلام همه این ناگواری‌ها را چشیده و زجر و شکنجه آن‌ها را دریافته بود.۶- امام حسین علیه السلام شاهد ظلم‌ها، محنت‌ها و تعدّی‌هایی بود که به برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام از طرف دنیاپرستانِ متجاوز وارد می‌شد. سختی‌های مصایبی که به این بزرگوار می‌رسید، بسیار متنوع و فراوان بود.۷- پایمال شدن قوانین و ارزش‌های اسلامی با انواعی از مهارت‌ها و فریب‌کاری‌ها که مردم معمولی از درک آن‌ها ناتوان بودند. لذا، امام حسین علیه السلام نمی‌توانست برای آن مردم معمولی که اکثریت را تشکیل می‌دادند، حقیقت امر را روشن بسازد و مکر و حیله‌پردازی‌های دغل‌بازان را به آنان تفهیم نماید و در نتیجه، به قیام علیه معاویه اقدام کند. این همان علت بود که موجب شد امام حسن مجتبی علیه السلام متارکه جنگ با معاویه را بر مبارزه با او ترجیح دهد.۸- نقض حرمت و کرامت انسان‌هاو فداکردن حیثیت و شرف آنان در راه خودکامگی‌ها، و مردم را بردگان بی‌اختیار خود تلقی کردن، و ارزش ندادن به رأی و نظر و خواسته‌های قانونی آنان. با این محاسبه نابخردانه: «مردم، یک عده حیواناتی بی‌اختیارند! و من هم هرکار درباره آنان بخواهم، انجام می‌دهم!» آری، با این محاسبه، نه از انسان چیزی می‌ماند و نه از انسانیت.در صورتی که نازل کننده قرآن، خداوند دانای مطلق، مشورت را از ارکان اساسی

اسلام قرار داده و فرموده است:و شاوِرْهُمْ فِی‌الأَمْر [۱۱۷] .«ای پیامبر، با یاران خود مشورت کن.»وَ أَمْرُهُمْ شوری بَیْنَهُم [۱۱۸] .«و شؤون مسلمانان در میان خود، با مشورت انجام بگیرد.»حقیقت، درختی است برومند که شاخه‌های آن در درون پاک مردم قرار دارد.این یک دستور جاودانیِ عقل و وجدان است که از میوه‌های آن شاخه‌ها که در عقول و دل‌های انسان‌های پاک سربرمی‌آورَد، بهره بردارید. جمله «مشورت کنید» عبارت دیگری است از همین دستور: «از میوه‌های عقول و دل‌های مردم برخوردار شوید.»

نقش تقوای الهی رهبر در توجیه و مدیریت جامعه

اشاره

بیایید منطق جاودانه اسلام را در صفات زمامدار، از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم، سپس ببینیم علت قیام امام حسین علیه السلام چه بوده است. آن بزرگِ بزرگان چنین می‌فرماید:فَلَا تُثْنُوا عَلَیَّ بِجَمِیلِ ثَنَاءٍ، لِإِخْرَاجِی نَفْسِی إِلَی اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَیْکُمْ مِنَ التَّقِیَّةِ [البقیة] فِی حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا، وَفَرَائِضَ لَا بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا. فَلَا تُکَلِّمُونِی بِمَا تُکَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّی بِمَا یُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِی بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَظُنُّوا بِیَ اسْتِثْقَالاً فِی حَقٍّ قِیلَ لِی، وَلَا الْتِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِی. فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ یُقَالَ لَهُ أَوِ الْعَدْلَ أَنْ یُعْرَضَ عَلَیْهِ، کَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَیْهِ. فَلَا تَکُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ، فَإِنِّی لَسْتُ فِی نَفْسِی بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِیءَ، وَلَا آمَنُ ذلِکَ مِنْ فِعْلِی، إِلَّا أَنْ یَکْفِیَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِی مَا هُوَ أَمْلَکُ بِهِ مِنِّی. فَإِنَّمَا أَ نَا وَأَ نْتُمْ عَبِیدٌ مَمْلُوکُونَ لِرَبٍّ لَا رَبَّ غَیْرُهُ؛ یَمْلِکُ مِنَّا مَا لَا نَمْلِکُ مِنْ أَ نْفُسِنَا، وَأَخْرَجَنَا مِمَّا کُنَّا فِیهِ إِلَی مَا صَلَحْنَا عَلَیْهِ، فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَی، وَأَعْطَانَا الْبَصِیرَةَ بَعْدَ الْعَمَی [۱۱۹] .«مرا در مقابل وظیفه‌ای که انجام می‌دهم، سپاس خوشایند ننمایید. آزاد ساختن شخصیت از چنگال تمایلات و رهسپار کردن آن به سوی خدا و به سوی شما [که جلوه‌گاه مشیت خداوندی هستید] سپاسگزاری ندارد. من جز این کاری نمی‌کنم که به مقتضای تکلیف انسانی – الهی‌ام، حقوق حیات فردی و اجتماعیِ شما را که از به‌جای آوردنش فارغ نشده‌ام، ادا می‌کنم و وظایف واجب و ضروری را که بایستی اجرا کنم، انجام می‌دهم. گفت‌وگویتان با من، همانند گفت‌وگو با جباران روزگار نباشد. در برابر من از تسلیم و خویشتن‌داری که در مقابل اقویای پرخاشگر دارید، بپرهیزید. با قیافه ساختگی و ظاهرسازی با من آمیزش نکنید. گمان مبرید هنگامی که سخن حق به من گفته می‌شود، بر من سنگینی خواهد کرد، یا خودم را از آن حق بالاتر قرار خواهم داد، زیرا کسی که شنیدن سخن حق، یا ارائه عدالت بر او سنگینی کند، عمل به حق و عدالت برای او سنگین‌تر خواهد بود. در برابر من، از گفتن حق و مشورت برای تحقق بخشیدن به‌عدالت خودداری نکنید. اگر عنایت خداوندی که مالک‌تر از من به من است کفایتم نکند، من دارای شخصیتی فوق خطا نیستم. قطعی است که من و شما بندگان مملوک آن پروردگار هستیم که جز او خداوندی وجود ندارد. اوست مالک مطلقِ نفوس ما که بالاتر از مالکیتِ خود ما بر ماست. اوست که ما را از مراحل پایین حیات، به مراتب عالی آن حرکت داده، گمراهیِ ما را به هدایت و نابینایی ما را به بینایی مبدّل فرموده است.»آیا هنگامی که امام حسین علیه السلام که تبلور یافته منطق اسلامی فوق بود، نابودی این منطق را می‌بیند و به‌جای آن، کبر و غرور و استبداد و نژادپرستی و تعصب‌های جاهلانه و سپردنِ زندگی جوامع اسلامی به دست یزید را مشاهده می‌کند – که کارنامه سه سال سلطه‌گری او را دیدیم – برای نجات دادن اسلام حرکت نکند!؟ مرگ

معاویه حادثه‌ای بود که برای کارگزارانِ او اهمیت شدیدی داشت، ولی آن چه که برای ولید بسیار مهم و سنگین بود، گرفتن بیعت (تسلیم نمودن حسین علیه السلام و عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن زبیر) به یزید بود. لذا، ولید بن عتبه کسی را به دنبال مروان بن حکم فرستاد که با او ملاقات کند. وقتی که‌مروان نزد ولید آمد، ولید نامه‌ای را که خبر مرگ معاویه و دستور یزید برای گرفتن بیعت از سه شخصیت مذکور در آن بود، برای مروان خواند و سپس نظر مروان را درباره دستور یزید خواست. مروان گفت: نظر من این است که همین ساعت (فوراً) آن سه شخصیت را احضار کنی و از آنان برای یزید بیعت بگیری و اگر امتناع کردند، پیش از آن که خبر مرگ معاویه را بفهمند، گردن آنان را بزن! زیرا اگر از مرگ معاویه مطلع شوند، هر یک به طرفی رفته و برای به دست آوردن زمامداری قیام خواهند کرد.این یک اصل ثابت شده است که همان‌گونه که افراط در محبت، زندگیِ آدمی را از مسیر «حیات معقول» منحرف می‌سازد، افراط در خصومت هم، از اختلال مغزی و روانیِ او حکایت می‌کند.عداوت مروان با دودمان پاک پیامبر اسلام، ریشه‌هایی عمیق از جاهلیت داشت. منابع حدیثی و تاریخی، این خصومت شدید را ثبت نموده است.مروان در پاسخ ولید که پرسیده بود اکنون راجع به دستور یزید چه باید کرد؟ ماهیت ضد انسانیِ خود را آشکار می‌سازد و با کمال بی‌پروایی، رأی به کشتن حسین بن علی علیه السلام می‌دهد! و با این پاسخ، نه تنها ضدّیت خود را با اسلام مطرح می‌نماید، بلکه بی‌اعتنایی به همه ارزش‌های انسانی را به‌پست‌ترین درجه خود می‌رساند. حسین بن علی علیه السلام را بکش! حسین بن علی کیست؟ پسر دختر پیغمبر (فاطمه علیها السلام). او به اتفاق همه صاحب‌نظرانِ آگاه، شایسته‌ترین فرد برای اقامه حکومت حق و عدالت و دارای عالی‌ترین سرمایه برای انسان‌سازی بود. کشتن او به نام یک عمل سیاسی، از بین بردن یک فرد از انسان‌ها نبود، بلکه خطرناک‌ترین بازی با تاریخ انسانیت و نابود کردن حقوق جان‌های آدمیان بود، زیرا همان‌گونه که گاهی حکم به احیای یک فرد از دیدگاه ارزش‌های بزرگ، حکم به احیای همه انسان‌هاست، اگرچه صادرکننده حکم مزبور اطلاعی از اهمیت آن نداشته باشد، هم‌چنان، گاهی حکم به کشتن یک فرد، حکم به نابود کردن همه انسان‌هاست، خواه حکم کننده، این تساوی را بداند یا نداند. البته در صورتی که صادرکننده حکم نداند و در آن جهل مقصر نباشد، بار مسؤولیت سبک‌تر یا منتفی می‌گردد.آیا می‌توان گفت شخصی مانند مروان با آن حکمی که برای کشتن حسین علیه السلام صادر کرده است، این شخصیت الهی را نمی‌شناخت؟ چه عواملی باعث شده بود که مروان با این که در جامعه اسلامی و با قابلیت اطّلاع از شخصیت امام حسین علیه السلام و یزیدِ نابکار زندگی می‌کرد، این دو فرد را که اوّلی دارای جلوه خیره‌کننده در عظمت و دومی [یزید را که] دارای شهرت مزاحم جان‌های پاک بود، نشناسد؟ بیم آن می‌رود که تاریک ماندن این گونه مسائل در تاریخ، از اعتبار این پدیده مهم که تاریخ نامیده می‌شود بکاهد.ولید بن عتبه، شخصی را برای احضار آن سه شخصیت (حسین علیه السلام و عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن زبیر) فرستاد تا از آنان برای یزید بیعت بگیرد.فرستاده ولید که نامش عبداللّه بن عمرو بن عثمان و مرد جوانی بود، سراغ امام حسین علیه السلام و فرزند زبیر را در مسجد گرفت و آنان را دید که نشسته بودند. آن هنگام، زمان معمولیِ حضور مردم در نزد ولید نبود. فرستاده ولید پیام او را رساند و گفت: امیر شما را احضار کرده است. آن دو شخصیت گفتند: تو برگرد، ما خود به نزد ولید می‌رویم. ابن زبیر از امام حسین علیه السلام پرسید: نظر شما چیست؟ ولید به چه انگیزه‌ای ما را در این ساعت که موقع جلوس نیست، احضار کرده است؟ حسین علیه السلام فرمود: گمان می‌کنم آن مرد طغیان‌کار (معاویه) مرده است و ولید می‌خواهد پیش از آن که خبر در میان مردم منتشر شود، از ما بیعت بگیرد. عبداللّه بن زبیر گفت: من هم جز این گمان نمی‌کنم. [۱۲۰] آن گاه از امام حسین علیه السلام پرسید: شما چه می‌کنید؟ آن بزرگوار فرمود: من هم اکنون جوانانی از دودمانم را جمع می‌کنم و آنان را پیرامون جایگاه ولید می‌نشانم و سپس وارد می‌شوم. عبداللّه گفت: من از توطئه ولید برای تو می‌ترسم اگر بر او وارد شوی. حضرت فرمود: من بدون آمادگی و توانایی بر دفاع از خودم، وارد نمی‌شوم. [۱۲۱] .

قانون دفاع جدی از جان

اشاره

از اقدام امام حسین علیه السلام برای آمادگی و توانایی دفاع از خود در مقابل ولید بن عتبه، لزوم آمادگی برای دفاع از حیات به خوبی روشن می‌شود، که فرزند علی علیه السلام دفاع از جان و عدم ورود به مهلکه را قانون جدّی تلقی کرده بود. این که برخی از ناآگاهان گمان کرده‌اند: نمی‌بایست امام حسین علیه السلام در برابر یزید که از قدرت با همه اَشکالش برخوردار بود مقاومت می‌کرد، و ایستادگی و مبارزه او با آن طاغوت دوران اشتباه بود، غلطی است واضح که ابن خلدون هم مرتکب شده و می‌گوید:«حسین احساس کرد که خروج بر یزید [و مبارزه با او] به‌جهت فاسق بودنش متعیّن و واجب است، مخصوصاً برای کسی که دارای توانایی برای قیام باشد و او درباره خود، این شایستگی و قدرت را می‌دید. و گمان وی از نظر شایستگی [برای زمامداری] و توانایی خود صحیح بود و بیش از آن بود که گمان می‌کرد، ولی گمان وی درباره قدرت خود، چنان نبود که تصور می‌کرد می‌تواند با نیروی نظامی خویش در قیامش پیروز شود.» [۱۲۲] .اشتباه ابن خلدون درنظریه‌ای که ابراز کرده است، از همین جمله کاملاً صریح در داستانِ رفتن امام حسین علیه السلام به نزد ولید به خوبی روشن می‌شود که امام به‌عنوان قانون جدّیِ حیات، مورد بهره‌برداری قرار داد. بار دیگر قاطعیت جمله را مورد دقت قرار بدهیم:«من بر ولید وارد نمی‌شوم، مگر این که بر دفاع از خود توانا باشم.»جای تأسف است که ابن خلدون با آن همه اطلاعات و قدرت تفکر، نتوانست معنای قدرت را از دیدگاه عقل سلیم و فطرتِ کمال‌جو و منابع اسلامی درست بفهمد!قدرت از دیدگاه عقل سلیم و فطرت کمال‌جو و منابع اسلامی که تن دادن به شهادت در راه نجات انسان‌ها در عرصه «حیات معقول» از عالی‌ترین مصادیق آن است، در حسین بن علی علیه السلام در عالی‌ترین حدّ بوده است.او با داشتن چنین قدرتی، خود را در عرصه تاریخ انسانیت و در برابر جان‌های بی‌دفاع و بالاتر از همه این‌ها، در پیشگاه خداوندی شدیداً مسؤول می‌دید.تفاوت میان رفتن به نزد ولید بن عتبه، که پرچمدار شهادت (حسین بن علی علیه السلام) برای احیای ارزش‌ها با حدّ اعلای آمادگی برای دفاع از حیات حرکت کرد، و قیام جدّی برای رویارویی با طاغوت زمان (یزید بن معاویه)، با قدرت طبیعیِ ناچیز، بسیار زیاد است. قدرت در حادثه نخستین (رفتن به نزد ولید) همان آمادگی از جهات وسایل طبیعی بود که می‌بایست آن بزرگوار آن را داشته باشد، زیرا کشته شدن مخفیانه در میان چهاردیوار یک خانه که قابل تفسیرها و توجیهات بسیار مختلف بود، کمترین اثر و نتیجه‌ای برای رها ساختن مردم جوامع آن روز از زندگیِ برده‌وار برای یزید دربرنداشت. در صورتی که نهضت و قیام رسمی، با آگاه کردن مردم در مورد مبتلا شدن و دچار شدن حیات آن‌ها به وخامت مادی و معنوی، به‌وسیله خودکامه‌ای خودخواه (یزید)، با آن حوادث گوناگون که از حرکت از مدینه شروع شد و تا مراجعت اهل بیت حسین‌علیهم السلام به مدینه ادامه داشت، بزرگ‌ترین وسیله و قدرتی بود که خداوند در آن زمان به امام حسین علیه السلام عنایت فرموده بود. بدیهی است که قدرت به این معنی برای کسانی که با دیدِ بسیار سطحی به قدرت و عجز می‌نگرند، قابل فهم نیست. بر مبنای همین اصل دفاع جدّی از حیات بود که:«حسین علیه السلام جماعتی از دودمان و یارانش را جمع نمود و آن‌ها را با سلاح مجهّز کرد و فرمود: ولید در این ساعت مرا خواسته است و ممکن است مرا به چیزی تکلیف کند که من آن را نپذیرم و او مورد اطمینان نیست. وقتی که من بر ولید وارد شدم، شما نزدیک در باشید و اگر صدایم بلند شد، وارد شوید و از من دفاع کنید.» [۱۲۳] .این است منطق اصلیِ حیات که خداوند با فیض ربّانی خود، به انسان‌ها عنایت فرموده است. اگر آدمی مالک همه دنیای مادی باشد و برای دفاع از یک لحظه باقی‌مانده حیات، آن‌ها را صرف نکند، نه معنای حیات را شناخته است و نه مفهوم دنیای مادّی را.«امام حسین علیه السلام بر ولید وارد شد. مروان نزد ولید بود. ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد.

حضرت آیه رجوع الی‌اللّه (انا للّه و انا الیه راجعون) را خواند. آن‌گاه ولید نامه یزید را که دستور بیعت گرفتن از حسین را در بر داشت، برای آن حضرت خواند. حسین علیه السلام فرمود: گمان نمی‌کنم تو به این که من با یزید پنهانی بیعت کنم قناعت کنی. ولید تصدیق کرد. حضرت فرمود: پس به صبح‌گاه برسی و نظر خود را مشخص نمایی. ولید گفت: به نام خدا برگرد تا با جمعیت مردم نزد ما حضور یابی. در این موقع‌مروان به ولید گفت: سوگند به خدا، اگر حسین در این ساعت بیعت نکند و از تو جدا شود، هرگز توانایی تسلط بر چنین شخصیتی نخواهی داشت، مگر آن که میان شما و او کشته‌های فراوانی به خاک و خون بیفتند. یا حسین را حبس کن تا نتواند از سلطه تو بیرون رود، یا گردن او را بزن!» [۱۲۴] .این سخن امام حسین علیه السلام به ولید که «پس به صبح‌گاه برسی و نظر خود را مشخص نمایی»، معنایی بسیار مهم دربردارد که اشاره می‌کند به باز بودن راه تفکر پیرامون مسؤولیت، داوری تاریخ، حاکمیت وجدان، ایستادن در پیشگاه خداوند در آغاز ابدیت و غیر ذلک. یعنی ای ولید، در این چند ساعت، حساس‌ترین لحظات عمر خود را مشاهده می‌کنی و می‌گذرانی. تو می‌توانی در کار خود تصمیمی بگیری که در سرنوشت جوامع مسلمین به سعادت آنان تمام شود و می‌توانی نظری را انتخاب کنی که در ردیف جلادان خون‌آشام و محکم‌کنندگان پایه‌های ظلم و جور در تاریخ محسوب شوی. برو و در باقیمانده روز و شبت تا تصمیم نهایی بیندیش. در این اندیشه، تویی و اصول انسانی و قضاوت آیندگان و نتایج اقدام به کار و بالاتر از همه، تویی و خدا. امروز هم من و هم تو در سر راه سرنوشت اصلی خود قرار داریم. ای ولید، برو و بیندیش. این ساعت‌ها تکرار شدنی نیست، سعادت و شقاوت ابدیِ تو، محصول اندیشه تو در این ساعت‌های محدود است. من رفتم و قطعی است که هر دو، چهره خود را در نمایشگاه بزرگ تاریخ نظاره خواهیم کرد و سپس در پایان کار در پیشگاه عدل الهی یکدیگر را خواهیم دید.ولید گفت: «به نام خدا برگرد». ای کاش ولید در این خطاب، خود را هم منظور می‌نمود، زیرا اگر ولید این خطاب مقدس را (به نام خدا) با خویشتن نیز داشت، یعنی اگر به‌خویشتن هم می‌گفت: ولید، به نام خدا امشب رویاروی خویشتن باش، شاید اثری بسیار زیبا و سازنده‌ترین نتیجه را در سرنوشت خود به وجود می‌آورد.ولید در دیداری که با چهره ملکوتی حسین علیه السلام داشت، در آن لحظات از یک بارقه روشنگرِ وجدانی برخوردار بود که بدون کمترین تحقیر و اهانت، دست از حسین علیه السلام برداشت و او را مجبور ننمود. وقتی که آن حضرت بیرون رفت، مروان بار دیگر خباثت درونی خود را فاش ساخت و به ولید گفت: تو نسبت به پیشنهاد من نافرمانی کردی و از او بیعت نگرفتی، و در صورت امتناع، تصمیم به کشتن او نگرفتی، دیگر محال است که سلطه بر او پیدا کنی... ولید در پاسخ مروان می‌گوید:«سوگند به خدا، اگر همه ملک و مال دنیا را به من بدهند که حسین را بکشم، برای این که او می‌گوید: من با یزید بیعت نمی‌کنم، من چنین جنایتی را مرتکب نمی‌شوم و سوگند به خدا، میزان اعمال کسی که دستش به خون حسین آلوده باشد، در روز قیامت، قطعاً سبک خواهد بود.» [۱۲۵] .این جملات نشان می‌دهد که آن بارقه روشنگرِ وجدانی که درون ولید را روشن کرده بود، تا حدودی ریشه‌دار بود، زیرا ولید این مقدار برای معرفت خود درباره عظمت حسین علیه السلام ارزش قائل بود که چنین پاسخی عالی به مروان داد. [۱۲۶] .مروان گفت: حقیقت گفتی.آن نابکار چنین سخنی گفت، ولی این یک خلاف واقع بود، زیرا مروان نظر ولید را نپسندیده بود. [۱۲۷] .در این تصدیق ظاهری که مروان سخن ولید را به عنوان حقیقت قلمداد کرد، دو احتمال مهم می‌رود: یکی این که مروان برمبنای عقیده یزید که آن را در اشعار معروفش منعکس نموده، گفته است:لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْکِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحْیٌ نَزَل [۱۲۸] .به ولید طنز گفته و به اصطلاح بعضی از مردم، او را مسخره کرده است که تو به این عقیده دل خوش دار، بالاخره حسین از دست تو رها شده و برای سلطه مجدد بر او، خون‌های فراوان ریخته خواهد شد.احتمال دوم این است که مروان بدون توجه به عقیده یزید، و به طور معمولی ولید را مورد سخریّه قرار داده و خواسته بگوید: «بسیار خوب، بعداً خواهیم دید!»محدث قمی رحمةاللّه علیه، جریان مزبور را از ابن شهر آشوب چنین نقل نموده است:«هنگامی که امام حسین علیه السلام نزد ولید بن عتبه آمد، و او نامه یزید را برای آن حضرت خواند، آن حضرت فرمود: من با یزید بیعت نمی‌کنم. مروان گفت: با امیرالمؤمنین! بیعت کن. حسین علیه السلام فرمود: دروغ گفتی. چه کسی یزید را بر مؤمنان امیر کرده است؟ مروان شمشیر کشید و به ولید گفت: دستور بده جلّادت پیش از آن که حسین از خانه‌ات خارج شود، گردنش را بزند و خون او به گردن من. فریاد در خانه ولید بلند شد. در این موقع، نوزده مرد از دودمان حسین با خنجرهای کشیده وارد خانه ولید شدند و حسین با آن‌ها از خانه بیرون آمد و خبر به یزید رسید.ولید را از کار

برکنار کرد ومروان را به جای او والی مدینه گردانید.» [۱۲۹] .به هرحال، نرمش ولید بن عتبه در رویارویی با حسین علیه السلام، او را از کار شرم‌آوری که به عهده داشت، برکنار ساخت.در این جریان شگفت‌انگیز، خباثت مروان و تملّق و چاپلوسی او از یزید فاسق، از حد می‌گذرد و او را با منصب امیرالمؤمنین به رخ امام حسین علیه السلام می‌کشد! یزید امیرالمؤمنین است! کدام امیر؟ کدامند ن مؤمنین که یزید امیر آن‌هاست؟ ناشایستگیِ یزید برای زمامداری مسلمین به‌قدری روشن بود که حتی معاویه با شمشیر و تهدیدهای مرگبار نیز نتوانست از مردم برای این نور چشمی! بیعت بگیرد.آری، در آن‌هنگام که سیاست به معنای توجیه و قربانی کردن همه اصول و ارزش‌های انسانی و الهی در مسیر «من هدف و دیگران وسیله» قرار می‌گیرد، یزید هم امیرالمؤمنین خوانده می‌شود!این تملّق‌ها و چاپلوسی‌های وقاحت‌بار است که شمشیرهای جلادانِ خون‌آشامِ تاریخ را تیز کرده و باعث شده است که انسان‌های پاک‌دل و دارای وجدان ناب، نتوانند چند ورق از تاریخ را که همان خون‌نامه بشری است، بدون احساس شرم بخوانند.«امام حسین علیه السلام از فردای آن روز که در خانه ولید بن عتبه از بیعت با یزید امتناع نمود، از منزل بیرون می‌آمد و اخبار منتشر شده را می‌شنید.مروان آن حضرت را دید و گفت ای ابا عبداللّه من خیرخواه تو هستم، از من اطاعت کن تا به مقصد صحیح برسی. آن حضرت فرمود: چیست آن نصیحت؟ بگو تا آن را بشنوم.مروان گفت: من بیعت با یزید را به تو پیشنهاد می‌کنم، زیرا صلاح و خیر دنیا و آخرت تو در بیعت با یزید است!امام حسین علیه السلام فرمود:انا للّه و انا الیه راجعون و علی‌الاسلام السلام اذا بلیت الامهٔ براع مثل یزید و لقد سمعت جدی رسول اللّه صلی الله علیه وآله یقول: الخلافهٔ محرمهٔ علی آل ابی‌سفیان [۱۳۰] .«ما همه از آنِ خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم. آخرین وداع با اسلام باد، زیرا امّت به چوپانی مانند یزید مبتلا گشته است. من از جدّم رسول اللّه صلی الله علیه وآله شنیده‌ام که می‌فرمود: خلافت برای فرزندان ابی‌سفیان حرام است.»اگر احتمال بدهیم که مروان، یزید را نمی‌شناخت که به امام حسین علیه السلام می‌گوید: صلاح و خیر دنیا و آخرت تو در بیعت با یزید است، قطعاً به خطا رفته‌ایم، زیرا چگونگی شخصیت یزید از زمان پدرش معاویه به‌قدری روشن بود که وقتی می‌خواست با تهدید به شمشیر، در مجمعی از بزرگان مسلمین، سلطنت را برای او تثبیت کند، یزید را تحسین و تمجید کرد و شایستگیِ او را برای جانشینیِ خودش گوشزد نمود. امام حسین علیه السلام فرمود: «ای معاویه، مقصودت چیست؟ گویی درباره کسی صحبت می‌کنی که در میان مردم شناخته شده نیست، تو درباره فرزندت مطالبی بگو که او خویشتن را با آن‌ها آفتابی کرده است...» به اضافه این که مروان از نظر خویشاوندی، از نزدیک‌ترین اشخاص به یزید بود، با این حال، امکان نداشت یزید را نشناخته باشد!مروان گفت: صلاح و خیر دنیا و آخرت تو در بیعت با یزید است!کدامین زندگیِ دنیوی! آن زندگی که عبارت است از چند صباحی تنفس و خور و خواب و خشم و شهوت بدون شرف و کرامت و حیثیت انسانی، با تسلیم به خواسته‌های حیوانیِ یک یا چند نفر خودکامه خودخواه، ستمگر و مستبد، زندگی نیست، بلکه مرگی است با شکنجه زندگی بی‌هدف و پر از ملالت و نکبت در میان گذشته‌ای پوچ و آینده‌ای پوچ‌تر. چنین زندگی برای شخصیت آگاه و خردمند و دارای وجدان الهی، زندگی نیست تا صلاح و خیری داشته باشد.آخرت کدام است و زندگی اُخروی چیست که تسلیم شدن به مُنکِر آن، یا به کسی که کمترین اهمیتی در زندگانی به آن نمی‌دهد، خیر و صلاحی برای آن باشد؟!چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا!دقت کنید در این که مروان در مقابل سخن امام حسین علیه السلام که فرمود: من از جدّم رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده‌ام که می‌فرمود: «خلافت بر فرزندان ابوسفیان حرام است» نگفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله چنین چیزی نگفته است، یا این سخن را کسی دیگر هم شنیده است؟ بلکه مروان با عصبانیت از حسین علیه السلام جدا شد و رفت.غروب آن روز رسید. ولید مردانی را برای احضار امام حسین علیه السلام جهت بیعت با یزید فرستاد. آن حضرت به فرستادگان ولید فرمود: خود را به بامداد برسانیم، شما هم ببینید، ما هم ببینیم. آنان، آن شب از اقدام عملی خودداری کردند و اصراری ننمودند.امام حسین علیه السلام در همان شب که شب یکشنبه و دو روز از ماه رجب مانده بود، از مدینه خارج شد و با فرزندان و برادران و برادرزادگان و با عمده‌ترین افراد خاندانش، به جز محمد بن حنفیّه، به سوی مکه حرکت کرد. هنگامی که محمد بن حنفیّه از تصمیم حسین علیه السلام به خروج از مدینه مطلع شد، در حالی که نمی‌دانست که برادرش به کجا می‌رود، عرض کرد: تو محبوب‌ترین مردم و عزیزترین مخلوقات برای من هستی. و من به جز تو برای هیچ یک از مخلوقات، چنین خیرخواهی و نصیحت ذخیره ننموده‌ام و تو شایسته چنین

خیراندیشی و نصیحت می‌باشی: از بیعت با یزید امتناع کن و تا بتوانی از شهرها دور باش، سپس فرستادگان خود را به‌سوی مردم بفرست و آنان را [برای اقامه حق و عدالت] به یاریِ خود دعوت کن. اگر مردم با تو بیعت کردند، خدا را سپاسگزار خواهی شد و اگر مردم کسی دیگر را خواستند و دور او را گرفتند، خداوند از این جهت از دین و عقل تو نمی‌کاهد و فرزانگی و فضیلت تو هم از بین نمی‌رود. من می‌ترسم اگر وارد شهری شوی و میان مردم اختلاف بیفتد، گروهی موافق و گروهی دیگر مخالف تو باشند و کشتار راه بیفتد و در نتیجه، بهترین فرد این امت از جهت شخصیت و پدر و مادر، ضایع‌ترین آنان از جهت خون و خوارترین آنان از جهت دودمان باشد.امام حسین علیه السلام به محمد بن حنفیّه فرمود: برادرم، پس کجا بروم؟ محمد گفت نخست در مکه فرود آی. اگر آن شهر برای تو خانه امن بود، این برای تو مطلوب است و اگر برای تو سازگار نبود، به سوی یمن حرکت کن. اگر یمن برای تو خانه امن بود، مقصود همین است و اگر یمن هم برای تو جای ایمنی نبود، در این صورت رو به بیابان‌های ریگزار و پناهگاه‌های کوهی بگذار و از شهری به شهری دیگر در حرکت باش تا ببینی وضع مردم به کجا می‌انجامد. در نتیجه این حرکات و انتظارها، با رأی و نظر صحیح با حادثه رویاروی خواهی شد.امام حسین علیه السلام فرمود: برادرم، خیرخواهی نمودی و محبت به جای آوردی و امیدوارم رأی تو صحیح باشد. [۱۳۱] .مرحوم مجلسی این جمله را اضافه کرده است که امام حسین علیه السلام پس از سخن محمد بن حنفیه فرمود: «برادرم، سوگند به خدا، اگر هیچ پناهگاهی و منزلگاهی هم پیدا نکنم، با یزید بیعت نخواهم کرد.» [۱۳۲] .اینک، چند مطلب بسیار مهم در این گفت‌وگو را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

امام حسین نه تنها محمد بن حنفیه بلکه هیچ کس را برای حرکتی که در پیش داشت مجبور نفرمود

در روزگارِ ما، شاید این حقیقت که فرزندان و برادران و برادرزادگان و عمده‌ترین افراد خاندان یک انسان که مانند حلقه‌های متصل به حلقه وجود او هستند، و عناصر شخصیتِ طبیعیِ او را تشکیل می‌دهند، برای مردم قابل تصور نباشد. این یک پدیده طبیعی است که زندگی ماشینیِ ضد حیات پیش آورده است و هیچ چاره‌ای هم برای بازگرداندن آدمیان به اصل اوّلی ارتباطِ طبیعیِ معقولِ وجودِ آنان با یکدیگر مشاهده نمی‌شود. مگر این که گردانندگان فن‌آوریِ امروز، از خواب سنگین ثروت‌پرستی و سلطه‌گری بیدار شوند و بار دیگر، انسان را با جان و روان و شخصیت و روح و ارزش‌هایی که دارد، مورد توجه قرار دهند و هویت او را به خودش برگردانند. بی‌علت نیست که صاحب‌نظران جامعه‌شناسی، دورانی را که ما در آن زندگی می‌کنیم، «دوران بیگانگی انسان‌ها از یکدیگر» که بیماریِ «از خود بیگانگی» را نتیجه داده است، نامگذاری کرده‌اند. در ارتباط طبیعی و معقول که میان مجموعه‌ای از انسان‌ها وجود دارد، هراندازه شخصیت فردی از آن مجموعه باعظمت‌تر باشد، جوشش ارتباطِ مزبور شدیدتر می‌شود و چه شخصیتی با عظمت‌تر از امام حسین علیه السلام که افراد دودمانش مانند برادران و برادرزادگان و دیگر افراد برجسته خاندان وی، زندگی خود را پس از شهادت مظلومانه او، ننگ ابدی تلقی می‌کردند. تاریخ آن دوران به وضوح نشان می‌دهد که نه تنها خویشاوندان نزدیک امام حسین علیه السلام زندگی پس از شهادت او را ننگ ابدی می‌دانستند، بلکه گروهی از شخصیت‌های برجسته آن زمان که توّابین نامیده می‌شدند، مانند سلیمان بن صُرَد خزاعی [که از صحابه پیامبر بود] و مسیّب بن نجبه فزاری [از اصحاب علی بن ابی‌طالب علیه السلام] و عبداللّه بن سعید ازدی و عبداللّه بن وال تمیمی و رفاعهٔ بن شداد بجلی برای شستن ننگ و عاری که از یاری نکردنِ امام حسین علیه السلام آنان را در خود فرو برد، تا پای جان قیام جدی کردند و به استقبال کشته شدن رفتند.در سخنان سلیمان بن صرد چنین آمده است که خطاب به جمع توّابین گفت:«مانند بنی‌اسرائیل باشید که پیامبرشان چنین گفت: شما با گوساله‌پرستی به خویشتن ظلم کردید، به‌سوی خدا توبه کنید و خودتان(نفس‌تان) را بکشید. [فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُمْ وَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُم] [۱۳۳] .خالد بن نفیل

گفت:«سوگند به خدا، اگر می‌دانستم خودکشی مرا از گناهم نجات می‌دهد، خود را می‌کشتم.» [۱۳۴] .با توجه به این علاقه شدید و جوش و خروش جدّی برای حمایت و دفاع از امام حسین علیه السلام – اگر حادثه نینوا برای آنان کاملاً روشن بود – قطعاً همه آنان بدون احساس اجبار حرکت می‌کردند و به یاری آن حضرت می‌شتافتند.بنابراین، حرکت فرزندان و برادران و برادرزادگان و مهمترین افراد دودمانِ آن شهیدِ راهِ حق و حقیقت، با کمال اختیار صورت گرفته است. البته این احتمال می‌رود که محمد بن حنفیه هم مانند دیگر برادران حسین علیه السلام آماده حرکت شده بود، ولی خود آن حضرت شاید دستور داده باشد که تو در مدینه بمان. این حقیقت که امام حسین علیه السلام هیچ کسی را مجبور نکرد، از این نامه که امام صادق علیه السلام از آن حضرت نقل فرموده است، روشن می‌شود.حمزهٔ بن حمران می‌گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام صحبت از خروج امام حسین علیه السلام از مدینه و عدم همراهی محمدبن‌حنفیه بود. آن حضرت فرمود: وقتی که امام حسین علیه السلام تصمیم به خروج گرفت، کاغذی خواست و در آن چنین نوشت:بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیممن الحسین بن علی بن ابیطالب الی بنی‌هاشم. اما بعد فانه من لحق بی منکم استشهد و من تخلف عنی لم یدرک (یبلغ) الفتح والسلام [۱۳۵] .«این نامه از حسین بن علی بن ابی‌طالب است به بنی‌هاشم. بعد از حمد و درود، هر کس از شما به من ملحق شد، به شهادت نایل خواهد گشت و هرکس از من تخلف نمود، به مقام پیروزی نخواهد رسید. والسلام.»درود خداوندی بر تو ای شهید راهِ حق و حقیقت. چه پیروزی با عظمت‌تر از آن که تو به آن رسیدی. تو با آن نهضت و قیام خونینت که با نظر به اسباب و وسایل ظاهری و با توجه به معنای معمولی شکست و پیروزی، جز شکست ظاهری نمودی نداشت، اسلام را احیا نمودی و از شرف و کرامت و حیثیت ذاتی انسان‌ها دفاع کردی. اگر خودکامگانِ خودمحور و جهان‌خوارانِ ضد وجدان و فطرت، از باز کردن اسرار نهضت و قیامِ تو جلوگیری نمی‌کردند، امروز تاریخ بشری مسیر تحوّل تکاملی را درپیش می‌گرفت.افسوس که جغدهای ویرانه‌نشین، اطلاعی از همّت و اوجِ پروازِ بازان ندارند و از درک بی‌اعتناییِ این بلندپروازان به آن خرابه‌هایی که آن پست فطرتان به آن‌ها عشق می‌ورزند، ناتوانند.افسوس که تفهیم کار خورشیدِ جهان‌افروز به خفّاشان ظلمت باز، کاری است امکان‌ناپذیر.افسوس که آن نابخردانِ نابکار، نمی‌دانند که با مخفی ساختن فداکاریِ حیات‌بخشِ حسین علیه السلام خیانت به خود روا می‌دارند و جنایت به ارواح دیگران.آنان با تمامیِ جهالتِ آمیخته با پستی‌ها و رذالت‌ها، می‌خواهند با گردوغبارهایی برخاسته از هوی و هوس‌هایشان، چهره آفتابِ عالمتاب را بپوشانند! آنان گمان می‌برند که می‌توانند حق و حقیقت را با تخیلات مغزهای بیمارشان بپوشانند و حسین علیه السلام را از خلوت‌سرای دل‌های پاکان اولاد آدم که با نور خداوندی روشن می‌شود، بیرون کنند! چه عذابی تلخ‌تر از آن جهالت و پستی‌ها، و چه کیفری سخت‌تر از آن بیماریِ مغزی که انسان را به مبارزه با خویشتن وادار نماید!

آشکار شدن ضرورت امتناع امام حسین از بیعت با یزید در سخنان محمد بن حنفیه

از سخنان محمد بن حنفیه که بازگوکننده نظریه همه مسلمانان آگاه و مخلص در آن حادثه بزرگ بود، ضرورت امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید و آشکار ساختن آن، به وسیله انتقال از این شهر به آن شهر، از این بیابان به آن بیابان و از این پناهگاه کوهی به‌آن پناهگاه، به‌خوبی آشکار می‌گردد.بنابراین، با نظر به هویّت یزید و ناشایستگی او و برای مدیریت جامعه مسلمین و اقدام به سوءاستفاده از ناآگاهی اکثریتِ مردمِ جامعه برای تثبیت زمامداری او و از یک طرف، و عظمت بی‌نظیر شخصیت حسین بن علی علیه السلام و محبوبیّت مطلق و شایستگی او در میان مردم آگاه و با ایمان به دین مقدس اسلام برای تصدّی به مقام زمامداری از طرف دیگر، امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید بدیهی‌ترین ضرورت بود که محمد بن حنفیه آن را با آن حضرت درمیان گذاشت.

پیشنهاد محمد بن حنفیه به امام حسین

پیشنهاد محمد بن حنفیه به امام حسین علیه السلام که اگر نتوانست در مکه و یا یمن استقرار یابد، در یک شهر سکونت نکند بلکه دائماً تغییر محل دهد و از این شهر به آن شهر حرکت نماید، یا بیابان‌ها را درنَوَردد... این جریان حس کنجکاوی مردم را بیدار می‌نماید و امتناع آن حضرت را از بیعت با یزید اثبات می‌کند.با این جریان، فریبکاری‌های یزید و یزیدیان برای مردم آشکار می‌شود و مردم جامعه از آن چه که در پشت پرده می‌گذرد، مطلع می‌شوند. در روایتی که بعداً نقل خواهیم کرد، آمده است که امام حسین علیه السلام به محمد بن حنفیه فرمود: من آماده حرکت با برادرانم و برادرزادگانم و شیعیانم شده‌ام و تو در مدینه اقامت کن و مسائل روز را زیرنظر بگیر و از من مخفی مدار... از این جا معلوم می‌شود که احتمالاً محمد نیز پیشنهاد حرکت با حسین علیه السلام را نموده بود، ولی آن حضرت مانع شد.مجلسی نقل می‌کند:«در یکی از شب‌هایی که امام حسین علیه السلام پس از گفت‌وگو با ولید بن عتبه در مدینه بود و هنوز به طرف مکه حرکت نکرده بود، از منزل خود بیرون آمد و به طرف قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رفت و چنین گفت: درود بر تو ای رسول خدا، من حسین بن فاطمه هستم، بچه تو، بچه دختر تو و همان سبط (نوه) تو هستم که در میان اُمّت خود گذاشتی. ای پیامبر خدا، شاهد باش که آنان مرا خوار کردند و ضایع نمودند و حق مرا مراعات ننمودند و این است شکایت من به تو، تا آن گاه که به دیدارت برسم. سپس برای قیام برخاست و به رکوع و سجود متوالی پرداخت. ولید کسی را به منزل امام حسین علیه السلام فرستاد، تا ببیند آیا آن حضرت از مدینه خارج شده است یا نه؟ حضرت از مدینه بیرون رفته بود.ولید شکر خدا را کرد که دستش به خون حسین آلوده نشد. امام حسین علیه السلام شب دوم بار دیگر به طرف قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله رفت. نمازها خواند و هنگامی که فارغ گشت، دست به نیایش برداشت و عرض کرد:خداوندا، این است قبر پیامبر تو محمد صلی الله علیه وآله و من فرزندِ دخترِ پیامبر تو هستم. اکنون می‌دانی آن چه را که برای من پیش آمده است. خداوندا، من نیکی‌ها را دوست می‌دارم و از بدی‌ها متنفرم و آن‌ها را طرد می‌نمایم. من از تو ای خداوند ذوالجلال والاکرام، به حقِّ این قبر و آن کسی که در این‌جا آرمیده است، مسألت می‌دارم، آن چه را که رضای تو و رسولت در آن است، برای من برگزین.تا صبحگاه نزدیک شد و حالت رؤیا به آن حضرت دست داد. در آن حال، پیامبر را با دسته‌ای از فرشتگان که از راست و چپ و پیش‌رو پیامبر را در میان گرفته بودند، دید.پیامبر، حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و پیشانی او را بوسید و فرمود:ای محبوب من، ای حسین، به همین نزدیکی تو را به خون خود آغشته می‌بینم که در زمین کربلا به وسیله جمعی از امت من در حال تشنگی کشته می‌شوی و آنان با ارتکاب چنین جنایتی در روز قیامت، امید شفاعت از من دارند. خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نخواهد کرد. ای محبوب من، ای حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من آمده‌اند و اشتیاق دیدار تو را دارند. و برای تو درجاتی در بهشت است که بدون شهادت به‌آن‌ها نایل نخواهی شد...امام حسین علیه السلام آماده حرکت از مدینه شد و در تاریکی شب، سرِ قبر مادر و سپس سرِ قبر برادرش رفت و آن دو را نیز وداع نمود.» [۱۳۶] .حضور امام حسین علیه السلام بر سر قبر پیامبر در دو شب متوالی، به اضافه زیارت قبر آن بزرگوار، تلاش نهایی بود برای کشف نهاییِ حقیقتِ آن حادثه و آن تکلیف برین که می‌بایست برای انجام آن آماده شود. در روایت مجلسی چنین آمده است: امام حسین علیه السلام پس از زیارت قبر پیامبر و حضرت فاطمه و امام حسن‌علیهم السلام که آماده حرکت از مدینه شده بود، برادرش محمد بن حنفیه را ملاقات کرد و میان آن دو، گفت‌وگویی که نقل کردیم اتفاق افتاد. در پایان این گفت‌وگو، امام حسین علیه السلام فرمود:«من تصمیم گرفتم با برادران و برادرزادگان و شیعیانم به مکه بروم. تصمیم من تصمیم آن‌ها و رأی من رأی آن‌هاست. اما تو ای برادرم، ملزم به حرکت نیستی، تو در مدینه بمان و از طرف من ناظر کارهای آنان (کارگزاران یزید) باش و چیزی از آنان را از من

مخفی مدار.» [۱۳۷] .سپس این وصیت را به برادرش محمد بن حنفیه نوشت:بسم‌اللّه الرحمن الرحیماین است وصیتی که حسین بن علی بن ابی‌طالب به برادرش محمد معروف به محمد بن حنفیه می‌نماید:حسین شهادت می‌دهد به این که هیچ معبودی جز خداوند یگانه وجود ندارد و اوست خداوند یکتا و بی‌شریک، و شهادت می‌دهد که محمد صلی الله علیه وآله بنده و فرستاده اوست. از طرف حق و برحق آمده است و به این که بهشت و دوزخ حق است. و آمدن روز قیامت قطعی است و تردیدی در آن نیست و خداوند همه مردگان را زنده خواهد کرد. و من (حسین بن علی) نه برای برپا کردن شرّ و فساد و اخلال‌گری برخاسته‌ام و نه برای افساد و ظلم. جز این نیست که قیام کرده‌ام برای اصلاح امت جدّم (محمد صلی الله علیه وآله). می‌خواهم امر به معروف (خیر و صلاح و سعادت مردم) و نهی از پلیدی‌ها نمایم و با روش جدّ و پدرم علی بن ابی‌طالب در میان مردم رفتار کنم. پس هر کس مرا بر مبنای حق بپذیرد، خداست که سزاوار حق است و هرکس این حرکت و قیامِ مرا نپذیرد، من تحمل خواهم کرد تا خداوند میان من و این قوم حکم کند و او بهترین حاکمان است. ای برادر، این است وصیت من به تو، و برای من توفیقی جز از طرف خدا نیست.»سپس نامه را امضا فرموده و به برادرش محمد داد و در هنگام شب از مدینه خارج شد.» [۱۳۸] .این وصیت، مانع بروز هرگونه اتهام ناروا و پوشاندن حقیقتی بود که حسین علیه السلام آن را هدف‌گیری نموده و برای فداکاری در راه آن، از همه دنیا و حتی زندگی خود صرف‌نظر کرده و راه دشت‌ها و بیابان‌ها را پیش گرفته بود. از آن جهت که نیرنگ بازی‌ها و نفاق و پایمال کردن واضح‌ترین حقوق انسانی، از مختصات سیاست‌بازی‌های ماکیاولی است که وسیله و ابزار کار این‌گونه سلطه‌گران است، بنابراین، طبیعی بود که برای خاموش کردن توفانی که شهادت حسین در جوامع مسلمین برپا می‌کرد، یزید و یزیدیان با اشاعه هرگونه خلاف واقع، هدف الهی امام حسین علیه السلام را بپوشانند و این نتیجه را بگیرند که حسین برای به دست آوردن زمامداری حرکت و قیام کرد و کشته شد! لذا، آن بزرگوار تا آن جا که می‌توانست، با سخنان دلپذیر و ملکوتیِ خود، هدف از حرکت و قیام خویش را مکرراً ابراز می‌کرد. در این مورد که به شکل وصیت به برادرش کتباً مطرح فرمود، با بیان شهادتین و اقرار به حق بودن بهشت و دوزخ و قیامت و ابدیت، اعتقاد به همه اصول عقاید اسلامی را صریحاً بیان فرمود که فردا جایی برای کمترین افترا و بهتان درباره قیام الهیِ او نمانَد. آن گاه هدف اعلای خویش را از نهضت عظیمی که در پیش داشت، با کمال وضوح گوشزد فرمود:«من حسین بن علی بزرگ شده در دامان پیغمبر و تربیت شده در مکتب پدرم علی بن ابی‌طالب علیه السلام، با این قیام، برای ایجاد شرّ و فساد و اخلالگری برنخاسته‌ام. من در خاندانی نشو و نما کرده‌ام که تجلّی‌گاه عدالت و حق و دیگر اصول ارزش‌های انسانی بوده است. من برای تحکیم ارزش‌ها و محو پلیدی‌ها و ستمگری‌ها و حق‌کشی‌ها حرکت کرده‌ام. من برای اقامه دینِ همان برگزیده خداوندی، محمد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله حرکت کرده‌ام که فرمود: اگر آفتاب را در یک دستم بگذارید و ماه را در دست دیگرم (اگر همه دنیا را به من بدهید) که دست از تبلیغ و اشاعه این دین بردارم، دست برنخواهم داشت. این است هدف من و این است رفتار من. برای وصول به این هدف، از هیچ سعی و کوشش و فداکاری دریغ نخواهم ورزید. آن چه که مرا وادار به این حرکت کرده است، حق است. در راه وصول به حق، از هیچ ناگواری و مصیبتی نخواهم گریخت. نابودی حقیقی در دور افتادن از حق و عدم حمایت از آن است، نه پیوستن به حق و دریافتن آن و حمایت از آن. کسی که قدم در چنین راهی بردارد، نه تنها از سنگلاخ بودن راه هراسی به خود راه نمی‌دهد، بلکه پیروزی را در قطعه قطعه شدن در این راه می‌بیند که مسیرِ منزلگهِ مقدسِ پاکانِ اولاد آدم است.»امام حسین علیه السلام به سوی مکه حرکت می‌کند.«هنگامی که حسین علیه السلام از مدینه خارج شد و به طرف مکه حرکت کرد، عبداللّه بن مطیع او را ملاقات کرد و گفت: فدایت گردم به کجا می‌روی؟آن حضرت فرمود: فعلاً مقصد من مکه است و سپس از خداوند برای تعیین تکلیف بعدی، طلب خیر خواهم کرد.عبداللّه گفت: خداوند برای تو خیر پیش بیاورد و ما را فدای تو گرداند. اگر به مکه رسیدی، بپرهیز از این که به کوفه نزدیک شوی، زیرا کوفه شهری شوم است. پدرت در آن جا کشته شد و برادرت در آن شهر، بی‌کس و یاور ماند و ضربتی غافلگیرانه به او وارد کردند که نزدیک بود او را به شهادت برساند. در حرم خدا اقامت فرما، تو سرور عرب هستی. مردم حجاز با وجود تو، زیر فرمان هیچ احدی نمی‌روند و همه مردم از هر سو به طرف تو و برای اطاعت از تو حرکت خواهند کرد. خاندانم فدای تو باد، از حرم الهی (مکه) خارج مشو. سوگند به خدا، اگر به شهادت برسی، همه ما بعد از تو برده خواهیم شد.» [۱۳۹] .عبداللّه بن مطیع از

شخصیت‌های آن دوران، دو بار از خدا می‌خواهد تا او را فدای امام حسین علیه السلام گرداند. می‌گوید: «تو سرور عرب هستی». بدیهی است که منظور، سیادت و سروری آن حضرت بر همه مسلمانان است. تعبیر عرب از آن جهت بوده است که اسلام که بانی آن خاتم‌الانبیا صلی الله علیه وآله بوده است، به وسیله عرب در عربستان بروز نموده و سپس به جوامع دیگر گسترش یافته است، زیرا همان طور که تعبیرات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام و همه شخصیت‌های جوامع اسلامی – اعم از عرب و غیر عرب – درباره حسین علیه السلام نشان می‌دهد، [۱۴۰] حسین علیه السلام شایسته‌ترین فرد برای مدیریتِ جوامعِ مسلمین بود. این جمله را نمی‌توان از چند جمله عبداللّه بن مطیع در بالا نیز استفاده کرد:«مردم حجاز با وجود تو، زیر فرمان هیچ احدی نمی‌روند و همه مردم از هرسو به طرف تو حرکت خواهند کرد.»شیخ مفید رحمه الله بنا به نقل مرحوم محدث قمی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است:«پس از آن که امام حسین علیه السلام تصمیم به حرکت به مکه گرفت، گروهی از فرشتگان و گروهی از اجنّه، پیشنهاد یاری به آن حضرت دادند و آن حضرت پیشنهاد آن‌ها را نپذیرفت.» [۱۴۱] .امکان وقوع یاری از موجودات غیبی را می‌توانیم در قرآن مجید مشاهده کنیم، از آن جمله: [۱۴۲] .اِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِینَ اَلَنْ یَکْفِیَکُمْ اَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ‌الْمَلائِکَةِ مُنْزَلِینَ. بَلی إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ‌الْمَلائِکَةِ مُسَوِّمِین [۱۴۳] .«هنگامی که به مؤمنان می‌گفتی آیا برای شما کفایت نمی‌کند که پروردگار شما با سه هزارملائکه، شمارا یاری کند. بلی، اگر صبر کنید و تقوا بورزید، به‌زودی خداوند شما را با پنج هزار ملائکه نشان‌دار یاری خواهد کرد.»هم‌چنین، در «سوره توبه، آیه ۴۰» چنین آمده است:... فَاَنْزَلَ اللّهُ سَکینَتَهُ عَلَیْهِ وَ اَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْها...«... پس خداوند آرامش خود را برپیامبر فرود آورد و او را به‌وسیله لشکریانی که آن‌ها را ندیده‌اید، تأیید فرمود...»از جمله قضایای معروفی که بی‌نظیر بودن شخصیت حسین علیه السلام را اثبات می‌کند، این است که هنگامی که آن حضرت در راه کوفه، دو نفر را می‌بیند که از طرف کوفه می‌آیند، کسانی را می‌فرستد که وضع کوفه را از آنان بپرسند. آن دو نفر چنین پاسخ می‌دهند که ما مردم را در حالی پشت سر گذاشتیم که دل‌هایشان با حسین بود و شمشیرهایشان برای قتل او آماده شده بود.آری، همه ما می‌دانیم که سیاست گرگ‌صفتانِ روباه‌منش همین است که به‌سادگی می‌توانند مغزهای مردم جامعه را مشوّش نمایند، به طوری که شمشیر به دست آنان دهند و آنان را بر خلاف تمایلات جدّیِ قلبی که دارند، رهسپار کارزار با کسی نمایند که محبوب دل‌های آنان است!

آیا امام حسین می‌دانست در این قیام بزرگ شهید می‌شود

چند نظریه در پاسخ این سؤال مطرح شده است که مورد بحث و بررسی‌های مشروحی قرار گرفته است. ما برای بیان آن چه که به نظر می‌رسد، دو نظریه عمده از آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:نظریه یکم – اگرچه قیام امام حسین علیه السلام از همه جهات صحیح و مستند به انگیزگی تکلیف خداوندی بود، ولی او نمی‌دانست در این قیام به شهادت خواهد رسید. لازمه سخن عبدالرحمن ا بن خلدون، در صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷ از مقدّمه، هم‌چنین عقیده بعضی از متفکران، این است که امام حسین علیه السلام نمی‌دانست در سفر به عراق شهید می‌شود. تضاد سخن ابن خلدون را با سخن دیگری از او که در پاورقیِ بحث گذشته آورده‌ایم، ملاحظه کردید. اما پاسخ دیگر معتقدان به عدم علم آن حضرت به شهادت، در بررسی و تحقیق نظریه دوم مطرح خواهد شد.نظریه دوم – امام حسین علیه السلام از شهادت خود آگاه بود. این نظریه، با توضیحات گوناگون، در تحلیل‌هایی که برای داستان کربلا صورت گرفته، بررسی شده است. ما درباره این مسأله مهم، مطالبی را بیان می‌کنیم:۱. مقام والای امامتِ این پیشوایانِ فوق طبیعی است که علم غیب و آگاهی از آینده را به اذن الهی برای آنان امکان‌پذیر می‌کند.۲. خداوند سبحان در قرآن مجید می‌فرماید:عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی

غَيْبِهِ اَحَداً اِلاَّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُول... [۱۴۴] .«خداوند دانای غیب است و کسی را به غیب خود مطلع نمی‌سازد، مگر کسی از فرستادگان خود که رضایت بدهد...»این آیه به صراحت در امکان علم غیب برای غیر خدا خبر می‌دهد. این آیه، با نظر به آیات دیگر، که علم غیب را مخصوص خدا می‌داند، این معنی را اثبات می‌کند که کسانی دیگر نیز با عنایت خداوندی می‌توانند عالم به غیب شوند. آیاتی که می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله علم غیب را به وسیله وحی از پروردگار گرفته و ائمه‌علیهم السلام از پیامبر اخذ کرده‌اند، بسیار فراوان است. [۱۴۵] .۳. عبدالرحمن‌ا بن خلدون، در فصل پنجاه و سوم از مقدمه، پس از بیان مواردی از علم غیبِ مستند به امام جعفر صادق علیه السلام، می‌گوید:«حال که کرامت کشف و شهود و اطلاع از امور غیبی برای سایر مردم (از کسانی که ریاضت کشیده و موفق به تهذیب و صفای درونی گشته‌اند) امکان‌پذیر است، پس خاندان پیامبر از نظر علم و دین و دیگر آثار پیامبری و عنایت خداوندی به اصل شریف آنان، که از شاخه‌های پاک آن اصل گواهی می‌دهد، به کشف و شهود و اطلاع از حقایق غیبی سزاوارتر می‌باشند.»۴- از جمله امور غیبی فراوانی که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله از آن‌ها خبر داده‌اند، اطلاع دادن آن حضرت از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام است با خصوصیاتش. [۱۴۶] .اخبار غیبی امیرالمؤمنین علیه السلاما بن ابی‌الحدید چنین می‌گوید: [۱۴۷] .فَصْلٌ فِي ذِكْرِ أُمُورٍ غَيْبِيَّةٍ أَخْبَرَ بِهَا الْإِمَامُ ثُمَّ تَحَقَّقَتْ...«فصلی است در ذکر اموری غیبی که امام به آن‌ها خبر داده و سپس آن‌ها تحقق یافته‌اند.بدان که امیرالمؤمنین علیه السلام در این فصل، سوگند به خدایی یاد کرده است که جانش در دست اوست، به این که آنان (مردم) از هیچ حادثه‌ای در بین موقعیت خودشان در آن زمان تا روز قیامت نخواهند پرسید، مگر این که امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان درباره آن حادثه خبر خواهد داد و دربره طایفه‌ای که به‌وسیله آن، صد نفر هدایت خواهند شد و صدنفر به ضلالت خواهند افتاد و درباره دعوت‌کنندگان و فرماندهان و رانندگان و جایگاه‌های فرود آمدن مرکب‌های آنان و هم‌چنین درباره کسی از آنان که کشته خواهد شد و کسی که با مرگ طبیعی خود خواهد مرد.»این ادّعا از آن حضرت، ادّعای خدایی و ادّعای نبوّت نیست، بلکه آن حضرت می‌فرمود: از حضرت رسول‌اللّه صلی الله علیه وآله علمِ آن اخبار را دریافت نموده است. اخبار غیبی امیرالمؤمنین علیه السلام را امتحان (تتبّع) کردیم و آن‌ها را موافقِ واقع دیدیم و از این راه به صدق ادّعای مذکور از آن حضرت استدلال نمودیم. از آن جمله:۱- خبر درباره ضربتی که برسر مبارکش اصابت خواهد کرد و خون سرش، ریش مبارکش را خضاب خواهد کرد.۲- خبر درباره قتل امام حسین علیه السلام.۳- اخباری درباره کربلا و حادثه‌ای که در آن روی خواهد داد، در موقع عبور از آن جا به طرف صفین. منابع اخباری از شهادت امام حسین علیه السلام را در آخر این مبحث می‌آوریم.۴- خبر درباره ملک (سلطنت) معاویه بعد از وفات خود.۵- خبری در توصیف معاویه و دستور او به سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام.۶- خبر درباره حجاج بن یوسف.۷- خبر درباره یوسف بن عمر.۸- خبر درباره مارقین - امر خوارج در نهروان.۹- اخبار درباره کشته‌شده‌های خوارج و آنان که به دار کشیده خواهند شد.۱۰- اخبار درباره ناکثین (طلحه و زبیر) و پیروانشان که جنگ جمل را به‌راه انداختند.۱۱- اخبار درباره قاسطین (معاویه و عمرو بن عاص) و دارودسته آن دو.۱۲- خبر درباره شماره سپاهی که از کوفه بر آن حضرت وارد شدند، در آن هنگام که آن حضرت آماده حرکت به بصره برای جنگ با اصحاب جمل گشته بود.۱۳- خبر درباره عبداللّه بن زبیر: «چیزی را می‌خواهد که به آن نخواهد رسید. او طناب (دام) دین را برای شکار دنیا می‌گستراند. [در این جملات در توصیف عبداللّه بن زبیر آمده است: «خبّ ضبّ یروم أمرا ولا یدرکه و هو بعد مصلوب قریش» (حیله‌گر و کینه‌توز) امری را می‌خواهد و آن را در نخواهد یافت. به اضافه این که او به دار کشیده شده قریش است.]۱۴- خبر درباره هلاکت و غرق شدن بصره در آب.۱۵- خبر درباره هلاکت بصره بار دیگر به وسیله صاحب زنج که خود راعلی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید نامیده است.۱۶- اخبار درباره ظهور پرچم‌های سیاه از طرف خراسان و تصریح فرمودن ایشان به قومی از اهالی آن که به بنی رزیق معروف بودند و آنان آل مصعب بوند که از جمله آنان طاهربن‌الحسین و فرزندش و اسحاق بن ابراهیم می‌باشند که آنان و گذشتگانشان از دعوت‌کنندگان به دولت عباسی بودند.۱۷- اخبار درباره ظهور پیشوایانی از فرزندانش درطبرستان مانند الناصر و الداعی [۱۴۸] و غیر از آن‌ها که در بعضی از سخنانشان فرموده‌اند:وَ إِنَّ لِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ بِالطَّالِقَانِ لَكَنْزاً سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ دُعَائُهُ حَقٌّ حَتَّى يَقُومَ بِإِذْنِ اللَّهِ فَيَدْعُوَ إِلَى دِينِ اللَّهِ«و قطعاً برای آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم در طالقان خزانه‌ای است که خداوند آن را اگر بخواهد ظاهر می‌سازد. دعای او (دعوت او) حق است تا

این که با اذن خداوندی قیام می‌کند و به دین خداوندی دعوت می‌نماید.»۱۸- خبر درباره کشته شدن نفس زکیه [۱۴۹] در مدینه و این که در نزد سنگ‌های زیت کشته می‌شود.۱۹- خبر درباره برادر نفس زکیّه (ابراهیم) که در باب حمزهٔ کشته می‌شود:یُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ یَظْهَرَ وَ یُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ یَقْهَرَ«کشته می‌شود پس از آن که ظهور کند، و مغلوب می‌شود پس از آن که غلبه می‌کند.»۲۰- خبر در سبب قتل ابراهیم که فرموده است:یَأْتِیهِ سَهْمٌ غَرْبٌ«تیری به او اصابت می‌کند که تیراندازش معلوم نمی‌شود.»یَکُونُ فِیهِ مَنِیَّتُهُ فَیَابُؤْساً لِلرَّامِی شَلَّتْ یَدُهُ وَ وَهَنَ عَضُدُهُ«مرگ ابراهیم در آن تیر خواهد بود. ای بدا به حال تیرانداز، دستش شل و بازویش سست باد.»۲۱- خبر درباره کشته شدگان وج (وج به طائف گفته شده است که آخرین جهاد پیامبر صلی الله علیه وآله در آن جا روی داده است) و این کلمه قطعاً غلط است، بلکه فخ است که فرمودند بهترین مردم روی زمین بودند.۲۲- اخبار او درباره مملکت علوی درغرب و تصریح به نام کتامه و آنان کسانی بودند که ابو عبداللّه الدّاعی معلم را یاری کردند.۲۳- خبر درباره ابو عبداللّه المهدی که اولین شخص از آنان بود. سپس صاحب قَیْرَوان چشم‌پوش و خوش رنگ [یا کسی که از چشمش آب بیاید] دارای نسبِ نابِ برگزیده از نسل کسی که درباره او بداء واقع شد و در عبا خوابانیده شد. و عبیداللّه المهدی سفید رنگی مایل به سرخی و فربه و دارای عضلات نرم بود. مقصود از ذوالبداء، اسماعیل بن جعفر بن محمد علیهما السلام است و اوست خوابانیده شده در رداء؛ زیرا وقتی که اسماعیل از دنیا رفت، پدرش ابوعبداللّه امام جعفرصادق علیه السلام او را در عبا پیچید [خوابانید] و بزرگان شیعه را بر او وارد کرد، تا او را ببینند و بدانند که او از دنیا رفته است و شبهه از وضع او منتفی شود.۲۴- خبر درباره بنی بویه و درباره آنان فرموده است: و از بنوالصّیّاد دیلمان ظهور می‌کنند که اشاره به بنی بویه است. پدر بزرگ آنان با دستش ماهی شکار می‌کرد و با قیمت آن، زاد و توشه خود و عائله‌اش را آماده می‌نمود و خداوند از فرزندان صلبیِ (اصلی) او سه پادشاه به وجود آورد و نسل آنان را منتشر ساخت، تا جایی که ملک و سلطنت آنان ضرب‌المثل شد. هم‌چنین، سخن امام درباره آنان که فرمود: امر آنان گسترش می‌یابد، تا آن‌جا که زوراء (بغداد) را مالک می‌شوند و خلفا را از مقامشان برکنار می‌کنند. گوینده‌ای پرسید یا امیرالمؤمنین، زمان سلطه آنان چه مقدار است؟ امام فرمود: «صد یا مقداری کم یا بیش از صد.»۲۵- خبر درباره مترف بن اجذم از بنی بویه که در کنار دجله به دست پسرعمویش کشته خواهد شد. این اشاره به عزّالدوله بختیار بن معزّالدوله ابوالحسین است. معزالدوله به جهت... دست بریده بود... اما این که فرموده است خلفا را خلع خواهند کرد، زیرا معزالدوله، المستکفی باللّه را برکنار نمود و به جایش المطیع‌للّه را نصب کرد و بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله الطائع را خلع کرد و القادر را به‌جای او نشاند و مدت ملک آنان همان مقدار بود که امام علیه السلام خبر داده بود.۲۶- خبری که به عبداللّه بن عباس درباره انتقال امر زمامداری به فرزندانش داده بود.«هنگامی که علی بن عبداللّه متولد شد، پدرش او را پیش علی علیه السلام برد. آن حضرت مقداری از آب دهانش را در دهان فرزند عبداللّه وارد کرد و با خرمایی که آن را جویده بود، زیر چانه او را بست و به عبداللّه برگرداند و فرمود: ای پدر ملوک، بگیر این را.»روایت صحیح به این ترتیب بود که نقل کردیم. این روایت را ابوالعباس مُبَرَّد در کتاب الکامل آورده است، و آن روایتی که عدد فرزندان عبداللّه بن عباس را هم متذکر شده، صحیح نیست. چه فراوان است خبرهای غیبی مانند قضایایی که گفتیم از امیرالمؤمنین علیه السلام، که اگر بخواهیم همه آن‌ها را یادآوری کنیم، صفحات فراوانی را باید برای این کار اختصاص بدهیم و کتب سِیَر (شرح احوال) به‌طور مشروح آن‌ها را در بر دارد. [۱۵۰] .۲۷- اخبار مربوط به موقعیت و حوادثی که در انتظار امیرالمؤمنین علیه السلام بود.۲۸- اخبار مربوط به آینده کوفه و این که حوادث بسیار تندی در کوفه بروز خواهد کرد.۲۹- اخبار مربوط به مروان بن حکم و فرزندانش، که امت اسلامی، روز خونینی از آنان خواهد دید.۳۰- اخبار مربوط به بنی‌امیه، که مدتی کوتاه از دنیا بهره‌مند می‌شوند و سپس همه آن چه را که به دست آورده بودند از دست می‌دهند.۳۱- خبر مردی گمراه در شام که عربده خواهد کشید و پرچم‌هایش را در حومه‌های کوفه نصب خواهد کرد.۳۲- خبر مغول و این که تاخت و تاز و خونریزی‌ها به راه خواهند انداخت.۳۳- اخبار شهادت امام حسین علیه السلام از پیامبراکرم صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام در کتب شیعه و سنی، مجموعاً فوق تواتر است. کثرت ناقلان این اخبار در حدّی است که اگر برای کسی یقین‌آور نباشد، آن شخص از هیچ خبر متواتری نمی‌تواند یقین حاصل کند. به عنوان نمونه، منابع این خبر به شرح زیر است:کامل‌الزیاراة، احقاق‌الحق، ملحقات احقاق‌الحق، امالی (شیخ طوسی به نقل از تاریخ‌الخمیس)، بحارالانوار، ینابیع‌المودة، مودةالقربی، المعجم‌الکبیر طبرانی، ابن حجر

عسقلانی در تهذیب التهذیب، الفصول المهمهٔ، ابن‌صباغ مالکی ج ۱، ج ۲، مقتل خوارزمی، مقتل عوالم، خصائص کبری سیوطی، کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، مجمع‌الزوائد هیثمی، کنزالعمال مولی علی هندی، ارشاد مفید، البدایهٔ والنهایهٔ ابن کثیر، مُسند احمد بن حنبل، ج ۱، تاریخ اعثم کوفی، قاموس‌الرجال، ج ۱، لهوف سید بن طاووس، کشف‌الغمّه ج ۲، وفاءالوفاء باخبار دارالمصطفی، طبقات ابن‌سعد، صواعق ابن‌حجر عسقلانی، ذخائرالعقبی، تذکرهٔالخواص، اُسدالغابه، نورالابصار شبلنجی، الاخبارالطوال دینوری، حیاهٔالحیوان ج ۱، السیرهٔالنبویهٔ ابن هشام ج ۳، شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲.در این نظریه (شهادت امام حسین علیه السلام) دو سؤال وجود دارد:سؤال یکم – آیا با علم به کشته شدن در یک حادثه، تصمیم و اقدام برای ورود به آن حادثه مشروع است؟ کسانی که فرقی میان اشخاص و میان حوادث نمی‌گذارند، و برای آنان مرگ و کشته شدن معمولی و شهادت در راه دفاع از جان‌ها و ارزش‌های ضروریِ حیات مادی و معنوی یکسان است، می‌گویند: به این جهت که زندگی، مطلوب مطلق در عرصه هستی است، و هیچ مطلوبی به درجه زندگی نمی‌رسد، لذا با وجود علم به کشته شدن در یک حادثه، اقدام به ورود در آن حادثه، از دیدگاه عقل و شرع ممنوع است. حتی با توجه به اهمیت فوق‌العاده حیات گفته می‌شود: اقدام به یک عمل با احتمال خطر مرگ نیز نامشروع است، چه رسد با یقین به مرگ.

پاسخ این سؤال، با شناخت صحیح معنای زندگی در این قضیه که «زندگی، مطلوب مطلق در عرصه هستی است» روشن می‌شود:معنای زندگی، که مطلوب مطلق در عرصه هستی است، چیست؟ اگر منظور از «زندگی»، خوردن و آشامیدن و اشباع غرایزِ طبیعیِ محض باشد، تردیدی نیست برای کسانی که حقیقت زندگی را با توجه به عظمت‌ها و امتیازات معنوی و کمالات روحانی، که بهترین دلیل برای جاودانگی حیات می‌باشند، درنظر می‌گیرند، نه تنها آن زندگی طبیعی حیوانی مطلق نیست، بلکه با آن همه ناگواری‌ها و محرومیت‌ها و محدودیت‌هایی که این زندگی را در خود غوطه‌ور ساخته است، تلخ و ادامه آن مستند به یک نوع اضطراری است که ناشی از استحکام بنیاد زندگی است. نه این که این پدیده ذاتاً و به طور مطلق، مطلوب است. آن همه خودکشی‌ها و آرزوی جدّی مرگ در هنگام هجوم ناملایماتِ غیرقابل تحمل که در طول تاریخ در همه اقوام و ملل به فراوانی دیده می‌شود، یکی از روشن‌ترین دلایل عدم مطلوبیّتِ مطلقِ زندگیِ طبیعیِ حیوانی است.اگر منظور از زندگی در قضیه مزبور، همان «حیات معقول» (حیات طیّبه)، (حیات مستند به دلیل و برهان یعنی بیّنه)، (حیاتی که از آنِ خدا و برای خدا در جریان قرار می‌گیرد) [۱۵۱] باشد، نه تنها آن زندگی طبیعی حیوانی، مطلوب مطلق نیست، بلکه مزاحم «حیات معقول» است که شایستگیِ وصول به جاذبیت شعاع ربوبی دارد. البته کسی که از «حیات معقول» و حیات مستند به خدا اطلاعی ندارد، و یا با داشتن اطلاع، به علت سست عنصری و پیروی از خواسته‌های حیوانی، از آن زندگی اعلای انسانی خود را محروم ساخته است، همان زندگی طبیعی حیوانی را بالاترین آرمان تلقی می‌کند و همه توانایی‌های خود را در ادامه آن زندگی به کار می‌بندد.خلاصه، برای کسی که زندگی را به معنای «حیات معقول» می‌داند که از حکمت و عنایتِ ازلیِ خداوندی سرچشمه گرفته و تا پیشگاه خداوندی کشیده می‌شود، زندگی طبیعی محض یک وسیله مناسب برای وصول به آن «حیات معقول» است که شخص آگاه در راه به دست آوردن آن، حاضر است صدها بار دست از آن زندگی طبیعیِ محض بردارد. این احساسِ باعظمت را در شب عاشورا، در یاران فداکار و آگاه امام حسین علیه السلام همگان نقل کرده‌اند.

اگر کسی به خود اجازه دهد که عظمت فداکاری و کشته شدن در راه جهاد و دفاع از جان‌ها و حیثیت و شرافت و آزادی معقول و دفاع از ارزش‌های والای انسانی را مورد تردید قرار دهد، ما هیچ سخنی برای گفتن به این‌گونه سفسطه‌بازانِ خودکامه نداریم. روی سخن ما با کسانی است که برای حیات بشری، فوق خوردن و خوابیدن و اشباع شهوات و فوق حرکت بر مبنای «من هدف و دیگران وسیله»، به معنایی والا معتقدند. بدیهی است که دفاع و جهاد، یعنی حرکت در مرز زندگی و مرگ. شما اگر سخنان پیشتازان قافله انسانیت و رشدیافتگانِ نوع بشری را مورد مطالعه و تحقیق قرار بدهید، خواهید دید که این کمال‌یافتگان، مرگ را بر زندگی ذلّت‌بار و محدود و غوطه‌ور در جنب و جوش حیوانی، چنان ترجیح می‌دهند که حیات را بر مرگ؛ زیرا زندگیِ پست از نظر آنان، بدتر از مرگ است. از جمله سخنان امام حسین علیه السلام در ذی حُسُم رو به کوفه چنین است:فَاِنّی لا اَرَی الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَهً وَلاَ الْحَیاهَ مَعَ الظّالِمینَ اِلاّ بَرَما [۱۵۲] .«من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز دلتنگی و اضطراب و ملالت نمی‌بینم.»فرهنگ ادبیِ اقوام و ملل دنیا، به‌طور فراوان، این حقیقت را گوشزد کرده‌اند که:مرگ سرخ به از زندگی ننگین است.حقیقت این است که مشاهده

یک حقیقت اعلا در زندگی، این زندگی را قابل تحمل و تفسیر و توجیه می‌کند:ما را به میزبانیِ صیّاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکستهمه می‌دانیم که:روزگار و چرخ و انجم سربه‌سر بازیستی گرنه این روزِ درازِ دهر را فرداستیبنابراین، تنها اعتقاد به ابدیت و حکمت عالیه وجود است که بازی بودن روزگار و چرخ و انجم را منتفی می‌کند. [۱۵۳] با این دریافت صحیح و منطقی است که انسان‌های شریف و با فضیلت و آگاه، پاسخ برای سؤالات شش‌گانه (من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا آمده‌ام؟ با کیستم؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟) را آماده می‌کنند و از «حیات معقول» برخوردار می‌شوند.سؤال دوم – علم به کشته شدن در یک حادثه، چگونه می‌تواند با فعالیت و اندیشه‌های مربوط به زندگی و رسیدن به هدف در آن حادثه سازگار باشد؟ یعنی کسی که می‌داند در یک حادثه کشته خواهد شد، چگونه می‌تواند با هدف‌گیری و اندیشه وصول به هدف از آن حادثه، فعالیت نماید و بیندیشد! حال، فرض این است که حضرت امام حسین علیه السلام می‌دانست که در واقعه کربلا شهید خواهد شد. با این فرض، چگونه به قصد وصول به هدف که اقامه حکومت عادله در جامعه اسلامی بود، از جایگاه سکونت خود که مدینه بود، حرکت کرد و با کمال دقت، به انتخاب وسایل و توجه به نامه‌های دعوتی که از کوفه برای او رسیده بود، و فرستادن حضرت مسلم بن عقیل پیش از خود برای آماده کردن زمینه و تنظیم دقیق امور نظامی، با سپاه ۷۲ نفری در روز عاشورا و غیر ذلک، پرداخت؟ برای حل این مسأله، باید یک بررسی اجمالی درباره درک انسان‌ها در ارتباط با زندگی و مرگ داشته باشیم. ما در این مبحث، مطالبی را مطرح می‌کنیم که ممکن است در حل مسأله علمِ امام به شهادتِ خود، مفید باشد.

انسان‌ها در درک زندگی و مرگ و حقیقت آن دو بسیار متفاوتند

اشاره

قطعی است که بشر از دوران کودکی، تا مدتی، در زندگی محض حرکت می‌کند، بدون این که بداند زندگی یعنی چه. طبیعی است که او در این دوران، درباره مرگ نیز دریافتی نداشته باشد، مانند ماهی که در دریا زندگی می‌کند و نمی‌داند اگر از دریا بیرون بیفتد، حال او چگونه خواهد بود!به تدریج، با پیشرفت سالیان عمر و با دیدن یا شنیدن این که فلان کس مرد و آن یکی می‌میرد، پدیده مرگ با نوعی ابهام برای بشر مطرح می‌شود.مردم پس از درک مرگ که به دنبال زندگی فرا می‌رسد، اوضاع ذهنیِ گوناگونی درباره زندگی و مرگ پیدا می‌کنند. از آن جمله:۱– برخی از مردم به علت شدت غوطه‌ور شدن در مختصات زندگیِ طبیعیِ محض، به همان وضع ذهنی دوران کودکی ادامه می‌دهند و هیچ‌گونه اندیشه خاصی درباره مرگ و تفسیر زندگی با پایان یافتن آن به وسیله مرگ، به خود راه نمی‌دهند. گاهی شدت فرو رفتن فرد در امواج زندگی، به درجه‌ای می‌رسد که حتی با علم به این که زندگی او نیز مانند دیگران پایانی دارد، توجهی به انقراض زندگی و ساحل آن نمی‌کند. بدیهی است که اینان با انواعی از تلقینات، خود را از به یاد آوردن مرگ و اندیشه درباره عالَم پس از آن غافل می‌سازند! ممکن است نوع تلقین به قدری احمقانه باشد که فرد نتواند پذیرش آن را به دیگران ابراز کند. هم‌چنین، گمان کند که «زندگی من نابود نمی‌شود»! و به اصطلاح معمولی: «مرگ برای دیگران است»!۲– گاهی بی‌اعتنایی به‌مرگ به آن درجه از شدتِ غوطه‌ور شدن در زندگیِ طبیعیِ محض نمی‌رسد، ولی پدیده مرگ، به جهت شیرینی زندگی و

لذایذ آن، از دیدگاه انسان ناپدید می‌شود، گویی یقین به مرگ ندارد! در یکی از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام این مضمون آمده است که: «یقین به مرگ، برای بعضی از مردم، مانند شک است»؛ زیرا غالباً از افق ذهن آنان به دور است.۳- دسته‌ای از مردم یقین به مرگ دارند، ولی به سبب تردید و ابهامی که درباره عالَم پس از مرگ دارند، نمی‌توانند زندگی را طوری تنظیم و توجیه نمایند که مرگ و پس از مرگ، یک روشناییِ نتیجه‌بخش بر زندگی آنان بیندازد.این سه گروه، در زندگیِ ابهام‌انگیز با یکدیگر مشترکند. اینان غالباً در حال حاضر زندگی می کنند، نه با گذشته کاری دارند و نه با آینده، مگر در آن حدود که به حال حاضر آنان مربوط باشد. یعنی رشته عمر آنان مانند حلقه‌های گسیخته از هم است که یکی پس از دیگری می‌گذرند. لذا، حقیقتی به نام زندگیِ قابل تفسیر و توجیه در مجموع عالم هستی که مرگ مانند جزء مکمل زندگی در آن است، برای این سه گروه مطرح نیست. با این حال، مرگ برای هر سه گروه، اگر توجهی به آن داشته باشند، به دلیل عوامل مختلف، غم‌انگیز و نگران‌کننده است. عوامل این اندوه و نگرانی را ابن سینا در رساله‌ای خاص [رسالهٔ فی دفع‌الغمّ من‌الموت (رساله‌ای در دفع اندوه از مرگ)] بررسی کرده است. (مراجعه شود).با نظر به اختلاف درک آنان درباره «زندگی و مرگ»، گروه‌هایی دیگر نیز وجود دارند که در این مبحث نیازی به بیان مشروح آن‌ها نیست. با توجه به اشتراک همه آنان در نقص معرفتی که درباره زندگی دارند، همه آنان مشمول یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ‌الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ‌الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون [۱۵۴] «آنان پدیده‌ای (نمودی) از زندگیِ دنیوی را می‌دانند و آنان از آخرت (زندگی اخروی) غافل‌اند» هستند. متأسفانه، مسائلی را هم بر مبنای همین آگاهیِ ناقص مطرح می کنند و آن‌ها را علوم انسانی می‌نامند!

مقدمه‌ای برای درک سازگار بودن علم به شهادت یا تلاش برای زندگی قانونی

اشاره

درک سازگار بودن علم به شهادت یا تلاش برای زندگی قانونی با افزایش رشد شخصیت آدمی، دو حقیقت مهم درباره زندگی و مرگ برای انسان کشف می‌شود.

زندگی و مرگ دو جزء مکمل یکدیگر در مجموعه منظم عالم هستی است

بدیهی است که زندگی یک پدیده گسیخته از همه چیز که در یک خلأ محض قرار گرفته باشد، نیست. بلکه جزئی از مجموعه‌ای از واقعیات در عالم هستی است، که آشنایی لازم و کافی با آن، بدون آشنایی و آگاهی از اصولِ کلیِ آن مجموعه، ولو به‌طور اجمال،

امکان‌ناپذیر است. همان‌گونه که شناخت حقیقی یک جزءِ مرتبط با اجزاء مجموعه‌های دیگر، بدون شناخت کلّ آن اجزاء، منفرداً و در حال تشکل جمعی، امکان‌پذیر نیست.بنابراین، برای درک و فهم حقیقت زندگی، لازم است که اطلاعی از اصول کلی این کیهان بزرگ، که پدیده زندگی به عنوان جزئی بسیار با اهمیت از آن محسوب می‌شود، داشته باشیم. مانند حدوث و قانون‌مندی و تحول و شکوه و ارتباط فوق طبیعی و حکمتی که در این کیهان وجود دارد. سپس، ضروری است که با مقداری از قواعد و اصولِ خودِ پدیده زندگی و آن قوانین و جریاناتی که در به وجود آمدن آن در این مجموعه کیهانی مؤثر بوده است، آشنایی لازم را به دست بیاوریم. بالاتر از همه این‌ها، یک معرفت عالی در هدف اعلای این زندگی ضرورت دارد، که با عبور از پل مرگ، آماده وصول به آن می‌شویم.با به دست آوردن این آشنایی‌ها و معرفت، «زندگی و مرگ» دو جزء مکمّل یکدیگر در متن مجموعه این جهان بزرگ تلقی می‌شوند. لذا، برای رشدیافتگان، دیدگاه و افقی بالاتر وجود دارد که پدیده مرگ، به هیچ وجه به عنوان فنا و نیستی و نابودی و زوال برای آنان مطرح نیست، زیرا آن چه که واقعیت دارد، این است که زندگی (حیات)، حقیقتی است که بنا به مشیّت و حکمت بالغه خداوندی، از مجرای (کانال) مواد و قوانین عالم کیهانی عبور می‌کند و مدتی در وجود آدمی، فعالیت‌های خود را در آماده ساختن شخصیت [نفس، یا من، یا جان] او انجام می‌دهد و برای ورود به منزلگه نهاییِ خود که سرای ابدیت است، از پل مرگ می‌گذرد.

زندگی با این که نمود یک واحد مستمر را دارد ولی مانند ذرات نور در جریان انفصالی است

حقیقت دوم که با پیشرفت و افزایش رشد شخصیت آدمی کشف می‌شود، این است که زندگی، با این که نمود یک واحد مستمر را دارد، ولی مانند ذرات نور در جریان انفصالی است.در ابیات زیر دقت کنیم:هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقاعمر هم‌چون جوی نو نو می‌رسد مستمرّی می‌نماید در جسد [۱۵۵] .چنان که:شاخ آتش را بجنبانی بساز درنظر آتش نماید بس درازاین درازی مدت از تیزیِّ صُنع می‌نماید سرعت انگیزیِّ صنعپس تو را هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست [۱۵۶] .این حقیقت با توجه به اصل دوام فیض خداوندی برای بقای موجودات، مخصوصاً پدیده زندگی کاملاً روشن می‌شود. هم‌چنین، برای بیشتر روشن شدن این حقیقت، توجه به این حدیث مشهور بسیار مفید است:وَاعْمَلْ لِدُنْیاکَ کَاَنَّکَ تَعیشُ اَبَداً وَاعْمَلْ لِاَخِرَتَکَ کَاَنَّکَ تَمُوتُ غَداً [۱۵۷] .«برای دنیای خود چنان عمل کن که گویی برای همیشه زنده خواهی ماند و برای آخرت خود چنان عمل کن که گویی فردا خواهی مرد.» «امام حسن مجتبی علیه السلام»با درک این حقیقت، شخصیت آدم رشید همواره در مرز طبیعت و فوق طبیعت (حیات و فوق حیات) حرکت می‌کند. این نوع زندگی که فوق زندگی طبیعیِ معمولی است، در عین حال که عوامل و لوازم زندگی را جدّی منظور می‌دارد، لوازم و نتایج قطع شدن آن را که مرگ نامیده می‌شود، شهود می‌کند. هر لحظه‌ای از لحظات چنین زندگی، هم مسیر است و هم مقصد – چنان که – هم وسیله است و هم هدف. این زندگی بر مبنای احدی الحُسنیین (زندگی سعادتمندانه و مرگ سعادتمندانه) است که مستند است به:اِنَّ صَلوتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلَّهِ رَبِّ‌الْعالَمین [۱۵۸] .«قطعاً نماز و عبادات و زندگی و مرگ من، از آنِ خداوند، پروردگار عالمیان است.»بدیهی است که زندگیِ قانونی، با احتمال وصول به هدف که اولین حُسنی است، مقدم بر شهادت است که دومین حسنی است.بنابراین، امام حسین علیه السلام با علم به شهادت که یکی از دو سعادت حقیقی است، از مسیر زندگی بر مبنای احساس تکلیف و فعالیتِ لازم، برای چنین زندگی حرکت کرده بود. گویی هریک از لحظات این زندگی که به زودی به پایان خواهد رسید، یک حیات ابدی است که انسان رشدیافته باید حداکثر تلاش را برای بهره‌برداری از آن در راه تحصیل سعادت انجام بدهد. در این‌جا باید یک نکته بسیار مهم را درنظر بگیریم و آن این است که:علمِ یک انسان رشد یافته به بقای زندگی در یک زمان معیّن، یا علم او به مرگ یا شهادت در یک زمان معیّن، آن علم مطلق نیست که

مختص خداوندی است.انبیا و ائمه‌علیهم السلام، بلکه حتی بعضی از مخلصین اولیاءاللّه، با توجه به صفا و تهذّب باطنی که از تأدّب به آداب‌اللّه و تخلّق به اخلاق‌اللّه ناشی می‌گردد، می‌توانند بعضی از حقایق غیبی را – چنان که در مبحث گذشته (بخش نوزدهم) اثبات کردیم – درک کنند، که پایان زندگی (مرگ یا شهادت) هم از آن جمله است. با این حال، این یک علم مطلق نیست که مساوی علم مطلق و به اصطلاح منابع اسلامی، علم مخزون خداوندی باشد. لذا، ممکن است ائمه‌علیهم السلام شهادت خود را در یک زمان معین بر مبنای علم امامت و دلالت بدانند، ولی درجه این علم، هرگز به علمِ مخزونِ خداوندی که منشأ «بداء» است: یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتاب [۱۵۹] ، «خداوند آن چه را که بخواهد محو می‌کند و آن چه را که بخواهد اثبات می‌نماید و کتاب اصل در نزد اوست»، نرسد. همین احتمالِ فوقِ علمِ امامت است که همه تصمیم‌ها و اقدامات مربوط به تکالیف زندگی را ضروری می‌نماید.این بود توضیح و بررسی مشروح که در مورد مباحث زیر مطرح شده است:۱. آیا امام حسین علیه السلام می‌دانست در این قیام بزرگ شهید می‌شود؟۲. اخبار غیبی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله.۳. دو سؤال در مورد نظریه علم امام حسین علیه السلام به شهادت خود:سؤال یکم آیا با علم به کشته شدن در یک حادثه، تصمیم و اقدام برای ورود به آن حادثه مشروع است؟سؤال دوم علم به کشته شدن در یک حادثه، چگونه می‌تواند با فعالیت و اندیشه‌های مربوط به زندگی و اهداف آن سازگار باشد؟ و پاسخ این دو سؤال.۴. مقدمه‌ای برای درک سازگار بودن علم به شهادت، با تلاش برای زندگی قانونی. با افزایش رشد شخصیت آدمی، دو حقیقت مهم درباره زندگی و مرگ را باید درنظر گرفت:حقیقت یکم – زندگی و مرگ، دو جزء مکمل یکدیگر در مجموعه منظم عالم هستی است.حقیقت دوم – زندگی با این که نمود یک واحد مستمر را دارد، مانند ذرات نور، در جریان انفصالی است.۵. علم یک انسان رشد یافته به بقای زندگی در یک زمان معین، یا علم او به مرگ یا شهادت در یک زمان، آن علم مطلق نیست که مختص خداوندی است. این مطلب، به خوبی می‌تواند امکان علم امام حسین علیه السلام را به شهادت در حادثه کربلا، مانند علم امیرالمؤمنین علیه السلام به قاتل خود و زمان ورود ضربت جانگداز بر سر مبارکش که شب نوزدهم ماه رمضان بوده است، اثبات کند. نهایت امر، نه مانند آن علم مطلق و مخزون خداوندی که مخصوص ذات اوست. با این مباحث، آن همه دلایل و شواهدی که علم امام حسین علیه السلام به شهادت خود در حادثه کربلا را اثبات می‌کند، نادیده گرفته نمی‌شود. چنان که قیام آن حضرت برای همیشه، بهترین الگو برای انسان‌هایی خواهد بود که احساس تکلیف درباره اصلاح و سعادت جامعه دارند. بازمی‌گردیم به بحث عزیمت امام علیه السلام به مکه:امام حسین علیه السلام به سوی مکه حرکت فرمود و این آیه را می‌خواند:فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمین [۱۶۰] .«(موسی علیه السلام) از شهر خارج شد در حالی که بیمناک و در انتظار حوادث ناگوار بود، گفت: پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران نجات بده.»این آیه درباره حضرت موسی علیه السلام است، در آن هنگام که از مصر خارج شد، بیمناک بود و انتظار حوادث ناملایم را داشت و می‌گفت: پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران نجات بده.او (امام حسین علیه السلام) جاده بزرگ را پیش گرفت. اهل بیت آن حضرت به او پیشنهاد کردند که از راه دیگری [که امنیّتش بیشتر است] حرکت کنند. آن حضرت امتناع نمود و در پاسخ آنان چنین فرمود: نه، سوگند به خدا، از همین راه می‌رویم، تا قضای خداوندی چه باشد.همان‌طور که در مبحث پیشین گفتیم، حرکت امام حسین علیه السلام در متن زندگی طبیعی، بر مبانی قانون زندگی بود. به همین علت، هنگامی که نزد ولید بن عتبه رفت، یارانی از دودمانش را که می‌توانستند در صورت احتمال خطر جانی برای آن حضرت، دفاع نمایند، به همراه خود برد. ممکن است گفته شود: اگر امام حسین علیه السلام می‌دانست که در کربلا شهید خواهد شد، نمی‌بایست آیه فوق را در راه مکه قرائت کند. پاسخ این سؤال این است که منظور آن حضرت از آیه شریفه، همه اجزای مجموعه حوادث حرکت از مدینه تا آخر داستان قیام بود. یعنی در همه آن حوادث و طول زمانی که برای پایان یافتن حوادث وجود داشت، حیات قانونیِ خود را که اولین حُسنی (سعادت الهی) در صورت اقامه حکومت حق و عدالت بود، به احتمال مربوط به فوق علم امامت (علم مخزون الهی که منشأ بداء است) در خطر نابودی به وسیله خدانشناسانِ ضد بشر می‌دید. اگرچه از دست دادن حیات قانونی (شهادت) هم مطلوب حسین علیه السلام بود، ولی بدیهی است که مطلوبیّت شهادت، در درجه بعد از به ثمر رساندن قیام که با حیات قانونی صورت می‌گرفت، قرار داشت.با توجه به این که حسین علیه السلام از هرگونه وسیله دفاع برای حفظ جان خود و یاران و دودمان خود بهره برداری می‌کرد، روشن می‌شود که می‌دانست در صورت حرکت

از جاده معمولی، خطری وجود ندارد و اگر خطری پیش بیاید، مربوط به عللی است که از علم امامتِ او بالاتر و مستند به علم مخزون خداوندی است.امام حسین علیه السلام در شب جمعه – سه روز از ماه شعبان گذشته – وارد مکه شد، در حالی که این آیه را می‌خواند:وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْیَنَ قالَ عَسی رَبّی اَنْ یَهْدِیَنی سَواءَ السَّبیل [۱۶۱] .«وقتی که [حضرت موسی علیه السلام] به طرف مدین حرکت کرد، گفت شاید پروردگار من، مرا به راه راست هدایت فرماید.»خواندنِ آیه مذکور، مانند تکرار آیات: اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعین، اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم [۱۶۲] در نمازهای یومیّه، از روشن‌ترین دلایل آن است که حتی خاتم‌الانبیا، محمد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین علیهم السلام نیز بر مبنای استمرار فیض خداوندی، هم فیض وجود و هم فیض توفیق تقرّب به پیشگاه خداوندی، در هر لحظه نیازمند مقام شامخ ربوبی می‌باشند.«مردم مکه و همه آنان که برای عمره آمده بودند و مردم کشورها و نقاط دیگر، به دیدار آن حضرت می‌شتافتند. عبداللّه بن زبیر در مکه بود و در میان مردم برای دیدن امام حسین علیه السلام گاهی دو روز متوالی و گاهی یک روز در میان می‌آمد. حسین علیه السلام در این موقع سنگین‌ترین مخلوقات برای فرزند زبیر بود، زیرا می‌دانست باوجود آن حضرت، اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد، زیرا حسین علیه السلام در میان مردم، مطاع‌تر و باعظمت‌تر است.» [۱۶۳] .اهل کوفه از هلاکت معاویه باخبر شده، درباره سلطنت یزید سخت مضطرب شدند و اطلاع پیدا کردند که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکرده و به مکه رفته است. هم‌چنین، از جریان ابن زبیر و عدم بیعت او با یزید و حرکت وی به مکه آگاه شدند. شیعه در کوفه در منزل سلیمان بن صُرَد خزاعی جمع شده، مرگ معاویه را متذکر شدند و حمد و ثنای خداوندی را به‌جای آوردند. سلیمان به آن جمع چنین گفت: معاویه مرده و حسین علیه السلام به مکه رفته است و شما شیعه او و شیعه پدر او هستید. اگر می‌دانید که او را یاری خواهید نمود و با دشمن او خواهید جنگید، به او بنویسید و یاریِ خود را به او خبر بدهید، و اگر می‌ترسید از این که سستی کنید و در برابر او متفرق شوید و بشکنید، این مرد را فریب ندهید. همه آنان گفتند: ما او را یاری خواهیم کرد و در دفاع از او، مجاهدت خواهیم ورزید و از جان‌های خود خواهیم گذشت. سلیمان گفت: [حالا که چنین است] بنویسید. اهل کوفه، نامه‌ها به امام حسین علیه السلام نوشتند:بسم اللّه الرحمن الرحیم«این نامه از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعهٔ بن شداد و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان حسین علیه السلام از مؤمنان و مسلمانان از اهل کوفه برای حسین بن علی علیه السلام است: ستایش خدای راست که دشمن جبار و عنودِ تو را شکست و نابود ساخت. دشمنی که بر این امت مسلط شد و ارکان زندگی آن را سلب کرد و بیت‌المالش را غصب نمود و بدون رضایتش بر او فرمانروایی کرد و سپس نیکوترین انسان‌های این امت را کشت و میدان را بر اشرار امت باز کرد و مال خداوندی را میان جباران و اغنیای خودکامه به جریان انداخت. دور از رحمت خدا باد، همان‌گونه که قوم ثمود از رحمت الهی طرد شد. اینک، برای ما پیشوایی نیست. به سوی ما حرکت فرما، باشد که خداوند ما را در پناه تو، پیرو حق فرماید.
نعمان بن بشیر در قصرالاماره است و ما نه برای نماز جمعه با او اقدام می‌کنیم و نه برای عید با او حرکت می‌کنیم. و اگر ما بدانیم که تو به سوی ما حرکت کردی، او را از مقرّ حکومت اخراج می‌کنیم و با خواست خداوندی، او را به شام [نزد اربابش] برمی‌گردانیم.»سپس نامه را به وسیله عبیداللّه بن مسمع همْدانی و عبداللّه بن وال تمیمی برای حسین علیه السلام فرستادند و ضمناً به آن دو نفر دستور دادند که با سرعت حرکت کنند. این دو نفر روز دهم ماه رمضان در مکه به آن حضرت رسیدند و نامه را تسلیم نمودند. سپس اهل کوفه بعد از دو روز، صد و پنجاه صفحه نامه با امضاهای متعدد برای آن حضرت فرستادند. باز بعد از دو روز دیگر، نامه‌ای به وسیله هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبداللّه حنفی فرستادند. در این نامه نوشته بودند:بسم اللّه الرحمن الرحیم«این نامه از شیعه حسین بن علی علیه السلام از مؤمنین و مسلمین است به حسین بن علی علیه السلام. پس از حمد خداوندی و درود بر پیامبر، با سرعت حرکت فرما، زیرا مردم انتظار تو را می‌کشند و درباره هیچ کس غیر از تو نمی‌اندیشند. سرعت فرمایید، بشتابید، بشتابید و درود بر تو. و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر عجلی و یزید بن حارث بن رویم شیبانی و عروهٔ بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تمیمی چنین نوشتند: بعد از حمد و درود، محل ما سبز و خرّم گشته و میوه‌ها سر برآورده است. اگر خواستی به سوی ما حرکت فرما، تو بر سپاه آماده یاریِ تو وارد خواهی شد، والسلام.» [۱۶۴] .همه فرستاده‌ها از کوفه در نزد آن حضرت جمع شدند و او نامه‌ها را خواند و از وضع مردم جویا شد. سپس میان رکن و مقام، دو رکعت نماز خواند و از خدا خیر و

موفقیت را در این امر مسألت نمود. [۱۶۵] .علت اضطراب اهل کوفه، با شنیدن خبر سلطنت یزید پس از مردن معاویه، ظلم و تعدی‌های فراوانی بود که مردم از معاویه به خاطر داشتند. خصومت آل امیه مخصوصاً معاویه با شیعیان علی بن ابی‌طالب علیه السلام و با هرکسی که احتمال ارتباطِ او با خاندان عصمت وجود داشت، از شرم‌آورترین وقایع تاریخ است که نشان می‌دهد چگونه انسان می‌تواند در ضدیّت با حق و حقیقت، برای لذایذ مقام و ثروت محدود در این زندگانیِ چند روزه، به هر تجاوز و ستمی اقدام کند. اهل کوفه می‌دانستند که فرزند معاویه نه با صلحا و رادمردان و آزادگان و مسلمانانِ باتقوا نشست و برخاست داشته است و نه از یک تربیت صحیح خانوادگی برخوردار بوده است. وضع نابخردانه و نابکارانه یزید به حدی در جامعه مسلمین شیوع پیدا کرده بود که هنگامی که معاویه می‌خواست به زور شمشیر از بزرگان جامعه اسلامی برای یزید بیعت بگیرد، وقتی یزید را تمجید و توصیف به خوبی‌ها کرد، امام حسین علیه السلام که در میان آن جمع بود، فرمود:«ای معاویه، تو چیزی را درباره یزید بگو که شخصیتِ خودِ او دارای آن است، تو می‌خواهی چیزی را مخفی بداری که خورشید آن را روشن ساخته یا مانند خورشید روشن است. بس است، پایان عمرت نزدیک است (مردم را به حال خود رها کن، تا برای زندگی خود بیندیشند.)»هنگامی که مردانی از شیعه در منزل سلیمان بن صرد اجتماع کردند، سلیمان به آن مردم چنین گفت: شما شیعه حسین و شیعه پدر او هستید. اگر می‌دانید واقعاً او را یاری خواهید کرد به او بنویسید و او را دعوت کنید، و الّا این مرد را فریب ندهید.انگیزه سلیمان از این پیشنهاد جدّی، سابقه طولانیِ مردم کوفه در اختلاف و تنوّع و تلوّن اسف‌انگیزی بود که درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندش امام حسن مجتبی مرتکب شده بودند.پیش‌بینی احتمالی سلیمان به وقوع پیوست و مردم کوفه به‌جز عده‌ای، به نامه‌ها و عهدهایی که بسته بودند، وفادار نماندند. بلکه در مقابل پسر پیغمبر ایستادند و با وقیح‌ترین چهره که برای جانوران انسان‌نما قابل تصور است، با آن شخصیت الهی رویاروی گشتند و با تلخ‌ترین وضع او را به شهادت رساندند.امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ۲۵، مردم کوفه را که در برابر حوادثِ تلخ سستی می‌کردند، سخت ملامت نموده و در خطبه ۴۸ و ۱۰۱، کوفه را جایگاه حوادث و لرزش‌ها و توفان‌ها توصیف فرموده است. در سخنان دیگر که یاران صالح و تلاشگر خود را تحسین فرموده است، از مردم کوفه نیز در بین آنان وجود داشتند. چنان که در حادثه خونین کربلا، افرادی بسیار برجسته از اهل کوفه، به یاری امام حسین علیه السلام پرداختند.

یک تحقیق مختصر درباره اهل کوفه در آن دوران

مسلّم است که مردم یک جامعه را به طور عموم و در همه دوره‌ها نمی‌توان با یک عده مختصات ثابت شناسایی و توصیف کرد، زیرا استعداد انعطاف و تأثیر عوامل در ایجاد تحولِ مردم، از معرفی با قضایای مطلق درباره آنان جلوگیری می‌نماید. البته، هر اندازه که بر ابعاد ماشینیِ زندگیِ مردم یک جامعه افزوده شود، بدون تردید استعداد انعطاف و تأثیرات عوامل دگرگون‌کننده کاهش می‌یابد، و در نتیجه، شناسایی و توصیف مردم آن جامعه، تا حدود مربوط به اصول گرداننده آنان، آسان‌تر می‌شود. بالعکس، هر اندازه مبنای زندگی آدمی بر هویت شخصی و اختیارات متنوّعِ او استوار شده باشد، انعطاف و تحول او در ارتباط با عوامل دگرگون‌کننده افزایش می‌یابد، مگر این که اصول و قوانین و ارزش‌هایی که مردم یک جامعه را اداره می‌کند، درون آنان نفوذ، و آنان را توجیه کند. احساس اهمیت و لزوم پیروی از اصول و قوانین و ارزش‌ها، یکی از علل رشد و تکامل انسان‌های یک جامعه است.در نتیجه، نظم و انضباط معقول در زندگی، به یکی از دو عامل زیر مستند است:۱- به کار افتادن ابعاد ماشینیِ زندگیِ مردمِ یک جامعه، که منجر به از کار انداختن استعداد انعطاف و تأثر از عوامل ایجاد تحول است. امروزه این گونه زندگی، اغلب در مغرب زمین و در مواردی در مشرق زمین دیده می‌شود، که مستند به عوامل مختلف است. امتیاز این گونه زندگی در تحقق بخشیدن به نظم و انضباط در زندگی افراد جامعه، بسیار

ضروری و ثمربخش است. نقصی که در این قسم از زندگی وجود دارد، از کار افتادن ذات و هویّت شخصیِ افراد است، که اختیار، یکی از شکوفایی‌های آن است. یعنی مردم، در نظم و انضباطِ مستند به خنثی شدن هویت اصلی و ذات شخصی، در حیات جبری و یا شبه جبری غوطه‌ور می‌شوند.۲- این که سطح رشد و کمال مردم به وسیله تعلیم وتربیت‌های به وجود آورنده ارزش‌ها به‌قدری بالا برود که عظمت و لزوم زندگیِ با نظم و انضباط را از درون ذات، به وسیله عقل و وجدان بپذیرند.حال، برمی‌گردیم به بررسی وضع حیاتِ اجتماعیِ مردم کوفه در آن دوران. چنان‌که در اول مبحث اشاره نمودیم، نمی‌توان مردم یک جامعه را به‌طور عموم و در همه دوره‌ها [اگرچه با داشتن آمارهای فراگیر دست به کار شویم]، با یک عده از مختصات ثابت، شناسایی و توصیف کرد. به نظر می‌رسد، مردم کوفه در آن دوران، مانند عده‌ای دیگر از جوامع مسلمین، از آن نظم و انضباط که باعث می‌شود مختصات آینده یک جامعه را تا حدّ مناسبی شناخت و توصیف کرد، برکنار بودند. نه امیرالمؤمنین علیه السلام کسی بود که هویت شخصیِ آن مردم را از کار بیندازد و به‌وسیله سلطه‌گریِ مستبدانه، آنان را مانند دندانه‌های ماشینِ بی‌اختیار اداره کند، و نه همه آن مردم چنان رشدیافته بودند که با هدایت عقل و وجدان و تربیت‌های پیامبرگونه امیرالمؤمنین علیه السلام، اصول و قوانین و ارزش‌های زندگی را به کار ببندند. پس از دوران زمامداریِ امیرالمؤمنین علیه السلام، حاکمان منصوب از طرف بنی‌امیه، به علت عدم تقوای سیاسی و دینی، نه می‌توانستند عقل و وجدان اهل کوفه و دیگر جوامع مسلمین را برای تحقق بخشیدن به یک «حیات معقول» و منظم و با انضباط به فعالیت وادار کنند، و نه می‌توانستند ریشه‌های اصلیِ اصول و قوانین و ارزش‌های زندگی را در درون همه آن مردم بخشکانند. در نتیجه، عدم استحکام شخصیت و ایمان به مبانیِ عالیِ زندگی و ارزش‌های آن، یک پدیده طبیعی برای جامعه کوفه در آن دوران بود.با توجه به این بررسی است که ما به ارزش سخنان سلیمان بن صرد پی می‌بریم. او به مردم کوفه که در خانه‌اش جمع شده بودند، گفت:«مقداری بیندیشید. اگر یقین دارید که واقعاً امام حسین علیه السلام را یاری و از هدف عالیِ او دفاع خواهید کرد، بنویسید تا او به این سرزمین بیاید و اگر احتمال می‌دهید نتوانید از عهده تکلیفی که درباره آن حضرت به گردن گرفته‌اید، برآیید، اقدام به دعوت نکنید.»

امام حسین برای سفر به عراق از خداوند طلب خیر کرد

هنگامی که نامه‌های دعوت به کوفه تکمیل شد، امام حسین علیه السلام برخاست و میان رکن و مقام، دو رکعت نماز خواند و از خداوند سبحان، در سفر پراهمیتی که در پیش داشت، طلب خیر نمود. [۱۶۶] .بدیهی است، امام حسین علیه السلام برای نهضت و قیامی که آن را واجب می‌دانست، استخاره به معنای معمولی نکرده است، زیرا این گونه استخاره در موقع شک و تردید مناسب است، نه در موردی که یقین به تکلیف به وجود آمده است. با توجه به دلایل فراوان و شواهد بسیار زیاد، این حقیقت روشن شده است که ایمان و اعتقادی که آن حضرت به قیام علیه یزید داشته است، در عالی‌ترین درجه بوده است.بنابراین، معنای طلب خیر از خداوند متعال، شهود مستقیمِ خیر و صلاح بود که آن حضرت با دلایل محکم، آن را در حرکت به عراق می‌دانست. نظیر آن شهود و آرامش قلبیِ صددرصد که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام به وسیله رؤیت عینی از خدا، زنده شدن مرده‌ها را در روز قیامت می‌خواست. در آیه مربوط به این داستان، حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام عرض کرد:رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی‌الْمَوْتی. قالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی [۱۶۷] .«پروردگارا! به من نشان بده که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ خداوند فرمود: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ عرض کرد: بلی، و لکن می‌خواهم قلبم به آرامش برسد.»سپس امام حسین علیه السلام نامه زیر را مرقوم فرمود و به‌وسیله هانی بن هانی و سعید بن عبداللّه که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، برای آنان ارسال کرد:بسم اللّه الرحمن الرحیم«این نامه از حسین بن علی

است بر جمع مسلمین و مؤمنین. پس از حمد خداوندی و درود به پیامبر اکرم، هانی و سعید که آخرین آورندگان نامه‌ها از طرف شما بودند، آمدند و هر چیز را که در آن نامه‌ها بیان نموده و متذکر شده بودید، فهمیدم و سخن همه شما این بود که برای ما امام (پیشوایی) نیست. به سوی ما حرکت کن، باشد که خداوند ما را به وسیله تو به هدایت و حق موفق فرماید، و من، برادرم و پسر عمویم و شخص مورد اطمینانم مسلم بن عقیل را که عضوی از دودمان من است، می‌فرستم و به او دستور دام که وضعیت و رأیتان را برای من بنویسد. اگر او برای من نوشت که نظر عمده مردم و صاحبان عقل و فضل از شما، مطابق با نامه‌هایی است که به من رسیده و من آن‌ها را خوانده‌ام، به همین زودی به طرف شما خواهم آمد. سوگند به جانم، نیست پیشوای الهی مگر کسی که با کتاب الهی حکم کند و قیام به عدالت نماید و متدیّن به دین حق باشد و نفس خود را گواهِ سوگند خود گیرد.» [۱۶۸] .طرف خطاب در نامه امام حسین علیه السلام، اهل کوفه و همه مسلمانان و مردم با ایمان بودند. این گونه خطاب، اثبات می‌کند که تقاضای حرکت آن حضرت به کوفه تنها از ناحیه شیعیان نبوده است، بلکه عموم مسلمین این تقاضا را داشته‌اند. محبوبیت عام آن حضرت در میان همه جوامع اسلامی که در مباحث گذشته اثبات شد، شاهد وجود زمینه چنین تقاضایی است. هم‌چنین، لازمه خطاب مذکور این است که شماره نامه‌ها و امضاها و اهمیت صاحبان امضاها و نامه‌ها، در حدّی بوده است که با قطع نظر از عوامل و انگیزه‌های دیگر، استناد به آن‌ها برای حرکت به کوفه و قیام به وسیله آن مردم، کاملاً منطقی بوده است.آری، تنها آن جان مقدس که وابسته خداست، شایسته سوگند خوردن است.مسلّم است که سوگند در همه اقوام و ملل، به حقایقی متعلق می‌شود که مقدس باشند. برای اثبات واقعیت‌ها، از این وسیله استفاده می‌کنند. ما این سوگند را («به جان خودم»، «به جان پدرم یا مادرم» یا «فرزندم») فراوان می‌شنویم، ولی اگر درست دقت کنیم، این سوگندها، غالباً به علت اهمیت جان و عزیز بودن آن، از نظر کسی است که سوگند می‌خورَد، نه به علت قداست آن. می‌دانیم که اهمیت و ضرورت یک حقیقت، غیر از شرف و عظمت و قداست آن است. در سوگندی که امام حسین علیه السلام به جان خود یاد کرده است، منظور او آن جان است که به مقام مقدس «للّه ربّ العالمین» رسیده، که در آیه «انّ صلوتی و نسکی و محیای و مماتی للّه ربّ العالمین» وارد شده است. با توجه به شخصیت آن انسان کامل که توانسته است زندگی و مرگِ خود را از آنِ خدا بسازد، قطعی است که جانش از آنِ خداست. در آن موارد که قداست یک جان بالاتر می‌رود و مردم از این قداست اطلاع پیدا می‌کنند و به آن ایمان می‌آورند، همان گونه که آن را در گروه ارزش‌های شناخته شده خود قرار می‌دهند، به آن سوگند یاد می‌کنند. مانند قسم‌هایی که مسلمانان به پیامبراکرم و امیرالمؤمنین و فاطمه و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام یاد می‌کنند.همه مورّخان و صاحب‌نظرانِ تحلیل تاریخ و متفکران درباره شخصیت‌های بزرگِ نوع بشری، با شناساییِ تاریخِ حیات امام حسین علیه السلام و چگونگی ارتباط این حیات با خداوند سبحان، شایستگی آن را برای سوگند یاد کردن می‌پذیرند، زیرا؛هر شخصیتی که جسم او در هر حال باشد، جانش در حال سجود است، این جان سزاوار سوگند خوردن است.

شرایط پیشوایی الهی برای خلق خداوندی

اشاره

«سوگند به جانم، نیست پیشوای الهی مگر کسی که با کتاب الهی حکم کند...» اگر از دیدگاه فلسفه سیاسیِ حیاتِ معمولی انسان‌ها و جریان طبیعیِ تاریخ سخن بگوییم، بدیهی است که این سخن، غیر از آن است که بتوان از دیدگاه فلسفه مدیریتِ «حیات معقولِ» خلق خداوندی مطرح نمود.برای درک تفاوت بین این دو دیدگاه، لازم است فرق میان فرهنگ پیرو و فرهنگ پیشروِ حیات را بشناسیم و بپذیریم:۱- زندگی بر مبنای فرهنگ پیرو که بر خواسته‌های طبیعیِ محض و معلومات محدودی که در گذرگاه تاریخ نصیب مردم می‌گردد، استوار می‌شود، برای خود هیچ «باید و شاید»ی برای اعتلا به درجات کمال که بذرهای آن در ذات انسان‌ها کاشته شده است، سراغ ندارد.این زندگی، شرف و حیثیت ذاتی و گسترش شخصیت به جهان هستی و وابستگی به خداوند بزرگ و بخشنده کمال بر هستی و انسان‌ها و احساس برینِ تکلیف و وفای به پیمان‌ها و پیروی از فطرت و وجدان نورانی و نوع‌دوستی و غیرذلک از ارزش‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد، مگر در حدّ وسایل مناسب برای اداره زندگی طبیعیِ محض، که بُعد مادی آن در فعالیت برای «لذّت مادی هرچه بیشتر» غوطه‌ور است و بُعد روانی آن در فرمول «من هدف و دیگران وسیله» خلاصه می‌شود.تردیدی نیست که حکومت و زمامداری در جامعه‌ای که زندگی مردم آن در چنین فرهنگ پیرو سپری می‌شود، هیچ شرطی جز آن چه که بتواند زندگی مزبور را برای مردم تأمین کند، ندارد. البته نباید فراموش کرد که این‌گونه مدیریت، هنگامی به جریان می‌افتد که زمامدار حاکم، هوای سلطه‌گریِ مطلق را در مغز خود نپروراند و به وسیله طرز تفکرات امثال توماس هابز و نرون و چنگیز و تیمور لنگ و گالیگولا تربیت نشده باشد، زیرا در این صورت، زندگی مردم بر مبنای فرهنگ پیرو لِویاتان [۱۶۹] سپری خواهد شد، اگر بتوان نام آن را زندگی گذاشت! آیا به شاهدی واضح‌تر از حکومت یزید که مردم را ملزم به بردگی خود نمود، احتیاج است؟۲- زندگی بر مبنای فرهنگ پیشرو. پیشوایی در جامعه‌ای بهره‌مند از چنین زندگی که وابسته به شعاع کمال ربوبی است، بدون بُعد الهی امکان‌پذیر نیست. اگرچه این پیشوا مانند انبیای عظام و ائمه کرام معصوم علیهم السلام نباشد. ضرورت و عظمت این نوع حکّام و حکومت را از زمان‌های گذشته، امثال افلاطون به خوبی فهمیده و عالی‌ترین صفات انسانی را به عنوان شرایط زمامداری مطرح کرده بودند. این شرایط در حد اعلا، در فرمان مبارک علی بن ابی‌طالب علیه السلام به مالک اشتر که برای حکومت مصر از طرف آن حضرت انتخاب شده بود، با کمال وضوح دیده می‌شود. [۱۷۰] شرایطی که امام حسین علیه السلام در نامه خود به مردم کوفه، برای زمامدار جامعه اسلامی بیان فرموده است، چهارشرط اساسی است:الف. حکم بر مبنای کتاب الهی؛ ب. قیام به عدالت؛ ج. مؤمن به دین حق؛ د. وابستن نفس به خداوند.

حکم بر مبنای کتاب الهی

این آخرین کتاب است که از طرف خداوند به وسیله پیامبر اسلام بر مخلوقاتش نازل شده است. این کتاب است که انسان را در ارتباطهای چهارگانه (ارتباط انسان با خویشتن، ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با جهان هستی و ارتباط انسان با همنوع خود)، چه در قلمروِ تبیینِ «آن چنان که هست» و چه در قلمروِ «آن چنان که باید»، با کمال وضوح می‌شناساند. بدیهی است که فقط با این شناختِ با اهمیت است که بشر می‌تواند به سؤالات شش‌گانه اصلیِ خود: ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمده‌ام؟ ۳- برای چه آمده‌ام؟ ۴- به کجا آمده‌ام؟ ۵- با کیستم؟ ۶- به کجا می‌روم؟ پاسخ بدهد.هرگز نگویید: اکثریت چشمگیر افراد بشر، بدون تهیه پاسخ این سؤالات، حتی بدون این که خود را نیازمندِ درک این سؤالات و آن ارتباطهای چهارگانه بدانند، زندگی می‌کنند و هیچ‌گونه احساس ناراحتی نمی‌کنند، زیرا این سخن دلیل آن است که گوینده آن نمی‌خواهد بین دندانه‌های ماشینِ ناآگاه از یک طرف و انسانِ دارای معرفت و آزادی و احساس مسؤولیت فرقی بگذارد! البته واضح است و نیازی به گفتن ندارد که وقتی هویت ذاتی و شخصیت از انسان

سلب شد، و او تنها با بُعد ماشینیِ خود زندگی کرد [و به عبارت صحیح‌تر، او را به زندگی با بُعد ماشینی وادار نمودند]، نه تنها برای چنین موجودی فهم ارتباطهای چهارگانه و پاسخ سؤالات شش‌گانه مطرح نیست، حتی این که او وجود دارد یا ندارد هم برای او مفهوم نیست! با این حال، او وجود دارد و قوانینی که او را به وجود آورده‌اند و او را اداره می‌کنند، حقیقت دارند و این که او چه بخواهد و چه نخواهد، در دستگاه پرمعنای هستی، مشمول قانون «هر کسی آن دروَد عاقبتِ کار که کِشت» که هیچ استثنایی نمی‌پذیرد، خواهد بود. یزید کجا و کتاب الهی کجا؟!

قیام به عدالت

گرگ است نیست مردم آن کس که دادگر نیست بهتر ز داد از ایزد اندر جهان خبر نیستوَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِه [۱۷۱] .«مشیّت و حکمت و فعلِ پروردگار تو، بر مبنای صدق و عدل استوار شده و هیچ چیزی تبدیل کننده کلمات خداوندی نیست.»عدالت، پایه‌های اساسیِ هستیِ هدفدار است. عدالت، عامل شکوفایی و به فعلیت رسیدن همه استعدادهای سازنده بشری در حیات فردی و جمعی است. عدالت، جوهر اصلیِ نظمِ حاکم بر جهان است.فرزندان آدم پس ازتوفیق یافتن به نعمت بزرگ وجود که فیض اعظم خداوندی است، به هیچ چیزی مانند عدالت نیازمند نیستند. در تمامی طول تاریخ، هر کجا که شکوفایی و پیشرفتی مفید مشاهده کردید، در آن جا دست عدالت را خواهید دید که رسالت عظمای خود را انجام داده است. بالعکس، در هرجا که نکبت، پژمردگی، بدبختی، برگشت به عقب و سقوط دامنگیر بشری شده است، بدون تحمل زحمت زیاد، چنگال‌های خونین ظلم را خواهید دید که گلوی حامیان عدالت را گرفته و آنان را به خاک و خون کشیده است. بنابراین، بیایید بعد از این، یک تقسیم‌بندی دیگر را بر تقسیم بندی‌هایی که تاکنون درباره ادوار تاریخیِ جوامع بشری از دیدگاه عللِ اعتلا و سقوط گفته شده است، بیفزاییم، و آن عبارت است از: دوران شکوفایی عدالت، با نوع یا انواعی که دارد، و عدم شکوفایی آن در یک جامعه. شاید با این تقسیم‌بندی، راهی برای حل نهاییِ بروز و اعتلا و سقوط تمدن‌های بیست و یک گانه تاریخ پیدا کنیم.قرآن مجید، در مواردی متعدد، سقوط تمدن‌ها و هلاکت جوامع را که مدتی کم یا زیاد در روی زمین درخشیدند، معلول ظلم معرفی می‌نماید:وَ لَقَدْ اَهْلَکْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَمَّا ظَلَمُوا [۱۷۲] .«و ما اقوام و مللی را پیش از شما به جهت ظلمی که می‌کردند، به هلاکت رساندیم.»آیا یزید می‌فهمید که پایه‌های اساسی هستیِ هدفدار، عدالت است؟! آیا به ذهن یزید خطور می‌کرد که عدالت، عامل شکوفایی و به فعلیت رسیدن همه استعدادهای سازنده بشری در حیات فردی و جمعی است!؟ آیا یزید درک می‌کرد که عدالت، جوهر اصلیِ نظمِ حاکم بر جهان است؟ اصلاً آیا یزید چنان تربیت شده بود که جز «خودِ طبیعی» و لذایذ حیوایِ خود، جهانی را درک کند، چه رسد به این که مبنای آن را که عدالت است بفهمد!؟آیا کسانی که مانند قاضی ابوبکر ابن العربی [۱۷۳] [صاحب کتاب العواصم من القواصم بنا به نقل ابن خلدون] می‌خواهند یزید را تبرئه کنند و او را به عنوان زمامداری که باید همه جوامع اسلامی از او پیروی کنند، معرفی می‌نمایند، هیچ می‌دانند که در جنایت وی شریکند، با این تفاوت که یزید قاتل و متلاشی‌کننده جسم امام حسین علیه السلام و هفتاد و یک تن از یاوران او بود، حال آن‌که امثال قاضی ابن‌العربی، قاتل و نابودکننده ارزش‌های انسانیت هستند که با ارتکاب چنین جنایتی، ارواح پاک میلیون‌ها انسان را نابود می‌سازند! هیچ تا به حال فکر کرده‌اید در این که استخدام علم و معرفت برای فتوا به عدم جواز لعن بر یزید که متأسفانه غزالی مرتکب آن شده است، بدترین سوءاستفاده از علم و معرفت و شخصیت چشمگیر برای تأیید وقیح‌ترین و شرم‌آورترین جنایت تاریخ می‌باشد؟ می‌گویند: ممکن است توبه کرده باشد! از امثال غزالی باید پرسید: آیا می‌توان از جنایتی که میلیون‌ها مردم را به ضلالت انداخته است، مخفیانه توبه نمود؟ مگر جزای قتل نفس تعمّدی، عذاب مخلّد در دوزخ نیست؟ مسلّم است که عذاب ابدی در دوزخ،

مجوّز لعن نیز می‌باشد. به نظر می‌رسد، غزالی با آن اطلاع و معارفی که داشته است، قصد دیگری از این عدم جواز لعن را منظور کرده است. شاید او می‌خواسته است مردم به عواملِ به وجود آورنده زمامداری یزید، مانند معاویه، اهانت نکنند.

مؤمن به دین حق

دین حق، همان دین کلیِ الهی است که بر آدم ابوالبشر و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد بن عبداللّه صلوات اللّه و سلامُ علیهم اجمعین نازل شده و زمینه سعادت دنیوی و اُخرویِ انسان‌ها را آماده کرده است. دین حق، نه آن ظواهر و شعارهای فریبنده که بزرگ‌ترین عامل بدبختی بشر بوده و افراد بشری را از به کار انداختنِ با ارزش‌ترین سرمایه‌ای که دارند (قرار گرفتن در جاذبه کمال) محروم ساخته است. نه آن قضایای پوشالی که برای سلب کردن حقوقِ حیاتِ مادی و معنوی انسان‌ها استخدام می‌شود. و نه آن چشم‌بندی‌ها و جادوگری‌ها که روزگاری با تضاد آشتی‌ناپذیری که با علم و معرفت دارد، دانشمندان و ارباب معرفت را به روز سیاه نشانده است.

وابستگی نفس به خداوند

این ارتباط الهی، همان حقیقت است که در آیه شریفه قرآنی چنین آمده است:اِنَّ صَلوتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلَّهِ رَبّ الْعالَمین [۱۷۴] .«قطعاً نماز و عبادات و زندگی و مرگ من از آنِ خداوند، پروردگار عالمیان است.»برای فهمیدن اهمیت این شرط، نخست باید این جریان اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون «قطعاً ما از آنِ خداییم و به سوی او باز می‌گردیم» را از روی تحقیق و دریافت قلبی بفهمیم و بدانیم که هیچ تفسیر و توجیهی برای زندگی و مرگ بشر در این جهان هستی – به جز این آیه که متذکر شدیم – وجود ندارد. بدون مبالغه و بدون کمترین گرایش تعصبی، هیچ مکتب و متفکری، در هیچ یک از جوامع بشری، چنین فرمولی را برای تفسیر و توجیه و تعیین هدف نهاییِ زندگی و مرگِ انسان‌ها مطرح نکرده است. معنای این جریان این است: ما انسان‌ها موجوداتی هستیم که حیات و موت ما مستند به حکمت و فیض اعظم خداوندی است، و چنان نیست که ما «از خاک برآمده‌ایم و بر باد می‌رویم» و دیگر هیچ. [۱۷۵] مدیریت چنین جریانِ با عظمتِ الهی باید به دست کسانی باشد که ذاتِ [نفس شخصیت، جان و من] آنان وابسته به خداوند باشد. بدون کمترین تردید، حسین علیه السلام شایسته آن مقام بود، نه وابسته به سگ و میمون و اسباب موسیقی و طرب و تهییج غرایزِ حیوانی، که تواریخ معتبر در معرفی یزید مطرح کرده‌اند.احتمالاً، ارسال نامه‌ای که امام حسین علیه السلام به اهل بصره نوشت، در همین موقع بود. به هرحال، سید بن طاووس می‌گوید: حسین علیه السلام به جمعی از بزرگان بصره نامه‌ای نوشته، آن را به‌وسیله سلیمان که کنیه‌اش ابورزین بود، فرستاد. حضرت در این نامه، آنان را به یاری و اطاعت از خود خوانده بود. از جمله آن شخصیت‌ها، یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی بودند. یزید بن مسعود، بنی‌تمیم و بنی‌حنظله و بنی‌سعد را احضار کرد. نخست رو به بنی‌تمیم کرد و از آنان درباره وضع شخصیت خود پرسید. آنان عظمت و شرف او را مورد تأیید قرار دادند. یزید بن مسعود گفت: من

شما را برای امری مهم جمع کرده‌ام و می‌خواهم درباره آن امر با شما مشورت کنم و از شما یاری بخواهم.آنان پاسخ دادند: سوگند به خدا، ما خیراندیش و خیرخواه توایم و برای اظهارنظر، نهایت کوشش را خواهیم کرد. بگو تا بشنویم.یزید بن مسعود گفت: معاویه مرده است و سوگند به خدا، مرده و گمشده‌ای است پست. بدانید که با مردن معاویه، دَرِ تجاوز و گناه شکست و ارکان ظلم متزلزل گشت. او بیعتی [برای یزید فرزندش] به وجود آورده، و گمان می‌کنم آن را [به خیال خود] محکم کرده است. هیهات که چنین بیعتی که خواسته است، به اجرا درآید. تلاش او با شکست مواجه است و مشورتی که در این‌باره نموده است، نتیجه‌اش خواری و رسوایی است. پسر معاویه، یزیدِ شرابخوار و سردسته فاسقان، برخاسته و ادّعای خلافت بر مسلمین و فرمانروایی بر آنان را می‌نماید، بدون رضایت آنان! یزید با داشتن صفات فوق [موجودی] است بی‌ظرفیت و دور از علم و معرفت. او کسی است که در هیچ موقعیتی حق را تشخیص نمی‌دهد. من به خدا سوگند صحیح می‌خورم که جهاد برای برانداختن او بهتر است از جهاد برای از بین بردن مشرکین. و اما حسین بن علی علیه السلام فرزند دختر رسول خدا، دارای شرف اصیل و صاحب‌نظر، ریشه‌دار و اوست عالم رستگار. این مرد بزرگ به زمامداری شایسته‌تر از همه است، زیرا سابقه او و کوشش‌های او [در راه اعتلای اسلام] و نزدیکی او به رسول خدا بالاتر از همه است. او با کوچک‌ها عطوف و با بزرگان مهربان است. او شایسته چوپانی رعیّت خود و امامت بر آن جامعه است که خداوند به وسیله او، آنان را مستحق بهشت می‌نماید و به وسیله او پند می‌دهد. بنابراین، از نور حق منحرف نشوید و در پستی‌های باطل، خود را به مشقت نیندازید. حال که صخر بن قیس در حادثه جمل، شما را رسوا کرد، بیایید با حرکت به یاری فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله، آن عار را از خود بشویید. سوگند به خدا، هیچ کس از یاری حسین علیه السلام کوتاهی نکند، مگر این که خداوند او را به وسیله کاهش فرزندان و عشیره‌اش در ذلت غوطه‌ور سازد. هم اکنون من لباس جنگ به تن می‌کنم و زره می‌پوشم و آماده حرکت برای یاریِ حسینم. [بدانید] هر کس که کشته نشود، بالاخره می‌میرد و هر کس فرار کند، از چنگال مرگ رها نمی‌گردد. خدا شما را رحمت کناد. جواب نیکو به من بدهید.پاسخ بنی‌حنظله و بنی‌سعد و بنی‌تمیم به یزید بن مسعود بسیار عالی بود. همه آنان تسلیم و مطیع پیشنهاد وی شدند. یزید بن مسعود، پس از این جریان، نامه‌ای با این مضمون به امام حسین علیه السلام نوشت:«بعد از حمد و درود، نامه تو به من رسید و فهمیدم آن چه را که مرا به آن دعوت نمودی که نصیبم را از اطاعتِ تو دریابم و از یاریِ تو به‌بهره خود توفیق یابم. قطعی است که خداوند متعال هرگز روی زمین را از تکاپوگران واقعی در مسیر خیرو کمال و راهنمای راه نجات به بشریت خالی نمی‌گذارد و شمایید حجت خداوندی و امانت او در زمین. شما از درخت زیتونه احمدی مانند شاخه‌ها سر برآوردید. درخت محمدی ریشه اصلی است و شما شاخه آن هستید. اکنون بر روی بال فرشته سعادت، قدم بر سرزمین ما بگذار. من گردن‌های قبیله بنی‌تمیم را برای اطاعت از تو فرود آورده‌ام، اشتیاق آنان به اطاعت از تو، شدیدتر از اشتیاق شتران تشنه برای ورود به آب است. هم‌چنان، قبیله بنی‌سعد را تسلیم اوامر تو نموده‌ام و آلودگی‌های سینه‌های آنان را با اولین بارقه، با آب بارانِ ابر شستم.»هنگامی که امام حسین علیه السلام نامه یزید بن مسعود را خواند، فرمود: چه حال [و نشاط روحانی] به تو دست داده است! خدا تو را در روز قیامت در پناه خود بگیرد و تو را عزیز بدارد و در روز تشنگیِ بزرگ، تو را سیراب نماید.یزید بن مسعود آماده حرکت برای یاری امام حسین علیه السلام می‌شود، ولی پیش از وصول به مقصد، خبر شهادت آن حضرت را می‌شنود و از این‌که از یاریِ او بریده می‌شود، ناله و فریاد می‌کند. [۱۷۶] .این نامه مخلصانه و پرمعنی که یزید بن مسعود نهشلی به امام حسین علیه السلام نوشته است، یکی از مهم‌ترین و عالی‌ترین و واضح‌ترین دلایل عظمت و شایستگی امام حسین علیه السلام برای خلافت الهی در جوامع اسلامی به شمار می‌رود، چنان که با کمال استحکام و روشنی از جهات متعدد، عدم لیاقت یزید بن معاویه را برای زمامداری مسلمین به اثبات می‌رساند. در این جمله دقت کنیم که می‌گوید:«قطعی است که خداوند متعال هرگز روی زمین را از تکاپوگران واقعی در مسیر خیر و کمال و راهنمای راه نجات بشریت خالی نمی‌گذارد و شمایید حجت خداوندی و امانت او در زمین. شما از درخت زیتونه احمدی مانند شاخه‌ها سر برآوردید. درخت محمدی ریشه اصلی است و شما شاخه آن هستید. اکنون بر روی بال فرشته سعادت، قدم بر سرزمین ما بگذار.»سپس امام حسین علیه السلام، مسلم بن عقیل را خواست و او را به همراهی قیس بن مسهر صیداوی و بعضی دیگر، برای حرکت به سوی کوفه دستور داد. نیز، او را بر تقوای الهی و مخفی داشتن هدف و لطف به مردم توصیه فرمود. مسلم بن عقیل به مدینه آمد و در مسجد

پیامبر نماز گزارد و با خانواده خود وداع نمود و دو نفر راهنما از قبیله قیس استخدام کرد. این دو نفر راه را گم کردند و تشنگی شدید بر آن‌ها غالب شد و از حرکت باز ماندند و جاده‌ها را به حضرت مسلم نشان دادند و مسلم از آن جاده‌ها به حرکت خود ادامه داد و آن دو راهنما از تشنگی فوت شدند. مسلم از آن محل که به «مضیق» معروف بود، نامه‌ای به وسیله قیس بن مسهر به امام حسین علیه السلام فرستاد. در آن نامه نوشته بود:«بعد از حمد و درود، من از مدینه با دو راهنما حرکت کردم. این دو راهنما راه را گم کردند و تشنگی ما شدید شد و طولی نکشید که آن دو نفر فوت شدند. ما به حرکت خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم و نتوانستیم خود را نجات دهیم، مگر با رمقی ناچیز از جان. و این آب در مکانی است که مضیق نامیده می‌شود که در وادی خبت واقع شده است و من از این پیشامد فال بد زدم و اگر موافقت فرمایید، مرا معاف دارید و دیگری را به جای من بفرستید. والسلام.»نامه به آن حضرت رسید و این پاسخ را نوشت:«بعد از حمد و درود، بیم آن دارم که آن چه تو را وادار کرده است که نامه استعفای خود را از مأموریتی که برای تو تعیین نموده‌ام، برای من بنویسی، جز ترس نبوده است. حرکت در راه خود را ادامه بده. والسلام.»وقتی که مسلم نامه امام حسین علیه السلام را خواند، چنین گفت: اگر مسأله ترس باشد که موجب فال بد زدن من شده است، من نمی‌ترسم. و به راه خود ادامه داد. و به جایگاه آب از قبیله طی رسید و در آن‌جا فرود آمد. سپس از آن جا حرکت کرد. در این راه بود که مردی را دید که تیری برای شکار حیوانی انداخت. حیوان یک آهو بود که با آن تیر نقش بر زمین شد. حضرت مسلم گفت: ان‌شاءاللّه دشمن خود را خواهیم کشت. سپس وارد کوفه شد. این موقع پنج روز از شوال گذشته بود [۱۷۷] [و حرکت مسلم از مدینه، در نیمه ماه رمضان بود.] و در منزل مختار بن ابی‌عبیده سکونت نمود. شیعیان نزد او آمد و رفت داشتند. هنگامی که جمعی از آنان در نزد مسلم جمع شدند، نامه امام حسین علیه السلام را برای آنان خواند و آنان گریه می‌کردند. [۱۷۸] .درباره شخصیت حضرت مسلم بن عقیل و شایستگی او به چنین مأموریتی، معرفی امام حسین علیه السلام کافی است. ایشان در نامه خود به اهل کوفه نوشته بود: «من، برادرم و پسر عمویم و کسی را که در دودمانم مورد اطمینان من است، مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم».در مورد این تعبیر «برادرم» و «کسی که مورد اطمینان من است»، معانیِ بسیار مهمی نهفته است که جامع همه آن‌ها، حجت بودن همه گفتار و کردار و همه حرکات حضرت مسلم در مأموریتی بود که به او سپرده شده بود. از طرف دیگر، احساس تکلیف و انجام آن و سخت‌ترین ناگواری‌ها که در مسیر انجام مأموریت متحمّل شد، بهترین دلیل بر عظمت شخصیت او و شایستگی‌اش برای نیابت از طرف آن پیشوای الهی محسوب می‌شود.مطلب با اهمیتِ دیگری که باید درنظر بگیریم، این است که این فرستاده عظیم‌الشأن امام حسین علیه السلام که به‌حق، شایستگیِ نمایندگی از پیشتاز قافله شهدای انسانیت را داشت، در امواج توفانیِ حادثه کوفه، با فجیع‌ترین و دلخراش‌ترین وضع به شهادت رسید و تسلیم آن جنایتکاران تاریخ بشری نشد. نه اظهار ندامت و ناراحتی از پیشامد خونین کوفه نمود و نه حرکت خود را به طرف کوفه به اجبار مستند ساخت. از این جا معلوم می‌شود که مسأله فال بد زدن در موقع تلف شدن دو راهنما از تشنگی و هم‌چنین مسأله فال نیک زدن در هنگام مشاهده شکار شدن آهو با تیر شکارچی، دو پدیده زودگذر ذهنی بود که گاهی برای افراد غیرمعصوم در مواقع بسیار حساس رخ می‌دهد. این شخصیت بزرگ، با داشتن آن همه امتیازاتی که موجب نمایندگی او از طرف پیشوای الهیِ آن روز (حسین بن علی علیه السلام) شده بود، آن احساس برین را که در امام حسین علیه السلام وجود داشت، دارا نبود. احساس مزبور که موجی از علم امامت بود، زندگی و مرگ را برای آن حضرت، دو سعادت (احدی الحسنیین) نموده بود. لذا، هیچ تصور و تخیل و توهّمی که منافاتی با آن احساس داشت، به ذهن آن حضرت خطور نمی‌کرد. با توجه به پاسخی که آن حضرت برای مسلم بن عقیل فرستادند که: «ترسی به خود راه مده و به حرکت خود ادامه بده» و پذیرش و آرامش مسلم با دریافت آن پاسخ، این حقیقت هم روشن می‌شود که مسلم بن عقیل با ایمان کامل به امام حسین علیه السلام و دستور او، اقدام به حرکت نمود و – چنان که اشاره کردیم – طی فجیع‌ترین و وحشتناک‌ترین جنایت، شهید شد.رفت و آمد و اجتماع شیعه در نزد مسلم زیاد شد، و هر جمع تازه‌ای که وارد می‌شد، مسلم نامه امام حسین علیه السلام را برای آنان می‌خواند و آنان گریه می‌کردند و وعده یاری و جنگ با دشمنان آن حضرت را می‌دادند. عابس بن ابی شبیب شاکری که رحمت خداوندی بر او باد، در میان مردم برخاست و حمد و ثنای خداوندی را به جای آورد و گفت:«پس از حمد و درود، من از مردم به تو خبری نمی‌دهم و نمی‌دانم درون آنان چه می‌گذرد و من به وسیله آنان تو را

فریب نمی‌دهم. سوگند به خدا، من از چیزی به تو خبر می‌دهم که جان خود را برای آن آماده کرده‌ام. سوگند به خدا، پاسخ مثبت به شما خواهم داد اگر دعوتم کنید، و من همراه شما و برای یاری شما با دشمنانتان خواهم جنگید و در راه شما شمشیر خواهم زد تا به دیدار خداوند متعال نایل گردم و من هیچ پاداشی جز تقرّب به خدا نمی‌خواهم.» [۱۷۹] .ای شیفتگان معارف واقعیِ انسان‌شناسی، و ای عاشقان پیشبردِ فرهنگِ پیشروِ تکامل، چه می‌شود لحظاتی چند آرامش کتاب‌هایی را که در قفسه‌های کتابخانه‌ها غنوده‌اند، بر هم بزنیم؟ چه می‌شود مقداری از فرو رفتن در الفاظ و اصطلاحات جالب، ولی کارافزا و تاریک‌ترکننده ابهام‌ها، دست برداریم و به تماشای واقعیاتِ خودِ انسان برویم؟ بیایید از سفسطه‌بازی‌ها و مغالطه‌کاری‌ها، خود را نجات بدهیم و رو به حق و حقیقت برویم. بیایید عظمت آن ارزش انسانی را دریابیم که می‌تواند آدمی را از چنان استقلال هویت و شخصیتی برخوردار سازد که برای حرکت در مسیر «انسان شدن»، حتی نیازی به یک فرد همراه احساس نکند.چنین شخصی به تنهایی، همان جانِ جهان است که ادبیات انسان‌سازِ شرق و غرب برای ارائه الگوی تمام عیار یک سالک راه حق و حقیقت به دنبال او می‌گردد. این مرد عابس بن ابی‌شبیب شاکری است. یقین است که شما به‌عنوان یک شخص آگاه، از اهمیت وجود انسانی در این جهان هستی، سخن‌های فراوانی پیرامون امکانات و استعدادهای شگفت‌انگیز این موجودِ شناخته شده و در عین حال ناشناخته شنیده‌اید. من که این کلمات را می‌نویسم، شما را به عنوان یک جوینده راستینِ حقایقِ اصیل مربوط به این تجلّی‌گاهِ حکمت الهی تلقی می‌کنم و از شما می‌خواهم در معنای سخن این مرد بزرگ لختی بیندیشید:«من از مردم خبری به تو نمی‌دهم و نمی‌دانم درون آنان چه می‌گذرد و من به وسیله آنان تو را فریب نمی‌دهم. سوگند به خدا، من از حقیقتی به تو خبر می‌دهم که جان خود را برای آن آماده کرده‌ام... و من هیچ پاداشی جز تقرّب به خدا نمی‌خواهم.»یعنی من برای وصول به آن حقیقتی که زندگی را برای آن می‌خواهم، هیچ احتیاجی به تصدیق و یاری و همکاری مردم ندارم. حیاتی که من دارم، بدون اجازه و مشورت و همیاری مردم، از عنایت خداوندی نصیبم شده است. وابستگی آدمی به همنوعِ طبیعیِ خود، تا آن‌جاست که وارد شعاع جاذبیت الهی شود. پس از آن، همنشین و هم پروازِ ارواح سعید و فرشتگان مجرّد است، که شایستگی ورود به شعاع مزبور را دارند. این همان اصل بنیادین است که به مقتضای آن، آدمی، بزرگ‌ترین قدرت را از درون خویش به دست می‌آورد و از همه قدرت‌ها بی‌نیاز می‌شود.حبیب بن مظاهر به عابس گفت: «خداوند تو را رحمت کند. آن چه را که در درونت بود، با سخنی مختصر بیان کردی.» سپس رو به مردم گفت: «سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، من هم برهمین اعتقادم که این مرد (عابس) ابراز کرد و دیگران نیز شبیه این سخن را ابراز نمودند... از مردم کوفه هجده هزار نفر با حضرت مسلم بن عقیل بیعت کردند. مسلم خبر بیعت آن عده را برای امام حسین علیه السلام نوشت و حرکت به کوفه را به آن حضرت پیشنهاد نمود. بین بیعت مردم و ارسال نامه مزبور تا شهادت حضرت مسلم، بیست و هفت روز فاصله بود... با اشاعه بیعت آن جمعیت با مسلم، تردّد مردم به جایگاه وی افزایش یافت و محل اقامت او مشخص شد.» [۱۸۰] .بدیهی است که اگر جریان به همان منوال ادامه پیدا می‌کرد، همان‌گونه که مزدوران بنی‌امیّه احساس کرده بودند، کوفه از حکومت شام رها می‌گشت و عراق به طور کلی، رویاروی شام می‌ایستاد. محبوبیت فوق‌العاده امام حسین علیه السلام از یک طرف و نقص شخصیت معنوی و اجتماعی و فرهنگیِ یزید از طرف دیگر، به اضافه این دو موضوع:۱- عظمت شخصیت علی بن ابی‌طالب علیه السلام و این که آن بزرگوار، رهبر حقیقیِ جوامعِ اسلامی بود؛۲- آل امیّه و در ردیف اول آنان معاویه، دین و اخلاق و فرهنگِ سازنده اسلام را به طور محدود، برای بقای حکومت خود مطرح می‌نمودند نه از روی پیمان، باعث شده بود نوعی خلاف و تضاد با بنی‌امیه و سران آنان در سطوح عمیق جامعه به طور فعال وجود داشته باشد. لذا، طبیعی بود که از پیدایش و آغاز حرکات انقلابی در کوفه و یا در هر جای دیگر، به شدت جلوگیری شود.نعمان بن بشیر که از طرف معاویه والی کوفه بود و یزید هم او را در مقام خود تثبیت کرده بود، به منبر رفت و حمد و ثنای خداوندی را به جای آورد و سپس گفت: ای بندگان خدا، به خدا تقوا بورزید و برای ایجاد آشوب و پراکندگی نشتابید، زیرا در آشوب و پراکندگی است که مردان کشته می‌شوند و خون‌ها ریخته می‌شود و اموال غصب می‌گردد. من با کسی که با من جنگ نکند، نخواهم جنگید و کسی را که درصدد مزاحمت من بر نیاید، مورد تعرّض قرار نخواهم داد. و من خواب‌رفتگان شما را بیدار نخواهم کرد و شما را مورد هجوم قرار نخواهم داد و کسی را با تهمت و بدگمانی مؤاخذه نخواهم کرد، ولی اگر رو در روی من ایستادید و بیعتتان را شکستید و با پیشوایتان

مخالفت کردید، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، مادامی که قبضه شمشیر در دستم باشد، شما را خواهم زد اگرچه از شما یاوری نداشته باشم. من امیدوارم عده کسانی از شما که حق را می‌شناسند، بیش از مردمی باشد که باطل، آنان را به هلاکت خواهد انداخت.شگفتا، نعمان بن بشیر بندگان خدا را با استخدام دو کلمه ارزشیِ فوق‌العاده، به اطاعت از یزید مجبور می‌نماید:۱- «تقوا». کدامین تقوا!؟ آیا اطاعت از مردی فاسق و منحرف و ضد اسلام و روی‌گرداندن از تجلّی‌گاهِ حق و شرف و حیثیت و تقوای الهی و عدالت، تقوا نامیده می‌شود!؟ اعتراض نکنید! آرام باشید! بگذارید سیاستِ حاکمه، کار خود را انجام بدهد! این‌ها عباراتی است که می‌توان به جای آن‌ها، این عبارت‌ها را که دلایل آن‌هاست، به کار برد: هرچه که ستمکارانِ خودمحور می‌خواهند، عین حق است! حرکت و حیات مردم، مشروط به خواستِ حاکمِ سلطه‌گر است!عرض اندام در مقابل طواغیت ستمگر، مساوی با مرگ است!اگر بنا بود مردم حقوق خود را از ستمکاران و طواغیت تاریخ با آرامش و بدون تلاش و مجاهدت مخلصانه و فداکاری‌ها به دست بیاورند، آیا تاکنون امکان داشت کسی غیر از قدرتمندان و پیروانِ مزدور آنان در عرصه تاریخ زندگی کند؟ آیا امکان داشت کوچک‌ترین گام در راه زندگی انسان‌ها و پیشبرد آرمان‌های حیات آنان برداشت!؟۲- کلمه دیگری که در سخنان نعمان بن بشیر از آن با روش مکّاران و غدّاران استفاده شده است، کلمه بسیار مقدس «حق» است. سوءاستفاده از این کلمه مقدس، مخصوصاً در قلمرو سیاست‌های متداول، سابقه بسیار طولانی دارد. می‌توان گفت یکی از پلیدترین چهره‌هایی که افراد کثیف و نابکار بشری از خود نشان داده‌اند، همین است که برای پایمال کردن حق و حقوق واقعیِ مردم، از کلمه مقدس «حق» سوءاستفاده شده و می‌شود.عبداللّه بن مسلم بن ربیعه، هم‌پیمانِ بنی‌امیّه برخاست و گفت: کاری که تو باید انجام بدهی، نیاز به تصمیم قاطعانه دارد. این رأی و روش در برابر دشمن، رأی و روش ناتوانان است. نعمان پاسخ داد: در اطاعت خداوندی، از گروه ناتوانان باشم، بهتر است از این که از جمله توانایان در معصیت خدا محسوب شوم. نعمان از منبر پایین آمد. عبداللّه بن مسلم به یزید بن معاویه نوشت: مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و شیعیان حسین بن علی علیه السلام با او بیعت کرده‌اند. اگر نیازی به کوفه داری، مردی قدرتمند به کوفه بفرست تا دستور تو را اجرا کند، زیرا نعمان بن بشیر یا مردی است ناتوان، یا خود را به ناتوانی زده است. عمارهٔ بن عقبه و عمر بن سعد نیز نامه‌ای مانند نامه عبداللّه بن مسلم برای یزید فرستادند. وقتی که نامه‌ها به یزید رسید، سرجون، وابسته معاویه را خواست و گفت: حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاده است، نظر تو چیست؟ و به من اطلاع رسیده است که نعمان مردی ضعیف است، یا خود را به ناتوانی می‌زند، هم‌چنین سخنی ناشایست به زبان آورده است. [۱۸۱] سرجون گفت: اگر پیمانی از معاویه به تو ارائه بدهم، به آن عمل می‌کنی؟ یزید گفت: آری.سرجون نامه‌ای را نشان اد که معاویه فرمانداری کوفه را برای ابن زیاد مقرر کرده بود و گفت: معاویه مرد و فرمانداری دو شهر (کوفه و بصره) را به ابن زیاد سپرد. یزید گفت این کار را می‌کنم. فرمان را برای ابن زیاد بفرست. سپس یزید نامه‌ای را به فرمان ضمیمه نمود. در این نامه چنین نوشته بود: «پیروان من از اهل کوفه به من نوشته‌اند: پسر عقیل برای تفرقه انداختن میان مسلمانان، مردم را دور خود جمع می‌کند. با دیدن این نامه به کوفه حرکت کن و فرزند عقیل را بگیر و او را ببند یا بکش یا تبعیدش کن».مسلم بن عمرو به سوی بصره حرکت کرد و فرمان و نامه را به عبیداللّه رساند. عبیداللّه فوراً آماده حرکت شد و فردای آن روز، پس از تهدید شدید اهالی بصره که مبادا پس از او خلافی راه بیندازند، [۱۸۲] به طرف کوفه رهسپار شد. [۱۸۳] .این جمله نعمان بن بشیر را که می‌گوید: «در راه اطاعت خداوندی، از گروه ناتوانان باشم، بهتر از این است که از جمله توانایان در راه معصیت محسوب شوم»، می‌توان با یک تفسیر دقیق‌تر چنین بیان نمود که کسی که با توجه به مسؤولیت درباره تکلیف الهی، از اقدام و تصمیم و حرکت باز می‌ایستد، قطعاً از یک نیرومندیِ باارزشی برخوردار است. و آن کسی که در مسیر شهوات و خودخواهی‌ها و خودکامگی‌ها، تحت تأثیر «خود طبیعی» و غرایز حیوانی تصمیم می‌گیرد و اقدام می‌کند و به حرکت می‌افتد، شخصی ناتوان است، اگرچه از قدرت مادی در همه آشکالش برخوردار باشد. از همین‌جاست که باید گفت: قدرتمندترین افراد، کسی است که قدرت مالکیت بر خود را داشته باشد، اگرچه در این دنیا مالک هیچ چیزی نباشد. و بالعکس، اگر کسی مالک همه دنیا باشد ولی از مالکیّت بر خویشتن محروم باشد، چنین شخصی باید ناتوان‌ترین اشخاص محسوب شود. متأسفانه کارنامه زندگی بشر، حاکی از این است که بشر در طول تاریخ به طور شرم‌آوری غالباً مالکیت بر اشیای برونی را، اگرچه از نظر کمیت ناچیز و از نظر کیفیت پست بوده، بر مالکیت بر خویشتن ترجیح داده

است. هیچ می‌دانید که همه حق‌کشی‌ها و آدم‌کشی‌ها بر مبنای تزاحم بر سر مالکیت‌های برونی بوده است؟ اگر مالکیت برخویشتن در مجرای تعلیم و تربیت‌های عمومی و جدی قرار می‌گرفت، بدون تردید، بشر نه تنها قدرت را در عدالت و قدرتمند را در انسانی عادل می‌دید، بلکه مسیر تاریخ را به سوی تکامل واقعی توجیه می‌کرد.بر مبنای این اصل باید گفت: نعمان بن بشیر، حداقل در این مورد با نظر به عباراتی که در متن و در پاورقی از او نقل کردیم، مردی نیرومند بود که تظاهر به ناتوانی نمود.اگر نامه‌ای که سرجون به یزید بن معاویه از طرف پدرش معاویه نشان داده است، صحیح بوده باشد، دلالت قاطعانه دارد بر این قضیه که معاویه حدس زده بود که ممکن است روزی فرارسد که کوفه با پذیرش زمامداریِ امام حسین علیه السلام علیه فرزندش یزید قیام کند و با آمادگی برای برانداختن آل امیه قیام را به ثمر برساند. لذا، عبیداللّه بن زیادِ خونخوار را که به شقاوت و خصومت با صالحان امت اسلامی و طرفداری از آل امیه معروف بود، برای از بین بردن چنان قیامِ نجات‌بخشی در نظر گرفته بود.عبیداللّه بن زیاد به همراه پانصد نفر از مردم بصره که از جمله آنان عبداللّه بن الحارث بن نوفل و شریک بن لاعور از شیعیان علی علیه السلام بودند، به طرف کوفه حرکت کرد. مسلم بن عمرو الباهلی و اطرافیان و اهل بیت او هم با ابن زیاد حرکت کردند.ا بن اثیر می‌گوید:«این پانصد نفر از حرکت امتناع می‌کردند و نخستین شخصی که حرکت را با ابن زیاد ادامه نداد و به بهانه‌ای توقف کرد، شریک بن اعور بود. انگیزه خودداری این پانصد نفر این بود که ابن زیاد را متوقف کنند، تا امام حسین علیه السلام پیش از ابن زیاد به کوفه برسد. ولی او به حرکت خود ادامه داد و با عمامه مشکی در حالی که برقعی به صورت داشت، وارد کوفه شد.» [۱۸۴] .مردم کوفه که از آمدن حسین علیه السلام به طرف آنان آگاه شده بودند، در انتظار او به سر می‌بردند. هنگامی که عبیداللّه را دیدند، گمان بردند که او حسین بن علی علیه السلام است. لذا، از هر جمعی از مردم که می‌گذشت به او سلام می‌کردند و می‌گفتند: خوش‌آمدی ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله، قدومت مبارک باد! عبیداللّه از علاقه شدید مردم به آن حضرت ناراحت شد و به حرکت خود ادامه داد تا شباهنگام با جمعی که شکی نداشتند که او حسین علیه السلام است، به قصر (دارالاماره) رسید. نعمان بن بشیر درِ قصر را به عبیداللّه و اطرافیانش بست. بعضی از کسانی که با ابن زیاد بودند، به نعمان گفتند: درِ قصر را باز کن. نعمان گمان می‌کرد: او (ا بن زیاد)، حسین علیه السلام است. لذا، خطاب به او گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم از این جا دور شو، زیرا سوگند به خدا، من امانتی (فرمانداری کوفه) را که در دست دارم، به تو تسلیم نخواهم کرد و از طرف دیگر نمی‌خواهم با تو بجنگم. سپس عبیداللّه به نعمان نزدیک شد و گفت: در را باز کن، کارت بسته باد! یکی از آن جمع، این سخن عبیداللّه را شنید و رو به مردم کرد و گفت: این فرزند مرجانه (عبیداللّه بن زیاد) است.نعمان در را باز کرد و او وارد قصر شد و در را بر روی مردم بستند و مردم پراکنده شدند. صبحگاه دستور داد که مردم برای نماز جمع شوند. وقتی که مردم جمع شدند، در جایگاه سخنرانی قرار گرفت و پس از حمد و درود گفت: امیرالمؤمنین! (یزید) مرا والی شهر و سرحدّات(مرزها) و مالیات شما نموده و به من دستور داده است که به ستمدیدگان شما انصاف کنم و به محرومان عطا نمایم و به کسانی که دستورهای ما را بشنوند و اطاعت کنند، احسان کنم و به کسانی که در تردید باشند یا نافرمانی کنند، سختگیری نمایم. من از دستور او در میان شما پیروی خواهم کرد و پیمان او را اجرا خواهم نمود. من به نیکوکاران و کسانی از شما که اطاعت کنند، مانند پدری مهربان محبت خواهم ورزید و تازیانه و شمشیرم علیه کسی است که فرمان مرا ترک کند و با پیمان من مخالفت نماید. هرکس باید بر نفس خود بیمناک باشد و خود را حفظ کند. [۱۸۵] .محدث قمی از کتاب الفصول المهمه، ابن‌الصباغ مالکی نقل می‌کند:«جمعی از مردم کوفه که از پاسخ مثبت به ابن زیاد امتناع کردند، فوراً همه آن‌ها را کشت.»رگ‌رگ است این آب شیرین وآب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صور [۱۸۶] .آب شور زهرآگین چیست؟ دروغ‌ها، حق‌کشی‌ها، خودخواهی‌ها، سلطه‌جویی‌ها، تضاد با واقعیات و خود را هدف و دیگران را وسیله تلقی کردن.آب شیرین چیست؟ صدق و صفاها، حق‌گرایی‌ها، تعدیل خودخواهی‌ها، تعاون و همیاری‌ها، ارتباط صحیح با واقعیات و خویشتن و دیگران را در ابعاد هدفی و وسیله‌ای یکسان دیدن.

ابن زیاد با عمامه‌ای مشکی بر سر و لباس اهل حجاز بر تن با شکل حسینی وارد کوفه می‌شود و آماده قتل امام حسین می‌گردد

آب شور و زهرآگین حیات بشری

این است معنای آن خیانتِ نابکارانه‌ای که به نام سیاست، تاریخ بشر را با رایانه‌هایش در همان دوره‌های عهد حَجری متوقف ساخته است. با این تفاوت که در آن دوره‌ها، امید و اشتیاق به ترقی و تکامل، بشر را با زندگی با نشاطی حرکت می‌داد. در دوره ما، آدمی با گسترش حیرت‌انگیز علوم و صنایع، حتی برای فردا هم امید زندگی یا حیات مطلوب ندارد.عنوان بحث ما این است: ابن زیاد با عمامه‌ای مشکی برسر و لباس اهل حجاز برتن، با شکل حسینی، آماده قتل حسین علیه السلام می‌شود!ادامه همین رفتار منحوس است که بشر امروزی را به احساس پوچی کشانده است. عده‌ای از صاحب‌نظرانِ شرق و غرب در دو قرن گذشته، می‌گفتند: با پیشرفت دانش‌ها و گسترش ارتباطهای متنوّعِ انسان‌ها «با خویشتن، با خدا، با جهان هستی و با همنوع خود»، قدرت رویارویی انسان‌ها با خود واقعیات و حقایق، رو به افزایش خواهد گذاشت و در نتیجه، دروغ و فریبکاری و دغل‌بازی‌ها از بین خواهد رفت. ولی نه تنها این‌گونه امیدها بر باد فنا رفت، بلکه هر چه بر پیشرفت دانش و صنعت افزوده شد، افزایش دروغ‌پردازی‌ها و فریبکاری‌ها به طور وحشتناکی اوج گرفت. تا آن جا که هر فرد و گروهی که در مدیریت جامعه در وضع و موقعیت بالاتری قرار گرفت، بهره‌برداری از آن نابکاری‌ها (دروغ‌پردازی‌ها و فریبکاری‌ها) برای آنان، قانونی‌تر تلقی شد! شرم‌آورتر از این تبهکاری‌ها، این است که این جریانِ نابودکننده ارزش‌ها و ویران‌کننده بنیاد انسان و انسانیت، نقابی از کلمه مقدس «سیاست» بر چهره دارد! این نهایت ناتوانی بود که بشر در طول تاریخ از خود نشان داده است.

آب شیرین و حیات بخش بشری

مسلم بن عقیل بر مبنای فضایل انسانی، با این که می‌توانست، عبیداللّه بن زیاد را نکشت، چنان که در مبحث زیر خواهیم دید.هنگامی که عبیداللّه بن زیاد قرار می‌گذارد برای عیادت شریک بن الاعور به خانه هانی بن عروه برود [همان روزها حضرت مسلم هم در خانه هانی بود]، شریک به مسلم می‌گوید: «وقتی که من گفتم اسقونی ماء (به من آب بدهید) بیرون بیا و ابن زیاد را بکش.»ابن زیاد نزدیک رختخواب شریک نشسته و غلامش (مهران) بالای سر ابن زیاد ایستاده بود. شریک گفت: «به من آب بدهید». تا سه بار این سخن را تکرار کرد و مسلم به کشتن ابن زیاد اقدام نکرد. پس از آن که ابن زیاد از خانه هانی رفت، حضرت مسلم بیرون آمد و شریک به او گفت: «چرا او را نکشتی؟» مسلم گفت: «دو خصلت باعث شد که من او را نکشم. یکی این که هانی دوست نداشت ابن زیاد در خانه او کشته شود. دوم این که روایتی است از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که فرموده است: «ایمان مانع است که مرد مؤمن کسی را غفلتاً بکشد». شریک بن اعور گمان کرده بود که معنای روایت این است که هیچ مؤمنی را غفلتاً

نباید کشت. لذا، پاسخ داد: اگر تو ابن زیاد را می‌کشتی، یک فاسق و فاجر و کافر و حیله‌گر را کشته بودی. از ابن نما نقل شده است که او می‌گوید:«وقتی که شریک به حضرت مسلم گفت چرا ابن زیاد را نکشتی؟ آن حضرت فرمود: وقتی که خواستم بیرون بیایم، زنی در حال گریه به من چسبید و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که ابن زیاد را در خانه من مکش.» [۱۸۷] .آن‌چه مشهور است، استناد حضرت مسلم در نکشتن ابن زیاد به «حرمت فَتْک» (کشتن یک شخص غفلتاً) می‌باشد. به هرحال، هر دو احتمال از فضایل عالیِ انسانی (آب شیرین) است که با مکرپردازی و خیانت و دغل‌بازی‌های سیاسی به معنای معمولی آن سازگار نمی‌باشد. در این‌جا دو احتمال وجود دارد:احتمال یکم – هانی که صاحب منزل بود و زن او، رضایت به کشتن ابن زیاد را در منزل خود نداشتند.احتمال دوم – کشتن غفلتاً و بدون آگاهی مقتول.می‌توان گفت اگر بشریت، حیات فردی و اجتماعیِ خود را با شرف صدق و واقع‌گرایی تأمین می‌کرد و ادامه می‌داد، اگرچه احتمالاً در وصول به پیشرفت و توسعه علمی و صنعتی امروزی، مدّتی تأخیر زمانی داشت، ولی بهتر از این بود که با این سرعت به پیشرفت و توسعه ناآگاهانه دست یابد و با این حالِ بیگانه از خود و همنوع خود، اسیر جبریِ زندگیِ ماشینی شود.وقتی که حضرت مسلم از آمدن ابن زیاد و تهدیدهای شدیدِ او مطلع شد، از خانه مختار بن ابی‌عبیده ثقفی بیرون آمد و به خانه هانی بن عروه رفت و به درِ منزل او رسید. هانی را خواست. وقتی که هانی را دید، به او گفت: آمده‌ام در همسایگی و مهمان تو باشم [یا به من پناه بدهی و مهمان تو باشم]، هانی گفت: خدا رحمتت کناد، مرا به سختی انداختی، و اگر به خانه من داخل نشده بودی و به من اطمینان نمی‌کردی، دوست داشتم که از خانه من برگردی، ولی از ورود تو به خانه من، تعهدی برای من ایجاد شد. وارد شو. هانی جایگاهی به مسلم داد. شیعیان به طور مخفیانه برای دیدار با مسلم به خانه هانی آمد و رفت می‌کردند و یکدیگر را به مخفی داشتن امر توصیه می‌کردند.اینک، در برابر آن فریبکاری‌ها به نام زیرکی و سیاست، به رفتار انسانی اسلامیِ مسلم بن عقیل علیه السلام و هانی بن عروه رضوان‌اللّه علیه توجه کنید. هانی برای لزوم پناه دادن به حضرت مسلم، به ورود آن حضرت به منزل وی به عنوان پناهگاه استناد نمود. از عبارت هانی، این حقیقت انسانی (از ورود تو به خانه من، تعهدی برای من ایجاد شد) در پیشانی قرون و اعصار درخشیدن گرفت که حقِّ پناهندگی، حتی ارزش آن را دارد که انسان با قرار گرفتن در معرض خطر، آن حق را به‌جای بیاورد. این‌گونه اعطای پناهندگی، در اسلام مطابق آیه:وَ اِنْ أَحَدٌ مِنَ‌الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْه... [۱۸۸] .«و اگر کسی از مشرکین از تو پناهندگی خواست، پناهندگی او را بپذیر...»از ضروریات است، که فوق اعطای حقوقی پناهندگی است، که مغرب زمین آن را پس از قرون متمادی، به عنوان یکی از آخرین و پیشرفته‌ترین مواد حقوق جهانی بشر مطرح کرده است. زیرا اولاً مکلّفین به قانون مزبور، حکومت‌ها هستند نه افراد، و اگر افراد دست به اعطای پناهندگی بزنند، لازم است این اقدام، مخالف مصالح اجتماعی نباشد و چنین کاری (پناه دادن فرد به یک یا چند نفر دیگر) به‌شرط مزبور، کاری است از نظر اخلاقی شایسته، نه ضروری.در جریان هانی و حضرت مسلم، از آن جهت که هانی به انحراف حکوم یزید معتقد بود [والّا راضی نمی‌شد کارش به کشته شدن، آن هم با آن شکنجه که ابن زیاد درباره او روا داشت، منجر شود]، و از طرف دیگر، پناه دادن هانی به حضرت مسلم، یک نوع ایثار با عظمت بود که – همان‌گونه که خود هانی تصریح کرد – موجب قرار گرفتن او در معرض خطر به وسیله جلادی خون‌آشام مانند عبیداللّه بن زیاد شد و به شهادت آن مرد بزرگ انجامید. اما رفتار انسانی – اسلامیِ مسلم بن عقیل، روشن‌تر از آن است که با این مفاهیم معمولی آن را بیان نمود و از مردمِ ماشین‌زده دنیای امروز، توقع فهم آن را داشت.هیچ منطق اجتماعی، سیاسی و اخلاقیِ ساختگیِ روزگار ما نمی‌تواند عظمت شگفت‌انگیزِ قانونِ ممنوعیت قصاص پیش از جنایت و ممنوعیت قتل نفسِ غافل‌گیرانه را بفهمد. ریشه این شرف و حیثیت و عظمت مردانگی، در زندگی علی و فرزندش حسین علیهم السلام به‌طور واضح مشاهده می‌شود.مورّخان می‌گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام، هر وقت ابن ملجم مرادی را که قاتل آن حضرت بود می‌دید، این بیت را می‌فرمود:ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد [۱۸۹] .«من زندگی این مرد (ا بن ملجم پلید) را می‌خواهم، او کشتن مرا. عذر این دوست مرادی‌ات را در این مقابله به ضد برای من بازگو کن.»امّا امام حسین علیه السلام در رابطه با این قضیه فوق طبیعی: بامداد روز عاشورا که هنوز رویارویی دو گروه حق و باطل با یکدیگر شروع نشده بود، مردی که به ابزار جنگی کاملاً مسلح بود، با سرعت به طرف چادرهای حسین و یاران او آمد. وقتی که دید در پیرامون خیمه‌ها آتش برافروخته شده است، با صدای بلند فریاد زد: یا حسین، پیش از آخرت، به آتشِ دنیا عجله کردی!

امام حسین علیه السلام فرمود: این مرد کیست، شاید شمر بن ذی‌الجوشن باشد؟ گفتند: آری، خود اوست. حضرت فرمود: ای پسر زنی که چراننده بزها بود [اشاره به رذالت و پستی نسب شمر است]، تو برای افتادن به آتش شایسته‌تری. در این هنگام، مسلم بن عوسجه خواست شمر را با تیری از پای درآورد، آن حضرت مانع از تیراندازی مسلم بن عوسجه شد. مسلم به امام حسین عرض کرد: اجازه بده من با تیر این مرد را به هلاکت برسانم، زیرا او از چشمگیرترین گردنکشان خودکامه است و هم‌اکنون خدا او را در تیررس من قرار داده است. امام حسین فرمود: به سوی او تیر مینداز، زیرا من نمی‌خواهم جنگ را شروع کنم. [۱۹۰] از دیدگاه تاریخ، بدیهی است که اگر شمر در همان موقع کشته می‌شد، به احتمال بسیار قوی، غائله خونین کربلا دگرگون می‌شد، زیرا همان‌طور که ثابت شده است، عمر بن سعد نمی‌خواست دستش به خون حسین علیه السلام آلوده شود. حتی چنان‌که در تواریخ آمده است، او درصدد برآمد که عبیداللّه بن زیاد را از کشتن آن حضرت منصرف کند.این‌جا، جایگاه رویارویی حقوق و اخلاق و مصالح زندگی اجتماعی است. از یک طرف، مقتضای حقوق محض این است که چون جُرمی به وقوع نپیوسته است، هیچ اقدامی به عنوان انتقام و مجازات جایز نیست. هم‌چنین، اخلاق مجرد نیز در این مورد به یاری حقوق برمی‌خیزد و کیفر و انتقام پیش از وقوع جرم را محکوم می‌نماید. از طرف دیگر، اطمینان یا یقین به وقوع جرم، مانند این است که حقوق و هرگونه قانونِ مدافعِ جانِ آدمیان در گوشه‌ای نظاره‌گر و تماشاچیِ قتل نفس یا دیگر جرم‌ها باشد، تا قتل نفس به فعلیت برسد و آن گاه وارد میدان شود!به نظر می‌رسد، پیشگیری جرم به هر طریق ممکن ضروری است. به این معنی که در مواردی که تحقق جرم، مخصوصاً در آینده نزدیک، قطعی باشد، [۱۹۱] به هر شکل باید از آن جلوگیری کرد، مانند بازداشت مجرم و ناتوان ساختن او به هروسیله‌ای که ممکن باشد. در صورتی که پیشگیری جرم امکان‌پذیر نباشد، عمل به قاعده تزاحم ضروری است. در قاعده تزاحم، میان اهمّ و مهم، مراعات اهمّ مقدم است. این یک قاعده عقلی و عقلایی است که مورد پذیرش همه حقوق‌ها و مذاهب است.اما درباره داستان امیرالمؤمنین و امام حسین علیهم السلام می‌توان گفت: اگرچه آن دو بزرگوار با علم امامت و ولایت، به شهادت خود به وسیله قاتلان تبهکارِ معیّن آگاه بودند، ولی آنان از علم مخزون [یا علم مکنون و مکفوف] خداوندی که منشأ «بداء» [یمحوا اللّه ما یشاء و یثبت و عنده امالکتاب[[۶] است، اطلاعی نداشتند. لذا، یقین آن دو پیشوای الهی بر مبنای امامت و ولایت، منافاتی با احتمال عدم وقوع حادثه قتل با توجه به علم مخزون الهی نداشت.در قضیه حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام نه تنها اطلاع از علم مخزون [علم مکفوف و مکنون] الهی وجود ندارد، بلکه حتی یقین معمولی هم وجود نداشت، زیرا آن حضرت احتمال می‌داد که مردمی که با او بیعت کرده بودند، در هنگام جنگ و پیکار او را تنها نخواهند گذاشت. با این حال، به نظر می‌رسد این مسأله (عدم جواز قتل تحت عنوان عدم جواز قصاص پیش از جنایت)، با یقین به وقوع جنایت باید به طور جدی مورد بحث و تحقیق قرار بگیرد، مخصوصاً از آن جهت که در صورت یقین به وقوع جنایت، هیچ فرقی بین کشته شدن با استناد به ممنوعیت قصاص پیش از جنایت، با کشته شدن در موقع رویاروییِ فعلی با قاتل در میدان جنگ وجود ندارد. در حالی که دفاع، ولو با کشتن طرف متخاصم در جنگ یا هرگونه رویارویی برای کشتار یکدیگر، تجویز شده است.شیعیان به منزل هانی آمد و رفت می‌کردند. این تردّد، مخفیانه و با احتیاط صورت می‌گرفت. آنان یکدیگر را به پنهان داشتن قضیه توصیه می‌کردند. در این هنگام، بیست و پنج هزار نفر با حضرت مسلم بیعت کرده بودند. لذا، تصمیم به اقدام به جنگ با ابن زیاد گرفت. ولی هانی گفت: شتاب مکن. [۷] .به نظرمی‌رسد، با ملاحظه عدد مذکور از جنگجویان برای یاری حضرت مسلم علیه السلام در ابتدای ورودِ ابن زیاد به کوفه، تصمیم آن حضرت بجا بوده است. در این مورد باید دید علّت چه بوده است که آن حضرت پیشنهاد هانی را پذیرفته است؟ احتمال می‌رود هانی به وضع کوفه و سلطه جبارانه یزید آشنا بوده و اطلاع کافی داشته است که این عدد از جنگجویان، نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. ضمناً او اطمینان داشت که تدریجاً تعداد یاران حضرت مسلم رو به افزایش خواهد رفت و بدین ترتیب، قدرت آنان برای مقابله با ابن زیاد به حد کفایت خواهد رسید.عبیداللّه بن زیاد [شاگرد باوفای مکتب ماکیاولی] یکی از غلامان خود به نام معقل را خواست و سه هزار درهم به او داد و گفت: برو جایگاه مسلم بن عقیل و یاران او را پیدا کن و این مال را به او بده و اعلام کن که تو از گروه آنان هستی و اطلاعات را درباره آنان جمع‌آوری کن. معقل به مسجد نزد مسلم بن عوسجه آمد و شنید که مردم می‌گویند: این مرد (مسلم بن عوسجه) از مردم برای مسلم بن عقیل بیعت می‌گیرد. مسلم بن عوسجه

در این موقع نماز می‌خواند. وقتی که از نماز فارغ شد، معقل (جاسوس ابن زیاد) به او گفت: ای بنده خدا، من مردی از اهل شام هستم و خداوند محبت اهل بیت پیامبر را به من لطف فرموده است. سه هزار درهم دارم. می‌خواهم با مردی از اهل بیت که به کوفه آمده و از مردم برای فرزند پیغمبر (حسین علیه السلام) بیعت می‌گیرد، دیدار نمایم. شنیده‌ام عده‌ای می‌گویند تو از امر این اهل بیت اطلاع داری و من نزد تو آمدم تا مال را از من بگیری و به سرور خود برسانی تا من با او بیعت کنم. اگر بخواهی، پیش از آن که به ملاقات او برسم، از من برای او بیعت بگیر. مسلم بن عوسجه گفت: دیدار تو خوشحالم کرد، زیرا این دیدار آن چه را که می‌خواهی نصیب تو خواهد کرد و خداوند به وسیله تو، اهل بیت پیامبرش را یاری خواهد کرد. برای من سخت است که مردم پیش از آن که اسباب پیروزی فرستاده امام حسین علیه السلام آماده شود، مرا از ارکان این جریان بدانند، زیرا این طغیانگر [ا بن زیاد] موجودی وحشتناک است. مسلم بن عوسجه از معقل پیمان‌های شدید گرفت که خیرخواه او باشد و مسأله را کتمان کند. معقل چند روزی نزد مسلم بن عوسجه آمد و رفت می‌کرد تا او را نزد مسلم بن عقیل ببرد. [۸] .این‌گونه جاسوس‌بازی‌ها و چندرویی‌ها برای به دست آوردن اسرار مردم، یک پدیده شایع در تاریخ بوده است. آن چه که باید مورد توجه و اهمیت قرار داد، این است که آیا این پدیده خلاف اصل و قانون بایستی برای هر انگیزه، اعم از سودجویی و سلطه‌پرستی و به دست آوردن حقوق تثبیت شده قانونی تجویز شود، یا تنها برای برطرف کردن ضرر و به دست آوردن حقوق تثبیت شده قانونی مجاز باشد؟ بدیهی است که عقول و وجدان‌های ناب بشری و همه مکاتب و مذاهب حقّه الهی، انگیزه دوم را صحیح می‌دانند و آن را تجویز می‌کنند، نه انگیزه سودجویی و سلطه‌پرستی و خودمحوری را.حتی در آن مورد هم که تفتیش و به دست آوردن اسرار مردم جایز است، آیا شرطی برای این پدیده خلاف اصل و قانون وجود دارد یا ندارد؟ منظور این است که آیا با این حال که این پدیده خلاف اصل و قانون به مقدار ضرورت تجویز شده است، می‌توان آن را بدون قید و شرط تصویب کرد؟ قطعی است که پاسخ منفی است. مهم‌ترین شرطی که در این مسأله به نظر می‌رسد، این است که صادرکننده دستور و قیام‌کننده برای اجرای آن، از تقوای انسانی در حدّ بالا برخوردار باشد، زیرا تعدی و تجاوز در چنین پدیده مخالفِ اصول و قوانین، یک جریان معمولی و آسان است.در مبحث ما، صادر کننده دستور، عبیداللّه بن زیاد است که وجودش تجسّمی از ظلم و طغیان و مستِ شرابِ مقام و جاه و ضد حقوق و قوانین و قربانیِ یک بت زنده به نام یزید بن معاویه است. مجری دستور (معقل) کسی است که همدم و هم‌پیمانِ ابن زیاد است. طبیعی بود که برای اجرای دستور آن نابکارِ نابخرد، هیچ شرطی را منظور نکند. بالاتر از این، معقل، آن خودفروخته پست، با مسلم بن عوسجه پیمان‌های شدید بست که خیرخواه او باشد و مسأله را کاملاً کتمان نماید. آری، یک انسان می‌تواند برای اجرای دستور ضد اسلامی و ضد انسانی، با خویشتن به مبارزه برخیزد و موجودیت خود را در دنیا و آخرت تباه کند.سپس معقل (غلام و جاسوس ابن زیاد) پس از فوت شریک بن اعور، نزد مسلم بن عوسجه آمد و رفت می‌کرد. تا این که او را نزد مسلم بن عقیل برد و از وی برای مسلم بیعت گرفت و به ثمامه صیداوی که مأمور اخذ بیت‌المال و تهیه سلاح بود، دستور داد تا پول را از معقل گرفت. صیداوی فردی با بصیرت و از دلاوران عرب و شخصیت‌های مهم شیعه بود. معقل به آمد و رفت خود نزد مسلم ادامه می‌داد و اطلاعات را به ابن زیاد می‌رساند. هانی در این موقع به عذر بیماری از عبیداللّه بن زیاد منقطع شده بود. ابن زیاد، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه [بعضی‌ها گفته‌اند:] و عمرو بن حجاج زبیدی [که پدر زن هانی بن عروه و نامش رویعه ام یحیی بود] را خواست و از آن‌ها درباره هانی و بریدن او از خویشتن (از ابن زیاد) پرسید و گفت: شنیده‌ام جلوی درِ خانه‌اش می‌نشیند، در حالی که بیماری او بهبود یافته است. به او بگویید در این موقعیت وظیفه خود را فراموش نکند. آنان نزد هانی آمدند و گفتند: امیر از تو جویا شد و گفت: اگر می‌دانستم که کسالتی دارد به عیادت او می‌رفتم و این خبر به او رسیده است که تو جلوی درِ خانه‌ات می‌نشینی. او علت تأخیر تو را از دیدار [او] از ما پرسید و می‌دانی که تأخیر و حرکت ناروا را هیچ سلطانی نمی‌پذیرد. تو را سوگند می‌دهیم که سوار شوی و با هم به دیدار ابن زیاد برویم. هانی لباس پوشید و سوار مرکب شد و با ما به راه افتاد. هنگامی که به قصر نزدیک شدیم، هانی احساس شرّ نمود و به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: پسر برادرم، من از این مرد در هراسم. حسان گفت: من از چیزی برای تو نمی‌ترسم، بهانه‌ای برای تسلط امیر بر خود قرار مده. حسان به قضیه آگاه نبود. آن عده به همراه هانی بر ابن زیاد وارد شدند. هنگامی که ابن زیاد، هانی را دید، اشاره به او کرد و گفت: «خائن را پاهای او به این‌جا آورده است.» وقتی که

هانی به نزدیکی ابن زیاد رسید، شریح قاضی نزد او بود. ابن زیاد گفت:ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد [۹] .«من زندگی این مرد را می‌خواهم، او کشتن مرا. عذر این دوست مرادی‌ات را در این مقابله به ضد برای من بازگو کن.»[این شعر را امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که ابن ملجم مرادی را می‌دید، می‌خواند.]ابن زیاد پیش از آن، به هانی احترام می‌کرد. وقتی که هانی شعر فوق را از ابن زیاد شنید، گفت: قضیه چیست؟ (چه اتفاقی افتاده است؟) ابن زیاد پاسخ داد: [شگفتا] ای هانی چیست این فتنه‌ای که در خانه‌ات برای یزید آماده می‌کنی! و سلاح و رزمنده علیه او جمع‌آوری می‌کنی و گمان می‌کنی کاری که انجام می‌دهی از من مخفی می‌ماند! گفت و گو میان آن دو به درازا کشید. ابن زیاد، معقل را خواست که برای کشف جایگاه مسلم جاسوسی کرده بود. وقتی که هانی او را دید و شناخت که جاسوس ابن زیاد بود، مدتی مبهوت ماند و سپس گفت: از من بشنو و مرا تصدیق کن و سوگند به خدا، به تو دروغ نخواهم گفت. سوگند به‌خدا، من او را دعوت نکرده‌ام و نه از مسأله او اطلاعی داشتم. من دیدم مسلم بن عقیل جنب درِ خانه‌ام نشسته و از من خواست به منزل من وارد شود. من از این که او را برگردانم، خجالت کشیدم. از این جریان تعهدی درباره او احساس کردم و او را به خانه‌ام آوردم و مهمانش نمودم. اگر بخواهی، هم اکنون ضمانتی به تو بدهم که اطمینان پیدا کنی و چیزی پیش تو گرو بگذارم که بروم و مسلم را از خانه‌ام بیرون کنم و سپس به نزد تو برگردم. عبیداللّه گفت: نه، سوگند به خدا نمی‌توانی از من جدا شوی مگر این که مسلم را به من تحویل بدهی. هانی گفت: هرگز مهمانم را نمی‌آورم به دست تو بدهم تا او را بکشی. ابن زیاد گفت: سوگند به خدا، باید او را بیاوری. هانی گفت: سوگند به خدا، او را نمی‌آورم. [۱۰] .در روایت ابن نما چنین آمده است:«سوگند به خدا، اگر مسلم بن عقیل زیر پایم باشد، پایم را بلند نمی‌کنم تا تو بر او مسلط شوی. مسلم بن عمروالباهلی، هانی را کنار کشید و از روی نصیحت به او گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را به کشتن مده. این مرد (ابن زیاد) پسر عموی آل ابی‌طالب است و مسلم را نخواهد کشت و ضرری به او نخواهد زد. مسلم را به ابن زیاد تحویل بده و از این کار برای تو نقص و رسوایی پیش نخواهد آمد، زیرا تو او را به فرماندار تسلیم می‌کنی. هانی گفت: آری، واللّه در این کارِ مخالفِ فطرت، ننگ و عاری است بزرگ، من مهمانم را در اختیار او نمی‌گذارم در حالی که از بدن سالم و بازوان توانا برخوردارم. سوگند به خدا، اگر تنها و بی‌یاور بودم او را در اختیار ابن زیاد نمی‌گذاشتم، چه رسد به این که من اکنون توانایی دفاع از مهمانم را دارا می‌باشم.»ای فلاسفه، ای حقوق دانان، ای اقتصاد دانان، ای سیاستمداران، ای اُدبا، ای هنرمندان، ای صاحب نظرانِ علوم روانی، ای تحلیل‌گرانِ تاریخ انسانی و ای پیشتازان فرهنگ پیشرو! در پیچ و خم بیراهه‌های دو قرن اخیر که به نام شاهراه‌های علم و آزادی معروف شده، موجودی به نام انسان گم شده است. بیش از این، تأخیر سزاوار نیست. برخیزید راه بیفتیم تا او را پیدا کنیم. در این حرکت معجزه‌آسا، پرچمداران اصیل کاروان را که پیشتازانِ دینِ حیات‌بخشِ الهی و اخلاقیّون هستند، فراموش نکنیم. عزیزان، هم‌اکنون که در اوایل «قرن پانزدهم هجری اسلام» و در آستانه ورود به «قرن بیست و یکم مسیحیّت» هستیم، فاصله این جمله: «من مهمانم را از خانه‌ام که او برای خود به‌عنوان پناهگاه انتخاب کرده است، بیرون نخواهم کرد تا زندگی‌اش در خطر نابودی قرار بگیرد، اگرچه به نابودی زندگی خودم تمام شود.» تا آن جمله که می‌گوید: «من هدف و دیگران وسیله»! فاصله بین انسان و ضد انسان است. اگر می‌خواهید صدق این ادّعا را درک کنید، توجه به اصالت و قدرت و استحکامِ حیاتِ انسان‌های آن دوره‌ها را در نظر بگیرید و سپس آن را با زندگی پوچِ دوران ما مقایسه نمایید.

سخنرانی‌ها

زندگی و مرگ

(شب ششم محرم، سال ۱۳۵۰ ه. ش.)زندگی و مرگ بحثی حساس و بسیار با اهمیت است. این موضوع جوانب مختلفی دارد. شعرا به زندگی و مرگ به شکلی خاص نگاه می‌کنند. آنان یک عده از پدیده‌ها و ظواهر این دو موضوع را که جالب است در نظر می‌گیرند و درباره آن، مطالبی را به شعر بیان می‌کنند. فلاسفه، این دو پدیده بسیار عجیب را طورِ دیگری مطرح می‌کنند. زندگی چیست و مرگ کدام است؟ شاید در تاریخ بشری نتوان فرد عاقلی را سراغ گرفت که درباره این دو موضوع – ولو به طور سطحی – فکری نکرده باشد. مسلماً این دو موضوع در دوران‌های متفاوتِ عمرِ انسان، با قیافه‌های مختلفی مطرح می‌شود. بعضی‌ها از مرگ زیاد می‌ترسند! و سی، چهل سال زانویشان در مقابل تصور این هیولای عجیب می‌لرزد. ولی بعضی‌ها نه، چون همه چیز برایشان شوخی است، مسأله مرگ هم یکی از آن شوخی‌هاست. برای آنان زندگی شوخی است و مرگ شوخی‌تر! در این‌باره بحث‌های فراوان و مطلب زیاد گفته شده است. یعنی هر مطلبی که درباره مسائل انسانی گفته شده، مدارش زندگی و مرگ است. از این‌جاست که نویسندگان و شعرا بر خود میدان گرفته‌اند.هرکسی چیزی همی گوید ز تیره رأی خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی [۱۹۲] .هر کسی آرد به قول خود دلیل از گفته‌ای در میان، بحث و نزاع و شورش و غوغاستی«میرفندرسکی»بحمداللّه، در قرن ما آن چنان مسائل مخلوط شد که خودِ هدف زندگی نیز گم و رنگ فلسفه زندگی مات شد. بنابراین، اغلب طوری زندگی می‌کنند یا زندگی را طوری نشان می‌دهند که فلسفه‌اش مات است.معلوم است که فرهنگ – خواه فلسفی باشد یا ادبی – در میان چنین فضا و چنین جوّی درباره زندگی و مرگ چه خواهد گفت.ساقی بیاور جام و ریز آن آب آتش فام را تا پخته گرداند مگر زآن شعله فکر خام رادست طبیعت ای بسا از ما چه خون‌ها ریخته چندان بریزم خون رَز تا باز گیرم وام رارمزی است مبهم زندگی زین رو برآرد ماه نو هر ماه بالای افق این رمز استفهام راجز حسرت و خون جگر علّت نمی‌بینم دگر آن گریه‌های بوالعلا وآن خنده خیام رااین شعر هم محصول مطالبی است درباره زندگی که از اوایل قرن بیستم تا امروز گفته شده است. شعرش این‌گونه درمی‌آید، نثرش هم از قبیل «سگ ولگرد» و بعضی از کتاب‌های دیگر می‌شود. این زندگی نیست که بحث از آن این قدر مبتذل باشد و این قدر بی‌اهمیت، که یک شعر بتواند حسابش را تسویه کند و بگوید: ما زندگی را بعد از تسویه و چُرتکه انداختن (محاسبه)، ورشکست دیدیم. بعضی از اینان، واقعاً قدرت تفکرشان کم است. من این مثال را بارها به دانشجویان عرض کرده‌ام: چند کلنگ به دست این بچه‌ها که صبحِ روز جمعه در کوچه بازی می‌کنند، بدهید و به آن‌ها بگویید، این ساختمان را بر روی زمین بگذارید. شما را معطل نمی‌کنند. در حالی که می‌گویند و می‌خندند و می‌جهند و جست وخیز می‌کنند، با کلنگ همین ساختمان را خراب می‌کنند. امّا برای آباد کردنش مغز، نیرو، مهندس، معمار، سرمایه و... لازم دارد. باید مصالحی خریداری شود تا این ساختمان بالا بیاید.این منفی‌گویانِ مخرّب، به قدری قیافه حق به جانب و متفکرانه در تاریخ به خود گرفته‌اند، که فهماندنش برای جوانان خیلی مشکل است. نگاه نکنید به عبارات جالب، نگاه نکنید به هنرمندی که در بیان به قصد منفی ساختن یک موضوع، خیلی زیبا حرف می‌زند، برای این که اثبات کند که مثلاً آزادی غلط است. من عبارات و جملاتی دیده‌ام که واقعاً اگر انسان قدرت تفکر نداشته باشد، طوری بیان کرده‌اند که انسان می‌گوید عجیب است و واقعاً زمین روزی بهشت موعود خواهد شد که آزادی از مردم گرفته شود! آری، زندگی و حیات هم مثل آن است! خدا کند آن متفکری که می‌گوید «هنر برای هنر»، تجدید نظر کوچکی درباره این مسأله بکند. می‌گویند: «ما عاشق زیباییِ عبارت هستیم، در هر موضوعی می‌خواهد که باشد. زیبا و قشنگ بگویید، ولو درباره کاردی باشد که بَرده در قرون وسطی تیز می‌کرد و می‌داد به دست آقایش که سرش را ببُرد. خیلی هم مؤدب می‌نشست. اما قشنگ بگویید. ما بیان قشنگ می‌خواهیم. ما اصلاً عاشق قشنگی‌ها و زیبایی‌ها هستیم.» منطق اشرف موجودات را تماشا کنید! نام خود را هم اشرف موجودات گذاشته است. نه خدا و نه پیغمبر او از چنین لقبی خبر دارد و نه در کتب سماوی‌اش آمده است. این اشرف موجودات را از کجا آورده‌ایم؟ می‌گویند، نمی‌فهمیم. ما این قدر عاشق زیبایی هستیم که حقیقت را

باید زیر پا بگذاریم. آیا وقتی که با دهان پر، زیبا و با چشم و ابروی جالب، می‌گوییم ۲ضربدر۲=۷، حقیقت می‌یابد؟ نه، ۲ضربدر۲ مساوی با ۷ نمی‌شود. شما با صدای نکره خشن داد بزنید، اما بگویید ۲ضربدر۲=۴. من، دو ضربدر دو مساوی با هفتاد و سه را، چه‌طور هنرمندانه بگویم؟ در حالی که اصلاً واقعیت و حقیقت ندارد! بحث درباره زندگی، مربوط به کسی است (برای شخصی اهمیت دارد) که ولو یک سر انگشت به زندگی بالاتر نگاه کند. آیا امکان دارد که ماهی در دریا، آب را بشناسد؟ آیا کسی که در خواسته‌ها، هوی و هوس‌ها و تحرکاتِ دینامیکیِ زندگی غوطه‌ور است، می‌تواند بفهمد زندگی یعنی چه؟ آیا اگر کسی ۲ضربدر۲=۷ را خیلی زیبا بیان کند، حقیقت را می‌گوید؟ اگر ماهی، یک کتاب را با پانصد میلیون ورق در اختیار بگیرد و شروع کند به نوشتن مطالبی درباره آب، یک کلمه‌اش هم درست نیست، زیرا ماهی در آب غوطه‌ور است. هوا و خشکی را ندیده، چیز دیگری غیر از این مایع ندیده است.یکی از شعرای زبردست، این مسأله را چنین می‌گوید: ماهی بیچاره آن قدر در آب پی آب می‌گشت، تا عاقبت به او گفتند: آب است که زندگی شما از آن است. گفت کدام آب و کجا؟ تا من بروم پیدایش کنم. این طرف و آن طرف رفت و عاقبت گفت که ما آب را پیدا نکردیم! وقتی که او را گرفتند و از آب بیرون انداختند، شروع کرد به دست و پا زدن – البته دست و پا که ندارد – دمش را به زمین زد و گفت، حالا فهمیدم آب چیست!بیایید پیش از آن که به آستانه مرگ برسید، زندگی را بفهمید و از آن بهره‌برداری کنید. پیش از این که ما به آستانه مرگ وارد بشویم، باید بفهمیم زندگی چیست. مادامی که زندگی ما را احاطه کرده، ما را در خود غوطه‌ور کرده و به محاصره انداخته است، امکان ندارد که ما زندگی را بفهمیم. این معنای زندگی نیست. گاه‌گاهی این شعرا – همان‌گونه که زیاد جست‌وجو کردم، هم از غربی‌ها و هم از شرقی‌های خودمان – وقتی به موضوع مرگ می‌رسند و می‌خواهند مرگ را تعریف کنند، بعضی از آنان واقعاً بیداد می‌کنند و لطافت قضیه به حدّ نصاب می‌رسد. مثلاً؛«ای مرگ! وقتی که فرا می‌رسی، دو انگشت را بر روح و جان ما دراز می‌کنی که آن را بگیری، جان ما در آن حال مانند یک برگ گلِ ظریف است که هم در مقابل نیروی تو از خود تسلیم نشان می‌دهد و هم به جهت ظرافتش یک حال فرار دارد.»لطف قضیه را احساس کنید. من در حدود ۳۰۰ – ۲۰۰ عبارت پیدا کردم، که وقتی این شعرا و نویسندگان به موضوع مرگ می‌پردازند، هیجان فوق‌العاده پیدا نموده و هنگامه می‌کنند. از مرگ می‌گویند و این که:«پیش از آن که مفاهیم کفن و گور تیره و تاریک به لرزه‌ات درآورَد، به زیر آسمان رو و لحظاتی چند با این ستارگان به راز و نیاز بپرداز که میلیاردها سال است حرکت می‌کنند و خم به ابرو نیاورده‌اند و چند صباحی دیگر باز به حرکت خود ادامه خواهند داد، ولی از تو نشانی در این کره خاکی نخواهد بود. گویی کره خاکی فرزندی مانند تو را سراغ نداشت».اما با این حال، به ما چه می‌دهند؟ چون مرگ را شاعرانه تحویل می‌دهند، مرگ هم شاعرانه می‌شود. آن وقت است که، نویسنده‌ای یک قسمت از زندگی را مات می‌کند، نویسنده دیگر، یک قسمت دیگر را متلاشی می‌کند. آن وقت می‌گوید؛ فلسفه حیات و موت چیست؟ فلسفه زندگی چیست؟ مرگ یعنی چه؟ این شعله درخشان حیات چرا خاموش شود؟ چرا زانوهای انسان‌ها در مقابل این پدیده وحشتناک بلرزد؟ همه این چون و چراها، مربوط به همان جریان ماهی است که در آب است.اَلّذی حارَتِ الْبَرِیَّةُ فیهِ حَیَوانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَماد [۱۹۳] .«چیزی که مردم درباره آن درحیرت فرو رفته‌اند، زندگی است که از جماد ایجاد می‌گردد.»«ابوالعلاء معرّی»آن چه که تمام افکار را متحیر گذاشته، این است که این احساس (زندگی) و حیات چگونه از خاک جامد بیرون می‌آید و چگونه بازمی‌گردد؟ ما در این میان چه می‌کنیم؟ حال، اسلام حیات و موت را چگونه مطرح کرده و در مکتب اسلام چه معنایی دارد؟منطق اسلام درباره زندگی و مرگ غیر از این‌هاست. اسلام در جهت هماهنگ ساختن عقل و وجدانِ شما در زندگی، کوشش می‌کند که ابتدا معنای زندگی را به شما بفهماند. پس از آن است که مرگ را خودتان خواهید فهمید. مرگ فهماندن نمی‌خواهد، خودش معلوم می‌شود. وقتی من توانستم به شما معنای روشنایی را ثابت کنم، یا معنای روشنایی را برای شما قابل درک ساختم، آن‌گاه می‌گویم، نفی و نبودِ روشنایی، می‌شود تاریکی! این دیگر آسان است. عمده بحث بر سر همین زندگی است، و الّا:مرگِ هر یک ای پسر همرنگِ اوست پیش دشمن، دشمن و بر دوست دوستپیش ترک آیینه را خوش رنگی است پیش زنگی آینه هم زنگی استآن که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسا نه ای جان هوش‌دارروی زشتِ توست نی رخسار مرگ جانِ تو هم‌چون درخت و مرگْ برگگر به خاری خسته‌ای خود کِشته‌ای ور حریر و قز دَری خود رشته‌ای [۱۹۴] .روی زشت توست نی رخسار مرگ (ما مرگِ زشت نداریم، فقط بگویید زندگیتان چه بوده است؟)جان آدمی

همانند همان درخت است که برگ نتیجه‌اش است. شما برگ را مطابق حرکت و فعالیت درخت خواهید دید. جان تو همچون درخت و مرگ برگ.ترس از مرگ! وحشت از مرگ؟ هراس از مرگ؟ عبور از پل [زندگی] که وحشت ندارد. بحث بر سر این طرف پل و آن طرف پل است. و الاّ عبور از پل یک معنای طبیعی است. گام که دارید، قدم که دارید، نیرو هم که دارید، پس باید عبور کرد.قُلْ یا اَیُّهَا الَّذینَ هادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ‌النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ، اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین [۱۹۵] .«بگو ای یهود، اگر شما که می‌گویید اولیاء خدا ما هستیم و کسی دیگر نیست، پس آرزوی مرگ کنید اگر از راستگویان هستید.»اگر راست می‌گویید، خواهش می‌کنم آرزوی مرگ بکنید. آرزوی مرگ که غیر از عبور به لقاءاللّه و دیدار خدا چیز دیگری نیست و ترس و وحشت ندارد. چرا این قدر از مرگ می‌ترسید؟ شما را چه می‌شود که خیلی وحشت دارید؟ اگر زخمی به کوچک‌ترین جزء کالبد شما اصابت کند، مضطرب می‌شوید و خیلی از مرگ می‌ترسید. آیا شما از اولیاءاللّه هستید؟ پس؛ فَتَمَنَّوُا الْمَوْت، «مرگ را آرزو کنید». مگر غیر از این است که:یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّه [۱۹۶] .«ای نفسِ قدسیِ مطمئن و دل‌آرام (به یاد خدا)، امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود و او از تو راضی است.»این [مرگ] که دعوا ندارد و شعر گفتن نمی‌خواهد؛ گریه و زاری، ناراحتی و زانو لرزیدن ندارد. دروغ گفتن، زانو لرزیدن دارد. تعدی، زانو لرزیدن دارد که نقطه‌های زندگی را تشکیل می‌دهد و سپس یک دایره می‌شود. این طرف دایره زندگی است و آن طرفش مرگ. این ترس دارد. آیا این‌طور نیست؟وَاللَّهِ لَابْنُ أَبی طَالِبٍ آنَسُ بِالمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّه [۱۹۷] .«سوگند به خدا، اُنس فرزند ابی‌طالب با مرگ، بیش از اُنس کودک شیرخوار است به پستان مادرش.»وَ اللَّهِ مَا فَجَأَنِی مِنَ الْمَوْتِ وَ ارِدٌ کَرِهْتُه [۱۹۸] .«به خدا قسم، مرگ چیزی به من نمی‌دهد که از آن کراهت داشته باشم.»وقتی آن ضربه را به فرق مبارکش زدند، گفت: «سوگند به خدا، هیچ چیز تازه‌ای بر من نیامده است». یعنی به قول بعضی از روان‌شناسان؛ چون من دائماً در دو حاشیه مرگ و زندگی راه می‌رفتم، با مرگ آشنا هستم و چیز تازه‌ای نبود. این برای خود مطلبی است. ای عزیزان، چرا زندگیِ ما لذت ندارد؟ چرا زندگی به ما طعم نمی‌دهد؟ به جهت این که مثل این که نشسته‌ایم و رودخانه‌ای از آبِ زندگی در دهان ما می‌ریزد. ما اگر در هر لحظه احساس می‌کردیم که زندگی در حال ریزش است، و مرگ، زندگی، موت، حیات، برای ما مطرح بود، اصلاً قیافه تاریخ بشر عوض می‌شد.هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقامعنای نو این است که لحظه قبلی کهنه شد. این لحظه دوم، نو و تازه است. ما اگر احساس کنیم که هر لحظه:صورت از بی‌صورتی آمد برون باز شد کِانّا اِلَیْهِ راجِعُونپس تو را هر لحظه مرگ و رجعتیست مصطفی فرمود دنیا ساعتیست [۱۹۹] .همان موقعی است که بالا می‌رویم. حالا می‌توانید درباره زندگی و مرگ اظهارنظر کنید، حلالتان باشد، اگر به این وضع رسیده‌اید و این حال را احساس می‌کنید که:هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقاعمر هم‌چون جوی نونو می‌رسد مستمرّی می‌نماید در جسد [۲۰۰] .ای انسان، آیا هفتاد سال دارید؟ بله. ایشان همان است که در سن چهارده سالگی، با هم به یک مدرسه می‌رفتیم. درشتی حواس را ببینید. [مرد هفتاد ساله] صد هزار مرتبه عوض شده، ولی آن واحد شخصیت است که این را هنوز «یک» نشان می‌دهد. به قول پزشکان، هر چهار روز یک‌بار، تمام اجزا و سلول‌های بدن عوض شده است، فقط تغییر سلول‌های مغز است که مقداری طول می‌کشد. اگر توجه بفرمایید که این [زندگی] دائماً در حال ریزش است، در حقیقت، گامی فراتر گذاشته‌اید. ای ماهی، حالا می‌توانی آب را تعریف کنی. حالا می‌توانی یک روشنایی درباره آب داشته باشی. چرا؟ چون از گامی بالاتر نگاه می‌کنی. مادامی که شما در این اتاق هستید، درباره آن چه که در اتاق هست می‌توانید اظهار نظر کنید: مثلاً، آن عکس است، آن چراغ است. اما اگر به شما بگویند این اتاق را از بیرون، محیطش، وزنش، مصالحش و... را بسنجید، نمی‌توانید قضاوت کنید، چون داخل اتاق هستید. کسی که داخل اتاق است، اتاق را نمی‌تواند مطرح کند، باید به پشت بام برود. متأسفانه اغلب ما در خود رودخانه، سر زیر آب داریم و در حیات شنا می‌کنیم، اما نشسته‌ایم و در مورد حیات اظهار نظر نموده و کتاب هم می‌نویسیم! پررویی را ببینید! شعر هم می‌گوییم. بشر است، خوشش می‌آید و می‌گوید!زین پرده ترانه ساخت، نتوان زین پرده به خود شناخت، نتوانتا بیرون نیایید، نمی‌توانید تعریف کنید. به‌عنوان مثال: یک دستگاه موسیقی را تصور کنید که یک مورچه، از یک گوشه‌اش به یک گوشه دیگر می‌رود. همین‌طور که در حال رفتن است، دستگاه بزرگ صدا می‌کند و آهنگش را هم می‌زند. این مورچه که می‌رود، قطعه قطعه صداهای متنوع به گوشش خواهد خورد، ولی مجموع آهنگ را نخواهد فهمید، زیرا داخل دستگاه است.

او روی دستگاه راه می‌رود و قطعه قطعه می‌شنود، اما نمی‌فهمد آهنگش چیست. ما موقعی که پول به دست می‌آوریم، یک لذتی از زندگی می‌فهمیم، یا وقتی دانشجو هستیم و در امتحانات قبول بشویم، یا وقتی دلباخته‌ایم به معشوق برسیم، لذتی از زندگی به انسان دست می‌دهد. در این حال، انسان می‌گوید: «واقعاً عجب زندگی لذت‌بار است! خدا کند که مرگ را از میان انسان‌ها بردارند! اصلاً مرگ را خدا برای چه آفرید!؟» در آن حال از فلسفه مرگ می‌پرسد. چرا؟ چون در لذت غوطه خورده است. اما اگر مختصر دردی شروع شود، یا [زندگی] کمی نیشش را نشان بدهد، می‌گوید: «ما هم نفهمیدیم این کهکشان‌ها را خدا برای چه آفرید؟ اصلاً فلسفه هستی چیست؟» آقا، در همان یک دقیقه فیلسوف می‌شود، چون یک نیش به او خورده است. این هم یک تفسیر حیات و آن هم یک تفسیر حیات! واقعاً خنده دارد و گاهی هم گریه دارد. اصلاً به وضع روانی خودتان نگاه کنید. می‌خواهید بخندید، می‌خواهید گریه کنید. [بشر] با یک درد و با یک لذت فیلسوف می‌شود. [باید پرسید] این دو فلسفه متناقض را از کجا آورده‌ای؟ این دو تفکر متضاد را در مغز مبارکت چه‌طور جا داده‌ای؟ درست مثل ماهی هستی. دیده‌اید که ماهی همین‌طور که حرکت می‌کند و به آب گِل‌آلود می‌رسد، خود را به این طرف و آن طرف می‌زند و اصلاً موضوعی به عنوان آب برای او مطرح نیست. به جایی می‌رود که آب زلال‌تر است. در حرکتش آب زلال را می‌بیند. در آب زلال غوطه‌ور می‌شود و لذت می‌برد. با این منطق، آیا باور می‌کنید که ما انسان‌ها زندگی نمی‌کنیم!روی این منطق، زندگی نیست. چنان که آن مورچه آهنگ موسیقی را درک نمی‌کند، ما هم قطعه قطعه حرکت نموده و احساس می‌کنیم. یا قطعه قطعه لذت و اَلَم می‌بینیم. بعد آن‌ها را جمع می‌کنیم و می‌گوییم: ۴۵ سال و سه ماه و دو روز و الان هم ساعت هشت است که من زنده هستم! اگر تجزیه و تحلیل کنید، خواهید دید، زنده نبوده است، فقط حرکتی بوده و احساسی، یا این‌که؛ «می‌خواهم»، «نمی‌خواهم». لذت‌بار است، درد دارد. [می‌گوید:] بلی، امروز هم یک منظره‌ای تماشا کردیم و هیجانی داشتیم. امروز گرممان بود، فردا سردمان است. این طور و آن طور... انسان این‌ها را با هم قاطی می‌کند و خود را زنده می‌نامد. کسی که زندگی را با این عینک مطالعه کند، شعر که سهل است، کمتر از شعر هم می‌تواند فلسفه زندگی را از دستش بگیرد و به دیوار بزند. این طور است یا نه؟! این دو موضوع حیات و موت، یا زندگی و مرگ، بسیار مهم است. امیدوارم کسانی که شایستگی پیدا نکرده‌اند، اظهار نظر نکنند! خیلی شایستگی می‌خواهد که انسان این دو موضوع را برای خودش مطرح کند.هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا رایک لحظه از حیات، اگر حیات است، شما در ابدیت پیروزید! حیات از خاک درآمده است، شما انسان‌ها از خاک درآمده‌اید. اما وقتی از خاک درآمدید، فاصله بین شما و خاک بی‌نهایت است. خاک احساس ندارد. خاک درک لذت نمی‌کند. خاک درد نمی‌کشد. خاک اراده ندارد. اما چه پلی شما را به خاک وصل می‌کند؟ خاک می‌گوید این جسم و روح را از خاکی بودن بیرون بپران، تا بیرون بیاید. حتماً بیرون خواهد آمد و لذت هم می‌بینند. خود و شخصیت پیدا می‌کند. لذا، همین خاکزاده و همین فرزند خاک! جهانی را در جیبش می‌گذارد، اما سنگینی احساس نمی‌کند. خوب، یک قدم دیگر بالا بیایید. وقتی آمدید بیرون، تا حدودی خاک را می‌شناسید. خاک چیست؟ خواهید گفت یک عده عناصر مرده و زنده. با تغییر محیط این طور می‌شود. تابش آفتاب اگر این‌گونه باشد، این‌طور خواهد شد. آن را می‌شناسید. چرا؟ چون از خاک بیرون آمده‌اید و در خاک نیستید. اگر هر لحظه از حیاتی که دارید، یک قدم بالاتر بیایید، حیات قبلی را خواهید شناخت. کسی که از حیات درآمده است و در همان منزلگه اول درجا می‌زند، مثلاً اگر متوقّع مقامی بوده و مقام به دست او نرسیده است، بشریت را محکوم به سقوط کرده و حیات را بیهوده خرج می‌کند. آیا از خاک و از حیاتِ دم‌دستی و منزلگه اول بیرون آمده بودی که اظهارنظر می‌کنی؟ چرا اظهارنظر می‌کنی؟ اسباب‌بازی بهتر از بشر پیدا نمی‌شود! [بشر] اسباب‌بازی عجیبی است! من در این‌باره خیلی فکر کرده‌ام. این جا جایگاه آزمایش هرگونه اسلحه است! میدان عجیبی است. نه گمرک می‌خواهد، و نه استخوان دارد تا در گلو گیر کند. متأسفانه همین‌طور درباره بشر می‌گویند. در منطق اسلام، مرگ موقع شکوفان شدنِ روح آدمی است. گویی بدن در این دوران حیات، حالت غنچه بودن را سپری می‌کرده است، و حالا مرگ، حالت شکوفانی‌اش است.این جهان هم‌چون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه‌های نیم خامسخت گیرد خام‌ها مر شاخ را زان که در خامی نشاید گاخ راچون بپخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آن [۲۰۱] .[حیات و زندگی] سست نمی‌شود. این تشبیه ناقصی است. تازه طعم خود را نشان می‌دهد. تازه انسان می‌فهمد که: یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ‌الْحَیوةِ الدُّنْیا [۲۰۲] ،

«یک پدیده و نمودی را از زندگی می‌شناخت».لرمانتوف تعبیری دارد که می‌گوید:«مستانه، لب بر جام زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو می‌ریزیم، تا آن گاه که دستِ مرگ، نقاب از چشمان ما بردارد. آن‌گاه خواهیم فهمید، کاسه زندگی که داشته‌ایم از اول خالی بوده است!»کناره زرین، خیلی خوش نما و خیلی زیبا! یک دفعه انسان احساس کند که چیزی نبوده و نیست، که همین طور هم هست. چون این دو پهلو دارد. با هر قدم که جلو می‌روید، مواظب باشید و جلو بروید. در آن هنگام است که حیات و زندگیِ شما اصالت پیدا خواهد کرد. اگر قدم برنداشتید، شمایید که بعد از ۴۰ سال، ۵۰ سال، ۶۰ سال خواهید گفت:افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید به هیچ خویش و بیگانه نمانددردا و دریغا که درین مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماندبیتی دیگر هم خواهید خواند:من کیستم تبه شده سامانی افسانه‌ای رسیده به پایانی [۲۰۳] .این‌ها را خواهیم گفت. چرا؟ چون در حال حیات ما نخواستیم قدمی بالاتر برویم و حیات را در اختیار بگیریم. حیاتی که عوامل طبیعت و انسان‌ها به انسان بدهند، اساس ندارد. خود انسان باید زنده باشد. درد این جاست! اگر بنا شود زندگی را گوشت، آب، شیرینی‌جات، هوا و شعاع آفتاب و... بدانیم، این‌ها که مربوط به عوامل طبیعت است، آیا زندگی من یعنی این عوامل طبیعت؟ آیا زندگی من، زدن و آواز و رقصیدن من است؟اگر این است، پس:من کیستم تبه شده سامانی افسانه‌ای رسیده به پایانیاگر در مقابل عوامل طبیعت گفتید: «تو بیا و هستیِ مرا تأمین کن، اما چه باید بشوم، این به عهده خودم است». شما کسی هستید که هر لحظه در ابدیت غوطه‌ورید. اگرچه در ظاهر، کالبد شما، زندگی طبیعی است. این اصل مطلب است. آن اولش و این هم آخرش. آن چه من احساس و گمان می‌کنم، این است. این که قرآن مجید می‌فرماید:وَ اِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوان [۲۰۴] .«و زندگی واقعی، سرای آخرت است.»آیا این حیات حقیقی نیست که فلسفه‌اش را می‌خواهید و گیج می‌شوید؟! ای جوانان عزیز، خدا می‌داند، وقتی که خودتان زندگی را احساس کردید و مفهوم آن را با «بایست زنده باشم» به دست آوردید، شما طعم ابدیت را در همین زندگی می‌چشید. وقتی طعم ابدیت را چشیدید، بحثِ چون و چرا از بین می‌رود.گفته بودم چو بیایی غمِ دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی«سعدی»این حیات واقعی، حیات طیبه (حیاةً طَیِّبَةً) است:یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُم [۲۰۵] .«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا و پیغمبر را اجابت کنید وقتی به شما می‌گویند بیایید می‌خواهیم شما را زنده کنیم.»اگر مقصود ما از زندگی فقط نفس کشیدن، خوردن و آشامیدن است، این مسأله (حیات طیبه) خنده‌آور می‌شود. انسان می‌گوید: بسیار خوب، زنده هستیم دیگر! می‌پرسیم؛ پس پیغمبر از ما چه می‌خواهد؟ آرمان‌های بشری از ما چه می‌خواهند؟ رادمردان و اولیاءاللّه، از ما چه مطالبه‌ای دارند؟ حیات چیست؟ می‌گوید؛ زنده هستیم دیگر. اما این زندگی نیست. لذا، حتی اشخاصی که: خور و خواب و خشم و شهوت طرب است و عیش و عشرت، آنان را راضی می‌کند، معلوم می‌شود که مغزشان واقعاً کوچک است! زیرا فقط می‌خواهند به وحشت و تردید نیفتند. گاهی سیخ به او نزنند و با این حال، گونه‌ها قرمز و شاداب و... باشد. این نوع زندگی، جزءِ مکتب و نظامِ (سیستم) زنبور عسلی است. وَ اِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوان [۲۰۶] ، «سرای ابدیت، حیات حقیقیِ شماست». بشر می‌گوید: می‌نشینم و بعداً می‌آید؟ نخیر، هم‌اکنون؛ لِما یُحییکُمْ است. هم‌اکنون است؛ حَیاةً طَیِّبَةً، حیات پاکیزه و حیات واقعی. این گوی و این میدان، شروع کنید. آیا در این صورت، مرگ این طور برای ما هولناک جلوه خواهد کرد؟ ابداً.حسین بن علی علیه السلام موقعی که می‌خواست [از مکه] خارج شود، فرمود:اَلْحَمْدُ لِلّهِ وَ ماشاءَ اللَّهُ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللَّهِ وَ صَلَّی‌اللّهُ عَلی رَسُولِهِ، خُطَّ الْمَوْتِ عَلی وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلادَةِ عَلی جیدِ الْفَتاة [۲۰۷] .«سپاس برای خداست که آن‌چه را بخواهد می‌شود و جز او تکیه‌گاهی نیست و درود او بر پیامبرش باد. مرگ بر اولاد آدم، مانند گردن‌بندی است که به دورگردنِ زن جوان پیچیده است.»مرگ گریبانگیر تمامیِ فرزندان آدم است. اگر زنده هستید، مرگ نیز به دنبال زندگی است. بسیار خوب، حال ما به کجا می‌رویم و چه می‌خواهیم بکنیم؟ مقصود من چیست؟وَ ما اَوْلَهَنی اِلی اَسْلافی اِشْتِیاقَ یَعْقُوبِ اِلی یُوسُف [۲۰۸] .«چه عشق و ولع و شیفتگیِ عجیبی به دیدار پدرانم دارم، مثل اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف.»من دیدار عباد اللّه المکرمون را که در سرای ابدیت به زندگیِ واقعی رسیده‌اند، آرزو دارم.این روایت هم‌چنان ادامه دارد، تا در آن اواخر جمله می‌فرماید:اَلا فَمَنْ کانَ فینا باذِلاً مُهْجَتَهُ وَ مُوَطِّناً عَلی لِقاءِ اللّهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا غَداً فَاِنّی راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْشاءَ اللّه [۲۰۹] .«اینک، آگاه باشید! کسی که می‌خواهد نفس و جانش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد، ان‌شاءاللّه.»[امام حسین علیه السلام] نمی‌فرماید می‌خواهیم به دیدار مرگ برویم.

نمی‌فرماید آن‌جا می‌رویم، که از هستی خارج شویم و به کرانه نیستی برسیم، بلکه می‌فرماید: «اگر کسی مثل ما اشتیاق دیدار خدا را دارد، من صبح حرکت خواهم کرد. با من بیاید.»در آن‌جا که با عبداللّه بن عمر جُعفی صحبت فرمود، عجیب بود. وقتی که [عبداللّه بن عمر جُعَفی] را دید، خودِ حضرت گفت: «آیا می‌توانی با ما بیایی؟ تو مرد گنهکاری هستی و زندگانی تو آلوده بوده است، آیا می‌آیی با ما برویم تا به فتح و پیروزی برسی؟» (که درباره فتح و پیروزی ان‌شاءاللّه یک بحث مستقلی خواهیم کرد). می‌بینید که هیچ اصلاً مسأله این که حسین بن علی علیه السلام یک مثبت را از دست می‌دهد و به یک منفی می‌رسد، مطرح نیست.مادامی که این عینک در چشمان ما هست، نمی‌توانیم زندگی و مرگ را از نظر اولیاءاللّه درک کنیم که چگونه است؛ واقعاً امکان ندارد. چنان‌چه الان شما بخواهید لذایذی را که در جوانی برای شما مطرح است به یک بچه شیرخواره، یا کودک دو ساله، سه ساله بفهمانید، امکان ندارد. یک دانشمند وقتی که بر یک مسأله علمی پیروز می‌شود و مشکلی را که جدی است حل می‌کند، لذتش برای یک آدم بی‌سواد اصلاً قابل درک نیست؛ نه این که ما در زندگانی تشابه داریم: حسن زنده است. حسین زنده است. کاظم، رضا، علی، حسینقلی خان و اکبرآقا و... بلی، همه این‌ها زنده‌اند. علی بن ابی‌طالب علیه السلام، سقراط، نرون، چنگیز و ابن ملجم هم زنده هستند. باز هم بشمارید! این تشابه در این دو چشم، تشابه در حرکت، تشابه در خنده و گریه، تشابه در این آثار ظاهریِ زنده، نمی‌گذارد ما بفهمیم زندگی یعنی چه! نمی‌دانیم در مغز آن‌ها راجع به زندگی چه می‌گذرد.دقایق آخر بود که می‌خواستند [سقراط] را اعدام کنند. روز قبل از آن، شاگردِ باشخصیتش [افلاطون] گفت: «استاد من می‌توانم تو را از زندان نجات بدهم.» افلاطون خیلی باشخصیت بود. شخصیت اجتماعیِ افلاطون از سقراط خیلی بالاتر بود. چون سولون پدرِ مادری‌اش، قانون‌گذار یونان بود. گفت: «استاد ما نمی‌توانیم این‌گونه مرگ شما را ببینیم و من می‌توانم شما را آزاد کنم. حتی اکثریت قضات را که به اعدام شما حکم داده‌اند، می‌شود پشیمان کرد و برایشان درست توضیح داد. پشیمان هم شده‌اند.» سقراط خندید و گفت: «من از تو تعجب می‌کنم. منی که پله به پله، زندگی را آن‌چنان که می‌بایست بشوم و آن چنان که می‌بایست بکنم، کرده‌ام، (نه این که زنده بودم.) – همان مطلبی که قبلاً عرض کردم: زنده بودن را نمی‌گوید – منِ زنده، آن چه که بنا بود زنده باشم، شده‌ام و الان هم دانه دانه کلاف‌ها را باز کرده‌ام. من صفحه ابدیت را می‌بینم. چگونه به شما توضیح بدهم که من الان چه اشتیاقی به این دارم که بروم؟» حتی همسر و فرزندانش را که روز آخر آوردند، همسرش شروع کرد به گریه کردن. به کریتون گفت: «او را زود از این زندان بیرون ببر. من نمی‌خواهم قیافه این زن را ببینم». نقل است که:«روزی سقراط به سفالیس [۲۱۰] گفته بود زن بگیر. گفته بود چرا زن بگیرم؟ گفته بود زن بگیر، چون از دو حال خارج نیست. یا زن خوبی نصیب تو می‌شود مؤدب، معقول، متین، خوب، که در این صورت زندگی خوبی خواهی داشت. اگر هم زن بدی شد، حداقل مثل من فیلسوف می‌شوی!»خلاصه، همسر خود را بیرون کرد و گفت: «او را ببرید. یک عمر برای من بس بوده است، حالا این دو ساعت هم می‌خواهد با این قیافه‌اش گریه کند. او اصلاً نمی‌فهمد من در چه حالی هستم».تازه، سقراط کجا و پیامبران علیهم السلام کجا؟ وقتی نام موسی علیه السلام می‌آید، پاهای سقراط در مقابل موسی می‌لرزد – چون این‌ها (فلاسفه یونان) در بین عصر موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام بودند – هم‌چنین، ائمه اطهار علیهم السلام و اولیاءاللّه، واقعاً اینان هیچ خشونتی در مرگ نمی‌دیدند. چرا؟ چون زندگی برای آن‌ها درست مطرح بود. سقراط گفت: ای افلاطون، مرا رها کن، زیرا من به ابدیت نزدیک می‌شوم. آیا تو می‌خواهی مرا دوباره برگردانی و کلاف ماده تاریک را به گردن من بپیچی؟ این چه نوع خیرخواهی است که تو درباره من می‌کنی؟ فردای آن روز افلاطون (شاگرد سقراط) نیامد. روز دهم نیز نیامد که قیافه مرگ سقراط را ببیند. سقراط کجا؟ حسین بن علی کجا؟ سن آن مرد (سقراط) از هفتاد گذشته بود. ولی حسین بن علی علیه السلام تقریباً میانسال بود، چون پنجاه و هفت سال داشت. هنوز بچه شیرخوار داشت. یعنی حیات هنوز بر قیافه حسین علیه السلام می‌خندید، هنوز زندگی با حسین بن علی کار داشت. وضع ایشان غیر از وضع پیری بود که دوران خود را گذرانده است. چنین شخصی ممکن است بگوید چون زندگی از او خداحافظی کرده و پشت گردانده، می‌خواهد با عزّت و شرافت از دنیا برود. مسأله حسین بن علی این نیست! دوران زندگانی ایشان بسیار عالی بود. در آن زمان با آن شخصیت اجتماعی، به اضافه این که مربوط به خدا بود، در ۱۶–۱۵ کشور اسلامی می‌فهمیدند که او اولین شخصیت است. در آن دوران اثبات شده بود که حسین بن علی اولین شخصیت آن دوران است؛ حتی از نظر عمومی.ابن خلدون

می‌گوید: «این که حسین بن علی احساس می‌کرد شایسته زمامداری است، درست گمان می‌کرد و بالاتر از آن بود که خودش گمان می‌کرد.» [۲۱۱] .ابن خلدون کسی است که اصلاً مکتب اهل بیت را ندیده است. چون مردی اسپانیایی بود و دائماً با مکتب اموی‌ها (بنی‌امیه) سروکار داشت. با این حال، یک نگاه مختصر که به تاریخ حسین کرده است، می‌گوید: «این که در خودش این لیاقت را می‌دید، درست بود و بالاتر هم بود! و چون می‌دید عده‌اش کم است و قدرت او نمی‌تواند در مقابل یزید عرض اندام کند، نمی‌بایست اقدام به قیام بکند.» این سخن ابن خلدون است. بدین جهت که حیات از عینک ابن خلدون، حیاتی است که حتی معاویه هم دارد. روی آن حساب، گفته ایشان درست است. ولی حیات در نظر حسین و پدر حسین، مسأله دیگری است که قابل مقایسه با این‌ها نیست. لذا، در بعضی از تواریخ آمده است که حسین بن علی علیه السلام در آن ساعاتِ حساس عاشورا، خیلی برافروخته و گلگون‌تر شده بود. نیز می‌گویند؛ قدرت و دلاوری و شجاعتی عجیب که ایشان در آن روز نشان داد، تا آن روز نشان داده نشده بود. شب عاشورا هم خیلی ذکر و مناجات و راز و نیاز داشت... تا آن‌جا که فرمود:وَ کُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبیلی وَ اِنَّمَا الْاَمْرُ اِلیَ الْجَلیل«و هر زنده‌ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می‌شود.»یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّه [۲۱۲] .«ای نفسِ قدسیِ مطمئن و دل‌آرام (به یاد خدا)، امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود و او از تو راضی است.»مسیر و سرنوشت حسین این است و آن هم مرگ (شهادت) او بود. ان‌شاءاللّه در جلسات بعدی توضیح بیشتری در این زمینه خواهیم داد.پروردگارا! تو را قسم می‌دهیم به اولیاءت – که حقیقت زندگی را چشیدند – حقیقت زندگی را بر ما بچشان. پروردگارا! تو را قسم می‌دهیم به زنده‌های جاویدت، تو را قسم می‌دهیم به اولیاء ابدی‌ات، ابدیت ما را از همین زندگانی تأمین فرما. پروردگارا! ما را موفق بدار که هرگز در زندگانی، به ناملایماتی که روح ما را متلاشی می‌کند مبتلا نشویم. در ناملایماتی که مقدّر فرموده‌ای، صبر و تحمل به ما عنایت فرما.پروردگارا! تو را به حسینت قسم می‌دهیم، دنیا را از عینک حسین بر ما بفهمان. حیات را از دیدگاه حسین بر ما روشن فرما. جوانان ما را موفق بدار که در آینده، انسان‌هایی مفید برای دنیا و آخرتشان باشند. «آمین»

شکست و پیروزی انسان الهی

(شب هفتم محرم، سال ۱۳۵۰ ه. ش)خنده از لطفت حکایت می‌کند گریه از قهرت شکایت می‌کنداین دو پیغام مخالف در جهان از یکی دلبر روایت می‌کندبا این مفاهیم متضاد: خنده، گریه، شادی، اندوه، شکست، پیروزی، و یک قدم بالاتر، زندگی و مرگ قابل تفسیر نخواهد بود، مگر این که بدانیم و درک کنیم که این مفاهیم از کجا سرچشمه می‌گیرد، و از چه چیز ناشی می‌شود. خنده‌هایی وجود دارد پوچ و متلاشی‌کننده روح آدمی هستند. گریه‌هایی هم هستند، احیاکننده روح انسان‌ها. زندگی‌ای وجود دارد عین مرگ، و مرگی داریم عین ابدیت و عین زندگی. این پدیده‌هایی که از ما انسان‌ها سر می‌زند، قشرها و صورت‌ها و کف‌هایی است که اگر بخواهیم آن‌ها را در منطقه ارزش ارزیابی کنیم، باید مسأله را عمیق‌تر بررسی کنیم.اندوهی در دنیا داریم که غیر از گرفتگی روح، چیز دیگری نیست. مثل این که ابری، فضای روح آدمی را می‌گیرد و به دنبال آن، انسان اندوهناک شده و غصه می‌خورَد. اما خود آن ابر از کجاست؟آن ابر ممکن است از این ناشی شود که [آدمی] به چیزی دل ببندد و نتواند از آن بهره‌برداری کند. یا به جهت عدم موفقیت، فضای روحش را ابر تاریکی فراگیرد و او را اندوهگین سازد. ممکن است آن‌چه که فضای روح را تاریک ساخته و انسان را در غصه غوطه‌ور کرده است، یک مسأله مالی، یا شهوی باشد، یا خواسته‌های غیرمنطقی و غیر عقلانی. این اندوه چه ارزشی دارد؟ این اندوه روح ما را صیقلی نمی‌کند. اندوهی داریم که برای روح بهتر از آن، صیقلی کننده‌ای وجود ندارد.آب حیاتِ من است خاک سر کوی دوست گر دو جهان خرّمی است ما و غم روی دوست«سعدی»این غم، اندوهی دیگر و [اساساً] غیر از فقدان مزایای مادی است

که مثل سایه، در دنبال آدمیان افتاده است. بلکه اندوهی است که تمام رادمردان تاریخ، غباری از آن را در قیافه‌شان نقش کرده‌اند. ما در امتداد تاریخ، گریه‌ها و اندوه‌های عمیق را بیشتر از خنده‌های عمیق دیده‌ایم. مقصود از گریه که عرض کردم، گریه دم دستی نیست. بحث اندوه طبیعی را نمی‌کنیم که به مجرد بروز ناملایمات، ابری فضای روح را بگیرد. بحث ما این است: «گرفتگی روح از این که مبادا انبساط و عظمتی که برای روح انسانی وجود دارد، من به آن نرسم». انسان‌ها که گام به روی خاک می‌گذارند و چند صباحی زندگی می‌کنند و از بین می‌روند، آیا به حقوقشان می‌رسند؟ آیا تمام امکانات خود را به فعلیت می‌رسانند؟ بی‌اعتنایی به این مسأله خنده‌دار است، اما خنده‌اش کاشف از نابودیِ روحِ آن کسی است که می‌خندد. این موضوع، غباری از اندوه بر دل انسان می‌نشاند. این اندوه مافوق تمام لذایذ بشری است، زیرا روح خیلی باید اوج بگیرد تا وقتی به او بگویند که مثلاً در قرون وسطی با برده‌ها این‌گونه رفتار می‌کردند، واقعاً اندوهگین بشود. این روح خیلی بالا رفته است. این روح از نوعِ روح‌های دم دستی نیست. بنابراین، وقتی توجه می‌کند که آیا افکار بشری و اندیشه‌های بشری، این سرمایه کلان را که دارد، واقعاً به جا می‌آورد یا نمی‌آورد؟ می‌گوید:نگزینی ار غم او چه غمی گزیده باشی ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشینظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی گرش از جهان نبینی به‌جهان چه دیده باشیاین غم است که، یکی از عالی‌ترین آرمان‌های روح انسان‌هاست. چرا؟ چون این غم موقعی پیش می‌آید، و موقعی روح انسانی را تصرف می‌کند که روح انسانی به طرف بالا اوج می‌گیرد و بقیه را اجزاء خود می‌بیند. از شعر بنی‌آدم اعضای یک پیکرند بالاتر می‌رود. آن‌ها فقط شعر هستند. دریافت مسأله غیر از دانستن مسأله است، آن هم در قالب شعر! این دریافت، اندوهی دارد و چه مقدس است این اندوه! چه مقدس است آن چشمی که برای انسان‌ها می‌گرید، و چه مقدس است آن دو قطره اشکی که به حال انسان‌ها می‌ریزد.آن روحی که نمی‌گذارد لذّات شخصی، تمام وجود او را لحظه‌ای در زندگانی فرابگیرد، چه قدر عظمت گرفته است. می‌گوید کمبود احساس می‌کنم. این غصه نیست، بلکه موتور و محرک تاریخ است. این که در این مکان جمع شده‌اید و نام حسین بن علی را برده و آهی می‌کشید، این گریه و اندوه نیست، بلکه محرکِ تاریخِ انسان‌هاست. نشان‌دهنده این اشتباه است که بعضی‌ها می‌فرمایند: «در هر وضعی قرار بگیرید و هیچ اصلی را نپذیرید، و ریش مبارکتان هم در هیچ‌جا گیر نکند». قیافه‌های روحانی که من الان در این جا می‌بینم، حالِ یک اندوه مقدس را دارد که فقط برای مقابله با این اصل در این مکان نشسته‌اند!آب حیاتِ من است خاک سر کوی دوست گر دو جهان خرّمی است ما و غمِ روی دوستدر درک و بیان معنای شادی‌ها و اندوه‌ها، لذایذ و آلام چه قدر اشتباه داریم، و چه قدر کوچک فکر می‌کنیم. به راستی چه قدر امر بر ما مشتبه شده است که نام لب‌ها را از هم جدا کردن و دندان‌های جلویی را نشان دادن و بعد روح را افسرده ساختن، خنده می‌گذاریم. ولی آن هیجانات الهی و حالت‌های روحانی را که تمام لذایذ یک طرف و آن حالات هم یک طرف، اصلاً خنده نمی‌دانیم، غصّه هم همین طور است. بدین‌سان تاریخ، شکست و پیروزی را بر ما آدمیان، تحمیل کرده است. تاریخ را این‌گونه معنا کرده‌اند، چه کنیم! مثلاً می‌گوییم [شخصی] ورشکست شد و شکست خورد. این سخن درست نیست. یا مثلاً اگر او موقعیت وجودیِ طبیعیِ خود را در میان تعدادی از جانورانِ مثل خود حفظ کرد، می‌گوییم پیروز شد. باز فریاد ما از دست این الفاظ بلند است:راه هموار است و زیرش دام‌ها قحطیِ معنا میان نام‌هاالفظها و نام‌ها چون دام‌هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست [۲۱۳] .دندان‌مان هم درست کار نمی‌کند که تشخیص بدهد: این ریگ است نه آب! واقعاً چه اشتباهاتی در کلماتِ حیاتیِ بشر داریم. یک دفعه اشتباه این است که مثلاً آجر را خشت می‌گوییم، این مهم نیست. اگر اسم آجر را خشت بگذاریم و بعد آب روی آن فرو بریزد، وقتی این خشت متلاشی شد، می‌گوییم اشتباه کردیم این خشت بود، آجر نبود، غلط گفتیم و نفهمیدیم. یک دفعه مسأله بی‌اهمیت است، ولی یک وقت مسأله مربوط به حیات و ممات بوده و مربوط به وجود انسان‌هاست. آیا در این مورد هم باید مسامحه شود؟ ای بی‌انصاف‌ها، آیا درباره حیات انسان‌ها هم باید شوخی شود؟ بازی، با دم شیر هم بازی؟ ما کلمه پیروزی را به کار می‌بریم، با این گمان که پیروز آن شخصی است که توانسته است در موقعیت وجودیِ خود، نیروی طبیعی زیادتری را به کار ببرد و عده‌ای را تحت‌الشعاعِ وجود طبیعی خود قرار بدهد. پیروزی را، اغلب قاموس‌های بشری، تا حال برای ما این‌طور معنا کرده‌اند. شکست را نیز در مقابلش، به عنوان یک مفهوم ضدِ این مفهوم به ما تزریق کرده‌اند. ما انسان‌ها به خاطر این تفسیرهای لفظی چه قدر تلفات باید بدهیم؟حقیقت قضیه، شکست و پیروزی نیست. اگر مقصودتان پیروزیِ

مطلق است، در جهان چه کسی را سراغ دارید که به پیروزی مطلق برسد؟ کدام گرگ درنده‌ای را دیده‌اید که گرگ درنده‌تری، چنگالش را در سینه او فرو نکند؟ بالاخره، در برابر هر قوی، یک قوی دیگری هست. در تاریخ، قضیه به این شکل بوده است. به چه علت بحث تنازع در بقا را مطرح کردیم؟ به دلیل این‌که بحث تنازع در بقا مربوط به من و شما بود، تا این‌جا مسأله را درست معنا کنیم.فاتح و پیروز، آن متفکر بود که او را در دوران فلاسفه قرون وسطی، بیست سال در زندان انداخته بودند. این شخص در زندان، یک نظامِ (سیستم) فلسفی بسیار عالی نوشت که بعدها در سطح جهانی مطرح شد! چنین شخصی را می‌توان پیروز نامید. این پیروز است، ولو این که در یک چهاردیواری نشسته باشد. پیروزی و سیری دو چیز متفاوت است. هیچ‌گاه پیروزی با سیری و شکست با گرسنگی مرادف نیست. و همین‌طور شکست با وداع از روی خاک مساوی نیست. هر وقت گفتند «شکست»، خیال نکنید که اگر کسی روی خاک را وداع نمود، شکست خورده است. یا کسی که وجود طبیعی‌اش، سالیانی، بلکه قرنی، روی زمین و کره خاکی را اشغال کرده است، نگوییم پیروز شده است. کوه هیمالیا را ببینید؛ میلیون‌ها سال است که همان جا وجود دارد. عمر زمین را نمی‌دانیم چه قدر است. بعضی از کهکشان‌ها میلیاردها سال است که از سحابی‌ها جدا شده‌اند. حیات یک مورچه، موقعی که یک گندم را به آشیانه خود می‌برد پیروز است، اما کهکشان پیروز نیست، زیرا مورچه آگاه است و حیات را درک می‌کند. پیروزی این مورچه در چه چیزی پیاده شده است؟ در یک دانه گندم.بنا به نوشته مجلات اخیر فرانسه، بعضی از کوزارها، ده میلیون برابر خورشید نورافکنی می‌کنند! ولی خودآگاهی ندارند. با این حال، مورچه از نظر پیروزی در وجود، از آن‌ها (کوزارها) بالاتر است. چنان که اگر صد میلیارد تن گل پلاستیکی در عالی‌ترین منظره بسازید، یک برگ گل عادی که به سلسله هستی متصل باشد، و حیاتی برای خود داشته باشد؛ مسلماً گُل طبیعی پیروز است. روی این حساب‌ها بالا می‌رویم، تا ببینیم پیروزی یعنی چه.ممکن است ما هفتاد سال عمر داشته باشیم، و همه هفتاد سال ما منهای یک لحظه، شکست باشد. یعنی فقط یک لحظه ما پیروزی باشد و اتفاقاً ابدیّتمان را نیز در همان لحظه تنظیم کنند، و آن موقعی است که به خود آمده و احساس کنید، شما هستید و بیهوده هم نیستید. این تصور (هستید و بیهوده نیستید)، یک لحظه، یا یک دقیقه و یا دو دقیقه به طول می‌انجامد، ولی این مدت کم، آن مخِ ابدیت است که شما نمونه‌اش را در این لحظه می‌چشید و شما پیروزید. اما اگر نه تنها هفتاد سال، بلکه هفتصد سال عمر کنید و حیات شما فقط ساخته شده هوا، آب، عناصر آلی، یک مقدار عوامل انسانی و عوامل اجتماعی باشد، یعنی یک موجود کاملاً وابسته باشید، هرگز به پیروزی نخواهید رسید. چون شما خودتان نیستید [و فقط] در جایگاه حداکثر حوادث هستید. شما یعنی چه؟ یعنی؛ مقداری هوا، گاز، عناصر آلی، که نام او را انسان گذاشته‌اید!عجیب این است که اگر بخواهند در یک قاموس مثال بزنند که انسان موجودی است این‌گونه، مثل علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ابن ملجم و مثل کسی را که فقط تراکم یافته حوادث است، نام می‌برند. یا مثل یک دستگاه موسیقی راکد و جامد که باید یک انگشت، صدای آهنگ آن را دربیاورد. حالا این (انسان) می‌تواند تمام هستی را زیرپا بگذارد؟ او که مالک خودش نیست تا مالک دیگری شود؛ اصلاً مالک نیست، زیرا این ندارد، او ندارد، خود ندارد. پس پیروزی کی بوده است؟ پیروزی از آن موقع شروع می‌شود که اول انسان خودش را دریابد. اول قاره خودتان را کشف کنید، اول مرکز حرکات و اندیشه‌های خودتان را پیدا کنید که شما چه هستید، ولو این که خیلی کم کشف کنید. اما شروع کنید، پیروزی شما از این جا شروع می‌شود.بعضی از اوقات، ما خیلی کوته فکری می‌کنیم و نام آن را دوربینی می‌گذاریم. این‌طور می‌گوییم: «من آگاه شدم. من متوجه شدم». نتیجه این آگاهی چه موقع مشخص می‌شود؟ وقتی که ان‌شاءاللّه خیلی باسواد شدم و هزاران گذشت کردم! بعد از ازدواج که درست حرکت کردم!... و همین‌طور هزار شرایط و مقتضیات جمع می‌کند، سپس می‌گوید «نخواهم رسید، خیلی دور است و من به این موفقیت نمی‌رسم. من در زندگانی به پیروزی نخواهم رسید». این [قبیل مفاهیم] اولین وسیله شکستِ ماست. بین ما و تکامل، بین ما و مالکیت، بین ما و آزادی، فاصله‌ای به عنوان یک مقدار هندسی و جغرافیایی وجود ندارد، بلکه «توجه به خود» است که اصلاً فاصله ندارد. این یکی از بدبختی‌های ماست که همیشه آرمان‌ها را دورتر از خود قرار می‌دهیم و می‌گوییم که ان‌شاءاللّه خواهیم رسید، اما قرنی هم که زندگی می‌کند و نمی‌رسد. چرا؟ چون بین خود و او را «آینده» قرار داده است. او نمی‌داند که در مسأله روح و در عمق روح، گذشته و آینده مطرح نیست. این جسم خارجی است که برای این که از نقطه A به نقطه Bبرود، باید مسافتی را طی کند. روح، مشمول این حرف‌ها نیست،

بلکه بالاتر از این مسائل است. حضرت موسی علیه السلام یک روز عرض کرد: کَیْفَ اَصِلُ اِلَیْکَ «خدایا، چگونه به تو برسم؟» خداوند فرمود: قَصْدُکَ لی وَصْلُکَ اِلَیّ، «(ای موسی) قصد کردنِ وصول به من همان، و رسیدن به من همان.»آیا قصد کردی که برسی؟ قصد کردن همان، و رسیدن همان! یعنی [اگر بخواهم] به تقرّب تو برسم و به پیشگاه تو راه بیابم، کِی و چگونه برسم؟ چند میلیون فرسخ باید راه بروم؟ اصلاً این حرف‌ها مطرح نیست. قَصْدُکَ لی وَصْلُکَ اِلَیّ. قصد تو مرا، اگر قصد است، «قصد همان و رسیدن همان.» در بعضی از جملات نیایش‌های علی بن الحسین حضرت سجاد علیه السلام هست که:اَشْهَدُ اَنّ الْمُسافِرَ اِلَیْکَ قَریبُ الْمَسافَةِ«شهادت می‌دهم که مسافرِ کوی تو، مسافتش خیلی نزدیک است.»درباره ظلم هم می‌گوییم که: یک نفر به دیگری گفت: فاصله بین زمین و آسمان چه‌قدر است؟ گفت به‌قدر آه یک مظلوم! این‌جا فاصله [به اندازه] یک توجه است. بنابراین، پیروزی از آن موقع شروع می‌شود که حرکات و سکنات انسان‌ها روی این محور قرار بگیرد. فرضاً پانصد هزار دفعه هم کشته شویم و زنده شویم، باز پیروزیم. مابقی شوخی است. بقیه برای شعر (شعر بافی‌های خیالی) و برای مباحث تنازع در بقا خوب است.در یک جلسه ماه مبارک [درباره پیروزی] عرض کردم. توجه فرمایید: ابوذر غفاری در آن بیابان در حال جان دادن بود (از دنیا می‌رفت). نخست شکستِ [ظاهری] را احساس کنید: رنگ پریده، پیرمرد، سالیان درازی را سپری کرده، عمر به سر آمده، از مال دنیا و انسان‌ها کسی را ندارد، مگر همسرش (و به گفته بعضی از تواریخ، دخترش) که با او همراه است. نزدیک به غروب آفتاب، دراز کشید. دختر یا زنش خیلی ناراحت بود. ابوذر گفت: چرا ناراحتی؟ همسرش (دخترش) گفت: «شما در وسط این بیابان از دنیا می‌روید و من این جا کسی را ندارم. از این‌رو مضطربم و...» ابوذر گفت: «آن سیاهی که از دور می‌آید، کاروانی است. آنان بازرگانان هستند که از جاده عبور می‌کنند. برو به آن‌ها بگو که یکی از صحابه پیغمبر در این جا فوت شده است، او را کفن و دفن کنید». تا این‌جا یک چیز خیلی عادی است. «اما دخترم، همین که آن‌ها خواستند دست به کار تجهیز و تکفین من بشوند، اول این گوسفند را بکشند و بخورند و برای من مجانی کار نکنند»! در این‌جا باید بگوییم:ای پیروزِ پیروزمندان! آیا این که می‌گوید برای من مجانی کار نکنند، شکست می‌خورَد؟در مورد این مسأله یک مقدار دقت کنید. منظور، تاریخ‌گویی و شوخی و افسانه نیست. ابوذر گفت: برای من مجانی کار نکنند. با این که تجهیز و تکفین میّت، واجب‌کفایی‌است؛ خواه بگوید، یا نگوید، سفارش کند یا نکند، باید این کار انجام شود. آن‌هم شخصیت والا مقامی مثل ابوذر غفاری! این مرد کهنسال.این پیروزی چه‌قدر ریشه می‌خواهد تا در آن دقایق آخر، این سخن را بگوید؟ روح او در کجاست؟ عرض کردم با این که از نظر فقهی دفن و کفن واجب کفایی است، مخصوصاً چون در آن بیابان به آن‌ها منحصر بود، شاید برای آن عده وجوب عینی نیز پیدا کرده بود. ولی گفت: «برای من مجانی کار نکنند و از این (گوسفند) استفاده کنند». چرا ما اسم این را پیروزی گذاشتیم؟ برای این که هیچ مکتب انسانی و هیچ ایدئولوژی انسانی، نمی‌تواند در این کره خاکی جوابی به سؤال انسان‌ها بدهد، مگر این که این اصل را مدّ نظر داشته باشد: کار ارزش دارد. آیا این ارزش پیروز است یا نه؟ اگر صد میلیون قرن دیگر در این دنیا بگذرد، مطلب این است: وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیائَهُم [۲۱۴] ، «کار و کالای مردم را بی‌ارزش نکنید». ابوذر طعمِ این ارزش را چشیده بود که در آن لحظات می‌گفت «برای او مجانی کار نکنند». هنگام مرگ، موقعی است که همه چیز از یاد انسان می‌رود. دیگر تقریباً زمان‌سنج، اصل سنج و قانون سنجِ مغز به هم خورده است. یک روح چه قدر باید بزرگ باشد، تا در حالی که مغز کم‌کم قدرتش را از دست می‌دهد، ولی روح به پیروزی رسیده و دیگر نابودی ندشته باشد. ای ابوذر! جهان از آنِ شماست. پیروزیِ ابدی از آنِ شماست. شمایید موجب امید انسان‌ها، شما و امثال شما نخواهید گذاشت هرگز یأس بر ما غلبه کند. عظمت پیروزی این است.در روز عاشورا، حسین بن علی علیه السلام در یک اتمام حجتِ فوق‌العاده باعظمت، به این ابیات (ابیات فروة بن مسیک مرادی) استشهاد فرمود:فَاِنْ نُهْزَمْ فَهَزّامُونَ قِدْماً وَ اِنْ نُغْلَبْ فَغَیْرُ مُغْلَبیناوَ ما اِنْ طِبْنا جُبْنٌ وَلکِنْ مَنایانا وَ دَوْلَةُ آخَرینااِذا مَا الْمَوْتُ رَفَّعَ عَنْ اُناس کَلاکِلَهُ اَناخَ بِآخَرینافَاَفْنی ذلِکُمْ سَرَواتِ قَوْمی کَما اَفْنَی الْقُرُونَ الْاُوَّلینافَلَوْ خَلَدَ الْمُلُوکُ اِذَنْ خَلَدْنا وَلَوْ بَقِیَ‌الْکِرامُ اِذاً بَقینافَقُلْ لِلشّامِتینَ بِنا اَفیقُوا سَیَلْقَی الشّامِتونَ کَما لَقینا [۲۱۵] .«اگر در این جنگ غلبه کنیم، ما از دیرباز غالب (پیروز) بوده‌ایم و اگر شکست بخوریم (شما می‌گویید شکست است)، ما هرگز شکست را ندیده‌ایم و نخواهیم دید.سرشت ما بر اساسِ ترس نیست، و حال آن که می‌دانیم به خون غلتیدنِ دولتی بعد از ما را نوید می‌دهد (انتقام ما را خواهند گرفت).اگر تیر اجل به سینه فردی اصابت نکند، به سینه شخصی که

در کنارش است اصابت خواهد کرد.و همین پیک است که خبر نیستی را به بزرگان قوم می‌رساند، همان‌گونه که قبلاً عده زیادی را از نابودیِ خویش آگاه ساخت.اگر پادشاهان جاودان می‌ماندند و اگر گرانمایگانِ روزگار بقا داشتند، ما هم عمری بی‌پایان و زندگانیِ سرمد داشتیم.به ملامتگران بگو، که از خواب غفلت سر بردارند و بدانند که آنان نیز در پی ما خواهند بود.»اصلاً ما مغلوب نمی‌شویم و مغلوب نخواهیم شد. شما کجا هستید؟ آیا انسانی که اول «خود» را دریافته، سپس متوجه شده است که این «خود»، اگر آن استقلال را که در مقابل خودآگاهی احساس می‌کند رها کند، نابودش خواهد کرد و لذا روح خود را به عظمت خداوندی وصل کرده، بعد انسان‌ها را در خود دریافته است، مغلوب می‌شود؟ چه کنیم که تاریخ بشر در ارتباط بشر با بشر، فقط با دو چشم سروکار دارد. یعنی وقتی دو چشم خیره می‌شود به دو چشم دیگر و آن دو چشم در ظاهر جا خالی می‌کند، می‌گوییم آن دو چشم شکست خورد، و برای خود تاریخی درست کرده‌ایم که فلانی زد و فلانی هم از بین رفت.زنده جاوید کیست؟ کشته شمشیر دوست کآب حیاتِ قلوب از دمِ شمشیر اوستگر بشکافی هنوز خاکِ شهیدانِ عشق آید از آن کشتگان زمزمه دوست، دوستصدرالمتألهین در یک رباعی می‌گوید:آنان که ره عشق گزیدند همه در کوی حقیقت آرمیدند همهدر معرکه دو کون فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همهعشق والای الهی، انسان را از این مفاهیم شکست و پیروزی‌های دم دستی بالاتر می‌برد – چنان که عرض کردم – گریه و خنده، گاهی به معنای طبیعیِ خودش مطرح می‌شود و گاهی بالاتر از این‌هاست. یک خنده جهانی را شکوفان می‌کند، یا یک گریه برای جهانی موتور تاریخ می‌شود. مثل اشک‌هایی که در طول تاریخ برای حسین بن علی ریخته شده است. بشر، مقدس‌ترین اشکش را در راه حسین علیه السلام ریخته است. چه انسان‌هایی، شاید میلیون‌ها انسان که پلیدی و تبهکاری، تمام عمر آن‌ها را فراگرفته بود، و یک‌بار با یک انقلاب روحی، به حسین بن علی توجه کرده و عمرشان را دریافته‌اند! چه دولت‌ها که با نام حسین بن علی بر سر کار آمدند، و چه قدر برای آنان که بحث از دادگری می‌کردند و عشّاقِ داد و عدالت بوده‌اند، میدان باز شد.اشپنگلر در کتاب علل انحطاط غرب که در ایران یک جزوه از آن به نام فلسفه سیاست ترجمه شد، بحث خیلی لطیفی دارد. او می‌گوید: گاهی ما در الفاظ اشتباهاتی داریم. بعد مثال می‌زند و می‌گوید:«مرد پیروز کسی است که اگر وجودش از روی خاک به زیر خاک منتقل شد، تابشِ شعاع او شروع شود. نه این که برود [و فقط] سایه‌ای از خود بگذارد که [سایه خودش] برّان‌ترین شمشیر را به وجود او بکشد!»بدین جهت می‌گوییم، پیروزیِ واقعی با پیامبران علیهم السلام است. ابراهیم علیه السلام، موسی بن عمران علیه السلام و عیسی بن مریم علیه السلام پیروزند. این محمد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله است که پیروز است. و الاّ – همان‌طور که عرض شد – گرگی در دنیا نیست، مگر این که گرگی درنده‌تر از او وجود دارد. پیروزی را به جایی باید وصل کرد که ابدی باشد، نه این که تو برو کنار، من می‌خواهم به جای شما بیایم (جابه‌جایی). بسیار خوب، تشریف بیاورید، من هستی‌ام را به شما دادم! پس تنفس‌های شما بعد از این چه خواهد شد؟ کسی که آلام و دردهای او عمیق‌تر باشد، لذایذ زیادتری خواهد دید. آیا غیر از این چیز دیگری هم هست؟ وقتی که من در این هستی جا داشتم، تو جای مرا غصب کردی. جای مرا به زور از دستم گرفتی و عنوانش را پیروزی گذاشتی. این تاریخ و این هم شما، بردارید و دقیقاً ورق بزنید که این نوع پیروزی‌های رسمی و پیروزی‌های طبیعی چه نتایجی داشته است!؟ عبیداللّه یا همان عبداللّه بن عمر جُعَفی می‌گوید:«من از کوفه بیرون آمده بودم که حسین را نبینم. دیدم که حسین بن علی به طرف چادرِ من می‌آید. از یک طرف، شخصیت این مرد (حسین بن علی) خیلی بزرگ بود، و از طرفی دیگر، من با ابن زیاد نمی‌توانستم طرف بشوم. از کوفه آمدم بیرون که نه له او باشم و نه علیه او. (بی‌طرف باشم). خودم را در گوشه‌ای از بیابان‌های کوفه مخفی کردم. تصادفاً کاروان‌حسین بن علی از آن نزدیکی‌ها عبور می‌کرد.»حضرت سیدالشهداء می‌پرسد، ببینید که این چادر از آنِ کیست؟ می‌گویند: چادر عبیداللّه بن عمر جعفی است. (عبیدالله بن عمر جعفی یکی از سران کوفه و خیلی ثروتمند و متنفّذ بود. این خودش می‌تواند دلیلی باشد بر این‌که چرا از کوفه بیرون آمده بود؟ چون بالاخره، می‌بایست به حادثه وارد و جزءِ حادثه می‌شد).عبیداللّه بن عمر جعفی می‌گوید: همین‌طور که نشسته بودم، دیدم که حسین بن علی می‌آید – در بعضی از تواریخ هست که حسین آمد و با انگشتش به چادر زد – می‌گوید: خیلی واخوردم که عجب گرفتار شدم. من که نمی‌خواستم با این مرد (حسین علیه السلام) روبه‌رو بشوم، بالاخره روبه‌رو شدم. حسین فرمود: عبیداللّه، تو در عمرت معصیت‌های زیادی کرده‌ای، خیلی گناهان مرتکب شده‌ای، آیا میل داری که با من بیایی و با هم به پیروزی برسیم؟

[حضرت در جملات خود]، تعبیر «فتح» را به‌کار برده است. گفتم: آقا من از کوفه بیرون نیامدم، مگر برای این که شما را نبینم، چون در غیر این صورت گرفتار می‌شدم. من نه می‌خواستم به روی شما شمشیر بکشم، و نه می‌توانستم با شما موافقت کنم، ولی حالا که شما آمدید، من اسبی دارم که اسب عجیبی است و در کوفه شاید بی‌نظیر باشد. آن را به خدمت شما تقدیم می‌کنم. شمشیری هم دارم که ارزش آن هزار دینار است، آن را نیز به حضور شما تقدیم می‌نمایم، ولی مرا معذور بدارید. حضرت فرمود: من با خودِ تو کار داشتم، با خودِ تو. حال که نمی‌آیی، ما را به شمشیر و اسب شما احتیاجی نیست. [عبدالله] می‌گوید: من محاسن حضرت را دیدم که سیاه است. گفتم یا اباعبداللّه، خوب است که محاسنتان سفیدی ندارد. حضرت فرمود: نخیر، حنا زده‌ام. عبیداللّه می‌گوید: «حضرت به راه افتادند. من نیز دنبالشان بلند شدم و نگاه که کردم، دیدم ایشان وقتی از چادر خودشان آمده‌اند، بچه‌های کوچک، ۴ ساله، ۵ ساله، ۶ ساله، ۷ ساله، هم دنبال ایشان آمده‌اند. دیدم حضرت آرام آرام به هوای آنان راه می‌روند، یعنی تند نمی‌روند تا همه بچه‌ها به ایشان برسند. دیدم که وقتی بعضی از بچه‌ها زمین می‌خوردند، حضرت برمی‌گشت آنان را بلند می‌کرد و بغل می‌کرد. و بعد خیلی با آرامش حرکت می‌کرد.در این ماجرا، عبیدالله بن عمر جعفی در قیافه حسین بن علی علیه السلام چیزی دیده بود که بعد از این که ختم داستان نینوا را شنید، اختلال روانی پیدا کرد. به نوشته بعضی از تواریخ، خودش را در شطّ کوفه غرق کرد و خودکشی نمود! این را می‌توان پیروزی نامید. این پیروزی است که او در قیافه این مرد (حسین) چنان عظمتی دیده است که بعد نتوانسته این را هضم کند که من چرا با این مرد نرفتم؟ ای خاک بر سر مال و منال دنیا! که این مرد آمد و از من کمک خواست. این حرف، حرفِ تمام پاکان اولاد آدم است. وقتی شما آهی از اعماق دل می‌کشید که: ای حسین، کاش ما هم با شما بودیم، این حال دلالت می‌کند بر این که ارواح آدمیان در عالی‌ترین اوج، تسلیم روح آن مرد هستند. او روح‌ها را مالک است. اگر دیگران اجسام ما را مالک هستند، آنان وجدان آزادِ ما را در اختیار دارند. اما در تواریخ، شمشیرها کالبد ناخودآگاهِ انسان‌ها را در اختیار دارند. حال، پیروزی از آنِ کیست؟ آیا از آنِ کسی است که وجدان آزادِ انسان‌ها را در اختیار دارد، یا کالبد مجبور آن‌ها را؟در این مسائل خیلی باید دقت کنیم و این‌ها دقیقاً باید بررسی شود که شکست از آنِ کیست و پیروزی از آنِ کیست؟ اگر شکست را می‌گویید، مهم‌ترین شکست را علی بن ابی‌طالب علیه السلام خورده است. چرا؟ چون از آن اوایل بروزش در اجتماع – به اصطلاح یکی از جامعه‌شناسان – هر روز این مرد را دو سه بار می‌کشتند و دو سه بار هم زنده می‌کردند. این موجودیت طبیعیِ متزلزل علی است در اجتماع! چرا؟ طلحه می‌گوید سبیل من باید چرب بشود. علی می‌گوید: چرب نمی‌شود. زبیر می‌گوید: [سر کیسه را] شل کن. خوب، آن هم که نمی‌شود. وقتی که انسان‌ها مرا امین دانستند، من چه چیزی را شل کنم. لذا، کارش متزلزل بود. جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ خوارج، داخل، خارج... تحملش را نداشتند. ظاهرش این بود که هر روز این مرد شکست می‌خورد و قد عَلَم می‌کرد. لطفاً این شکست‌ها را جمع کنید، به هم اضافه کنید. آن وقت شما باید بگویید، علی می‌بایست همان روزها دفن می‌شد، قاعدتاً این است! چون هر عامل انسانی در آن جامعه غیرمستعد به او ضربه زده است. شوخی نیست که عمروعاص را حاکمِ علی قرار دادند. آیا تاریخ می‌خوانید؟ سرنوشت عی را به دست عمروعاص سپردند! باز علی سر بلند نکند و نگوید خدایا این چه معامله‌ای است با من می‌کنی؟ من چه کرده‌ام به تو؟ حتی این مرد سر خود را بلند نکرده و آرامش خود را از دست نداده است. نمی‌دانم مزه این مطلب را – مخصوصاً جوانان – می‌چشند یا نه؟ ای علی! هستیِ تو در عالم امکان، توجیه وجود تو، بایستی از طرف عمرو بن عاص معیّن شود! «عمرو بن عاص»ی که صریحاً گفت: من همه شخصیت و حیثیت و دینم را به معاویه و سفره معاویه فروخته‌ام.پیروزی را ببینید. چیزی این مرد (علی) را متزلزل نکرد. یک زخم و یا صدمه‌ای به شخصی می‌رسد و سر بلند می‌کند که: «ما هم نفهمیدیم که عدالت خداوندی یعنی چه!» اگر هزار بار علی را می‌کشتند و زنده می‌کردند، بهتر از این بود که عمروبن‌عاص را بر او حاکم قرار بدهند. [عمرو عاص را] بر نویسنده فرمان مالک اشتر که با اعلامیه جهانی حقوق بشر تطبیق شد و بر آن ترجیح داده شد، [حاکم قرار دادند.] عجیب است که حضرت علی علیه السلام با کمر لیف خرمایی در دکان میثم تمّار، اعلامیه جهانی حقوق بشر را بنویسد و خودش اولین شخصی باشد که به این اعلامیه عمل کند. سپس حکم درباره وجودی با این همه عظمت را به دست عمرو بن عاص بدهند، که آقا بفرمایید که حق با کیست؟ و این مرد (علی) متزلزل نشود و خود را نبازد. این معنای پیروزی است. این شخص توانسته است آهنگ اصلیِ هستی‌اش را به صدا درآورَد. بقیه

[انسان‌ها] آهنگشان معلوم نیست در این زندگانی چیست! یک بار نشد که [علی] سر خود را بلند کند و بگوید خدایا، ما که داماد پیغمبرِ تو بودیم، من که این قدر سواد دارم، چه قدر به یتیم‌ها می‌رسم، چه قدر کارهای خوب می‌کنم، پس این قضیه عمرو بن عاص چه بود؟ اما نگفته است. یک تاریخ سراغ نمی‌دهد که علی سر بلند کند و العیاذ باللّه خلاف دادگریِ خدا حرفی بزند. ما انسان‌ها قربانی جهالت خودمان هستیم، و الاّ دادگریِ خدا به حدّ لازم و کافی در هستی حکمفرماست. این جهالتِ ما و شکست ماست که به جای این‌که باید تکاپو کنم و کار کنم و زندگی‌ام را در سنگلاخ ماده نجات دهم، مثلاً سنگی به سرم بخورد و به آن هستی که عظمتش را جز خدا نمی‌داند و آن هستیِ باعظمت در نزد خدا که به قدر موی سر شما ناچیز است و در پیش شما بی‌اهمیت است، هم‌چنین به جهان هستی که در مقابل خدا چه عظمتی دارد، ایراد بگیرم و به خدا بگویم ای کشتی‌بان، این چه‌جور کشتی راندنی است!؟ ما شکستیم. انسان‌ها غالباً با شکست مواجه هستند. علی می‌تواند انسان را زنده نگه بدارد، چون خودش زنده است. این است معنای پیروزی!زنده جاوید کیست کشته شمشیر دوست کآب حیاتِ قلوب از دمِ شمشیر اوستپروردگارا! حیات و موت را به ما بفهمان! خدایا معنای شکست و پیروزی را برای ما قابل درک بساز! خدایا عینک ما را خودت تصفیه کن که جهان‌بینیِ ما درست باشد! این است که سالیان دراز با این که در طول تاریخ چه مقام‌هایی بوده، و چه قدرت‌هایی اعمال شده، [ولی داستان حسین اثرات بسیاری داشته و پیروز است]. متوکل عباسی خیلی ایستادگی کرده بود، حتی دست‌ها بریده بود که هرکس به زیارت حسین برود یا نام حسین بر روی فرزند خود بگذارد، چه طور می‌شود... چه‌طور نمی‌شود... با این که من عقیده‌ام این است و فکر می‌کنم، اگر می‌توانستیم هاله مذهبی و آن شبهی از شباهت‌های مذهبی را که در مغرب زمین به عنوان حرفه تلقی می‌شود و پیرامون داستان حسین را گرفته است، درست نشان بدهیم، داستان این مرد می‌توانست آموزنده‌ترین داستان برای تاریخ بشر باشد. ولی متأسفانه چه می‌توان گفت؟ شما یک ژان والژانِ ساختگی را ببینید در بینوایان چه کار کرده است؟ ده‌ها سال است کتاب بینوایانِ ویکتور هوگو با این «ژان والژان»اش که اصل هم ندارد و رمانتیک است، انسان تربیت می‌کند. در صورتی که ما در داستان حسین بن علی، در این داستان چند روزه‌اش، مطالبی داریم که واقعیت دارد و از آن‌چه که در بینوایان گفته می‌شود حساس‌تر است، ولی متأسفانه، حقیقتاً حسین را ما در هاله‌ای از اغراض شخصی مخفی نموده و پوشانده‌ایم. من گمان می‌کنم که اگر حتی از حرّ بن یزید ریاحی در ماجرای حسین بن علی بن ابی‌طالب درست بحث بشود، خود یک درس آموزنده عجیب برای آدمیان است. سر تا پای این حادثه، از آن کوچک‌ترین تا بزرگ‌ترین حادثه‌اش، نشانه پیروزی حسین بود که در این گرفتاری شدید به این مرد روی آورد.اِلهی رِضًی بِقَضائِکْ وَ تَسْلیماً لِاَمْرِکْ لا مَعْبُودَ سِواک«خدای من! رضا به قضایت دارم و تسلیم امر توأم، معبودی جز تو نیست.»آیا شخصیت [حسین] متزلزل شود؟ ابداً. احساس این که کشته شدن هست و مرگی هست و بچه و شیرخواره... این حرف‌ها اصلاً مطرح نیست. واقعاً مافوق همه این‌ها قرار گرفته است. چه باید کرد که این کالبد دامنگیر ماست. اگر کالبد نبود، قیافه روحی حسین بن علی علیه السلام را تماشا می‌کردیم و می‌فهمیدیم که روح حسین بن علی در چه حالی بوده است. معنای پیروزی، غیر از جا خالی کردن از روی خاک است که جانورانی در آن‌جا می‌لولند. پیروزی از آن موقع شروع می‌شود که به قول یکی از نویسندگان بسیار بزرگ:«برای ما امکان این هست که نه از نیکی متأثر شویم و نه از بدی، ولی گاهی در درون ما یک اُرگ، گویا و مستعدِ حرکت است که به هیجان درمی‌آید... این‌جا یک تناقض هولناک روحی است که بر ضد بیهودگی و نیستی سر به طغیان برمی‌دارد و می‌گوید: نمی‌توانی بگویی من نیستم و نمی‌توانی بگویی که من بیهوده هستم.» [۲۱۶] .این اول پیروزی است. و الّا:دیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبارچه با شمشیر و یا با مرض وبا باشد، یا کم‌کم قوا و نیروهای عاریتی را خالی کند. این را نه شکست می‌گویند و نه پیروزی. این کالبد شکستنی است.جامی است که عقل آفرین می‌زَنَدَش صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندشاین کوزه گرِ دهر چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندشهمه این کاسه‌ها زمین خوردنی است. آن‌چه که از زمین برآمده است، به زمین خوردنی است، جای شک نیست. اما آن که از بالا شروع شده، در خاک ختم نمی‌شود. اما آن هم که از خاک شروع شده است، در خاک هم ختم می‌شود. آن روح شماست که از بالا شروع شده و در این جا پایان نخواهد پذیرفت. توجه به این که من در این خاک فناپذیر نیستم، یکی از عللِ پیروزیِ ماست.ای حسین، ابدیت از آنِ توست. ای مسافر ابدیت، پیروزی همیشه از آنِ تو بوده و خواهد بود، زیرا آرمان تو پیروز

است. آرمانی که برای انسان‌ها مطرح کردی پیروز است و شکست ندارد. زندگی و مرگ انسان، وابسته به آن است که محور هستی اوست. محور هستیِ تو (انسان) چه بود؟ او که ابدی است، پس تو ابدی هستی و پیروز.پروردگارا! تو را سوگند می‌دهیم به آن حالات روحیِ حسین بن علی که پیروزی مطلق در خود احساس می‌کرد، ما را در زندگانی با شکست مواجه نساز.پروردگارا! قوّت و قدرت و نیرو بر ما عنایت فرما تا در زندگانی پیروز باشیم.پروردگارا! طعم هدف زندگی را در این دنیا بر ما بچشان.پروردگارا! جوانان ما را موفق بدار که برای خود و برای جامعه ما در آینده مفید باشند.پروردگارا! دانشی بر ما عطا فرما که صیقل دهنده روح و تقویت کننده روحِ ما باشد. «آمین»

انگیزه حرکت انسان الهی

(شب هشتم محرم، سال ۱۳۵۰ ه. ش.)موضوعی که برای این جلسه در نظر گرفته شده است، مسأله انگیزه حرکت انسان الهی است. البته موضوع، موضوع بسیار با اهمیتی است، و شاید یک، دو، و یا سه جلسه برای توضیح کامل در این‌باره کافی نباشد، ولی تا آن مقداری که وقت اجازه می‌دهد، مسائلی را می‌توانیم مطرح کنیم.تشخیص انگیزه و به دست آوردن عامل زندگانی، کاری بس دشوار است. در عین حال کاری است بس سهل و آسان که در اصطلاح می‌گوییم «سهل الممتنع». یعنی تشخیص این انگیزه با یک عینک خیلی آسان، و با یک عینک بسیار دشوار و پیچیده و بغرنج است. از آن نظر تشخیص آن آسان است و در مراحل ابتدایی حتی افکار معمولی هم آن را می‌فهمد که می‌گوید: شما این کار را برای چه می‌کنید؟ جواب می‌دهد برای خدا. انگیزه من خداست. انگیزه من برای خداست. این جمله‌ای است که ممکن است انسان در هفتاد سالگی و بعد از درک بسیار عالی درباره جهان و زندگی ادا کند: انگیزه من خداست. یک شکل قضیه هم این است که غالباً می‌گوییم: چرا این کار را انجام می‌دهید؟ برای ثوابش؟ برای کیفر؟ ترس از کیفر؟ طمع یا پاداش؟ جواب می‌دهد: نخیر. من برای خدا این کار را انجام می‌دهم. «برای خدا» در ذهن این‌گونه اشخاص، انداختن سنگ به جای خیلی تاریک است که نقطه‌ای را در گوشه‌ای از مغزش برای خدا بایگانی کرده است، خدایی که معلوم نیست اصلش کجاست. او این مفهوم را از کجا به دست آورده؟ چه بوده است؟ چه شرایطی این خدا را در مغز او ایجاد کرده است؟ من برای خدا این کار را انجام می‌دهم. این مسلماً منطقی نیست. اگر کسی را در زندگانی این منطق اشباع کند، او خیلی کوچک فکر می‌کند، مگر این که ما فقط به کلمه خدا که از دهان این شخص درمی‌آید احترام بگذاریم، او را تجلیل کنیم و شایسته احترامش بدانیم. فقط به جهت این که کلمه خیلی بزرگی را به زبانش می‌آورَد. بزرگ‌تر از این، موضوعی نداریم: برای خدا من این کار را می‌کنم. مثالی عرض خواهم کرد که کمی روشن‌تر شود. یک دفعه این است که مردی است جهان دیده و جهان یافته، جهان‌شناس و جهان‌یاب، خداشناس و خدایاب. این مرد می‌گوید: زندگی من و انگیزه‌هایم خداست. در این مورد، فرق معامله بسیار است. شاید بتوانیم بگوییم، فاصله بین این دو ادعا واقعاً بی‌نهایت است. نه شوخی، نه ادبیات و نه شعر (شعر خیالی).مثال: در علم و دانش که تا حدودی همه با آن سروکار دارند، این مسأله خیلی روشن می‌شود. انسان می‌گوید: ما که دو – سه کلمه فهمیدیم، دانش خودش اقتضا می‌کند که ما خدا را همیشه دریابیم و مطابق خواسته خدا رفتار کنیم. من عالِم و دانشمند هستم. می‌دانم و می‌بینم و بینایی دارم و بینش دارم. یک ادعا در مراحل ابتداییِ علم این طور است. یکی دیگر هم در آن مراحل بالاست که انسان در یک تحیّر مقدسی غوطه‌ور می‌شود و به هر طرف که می‌نگرد، می‌بیند غیر از خدا کسی نمی‌تواند در مخیّله و درونش راه پیدا کند. او اگر بگوید انگیزه من خداست، گفته‌اش غیر از گفته کسی است که با یک دانش محدود، یا با چیزهایی سر خود را گرم کرده و به خودش تسلیت می‌دهد و می‌بالد.یکی از بزرگان مغرب زمین که درباره‌اش گفته‌اند که بزرگ‌ترین مغزی است که آلمان پرورانده است، می‌گوید:«ابتدای علم را به خدا نسبت

دادن شوخ چشمی است، اما این که پایان علم خداست، درست است.» [۲۱۷] .«کانت»گوینده این سخن چند قرن است که مغز اروپا را در اختیر دارد، البته از نظر زیر پرده‌ای، و الاّ در ظاهر ده – بیست نفر آمدند و بازی کردند و هنوز نتوانسته‌اند در مقابل مطالب عمیق این شخص، نظام (سیستم) برای بشریت مطرح کنند.این مطلب شبیه به این است که عرض کردم. انسان در زندگانیِ ابتداییِ دم دستی‌اش «خدا خدا» می‌گوید، ولی می‌دانیم که:خداخوان تا خداداان فرق دارد که حیوان تا به انسان فرق دارددیگری هم که اگر در آن مراتب عالی، در هستی، در خود و در جهان واقعاً غوطه‌ور شده است، خدایی بیابد، خدای او غیر از آن خدای دم دستی است. گو، که گاه‌گاهی هم لذتی دارد. مثلاً در حال نیایش به سر می‌برد، یا در حال بیماری است. دعا می‌کند و خدا خدا می‌گوید. خوب می‌شود و آن جا از لذت شارژ می‌شود. خدا خدا گفتنِ او موقت است. این لطف خدایی است که هر کس که واقعاً از او طلب کند، عنایت می‌فرماید. این خدا گفتنش نتیجه ندارد و یک لذت روانیِ زودگذر است. او خدایاب نیست و خداجو نیست. اگر بگوید انگیزه تحریک من و انگیزه حرکت من خداست، می‌خواهد شوخی کند. او می‌خواهد کلاه سر خودش و سر آن کس که این جمله را به او می‌گوید، بگذارد.این مطلب ایشان (کانت) که می‌گوید: «پایان علم خداست، ولی اوّل آن نه»، اشتباه کرده است. ابتدای علم خداست، آخرش هم خداست. به چه دلیل آغاز و پایان علم هم از خداست؟ به این دلیل: مقصودتان از علم چیست؟ در کلاس اول برای کودک، جمله «بابا آب داد»، علم است. به همین سنخ اگر بالا برویم، بگوییم الکترون‌ها موج هستند، علم نیست. اگر «بابا آب داد» علم است، این هم که یک انعکاس جامد ناخودآگاه از خارج در مغز دانشمند است علم نیست و هنوز علم شروع نشده، زیرا بریده و گسیخته است. منتها، مغز این (دانشمند فیزیک) ظریف‌تر است و آزمایشگاه عالی‌تری در مقابلش وجود دارد. خواص آن را می‌بیند و می‌گوید این خواص موجی است، جرم نیست. موجی است در وسط، فشار حداکثر شده و انسان فکر می‌کند جرم است. یکی دیگر می‌گوید: نخیر جرم است. این جرمیّت در پیرامون آن، به حداقل موج می‌رسد. اما اگر این مرد از جهان این پدیده را مثل آیینه منعکس کرده و فقط نشان می‌دهد که الکترون موج است، یا الکترون جرم است و یا حوزه مغناطیسیِ اتم‌ها این‌طوری است. این بابا آب داد یا پرویز به من سیب داد هم، از نظر این که در زمینه جهان‌یابی نیست، فرقی نمی‌کند. چه فرقی می‌کند که شما به بچه بگویید: ای بچه بخوان:شبِ تاریک رفت و آمد روز بَه چه روزی چو بخت من فیروزپادشاهِ ستارگان امروز از افق سر برون نکرده هنوزدقیقاً به خاطر ندارم که در کدام کلاس این اشعار را می‌خواندیم، کلاس اول یا دوم. این را در ذهن بچه منعکس کنید و به ذهن یک فیلسوف هم این را منعکس کنید:پس بُوَد دل جوهر و عالم عَرَض سایه دل کی بُوَد دل را غرض [۲۱۸] .اما اگر این [مطلب] را درنیابد، چه فرقی می‌کند؟ علم نیست. آغاز علم، از مجرد عکس برداری شروع نمی‌شود. عکس برداری‌هایی هست و شاید مغز و حافظه یک انسان، میلیون‌ها اطلاع داشته باشد. ما این را علم نمی‌دانیم. اگر چنین بود، ما باید در مقابل مغزهای الکترونیکی که عملیات‌های سرسام‌آوری انجام می‌دهند، پیشانی به خاک می‌ساییدیم. اما ما در مقابل مغز الکترونیکی، پیشانی به خاک نمی‌ساییم! شاید میلیاردها کتاب در دسترس مردم است، آیا یکی از آن‌ها را بوسیده‌اید؟ زیرا جان و حیات ندارد! در طاقچه‌ها گَرد می‌خورند و وسیله تزیین کشورها و تمدّن ما شده است.سه میلیارد و نیم نفر از بیماری می‌میرند و میلیاردها کتاب در آن‌جا نسخه نسخه وجود دارند که محتوی این عبارات است: «این دارو شما را بهبود می‌بخشد. علاج بیماریِ شما این است». اما علم این‌چنین نیست.آغاز علم، مجرد عکسبرداری و حفظ نمودن نیست. آغاز علم از موقعی است که: موقعیت خودتان را در این جهان درک کنید. این هم میلیاردها معلومات نمی‌خواهد، بلکه بعد از درک موقعیت که من جزئی از آهنگ هستی هستم که روی یک هدف اعلی نواخته می‌شود، آغاز علم معنا پیدا می‌کند. نه این‌که؛ بابا آب داد، یا آب وجود دارد. معلوم شما هم فقط همین است: آب دیدم. آب وجود دارد. آب میعان دارد. آب مرکب از هیدروژن و اکسیژن است. طرح این مطالب، موقع شروع علم است. و الاّ بروید به کنار دریاهای زلال، عکس ماه و عکس کهکشان و کوزارها و سحابی‌ها، همه در آن افتاده است. الان ستاره‌هایی را شاید دریاها نشان می‌دهند که هنوز تلسکوپ‌های ما اصلاً نشان نداده‌اند. ما چه می‌دانیم در این کیهان بزرگ چه می‌گذرد؟ من اگر ماه را این جا منعکس کنم، دانشمند نشده‌ام و ماه را ندانسته‌ام، بلکه فقط صورت ماه است که در آن‌جا (روی آب دریا) افتاده است.پس اگر ایشان (کانت) خیال کرده است که آغاز دانش را به خدا نسبت دادن این است، این دانش نیست. حق دارید شما بگویید، زیرا پیش از احراز زمینه و پیش از احراز این که من چه جزئی از آهنگ هستی

هستم... هر چه فرابگیریم، گسیخته است. چون گسیخته گسیخته است، دانش نیست. و چون دانش نیست، غیر از شک و تردید و تحیرهای دمِ دستی نتیجه‌ای دیگر نخواهد داشت. باز مجبورم این جمله را برای دانشجویان عزیز عرض کنم:[بشر] وقتی که مغز را فرسوده می‌کرد، خیال می‌نمود که این دانش‌های گسیخته، او را به جایی خواهد رساند، ولی نرساند و نتیجه نداد. آن وقت چه کار می‌کند؟ زود حالت منفی به خود می‌گیرد. عجز و ناتوانی او را از پای درمی‌آورد و به منفی‌بافی‌های بعضی از شعرا و به جملات نویسندگان هنرمندِ منفی‌باف که هنر را به واقعیت ترجیح می‌دهند، روی می‌آورد. [نویسندگانی که] فکر می‌کنند، قلم زیبا باشد، اما واقعیت هرچه می‌خواهد بشود، اشکالی ندارد [که انسان‌ها] در شک و تردید بیفتند. اگر در این موقعیت خود را کنار بکشد و بگوید من تنها به این حال افتادم، عیبی ندارد، ولی قیافه فیلسوفانه به خود می‌گیرد و می‌گوید: بلی، جهان هم، جهانِ تحیّر و جهانِ شک و تردید است! که انسان وقتی قیافه او را می‌بیند، از علم و دانش و همه چیز سیر می‌شود. در حالی که این بچه (انسان) موقع درس خواندنش است.تو بی‌خبری، بی‌خبری کار تو نیست هر بی‌خبری را نرسد بی‌خبریآیا مطلب برای خودتان پیدا کرده‌اید؟ چرا شما از آن‌هایی که در هستی جا خالی کرده‌اند تبعیت می‌کنید؟ او جا خالی کرده و می‌گوید من نمی‌توانم، من ناتوانم. خداوند به شما قدرت داده است و مسؤول این قدرت، شما هستید. بله، شما جوانان، مسؤول آن قدرت هستید که خدا عطا فرموده است.ماشاءاللّه ولا حول ولا قوّة الا باللّه. این قدرت‌ها، نمونه قدرت من (خدا) است که به انسان‌ها داده‌ام. روز رستاخیز به شما خواهند گفت: پنج حس را در کجا پالوده‌ای؟ این عقل را در کجا کوبیدی؟ من به شما ۱۵ میلیارد رابطه الکتریکی در مغزتان داده بودم، شما چه کارش کردید؟می‌گوید: بله، من در فلان کتاب خواندم که دنیا هم جای درک و معرفت نیست. اگر برای شما این جواب خواهد شد، آن کتاب‌ها را بخوانید. بعضی‌ها هم برای شهرت‌طلبیِ خودشان، حاضرند هرگونه مضرّی را بر جهان بشریت معرفی کنند.پس دانش، هم آغازش و هم پایانش از خداست. شما موقعی که وارد دانش می‌شوید، البته آن دانشی که مستند به خداست، تازه می‌توان گفت که زندگی شما شروع شده است. از این جا به بعد زندگی شروع می‌شود. قبل از این زندگی نبود.اگر آن جمله که در جلسه پیش عرض کردم خاطرتان باشد: حداکثر جای تراکم حوادث، یک کم باد، یک کم هوا، یک کم اکسیژن، یک کم آهن، و این صد و خرده‌ای عنصر، مقداری از آن در شما جمع شده و موجودی را بر روی کره خاک قرار داده و اسم آن را انسان گذاشته‌اند.این [انسان] زنده نیست! این زنده اگر زنده باشد، آن هم دانش است: بابا آب داد. نه این دانش است و نه آن زندگی است. لذا، طرح این سؤال که انگیزه شما در زندگانی چیست، غلط است. این چه سؤالی است که شما می‌پرسید؟ این سؤال منطق ندارد. من زندگی نمی‌بینم تا این که از من سؤال کنی، آیا هدف و انگیزه‌ای داری؟یک عده از عناصر آلی و مواد شیمیایی جمع شده، دو چشم و دو ابروی قشنگ تشکیل داده و در خیابان‌ها پرسه می‌زند و نام خود را انسان گذاشته است، و می‌گوید: «در قاموس انسان‌ها درباره من هم فکر کنید. هر وقت درباره انسان‌ها صحبت کردید، من هم یکی از آن‌ها هستم». این زندگی نیست که ما درباره انگیزه‌اش صحبت کنیم.در جایی به دانشجویان عرض کردم: متأسفانه این سؤال را زیاد از من می‌پرسند: فلسفه زندگی چیست؟ به قدری این سؤال را مطرح می‌کنند که در مورد بعضی از آن‌ها تحقیق کردیم که چه طور شده است که این شخص از فلسفه زندگی سؤال می‌کند؟ دقت کردیم و متوجه شدیم که این سؤال کننده، روحِ بی‌نهایت و زندگی خود را در یک ابروی درشکه‌های کرایه – به قول بالزاک – نه معشوقه حقیقی (چون اگر معشوقه حقیقی باشد، انسان دلش نمی‌سوزد) خلاصه کرده است، و او هم ابرو را درست به این نشان نداده است. حالا می‌گوید: هستی رفت، دیگر هستی تمام شده است. دیگر همه این سحابی‌ها، کهکشان‌ها، ماده، انرژی، نظم، ترتیب، عظمت و... تمام شد. می‌گوید: اصلاً نفهمیدیم هدف جهان هستی چیست؟کدام هستی و کدام زندگی را می‌گویید؟ این هستی و زندگی که شما برای خودتان معنا کرده‌اید، معطل نباشید، اگر بخواهید برای این زندگی فلسفه ببافید، از حماقت است. هر لحظه یک زندگی گسیخته، سپس فلسفه گسیخته. هر لحظه یک تکه از زندگی، یک تکه هم انگیزه‌اش. این سؤال منطقی نیست.یا اگر یک دختر خانم و یک آقا پسر در جلوی محراب عبادتشان آیینه (محرابی که در آن عابد و معبود یکی می‌شود)، یک یا دو موی سفید را احساس کند که در موهای اوست، یا یک مختصر برآمدگی بر روی صورتش احساس کند، از نظر او، کوزارها با ده میلیون برابر نور خورشید لغو است و هستی دیگر تمام می‌شود. چرا؟ چون معبود از دستش رفته است. معبود که از دستش رفت، زندگی نیست، زندگی هم که نباشد دیگر

جهان نیست.در این‌جا راست هم می‌گوید. او درست می‌گوید که جهان برای من قابل تفسیر نیست. حق می‌گوید. اما ریشه‌اش چیست؟ ریشه‌اش این است که زندگی برای شما تفسیر شده بود بر این که پانصد و هشتاد سال زندگی، تر و تازه و شکوفان باشد، موها مشکی باشد و برق بزند. چشم‌ها فروغی داشته باشد، هم‌چون فروغی بیست و دو ساله. از آیینه هم همین را خواهش کرده بود. صبح و شام با این آیینه، راز و نیازش این بود که مبادا روزی دو تار موی سفید از سرش نشان بدهد.ما حیات را طوری معنا می‌کنیم که بعد شروع به سر زدن کنیم (به سرمان بزنیم). آیا این‌قدر انسان باید به خودش عبادت کند و ساخته فکر خود را بپرستد؟ مسلماً چنین شخصی از خدا اطلاع نخواهد داشت. اگر این خدایی که ما برای خود جعل می‌کنیم، آن خدایی که اگر زن هستم به من باید زیبایی کلئوپاترا را بدهد، و اگر مرد هستم زیبایی یوسف را، اگر از عدالت خوشم بیاید باید عدالت علی علیه السلام را به من بدهد، ثروت قارون را بدهد، جهانگیری اسکندر مقدونی را بدهد... این خدا اگر یک اپسیلون از این موقعیت‌ها کمتر به من لطف کند، خدایی مشکوک است. می‌گوید: خدا وجود ندارد، دلیلتان بر وجود خدا چیست؟ منشأ و ریشه این قضیه از این جاست: خدا را طوری می‌سازد، که بعد به او شک کند. بعد آن فیلسوف ساده را ببینید که می‌گوید: خدا را واقعاً نمی‌توان از روی دلیل ثابت کرد.کدام خدا را می‌فرمایید؟ آن خدایی که من ساختم و تو ساختی، شک در آن نکن، یقیناً چنین خدایی وجود ندارد. بشر را راحت کنید. آن خدایی که ما ساخته‌ایم؛ بازرگان ساخته برای چک و سفته‌اش، دانشجو و دانش‌آموز برای نمره‌های خوب ساخته است، مریض برای خوب شدنش می‌سازد، اقویای عالم برای بدبخت کردن مردم می‌سازند، آیا این خداها را می‌فرمایید؟ چرا این قدر خودتان را در کتاب‌ها خسته می‌کنید؟ این خدا، به حقِ حقیقت قسم وجود ندارد. یک «خدا نیست» که انگیزه حرکت برای انسان‌ها نمی‌شود. یک «خدا نیست» که آن قدر شعر و استدلال نمی‌خواست.به هرحال، انگیزه حرکت انسان الهی خداست. خوب دقت بفرمایید، بلکه قضیه روشن شود. در ذهن بعضی از مردم چنین می‌گذرد: مثلاً خدایی که یک مقدارش را سعدی گفته، یک مقدار آن را ابن سینا در کتاب الاشارات و التنبیهات گفته است، یک مقدار هم که کلمه‌اش (اللّه، اللّه) در قرآن وجود دارد. این کلمات مفهومی در ذهن ما ایجاد کرده و وقتی می‌گوییم انگیزه زندگی انسان الهی خداست، آن خداست. یعنی یک خدایی در گوشه‌ای از عرش نشسته است و انسان‌ها را تماشا می‌کند و می‌خندد که ببین چه طور این‌ها را به جان هم انداخته و پدرشان را درآورده‌ام.یک چنین خدایی! یا یک خدای گوشه‌گیرِ دور از هستی در ذهن ما ایستاده و می‌گوییم برای آن خدا زندگی می‌کنیم. این ادعا غلط است و دلیل ندارد. سرتاپای این سخن غلط، غیرمنطقی و پوچ است. لذا، بعضی‌ها این‌طور می‌گویند: ما رسیدیم به خدا و واقعاً به دستورهای دینمان عمل کردیم. آدم شدیم، رسیدیم به خدا. سپس چه؟ معنای سپس چه این است: مثل این که به شما بگویم، آقایان به آن طرف اتاق تشریف ببرید. شما هم رفتید و اتاق تمام شد. خوردید به بن‌بست و دیوار. خواهید گفت ما رسیدیم به دیوار، فرمایش دیگری داشتید؟ چه کار کنیم؟ آیا دیوار را بشکافیم و رد شویم، یا همان جا بمانیم؟ این سؤال‌ها بچه‌گانه نیست. برای هم‌چون خدایی، و برای خدایی که یک موجود شخصی است، این سؤال‌ها هم وجود خواهد داشت. اگر شب‌های حساس و سوگواری نبود، چند نکته می‌گفتم که این بشر چه نوع خداهایی برای خود مطرح کرده و چه قدر خنده‌آور است!در صورتی که ورود به عظمت خدا و ورود به بی‌نهایت، رسیدن و نرسیدن ندارد، آن‌جا و این‌جا ندارد.شما در تمام لحظاتِ خود، در ابدیت غوطه‌ور می‌شوید. در تمام لحظات، انسان در عظمت الهی و در دریای عظمت الهی غوطه‌ور است. رسیدن چیست؟ مگر نقطه هندسی است که بگوییم؛ پانصد کیلومتر رفتیم و رسیدیم؟ مگر خدا، در یک بُعد هندسی قرار گرفته است؟ ما خداشناس و خدایاب نیستیم. اگر هم بگوییم زندگی ما برای خداست، شوخی می‌کنیم. اگر هم بگوییم انگیزه ما خداست، و اگر واقعاً تجزیه و تحلیل کنیم، مسائلی را می‌گوییم که خودمان هم قبول نداریم. این‌جاست که می‌گوید حرکت کن و به خدا برس:یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّه [۲۱۹] .«ای نفسِ قدسیِ مطمئن و دل‌آرام (به یاد خدا)، امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود و او از تو راضی است.»یا:اِنّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون [۲۲۰] .«ما از آنِ خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم.»اِنَّ اِلی رَبِّکَ الرُّجْعی [۲۲۱] .«در حقیقت، بازگشت به‌سوی پروردگار توست.»وَ اَنَّ اِلی رِبِّکَ مُنْتَهی [۲۲۲] .«نهایت آن (همه امور) به‌سوی پروردگارِ توست.»شما این مسأله (خدا) را مطرح می‌نمایید، اما وقتی که وارد توحید واقعی بشوید، آن وقت خواهید دید که زندگی شما چه‌قدر شکوفان می‌شود، و بدون آن (بدون استناد به انگیزه الهی) زندگی قابل تفسیر نبوده است و نیست و

نخواهد بود. این را هنوز جواب نداده‌اند. نه این که فلاسفه کار نکردند و متفکران نکوشیدند، خیلی هم کوشیدند و کار کردند، ولی جواب ندارند. برای این جواب ندارند که بعد از این که در [طول زندگی] پانصد کاسه آبگوشت را خوردیم، ۸۰۰-۷۰۰ متر پارچه را پاره کردیم، و ۲۴۰۰ بار عمل جنسی انجام دادیم، سپس چه؟ این «سپس چه» را جواب نداده‌اند. (این موارد را) روح قبول نخواهد کرد، زیرا روح نمونه بی‌نهایت است. آیا شما می‌خواهید این نمونه بی‌نهایت را در آبگوشت بخیسانید؟ آیا قصد دارید روح را از خود بیرون آورده، در آبگوشت بریزید و آن را ترید کنید؟ آیا می‌خواهید روح را با غذای گوشت سیر کنید؟ آیا شما می‌خواهید این روح را با آقایی دنیا سیر کنید، همان‌طور که ناپلئون می‌خواست سیر بشود؟ آیا می‌خواهید این (روح) را سیر کنید؟ او سیر نخواهد شد. در یکی از جلسات ماه مبارک رمضان مثالی زدم: آیا تا به حال دو پای مرغ را گرفته‌اید؟ وقتی دو پای مرغ را می‌گیرید، مرغ شروع می‌کند به پرپر زدن. مدام پر و بال می‌زند. اگر وارد مغز این مرغ شوید، خواهد گفت بی‌نهایت می‌پرم. می‌گوییم تو جان می‌کَنی و نمی‌پری، زیرا پاهای تو گیر است. وقتی که پای خود را به پول گیر انداختید، یا به دو چشم و ابرو گیر انداختید، امکان ندارد که جان نکَنید، جان می‌کنید. روح را گیر نیندازید. روح را این قدر دستکاری نکنید. این روح خوب راه می‌رود، و راه خود را عالی بلد است. پاهای روح را نگیرید. بعد هرچه از او بخواهید، دو دستی در اختیار شما خواهد گذاشت. دانش حرفه‌ای، پای روح شما را نگیرد. سه، چهار کلمه اصطلاحی، یک تکه کاغذ، نسب، من پسر فلانم، یا نژاد ما به فلان‌جا منتهی می‌شود، این دو پای روح را از این (الفاظ) بیرون آورید.طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت بِدَر آی تا ببینی طیران آدمیّتآخر، تو که بیرون نمی‌آیی! می‌گویی من در خرما هم غوطه‌ور می‌شوم و خدا را درمی‌یابم. آیا ادّعا را می‌بینید؟ توجه کنید.مثال؛ شخصی پای‌بند تمبر می‌شود. از ده متری نگاه می‌کند و می‌گوید این تمبر، یک وقتی قیمت بلوکش این‌قدر بود. بعداً در تاریخ بعدی یک‌بار دیگر چاپ کردند. این سری‌اش هفت عدد بود. رنگ بنفش آن خیلی کمیاب است، اما این رنگش این‌طور است و... در صورتی که اگر همین تمبرها را به دست یک آدم معمولی بدهید، شاید ۵ یا ۶ سال هم فکر کند، باز نفهمد که این چیست و قضیه چیست. این شخص به چه چیزی بند شده است؟ به یک تمبر. اگر به او بگویید: «منِ» شما چیست؟ می‌گوید: من؟ مدتی است که دیگر ما، من به کار نمی‌بریم، ما با کیلوگرم سروکار داریم. اگر بگویید: درباره اندیشه خودتان برای من صحبت کنید، که اندیشه یعنی چه؟ می‌گوید: اندیمشک را می‌گویید؟ ما وقتی با قطار به اهواز می‌رفتیم، در راه اندیمشک را دیدیم که خیلی جای باصفایی است. اندیشه می‌شود اندیمشک، اندیشه‌ای که در این (مغز) است. تمبری که از آن طرف دنیا آمده است، آن را می‌شناسد، ولی اندیشه را نمی‌شناسد.این مثال را بدین جهت عرض کردم که این زندگی‌ها قابل تفسیر نیست. برای این که [روح] پابند است. در زندگی شما، حرکتِ روح جوهرش است. روح اگر از حرکت ایستاد، دیگر پی فلسفه نروید، چون خسته می‌شوید.یک روستایی هر سال به خانه یک شهری می‌آمد و یک ماه یا دو ماه در خانه شهری رحل اقامت می‌افکند. بیچاره شهری، غذا و سفره و رختخواب می‌آورد و بالاخره همه کار او را انجام می‌داد. هفت، هشت، ده سال به این منوال شهری از این روستایی پذیرایی کرد. خیلی آدمِ باانصاف، با شرافت و با شخصیتی بود. او میهمان‌نوازی‌ها کرد، تا این‌که روزی این آقای روستایی شروع کرد که ای خواجه شهری، یک روز هم به ده بیایید تا در خدمتتان باشیم. شهری گفت من کار دارم، ان‌شاءاللّه روزی به روستای شما می‌آیم. بالاخره، آن‌قدر روستایی اصرار کرد که بعد از سه – چهار سال، شهری قبول کرد که به روستا برود. بعد از آماده کردن اسب‌ها و بار و بندیل راه افتادند. اما روستایی به او نگفته بود که راه ده از فلان جاست. فقط گفته بود حتماً تشریف بیاورید. گویی این «حتماً» برای او راه می‌شود! شهری عازم روستا شد و بعد از ده روز، راه را گم کردند. بیست روز، سی روز در بیابان‌ها با زن و بچه سرگردان بودند تا بالاخره رسیدند. پرسیدند که منزل فلان شخص (همان روستایی) کجاست. به آن‌ها خانه را نشان دادند. در حالی که این‌ها با چه حال خسته و زاری به طرف آن خانه می‌رفتند، در زدند. روستایی آمد و گفت: کیست؟ شهری خندید و گفت: بنده هستم. ما خدمتتان رسیده‌ایم. روستایی گفت: جناب‌عالی که باشید؟ شهری گفت: مرا نمی‌شناسید؟ من همان میزبان شما در شهر هستم. شما به شهر تشریف می‌آوردید و ما همیشه در خدمت شما بودیم و... روستایی کمی دقیق‌تر نگاه کرد و گفت: درست شما را به‌جا نمی‌آورم. آقا که باشند؟ شهری گفت: یادتان هست که بر سر سفره من می‌نشستید و چه احترام‌ها به شما می‌کردم؟ حتی یادتان هست که غالباً وقتی می‌خواستید به ده برگردید، من برای شما هدیه‌ها می‌خریدم؟ روستایی گفت: شما

می‌گویید، ولی من به خاطر نمی‌آورم. حالا این مرد شهری چه کار کند؟ سرگردان و خسته و کوفته است. چهار، پنج شب آن جا ماند. گوشه‌ای کنار در را انتخاب کرد و با بچه‌هایش آن جا نشستند. شب پنجم یک باران حسابی آمد و توفان و گردباد بلند شد. شهری دوباره در را زد و گفت: آقای روستایی عزیز، من هیچ حقی به گردن شما ندارم و تو هم مرا نمی‌شناسی. خواهش می‌کنم برای توشه آخرتت، فقط امشب ما را این‌جا جا بده، زیرا بچه‌های من زیر باران و در گِل و گردباد و توفان مانده‌اند. قیامتی هست، خداوند ان‌شاءاللّه در قیامت پاداش شما را بدهد. روستایی گفت: جا نداریم، اما آن گوشه باغ اتاقکی هست که باغبان ما شب هنگام با تیر و کمان در دستش در آن‌جا می‌نشیند و فقط پاسبانی گرگ را می‌کند که گرگ نیاید. خواجه شهری گفت: عیبی ندارد، آن تیر و کمان را به من بدهید تا من به‌جای باغبان برای شما پاسبانی کنم، بلکه فرزندانم تلف نشوند و نمیرند. روستایی گفت برو. تیر و کمان را به دست آقای شهری داد.نیمه شب، آقای شهری بیچاره تیرزن که آن شب پاسبان شده بود، نگاه کرد و دید حیوانی از بالای تپه بالا آمد. کمان را راست کرد و به خیال این که گرگ است، تیری به حیوان زد. حیوان درغلتید و موقع غلتیدن، یک باد با صدا از او صادر شد. روستایی از خانه بیرون آمد و گردن شهری را گرفت و گفت: تو کرّه خر مرا کشته‌ای! من به تو گفتم گرگ بکش یا کرّه خر مرا بکش؟ کرّه خر من کشته شده است. پدرت را درمی‌آورم.شهری گفت: نه آقا من گرگ زدم. شما دقت کنید، تمام اَشکال گرگی در او آشکار بود. من گرگ را کشتم. روستایی گفت: نخیر، من کرّه خر خودم را می‌شناسم. شهری گفت: شب است و تاریک و چشم درست نمی‌بیند. نزدیک‌تر تشریف ببرید و ببینید این که من زدم، گرگ است و کرّه خر نیست. این گفتگو ادامه داشت، تا این که روستایی گفت: اگر بیست نوع باد باشد، من بادِ کرّه خر خودم را تشخیص می‌دهم. چشم‌هایت را باز کن و طرفِ خود را بشناس، تو کرّه خر مرا کشته‌ای. ناگهان خواجه شهری گردن روستایی را گرفت و گفت: ای ناکس! تو در تاریکیِ نیمه شب، آن هم در باران و باد و توفان، در حالی که باد همه اجسام را به صدا درمی‌آورد، در میان هزاران صدا، بادِ کرّه خرت را می‌شناسی، اما مرا نمی‌شناسی؟در سه تاریکی شناسی بادِ خر چون ندانی مر مرا ای خیره سرآن که داند نیم‌شب خر کرّه را چون نداند یار را روز لقا [۲۲۳] .آیا توجه فرمودید؟ چه عرض کنم که ما انسان‌ها از میان هزاران باد، باد کرّه خرمان را خیلی دقیق می‌شناسیم. در همان موضوعی که پاهای ما را گرفته و روحِ ما را به جان کندن وادار کرده است، فلسفه ها می‌گوییم و فلسفه‌ها می‌بافیم. دقت کنید: رفته‌ایم تا چه می‌کنیم؟ می‌گوید: چه عاملی زندگی مرا این‌طور پوچ کرده است؟ این مسأله نظیر آن خواجه شهری است که گرگ می‌جست، اما گرگِ او همان روستایی بود. او زیردست گرگِ واقعی جان می‌کَند و آن گرگ واقعی تیر و کمانی هم به دستش داده بود که گرگ‌ها را بزن.این وضع ما بشر است! شما خیال می‌کنید با این وضع، ما خداشناس شویم و زندگی‌مان را به خداوند نسبت بدهیم؟ چه ادعای بزرگی و چه دهان‌های کوچکی!خدایا! پروردگارا! بارالها، مهربان خدایا، ودود خدایا، خودت روح ما را از این علایقِ ناچیز نجات بده! پروردگارا! آن نیروی الهی را بر روح ما عطا فرما که در این گذرگاه ابدیت، راکد و جامد نشود؛ به حرکت توجه کند و انگیزه الهی را ببیند. امام حسین علیه السلام فرمود:اَلا فَمَنْ کانَ باذِلاً فینا مُهْجَتَهُ وَ مُوَطِّناً عَلی لِقاءِ اللّهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا غَداً فَاِنّی راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْشاءَ اللّه [۲۲۴] .«اینک، آگاه باشید! کسی که می‌خواهد نفس و جانش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد، ان‌شاءاللّه.»به کجا حرکت خواهد کرد؟ به دشت نینوا! از کجا به کجا؟ از بارگاه الهی به بارگاه الهی. شما فکر می‌کنید حسین بن علی به کربلا می‌رفت تا خدا را پیدا کند؟ او در دریای عظمت الهی غوطه می‌خورد. خواه در وطن خودش که مدینه باشد، خواه در دشت نینوا که شمشیرها آماده متلاشی کردنش شده بودند. ببینید نام آن را چه گذاشت:اَلا فَمَنْ کانَ باذِلاً فینا مُهْجَتَهُ وَ مُوَطِّناً عَلی لِقاءِ اللّهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا غَداً فَاِنّی راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْشاءَ اللّهتواریخ معتبر نشان داده است که او تمام راه را با یک حال شکوفان، بدون کوچک‌ترین دغدغه و بدون کوچک‌ترین نگرانی طی کرد. خدایا! در زندگی ما را گرفتار نگرانی مفرما!آیا در کاری به این عظمت، انسان نگران نباشد؟ در کار به این مهمی که سرنوشت تاریخ را معین می‌کند، او آرام و ساکت بود. با بچه‌ها می‌گفت و می‌خندید و دست بچه‌ها را می‌گرفت، خیلی آرام. این هفتاد و دونفر، یا هفتاد و یک نفر، چه هفتاد و یک نفری! وقتی که دو روح، سه روح به هم اضافه می‌شود، دو و سه که نمی‌شود، [بلکه یک می‌شود]. من این را یک‌بار به بعضی از فضلا عرض کردم. یک قوطی را در نظر بگیرید. اگر یک قوطی دیگر روی آن بگذارید، دو قوطی می‌شود. یکی دیگر اضافه کنید، سه تا می‌شود. هر موجود که در جهان سراغ دارید، اگر یکی

به یکی اضافه شود، اضافه و زیادتر می‌شود، غیر از روح انسانی که هر چه اضافه می‌شود، واقعاً اگر اضافه شود، وحدتش بیشتر و قوی‌تر می‌شود. هفتاد و دو نفر نگویید، بلکه بگویید یک نفر! آن یک نفر کیست؟ روح تاریخ بشری! اگر سیصد هزار اردو با حسین بن علی در مسافرت شرکت می‌کرد، یک نفر می‌شدند. چرا؟ چون شعاعِ آن رهبر، شعاعِ خیلی پهناور و بزرگی است، و انگیزه حرکتِ او، خداست. همه این افراد در زیر یک شعاع، کم‌کم با آن شعاع متحد شدند. این شعر نیست، بلکه واقعیت دارد. در حرکت‌های دسته‌جمعیِ تاریخی و سیاسی و تحولات اجتماعی، تاریخ به ما نشان می‌دهد که صدهزار نفر، یک دفعه راه می‌افتادند. یک فرد فکر می‌کرد که نیروی صد هزار نفر در یک نفر است (در یک فرد است)! از نظر جامعه‌شناسی این‌ها را دقت بفرمایید. در حرکت‌های دسته جمعی این طور است، آن وقت چه رسد به آن جا که مسأله خدا در کار است.صبح بود و بُریر بن خضیر همدانی با یکی از هفتاد و یک نفر شوخی کرد و خندی. آن طرف عبدالرحمن عبدر گفت:ما هذِهِ بِساعَةِ باطِلِ [۲۲۵] .«این لحظات، لحظاتِ باطل (شوخی) نیست.»بریر گفت:وَاللَّهِ عَلِمَ قَوْمی اَنّی ما أَحْبَبْتُ الْباطِلَ کَهْلاً وَلا شابّاً [۲۲۶] .«به خدا قوم من (طایفه من)، می‌دانند که نه در جوانی و نه در سالخوردگی (کهولت) باطل را دوست نداشته‌ام.»اما نمی‌دانید این ساعت، چه ساعتی است. ساعتِ پیروزی مطلقِ روح ماست. من ساعتی خوش‌تر و لذت‌بارتر از این سراغ ندارم. چرا نخندم؟ چرا خوشحال نباشم؟ من امروز به هدفِ زندگی‌ام رسیده‌ام. من امروز در آن چه که می‌خواستم، و آن شروع و آغاز گام گذاشتن به بی‌نهایت است گام می‌گذارم. چرا نخندم و لذت نبرم؟درباره عابس بن ابی شبیب شاکری که یکی از شیوخ و بزرگان عرب بود، تواریخ دست اول می‌گوید: این شخص همین‌طور به سی، چهل هزار شمشیرِ کشیده شده برّاق نگاه می‌کرد، مثل این که انسان به دیوار نگاه می‌کند. نوشته‌اند که لباس خود را درآورد و عریان به میدان آمد. این‌ها مسائلی است که از پدران ما در اتاق‌ها به عنوان روضه‌های حرفه‌ای زیاد تکرار شده است، اما مزه کار عابس بن ابی شبیب شاکری را ما نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم. واقعاً نمی‌دانیم! روح آن قدر عظمت بگیرد که یک ذره در خود شک و تردید نداشته باشد، و واقعاً بدون این‌که دچار اختلال روانی باشد، به تمام معنا، روان در حال خود است، ولی انگیزه او خداست. ما این را در داستان نینوا به خوبی می‌بینیم. شواهد زیادی در این‌باره می‌بینیم. انگیزه برای خدا، انگیزه حرکتِ مرد الهی برای خداست.شب بود و پسر ذی‌الجوشن شقی‌ترین مرد تاریخ، که این داستان زیر سر اوست و به آن وضع رساند – والاّ ابن زیاد را می‌شد قانع کرد، به شک هم می‌افتاد، همان‌گونه که به شک هم افتاد – از نزدیکی‌های چادرهای این لشکریانِ ابدیت عبور می‌کرد. مسلم بن عوسجه آن‌جا ایستاده بود، گفت: یا اباعبداللّه، این شمر است که از این نزدیکی رد می‌شود. اجازه بدهید من با همین تیری که در دست دارم، همین‌جا او را بکشم. چرا او این اجازه را خواست؟ زیرا شمر زیربنای این حادثه خونین بود. منطق ما چه می‌گوید: منطق ما می‌گوید معطل نکن، اما منطق حرکت الهی می‌گوید: قصاص قبل از جنایت نمی‌شود. این منطق کسی است که حرکت او برای خداست. این شخص [امام حسین علیه السلام] مزه دیگری از زندگی فهمیده است. [این است که در پاسخ به مسلم بن عوسجه می‌گوید:] جنگ شروع نشده است و ما نمی‌توانیم پیشدستی بکنیم. هنوز جنایتی روی نداده است. طرفین هنوز قیافه صددرصد جنگی از نظر رسمی بر خود نگرفته‌اند. و شمر رد شد و رفت.چنان که علی بن ابی‌طالب علیه السلام، ابن ملجم را رد کرد و رفت. علی بن ابی‌طالب علیه السلام وقتی به ابن ملجم نگاه می‌کرد که عبور می‌کرد، می‌گفت:اُریدُ حَیاتَهُ وَ یُریدُ قَتْلی عذیرک من خلیلک من مراد [۲۲۷] .«من زندگی این مرد(ابن ملجم پلید) را می‌خواهم، او کشتن مرا. عذر این دوست مرادی‌ات را در این مقابله به ضد برای من بازگو کن.»این‌ها می‌توانند قانون بسازند و به بشر راه را نشان بدهند، زیرا راه را می‌شناسند. حضرت [علی] فرمود: من چه کنم؟ من به او چه بگویم که او (ابن ملجم) را بکشم؟ قصاص قبل از جنایت! عین مکتب را ببینید. مکتب یکی است. شب عاشورا، عین همین قضیه درباره مسلم بن عوسجه است. واقعاً داستان عجیبی است!این است معنای حرکت الهی! این است معنای این که اگر انگیزه انسان واقعاً انگیزه خدایی باشد، در زندگانی، دیگر نه محدود فکر می‌کند، نه زندگی‌اش را محدود می‌بیند و نه ناملایمات، روح او را متلاشی می‌کند.اَلا اِنَّ اَوْلیاءَاللّهِ، لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُون [۲۲۸] .«آگاه باشید که دوستان خدا، نه ترسی باشد بر ایشان و نه اندوهناک می‌شوند.»

وسیله و هدف

(شب نهم محرم، سال ۱۳۵۰ ه. ش.)من غلامِ آن که او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماط [۲۲۹] .در دنیای ما، این یک اصل است که هر شکل آرمان و ایده‌آلی برای انسان مطرح شود، انسان بعد از وصول به آن آرمان، احساس گیجی خواهد کرد و تحیّرش شروع خواهد شد. در این دنیا باید وسیله و هدف، خوب تشخیص داده بشود.شاید این مسأله را، مخصوصاً آنان که تا حدودی مطالعه داشته‌اند و کم و بیش درک کرده‌اند، از سخنان پیشتازانِ اندیشه دریافته‌اند که گمان شده است بشر، یک گره عجیب دارد و آن این است که به هر وضع که برسد، و وقتی بر آن وضع درست مسلّط شد و زمام آن را در دست گرفت، تازه اوّلِ گیجی اوست! مسأله بسیار حساسی است. بعضی‌ها به این تشبیه کرده‌اند که انسان در بیابانی می‌خواهد برود و تپه بلندی جلوی او را می‌گیرد. او با صرف انرژی و صرف وقت و با زحمت از این تپه بالا می‌رود. هنگامی که بالا می‌رود، می‌گوید من وقتی به قله این تپه رسیدم، به آرمانم رسیده‌ام. اصلاً دیگر در زندگی، پیروزی بهتر از این برای من وجود ندارد. قدم آخرین را که به روی تپه گذاشت، نگاه می‌کند و می‌بیند که قله‌ای بالاتر در پیش روی اوست. از تپه پایین می‌آید، سرازیر می‌شود تا برود آن قلّه دیگر را طی کند. و عین همین تفکرات را در رسیدن به قلّه دوم دارد. وقتی به قلّه دوّم رسید، مشاهده می‌کند و می‌بیند قله‌های مرتفع‌ترِ دیگری این‌طرف و آن‌طرف وجود دارد. و آن وقت، موقع تحیّرِ انسان است. اگر زندگی ما را در قرن بیستم به مردم قرون وسطی نشان می‌دادند و آنان می‌دیدند که بشر روزی با یک کلید، یک شهر را در یک لحظه روشن می‌کند، فکر می‌کردند که بهشت موعود همین است، زیرا در دوره شمع و چراغ موشی، چراغ برق و الکتریسیته، قلّه خیلی مرتفعی است که وصول به آن از نظر علمی، آرمان بزرگی است. اگر به آن قرون وسطایی‌ها یا مردم عهد باستان می‌گفتند: روزی فرامی‌رسد که بشر در دو ساعت هزاران فرسنگ را طی می‌کند. اگر باور می‌کردند، می‌گفتند: آری، کتب سماوی که به ما از بهشت اطلاع داده‌اند، مقصودشان همین است. یا اگر به آنان درباره عمل‌های جراحیِ معجزه‌آسا می‌گفتند که: قرن‌هایی می‌رسد که انسان به مرز زندگی و مرگ می‌رسد، قیچی را می‌زنند و او را راحت می‌کنند و او دوباره به قلمرو حیات برمی‌گردد؛ می‌گفتند: عجب! پس همه آن‌ها عیسی علیه السلام هستند؟ همه آن‌ها مسیحا نفس هستند؟ پس در دنیا ناملایمات و ناراحتی و جهل و اشتباهی وجود ندارد. این بهشت می‌شود!اما اگر از شما سؤال کنیم: کجا هستید؟ خواهید فرمود: اگر بخواهیم از این طرف خیابان تا آن طرف خیابان برویم، هشتاد درصد کسانی که می‌بینیم، بیماری روانی دارند، اما به روی مبارکشان نمی‌آورند؛ نه خنده‌ها، نه گریه‌ها، نه اندوه و نه شادی آنان روی حساب است. از حیث تمدن و فن‌آوری نیز به این‌جا رسیده که برق دست اوست، هواپیمای جت غرش‌کنان فضاها را درهم می‌نوردد و... با این حال سؤال و تحیّرش از همه بیشتر است.به همین شکل اگر به عقب برگردیم و به جلوتر نگاه کنیم، وضع بشر همین است، هیچ فرقی نمی‌کند. روی قانون عرض می‌کنم که فرق نمی‌کند. آب را ملاحظه فرموده‌اید؟ وقتی که از بالای کوه با فشار به طرف پایین سرازیر می‌شود، سیلی است که به جهت باریدن ابرِ متراکمی از بالای کوه به صورت سیل پایین می‌آید. غرّش‌کنان، خودش را به این صخره و آن درخت می‌زند. خودش را به این‌طرف و آن‌طرف پخش می‌کند. هنگامه‌ای است و عجیب در غرّش و تلاطم است. اگر بپرسیم: ای آب کجا می‌روی؟ پاسخ می‌دهد: جای همواری می‌خواهم. خسته شده‌ام. وقتی که به زمین هموار رسید، مثل این که متحیّر است، می‌گوید بعد از این چه کار کنیم؟ بسم اللّه تازه اوّل حیرانیِ اوست.بشر غالباً هر قدمی که در تاریخ برداشته، همین‌طور بوده است. جملاتی را نیز در همین مضمون، می‌توانید در نوشته‌های داستایوسکی ملاحظه کنید. [۲۳۰] .در قدم قبلی، قدم بعدی را آرمان مطلق تصوّر کردن، و روی آن به عنوان هدف نهایی حساب کردن، این درد (تحیّر) را در بردارد. این تحیّر، تحیّرِ منطقی نیست. این تحیّر، کمبود منطق است، زیرا ما وسیله را به جای هدف گرفته‌ایم. این دردش، آن هم دوایش.ما فرزندان آدم در زندگانیِ فردی و دسته جمعی، از یک جهت مثل شخصی هستیم که وقتی یک اشتباه کوچک می‌کند، این امر برای او عقده روانی می‌شود و در پی آن، حدود هفتاد سال جست و خیز می‌کند. مگر چه

شده است؟ هیچ. اصلاً جای جست و خیز است؟ جای آن نیست. فقط یک خار در او فرورفته است و آن خار، او را این طور می‌کند. و الّا درد دیگری ندارد. منطق به جای خودش و درخت هم در جای خودش قرار دارد. کوه البرز هم به جای خودش است و ستاره‌ها و آتش و همه و همه، کار خود را انجام می‌دهند. جهان طبیعت با آن نظم و قانونش منظّم است. وضع او (انسان) خراب است. گره در دلش افتاده است.چون کسی را خار در پایش خَلَد پای خود را بر سرِ زانو نهدبا سرِ سوزن همی جوید سرش ور نیابد می‌کند با لب تَرَشخار در پا شد چنین دشوار یاب خار در دل چون بُوَد واده جوابخارِ دل را گر بدیدی هر خَسی کِی غمان را راه بودی بر کسیکس به زیر دُمِّ خر، خاری نهد خر نداند دفع آن برمی‌جهدخر ز بَهرِ دفع خار از سوزِ درد جفته می‌انداخت صد جا زخم کردآن لگد کی دفع خارِ او کند؟ حاذقی باید که بر مرکز تَنَدبرجهد آن خار محکم‌تر کند عاقلی باید که خاری برکَنَد [۲۳۱] .جَستن ما انسان‌ها در امتداد تاریخ، جَستن آن حیوان است. هر چه جستیم، خار را محکم‌تر کردیم.عاقلی باید که بر مرکز تَنَد و بگوید: در زندگی، وسیله را با هدف مخلوط نکنید. این خود یک خار است. این خار را خارج کنید.خَلَد گر به پا خاری آسان درآرم چه سازم به خاری که بر دل نشیندخارهای عجیبی به وجدان تاریخ خلیده است. نسل گذشته آن را در نمی‌آورد و آن را به نسل بعدی تحویل می‌دهد، و ما هم آن را در نیاورده به نسل آینده تحویل خواهیم داد.غالباً ما وسیله و هدف را با یکدیگر اشتباه می‌کنیم. در این حال، وسیله را آرمان و ایده‌آل مطلق گرفته‌ایم و سرانجام به جایی می‌رسیم که روح می‌گوید: خودت را مسخره کن. خودت را ریشخند کن؛ آیا منِ (روح) بی‌نهایت اسیر این وسیله باشم؟ لذا، روح می‌گوید: بیچاره‌ات خواهم نمود، و این بیچارگی همان تحیّر ماست.نُعْطِ مَنْ اَعْرَض هُنا عَنْ‌ذِکْرِنا عیشَةً ضَنْکا و نَحْشُرُ بِالْعَمی [۲۳۲] .نمونه‌ای از انحرافات انسان از قانون منطق روانی این است که، مثلاً شخصی به یک نفر سیلی می‌زند. با این که انسان به درد این سیلی آگاهی دارد و احساس درد می‌کند، اما با این حال، دست با یک حرکت عجیبی ضربه به صورت او می‌زند. اول این فکر به ذهن می‌آید: آیا من زده‌ام؟ بله. آیا دردش آمد؟ بله، اشکالی ندارد! خیلی‌ها دردشان می‌آید و برطرف می‌شود. الان هم رفته و خوابیده است. یک‌نفر هم به یک‌نفر دیگر سیلی زده است، من که کاری مرتکب نشده‌ام. (که این بحث را در توفانِ زیر دو جمجمه خواهیم کرد.) [۲۳۳] حجاج بن یوسف آن‌قدر آدم کشته است، من فقط یک سیلی زده‌ام. در حال اندیشه، این مسأله موج می‌زند و کم‌کم به صورت قبض روانی در می‌آید. خواه بداند یا نداند، یک گرفتگیِ روحی در فرد ایجاد می‌شود، که نمی‌داند از کجاست. چون کلاه‌ها و کلاه شرعی را گذاشته، از اندیشه رد شده؛ البته از چشم رد شده، ولی روح آن را رد نکرده است.کم‌کم اگر برگشت و جبران کرد، در همان حال گرفتگی منقلب می‌گردد و آن خار پوسیده می‌شود و از بین می‌رود. اگر پررویی نشان داد، قبض به صورت انعقاد و عقده روانی در می‌آید. در این حال باز احساس می‌کند که این خار است، اگر آن را درآورد که هیچ، اگر آن را در نیاورد، این که امروز دل گیر است، فردا پای‌گیر می‌شود! کم‌کم در سطح طبیعی روانیِ انسان، او را محتاج به روان‌پزشک می‌کند. اول در اندیشه بود، یا نوسانی در اندیشه بود، اما کم‌کم او را به بیمارستان روانی، روانه می‌کند. اگر قبول نداشته باشد، در خیابان‌ها می‌چرخد، منتها به شکل یک بیمار روانیِ متحرّک! باز اعتنا نمی‌کند. اصرار او، باد در این آتش می‌دمد و شعله‌ورش می‌سازد، سپس در زندگانی سر تا پا کلافه می‌شود.نُعْطِ مَنْ اَعْرَض هُنا عَنْ ذِکْرِنا عیشَةً ضَنْکا و نَحْشُرُ بِالْعَمیهمه چیز و همه امکانات زندگی برای او مرتب است، اما نمی‌فهمد او را چه می‌شود. نمی‌فهمد [جریان] چیست. شادی‌اش، شادیِ دامنه‌دار نیست. تفکرش بریده می‌شود. اراده‌هایش با هم می‌جنگند و تزاحم پیدا می‌کنند.خارِ دل را گر بدیدی هر خسی کِی غمان را راه بودی بر کسیاین جمله معترضه بود که عرض کردم. اصل قضیه و موضوع مهم، این است که ما وسیله و هدف را در این دنیا با هم مخلوط کرده‌ایم. نمی‌دانیم با چه موضوعی به عنوان وسیله رفتار کنیم و با چه موضوعی به عنوان هدف. آن‌وقت چرا تحیّر پیش می‌آید؟ چرا شک می‌کنیم؟ چرا به اضطراب می‌افتیم؟ نکته مهم این‌جاست.فرض کنید فردی یک مقام را برای خودش هدف و ایده‌آل قرار داده است. برای رسیدن به این ایده‌آل، مراحلی را طی کرده، زحمت کشیده، خود را به این طرف و آن طرف کوبیده است، حق و ناحق و صحیح و باطل را مخلوط کرده، تا بالاخره به آن رسیده است. اگر آگاهی را از دست داد، که هیچ. (همان‌طور که در جلسه پیش عرض کردم. بادِ کرّه خرش را در میان باد و توفان تشخیص می‌دهد، ولی منِ خود را تشخیص نمی‌دهد)، ولی اگر آگاهیِ او بماند، محال است که تحیّر به او روی نیاورد. چرا؟ به جهت این که به آن نقطه که رسید، روح خواهد گفت: الان چه کنیم؟ او خیال می‌کرد که این «چه

کار کنیم» سطحی است، در حالی که خیلی عمیق است. نیز، روح خواهد گفت: «عظمت منِ بی‌نهایت در این‌جا نمی‌تواند پیاده شود». لذا، من گمان می‌کنم این اصل خیلی کلی باشد. یک نقّاش زبردست را در نظر بگیرید و موضوعی را که نقاش را جلب کرده است. نقاش همه چیز را وسیله قرار داده و هدفش این است که تابلوی زیبایی را به وجود بیاورد. یقین بدانید، آن تابلوی زیبا حتی اگر که بهترین تابلو باشد، او را اشباع نخواهد کرد.زمانی من در اصفهان مایل بودم، یکی از نقاشان بزرگ را ببینم. این اصل را در آن‌جا خوب احساس کردم. در چند مورد دیگر هم در صنف نقّاشان و خیلی از طبقات، این موضوع را واقعاً تجربه کردم. از این نقاش اصفهانی برایم خیلی تعریف کرده بودند که خیلی زبردست است. این مرد را این‌طور دیدم. دیدم در آن نقاشی و در آن کار خود، به عالی‌ترین وضعی که می‌توانست در یک محیط برسد، رسیده است. ولی می‌گفت: بله، همه چیز را که نمی‌شود در نقّاشی پیاده کرد. (من از گفتار ساده او مطالعه دقیق روانی می‌کردم). دیدم او آن تابلوی محدودش را جایگاه ریزشِ فعالیّتِ بی‌نهایت روحِ خود می‌داند. صفحه کاغذ متعّهد نیست! صفحه کاغذ، گنجایش ریزش بی‌نهایتِ او را ندارد، ولی فکر آن‌جاست. چون آگاهی او باقی مانده است و هنوز شخصیّت خودش را نباخته است. من می‌دیدم که پیاده شده کار، یک تابلوی کوچک بود، اما جملاتی می‌گفت که شکوفان می‌شد.خدا می‌داند عین داستان را می‌گویم، می‌دیدم که او شکوفان می‌شود. می‌گفت وقتی یک سنگ را در نقّاشی می‌کشیدم، چه می‌دیدم، (نقاش) می‌گفت: آخر چه‌طور بگویم؟ملاحظه کنید [روح] او در کجا پیاده شده است؟ در یک چیز محدود. من فهمیدم که او راه رفته است. او راه رفته و بی‌نهایت‌جوییِ روحِ خود را از دست نداده است.هر چیز محدود را در جهان هستی، مورد عشق قرار بدهید، اگر توانستید از او بی‌نهایت بیرون بکشید، تحیّر ندارید. اگر نتوانستید و موضوع برای شما محدود باشد و شما را محاصره کند، گیج خواهید شد، زیرا روح بزرگ‌تر است و این‌ها کوچک‌تر. قلمرو را وسیع بگیرید. زندگانی این نیست که آن‌ها را که وسیله است، هدف بگیریم. این [امر] ما را ساقط می‌کند.آیا شما خیال می‌کنید وقتی که یک شاعر، یک شعر می‌گوید (البته شاعر که می‌گوییم، مقصودمان یک شخص چیز فهم و انسان‌شناس است)، مطلب همان است که در آن‌جا گفته است؟ می‌گوید:قافیه اندیشم و دلدارِ من گویدم مندیش جز دیدار من [۲۳۴] .من نمی‌توانم در قافیه بگنجم. آن‌چه که در این‌جا می‌گذرد، قافیه گنجایش آن را ندارد. این یک اصل مهم است. اغلب گیجی و اضطرابات ما، روی این مبناست که دنبال سایه خودمان می‌دویم، که: ای سایه اگر تو را بگیرم، دیگر کار من تمام است. سایه را نمی‌توانی بگیری و اگر هم بگیری، شروع کارِ توست. تازه باید بگویی این سایه از کیست؟چون سایه خودش نشان خواهد داد، و خواهد گفت من از آنِ او هستم. عقل که جای دیگر نمی‌رود. عقل در جای خود قرار دارد. اگر سایه را گرفتی اگر... تازه خواهید دید که این اصل این‌جا خوابیده است. می‌گوید: من از آنِ او هستم. دنبال من چرا می‌دوی؟ دنبال آن برو که سایه را ایجاد کرده است. (توضیحی عرض کنم در مورد هدف‌گیری در زندگی؛ این مطلب مفید است مخصوصاً برای جوانان): این‌جا ما چند نفر نشسته‌ایم. روشنایی در بالای سرِ ماست. این روشنایی برای بعضی‌ها از طرف راست و برای بعضی‌ها از طرف چپ می‌تابد و با فاصله‌های مختلف، سایه‌های ما را بر کف اتاق می‌اندازد. در این مورد هیچ جای شک نیست. وقتی از این‌جا بیرون می‌روید، اگر از شما بپرسند که در آن اتاق چه می‌کردید و برای چه رفته بودید، آیا یک نفر از شما پیدا می‌شود که بگوید ما رفته بودیم که سایه‌مان به زمین بیفتد؟ به ذهن هیچ‌کس، حتی یک در میلیارد هم خطور نمی‌کند که هدف ما از رفتن به آن اتاق، ایجاد سایه بود. سایه وجود، هدف وجود نمی‌شود.آیا اتاق و خانه را ساخته‌اند برای افتادن سایه، یا برای این‌که در آن زندگی کنند؟ عسل برای همه ما شیرین است، زیرا ساختمان وجودیِ ما طوری است که عسل برای ما شیرین است. شیرین بودن و لذّت‌بار بودن عسل، سایه وجود من و شماست. و الّا آیا قرار بود این عسل را سر کوه البرز بریزید و کوه البرز ناگهان شاخ در بیاورد؟ در نمی‌آورد. عسل برای من و شماست. یا شیر برای مزاج من و شما مفید است. اگر ماهی را از آب بیرون بکشید و به او شیر بدهید، نه تنها برایش خوب نیست، بلکه او را خواهد کشت.تمام مزایای مادّی جهان، سایه وجودِ من و شماست. من و شما هستیم که این را زیبایش کرده‌ایم.تابلوی رامبراند را جلوی شتر بگذارید، چه می‌کند؟ اگر گرسنه باشد، فکر می‌کند خوردنی است و آن را می‌خورد. یا این که عالی‌ترین نقاشی را در کنار کندوی زنبور عسل برای زنبورهای عسل بگذارید. زنبور عسل با لبخند ژوکوند چه خواهد کرد؟ این لبخند ژوکوند برای من و شما زیباست، زیرا مغز ما و محتویات مغز ما اقتضا می‌کند که از این نقاشی لذت ببریم. علم، مقام، پیروزی و... هم این‌گونه است. حالا که

این‌طور است و این‌ها ساخته من و شماست، پس سایه من و شماست. سایه من و شما نمی‌تواند هدف زندگی باشد.پس بُوَد دل جوهر و عالَم عَرَض سایه دل کِی بَوَد دل را غَرض؟ [۲۳۵] .آیا شما هدف را در ماده می‌جویید؟ اگر هدف خاک، خاک باشد، اشکالی ندارد. اگر هدف عنصرِ اکسیژن، اکسیژن باشد، سنخیّتی دارد و اشکالی ندارد.آیا هدف روحِ باعظمتِ شما، خاک و جلوه‌های خاک است؟ پس وقتی خودمان این روح را زندانی کردیم، چرا بیمار نشود؟ چرا هوای جنگ به سرش نزند؟ برای خود فلسفه می‌بافیم که اینان (انسان‌ها) برای چه می‌جنگند؟هدفی بالاتر از خاک نشان دهید و بگویید تزاحم نداشته باشید. بشر مادامی که در خاک است، بر سر هم خواهد کوبید. تمام بحث‌ها بر سر این است: من خاکی، تو خاکی، اگر جایی که من می‌گیرم، محبوب تو باشد، با من خواهی جنگید. (هر کس قوی‌تر است باید پیروز شود!)هدف خاکی، خاک است، بلی. اما هدف آن روحی که علی علیه السلام ساخته است چیست؟ آیا می‌گویید از خاک هدف بگیرد؟ هدف آن شخصی که مغزی دارد و واقعاً جهان برای او کوچک است، چیست؟هر آن کاو زدانش بَرَد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ایبیانات خوب و شیک و زیبا و جریانات روزگار، هدف‌هایی پایین‌تر از ارزش روحِ انسان برای او قرار می‌دهند. به هر یک از آن‌ها که می‌رسد، اوّل گیجی و تحیّرِ اوست و بدبختی‌اش از همان‌جا شروع خواهد شد. من گمان می‌کنم بعضی از نویسندگان مغرب زمین که نتوانسته‌اند جوابی برای این مسأله پیدا کنند، علتش این است که درست دقت نمی‌کنند. جواب مسأله همان است که گفته شد. داستایوسکی این‌طور می‌گوید:«اما بشریت من حیث المجموع به کجا باید برود؟ هر بار که به مقصد می‌رسد بر او مشتبه می‌شود و در وجود خویش یک نوع سرگردانی حس می‌کند. تلاش به مقصد را دوست دارد، ولی خود نفسِ رسیدن را نمی‌خواهم کاملاً نفی کنم، خیلی مضحک است اگر چنین باشد. یعنی که نفس وصول را نمی‌خواهد، ولی چه می‌توان کرد که خلاصه بگویم: بشر طبیعتاً و از نظر خصیصه هایش مضحک و خنده‌دار است و از تمام جهات که در نظرش بگیریم و توجهش کنیم، سرگردان است.» [۲۳۶] .دلیل آن روشن است. مربیان مخلص بشری باید آن را درست کنند.آدمی در عالَم خاکی نمی‌آید به‌دست عالَمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمیخاک تکلیف خود را به‌جای آورده، وظیفه خودش را انجام داده و جریان را به خوبی طی کرده است. جریان طبیعت هم مقدّس‌ترین کار خود را انجام داده است. شما چه می‌خواهید؟ ما انسان‌ها چه می‌خواهیم؟ عجیب این است که بعد از فاصله گرفتن از خاک، دوباره به خاک و به خاک‌خوری بازمی‌گردیم. و الّا همه قبول داریم که خاک‌زاده جنگ خواهد کرد، چون کنترل ندارد. خاک خودش به شما نشان نخواهد داد که دروازه ورود و خروجِ شما چیست؟ مسأله‌ای عرض کنم که امروز مبتلا به جوامع است.اندیشه‌های معمولی و محدودِ ما انسان‌ها فعلاً در قرن بیستم، مخصوصاً در بعضی از کشورهای متمدن، برای خود منطقی پیدا کرده است، و با نظر به منطق خاک، این منطق را ایجاب کرده است: «کاری به کار کسی دیگر نداشته باشید. مادامی که مزاحمت نباشد، روابط جنسی به هر شکل آزاد باشد؛ فقط مزاحمت در کار نشود، عُنف در کار نشود، هیچ اشکالی ندارد.»لازمه این منطق چیست؟ لازمه‌اش این است که: برای دروازه ورود بشر [به دنیا]، کارت (مجوّز) نمی‌خواهند و کنترل هم نمی‌کنند. اما اگر به دنیا آمد و بر ما تحمیل شد، اگر حتی ناخن او را بکَنیم، در دادگاه محاکمه می‌شویم.اما ای داد از دست جنگ‌ها! دروازه خروج [از دنیا]، حساب ندارد! چرا؟ زیرا وقتی دروازه ورود حساب ندارد، چرا دروازه خروج حساب داشته باشد؟ مثل این است که پانصد – ششصد نفر نجّار داشته باشیم و به آن‌ها بگوییم بسازید و بیرون بریزید (میز و صندلی و سه پایه و...) وقتی که این‌ها را ساختند، اگر هر کس به پایه این میز یک ضربه وارد کند، ما او را قطعه قطعه می‌کنیم. با این «قربان برم خدا را، ۵۷۲ هوا را» چه‌کار کنیم؟منطق است دیگر! این هم یکی از مواردی است که ما وسیله و هدف را گم کرده‌ایم.ملاحظه می‌کنید که ما عنوان اشباع غریزه جنسی را که مقدس‌ترین رابطه دو انسان با هم است، به چه روزی انداخته‌ایم! چرا؟ چون جای منطقی‌اش را از موقعیت هستی تغییر داده‌ایم.غریزه جنسی لذت‌بارترین و عالی‌ترین وسیله است؛ اما این وسیله، هدف مطلقِ هستیِ من و شما نیست. شهوت، لجن‌زار عجیبی است:ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست هر که در شهوت فرو شد برنخاست [۲۳۷] .گوته شاعر معروف آلمان، جمله‌ای درباره غریزه جنسیِ انسان‌ها دارد که جمله عجیبی است: «در شب‌های عشق، آن‌جا که نهال زندگی کاشته می‌شود و مشعل فروزان حیات، در گذرگاه ابدیت دست به دست می‌گردد.»اگر این سخنان معنای روابط زناشویی است، پس چرا آن را به‌عنوان اشباع غریزه جنسی به این روز انداختید؟ واقعاً تعبیر را تماشا کنید: «و مشعل فروزان حیات در گذرگاه ابدیت، دست به دست می‌گردد».ما این رابطه

مقدس و این با عظمت‌ترین رابطه را که وسیله است، به چه وضعی نشاندیم؟ آن وقت تمام فعالیت‌ها و موجودیت‌های روح را می‌خواهیم روی این (غریزه جنسی) پایه‌ریزی کنیم. به قول مولوی:جز ذکر، نی دین او، نی ذکر او سوی اسفل بُرد او را فکر او [۲۳۸] .آیا میلیاردها روابط الکتریکی در مغز باید فقط یک لامپ روشن کند، آن هم فقط برای تماشای اعضای محرّک؟ آن‌ها می‌گویند، اما شما چرا باور کردید؟ من گفتم که چشمتان فقط یک لامپ روشن کند. آیا این پانزده میلیارد رابطه الکتریکی، فقط برای تماشای اعضای محرک است؟ چرا شما باور می‌کنید؟ارسطو یک گوشه از فکر خود را روشن کرده و سه هزار سال بشر را زیر ذره‌بینِ دانش گرفته است.ماکس پلانک فقط یک گوشه‌اش را روشن کرده، که تحوّلی در عالم فیزیک ایجاد نموده است. یک گوشه‌اش که ملاّی رومی آن را روشن کرده است، هفتصد سال زیر بنای فرهنگ بشری را تشکیل می‌دهد.آیا همه این‌ها باید یک لامپ باشد فقط برای این‌که نگاه کنم و ببینم که این کاریکاتور حیات، چگونه می‌تواند وسیله اشباع شهوت من باشد؟ البته نه حیات، بلکه کاریکاتور حیات!به هر حال، مسأله وسیله و هدف، فوق‌العاده حساس است. بیایید هدف را گم نکنیم. بیایید آن‌چه را که وسیله است به‌جای هدف، و آن‌چه را که هدف است، به جای وسیله نگیریم. آیا الان یک نفر از شما به ذهنتان خطور می‌کند که بلند شوید و این لامپی را که بالای سرِ شما روشن است، به‌عنوان هدف در روح خود جای بدهید؟ این‌کار را نمی‌کنید. می‌گویید: این وسیله‌ای برای روشنایی و مطالعه و... است.اگر بخواهید علم را به‌عنوان وسیله تلقی کنید، علم می‌گوید: من به وای گفتن شما، به ناله و فریاد شما گوش نمی‌دهم، من وسیله هستم، نشان می‌دهم به شما که این پدیده تحت این شرایط، چنین و چنان می‌شود. بایدهای شما چیست و به من مربوط نیست (یعنی به علم مربوط نیست).زمانی آن‌طور افراطی، علم را برای خود هدف گرفتند! در قرن نوزدهم، بشر برای خود یک معبد و یک مجسمه هم برای پرستش درست کرد؛ این معبد دانشگاه بود و مجسمه‌اش علم بود. در آن زمان بشر می‌پنداشت که فقط باید برای علم زانو زد، تا این که قرن بیستم رسید. پی‌یر روسو می‌گوید:«ورشکستگیِ علم اعلام شد. آورده‌اند که وقتی در یکی از شهرهای آلمان حاکمی می‌زیست که از لحاظ درستی و جدیّت ضرب‌المثل بود، دزدان و راهزنان از او ترس و وحشت بسیار داشتند و مردانِ شرافتمند او را صمیمانه احترام می‌کردند. اما روزی اهالی شهر به رازی صاعقه‌آسا پی بردند، از این قرار که حاکم هر شب لباس مبدّل می‌پوشید و تپانچه‌ای در جیب می‌گذاشت و آهسته و بی‌سر و صدا از خانه خارج می‌شد و مردم را لخت می‌کرد و یا از ایشان به زور چیزی می‌گرفت...لابد می‌پرسید که آیا این داستان همان حکایت هالرز حاکم نیست؟ شاید چنین باشد، ولی در عین حال، داستان علوم ریاضی در اواخر قرن نوزدهم نیز می‌باشد. از بیست قرن تاکنون، مردم در مقابل آن، ضعف و غش می‌کردند. هر کس می‌خواست در کوچک‌ترین مورد، اصلاحی به عمل آورَد یا دخالتی کند، عمل او را مانند توهین به مقدسات تلقی می‌کردند. اما ناگهان اصل اقلیدس، ضعفِ گریه‌آوری از خود نشان داد و مفهوم قدیم اتصال با سر و صدای بسیار فروریخت و نابود شد و قلمرو آشنای اعداد معمولی، به وسیله بهمنی از اعداد اصم و اندازه نگرفتنی خُرد شد و بنایی که این قدر مورد احترام و پرستش بود، ترک‌ها و شکاف‌هایی بزرگ برداشت. اما فقط بنای معظم ریاضیات نبود که گرفتار خرابی و ویرانی می‌شد، بلکه تمام قصر بزرگ علوم به این حال دچار بود... (وقتی که ریاضیات در گذرگاه قرون به چنین نوسانی دچار شود، تکلیف دیگر قضایای علمی نیز روشن می‌گردد). در همین اوقات، فیلسوف آمریکایی ویلیام جیمز(۱۹۱۰ – ۱۸۴۲) علم را چنین تعریف کرد: مجموعه‌ای از قراردادهای ساده.» [۲۳۹] .«علم ورشکست شد!» ولی علم ورشکست نشده است، شما هدف و وسیله‌تان را نمی‌فهمید. علم چرا ورشکست شده باشد؟ علم دائماً سرمایه کلان خودش را در اختیار ما و شما گذاشته است. [به اصطلاح]، نه به آن شوریِ شور، نه به این بی‌نمکی.پی‌یر روسو می‌گوید: «ورشکستگی علم اعلام شد!» نخیر، ورشکستگی علم اعلام نشده، بلکه رقاصی‌های ما عوض شده است. و الّا علم همان است و باید مورد تقدّس و ستایش ما باشد و ما باید عالی‌ترین فداکاری را در راه دانش بکنیم، ولی بدانیم که دانش یعنی نشان‌دهنده واقعیات، و تدریجاً واقعیات را پیش بگیریم و برویم.بنابر این محاسبه، چه حیات‌ها و زندگانی‌هایی که به وسیله رادمردان تاریخ مورد وسیله قرار گرفته است.راهِ بگریختنش بود، ولی دلِ کم حوصله در سینه فشردگفت باید همه‌جا قانون را محترم دید و مقدس بشمردشوکران از کف قاتل بگرفت چون خماری که شرابی بی‌دُردنوچه‌ها پیش دویدند که نیست کُشتی دامِ نخستین با گُرددادشان جام عزیزان را دید که یکی بعدِ دگر جان بسپرددور ساغر چو بدو شد ساقی گفت وجه میِ ما کسر آوردصبر کن تا ز حکومت برسد وجه سمّی که تو

می‌خواهی خوردبا هوا خواهِ خود آزاده حکیم این سخن گفت و جهانی آزردبدهش سیم که تا سمّ بدهد زان که مُفتی به جهان نتوان مردرادمردان تاریخ، حیاتشان را وسیله قرار دادند. حیات به جایی می‌رسد که وسیله می‌شود. اوّل در ارگانیزم وجود انسانی، حیات، عالی‌ترین هدف است. اما حیات که یک پله نیست. از یک پله حیات که بالا می‌روید، به پله دوم می‌رسید، و بعد از آن به پله‌های سوم و چهارم و پنجم، تا رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند. هر پلّه قبلی، وسیله‌ای برای پلّه بعدی می‌شود. اما این وسیله، خودش نشان می‌دهد که وسیله است. چه کنیم که ماده زبان ندارد که بگوید وسیله است. اما رشد روحی در هر مرتبه پایین زبان دارد و می‌گوید من وسیله‌ام، حواست جمع باشد. وقتی که علم واقعاً در روح انسان تأثیر کرد و روح رشد یافت، روحِ رشدیافته می‌گوید: بالاتر بروید و به سوی پله‌های بعدی حرکت کنید.من غلام آن که او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماطتا نقص خود را در هر لحظه اعتراف کند و احتیاج خود را به کمال بداند. ذکر یا حسین، چرا سنگ تیره را هم‌چو دُرِّ تابنده می‌کند؟ چرا؟ذکر یا حسین، سنگ تیره را هم‌چو دُرِّ تابنده می‌کند آری اَر کند بنده بندگی، کار آفریننده می‌کندچون زخود رَستی همه برهان شدی چون که گفتی بنده‌ام سلطان شدی [۲۴۰] .وقتی واقعاً وسیله را به جای آوردید، می‌فهمید که وسیله، هدف نیست. جلسه پیش گفتم، وقتی که موی مشکی برّاق، در زلف آقا پسر یا دختر خانم، هدفِ هستی است، به محض مشاهده اوّلین موی سفید، هستی را در مقابل چشمانش نابود خواهد کرد. خود را نبازید، چرا باید خود را ببازیم؟وقتی من یک جمله علمی فرا گرفتم، اگر خود را به آن باختم، جمله علمیِ بعدی از یک شخصیّتِ عالی‌تر، ارزش واقعیِ علمیِ مرا از بین می‌برد، چون پوچی‌اش معلوم می‌شود که عجب! تناقضات هم این‌طور می‌شود؟ بله، این‌طور است.ابن سینا عبارتی دارد که می‌گوید: وقتی که انسان به حدّ نصابِ رشد می‌رسد، دیگر نتوان گفت انسان است: کادَ اَنْ یَکونُ رَبّاً اِنسانیّاً، «نزدیک است که ربّی باشد انسانی».زمانی فکر می‌کردم که فرق بین انسان و انسان، خیلی زیادتر از فرق بین انسان و سنگ است. سنگ درک ندارد، احساسات ندارد، ولی انسان می‌گوید: درک دارم، اما نمی‌خواهم درک کنم.اگر در تمام جهان طبیعت، این حال ضدِ خود را پیدا کردید، انسان ضد موجودیتش می‌شود. قیافه نشان می‌دهد که ضد موجودیتش شده است. می‌گوید: او را زده‌ام، احساس درد نمی‌کند. البته دردش می‌آید، ولی کسی که او را می‌زند، این را نمی‌پذیرد. کدام افعی موقع نیش زدن، این حرف را به ما زده است؟ اما انسان‌ها زده‌اند. [شخص زننده] می‌داند که طرف مقابل درد را خواهد چشید، با این حال حقّش را پایمال می‌کند. برای چه؟ برای این‌که هدف‌ها پشیز است و ارزش ندارد، و هدف‌ها ضدّ هدف است.رادمردان تاریخ، حیات‌ها را وسیله کرده‌اند. [دقت کنید:]، حیات وسیله نمی‌شود. درجه پایینی از حیات، قربانیِ درجه بالاتری از حیات می‌شود. الان اشخاصی در این‌جا هستند که در تکمیل روح و مراتب علم کوشیده‌اند. خود شما ملاحظه فرمودید که مراتب پایینی را قربانی کردید تا به مراتب بالا رسیدید. بدین‌سان توقف نکنید و راهتان را ادامه بدهید. می‌توانید بروید. در این وسایل میخکوب نشوید. هدف را گم نکنیم و بدانیم که هر چیز که بر ما هدف جلوه کند:هر صورت دلکش که تو را روی نمود خواهد فلکش ز چشم دورِ تو ربودهیچ در آن شک نکنید:رو دل به کسی نِه که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بودحیات، وسیله می‌شود. بلی، روزی که در آن زندان، آن مرد یونانی، شوکران را می‌گرفت، به این بی‌اهمیتی می‌گرفت که شما در موقع صحبت یک لیوان آب می‌گیرید! نوشته‌اند سقراط، سمّ کشنده را در حالی که مشغول بحث بود، گرفت و خورد.آن‌وقت ما سایه‌های حیات را هدف می‌گیریم، بعد شروع به چون و چرا می‌کنیم. بعضی‌ها هم رِند هستند و در این چون و چراها که بشر با گیجی می‌غلتد، این را به صورت هنر در می‌آورند و برای خودشان در این دنیا نان می‌خورند. به جای این که به ما راه نشان بدهند، به جای این که بگویند: ارزش این، ارزشِ وسیله‌ای است. ارزش آن، ارزشِ هدفی است؛ این یک ارزشی است، آن چند ارزشی است. به جای این، وقتی که می‌بینند آب گل‌آلود شده و ماهی‌ها گیج هستند، تور می‌آورد. چرا؟ برای این که بگوید: «به من حیران بمانید، که چه قدر من در اعماق روح مردم نفوذ دارم. دردها را من می‌فهمم»!طالبِ (واله) حیرانیِ خلقان شدیم دست طمْع اندر الوهیّت زدیم [۲۴۱] .برای این که بگوید: «فکر و اندیشه فقط حیران من شود، چون من قلمِ خیلی عالی دارم».اَنَا رَبُّ النَّدی وَرَبُّ الْقَوافی وَسِهامُ الْعِدی وَغَیْظُ الْحَسُودِما مَقامی بِاَرْضِ نَخْلَةَ اِلاَّ کَمَقامُ الْمَسیحِ بَیْنَ الْیَهُودِاَنَا فی اُمَّةٍ تَدارَکَهَا اللَّهُ غَریباً کَصالِحٍ فی ثَمُودِ [۲۴۲] .۱- «من مرد شایسته سخاوت و خدای قافیه‌ها، و تیر به چشمان دشمن و وسیله ناراحتی و تنگدلیِ حسودانم.۲- موقعیت من در سرزمین نخل‌ها (کوفه) همانی است که حضرت مسیح علیه السلام در

میان یهود داشت.۳- من در میان مردمی که خداوند آن‌ها را گرفتار کرده است، چنان غریب و بیگانه‌ام که صالح علیه السلام در میان قوم ثمود بود.»تا یک درد دیگر هم به درد بشری اضافه شود. چرا در تو حیران شویم آقا؟ چرا در وجود جناب عالی حیران بمانیم؟ رفته‌ای از گلستانی گل بو کرده‌ای، اگر مزیّتی به‌دست آورده‌ای، دست ما را هم بگیر و ببر تا ما هم از آن گل، بو کنیم. چرا ایستاده‌ای، میخکوب شده‌ای و می‌خواهی ما را میخکوب کنی؟ و الّا درد معلوم و روشن است.چندی قبل در درس‌های شب‌های جمعه آقایان دانشجو عرض کردم که بحث تنازع در بقا و بحث تنازعِ قوی و ضعیف را در قرن ۱۹ بزرگ کردند و به آن جنبه فلسفی و علمی دادند. اما نمی‌دانستند که این بحث، باد زدن و تلمبه زدن نمی‌خواهد، خودش واضح و روشن است.از اولِ تاریخ بشر تا حال دیده شده است که قوی، ضعیف را از بین می‌برَد. به این جنبه فلسفی ندهید، بلکه علاجش کنید. می‌گویند علاج نمی‌شود، اما دروغ می‌گویند. تاریخ می‌گوید علاج دارد، تاریخ آن را نشان می‌دهد. ما دیدیم که رادمردانی تمام قدرتشان را در راه استفاده مردم به‌کار بردند.در همین دوران اخیر هم زیاد دیده‌ایم. زیاد هستند مردان پاک، که خدا امثالشان را زیاد فرماید، که کانون قدرت را به‌کار می‌برند و استفاده می‌کنند. اگر حقیقت می‌گویید، این را تقویت کنید، والّا این که قوی، ضعیف را از بین می‌برَد، آیا ابتکار و مطلب حساس و جدیدی با ما ارائه می‌دهید؟آن که در جوی می‌رود آب است آن که در چشم می‌رود خواب استبسیار خوب، مسأله معلوم است، و کسی منکر این حرف نیست؛ که حالا برای آن فلسفه بسازیم و یا جنبه علمی (Scientific) به آن بدهیم. [سعی کنید تا] درد آن را علاج کنید، و اگر بگویید علاج نمی‌شود، دروغ می‌گویید، زیرا علاج شده و خیلی هم خوب شده است. پس این همه فداکاری‌ها در راه اصلاحِ فرد و اجتماع یعنی چه؟بشر با آن قیافه نازنینِ الهی‌اش، چه فداکاری‌ها که در راه تمدن‌ها نکرده است. چه فداکاری‌ها که در راه اصلاح انسان‌ها نکرده است.حسین بن علی علیه السلام آن روز اگر واقعاً می‌خواست به زندگانی مادّی‌ش برسد، شاید می‌توانست عالی‌ترین زندگی مادی را به‌دست آورد. می‌توانست بر همه امور مسلط بشود و کاری انجام بدهد و هیچ جراحت و زخمی هم برندارد. اما گفت: نه، مسأله، مسأله انسان است. با توجه به این مطلب، آیا حسین بن علی علیه السلام قدرت خود را در راه استفاده مردم به کار برده است یا نه؟این حسین بن علی از جامعه شرقی و از ایدئولوژی خودمان. آن‌ها (مغرب زمینی‌ها) نیز برای خودشان رادمردانی دارند، البته در طبقات و ردیف‌های مختلف.حتی یکی از آن‌ها که عالی‌ترین خدمت را برای وطنش انجام می‌دهد، بعد که بزرگ‌ترین شغل را برای او در مملکت انتخاب می‌کنند، می‌گوید: نه، کار من تا این‌جا بود. حالا می‌خواهم به زراعت و کشاورزی بپردازم. [۲۴۳] و می‌رود بدون این‌که بگوید «به من حیران بمانید». او این منطق را نداشت.از این افراد زیاد هستد. یکی، دو تا نیستند. پس شما چرا از این نیروی بشر نمی‌خواهید استفاده کنید؟ چرا برای تنازع در بقا فلسفه می‌بافید؟ در مورد چیزی که آسان است، احتیاجی به گفتنِ شما نیست. به قول معروف گفت: نزده من خودم می‌رقصم. این رقص که پدر بشر را در می‌آورد، دستش را بگیر و بگو این تکه‌اش را نرقص.طالبِ (واله) حیرانیِ خلقان شدیم دست طمْع اندر الوهیّت زدیمآن که یک‌نفر باید در او حیران بمانیم، فقط یکی است و آن هم خودِ خداست. چرا شما به من (انسان) حیران بمانید؟ چرا من به شما حیران بمانم؟خلاصه، در تاریخ بشر دیده شده و می‌شود که اشخاصی که در تنظیم وسیله و هدف، هر چه بیشتر قدم برداشتند، حیات و زندگی‌شان پرمعناتر و عالی‌تر بوده است. بنابراین، در چنین شب‌های مقدس، از خدا بخواهیم که درکِ تفکیک وسیله و هدف را بر ما عنایت فرماید.واقعاً مسأله خیلی مهمّی است که ما به چه عشق بورزیم. قاموس بشری را پر کرده‌اند که محبّت بورزید! محبت! محبت بورزید! چَشم. به چه چیزی محبّت بورزیم؟ و اندازه‌اش چیست؟ و با چه ارزشی؟ و با چه وضعی؟ اوّل وسیله و هدفِ مرا از هم جدا کن، سپس بگو این وسیله و آن هم هدف. محبّت به هدف به مقدار هدف، و محبّت به وسیله به مقدار وسیله. قانون و منطق آن، این است.یکی از نمودهای بسیار حساسِ این مسأله، داستان نینواست. تمام نقطه‌های ریز و درشت این حادثه، نشان می‌دهد که ما وسیله و هدف داریم، و این دو مقوله را نباید با هم مخلوط کنیم. اگر از آن ریشه‌های تاریخیِ این مسأله شروع کنید، احساس خواهید فرمود که در این گذرگاه تاریخ، حسین بن علی علیه السلام منظورش این بود که آن چه هدف است، نباید قربانیِ وسیله شود، بلکه وسیله، قربانی هدف است. اگر من به هر قیمتی، چند صباح بیشتر زندگی کنم، وجدان تاریخ که جلوه‌گاه مشیّت خداست، مختل می‌شود. ما برای حفظ وجدان‌های فردی چقدر می‌کوشیم؟ چرا برای حفظ وجدان تاریخ نکوشیم، مگر نه این‌که ما جزئی از همان وجدان تاریخ

هستیم؟ هر یک از ما سهمی در وجدان تاریخ دارد. باید درباره آن هم بکوشیم و سهم خودمان را ادا کنیم.امام حسین علیه السلام فرمود:اِنْ کانَ دینُ مُحمّدٍ لَمْ یَسْتَقِمْ اِلاّ بِقَتْلی فَیا سُیُوفُ خُذینی«اگر دین محمد صلی الله علیه وآله پایدار نمی‌ماند، الّا با کشته شدن من، پس ای شمشیرها مرا در بر گیرید.»اگر بنا شود این کلمه «لا اله الاّ اللّه» که جوهر روحِ آدمی است، قوامش با کشته شدن من باشد: فَیاسُیُوفُ خُذینی، «پس ای شمشیرها مرا دربر گیرید». من وسیله هستم. زندگانی من برای بقای این ایده، وسیله است. من حاضر و آماده هستم. واقعاً عجیب بود اگر حساسیتِ وسیله و هدف مختلط می‌شد. حسین بن علی علیه السلام چندبار، به آن‌هایی که اطراف او بودند فرمود که شما آزاد هستید، بروید. حتی فردا شب (شب عاشورا) باز این پیشنهاد را تأکید فرمود. نماز را که خواندند، نشستند و بعد از صحبت مختصری فرمودند که: شب تاریک است. من تعهّد را از شما برداشتم، در مقابل من احساس اجبار نکنید. در این شب تاریک، هر کسی می‌خواهد برود. از طرف من مانعی نیست.ممکن بود اگر این‌جا وسیله و هدف را درست تشخیص نداده بود، برای [تحریک احساسات] راه انداختن، آن‌ها را تشویق می‌کرد که آقایان شما هم تشریف داشته باشید، ما فردا می‌زنیم و بر آن‌ها غلبه خواهیم کرد. نخیر، موسیقی نمی‌نوازیم، با انسان سر و کار داریم. آیا من باید وضع روحی‌ام را طوری کنم که شما را جلب کنم؟ آیا قیافه‌ام را طوری بکنم که شما را جلب کنم و بدون اختیارِ شما و به اجبار، حیات شما را بگیرم؟ لذا، در جنگ‌های اسلامی، هرگز از این مارش‌زدن‌ها بهره‌برداری نشد. اگر با این مارش‌زدن‌ها، اختیار کسی گرفته شود و او جلو برود، او با اختیار در جنگ شرکت نکرده است. او خریداری شده است و آلتی است.در دوره صدر اسلام، همیشه از سوی دشمنان پیامبر صلی الله علیه وآله به وسیله کرّ و نای و بکوب و تهییج و... موجب تحریک سربازانشان می‌شد.مشرکین در یکی از جنگ‌ها مخصوصاً خیلی هیجان راه انداخته بودند و می‌گفتند:نَحْنُ لَنَا الْعُزّی و لا عُزّی لَکُم«ما بت عُزّی داریم، شما عُزّی ندارید.»مشرکان می‌زدند و می‌کوبیدند و خیلی هیجان داشتند. عده‌ای از مسلمانان نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آمدند و گفتند که: یا رسول اللّه، این‌ها هیجان زیادی دارند و شعار می‌دهند و بزن و بکوب است. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: آن‌ها چه می‌گویند؟ گفتند: حرفشان این است: نَحْنُ لَنَا الْعُزّی وَلا عُزَّی لَکُم. حضرت فرمود: شما هم بروید و دسته جمعی بگویید:اَللّهُ مَوْلینا وَ لا مَوْلی لَکُم«خدا آقای ماست، شما آقا ندارید.»یک بت جامد که آقا نمی‌تواند بشود. اللّه مَوْلانا وَلا مَوْلی لَکُم. به ایشان گفتند: آیا طبل بزنیم؟ حضرت فرمودند: نخیر. یعنی بگذارید انسان با اختیار خودش، هدف حیات را پیدا کند.حسین بن علی فرمود: من حسین هستم، این هم هدف من است. من این‌جا هستم و حتمی است که فردا صبح کشته خواهیم شد. این را می‌دانم. آزاد هستید، و هر کس می‌خواهد برود.حتی در راه، پیش از این‌که به کربلا برسند، باز حضرت این پیشنهاد را فرموده بود که: «ما می‌رویم، هر کس برای ملاقات خدا حاضر است، بیاید». نفرمود: هر کس برای جهانگشایی، یا برای رسیدن به مقام می‌آید، بیاید. فرمود: «اگر کسی می‌خواهد به پیروزی الهی و به فتح الهی برسد، با ما بیاید». مسلّم است که هر کسی تاب این را ندارد که حیات را از هدف بودن کنار بکشد، ولو حیات مادّی را.لذا، در تواریخ نوشته شده است که خیلی‌ها رفتند.

آن‌هایی‌که برای سایه‌ای آمده بودند و هدفشان سایه خودشان بود؛ وقتی احساس کردند که باید سایه آن‌ها از روی خاک به زیر خاک برود، گفتند: خداحافظ، ما نیستیم.[از آن جمع] چند نفر ماندند؟ هفتادویک نفر! هفتادویک نفر چه معنا دارد؟ معنایی بس بزرگی دارد. آن معنا را دارد که در زیربنای آرمان‌های انسانی، نمونه‌های آنان مطرح است. اگر در مقابل فلسفه «توماس هابز»ها، یا «اپیکور»ها به شما گفتند آیا آدم داریم یا نه؟ مجبورید از این هفتاد و یک نفر اسم ببرید. مجبورید از علی بن ابی‌طالب علیه السلام اسم ببرید. کس دیگری نیست. کسانی که از آنان اسم خواهید برد، همین افراد هستند.

روح حسینی

اشاره

(شب ششم محرم، ۵ / ۴ / ۱۳۷۲.)برای شناختن یک حادثه که معلول است، یعنی در جویبار تاریخ قرار گرفته است، هیچ راهی بهتر از شناختِ علت آن نیست. هر حادثه که در تاریخ، مخصوصاً اگر درخشنده و جذاب باشد، و اثر داشته باشد، شناخت مستقیمِ این حادثه شاید معرفتی ناقص باشد. می‌دانید که وقتی انسان مستقیم روی شناختِ حقیقتی حرکت کند، بدون این که پیرامون آن را مورد توجه قرار بدهد و علت‌هایش را بشناسد، اگر هم چیزی دستگیرش بشود، خیلی مختصر و ناچیز خواهد بود. پس بیایید ما که در عالم تشیّع چنین حادثه‌ای به ما نسبت داده می‌شود، یعنی ما حمایتگر قهرمانان این حادثه هستیم و این نتیجه‌گیری از این حادثه را، پدران و مادران ما (رحمةاللّه تعالی علیهم اجمعین)، نصیب ما کرده‌اند؛ یعنی ما هستیم که حسینی نامیده می‌شویم، ماییم که عاشورایی نامیده می‌شویم، [مغتنم بشماریم]. بنابراین، نه فقط خوب است، بلکه ضرورت دارد که ما واقعاً این حادثه را تا آن حدودی که کارِ ما یک کار عقلانی باشد، و این جلسات ما معنا پیدا کند و از این جلسات نتیجه بگیریم، بررسی کنیم. و بهتر این است که به‌قدر کافی یا حداقل به‌قدر لازم، در علت این مسأله بیندیشیم. کِشتگاه بسیار پرمعنا و باردارِ تاریخ، همیشه از بهارها و از خزان‌هایی رد شده است. حالا مشیّت و حکمت بالغه خداوندی چیست که چنین باشد، آن برای خود داستانی است و به بحث‌های بسیار طولانی نیاز دارد. فعلاً ما به مشاهده این جریان قناعت می‌کنیم. به یاد می‌آوریم که این تاریخی که ما انسان‌ها پشت سر گذاشته‌ایم، یکنواخت نبوده و فرازها و نشیب‌هایی دیده است. بهارها و خزان‌هایی دیده است، مخصوصاً با نظر به ایدئولوژی‌ها و با نظر به مکتب‌ها، مخصوصاً با نظر به تمدن‌ها و فرهنگ‌ها به طور عمومی. چرا چنین بوده است؟ چرا همیشه این کشتگاه، با طراوت و سبز و خرّم نبوده است؟ [همیشه] بهاری داشته است و خزانی؟ این داستانی است که خیلی فکر می‌بَرَد. البته به طور یقین عرض نمی‌کنم – شاید همان حکمت و فلسفه را داشته باشد که زندگیِ فردی ما دارد – اگر اندوه نیاید و درون شما را تصفیه نکند، شادی‌ها خیلی به شما لذت نمی‌دهد؛ با این که خیلی ناراحتید از این که چرا امروز اندوهگین هستید. آدم دلش می‌خواهد که اصلاً غصه نخورد. [البته] خیلی اشتباه می‌کند اگر چنین چیزی را می‌خواهد. غم‌ها می‌آیند و درون شما را لایروبی می‌کنند. تمرکز قوای دماغی را فقط بر موضع درد و غم قرار می‌دهند و به این ترتیب، درون به اجبار پالایش و جاروکشی می‌شود. تر و تمیز که شد، آن‌وقت شادی می‌آید و درون شما را روشن می‌کند. دست نوازش به دل شما می‌کشد.آیا جریانی هم که در تاریخ دیده می‌شود، از این قبیل است؟ آیا شبیه به همین تصفیه‌ای است که پاییزها و خزان‌ها می‌کنند تا بهار بیاید؟ تا شناخته شود که انسان، حسین علیه السلام دارد؟ انسان، ابراهیم خلیل علیه السلام دارد؟ انسان، موسی بن عمران علیه السلام دارد؟ چون وقتی که انسان‌ها در طبیعت و در تمایلات و شهوات و جهل غوطه‌ور می‌شوند، بدجوری غوطه‌ور می‌شوند. و این است که خداوند متعال شاید مانند یک ضربه، یک دفعه حسین را به تاریخ می‌کِشد. به این موضوع خیلی فکر کنید، زیرا خیلی جای فکر دارد. مسأله به این آسانی‌ها نیست که ما خیال می‌کنیم. آیا از این قبیل است که تاریخِ بشر هم خزانی داشته و بهاری، همان‌گونه که درون ما انسان‌ها خزانی دارد و بهاری؟ای برادر عقل یک دم با خود آر دم به دم در تو خزان است و بهار [۲۴۴] .موج‌های تیزِ دریاهای روح هست صد چندان که بُد طوفان نوح [۲۴۵] .این‌ها در درون ما انسان‌ها چه می‌کنند؟ چگونه سر بر می‌کشند؟ چطور خاموش می‌شوند؟ بعد که می‌آیند چه معنایی می‌دهند؟ بعید نیست که خداوند متعال، حکمت بالغه و مشیّت عالیه‌اش این را بخواهد که اگر با دست خودِ بشر خزان پیش بیاید، اگرچه خودش مسؤول است، ولی نتیجه، نتیجه بزرگی می‌شود. به‌عنوان مثال:شیطان از بارگاه الهی با اختیار طرد شد. به او گفتند سجده کن، ولی شروع به فلسفه‌بافی کرد. خدا به کسی علم ناقص ندهد! شیطان گفت: من از آتشم و او از گِل، چه‌طور به او سجده کنم؟ و فلسفه‌بافی کرد. خدا به او گفت برو بیرون. با این طرد، این موجود به نام شیطان، ساقط و تباه شد. اما در تکامل انسان‌ها، این درست شبیه به کود است که به پای گُل بدهند.

کود و فضله شد. یک ماده نجس و پلید شد، ولی در طول تاریخ از همان هم استفاده شد.نظم حکمت الهی این است. جلّ‌الخالق! خدا را بیشتر بشناسید. شیطان با اختیار از سجده به حضرت آدم، پدر ما امتناع کرد و با اختیار تباه شد. تباهی‌اش هم افتاد در نظم تاریخ و مفید واقع شد. وقتی شما با شیطان مخالفت می‌کنید، هر مخالفت شما، وسیله و قدم بزرگی برای تکامل است. مثل یک مخالفت با نفس، که به‌وسیله آن، تعقل شما قوی‌تر می‌شود و نتیجه می‌دهد. این هم همین‌طور است که اولاد آدم، پاییز را با دست خود می‌آورد و لذا مسؤول است، اما خود این پاییز برای بهار مقدمه می‌شود.یک‌بار دیگر عرض کنم: وقتی که ما می‌گوییم تاریخ گاهی سقوط محض است، دوران فترت است؛ یعنی نه پیغمبران هستند، نه اوصیا، نه حکما، فقط تاریکی است. خداوند که از هستیِ ما بی‌نیاز است، او که این کار را نکرده، [بلکه] مردم خودشان کرده‌اند. ولی در عین حال خودشان مسؤولند، برای این که در تاریخ ویرانگری کردند. همین ویرانی که آنان مسؤول آن هستند، بنابر حکمت خداوندی مورد استفاده قرار می‌گیرد و برای این است که به آنان بفهماند بهار یعنی چه؟جوانان عزیز به درس این جلسه حتماً دقت کنند. چنان که در مورد شیطان دیدیم، شیطان با کمال اختیار سجده نکرد و گفت:خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طین [۲۴۶] .«مرا از آتش آفریدی و او را از گِل آفریدی.»شیطان گفت من (البته این را درست تشبیه کرده‌اند)، فقط عاشق تو (خدا) هستم. آیا من به یک گِل‌پاره سجده کنم و عشق بورزم؟ ملاحظه بفرمایید! علم ناقص این است. معرفت که ناقص شد، این‌گونه می‌شود. خدا به شیطان می‌فرماید: مگر من معشوق تو نیستم؟ به تو می‌گویم به این خاک سجده کن! در حقیقت، تو به خاک سجده نمی‌کنی، به من سجده می‌کنی. من به تو دستور می‌دهم. پس دروغ می‌گویی که عاشق من هستی!ما هم از مستان این می بوده‌ایم ز عاشقان درگهِ وی بوده‌ایماگر راست می‌گویی که عشق تو حقیقی است، به تو می‌گویم به این دستمال، به این گل (که در حقیقت جنبه سمبلیک دارد) سجده کن. از خدا علم کامل بخواهید، زیرا علم ناقص، انسان را بیچاره می‌کند. این حرف ظاهرش خوب است. بله، من از آتشم و او از خاک است. اما مگر تو نمی‌دانی در نسل این خاک کیست؟ در نسل این خاک، حسین بن علی علیه السلام است. می‌فهمی یا نمی‌فهمی؟ تو که نمی‌دانی. تو فقط همین خاک را می‌بینی. گِل می‌بینی و برای من استدلال می‌کنی؟ فَأخْرُج، «برو بیرون». [۲۴۷] خدایا، ما را با این خطاب، مخاطب قرار مده! خدایا به ما أُخْرُج نگو!به هرحال، علت این جریان هر چه باشد، تاریخ همان‌طور که می‌دانیم فراز و نشیب دارد، خزان و بهار دارد. در طول تاریخ این بوده و واقعاً هم مورّخان و تحلیل‌گران در این مسأله تردید ندارند. بحث در تفسیرِ آن است. چه چیزی است و برای چه بوده و چرا چنین شده است؟ و الاّ همه آن را قبول دارند. ما از صدر اسلام کمی که می‌گذریم، خزان عجیبی در تاریخ اسلام شروع می‌شود. آن هم چه خزان عجیبی! قوم و خویش‌بازی‌ها! مقام‌پرستی‌ها، ثروت‌پرستی‌ها شروع می‌شود. مقام‌پرستی‌ها باعث می‌شود که جنگ صفین پیش بیاید. مقام‌پرستی‌ها باعث می‌شود که جنگ جمل پیش بیاید. مقام‌پرستی‌ها باعث می‌شود که خوارج دست به کار بشوند. همه این‌ها را حسین بن علی علیه السلام به تدریج با چشان خود دیده است. دقت کنید، همه این‌ها را دیده است.ان‌شاءاللّه پیش از آن‌که بحث ما تکمیل شود، مطلبی هم به شما باید بگویم و آن این است که: امام حسین علیه السلام یک انسان الهی است و جای تردید نیست. امام سوم ما عالَم شیعه است و ما خیلی هم شکرگزار خداییم که دست ما را به دامان این مرد و پدرانش و فرزندانش رسانده است. شکر و نعمتی بالاتر از این نداریم. بحث این است که امام حسین علیه السلام در متن طبیعت چه کار می‌کرد؟ چون در متن طبیعت، وقتی بالای سر علی‌اکبر آمد، گفت: عَلَی‌الدُّنْیا بَعْدَکَ ٱلاَفا، «بعد از تو، بر دنیا اُف باد!»معلوم است که دردمند است و ناراحت شده است. یا مثلاً در شهادت ابوالفضل علیه السلام در تواریخ آمده است که امام حسین علیه السلام فرمود: اِن کَسَرَ ظَهْری «کمرم شکست.» یعنی دردم می‌آید. آری، در متن طبیعت، لذایذ و آلام هست، منتها این انسان‌های الهی بر لذایذ و آلام مسلط اند، اما ما مسلط نیستیم. مثلاً وقتی لذت‌های تند و نامشروع بیاید، شخصیتِ ما را مختل می‌سازد. دردها می‌آید پاییزمان می‌کند؛ پاییزی که دیگر اصلاً بهاری ندارد. ولی ائمه‌علیهم السلام مشرِف بودند و در حالی که غصه‌ها و لذایذ می‌آمدند و رژه می‌رفتند، قدرت دخول در منطقه روح آنان نداشتند، ولی احساس درد می‌کردند. درست نظیر این که شما راه می‌روید و مثلاً آجری روی پای شما می‌افتد. پای شما زخم شده و راه می‌روید. مثلاً در دانشگاه تدریس می‌کنید، یا می‌روید تا کار بسیار با عظمتی انجام بدهید. پا درد می‌کند، اگرچه دردِ آن پا، شما را از پا نمی‌اندازد. اگرچه آن درد پا، شما را مثلاً نزد جراح و پزشک روانه می‌کند، اما از کار باز نمی‌گذارد. فرق آن‌ها با

ما در همین درد است. مگر علی بن ابی‌طالب علیه السلام به مردم نگفت که شما قلب مرا با خون و چرک پر کردید، خدایا مرا از دست این‌ها بگیر!؟ درد است، شوخی که نیست. نهج‌البلاغه پر از ناله است. آن هم چه ناله‌هایی! بنابراین، به موضوع دقت کنیم.با نظر به [شخصیتِ] مافوق طبیعتِ این بزرگان و پیشوایان ما، که متصل به ماورای طبیعت‌اند، خداوند اگر می‌خواست درد نچشند، یقیناً نمی‌چشیدند. همان‌طور که امام حسین علیه السلام وقتی می‌خواست از مدینه خارج شود، گفت به زیارت جدّم بروم و سر قبر پیغمبر صلی الله علیه وآله رفت. آن جا در عالم رؤیا پیغمبر را دید. گفت یا رسول‌اللّه... حضرت پرسیدند که سرنوشت آینده چیست؟ حضرت سیدالشهدا فرمود یا جدّا، آیا می‌توانی مرا به طرف خودت بکشی؟ پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: مقامی برای تو هست که به آن مقام نخواهی رسید، مگر با شهادت.آیا توجه می‌کنید که جریان چیست؟ این منافات ندارد که از بالا برای این کار مأمور بوده است. یعنی به اصطلاح ما، اعماق روح حسین علیه السلام می‌دانست اوضاع چیست. ولی در متن طبیعت، حرکات، حرکاتِ قانونی بود. مثلاً وقتی به نزدیکی‌های عراق رسیدند، کاروان راه را گم کرد. حضرت سیدالشهدا می‌توانست بگوید حالا تمام شد. امام حسین علیه السلام بر اساس اعتقادی که ما داریم، اگر می‌فرمود یزید نابود باد، واللّه که یزید نابود می‌شد. درست است یا نه؟ ولی بنا بر این نبود. لذا، راه را گم کردند. حضرت فرمود اگر از عراقی‌ها کسی هست که این راه را بشناسد، بیاید جلو! طرماح بن عدی آمد جلو و اشعاری را خواند:یا ناقَتی لا تَذْعَری مِنْ زَجْرِ وَامْضی بِنا قَبْلَ طُلوعِ الْفَجْرِبِخَیْرِ فِتْیانٍ وَ خَیْرِ سَغْرٍ آلِ رَسولِ اللّهِ آلِ الْفَخْرِاَلسّادَةِ الْبَیْضِ الْوُجوهِ الزَّهْرِ الطّاعِنینَ بِالرِّماحِ السُّمْرِالضّارِبینَ بِالسُّیوفِ الْبَتْرِ حَتّی تَجَلّی بِکَریمِ النَّحْرِاَلْماجِدِ الْجَدِّ الرَّحیبِ الصَّدْرِ اَصابَهُ اللّهُ بِخَیْرِ اَمْرٍعَمَّرَهُ اللّهُ بَقاءَ الدّهْرِ یا مالِکَ النَّفْعِ مَعاً وَالضَّرّاَیَّدْ حُسَیْنا سَیِّدی بِالنَّصْرِ عَلَی الطُّغاةِ مِنْ بَقایا الْکُفْرِعَلَی الْعینَیْنِ سَلیلِی صَخْرِ یَزیدٍ لا زالَ حَلیفُ الْخَمْرِوَابْنِ زِیادِ الْعَهْرِ ابْنِ الْعَهْرِ «ای ناقه من، از ضربت تازیانه ناراحت مشو، و قبل از طلیعه فجر ما را به مقصد برسان. که تو در طلایه بهترین جوانان و بهترین همسفران از خاندان باعظمتِ رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار داری.بزرگوارانی سپیدرو و نورمنظر که نیزه‌های افراشته و شمشیرهای آخته خود را آماده کرده‌اند تا بر قلب دشمن زنند و اصیل‌زاده‌ای بسان حسین علیه السلام را پیروزی بخشند. خدایا! ای مالک نفع و ضرر! این حسین را که جَدّی عظیم‌الشأن و سینه‌ای فراخ دارد، عنایات خود را شامل حال او ساز و تا ابدالدّهر عمرش را پایدار دار، و این سرورم را در مقابل آن طاغیان باقی‌مانده از کفار و آن دو ملعون (یزید شرابخوار و ابن زیاد زناکارزاده مرجانه) یاری فرما.»کاروان امام حسین علیه السلام حرکت می‌کرد. بالاخره در متن طبیعت، حرکت قانونی بود، اگرچه از بالا در تمام حالات و لحظات، درست مانند پدر نازنینش (علی بن ابی‌طالب علیه السلام)، اتصال محفوظ بود. این جای تردید نیست.برگردیم به اصل بحث. خزان شروع شد، آن هم چه خزانی! امام حسین علیه السلام این را با چشم خود دید که مالک اشتر رفت، و حذف شد. از کجا؟ از جوامع اسلامی. چگونه حذف شد؟ با نقشه‌پردازی‌های ماکیاولی صفتِ [معاویه]. نتیجه‌اش چه بود؟ نتیجه‌اش لرزاندن علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود. این مرد را لرزاند. [حسین] این‌ها را می‌بیند. به چه علت؟ به علت مقام‌پرستی آل امیه که هیچ سابقه انسانی در طول تاریخ نداشتند. او به چشم خود دید که چگونه مالک اشتر از دست علی بن ابی‌طالب علیه السلام رفت. حتی وقتی که امیرالمؤمنین شنید مالک از دنیا رفت، گریه کرد. این مردی که وقار او، متانت او، تحمل او، چون کوه بود. کوه یعنی چه؟ یعنی تمام کیهان، به سنگینی تمام کهکشان‌ها. [علی] لرزید! گریه کرد و فرمود:مالِکٌ، وَما مالِکٌ، وَ أَنّی لَنا مِثْلُ مالِکٌ؟ رَحِمَ‌اللّهُ مالِکًا، کانَ لی کَما کُنْتُ لِرَسُولُ اللّهِ صَلَّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَمْ.«مالک، چه مالکی! و دیگر مثل مالکی برای ما نیست. خدا رحمت کند مالک را، نسبت او به من، چنان بود که نسبت من به رسول خدا صلی الله علیه وآله.»شما ببینید چه قدر عاطفه در این جا تبلور یافته است! مثل یک مادر مهربان به کودکش. مالک چه مالکی! خدا رحمت کند مالک را. نسبت او به من، نسبت من بود به پیامبر. حسین دید که این شخص را از دست پدرش گرفتند. همان شخصی که در انجام تکلیف، وقتی که لشکریان علی علیه السلام شورش کردند و این مرد (مالک اشتر) هم داشت معاویه را اصلاً از روی زمین برمی‌داشت، در پی دستور علی علیه السلام از جنگ دست برداشت. تاریخ آن روز را ببینید. همه نوشته‌اند که وقتی در جنگ‌های صفین، پیروزی دورِ پرچم علی علیه السلام نسیم می‌زد و مالک همه دشمنان را درهم پیچیده بود، لشکریان علی علیه السلام گفتند که چون آنان قرآن‌ها را برداشتند، پس می‌خواهند قرآن را شفیع و وسیله بیاورند، ما نمی‌جنگیم. خدایا! از ضربه‌های نادان‌ها، این جوامع را خودت حفظ کن. واقعاً نادانی چه‌ها که نمی‌کند!علی

بن ابی‌طالب علیه السلام گفت: مالک در حال تمام کردن داستان است. کشت و کشتار تمام می‌شود و من می‌دانم که او چه می‌کند. لختی تأمل کنید تا مالک این قضیه را تمام کند. برای بار دوم و بار سوم، مراجعت مالک اشتر را اصرار نمودند و نهایتاً علی بن ابی‌طالب را مجبور کردند. گفتند عجب! این علی بن ابی‌طالب چه‌طور در مقابل قرآن ایستاده است؟! شست‌وشوی مغزی به وسیله قرآن!؟ خدایا، این بشر می‌گوید من اشرف مخلوقاتم، این بشر می‌گوید... و آن‌گاه این طور شست‌وشوی مغزی می‌شود؟ این همان فرزند علی بن ابی‌طالب است که پیغمبر درباره او گفت:عَلِیٌّ مَعَ الْحَقّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدوُر حَیْثُ ما دار«حق با علی است و علی با حق است، و حق همان جایی است که علی باشد.»اگرچه یک میلیارد نفر کشته شوند. به مالک پیغام دادند که برگردد. مالک هم آمد. دقت کنید مالک چه کار کرد. سلام عرض کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین کار داشت تمام می‌شد، ولی امر فرمودی من آمدم. مضمون حرف او این است. همین‌جا چند دقیقه فکر و تأمل کنید و ببینید تکلیف یعنی چه؟ و خدا کند که بشر از این نعمت عظما محروم نباشد، زیرا که دیگر در بشر چیزی نخواهیم دید، اگر نفهمد تکلیف چیست. نه این که فقط بده بستان! مالک گفت: به من تکلیف و امر کردی، آمدم. اصلاً مالک در حال تغییر دادن تاریخ بود و ورق تاریخ را به هم می‌زد، و با رفتن معاویه کار عوض می‌شد.رگ رگ است این آب شیرین وآب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صور [۲۴۸] .[در صورت عدم انجام تکلیف مالک]، دیگر این روحانیت و این معنویت نبود. تشیّعی نمی‌ماند که سایر مذاهب هم به رقابتش باقی بمانند. آیا معلوم شد چه عرض کردم؟ تشیع از بین می‌رفت و دیگر چیزی برای رقابت و بقای اسلام نمی‌ماند.به سلطان محمود گفتند چرا تو به ایاز خیلی محبت می‌کنی؟ ایاز از ما چه چیز زیادتر دارد؟ گفت شما نمی‌دانید، زیرا ایاز چیزی دارد که شما ندارید. خلاصه، حرف خیلی زیاد شد. روزی امرا و وزرا، اطراف سلطان محمود نشسته بودند. به یکی از آنان گفت امروز اثبات می‌کنم که چرا به ایاز علاقه دارم. سلطان محمود دستور داد تا از خزانه، یک الماس خیلی گران‌بها آوردند. گفت یک سنگ بسیار سختی هم بیاورید. آن را به دست امیر اول داد و گفت این (الماس) را بشکن. امیر گفت آخر... این که خیلی قیمتش زیاد است، اجازه بدهید این را به خزانه برگردانند. گفت بدهید به دست دومی. دومی هم نگاه کرد و گفت قربان، این خیلی باارزش است، شاید اگر در خزانه جناب‌عالی بماند بهتر باشد، چون در هیچ جای دنیا نظیرش نیست. گفت بدهید به دست سومی – سه – چهار – پنج – شش – هفت – هشت – رسید به نفر سی‌ام. هیچ یک از آنان نخواستند این جسم گران‌بها را بشکنند. گفت آن را به دست ایاز بدهید. ایاز گفت قربان چه کنم؟ سلطان محمود گفت بشکن. ایاز هم سنگ را گرفت و همان دقیقه آن را خُرد کرد. سلطان محمود گفت آیا ایاز را شناختید، یا باز او را نمی‌شناسید؟ شما شخصیت مرا شکستید، چون امر مرا شکستید. [اما ایاز شئ جامدی را شکست، ولی شخصیت مرا در اجرای تکلیف نشکست]. این چیز جامدی است که می‌توان نظیرش را پیدا کرد، اما شکست شخصیت را من چه کار کنم؟خدایا، بشر چه‌قدر می‌خواهد بیراهه برود؟ این حقایق در فطرت ما هست. مالک گفت امر کردی و تکلیف فرمودی، آمدم. یعنی دنیا در دست ما بود. غلبه و پیروزی با من بود، ولی من یک‌بار به تو گفتم تو پیشوای منی، تمام شد. حسین علیه السلام دیده بود که این مالک رفت. آن هم مالک، نه یک آدم معمولی. دنبالش عمار بن یاسر رفت. عمار بن یاسر چه کسی بود؟ از محبوب‌ترین صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله بود. همه آقایان چه شیعه و چه سنی نوشته‌اند: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به عمار بن یاسر فرمود: تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْباغِیَه، «گروه ستمکاری تو را خواهند کشت.» وقتی عمار از اسب به پایین افتاد و شهید شد، علی بن ابی‌طالب علیه السلام فرمود: بروید و به آن‌ها احتجاج کنید که عمار را کشتید. این هم پیش‌بینی که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده بود که گروه ستمکاری او را خواهند کشت. آیا باز نمی‌فهمید و نمی‌خواهید از این ستمکاری دست بردارید؟ شهوت این طور است. بی‌اعتنایی کردند. آیا بالاترین از این احتجاج؟ تقتلک الفئة الباغیه. همه آقایان شیعه و سنی نوشته‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله درباره عمّار این مطلب را گفته بود. عمار هم رفت. حتی (ماشاءاللّه باسوادها خیلی کار انجام می‌دهند!) آن‌جا در (جنگ صفین) گفتند: «علی بن ابی‌طالب، عمار را کشته است! چرا او را برای جنگ به صفین آورده بود»؟ [۲۴۹] .امیرالمؤمنین نیز فرمود: «به آن‌ها بگویید حمزه را پیغمبر کشت، به جهت این که حمزه را هم پیغمبر به جنگ بدر آورد». [۲۵۰] .ای نابکارانِ نابخرد! آیا این دلیل است؟ مرد با اختیارش آمده و می‌خواهد از حق دفاع کند که شما او را شهید کردید. آیا می‌خواهید خودتان را توجیه کنید؟ به راستی آدمی وقتی که خود را می‌خواهد در زشتی‌ها توجیه کند، چه قیافه‌ای دارد! اقلاً توجیه نکن و حرف نزن! سرت را بینداز

پایین، جلّادی و قصابی‌ات را بکن! تقتلک الفئة الباغیه! از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل شده است و الان هم شما این پیرمرد (عمار) را کشتید. شاید هشتاد سال بیشتر داشت، و شمشیر می‌زد. جوان‌ترین روح در پیرترین کالبد، کهنسال‌ترین کالبد با روح جوان.حسین علیه السلام دید که عمار هم رفت. چون همه این‌ها را می‌بیند. روزی را دیده بود که ابوذر غفاری را که به تنهایی یک تاریخ بود، تبعید کردند. دقت کنید و ببینید حسین ساختِ کجاست و چرا به این تندترین مصیبت تن داد؟ ببینید در دل او چه می‌گذرد و چه شده است؟ دستور داده شد که ابوذر به ربذه تبعید شود. به علی بن ابی‌طالب علیه السلام خبر دادند: یا علی، ابوذر را می‌برند. حضرت برخاست. در تاریخ چنین آمده است: علی علیه السلام، عمار، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام برای دیدار ابوذر آمدند. حضرت که نزدیک شد، مروان در حال بردنِ او بود. مروان گفت من دستور خلیفه را به شما عرض می‌کنم: با ابوذر صحبت نکنید. چون خلیفه گفته بود هیچ کس با او صحبت نکند. چون آن روز یک نفر به نام ابوذر غیرقابل صحبت بود که در حال بیرون رفتن بود. ولی همه آن‌ها تکامل یافته بودند! فقط یک نفر بود که با او نمی‌شد صحبت کرد. مروان گفت من دستور خلیفه را به شما رساندم. حضرت شلاق را بلند کرد و آن را بین دو گوش اسبش گرفت و گفت: «دور شو که به همین شکل، به آتش الهی خواهی رفت.»مروان کنار رفت.ابوذر تنها با آنان صحبت کرد. اول علی بن ابی‌طالب علیه السلام صحبت کرد و گفت:یَا أَبَا ذَرٍّ، إِنَّکَ غَضِبْتَ لِلَّهِ، فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ. إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوکَ عَلَى دُنْیَاهُمْ، وَ خِفْتَهُمْ عَلَى دِینِکَ، فَاتْرُکْ فِی أَیْدِیهِمْ مَا خَافُوکَ عَلَیْهِ وَ اهْرُبْ مِنهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَیْهِ. [۲۵۱] .«ای اباذر، قطعاً تو برای خدا خشمگین شدی، پس به آن خداوند امیدوار باش که برای او غضب کردی. این مردم برای دنیای خود از تو بیمناک گشتند، و تو برای دین خود از آنان به ترس افتادی. پس ای اباذر، رها کن برای آنان آن‌چه را که برای داشتن آن از تو بیمناک شدند. و بگریز از آنان به جهت آن دین که از آنان درباره آن به ترس و وحشت افتادی.»برو و از تنهایی وحشت نکن. صلوات اللّه علیک یا امیرالمؤمنین. درست است که جوامعِ آن روز تو را نشناختند، ولی انسان‌هایی که تو را شناختند، بالاتر از همه آن جوامع بودند، که یکی از آن‌ها همین ابوذر بود.با هم صحبت کردند و حضرت به او تسلّی داد. بعد عقیل آمد جلو و گفت: ای برادر، دیگر مطلبی بالاتر از مطلب برادرم نیست. عمار و بعد حسنین جلو آمدند و تعبیر امام حسین علیه السلام این بود: یا عَمّاه «ای عموی من.» یعنی ای برادرِ پدرم علی. آنان هم او را تسلّی دادند و راه را باز کردند و ابوذر به ربذه رفت. برای این که قانون‌شکنی نشود. هنوز این‌ها در تاریخ ناگفته مانده است.ای جوانان، با دو سه عدد مجله، مطلب تمام نمی‌شود. باید کار کنید والسّلام. این‌ها در گوشه‌های تاریکِ تاریخ مانده است. ان‌شاءاللّه با دو مقاله، مغزتان را نفروشید. فقط شما ببینید که علی بن ابی‌طالب علیه السلام این همه شکنجه را می‌بیند، ولی می‌گوید نه! من قانون را نمی‌شکنم. فعلاً طبق دستور این آقا که زمامدار است، کنار کشید. ابوذر را بردند و حسین می‌دانست که او به کجا می‌رود. می‌دانست که به این مرد بزرگ الهی به نام ابوذر، چه‌قدر سخت خواهد گذشت. حسین این داستان را هم دیده است که ابوذر را هم از دستش گرفتند. همین‌طور هر یک از این انسان‌ها که از گروه علی می‌رفتند و از دیدگاه انسانیت و انسان‌ها دور می‌شدند، این حوادث در دل حسین علیه السلام چه چیزی بر جای می‌گذاشت؟

همان‌گونه که عرض کردم، حکمت الهی صددرصد در کار هست، ولی در متن طبیعت یک حساب است. امام حسین علیه السلام در روز عاشورا وقتی بالای سر جنازه علی‌اکبر آمد، گفت: علی‌الدنیا بعدک الافا «بعد از تو، بر دنیا اُف باد!» همان‌طور که عرض کردم، در متن طبیعت یک حساب است که اینان (ائمه علیهم السلام) نمی‌خواستند بر ضد طبیعت حرکت کنند. در زمان معاویه، کار به جایی رسید که وقتی اسم علی را می‌شنیدند، واکنش بنی‌امیّه، یا کشتن، یا قتل و غارت اموال و یا به کلی ساقط کردن بود. امام حسن علیه السلام نیز طبق آن مسائلی که تاریخ نوشته است، نمی‌توانست دست به کار شود، زیرا این‌ها از بین می‌رفتند و هنوز قضیه رفع مصاحف، یعنی «بلند کردن قرآن‌ها بر سرنیزه‌ها» در دل‌ها بود.امام حسن علیه السلام دو بار اقدام کرد و آن‌ها عقب‌نشینی کردند. حضرت با ترک مخاصمه، [نه صلح]، عالم اسلام را حفظ کرد. چون وقتی آن‌ها از بین می‌رفتند، او (معاویه) دیگر نه شیعه سرش می‌شد، نه سنی. او کسی بود که با امپراتور روم دست به دست داد که کمک بگیرد. برای چه؟ برای از بین بردن علی علیه السلام. در تواریخ آمده است که با امپراتور روم ارتباطهایی داشتند، برای این که بشریت را از علی محروم کنند. علی شخصیتی خیلی بزرگ بود، اما این‌ها (معاویه و...) به بشریت با نگاه دیگری می‌نگریستند. در چشم آنان، بشریت فقط وسیله بود. نظریه آنان این بود: بشریت همه

وسیله، آن‌ها هم فقط هدف. ولی معاویه با مهارتی که در فرزندش وجود نداشت، مدام ظاهر را حفظ می‌کرد. به قول فلسفه سیاسی، می‌گوییم فلسفه ماکیاولی. البته فلسفه که نیست، طرز تفکرات ماکیاولی است، تا حقایق را بپوشاند. با آن نرمش‌های کذایی که کارِ روبَه صفتانِ تاریخ است. آن نشان دادن آرامش که یعنی: چیزی نیست! حُجر بن عدی، رشید هُجری را زنده زنده دفن کند، فردایش هم بنشیند بخندد. معاویه از میان ۷-۶ نفر از بزرگ‌ترین صحابه علی بن ابی‌طالب علیه السلام و امام حسن مجتبی علیه السلام، دو سه نفر را زنده زنده زیر خاک کرد. حسین علیه السلام این‌ها را هم دیده بود. بفرمایید ببینیم این شخص چه کار باید بکند؟ این علت، و آن هم معلولش. آیا علتی از این قوی‌تر و عمیق‌تر؟ آیا علت‌ها از این عمیق‌تر؟ البته نه علت، علت یعنی چه؟ اگر یک علت است که دارای اجزای زیادی است. اگر هم چند علت است دارای صدها علت. و ناشایستی که درباره علی علیه السلام به راه انداخته بودند، ما هم به طور قطع می‌دانیم و می‌توانیم اثبات کنیم که اگر حسین می‌گفت این پدرِ من علی بن ابی‌طالب علیه السلام است، [خیلی کارها می‌توانست انجام بدهد]. البته بحث پدرِ من عاطفی نیست. همان‌طور که امام صادق فرمود: افتخار من به این که ولایت علی را دارم، بیش از این است که پسر او هستم. بحث این نیست که من پسر علی هستم. یعنی مثلاً ای مردم، آدم باید به پدرش علاقه داشته باشد و پدر هم به پسرش. بلی، این علاقه وجود دارد، ولی در مرتبه خیلی پایین.اگر حسین علیه السلام می‌نشست و فردا من و شما تاریخ را می‌دیدیم، یا حس کنجکاویِ متفکرانِ دنیا بیدار می‌شد و می‌گفتند یا حسین، اگر آن جا بودی چه کار می‌کردی، مگر نمی‌دیدی؟ جوابش چیست؟ هیچ جوابی نداشت. یا اباعبداللّه، ای پسر فاطمه، ای پسر علی علیه السلام، آیا تو نمی‌دیدی که این‌ها علناً نه فقط با اسلام، بلکه با انسانیت بازی می‌کردند؟ همان‌طور که عرض کردم، معاویه خوب مهارت داشت. به راستی فسق و فجور، آدم را احمق هم می‌کند. فسق و فجور، مخصوصاً اگر هتک حرمات اللّه بشود، یا غرورشکنی باشد، علناً عقل را هم از بین می‌برد. روشنیِ این مطلب به جایی رسید که آن کسی که در این‌باره از همه طبیعی‌تر فکر می‌کند، می‌گوید:«تبعیّت از غریزه جنسی، اصالت حقیقت را از عقل می‌گیرد.» «زیگموند فروید»[به اصطلاح] آش این‌قدر شور بود که خان هم فهمید. چون بعضی اوقات، خان‌ها اصلاً نمی‌فهمند که آش شور است یا شیرین است، یا ترش است. «فروید»ی که دو پای خود را در یک کفش کرده که فقط با این حساسیت که من دارم، باید مسأله غرایز را این طوری کنم که بشر را به این‌جا برسانم، که ده هزار سال حرکت یک دفعه شروع کند به پایین آمدن و تنزل. او می‌گوید که تبعیت از غرایز، مخصوصاً از غریزه جنسی، تعقل را پایین می‌آورد. مخصوصاً اگر احساس کند که خلاف قانون است. البته این توضیح من است، ولی آن که حرف ایشان است، این است که تبعیت از غرایز، تعقل را از بین می‌برد. جوان‌ها حواستان جمع باشد. کمی دقت و کمی فکر کنید. یک مقدار از خدا بخواهید که شما را در این راه کمک کند. مواظب باشید! تعقل اگر از دست برود، دیگر انسان چه دارد؟ اگر عقل از دستش برود، می‌شود همین طور که می‌بینید. این (یزید) اصلاً متوجه نبود و نمی‌فهمید که اسلام و انسان یعنی چه؟مسأله دیگر، این است که بعد از مدتی تمام جوامع اسلامی، حسین علیه السلام را تصدیق کردند و معلوم شد که حسین در آن روز، زبان گویای تمام جوامعِ اسلامی بوده است، اگرچه باخبر نبودند که چه می‌گذرد. اگرچه نمی‌دانستند در عراق و شام چه می‌گذرد. لذا، اهالی بصره وقتی متوجه شدند، یک دفعه بیست هزار نفر راه افتادند. اگر هفت، هشت، ده روز این قضیه به تأخیر می‌افتاد، قاعده تاریخی نشان می‌دهد که اصلاً محال بود چنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد و داستان یزید برچیده می‌شد. همان‌طور که قبلاً عرض کردم، چندی قبل از آن، ولید بن عتبه استاندار مدینه وقتی شنید حسین علیه السلام به طرف عراق حرکت می‌کند، به عبیداللّه ابن زیاد آن مستِ لایعقلِ مقام نوشت، شنیدم که حسین به آن طرف می‌آید، حواست جمع باشد. او محبوب‌ترین مردم در نزد مردم است. او محبوب‌ترین مردم برای مردم است. یعنی شما هیچ کس را نمی‌توانید پیدا کنید که به حسین محبت نورزد. مبادا دستت به خون این مرد آلوده شود، که این را تا قیامت، بشر بر شما نخواهد بخشید.آری، جریان خیلی بالاست که این‌گونه، شما را هزار و چهارصد سال به دنبال خود می‌کِشد. خدا می‌داند حسین در تاریخ چه کار کرده است.اشخاصی که می‌گویند رواج تشیع و حساسیت داستان حسین از زمان صفویه به این طرف بود، من درباره آن‌ها چیزی نمی‌گویم. فقط آرزو می‌کنم ای کاش کمی سواد و کمی اطلاع داشتند. حداقل هفتصد سال پیش مولوی می‌گوید که شاعری وارد انطاکیه (شام) شد و دید مردم به سر و صورت خودشان می‌زنند و محشری است. گفت چه خبر است؟ گفتند مگر نمی‌دانی که امروز، روز

عاشوراست؟ پس وجدان کجا رفت؟ این داستان مولوی که مربوط به هفتصد سال پیش است و کتاب او نیز اکنون در مقابل ماست. هم‌چنین قبل از مولوی، دیالمه و آل بویه و... از واقعه عاشورا اطلاع داشتند.هنوز چند روز از عاشورا نگذشته بود که سر و صورت زدنِ توّابین کوفه و دیگر جاها آغاز شد. این تذکرات برای این بود که بدانید واقعه عاشورا، علت خیلی تند و مهمی داشت و حسین بن علی علیه السلام هیچ راه دیگری نداشت، مگر این که برخیزد، بلکه اسلام نخوابد و نابود نشود.قُلْ اِنَّما اَعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ اِنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنی وَ فُرادی ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا [۲۵۲] .«بگو: من فقط به شما یک اندرز می‌دهم که دو به دو و به تنهایی برای خدا بپاخیزید، سپس بیندیشید.»یا ابا عبداللّه! ما تو را تا آن‌جایی که قدرت داریم، تا آن جایی که ظرفیتِ ماست، شناختیم. و خدا می‌داند در طول تاریخ، در این جلسه‌ها چه انسان‌هایی توبه کرده‌اند. چه انسان‌هایی حرف شنیده‌اند، چه انسان‌هایی منقلب شده‌اند. اسم‌نویسی نبوده است که؛ آقایان در طول تاریخ بفرمایید ببینیم چه کسی در کجا چنین انقلاب روحی به او دست داده است؟ اگر آمارگیری می‌شد، این رقم سر به میلیون‌ها می‌زد. ما از کودکی که در این جلسات بودیم و می‌آمدیم، خیلی از این‌ها می‌دیدیم، انسان‌هایی که چیزی سرشان نمی‌شد ونسبت به همه چیز بی‌پروا بودند. خدا گذشتگان شما را بیامرزد. پدرم می‌گفت که در تبریز شخصی بود خیلی بی‌پروا. ایشان (پدرم) می‌گفت من او را دیده بودم. می‌گفت: روزی در خیابان ایستاده بود و دسته‌ای [از عزاداران حسینی] در حال عبور بود و آن‌ها نوحه علی‌اصغر می‌خواندند و آن مرد هم گریه می‌کرد. می‌گفت نوحه را به ترکی می‌خواندند و این مرد همین‌جور نگاه کرد و بعد رفت، رفت، رفت، اوج گرفت و به اصطلاح امروزی، یکی از بهترین شعرای دراماتیک حسین علیه السلام شد. درست تقریباً مثل محتشم کاشانی رحمةاللّه علیه. او (محتشم) در فارسی، این هم در ترکی آذری. فقط با یک نگاه به آن دسته نوحه‌خوانی و سینه‌زنی. متأسفانه ننوشته‌اند که چه کسانی در این جلسات، انسان شدند. چه کسانی در این جلسات ساخته شدند. قبل و بعد آنان چه بود؟خدایا! پروردگارا! تو را سوگند می‌دهیم به راز بزرگ خلقت، به راز بزرگ آن حکمتی که همیشه بعد از پاییز، بهارها در تاریخ به وجود آمده است، ما را در شناخت حسین علیه السلام موفق و مؤید بفرما.خدایا! پروردگارا! ما را از انقلاب روحی محروم مفرما.خداوندا! جوانان عزیز و نور چشمان ما را توفیق بده برای آینده‌ای که زندگیِ خود را با معنا و هدف‌دار سپری کنند.خدایا! تو را سوگند می‌دهیم به جوانان حسین علیه السلام، این جوانان را به چنین زندگی در آینده، موفق و مؤید بفرما.السلام علیک یا اباعبداللّه و علی الارواح التی حلت بفنائک علیک منّی سلام اللّه ابداً ما بقیت و بقی اللیل والنهار ولا جعله‌اللّه آخر العهد منّی لزیارتکم السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین. «آمین»

قانون حسینی

اشاره

(شب هفتم محرم، ۶ / ۴ / ۱۳۷۲.)در بحث گذشته عرض شد که سرور شهیدان امام حسین علیه السلام در زندگانیِ خود، شاهد قضایا و حوادث بسیار بود و این‌طور نبود که فقط یک دفعه چشم باز کرد و یزید و یزیدیان را دید. سالیانی بود که این مرد خون‌دل می‌خورد. او با چشمان خود دید که مالک اشتر را از پدرش گرفتند. با چشمانش دید که اویس قرنی، آن عارف بزرگ از اصحاب پیغمبر را در

صفین به خاک و خون انداختند. روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله به طرف یمن نگاه کرد و فرمود:إِنِّی لَأَشَمُّ نَفَسَ الرَّحْمنِ مِنَ الْیَمَن [۲۵۳] .«ن نفس رحمانی از طرف یمن استشمام می‌کنم.»منظور آن بزرگوار، اویس قرنی بود. اویس قرنی در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد. عمّار بن یاسر در آن دوران کهنسالی که از نظر همه مکتب‌ها [از جنگ] معاف است، با کمال نشاط ذاتی به میدان جنگ‌های صفین آمد و او هم به خاک و خون افتاد. امام حسین علیه السلام قبل از این‌ها دیده بود که چگونه و به چه هدفی ابوذر تبعید شد. این مطالب که اکنون فهرستش را عرض کردم، قبلاً همه ما خوانده‌ایم. ان‌شاءاللّه که فهمیده‌ایم که بر دل یک انسان که دارای کمال شخصیت‌های تاریخ‌ساز است، چه می‌گذرد. انسانی که وقتی می‌بیند یک به یک این شخصیت‌های تاریخ‌ساز را از صفحه روزگار حذف می‌کنند، آن هم با چه ناجوانمردی: در مسیر مالک اشتر به مصر زهر بفرستند، آن جا سمّ بخورد و از دنیا برود. عمّار آن طور بیفتد. پیغمبر فرموده بود:یا عَمّار تَقتُلُکَ الْفِئَةُ الْباقِیَه وَ آخَرُ شُرْبِکَ مِنَالدُّنْیا ضیاحٌ مِنْ لَبَن«ای عمّار! گروه ستمکاری تو را خواهند کشت و آخرین غذای تو (روزیِ تو)، از این دنیا، یک پیاله شیر خواهد بود.»عمّار رفت. ابوذر رفت. کسانی که رفتنشان علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام را گریانده بود. وقتی برمی‌گشت و به پشت سرش نگاه می‌کرد، می‌دید ذوالشهادتین رفت. ابن‌تیهان رفت.مَاضَرَّ إِخْوَانَنَا الَّذِینَ سُفِکَتْ دِمَاؤُهُمْ – وَهُمْ بِصِفِّینَ – أَ لَّا یَکُونُوا الْیَوْمَ أَحْیَاءً؟ یُسِیغُونَ الْغُصَصَ وَیَشْرَبُونَ الرَّنْقَ! قَدْ – وَاللَّهِ – لَقُوا اللَّهَ فَوَفَّاهُمْ أُجُورَهُمْ، وَ أَحَلَّهُمْ دَارَ الْأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ. أَیْنَ إِخْوَانِیَ الَّذِینَ رَکِبُوا الطَّرِیقَ، وَمَضَوْا عَلَی الْحَقِّ؟أَیْنَ عَمَّارٌ؟ وَأَیْنَ ابْنُ التَّیِّهَانِ؟ وَأَیْنَ ذُو الشَّهَادَتَیْنِ؟ وَأَیْنَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِینَ تَعَاقَدُوا عَلَی الْمَنِیَّةِ، وَأُبْرِدَ بِرُؤُوسِهِمْ إِلَی الْفَجَرَةِ! [۲۵۴] .«آن برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، ضرر نکردند که امروز زنده نیستند تا غصه‌ها بخورند و شرنگِ جانگزای اندوه را بیاشامند. سوگند به خدا، آن عزیزان آغشته در خونِ خود، به دیدار خدا شتافتند، و خداوند پاداش آنان را عنایت فرمود و آنان را پس از سپری کردنِ دوران ترس و وحشت، در سرای امن جاودانی جای داد. کجا رفتند آن برادران من که راه مستقیمِ کمال را پیش گرفتند و رهسپار کوی حق گشتند.کجاست عمار؟ کو ابن تیهان؟ ذوالشهادتین کجا رفته است؟ و کجا رفتند امثال آنان از برادرانشان که پیمان وفاداری تا مرگ بسته بودند و سرهای آنان به ارمغان نزد طاغوت و طاغوتیانِ فاجر برده شد؟»نوف بکالی می‌گوید: سپس دستش را به محاسن شریف و کریمش زد و گریه طولانی نمود و فرمود:أَوِّهِ عَلَی إِخْوَانِیَ الَّذِینَ تَلَوُا الْقُرْآنَ فَأَحْکَمُوهُ، وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوه [۲۵۵] .«آه، افسوس بر آن برادرانم که قرآن را تلاوت کردند و در عمل به آن استقامت ورزیدند و در تکالیف اندیشیدند و آن‌ها را انجام دادند. سنت را احیا کردند و بدعت را نابود ساختند. دعوت به جهاد شدند، آن را اجابت کردند و به فرماندهشان اطمینان پیدا کردند و از او پیروی نمودند.»سه‌شنبه، حضرت این خطبه را خواند و جمعه ضربت خورد. یعنی، سه روز پیش از این که از این دنیای دون چشم بربندد، فرمود:ثم قال عَلَیْهِ السَّلَام: أَیُّهَا النَّاسُ، إِنِّی قَدْ بَثَثْتُ لَکُمُ الْمَوَاعِظَ الَّتِی وَعَظَ الْأَنْبِیَاءُ بِهَا أُمَمَهُمْ، وَأَدَّیْتُ إِلَیْکُمْ مَا أَدَّتِ الْأَوصِیَاءُ إِلَی مَنْ بَعْدَهُمْ، وَأَدَّبْتُکُمْ بِسَوْطِی فَلَمْ تَسْتَقِیمُوا، وَحَدَوْتُکُمْ بِالزَّوَاجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا [۲۵۶] .«سپس آن حضرت فرمود: ای مردم، من همه آن موعظه‌ها را که پیامبران به امت‌های خود نموده بودند، برای شما ابلاغ کردم و آن‌چه را که جانشینان آنان پس از رحلت انبیا از این دنیا به مردم رسانده بودند، برای شما ادا کردم. و با این تازیانه‌ام شما را تأدیب نمودم، ولی شما استقامت در راه دین نورزیدید. من با نصایح و عوامل بازدارنده، شما را از معاصی و انحرافات بازداشتم، شما نظم و انتظام نپذیرفتید.»تازیانه عشق به دست در کوچه‌ها و بازارهایتان گشتم. با همین تازیانه شما را تأدیب می‌کردم، ولی شما آن چه را که برای شما عزیز است نگرفتید. آیا پیشوایی غیر از من توقع دارید؟ انتظار داشته باشید، تا بیاورند و بیایند و حال شما را جا بیاورند! منتظر باشید تا سفره‌نشینانِ معاویه بعد از من بیایند. منتظر باشید تا جریان عوض شود و خودخواهی‌ها و خودکامگی‌ها راه بیفتد. امروز شما نمی‌فهمید که در میان شما چه کسی است. زمانی می‌فهمید که، دیگر سودی به حال شما نخواهد داشت.این‌ها را خواند و این مطالب را فرمود. بعد همان طور که نوف بکالی می‌گوید: در حالی که دستش را به ریش (محاسن) مبارکش می‌برد و رو به آسمان نگاه می‌کرد، گفت: أَوِّهِ عَلَی إِخْوَانِیَ الَّذِین... «آه، بر آن برادرانم که رفتند.»این‌ها در مقابل من، تعهدِ مرگ داشتند. آری، اینان تا پای جان تعهد کرده بودند که در راه حق و حقیقت به من کمک کنند.فَنادی بِأَعْلی صَوْتِه: أَیْنَ عَمّار...؟ کو عمّار؟ کو ابن تیهان؟ کجا رفت ذوالشهادتین. یک به یک اسامی آن بزرگانِ انسان و انسانیت را خواند. حسین با چشمان خود دیده بود که این‌ها را یک به یک از دست علی گرفته‌اند، در حالی که هر

یک از آنان برای خود، جامعه‌ای بود. شما فقط می‌شنوید اویس قرنی، ما فقط می‌شنویم ابوذر غفاری. یک مقدار در تاریخ نگاه کنید، بعد ببینید که حسین علیه السلام، چرا این قدر به هیجان افتاد. اگر صد میلیارد کمک داشت و بنا بود تمام آنان در راه خدا به شهادت برسند، این کار را می‌کرد. قضیه این نبود. کدام یزید؟ مسأله ریشه‌دارتر از این بحث‌ها بود. البته این (یزید) آشکارش کرد. احمقی که غرق در شهوات بود و راه مخفی کردنِ آن را هم نمی‌دانست. خدا آن پاییزِ ویرانگری را که بر اسلام وزیدن گرفته بود، با دست یک احمقِ غوطه‌ور در استبداد و شهوت آشکار کرد.قبلاً در این مورد صحبت کردیم. اکنون با لطف الهی و با کمک خود امام حسین، عنصر دوم یا رکن دوم قیام امام حسین علیه السلام را بررسی می‌کنیم:

پایمال شدن قوانین و حق و حقیقت

آنان شخصیت‌هایی بودند که حمایتگرانِ حق و حقیقت بودند، که رفتنِ هر یک از آن‌ها، زخم غیرقابل التیامی را در دل حسین ایجاد کرده بود.حالا می‌خواهیم این بحث را مطرح کنیم که رکن دوم، عنصر دوم یا انگیزه دومِ این قیام که تاریخ قطعاً مثل آن را نشان نداده است، و من گمان می‌کنم اگر شکنجه و تلخی‌اش صد برابر این هم بود باز حسین ایستاده بود، چیست؟

نقض احترام انسان‌ها و معامله با مردم جامعه

نقض احترام انسان‌ها و معامله با مردم جامعه مانند معامله با بردگان و ارزش ندادن به رأی و نظر و خواسته‌های آنانو این محاسبه که مردم، حیوانات بی‌اختیاری هستند و من هم هر کاری دلم بخواهد بکنم، می‌توانم و می‌کنم... در صورتی که تأکید می‌شد که: ای پیامبر ما، «و شاورهم فی‌الامر». حقیقت، درخت برومندی است که شاخه‌های آن را در دل‌های مردم قرار داده‌اند. از انسان‌ها استفاده کنید، با آنان مشورت کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید:فَلَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ، فَإِنِّی لَسْتُ فِی نَفْسِی بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِیءَ، وَلَا آمَنُ ذلِکَ مِنْ فِعْلِی، إِلَّا أَنْ یَکْفِیَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِی مَا هُوَ أَمْلَکُ بِهِ مِنِّی [۲۵۷] .«هرگز از ارائه گفتار حق به من، یا مشورت با من برای اجرای حق خویشتن‌داری نکنید. من بالاتر از آن نیستم که خطا کنم و در کاری که انجام می‌دهم از ارتکاب خطا در امان نمی‌باشم، مگر آن که خداوندی که مالک‌تر از من به من است، کفایتم کند.»این منطق اسلام بود: وَ شاوِرْهُمْ فِی‌الْاَمْرِ [۲۵۸] «در کار[ها] با آنان مشورت کن».همه چیز را همگان دانند، وَ اَمْرُهُمْ شوری بَیْنَهُم [۲۵۹] ، «امر بین مسلمانان، مربوط به مشورت است».آیت‌اللّه‌العظمی مرحوم آقا میرزا محمد حسین نائینی رحمه الله، استادِ مسلّم اساتیدِ ما در نجف، (خدا واقعاً روح او را شاد کند، که آن موقع چه‌قدر روشن بود) در تنبیه الامّهٔ و تنزیه الملّهٔ، موارد بسیاری را ذکر می‌کند که پیغمبر با انسان‌ها و با تابعین خودش مشورت کرد. نه این که پیغمبر صلی الله علیه وآله بگوید: «فقط من می‌دانم! فقط هر چه که من می‌گویم.» اعتبار و ارزش انسان‌ها را اصلاً نادیده گرفتن، اولین قانون و این که انسان به انسان‌ها به نحوی دیگر نگاه کند و بگوید: این‌ها وسیله، من هم هدف، [درست نیست]. (خدایا! خودت مغز ما را از ضررِ این درد حفظ فرما.) گاهی با همین دیدگاه، ما به دیگران نگاه می‌کنیم، که

وسیله من باشند، چرا؟ عین همان ارزشی که تو پیش خدا داری، او هم دارد. آیا من فقط آتش بیارِ معرکه تو و تو آتش‌بیارِ معرکه من باشی؟ آیا حساب نمی‌کنی که؛- همان خدایی که تو را آفرید، مرا نیز آفریده است.- همان هدف اعلای زندگی که بر بالای سر تو پر می‌زند، روی سر من هم پر می‌زند.- همان ماده خاکی که با آن، پدر و مادر بزرگ ما سلام‌اللّه علیهما آفریده شده‌اند، همه ما نیز از آن خاک آفریده شده‌ایم.- همه ما در استعداد و سرمایه انسانی شریکیم. تو بر من چه برتری داری؟ مگر با تقوا!اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقیکُم [۲۶۰] .«ارجمندترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.»- کرامت ذاتی را بنده هم دارم، همان‌گونه که تو داری! در قرآن مجید وَلَقَدْ کَرَّمْنا بنی‌هاشم! یا؛ وَلَقَدْ کَرَّمْنا عرب! وَ لَقَدْ کَرَّمْنَا العرب! یا؛ وَلَقَد کَرَّمْنا فلان نژاد نیست. قرآن می‌فرماید:وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَم [۲۶۱] .«به‌راستی، ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم.»از آغاز خلقت، این موجود بزرگ در روی زمین، به‌عنوان خلیفهٔ اللّه فی الارض است. لذا، همه از این جهت مساویند.این همه عربده و مستی و ناسازی چیست نه همه همره و هم‌قافله و همزادند؟ای یزیدیانِ روزگاران، آیا نمی‌دانید که؛ نه همه همره و هم قافله و همزادند؟آیا چنین نیست که اگر یک انسان را بدون دلیل بکشید، مثل این است که همه انسان‌ها را کشته‌اید، و اگر کسی را احیا کردید، مثل این است که همه انسان‌ها را احیا کرده‌اید؟ این دلیل بر این نمی‌شود که همه انسان‌ها زیر یک مشیّت حرکت می‌کنند؟ اما اگر برتری داری، بر مبنای برتریِ تقواست.

نقض قانون تساوی و عدل در حقوق و تکالیف میان طبقات و افراد

بیایید ما همین چند نفر، از این درسی که می‌خوانیم، نکته‌ای یاد بگیریم و آن این است: به قانون احترام بگذاریم. اگر قانون، قانون است، احترام بگذاریم. واللّه، یکی از انگیزه‌های کشته‌شدن حسین، همین قضیه است که قانون را زیرپا گذاشته بودند. قسم خوردم، بیایید به مسأله قانون اهمیت بدهید. اگر بحث در خودِ قانون است. [البته] آن یک بحثی است، که باید در مورد قانون بحث شود. اما وقتی جامعه، یک حقیقتی را به عنوان قانون تلقی کرد، شما را به جان حسین، [به آن قانون] احترام بگذارید. شما را به خون حسین، بیایید احترام بگذارید و در مقابل قانون، آن‌قدر شوخی نکنید.حکمت‌آموز نخستین سقراط که غبار از رُخ حکمت بستردمشعلی بود که در تاریکی خوش درخشید و بفرسود و فسردسروِ آزادِ حکیمان روزی که خرافات به زندانش بردزود بودش سفر مرگ ولی گل مگر دیر تواند پژمردپس [سقراط] حرفش چه بود که سمّ شوکران را به اختیار گرفت و آشامید؟گفت باید همه جا قانون را محترم دید و مقدس بشمردهمه تواریخ نوشته‌اند، که افلاطون می‌توانست این پیرمرد (سقراط) را از زندان نجات بدهد. چون شخصیت افلاطون خیلی قوی بود. پدر سقراط یک مجسمه‌ساز و مادرش هم یک ماما بود. اما افلاطون به عنوان یک استاد در آتن شناخته شده بود، به عنوان شخصیتی که می‌توانست آتن را بر هم بزند. چون پدرِ مادریش سولون، قانون‌گذار یونان بود، و به او می‌گفتند افلاطون الهی. یعنی از طرف مادر، یک شخصیت بسیار جا افتاده‌ای داشت. افلاطون چند بار گفت استاد، من تو را می‌توانم نجات بدهم. اما او (سقراط) پاسخ داد که؛ یک عمر همین قانون مرا زنده نگه داشته است، اگرچه خطا باشد، من به احترام این قانون، زهر را خواهم خورد.آیا متوجه می‌شوید؟ مخصوصاً من با جوان‌ترها صحبت می‌کنم. (سقراط) گفت من نمی‌توانم. البته استدلال ایشان، الان برای ما مورد بحث است. اما می‌خواهم احترام قانون را بگویم. حالا آیا این کار ایشان درست بود یا نه، یک بحث کلاسیکی و آکادمیکی می‌خواهد که طلبتان باشد. نیز تحلیل تاریخی می‌خواهد که مسأله دیگری است. اما این که احترام به قانون گذاشت، مهم است. [سقراط] به افلاطون گفت: تو می‌بینی که من به سوی ابدیت حرکت می‌کنم، آیا می‌خواهی مرا برگردانی و دوباره کلاف این ماده و مادیات را به گردن من بپیچانی؟ بگذار حرکتم را بکنم و بروم. لذا، غربی‌ها نوشته‌اند، ارسطو به ما خیلی نکته‌ها آموخت، ولی سقراط انسان ساخت.ان‌شاءاللّه جوانان و بزرگانِ ما قول می‌دهند که ما از امسال در کلاس‌های آکادمیک و دانشگاهی حسین علیه السلام این

[احترام به قانون] را یاد بگیریم و بیشتر فکر کنیم که قانون یعنی چه و عظمت آن چیست؟ شما می‌توانید به عظمت خدا سوگند بخورید که یکی از انگیزه‌های کشته‌شدنِ حسین، این بود که قانون به هم خورده و عظمت قانون از بین رفته بود.در رابطه با احترام به قانون، مثلاً چراغ قرمز است و شخصی این قانون را نقض می‌کند. باید بررسی کرد آیا چشم او دارای اختلال است، یا مغزش دچار اختلال شده است؟ اگر مغز سالم است، پس چشم ایراد دارد. اگر چشم سالم است، پس مغز خراب است و بهتر است این شخص زودتر به پزشک مراجعه کند. منظورم از احترام به قانون، مثالی بود که عرض کردم و ان‌شاءاللّه که می‌بخشید:زان حدیثِ تلخ می‌گویم تو را تا ز تلخی‌ها فروشویم تو راحرکت حسین درس است و با درس نمی‌توان شوخی کرد. ما می‌خواهیم ببینیم از حسین چه درس‌هایی می‌توانیم فرا بگیریم؟ در آن زمان، قانون‌شکنی راه افتاده بود. قوانین پشت سر هم، یکی پس از دیگری می‌شکست و می‌افتاد زیر پای می‌خواهم‌های نژادپرستی! ببینید این مطلب چه‌قدر برای عرب مفید است. اسلام آمد عرب و عجم را برداشت. اسلام آمد مرزها را برداشت. در صورتی که قرآن می‌گفت:فَاحْكُمْ بَيْنَ‌النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى [۲۶۲] .«پس حکم کن به حق، و پیروی مکن هوای (خواهش) نفس را.»این [به ظاهر] شکست دادنِ حق، شکست دادن خویش است، زیرا حق شکست نمی‌خورَد.من سؤالی از شما دارم و می‌دانم جواب همه شما چیست. فرض کنیم اگر فردا صبح (یک فرض محال در مسائل علمی به ما کمک می‌کند، اگرچه امکان‌پذیر نباشد)، خبر رسید که پنج میلیارد و نیم نفوسِ روی زمین بلند شدند و گفتند: حاصل ۲ضربدر۲، رقم هفت ممیّز پانصد صفر و سه می‌شود. ما خواهیم گفت: پنج میلیارد و نیم نفر اشتباه فرمودند؛ زیرا خلاف حق گفتند. ۲ضربدر۲=۴ است. آیا تصدیق خواهید نمود یا نه؟ بگذارید بگویند. حقیقت که شکست نمی‌خورَد. حامیان حقیقت به زحمت می‌افتند – همان‌گونه که شاید قبلاً عرض کردم – حامیان حقیقت به زحمت افتاده و کالبدِ قفسِ بدنشان را تقدیم می‌کنند. شمشیر آن قفس را می‌شکند، روح از آن رها می‌شود و به مرکز خودش می‌رود. حق از بین نمی‌رود. ممکن نشد تا این سوءتفاهم را از مغز بشر بیرون بیاوریم! می‌گویند: قدرت، بر حق غلبه می‌کند. قدرت، بر حق پیروز است؟! این نظرات را در کتاب‌های سیاسی، در فلسفه‌های سیاسی و در فلسفه‌های جامعه‌شناسی هم می‌بینیم. اگر در یک کتاب رمانتیک ببینیم یا در یک کتاب ادبی ببینیم، آدم متأثر نمی‌شود. اما شما چرا این را در فلسفه‌های سیاسی و در فلسفه‌های جامعه‌شناسی می‌نویسید؟ در مقابل حق، ایستادگی نکنید، زیرا خودِ قدرت یک حق و حقیقتی بزرگ است. هم‌اینک، هستی بر اساس قدرت می‌گردد. یکی از بزرگ‌ترین صفاتِ ذاتیِ خدا، این است که قادر است. خداوند قادر است و قدرت دست اوست. یعنی یکی از بزرگ‌ترین حق‌ها، در اختیار اوست که قدرت است. آن دستِ کیست که قدرت را در مقابل حق قرار داده است. قدرت، خودش حق است. منتها، بسته به این است که در اختیار چه کسی باشد؟همین الکتریسیته که ما اکنون در روشنایی آن می‌نشینیم و بحث علمی، بحث دینی، یا بحث تاریخی می‌کنیم، قدرت در جریان است و انرژی مصرف می‌شود. این را بدانید که هیچ وقت، حق با باطل جنگِ تن به تن ندارد. جوانان عزیز، حق با باطل نمی‌ستیزد. باطل غلط می‌کند که در مقابل حق بایستد. اصلاً امکان ندارد، زیرا باطل پوچ است.جاءَالْحَقّ وَ زَهَقَ الْباطِلِ [۲۶۳] .«حق آمد و باطل ناچیز شد.»باطل همیشه باطل است. معنای قدرت، حق و حقیقت است. بطلان و تناقضِ باطل، در درون آن است. آن چه که هست این است: حمایتگرانِ حق در طول تاریخ در مقابل حمایتگرانِ باطل صف می‌بندند. گاهی قدرت فیزیکی با این‌هاست که با باطل هستند و آن حمایتگران حق در ظاهر جا خالی می‌کنند، ولی ۲ضربدر۲=۴ است. اما به نحوی شبهه آوردند که مردم بگویند ۲ضربدر۲=۷ می‌شود، ولی ۲ضربدر۲=۴ هرگز در مقابل آن (۲ضربدر۲=۷) نمی‌ایستد. این نیست که حق در مقابل باطل ایستاد و هر کس که قدرت داشت، پیروز شد. این را در نظر داشته باشید که سوءتفاهم نشود، حمایتگران چنین می‌شوند. اگر دانش‌آموزی این مطلب را مطرح کند، می‌گویند دانش‌آموز است. اشخاصی این مسائل را مطرح کردند که باید گفت ای آقای محترم؛ شما که می‌گویید من متفکرم، چگونه قدرت می‌تواند در مقابل حق بایستد؟ نیچه و امثال ایشان، این مسأله را در نظر دارند، که ناشی از عدم فهم است. نور درونی نیست. اگر در درون نور باشد، حقایق هم در مقابل انسان تسلیم می‌شوند و انسان با حقیقت در ارتباط قرار می‌گیرد.[پس همان‌طور که گفته شد]: قانونِ تساوی و عدل در حقوق و تکالیف، میان طبقات و افراد، نقض شده بود؛ یعنی این قانون هم زیر پا رفته بود. قوم و خویش‌ها سر کار آمده بودند. کسانی که فقط و فقط به سودِ طاغوت آن زمان و جبارانِ آن زمان بودند و امتیازات زندگی را به آن‌ها (قوم و خویش‌ها) می‌دادند. از

اسلام دیگر چیزی نمانده بود. حسین بن علی علیه السلام با چشم مبارکش دید که آنان (یاران علی) رفتند و حالا هم می‌دید که خودِ اصول پایمال می‌شود.وَ اِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ‌النّاسِ اَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْل [۲۶۴] .«اگر بین مردم حکم می‌کنید، به عدالت حکم کنید.»در بعضی از روایات دارد که وقتی حاکم، به عدالت حکم نکند، عرش خدا می‌لرزد. یعنی زیربنای هستی متزلزل می‌شود. عرش یعنی زیربنا (اگر به اصطلاح امروزی به‌کار ببریم). عدالت است، شوخی که نیست. این عبارت نمی‌دانم گفته کدام یک از بزرگان است:«ای عدالت، اگر بنا شود که بگوییم در صفات عالیِ خداوندی، بعد از صفات او، چه حقیقتی کرسیِ عظمت را زیر خود دارد، می‌گوییم تویی ای داد و دادگری.»امام حسین علیه السلام دید که دادگری و عدالت را نیز به‌هم زده‌اند و عدل، عدالت هم داشت پایمال می‌شد.این درس‌ها متعلق به بشریت است، اگر هوی و هوس بگذارد. می‌خواهید مطرح بفرمایید و بحث کنید. این را درس قرار بدهید و بگذارید بشر بیدار بشود. اگر شما با بیدارها سروکار داشته باشید، بهتر از تخدیرشده‌هاست.ای گردانندگان دنیا! بگذارید انسان‌ها بیدار شوند و با انسان‌های بیدار سروکار داشته باشید، تا وجدانِ یک انسان هوشیار به شما تسلیم شود و شما بر انسان‌ها حکومت کنید. شما بر انسان‌هایی که به حد کمال رسیده‌اند آقایی کنید، سپس ببینید خود شما چه عظمتی خواهید داشت.

نقض شایستگی و استقامت در مدیریت امور جامعه اسلامی

این که هر انسان در جامعه، ارزش خود را دریابد و ارزش‌ها مصنوعی نشود. ارزش‌های حقیقی باشند و کارها به ارزش خود برسند. خدایا، چه عظمتی است وقتی که انسان‌ها بیایند و ارزش حقیقی کارِ خودشان را پیدا کنند، نه این که فقط رضایت داشته باشند. حمایت کننده‌ترین مکاتب از [قانون و ارزش کار]، به این جا رسیده است که مثلاً کارگر رضایت داشته باشد. شاید کارگر از قیمت کارش باخبر نیست. اصلاً شاید اضطرار دارد و نمی‌فهمد کارش یعنی چه. حالا ملاحظه کنید در اسلام ارزش کار چیست:وَلا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیائَهُم [۲۶۵] .«اشیاء مردم را [اعم از کار و کالا]، از ارزش نیندازید.»اگر شما می‌خواهید با ایده اسلام و در مکتب اسلام زندگی کنید، این‌ها را از ارزش نیندازید. این نکته (آیه مذکور) در سه سوره ذکر شده است، که واقعاً عجیب است.هم‌چنین، در آن زمان (حکومت آل امیه) دانشِ انسان‌هایی که واقعاً دانشمند بودند [و شایستگیِ مدیریت امور جامعه اسلامی را داشتند]، بی‌ارزش شده بود. در آن زمان (زمان پسر معاویه، زمان آل امیّه)، جاهل‌ها سر کار می‌آمدند. معلوم است که وقتی ارزش‌ها به‌هم خورد، جامعه دیگر روی صلاح نمی‌بیند. مثلاً این آقا برای این کار ارزش ندارد و آن یکی ارزش دارد. روایتی هست خیلی معروف و خیلی هم معتبر که مضمونش خیلی عالی است. گاهی در فقهِ روایتی می‌گوییم که خودش می‌گوید من از معصوم صادر شدم. خود روایت می‌گوید که من به رسول الهی مستندم. می‌فرماید:«کسی که در جامعه‌ای کاری را به عهده گرفت، در حالی که می‌داند کسی بهتر از او می‌تواند آن کار را انجام بدهد، باید کارش را رها کند و به آن که بهتر می‌داند بسپارد.»واقعاً چه‌قدر عظمت دارد کسی که بگوید این کار، کار من نیست و من شنیدم آن شخص این کار را بهتر می‌تواند انجام بدهد و بهتر می‌فهمد. آیا همه چیز را همگان دانند؟ خداوند متعال برای بقای نسل آدم، امتیازات را تقسیم فرموده است. یکی از نظر علمی و دیگری از نظر مدیریت قوی است. به‌عنوان مثال: من مدیریت بلد نیستم و می‌گویم که می‌خواهم مدیر این جمع باشم! این ادعا درست نیست. یا فرض بفرمایید که من هنرمند نیستم و هنر کار من نیست. با تقلید هم نمی‌شود که؛ منم طاووسِ علّیین شده. کلاغ در خُم رنگرزی رفت و بیرون آمد، و گفت: منم طاووس علیین شده. آن هم نه طاووس دنیا، بلکه طاووس عالم ملکوت، آن هم با رنگرزی! طاووس‌ها خیلی زیادند. به قول متنبّی:اِذا لَمْ تَسْتَطِعْ اَمْراً فَدَعْهُ وَ جاوِزْهُ اِلی مَنْ یَسْتَطیعُ«وقتی که توانایی کار را نداری، آن را رها کن و به عهده کسی بگذار که توانایی انجام آن را دارد.»وقتی کاری را بلد نیستید، عهده‌دارِ آن نباشید، زیرا به جامعه صدمه می‌خورَد. مثل این است که به من بگویند: شما درس

فیزیک بدهید.یکی از دوستان – البته به شوخی – می‌گفت که اگر وقتی خواستید مسافرت کنید و سوار هواپیمای جت ۷۴۷ شدید، و از همان جلوی کابین که رد می‌شدید، اگر در باز باشد و دیدید که شیخ انصاری رحمه الله به جای خلبان نشسته است، در آن لحظه چه می‌کنید؟ البته فرضِ محال است، شیخ انصاری خلبان هواپیمای ۷۴۷ نیست. واقعاً شیخ مرتضی انصاری در رده بعد از معصوم است و خیلی عظمت دارد. باید انصافاً بگوییم تمام مجتهدین بعد از ایشان از سفره او تغذّی کردند. بله، ما دست‌ها و پاهای او را هم می‌بوسیم، اما زود می‌پریم پایین. اصلاً خاکِ کفش پای ایشان را توتیای چشممان می‌کنیم، اما باید بدون معطلی از هواپیمای ۷۴۷ پایین پرید. چون یک دفعه خدای ناخواسته موتور از کار می‌افتد.

نقض عدالت در توزیع اقتصادی آن

مدتی بود قوم و خویش‌بازی‌ها شروع شده بود و بادمجان دور قاب‌چین‌ها فعال بودند، با این که این همه آیات، این همه کار خود پیغمبر در بیت‌المال، نشان می‌داد که چگونه توزیع می‌شود.روایتی عرض می‌کنم. از این جا شما نمونه‌اش را احساس می‌کنید که جریان اسلام چه بود و به کجا رسید که حسین را وادار کرد تا چنین حادثه بی‌نظیری را در تاریخ به وجود بیاورد.یک روز امیرالمؤمنین علیه السلام یک وَسَق [۲۶۶] خرما برای کسی که مستحق بود، فرستاد. یک نفر آن جا بود و گفت: یا امیرالمؤمنین! این خرما را که شما برای آن شخص فرستادید، اولاً او از شما نخواسته بود. (دقت کنید و منطق را ببینید.) اولاً آن شخص از شما نخواسته بود. به علی بن ابی‌طالب درس می‌دهد! ثانیاً هم دارد. اولاً تصور کنید این انسان در مقابل چه کسی ایستاده و به چه شخصیتی یاد می‌دهد. ای جهل، ای نادانی! چه کارها که نمی‌کنی! خدایا، ما را از نادانی‌هایمان رها بفرما! بعد گفت: ثانیاً؛ این [مقدار خرما] خیلی زیاد است و کمتر از این هم برای او کفایت می‌کرد.امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:لا کَثَّرَاللَّه فِیالْمُؤْمِنِینَ ضَرْبَک. أُعْطی أَنَا وَ أَنْتَ تَبْخَل [۲۶۷] .«خدا امثال تو را در میان مسلمان‌ها زیاد نکند. من می‌دهم، تو بخل می‌ورزی؟»معنایش این است که؛ «بمیری ان‌شاءاللّه». چنین مؤدبانه و... ان‌شاءاللّه خدا امثال تو را زیاد نکند. من نمی‌دهم، بلکه حقِ خودِ او و از بیت‌المال است.این‌جا یک نکته دارد. دقت کنید آیا آن‌ها که در فلسفه اسلامی و اقتصاد اسلامی، در جامعه‌شناسیِ اسلام به طور مطلق، در فرهنگ اسلام به معنای عام اظهارنظر می‌کنند، می‌فهمند یا نه؟ یا این هم یک دکور و یک ویترین است؟ یکی از آن ملاک‌ها این جاست. حضرت فرمود: لا کثراللّه فی‌المؤمنین ضربک. «خدا امثال تو را در جامعه اسلامی زیاد نکند. من می‌دهم، تو بخل می‌ورزی»؟ معنای اداره زندگی جامعه، معنای توزیع اسلامیِ حقیقی، این است که حاکم نگذارد کسی در مقام سؤال (درخواست) برآید. حاکم پیش از این که کسی در مقام سؤال برآید، باید او را اداره کند. حالا جمله بعدی را دقت کنید: «و اگر حاکم صبر کند تا یک انسان درصدد سؤال برآید – به اصطلاح دست باز کند و سؤال کند – و حاکم بعد از این که او سؤال کرد، مثلاً معاش او را تضمین کند، در این صورت وظیفه انجام نشده است، بلکه معامله‌ای است». (صلوات‌اللّه علیک یا اباالحسن، صلوات‌اللّه علیک یا امیرالمؤمنین). می‌گوید در این صورت وقتی که حاکم چیزی می‌خواهد بدهد، معامله‌ای است که یک طرفش مقداری معاش، و طرفی دیگر، آبروی انسانی است که مانند روی خودِ من که حاکم این مردمم، مأمور است که روی خود را فقط در مقابل خدا بر خاک نهد. چرا به من تسلیم بشود؟ که به من پول بدهد تا به آن مقام برسد و من آبروی «ولقد کرّمنا» را ببرم. مسأله اقتصاد در توزیع این‌گونه است. از این جا شما ملاحظه کنید که چه خبر است. بعد، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. ببینید مدیریت اقتصادیِ جامعه در اسلام چیست. این هم که در آن زمان شکست خورده بود. آیا باز حسین قیام نکند؟ در حقیقت، ستون‌های کاخ باعظمتِ مکتب، یکی پس از دیگری شکسته شده و ویران شده بود. می‌خواهم عرض کنم کاخ. این را جدی عرض می‌کنم. این انتقال فرهنگ‌ها در جوامع، گاهی محسوس و مستقیم است. فرض بفرمایید که از

یونان، فرهنگی به رم منتقل می‌شود. یا از مسلمانان، فرهنگی به غرب منتقل شد، که خود آن‌ها (با انصاف‌هایشان) هم معترفند. مخصوصاً فرهنگ علمی، در قرن سه و چهار و پنج هجری. گاهی هم نامحسوس و ناملموس منتقل می‌شود. یعنی این طور نیست که مردم یک کشور بنشینند و یک وقت ببینند که فرهنگی در حال باریدن است. نخیر، فرهنگ به‌طور ناملموس می‌خزد. یک اصطلاح خزیدن داریم. وقتی که او از آن طرفِ خزیدن اشباع شد، سپس علنی و آشکار می‌شود و دیگر مانعی پیدا نمی‌کند.این داستان عدالت‌ورزی حسین و فرهنگِ عدالت، ناملموس در تمام کشورها حرکت کرده است. این نسیم، محسوس نبود که از کجا می‌وزد. مردم هم این قدرتحقیق ندارند که بگویند شهادت حسین برای عدالت، بهترین تفسیری بود که عدالت یعنی چه؟ در جلوی خیمه، فرزند خود را در آغوش گرفته بود و می‌بوسید، که ناگهان تیری آمد و بچه را شهید کرد. او هم گفت: خدایا! رضاً بقضائک. بیان این حادثه، تکرار شده و حادثه را ما بارها شنیده‌ایم. لذا، در مغز ما امری عادی شده است. شما همین مورد را تحلیل کنید که یعنی چه؟ این عدالت چیست که این‌طور مثل حسین عاشق دارد؟ این خزیدنِ ناملموس در تمام فرهنگ‌ها اثر گذاشته است، منتها بعضی جاها با واسطه.

نقض خیرخواهی و حق انتقاد

این یک حق بسیار مهمی است که رقابت‌ها همیشه سازنده باشند، نه تضادِ کشنده، و نه این‌که فقط «من» مطرح باشد. رقابت‌ها همیشه باید باشد. بیان این که این جریان چنین است، اگر «ب» باشد از راه «ب» برویم بهتر است، ولی بدون مرض و بدون غرض. این (خیرخواهی و حق انتقاد) هم شکست خورده بود. کسی هم نمی‌توانست به این یزید و یزیدیان بگوید که وقتی آیه شریفه می‌گوید: وشاورهم فی‌الامر، تو چرا حق نمی‌دهی که یک نفر بحث کند و بگوید: تو که فردا می‌خواهی به مدینه حمله کنی و مدینه را قتل عام کنی، این کار درستی نیست، این کجای دین است؟ و یزید حمله کرد. سه حادثه را یزید به‌وجود آورده است. البته این را می‌بایست از پدرش پرسید. ان‌شاءالله باید مواظب باشیم تا درباره اولادمان مبالغه نکنیم. پدرش (معاویه) این کار را کرد، و الاّ او مشغول هوی و هوسش بود. وقتی [معاویه] مرد و هلاک شد، به یزید گفتند که پدرت مرد. در آن هنگام یزید در کجا بود؟ آیا در مسجد بود؟ یا در دانشگاه تدریس می‌کرد؟ گفتند مخصوصاً پدرت برای تو این زمامداری را تهیه کرده است. در صورتی که امام حسین علیه السلام همان روز در مجلس [به معاویه] فرمود: آیا بس نیست؟وقتی معاویه آنان را در مدینه جمع کرد تا برای پسرش بیعت بگیرد، ابن عباس و بسیاری از مهاجرین و انصار بودند. حتی وقتی ابن عباس خواست صحبت کند، امام حسین فرمود ساکت باش و بگذار بگوید. در این جا بفهمید حسین چه کسی بوده است. به ابن عباس گفت: ساکت باش. از این جا احساس کنید که محبوبیت و شخصیت حسین چه بود که ابن عباس را ساکت کرد. گفت بنشین و حرف نزن، بگذار حرفش را بزند. آن وقت حسین برخاست و گفت: «آیا یک مطلب تاریک را می‌خواستی بر ما روشن بسازی؟ آیا یزید خودش شخصیت خودش را روشن نکرده است؟ کیست که پسر تو یزید را نشناسد. تو درباره چیزی می‌خواهی صحبت کنی، مثل این که فقط تو می‌دانی و می‌فهمی که چیست؟ او (یزید)، خودش را در جامعه معرفی کرده است. بس است. مشکِ تو پر شده، دیگر روزهای آخرِ زندگیِ توست و رو به ابدیت و به سراغ مسؤولیت می‌روی، روز مسؤولیتِ تو در پیش است». آن کس که خودش ادعا می‌کرد که من بر ادعایی از مؤمنین هستم، و من کاتب وحی هستم، این هم کارش بود.این شش مسأله، رکن یا جزء دومِ عللِ قیام امام حسین علیه السلام بود – و همان‌طور که ملاحظه می‌کنید – هر یک از این‌ها کافی بود که یک قربانی مثل حسین داشته باشد. چه رسد به این که، هر شش مورد که عرض کردم، وجود داشت. این‌ها کلیات است. خیلی مسائل دیگر مطرح بود که مجموع آن‌ها و تک تک آن‌ها کافی بود که حسین قیام کند، چه

رسد به مجموع آن‌ها.من درباره قانون به شما چه عرض کنم؟ الحمدللّه، خود شما می‌دانید، ان‌شاءالله فقط اراده کنیم و انجام می‌شود. هر یک از ما وقتی با اطرافیانمان، یا خانواده‌مان دور هم نشستیم، بگوییم: ما باید به قانون عمل کنیم. این درست نیست که انسان اگر قدرت دارد، از زیر قانون رد شود و [نهایتاً] از این قدرت برای سقوط خویش استفاده کند. عصا را به دست ما داده‌اند که راه برویم، نه این که بر سر خودمان بزنیم. انسان از آن قدرت که می‌خواهد استفاده کند – چه قدرت علمی و چه قدرت‌های دیگر – به هزاران شکل می‌تواند استفاده کند. اگر کسی از موقعیت خودش استفاده کند برای این که خودش را از میدان در ببرَد و مثلاً به او نگویند باید بایستی! نوبت تو نیست، باید چنین کنی... آیا باید از قانون فرار کند؟ این [فرار از قانون] وقیح و ضد قانون است، تضاد با خود انسان دارد. تضاد با قانون و تضاد با خود انسان است. اصلاً زشت است.خدایا! پروردگارا! ما را از درس‌های سازنده‌ای که حسین به ما داده است، برخوردار بفرما.خدایا! پروردگارا! به جوانان ما، آن نورانیت را عنایت بفرما که از حسین درس‌هایی را فرابگیرند.خدایا! صفا و پاکیزگیِ فطرتِ جوانان ما را تداوم بخش، و آنان را موفق بدار که آلوده به کثافات نشوند.پروردگارا! آنان که در جامعه ما، تربیتِ نوباوگانِ ما را به عهده گرفته‌اند، در این مسیر الهی موفق و مؤید بفرما.خداوندا! پروردگارا! ما را از اشخاصِ قانون‌شکن محسوب مفرما.پروردگارا! خداوندا! ما از حسینت تحفه می‌خواهیم و قطعاً می‌دهد. خدایا! احترام قانون را بر ما قابل پذیرش بفرما.یا اباعبداللّه! از خدا بخواه، درک عظمتِ قانون و قانون‌گرایی را بر ما عنایت بفرماید.پروردگارا! خداوندا! پدران، مادران و گذشتگان ما را که این شب‌ها را برای ما آماده کردند و از قرن‌ها پیش در چنین شب‌هایی نشستند و چیزهایی فرا گرفتند، غریق رحمت بفرما. «آمین»

جاذبه‌های حسینی

(شب هشتم محرم، ۷ / ۴ / ۱۳۷۲.)بحثی که ان‌شاءاللّه با عنایات خداوندی در این جلسه می‌توانیم مطرح کنیم و شاید این بحث در همین جلسه به جایی برسد، این مسأله است که ما در شادی‌ها و اندوه‌ها، خنده‌ها و گریه‌ها، با رشد فکری می‌توانیم یک مقدارخودمان را بالا بکشیم. یکی از شعرای بسیار خوش ذوق و بافضلِ عرب به نام اعثم کوفی، چند بیتی درباره امام حسین علیه السلام دارد، که فقط یک بیت آن مورد بحث ماست. خطابش به امام حسین علیه السلام است که:یَابْنَ النَّبِیِّ الْمُصْطَفی یَابْنَ الْوَلِیِّ الْمُرْتَضی یَابْنَ الْبَتُولِ الزّاکِیَهتَبْکیکَ عَیْنی لا لِاَجْلِ مَثُوبَهٍ لکِنَّما عَیْنی لِاَجْلِکَ باکِیَه«ای پسر پیامبر، ای پسر علی مرتضی، چشمم گریه می‌کند (برای تو ناله می‌کنم، برای تو می‌گریم.) اما نه برای پاداش و نه برای این که ثوابی به دست آورم. (با خودت کار دارم. روحم متوجه خودِ توست). گریه فقط برای خودِ توست.»این رشد روحیِ یک انسان را نشان می‌دهد که خودِ حقیقت، او را در جاذبیت خود قرار بدهد، نه لذت و آلم، نه پاداش، نه ترس از مجازات. این همان قلّه اعلی، یا از قله‌های بسیار باعظمتِ رشد انسانی است، که اگر کمی بالا برویم، می‌فهمیم که معنای خداشناسی یعنی چه. اللّه‌اکبر می‌گویم فقط برای خودت! همان‌طور که علی بن ابی‌طالب می‌گفت: «من تو را عبادت می‌کنم، نه به طمع بهشت، نه برای ترس از جهنم، بلکه تو را شایسته عبادت می‌بینم و می‌پرستم». آیا حسین نمی‌تواند انسان‌ها را به جاذبه ربوبی بکشد، چون انسان‌ها را به خودش جلب کرده است؟ درست است یا نه؟ شما در سالیانِ عمرتان، عاشوراها دیده‌اید. این که سخنوران، معلمان، مربیان بگویند اشک برحسین این قدر ثواب دارد، درست است. و روایت بسیار داریم که گریه بر حسین خیلی ثواب دارد. اما من از شما می‌پرسم: در این سالیان عمر، در چند عاشورا وقتی که منقلب و متوجه شده بودید، به کجا متوجه شده بودید؟ به بهشت یا به خودِ حسین؟ اگر گفتید به خود حسین، روح شما واقعاً در حال ارتباط با حسین به درجه اعلای اوجِ خودش رسیده بود. به جهت این که ارتباط شما با یک انسانِ تکامل‌یافته بود. [حسین] ولیّ اعظم خدا بود، بدون این که شما توقع و انتظاری داشته باشید که مثلاً به شما دنیایی چنان بدهند. البته بعداً دعا می‌کردید. دعا برای کارهای دنیوی هم خوب

و درست است، دعا برای کارهای اخروی هم صحیح است، اما نمی‌شود برای خانه گریه کرد. گریه، آن هم از اعماق روح، مستند به عمیق‌ترین احساس. چنین گریه‌ای برای داشتن قالیچه برنمی‌آید. این نمی‌شود که کسی بگوید: من گریه کردم برای حسین علیه السلام، خدایا پاداش آن را به من قالیچه بده! گریه‌های سوزانی که از اعماق دلِ آدمیان برای حسین برآمده است، مقدس‌تر از همه این‌ها بوده است. اگرچه در موقع دعا خوب دعا می‌کردیم، یا مریض‌هایمان را دعا می‌کردیم. درست هم است که مریض‌ها را دعا می‌کنیم و برای گشایش کارهای دنیوی دعا می‌کنیم. این‌ها صحیح است، اما دقت کنید. درست مثل این که وقتی گفتید السّلام علیکم و رحمةُاللّه و برکاته، نماز که تمام شد، برای کارهای دنیایی و برای برطرف شدن مشکلات دعا می‌کنید. اما اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم [۲۶۸] ، صفر بانکی نیست که یک صفر به ثروت بانکی شما اضافه شود. متن آن غیر از این است. یا این که؛اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعین [۲۶۹] .«[بارالها] تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.»اگر اولاد آدم بداند در این «کافِ» ایّاک، چه مفهومی نهفته است؛ آن را رها نمی‌کند: «فقط تو را عبادت می‌کنیم». اگر به او بگویند فقط برای این به تو پاداش می‌دهیم که تو فهمیدی که می‌توانی به او (خدا) بگویی: «ما با تو روبه‌رو هستیم»؛ اگر مغزش درست کار کند، قبول نمی‌کند که تمام کهکشان‌ها را به او بدهند و از ایّاک نَعبُد دست بردارد. تند تند روزی چند بار می‌گوییم ایّاک نعبُد.روستایی گاو در آخور ببست شیر گاوش خورد و بر جایش نشستروستایی شد به آخور سوی گاو گاو را می‌جست شب آن کنجکاودست می‌مالید بر اعضای شیر گاه پهلو گاه پشت و گاه زیرشیر گفت اَر روشنی افزون بُدی زهره‌اش بدریدی و دلخون شدی [۲۷۰] .[شیر می‌گفت] چه طور گستاخانه با من بازی می‌کند و دست به پهلوی من می‌زند! دست به یال و سر من می‌زند! چون نمی‌داند با چه کسی طرف است؛ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقاراً وَ قَدْ خَلَقَکُمْ اَطْوارا [۲۷۱] .«(ای اولاد آدم) شما را چه شده است که از شکوه خدا بیم دارید (به جای نمی‌آورید)، حال آن که، شما را مرحله به مرحله خلق کرده است.»با این که با هستی روبه‌رو هستید، با این که با شکوهِ نظم در این دنیا روبه رو هستید، با این که زیبایی‌ها شما را با یک صدای رسا به طرف زیباترین زیبایان می‌خوانند، اما چه‌کار می‌کنید؟به هرحال – همان‌طور که عرض کردم – از این درس حسین واقعاً می‌توانید به بالاترین قلّه ایّاک نَعبُد بروید، یعنی طعم آن را آدم می‌تواند بچشد. حسین! فقط برای تو گریه می‌کنم. تبکیک عینی لا لاجل مثوبهٔ. شعرای ما چه حقایقی را که نگفته‌اند! تبکیک عینی لا لاجل مثوبهٔ، لکنما عینی لاجلک باکیه. «ای پسر فاطمه، پسر علی، می‌گریم. چشمم برای تو گریه می‌کند. اشک می‌ریزم، اما فقط برای خودت». اگر تمام حیات مرا از دستم بگیرند، من تو را این‌طور می‌بینم. من شایسته می‌بینم که فقط با دریافت جمال و عظمتِ تو، مقدس‌ترین اشک‌ها را به رخسارم جاری کنم. بشر به این جا هم می‌رسد که بگوید فقط برای تو دارم گریه می‌کنم. اگر این را بگیرد و بالا برود، می‌گوید: ایّاک نعبد «فقط تو را دارم و فقط تو را می‌پرستم». چون در مرحله پایین‌تر از خدا، حسین و روحِ خداپرست حسین را ملاحظه کردید، و می‌توانید بگویید من برای تو گریه می‌کنم.من به وجدان خودتان استشهاد کردم، و یقین دارم که شما در طول عمرتان که در آن سالیان متمادی، عاشوراها آمده و رفته است، فقط برای خود حسین گریه کرده‌اید.اصلاً هر زمانی که حسین برای شما مطرح شده است، گریه کردید. حالا روز قیامت چه جزایی می‌دهند؟ البته پاداش و عوض خواهند داد، ولی شما این پاداش را در نظر نداشتید. اگر کمی بالا بیایید، می‌شود توحید حقیقی. بندگان خدا، این‌قدر راه به‌سوی خدا دور نیست، خیلی نزدیک است. اگر هیچ‌گونه استعدادش را نداشتید، در آن صورت حق با شما بود. می‌گفتید ما باید سال‌های سال بنشینیم، فلسفه و عرفان و ادبیات بخوانیم تا با فرهنگ توحید آشنا بشویم. سپس بفهمیم که ایّاک نعبد، یعنی «خدایا فقط تو را می‌پرستیم، فقط با تو روبه‌رو هستیم».این درسِ حسین علیه السلام است. حسین علیه السلام این را به ما تعلیم داد. بلی، می‌توان گفت؛ ایّاک نعبد. مثل این که می‌گوییم ایّاک اَبْکی. ای حسین، فقط برای خودِ تو گریه می‌کنم.باید عرض کنم: در این جا قیافه بسیار زیبایی از انسان‌ها می‌بینیم که باعث امید و نشاط می‌شود. بشر هنوز می‌تواند در جاذبه خودِ حقیقت قرار بگیرد. ماشین هنوز این‌قدر بیچاره‌اش نکرده است. هنوز ماشین او را به شکل دندانه‌های ناآگاهِ خود درنیاورده است و واقعاً عظمت را درک می‌کند. بشر، حسین را از تهِ دل می‌گوید. این واقعیت است. ما آن‌طور که می‌بینیم، حسین را از ته دل می‌گوید. همان‌جا اگر بپرسید: آقا یا خواهر، این‌که می‌گویی حسین، چرا برای او گریه می‌کنید؟ قطعاً به شما با تعجب نگاه می‌کند، یعنی این که چه می‌گویید؟ یعنی من، ولو هم ناخودآگاه باشم، این موضوع در اعماق دل من هست که باید بر حسین گریه کرد. البته توضیح

خواهم داد که این گریه یعنی چه.دقت بفرمایید که آیا درسی بالاتر از این می‌شود از حسین فراگرفت که ما را کشید و به کجا برد؟سلام‌اللّه علیک یا اباعبداللّه. ارواحنا و ارواح العالمین لک الفداء یا ابا عبداللّه.چون خیلی قابل تصور است که انسان از این (داستان حسین) بالا برود. این‌ها ابواب، باب اللّه هستند. درِ بارگاه خدا هستند. منظور درِ فیزیکی نیست، بلکه جاذبه حقیقت در ذات این‌ها، ما را به طرف خودشان می‌کشد و به بالا تحویل می‌دهد. امیدواریم و از روح پاک امام حسین علیه السلام در این شب‌های حسینی می‌خواهیم، از خدا بخواهد که واقعاً در این اوج گرفتن، خودش ما را یاری بفرماید. [این مسأله] خیلی مطرح و جدی است.دوباره آن بیت را عرض کنم، سپس بحث اشک را معنا می‌کنم. یابن النبی المصطفی یابن الولی المرتضی یا بن البتول الزاکیه، تبکیک عینی لا لاجل مثوبهٔ. چشمم برای تو گریه می‌کند، ولی نه برای ثواب و پاداش. لکنما عینی لاجلک باکیه. نمی‌دانم در جاذبیت تو چیست که برای تو می‌گریم. معنایش را هم نمی‌داند. آیا اشک شوق و اشک اندوه است؟ آیا اشکی است که برای پایمال شدن حقوق انسان‌هاست؟ نمی‌داند. ولی هر چه هست، می‌داند این حسین است و باید برای او اشک ریخت.تَبْطَلُ مِنْکُمْ کَرْبَلا بِدَمٍ وَلا تَبْطَلُ مِنّی بِالدُّمُوءِ الْجارِیَه؟وَرَدَ الْحُسَیْنُ اِلیَ الْعِراقِ وَظَنَّهُم تَرَکوُا النِّفاقُ اِذِا الْعِراقُ کَماهِیَه«ریگزار کربلا با خون شما رنگین شود، ولی اشک من به آن سرزمین سرازیر نشود؟ حسین وارد عراق شد و گمان می‌کرد این‌ها نفاق را رها کرده‌اند، [اما] عراق همان بود که بود.»البته این مطلبِ شاعرانه، بحث مفصل و طولانی دارد. حالا این بحث دوم، ان‌شاءاللّه مورد دقت باشد.این گریه چیست؟ ما برای چه گریه می‌کنیم؟ انگیزه ما چیست؟ تحریک از کجا شروع می‌شود؟ غالباً شاید بتوان گفت، نود درصد، اندوه و مستند به اندوه است. وقتی انسان واقعاً درونش گرفته (کدر و ناراحت) می‌شود، یعنی چه؟چهل هزار نفر [در مقابل حسین] جمع شوند، بدون این که کوچک‌ترین دلیلی داشته باشند. فقط برای این که یک نفر در شام در شهوت غوطه‌ور است. حتی توصیه پدرش (معاویه) را هم مورد توجه قرار نداد. [معاویه به یزید گفته بود:] با حسین کاری نداشته باش. ای هوس‌باز! کور نشو و کور خواهی شد. ای شهوت‌ران، کَر نشو! بشنو حرف مرا. خون علی بن ابی‌طالب در رگ‌های این مرد (حسین) در جریان است. با این حال، (یزید) نمی‌بیند و نمی‌شنود.تَرکِ شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست هر که در شهوت فرو شد برنخاست [۲۷۲] .حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمی وَ یُصِمُّ، «دوست داشتن چیزی، چشم را کور و گوش را کر می‌کند». عشق و علاقه به لذات دنیا و آرمان‌های دنیوی، چشم را کور و گوش را کر می‌کند. و الاّ پدرِ ماکیاولی صفتش (معاویه) هم گفته بود: «این مرد (حسین) محبوب‌ترین مردم در نزد مردم است.» مگر شهوت می‌گذارد که آدم ببیند. مگر شهوت می‌گذارد که آدم بشنود.ای جوانان عزیز! من قبلاً اشاره کردم و بار دیگر جدی می‌گویم: همه ما و حتی روان‌کاوان هم می‌گویند: اگر غرایز را رها کنید، باید به شخصیتتان زنجیر بزنید. یا شخصیت را رها کنید، کار کنید و به غرایز زنجیر بزنید، تا محدود کار کند. من صریحاً نظرات مختلف را دیده‌ام که شهوت، اصالتِ حقیقت را می‌کوبد، مگر این که مهار و یا به صورت قانونی‌اش اعمال شود. در غیر این صورت، در هنگام ارتکاب این پدیده‌ها، پشیمانیِ عجیبی در درون انسان موج می‌زند.«برای ما امکان آن هست که نه از نیکی متأثر شویم و نه از بدی. ولی گاهی در درون ما یک اُرگ، گویا و مستعدِ حرکت است که به هیجان درمی‌آید و نغمه‌ای دارد. این‌جا تناقض هولناکِ روحی است که برضد بیهودگی و نیستی سر به طغیان برمی‌دارد.» [۲۷۳] .این چیزی است که موج زدن در مقابل معصیت‌ها را همه قبول دارند. منتها بعضی‌ها تخدیر می‌شوند که اگر موج حرکت کند و توفان شود، کسی جلودار آن نیست. مثل یک اُرگ، گویا و مستعد حرکت است که هشیار باشید. این (یزید) نه شنید و نه دید. یعنی اصلاً خاصیت رهاییِ غریزه این است. غریزه را باید به‌طور قانونی رها کرد تا شخصیت بیچاره بتواند برای کار خودش میدان داشته باشد. حال، انگیزه ما از گریه برای امام حسین علیه السلام چیست؟انگیزه اول – شاید نود درصد آنان که برای امام حسین علیه السلام گریه می‌کنند، به خاطر احساس مظلومیت آن بزرگ است که البته همین‌طور هم هست، و می‌توان گفت یکی از ابعاد خیلی مهم است. در حقیقت، با این اشک‌هایی که می‌ریزیم، مدافع مظلومیم و می‌خواهیم از مظلوم دفاع و حمایت کنیم. خوشا به حالتان، چنین ملتی دیگر مرگ و نابودی ندارد، ملتی که بداند باید از مظلوم طرفداری کند. پدر امام حسین علیه السلام، علی بن ابی‌طالب علیه السلام پس از آن که «ابن ملجم» لعنهٔ الله او را زد، به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام چنین وصیت فرمود:... وَکُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً، وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنا [۲۷۴] .«همیشه دشمنِ ظالم و کمک و یارِ مظلومان باشید.»حالا به همین مقدار که شما می‌گویید ما مظلوم را یاری

می‌کنیم و این اشک هم برای مظلوم ریخته می‌شود، خیلی مقدس و بسیار عالی است. خداوند این یاری از مظلوم را از همه شما قبول کند.انگیزه دوم – برای این احساسات و برای این گریه‌ها می‌توان گفت، که آن هم کمی در درون رشدیافته‌گان است، این است که به نظرشان عجیب می‌رسد، که آنان (یزیدیان) عدالت و حق را (یعنی حمایتگران حق را) تباه کردند، بدون این که کوچک‌ترین دلیلی بیاورند. خدایا، حق و عدالت را چه‌طور این‌ها کوچک دیدند! آزادی را چه‌قدر پست دیدند! این‌ها در حقیقت، نمادی از بدبختی بشر است. آخر، یعنی چه؟ این مرد (امام حسین) هم قبل از وقوع فاجعه چند بار صحبت کرد. حتی گفت مهلت می‌دهم تا بنشینید کمی فکر کنید. من هم که از دست شما فرار نمی‌کنم. حتی روز عاشورا فرمود: من هستم. من که الان از چنگال شما نمی‌خواهم فرار کنم. نمی‌خواهم از این ستون به آن ستون بکنم، ولی فکر کنید که شما با چه کسی طرف هستید؟ اگر حسین بن علی این جا هم شهید نشود، بالاخره، چند روز دیگر باید [از این دنیا] برود. ولی شما با ارزش‌ها طرف هستید و من هم یک نفر انسان هستم. امروز اگر در این میدانِ سوزان کربلا، جان و کالبدم وداع نکرد، بالاخره روزی فرا می‌رسد که چنین شود. ۵۷ سال دارم و هشت سال دیگر هم روی آن.شبی از این شب‌های حسینی بود که یکی از آقایان دانشجو گفت: اگر علی بن ابی‌طالب و مردم به مالک اشتر امان می‌دادند، تاریخ را عوض می‌کرد. چرا امیرالمؤمنین رهایش نکرد که داستان معویه را برچیند؟ فرض کنید علی بن ابی‌طالب و مردم به مالک امان می‌دادند و بعد از پیروزی، خلافت الهی برقرار می‌شد، اما باز شما بودید و اولاد آدم بود و اختیارش. یا حضرت سیدالشهداء چند صباح دیگر هم حکومت عادلانه را برقرار می‌فرمود. بالاخره کسی مجبور نیست که ابوذر غفاری باشد. ابوذر غفاری با جبر نمی‌سازد. ما خیال می‌کنیم که اگر مثلاً مالک اشتر پیروز می‌شد، یا امام حسین علیه السلام پیروز می‌شد، چه می‌شد؟ نه! بر بشر اتمام حجت می‌شد. چند روز دیگر هم اتمام حجت بیشتر می‌شد. اما باز انسان است و اختیارِ او. چون کمال بدون اختیار نمی‌شود. یا مالک اشتر هم پیروز می‌شد و علی بن ابی‌طالب علیه السلام پرچم عدالت را چند روز بیشتر به اهتزاز درمی‌آورد، اما باز شما هستید و غرایزتان. باز انسان است و حالتِ سودجویی‌اش. او باید به فکر خودش باشد.بسیار خوب، ما قرآن را باز می‌کنیم و می‌بینیم که حضرت ابراهیم علیه السلام این راه را رفته است. از زمان حضرت ابراهیم چند هزار سال می‌گذرد؟ با این‌حال؛ کانَ صِدِّیقاً نَبِیّا [۲۷۵] «او پیامبری بسیار راستگو بود». ابراهیم از عهده آزمایش برآمده است. ای اولاد آدم، آزمایش می‌شوید. آماده باشید و از آزمایش درآیید! پدر تو ابراهیم هم چنین از آزمایش درآمد. سه هزار سال پیش هم باشد، چه اشکال دارد. مگر ابراهیم چند سال در این دنیا بود؟به هر حال، اشک‌هایی هستند که واقعاً بسیار مقدس، و از آنِ رشدیافتگان است. و آن این است که با یک حال شگفتی و بُهت نگاه می‌کند. آن بهت و شگفتی، گریه می‌آورَد. یعنی انسان، به اصطلاح مردم «تو می‌زند» که این‌ها چه قیافه‌ای داشته‌اند؟ در مقابلِ مردی که سرتاپا حق و حقیقت بود، چگونه فکر می‌کردند؟ بعد هم که یزیدیان را پشیمانی فرا گرفت. معلوم می‌شود در آن روز، رنگ عدالت برای آن‌ها چنان مات شده بود که برای دو روز، تاریخ بشر را روسیاه کردند. واقعاً این هم از مسائلی است که می‌توان گفت در بعضی‌ها مؤثر می‌شود و در اشک انسان‌ها شرکت می‌کند. با این تفاوت که این‌ها مربوط به کسانی است که مقداری با اصول و عظمت‌های انسانی و ارزش‌های والای انسانی سروکار دارند.در بعضی دیگر – که خیلی استثنایی است – اشک شوق است. در حقیقت، اشک نشاط است، اشک شوق نهایی که خدایا، سپاس تو را می‌گزاریم که برای دفاع از ارزش‌های انسانی، و برای دفاع از اسلام، چنین قربانی‌هایی آماده شدند. بدون کوچک‌ترین پروا به میدان آمده و گفته است، من خونم را در این راه می‌ریزم. این که تبهکاران و نابکارانِ نابخردِ تاریخ، بالاخره با دست افرادی که از بالا ساخته شده‌اند به زمین می‌خورَند، یک هیجان درونی دارد که به صورت اشک بیرون می‌آید.

جلّ‌الخالق عَظُمَ سُلطانُک. خدایا، خودت می‌دانی چه کار کنی. لذا، می‌توان گفت – و بعضی از تحلیل‌گران تاریخ هم عقیده دارند که – حسین علیه السلام به عنوان یک فرد آن روز قیام نکرد. جوامع اسلامی با شنیدن این که در مقابل آن طاغوتِ نابکار، فردی به این عظمت قیام کرده است، در حقیقت همه انسان‌های آن روز پذیرفته بودند، مگر کسانی که سفره‌های رنگارنگ آل‌امیّه آن‌ها را گول زده بود. ولی انسان‌ها، همه از ته دل به وضع حسین رضایت دادند. مثل این که حسین را نماینده کلِّ انسانیت دانستند.این نشاط دارد که انسان‌ها – اگر هم اکثریتِ دنیا با نابکاران باشد – خوشحال باشند که در ردیف اول، حسین بن علی را دارند. نشاط دارد اگر شما در این گروه هستید. ای کسانی که در این دنیا می‌گویید گمشده داریم، در گروه چه کسی هستید؟ ما در آن گروهی هستیم که ردیفِ

اولش، حسین بود که حتی نگفت من پسر فاطمه هستم – البته در مواردی استشهاد می‌فرمود – از این به بعد هم برای اتمام حجت گفت، ولی مطلب این بود که: من بر مبنای حقّم و اگر کسی اعتراض دارد، اعتراض کند، اما هیچ کس اعتراض نکرد. خدایا، بشر این قدر لجاجت داشته باشد که اعتراض کند. چه اعتراضی بکند؟ حسین ایستاد و فرمود که: فَاجْمَعُوا اَمْرَکُمْ ثُمَّ اقْضُوا فی...، «بیندیشید و یک مقدار دسته‌جمعی فکر کنید، سپس هر حکمی درباره من می‌خواهید بکنید.» من هم این‌جا ایستاده‌ام، اما آخر بیندیشید.ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ایگر بُوَد اندیشه‌ات گل، گلشنی ور بُوَد خاری، تو هیمه [۲۷۶] گلخنیگر در دلِ تو گل گذرد گل باشی ور بلبلِ بی‌قرار، بلبل باشیتو جزئی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی [۲۷۷] .اندیشه این عظمت را دارد. چرا این‌قدر عجله می کنید؟ خیلی دقت کنید. بزرگ‌ترین نعمت خدا اندیشه است. آدم بعداً فکر می کند. خامیِ ما را ببینید که کار را انجام می‌دهیم، بعداً در فکر می‌افتیم که چرا این طور شد؟ پیش از چرا، بگو: به این علت نمی‌کنم. یا به این علت، به این کار خیر اقدام می کنم. آیات شریفه نیز درباره تفکر و تعقل بسیار اصرار فرموده است.آن‌هایی که می‌گویند: «ادیان، با تفکر و اندیشه خیلی ارتباط ندارند و فقط تعبّد است»، ان‌شاءاللّه شوخی می کنند. آن‌ها می‌خواهند کمی بچه‌ها خوشحال باشند! آیات سر تا پا تفکر و اندیشه است. این‌جا حسین یک کلمه به آن‌ها می‌گوید: «بیندیشید، بعداً هم که من در اختیار شما هستم. من نمی‌خواهم از دست شما فرار کنم، ولی فقط بیندیشید، که بعدها یک دفعه تمام دنیا، شما را زیر رگبار لعنت قرار ندهد». مگر مهاتما گاندی نبود که گفت:«ما کاری نمی کنیم. فقط راهی را پیش گرفته‌ایم که امامِ سوم شیعیان پیش گرفت (یعنی حسین.)» [۲۷۸] .گاندی پانصد میلیون نفر را حرکت داد. اسم حسین را هم برده است، و تا زمانی روز عاشورا در کشور هند، تعطیل رسمی بود. البته ما وقتی که در سمینار بین‌المللی هزاره ابن‌سینا در دهلی نو شرکت کردیم، مصادف بود با ایام عاشورا که فقط به همین کلام گاندی، تعطیل عمومی بود.آری، فَاجْمَعُوا اَمْرَکُم «کمی فکر کنید. کمی بیندیشید.» برای انسان، هر لحظه امکان اندیشه نیست. این طور نیست که اولاد آدم هرکاری که می کند، در هرلحظه بنشیند و اندیشه منطقی داشته باشد. اما در کارهایمان مغز را آماده فکر کنیم، یعنی این‌گونه نباشد که بگذاریم حوادث ما را بسازد. وقتی که خودمان را آماده کنیم، تا آن‌جا که قدرت داریم، با اندیشه و با فکر پیش برویم. و الاّ نمی‌بایست این چنین نقطه سیاه و خجلت‌آوری در تاریخ بشری نقش ببندد. مخصوصاً اگر این مسأله از نظر تاریخی درست باشد، که به این‌ها سه روز (از روز هفتم به بعد) آب ندادند. بعضی‌ها هم می‌گویند از روز هشتم. واقعاً معنای این عمل چیست؟ ای صاحب‌نظرانِ علوم انسانی! شما می‌خواهید درباره چه چیز بحث کنید؟ بشر در این جا چه قیافه‌ای را می‌خواهد نشان بدهد؟ و در آن جا چه قیافه‌ای می‌خواهد نشان بدهد که می‌گوید یا اباعبداللّه، آیا می‌گویی ما تو را رها کنیم برویم؟ امام حسین علیه السلام در شب عاشورا گفت: هوا تاریک شده است، بروید. هرکسی دست یکی از اهل بیت مرا و اهل بیت خودش را بگیرد و برود.من خواهش می کنم [در عبارات زیر] دقت کنید. یکی از این‌ها گفت:«یا اباعبداللّه، حتی اگر زندگانی ابدیّت داشت و اصلاً مرگ نبود، ما پشت این چشم‌ها شکوهی دیده‌ایم که نمی‌توانیم تو را رها کنیم. کجا برویم؟ ما داریم حق و حقیقت را می‌بینیم.»واقعاً آنان بر زمان و دنیا سوار شدند و به فراسوی زمان قدم گذاشتند. کسی که با حقیقت در ارتباط است، برای او هزار سال و میلیارد سال عمر مطرح نیست. حقیقت، مافوق روز و شب و لذت و آلم است، که این‌ها (یاران حسین) با یک دیدار به این حال رسیده بودند. آیا نباید ما درباره این‌ها بحث کنیم؟ ما باید بگوییم، که بشر این استعدادها و سرمایه‌ها را دارد. به هرحال، گریه‌ها و احساساتی که در این حادثه بسیار بزرگ به وجود می‌آید، در جریان است. حتی در قلم خارجی‌ها هم مشاهده می‌شود، مثل پطروشفسکی استاد دانشگاه لنینگراد که درباره امام حسین و ایران و یا تاریخ اسلام کتابی دارد (ترجمه آقای کریم کشاورز). امثال این‌ها با این که شاید اصلاً با دین سروکار ندارند، وقتی به حسین می‌رسند، معلوم است که دستشان می‌لرزد. یعنی در مقابل عظمتِ عجیبی قرار می گیرند، با این که شاید اصلاً مذهب [حسین] را قبول ندارند. اصلاً خیلی دور از این حرف‌ها هستند، ولی این را صریح می‌دانند که در درون حسین چه چیزی هست، در آن هنگام نیز قلم آنان می‌گرید. در حقیقت، آدمی احساس می کند که این قلم، اکنون در حال گریه است، اگرچه کار قلمیِ خودش را انجام می‌دهد.خداوندا! پروردگارا! ما را تا آخرین لحظات عمر، از این احساسات پاک محروم مفرما. پروردگارا! خداوندا! تو را سوگند می‌دهیم به عظمتت، ما را از این احساسات بسیار عالی، هم به نتیجه برسان و هم برخوردار بفرما. خداوندا! جوانان ما را در مسیر حسین قرار

بده. خداوندا! همیشه ما را از مدافعینِ مظلومان قرار بده. خدایا! ما را موفق بفرما که هیچ لحظه‌ای به ظالم کمک نکنیم. خداوندا! پروردگارا! عنایت بفرما برخودِ حسین گریه کنیم و از این راه و از این مسیر، راهیِ بارگاه ربوبیِ تو شویم، آن‌گاه ایّاک نعبد و ایّاک نستعین بگوییم و حباب‌وار برای زیارتِ رخ یار سری کشیم و نگاهی کنیم و آب شویم، ولی یار را ببینیم.السلام علیک یا اباعبداللّه و علی‌الارواح التی حلّت بفنائک علیک منی سلام‌اللّه ابدا ما بقیت و بقی‌اللیل والنهار ولا جعله‌اللّه آخرالعهد منی لزیارتکم. السّلام علی‌الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب‌الحسین. «آمین»

سعادت حسینی

(شب نهم محرم، ۸ / ۴ / ۱۳۷۲.)بحث ما درباره سعادت است که این شهید دار بقا، حضرت امام حسین علیه السلام در حساس‌ترین لحظات عمرشان و در باعظمت‌ترین حادثه تاریخ متذکر شده‌اند. فرهنگ ما، مخصوصاً فرهنگ ادبی ما و نیز مسائل اخلاقی مذهبیِ ما، همه پر از کلمه سعادت است: «راه سعادت این است». «این شخص سعادتمند بود». «آن شخص از سعادت محروم بود». می‌خواهیم برای توضیح فرمایش امام حسین علیه السلام، بفهمیم که سعادت یعنی چه. این درسِ چهارم ماست که ان‌شاءاللّه می‌خواهیم از مدرسه عالیِ حسین فرابگیریم.اکثر قریب به‌اتفاق مردم، از کلمه سعادت یک مفهوم پایین و مبتذل را در نظر می‌گیرند، و خیال می‌کنند سعادت یعنی خوش‌گذراندن و در رفاه و آسایش غوطه خوردن و به دنیا خندیدن! عجیب است که این مفهوم، متأسفانه در ذهن اکثریت است. یعنی وقتی که یک انسان معمولی درباره یک انسان دیگر می‌خواهد توصیف خوب بکند، می‌گوید: بلی، این شخص سعادتمند است. و کلمه خوشبخت را هم که فارسی است، در توضیح معنای سعادت که یک کلمه عربی است به کار می‌بریم. بیشتر مردم می‌گویند: سعادت یعنی خوشبختی! خوشبختی به طور خیلی مختصر، یعنی دنیا به مراد انسان بودن.شما می‌دانید در تاریخی که ما پشت سر گذاشته‌ایم، بدآموزی در کلمات، به سر ما انسان‌ها چه آسیب‌ها و ناگواری‌ها که نیاورده است! آیا سعادت یعنی خندیدن و خوش بودن؟! آیا سعادت یعنی آن خوشبخت بودن که دنیا به مراد دلمان بچرخد و بتوانیم اسب مراد را سالیانِ سال در این میدان پر آشوبِ زندگی به جولان درآوریم؟ در مقابل، اگر کسی که به لذایذش نرسد و از خوشی‌ها محروم بماند یا از خوشی‌ها کناره گیرد، این شخص در شقاوت غوطه‌ور است؟ [در این حال]، شقاوت در مقابل سعادت قرار می‌گیرد. پس آیا آن شخص (شقی) بینوا و بیچاره است؟این تقسیم‌بندی که بشر را در دو دسته خوشبخت و بدبخت قرار داده، خیلی خسارت به ما زده است. خلاصه‌اش این می‌شود که خوشبختی انسان یعنی رسیدن به هر آن چه که به مراد زندگیِ خود می‌خواهد. یا بشری که بر مبنای خواسته‌هایش زندگی می‌کند و آن خواسته‌ها هم به او می‌رسد، سعادتمند است، اما کسی که در زندگانی به خواسته‌هایش نمی‌رسد، بدبخت، بیچاره و بینواست، یا این‌که نمی‌خواهد. مثلاً تو را مخیّر می‌کنیم که زیبایی صوری را به تو بدهیم یا حقیقت با تو باشد؟ اگرچه از زیباییِ محسوس، محروم بمانی. قطعاً غالباً خواهند گفت سعادت در زیبایی است، که متأسفانه حتی بعضی از صاحب‌نظران روزگارانِ کهن نیز این گرفتاری را برای ما به وجود آورده‌اند. آنان حقیقت را فدای زیبایی کردند و نام آن را سعادت گذاشتند. این تقسیم‌بندی صحیح نیست.ان‌شاءاللّه ما در این درسِ آموزنده، فقط می‌خواهیم ببینیم که حسین علیه السلام، این معلمِ معلمان، این آموزگارِ آموزگارانِ اصول بشریت و ارزش‌ها، سعادت را چگونه معنا کرده است. آیا سعادت یعنی داشتن ثروت زیاد؟ آیا سعادت یعنی داشتن محبوبیت اجتماعی؟ آیا سعادت یعنی مطرح شدن در جامعه، یا شهرت‌طلبی و به شهرت رسیدن؟ که آخرین نقطه‌ای است که بشر در برابر زمین به‌زانو درمی‌آید، بشری که هدفش این باشد که در جامعه شهرتی پیدا کند. آیا این را می‌خواهید بفرمایید سعادت است؟ آیا سعادت این است که بیشتر بتوانید امر و نهی کنید؟ آیا سعادت، زیباییِ محسوس است؟هیچ کدام از موارد مزبور، تعریف سعادت نیست، اگرچه

وقتی که سعادت حقیقی روی داد – چنان‌چه تعریف خواهیم کرد – از این‌ها [موارد مذکور] می‌توان استفاده نمود. وقتی که به اذن اللّه و با توفیق ربّانی آن سعات روی آورد، آن وقت زیبایی و ثروت یک وسیله بسیار عالی می‌شود. اصلاً ثروت، سجاده عبادت می‌شود. همان ثروتی که به جهت عدم آموزش بشر، وسیله بدبختی او شده است. آن مقام که به او روی می‌آورَد، برای او رکوع و سجود می‌شود.اما سعادت چیست؟ چیست آن سعادتی که صاحبش اگر ثروت تمام دنیا را به دست بیاورد، یا شب با شکم گرسنه سر به بالش بنهد، برایش فرقی نکند. خود این سعادت چیست؟ چیست این مطلق؟ به‌طور کلی آن [مطلق] چیست که وقتی در درون انسان به وجود بیاید، زیبایی ظاهری در خدمت سیرت باطنی قرار می‌گیرد و در آن صورت آدم می‌فهمد:صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیارانسان می‌فهمد که آن زیبایی و ثروت وسیله‌ای بیش نیست، و اگر سعادت در درونش ایجاد نشود و به زیبایی گردن نهد، آن روز که در جلوی آیینه اولین موی سفید را می‌بیند که روی سرش پیدا شده است یا در ریشش نمایان شده، زندگی برای او تیره و تار خواهد شد. در صورتی که وقتی آن سعادت را به دست آورد، اگر در یک روز تمام موهای سرش سفید شود، چون در درونش آن مطلق به وجود آمده است، برای او سری با موی سفید یا سری با موی مشکی هیچ تفاوتی نخواهد کرد و همیشه جوان خواهد بود.ممکن است بدن بگوید: من دیگر نمی‌توانم بیایم. اما روح مثل یک آدم بیست ساله باشد. که ما نمونه‌هایش را دیده‌ایم. بدن می‌گوید دیگر من نمی‌توانم بیایم. تو کجایی ما کجاییم! گذشتِ سالیان بر وجود من (بدن) سنگینی می‌کند. من کم‌کم میخکوب می‌شوم، ولی اولِ طراوت و نشاط تو (روح) است. من دیده‌ام کسی را که هشتاد سال داشت، اما خنده‌اش مثل خنده بیست ساله‌ها بود. به دنیا صاف نگاه می‌کرد، مانند کسی که تازه به دنیا آمده است. من چند نمونه از این‌ها را دیده‌ام. به عنوان مثال؛ یک مورد که شاید هم شنیده باشید، یکی از بزرگان عرفا [۲۷۹] که دو سه سال بعد از انقلاب از دنیا رفت، ما هفته‌ای یک بار، یا دو هفته یک بار جلساتی داشتیم و ایشان هم به آن جلسات تشریف می‌آوردند. ایشان بیماری شدیدی گرفت و راهی بیمارستان شد. روزهای آخرِ عمر ایشان بود و من موفق نشدم ایشان را ببینم، ولی دیگر دیر شده بود. نمی‌دانم کارم چه‌قدر زیاد بود، که دیگر با ایشان تماس تلفنی نداشتم. تلفن کردم که احوال ایشان را جویا شوم. دیگر می‌خواست این دنیا را پشت سر بگذارد. پسرش گوشی تلفن را برداشت. گفتم آقا اگر حالشان مساعد است، من می‌خواهم حالشان را بپرسم. گفت: بله. گوشی تلفن را به ایشان داد. من با ایشان احوال‌پرسی کردم و دقیقاً به خاطر دارم که گفتم: آقا حال شما چه‌طور است؟ گفت: «حال را می‌فرمایید یا مزاج را؟» فردای آن روز داشت می‌رفت، اما سؤالش مثل سؤالِ افراد هجده ساله بود. آیا چنین شخصی پیر شده است؟ درست مثل این بود که تازه می‌خواهد وارد دنیا بشود، آن هم خیلی هم به سرعت. نه این که یک نفس بکشد و نفس بعدی به زور بیاید. نخیر، خدا شاهد است به سرعت گفت: «حال را می‌فرمایید یا مزاج را»؟ گفتم هر دو را بفرمایید. گفت: مزاج تمام شده است و در آخر سرازیری‌اش هستم، اما حال را نمی‌دانم پانزده ساله‌ام یا شانزده ساله؟! خنده‌ای در درون من نقش بسته که تا حال این خنده از بین نرفته است. خیلی بانشاط می‌روم، ولی مزاج تمام شده است.آیا نمی‌توان به بشرگفت این چیست که درون این شخص می‌گوید: خنده از لبانم قطع نشده است، در حالی که مزاج تمام شده و دیگر در حال رفتن هستم؟ این مورد را فقط به‌عنوان نمونه عرض کردم.تقسیم حقیقیِ بشر این نیست که در دنیا کامیاب، کامکار، کامور زندگی کند یا ناکام، و آن کس که کامکار یا کامیاب زندگی می‌کند، به او بگوییم سعادتمند و آن کسی که با سختی‌ها زندگی را می‌گذراند و حتی به رفیقش می‌گوید آیا پنج تومان داری ما شب شام بخوریم، به او بگوییم بدبخت. و بزرگ‌ترین کاشف هیأت جدید، چنین شخصی بود: دست کپلر [۲۸۰] .از مال دنیا تهی بود. می‌گویند کپلر گاهی به رفقایش می‌گفت: آیا پول اندکی دارید ما شب شام بخوریم؟ [۲۸۱] این مرد یکی از بزرگ‌ترین گام‌های علم را در دوران گذشته برداشته است. او وقتی این هیأت را کشف کرد، دست‌های خود را بلند کرد و گفت: «خداوندا، تو را سپاس می‌گویم. شکر تو را می‌گذارم که توفیقم دادی و بعضی از آیات تو را در این جهان بزرگ خواندم. توفیق دیگری عنایت بفرما تا آن چه را که خواندم، در خدمتِ بندگان تو به کار ببرم». [۲۸۲] .ای جوانان، ای دانشگاهیان، کسی که در متن کار است حرفش این است. سخنِ کسی که نکاتی از روزگار علم را به این جا رسانده است، این است. تو کنار ایستاده‌ای و می‌گویی واژگونش کن. به چه مناسبت؟ کسی که علم در دست اوست، کسی که پدرِ علمِ امروزی است، می‌گوید: خداوندا! اما شخصی که کنار ایستاده است، می‌گوید علم با دین مبارزه دارد! از کجا این مطلب را می‌فرمایید؟ در مقابل

چه کسی؟ در مغزهای کوچک و مغزهایی که رشد پیدا نکرده‌اند، نه فقط علم و دین با هم در حال مبارزه هستند، بلکه زندگی آنان هر لحظه با لحظه دیگر تضاد دارد، زیرا آنان قدرت هضم آن را ندارند. آری، طول تاریخ شاهد این نمونه‌هاست. نمونه‌اش یک، دو، ده و صد مورد نیست. ولی آن‌هایی که می‌خواهند مطرح شوند، می‌پرسند پس چه کار کنیم؟ بیایید یک مطلب تازه بگوییم! ولی حالا حقیقت چیست؟دوباره عرض می‌کنم: کپلر بعد از کشف هیأت جدید، دست‌هایش را با حال نیایش بلند کرد – و چه قدر هم مزه می‌دهد – ان‌شاءاللّه خداوند به شما ای کاروانیان دانش، ای دانشجویان عزیز، از این نعمت کشف عنایت کند. ببینید چه لذایذی دارد و با فهمیدن حقایق پشت پرده، چه قدر خدا را خواهید دید. وقتی که صاف و آزاد می‌شوید، آزاد حتی نه فقط از بند معلومات، بلکه «من» هم کنار می‌رود و ناگهان می‌بینید که یک نورانیتی پیش می‌آید و مجهول حل می‌شود. تقسیم اولاد آدم به دو دسته خوشبخت یا بدبخت، صحیح نیست. تقسیم حقیقی این است: روشنان و تاریکان. قرار گرفتن در گروه روشنان و خارج شدن از گروه تاریکان. این است مقدمه سعادت حقیقی، و الاّ شما در تمام تاریخ در هر موقعی که در نظر بگیرید، یک نفر پیدا کنید که هشیار باشد و تخدیر هم نشده باشد، یا شرایط و عوامل فیزیولوژیک و پسیکولوژیکِ او نیز معتدل باشد و بگوید من ۲۴ ساعت شاد بودم. نه این که بگوید یک هفته، بلکه بگوید بیست و چهار ساعت، من آن خوشبختی را که شما می‌گویید داشتم. من آن خوشبخت بودم، یعنی با این که می‌دانستم در دنیا چه می‌گذرد، با این‌که می‌دانستم عده‌ای در فقر می‌سوزند، اما باز خندیدم. با این‌که دیدم عده‌ای در چنگال خون‌فشانِ جهل، دست و پا می‌زنند، من خوشحال بودم و دنیا را به مراد خود دیدم. آیا می‌توانید یک نفر را پیدا کنید که چنین بگوید؟ محال است. پس بیایید در این لحظاتِ بسیار بسیار حساس، در مورد آن‌چه که به عنوان هدف زندگیِ ما مطرح می‌شود که سعادت است، دو – سه مطلب در نظر داشته باشیم. شاید این کلمه، تا آخر زندگانی با ما کار داشته باشد. شما سعادتمندید! دقت کنید و ببینید آیا واقعاً سعادتمندید؟ بدیهی است که از انسان می‌پرسند. یا می‌خواهید مثلاً عده‌ای را تعلیم دهید و تربیت کنید. ان‌شاءاللّه در آینده، در دبیرستان‌ها و در دانشگاه‌ها، خدا نصیب شما کرد که مربی، معلم، آموزگار و استاد باشید. گذار نوباوگانِ شما به این حقیقت افتاد و گفتند: ای مربی و استاد عزیز، سعادت را برای ما تفسیر کنید. چگونه می‌خواهید تفسیر کنید؟ چه خواهید گفت؟ من یک مثال عرض می‌کنم تا وقتی که حقایقِ حساس برای اساتید یا صاحب‌نظران مطرح می‌شود، سهل‌انگاری نکنند. من این را دیده‌ام و یادداشت کرده‌ام. جزء مصاحبه‌هاست. [۲۸۳] سال‌ها قبل، یک نفر از آلمان به نام دکتر کلاوز که استاد روان‌پزشکی بود، به منزل ما آمد. او صحبت‌هایی کرد و گفت:«سؤال عمده‌ای در ذهن من است. به چند کشور خاورمیانه هم رفته‌ام تا پاسخ این سؤال را پیدا کنم. چرا این سؤال این قدر برای من اهمیت دارد که برای یافتن پاسخش به چند کشور رفتم؟ دلیل عمده‌اش این است، که من فردا می‌خواهم تدریس کنم. یعنی در آلمان شغل تدریس به من خواهند داد و قانوناً می‌توانم در کلاس‌های روان‌پزشکی تدریس کنم. می‌خواهم فردا که به دانشجویم خواهم گفت مسأله دین برای زندگیِ آدمی ضرورت دارد یا ندارد، این سخن را از روی دلیل بگویم.»گفت: فردا پس فردا من برمی‌گردم و شروع به تدریس خواهم کرد و می‌دانم این مسأله حساس است. قطعاً گذر من به این مسأله خواهد افتاد. می‌خواهم وقتی به نوباوگانِ وطنم می‌گویم، یا وقتی می‌خواهم بنویسم: آیا مسأله دین در زندگی انسان ضرورت دارد یا ندارد؟ تکلیفم روشن باشد و بعد با جوانان روبه‌رو شوم.خدا می‌داند، یک جوان ۲۶ – ۲۵ ساله بود. پیر هم نبود که بگوییم دنیا و روزگار عمرش گذشته و دیوار زندگی‌اش شکاف برداشته و حالا ابدیت را می‌بیند و می‌ترسد، آمده است تا تکلیف خودش را روشن کند. گاهی بعضی از وجدان‌ها، آدم را واقعاً مبهوت می‌کند. جملات مذکور، عین عبارتش بود. لذا، اگر از ما پرسیدند سعادت چیست؟ نمی‌دانیم باید چه بزرگی و عظمتی از خود نشان بدهیم و بگوییم: نمی‌دانم، اجازه بدهید بروم مطالعه کنم تا ببینم این قضیه چیست. این قضیه حساس است. چه بسا خدای ناخواسته، یک تصویر نابجا درباره همین کلمه‌ای که اصلاً سرنوشت را تعیین می‌کند، ارائه دهید. ممکن است شما بگویید: سعادت یعنی حداکثر لذت. ممکن است خدای ناخواسته از اپیکور خوشتان بیاید.اپیکور یکی از فلاسفه یونان بود که می‌گفت: «هدف از همه زندگی، عبارت از لذت است.» شما هم رفتید آن را دیدید و از عبارت او خوشتان آمد. و هنگامی که از شما پرسیدند، فراموش کردید که سعادت، معنای دیگری دارد. اگر لذت سعادت می‌آورَد، جلادان تاریخ از ریختن خون انسان‌ها لذت‌ها می‌بردند. اگر چنین باشد، پس تیمور لنگ لذت برده است. حجاج بن یوسف ثقفی لذت برده است. عمر بن سعد لذت برده است.

عبیداللّه بن زیاد خوشش آمده است. اگرچه گاهی با کمی وحشت. عمر بن سعد یک پا را جلو می‌گذاشت، یک پا را عقب. این‌ها لذ را در حداکثر آن دریافت کردند! ما چگونه به اولاد آدم تعلیم دهیم؛ این‌که لذت یعنی سعادت، اشتباه است. می‌توان گفت که منابع اسلامیِ ما، سعادت را طوری دیگر معنا می‌کنند، و دیگران از غربی‌ها هم، وقتی سعادت را معنا می‌کنند، سخنانشان نوسان دارد، ولی تقریباً مسأله را در این‌جا ختم می‌کنند که: «احساس رضایت در زندگی بدون فضیلت فریباست، و سعادتِ حقیقی نیست». بسیاری از آنان این مطلب را گفته‌اند، و کانت یکی از آن‌هاست. اگر بگذارند بشر به مشترکات برسد، به تفاهم هم می‌رسد. اگر بگذارند، افسوس که نمی‌گذارند.روزی با یکی از این‌ها (اساتید خارجی) در کتابخانه ما نشسته بودیم. بحث ما خیلی گُل کرده بود، و با این که در مکتب واقعاً رویاروی هم بودیم، اما طوری در بحث تحریک شده بودند که یکی از آن‌ها گفت: بله، واقعاً این مسائل را ما می‌توانیم با اشتراک مساعی حل کنیم. به مترجم گفتم به جناب پروفسور بگویید که این‌جا کتابخانه و یک اتاق طلبگی است. ما گل می‌گوییم و گل می‌شنویم، اگر به حال خودمان باشیم و اگر واقعاً بتوانیم جریانی را که اکنون بین ما و شما می‌گذرد، جدی مطرح کنیم، خیلی عالی می‌شود. [۲۸۴] .به هر حال، تقسیم بشر این طور است که بشر بر دو قسم است: یا بدبخت است چون دنیا به مرادش نیست، یا خوشبخت است که دنیا به مرادش است و به دنیا می‌خندد و دنیا هم به او می‌خندد.امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:فَبَيْنَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَتَضْحَكُ إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ، إِذْ وَطِيءَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ وَنَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ، وَنَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَثَبٍ، فَخَالَطَهُ بَتٌّ لَا يَعْرِفُهُ، وَنَجِيٌّ هَمٌّ مَا كَانَ يَجِدُهُ [۲۸۵] .«د آن هنگام که در سایه عیشِ شاداب غفلت‌انگیز به دنیا می‌خندید و دنیا هم به او لبخند می‌زد (خنده تمسخر ارائه می‌نمود) ناگهان زمانه، خار [شرنگ‌زای خود را] در او فروبرد و روزگار، قوایش را درهم شکست. عوامل مرگ از نزدیک به او نظاره کردند. در این هنگام اندوهی درون او را فرا گرفت که آن را نمی‌شناخت، اندوهی پنهانی که تا آن لحظات آن را در نیافته بود.»واقعاً این جملات اعجازگونه است. (علی) فرزند قرآن است. اگر علی علیه السلام نگوید، پس چه کسی بگوید؟ صلوات‌اللّه علیک یا امیرالمؤمنین، از تو باید حسین به این دنیا بیاید. شایسته بود که چنین انسانی از تو به دنیا بیاید. یا امیرالمؤمنین، چه طور انسان و این دنیا را می‌شناختی؟ به هر حال، این نیست که اگر انسان در این دنیا از زندگیِ خودش خوشحال و راضی است، پس سعادتمند است و اگر راضی نیست، پس سعادتمند نیست.یک مثال علمیِ پاکیزه مطرح می‌کنیم. همه ما طلبه‌ایم و اگر خدا بخواهد، ان‌شاءاللّه در کاروان دانشیم و خواهیم پذیرفت. ممکن است کسی بگوید: آن چه که بشر به آن رضایت داده است، همان سعادتِ اوست. اکنون خواهید دید که این مطلب، ضد حقیقت است.آیا بشر دوره بردگی را گذرانده است، یا نه؟ در این بحثی نیست. به آن بردگی هم در دوران خود رضایت داشته است. متأسفانه، عکس برده‌ای را هم انداخته‌اند که گویا برده یکی از افسران نرون است، در حالی‌که کارد را تیز می‌کند که بدهد دست مالکش تا او را بکشد. قیافه‌اش را نگاه کنید! تمام مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، اخلاقی، مذهبی، تحت‌الشعاع بردگیِ محض بوده، و برده به این بردگی رضایت داشته است. خیلی هم خوشحال بوده است. اما این دلیل نمی‌شود بر این که کسانی بگویند: کسی که به زندگی خود راضی شده، سعادتمند است. آخر به چه راضی شود؟ راضی کردن بشر، غالباً با تلقین و عرضه‌های مصنوعی که کاری ندارد. شما مصنوعی عرضه کنید و او راضی می‌شود. خوشش می‌آید. حال ببینیم معنای سعادت چیست؟ پس معنای سعادت، آن تعاریفی که بیان شد نیست. معنای سعادت را باید تفسیر کنیم. [معنای سعادت را] در چند کلمه از مربیِ بزرگِ خودمان حسین بن فاطمه، حسین پسر فاطمه، حسین پسر علی بن ابی‌طالب که ما را به کلاس خودش راه داده است، فرامی‌گیریم. ما را به این کلاس خوانده‌اند. همه شما الان فراخوانده شده‌اید. شما را خواسته‌اند و به کلاس آمده‌اید. با پای خودتان نمی‌توانید بیایید. من این را از روی قطع عرض می‌کنم. ما خواسته شده‌ایم که به این جا می‌آییم و دور هم جمع می‌شویم تا ان‌شاءاللّه درسی بخوانیم. تعریف سعادت به نظر من چنین است. البته می‌شود درباره‌اش بحث کرد. نمی‌توان گفت آن چه که ما می‌گوییم قطعی است و صد درصد مسأله تمام می‌شود، زیرا نظامِ (سیستم) فکری در اسلام همیشه باز بوده است. بدین جهت که اگر کسی بخواهد درباره سعادت فکر کند و بحث نماید، یا اگر کسی در آن حال باشد و پیک اجل از در فرا رسد و به او بگوید: کشتیِ وجودت در کجاست؟ بگوید در این جاست. آیا قطب‌نمایت درست کار می‌کند یا نه؟ پاسخ بدهد بلی، قطب‌نما کار می‌کند. رو به کجایی؟ رو به ساحل. چند نفر مسافر به همراه داری؟ وسایلت چگونه است؟ چه چیزی حمل می‌کنی؟ و شما تمام پرسش‌های او را

درباره کشتی وجودتان جواب بدهید. سپس سؤال کننده بگوید: آیا از این جا آماده‌ای که پرواز نموده و بروی؟ بلی، همین الان آماده‌ام. آیا می‌دانی ابدیت است؟ بلی. آیا می‌دانی مسؤولیت هست که کشتی را از کجا سوار شدی؟ برای چه سوار شدی؟ و کجا می‌روی؟ آری، می‌دانم. همین دقیقه که پیک اجل فرا رسد، من آماده‌ام. ما این [شخص] را سعادتمند می‌دانیم. سعادت یعنی همیشه انسان، خود را در مرز طبیعت و ماورای طبیعت احساس کند. خواه میلیارد میلیارد ثروت داشته باشد، خواه فقط یک زندگی به قدر کفاف داشته باشد – همان‌گونه که روایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل شده است – یا می‌خواهد در کار خود مسؤول یا مرؤوس باشد. برای مثال عرض می‌کنم. چون ما با مثال، مسائل خود را در مسائل علمی یا در تمام امور دنیا روبه‌راه می‌کنیم. اگر به او بگویید این سفینه‌ای که تو سوار شده‌ای، آیا می‌دانی که از همه جهات، وجود تو را به ساحلی خواهد رساند که دنبال آن هستی؟ ساحل چیست؟عقل کشتی، آرزو گرداب و دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی«میرفندرسکی»آیا می‌فهمی رو به کجا می‌روی؟ بلی، می‌دانم، رو به سوی ساحلِ وَاِلَیْهِ راجِعُون. آیا می‌دانی حرکت سفینه از کجا شروع شده است؟ بلی، از مبدأ حرکتِ ما که اِنّا لِلّه است. هدف کجاست ای سعادتمند؟ ای که سعادت گوارایت باشد، مقصد کجاست؟ وَ اِلَیْهِ راجِعُون. آیا قطب‌نمایت درست کار کرد و این وجدان زنگ نزد؟ نه، تر و تمیز است. حال می‌خواهد کارمند، کارگر، مجتهد، مدیر، یک نظامیِ زبردست، رهبر و یا یک نفر مقنّی باشد.به هر حال، تعریفی از سعادت بود که عرض کردم. به عنوان مثال، درباره معنای سعادت؛ یکی از دوستانِ تحصیل کرده ما که سمت استادی هم دارد و کمی عرفان‌مشرب هم است، گفت:«چندین سال پیش، برای انجام کاری به کرمانشاه رفته بودم. هوا گرم بود و من هم تشنه بودم. این طرف و آن طرف خیابان را نگاه می‌کردم که آب خوردنی پیدا کنم و بنوشم. رفتم دست راست، کوچه‌ای مقابلم بود. گفتم بروم این طرف ببینم چه می‌شود. چون سابقاً در ایّام کودکی، ما آن جا بودیم و در آن کوچه‌ها بازی می‌کردیم. آمدم و دیدم یک پیرمرد پالان‌دوز نشسته و مشغول دوختن پالان است. بعد به ذهنم آمد که در زمان نوجوانی و تحصیل، از مقابل او رد می‌شدم و سلام می‌دادم. او هم سلام ما را جواب می‌داد. رسیدم و دیدم مشغول کارش است. در دستش جوالدوز است و طنابی و پارچه‌هایی که می‌خواهد با آن‌ها پالان بدوزد. جذابیتِ چشمان این مرد، مرا مجذوب کرد. دیدم مثل این که چشم‌ها می‌گویند: بیا با تو کار دارم. این‌طور احساس کردم. دیدم چشم او (نگاهش) در این پرده طبیعت گیر نمی‌کند. نگاه که می‌کند، نفوذ می‌کند و بالا می‌رود. سلام کردم و بعد از نشستن، گفتم: آیا آب خوردن خدمت شما هست؟ پیرمرد، جوالدوزش را زمین گذاشت و رفت از کوزه‌اش مقداری آب در پیاله سفالین ریخت و آورد، و من آب را خیلی گوارا خوردم. گفتم ان‌شاءاللّه حال شما خوب است؟ ان‌شاءاللّه کسب و کار شما خوب است؟ خداوند به کار شما برکت بدهد. آیا از کار خودتان راضی هستید؟ (یعنی آیا سفینه وجودِ تو راه می‌رود و قطب‌نمایت هم کار می‌کند؟ آیا رضایت داری؟ می‌دانی از کجا آمده‌ای و به کجا می‌روی؟) در پاسخ گفت: آقاجان، این جوالدوز را که می‌بینی، هم‌چنین این پارچه‌ها و کهنه‌های بی‌زبان و بی‌شعور و بی‌جان، سپس جان یک حیوان و یک نظارتی از بالا به نام خدا، چرا از کارم راضی نباشم؟»این دوست عزیز در ادامه گفت: «ما اگر می‌خواستیم شصت سال درس بخوانیم، این‌طور نمی‌توانستیم بخوانیم. تازیانه به قدری تند بود که مثل این که ترمز ببُرم و در یک سرازیری تند باشم، هنوز هم دارم می‌روم.»آن پیرمرد، از سعادت بهره‌مند است. او پالان می‌دوزد، ولی سعادتمند است چون جانِ او به ثمر رسیده است. آیا با این حساب، شما خیال می‌کنید حسین بن علی می‌آمد با آن طاغوتِ خودکامه دست بدهد، تا چند صباحی راضی باشد و از زندگی لذت ببرد؟ این چه تفکری است؟ خدایا، بگویم تفکر مجنونانه یا تفکر پست؟ لذا، فرمود:اَلا تَرَوْنَ اَنّ الْحَقّ لا یُعْمَلُ بِهِ وَ اَنّ الْباطِلَ لا یُتَناهی عَنْهُ وَ اِنّی لا اَرَی‌الْمَوْتَ اِلاّ سَعادَةً وَلاَ الْحَیوةَ مَعَ الظّالِمینَ اِلاّ بَرَما [۲۸۶] .«[ای انسان‌ها]، مگر نمی‌بینید که حق مورد عمل واقع نمی‌شود و از باطل اجتناب نمی‌ورزند؟ من مرگ در راه دفاع از حق و ریشه‌کن کردن باطل را چیزی جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و دلتنگی نمی‌بینم.»مرگی که حیاتم او را برای من شکوفا می‌کند سعادت است، چون بارِ درخت زندگی من، این مرگ است.این جهان هم‌چون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه‌های نیم خامسخت گیرد خام‌ها مر شاخ را زان که در خامی نشاید گاخ راچون بپخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آنچون از آن اقبال شیرین شد دهان سست شد بر آدمی مُلک جهان [۲۸۷] .مرگِ هر یک ای پسر همرنگِ اوست آینه صافی یقین همرنگِ اوستپیش ترک آیینه را خوش رنگی است پیش

زنگی آینه هم زنگی استآن که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن ز خود ترسا نه ای جان هوش‌دارروی زشتِ توست نی رخسار مرگ جانِ تو هم‌چون درخت و مرگْ برگگر به خاری خسته‌ای خود کِشته‌ای ور حریر و قز دَری خود رشته‌ای [۲۸۸] .مسأله حیات و موت این قدر مشکل نیست. گاهی می‌پرسند مرگ ما چیست؟ بفرمایید زندگیِ ما چیست تا مرگ خود به خود معنا شود. وقتی زندگیِ ما یک درخت برومند باشد، حیات با طراوت سپری می‌شود. مرگ، شکوفا شدن سعادت است، برای کسی که زندگی‌اش با سعادت بوده است. زندگیِ با سعادت، در مرگ شکوفا می‌شود.خواهم شدن به‌بستان چون غنچه با دلی تنگ و آن جا به نیکنامی پیراهنی دریدنگه چون نسیم با گل رازِ نهفته گفتن گه سرّ عشق‌بازی از بلبلان شنیدنپروردگارا! خداوندا! سعادتی که از دیدگاه حسین سعادت است، برای ما هم نصیب بفرما.پروردگارا! خداوندا! ما در این ایام از بارگاهِ درس حسینی، فقط می‌خواهیم که ما را واقعاً حسینی محسوب بفرمایی.خداوندا! پروردگارا! سعادتی که به اصطلاح ما بگوییم سعادت، ولی در حقیقت، ضد سعادتِ ما باشد، چنین سعادتی را از دست ما بگیر.پروردگارا! در راندنِ کشتیِ وجود در این اقیانوس هستی و رساندن آن به ساحل حقیقی، ما را موفق بفرما.ان الحسین مصباح الهدی و سفینهٔ النجاهٔ. ما کشتی‌نشینانِ این کشتی هستیم، پروردگارا! ما را قدردان این کشتیِ نجات بفرما. «آمین»

صبر حسینی

(شب دهم محرم، ۹ / ۴ / ۱۳۷۲.)موضوع بحث و صحبت ما در این جلسه، دو حقیقت و دو مسأله است: ۱- نماز ۲- صبر.تجارب عینیِ انسان‌ها به خوبی نشان داده است که صبر، بردباری، تحمل و حفظ آرامش در مقابل توفان حوادث، یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های جانِ آدمی است. خاصیت و نتیجه‌ای که صبر در سرگذشت تاریخیِ بشر به وجود آورده است، محیّرالعقول است. هم‌چنین برعکس، اضطراب، دستپاچه شدن و اسیر احساساتِ زودگذر شدن، چه صدمه‌هایی که بر بشر وارد نکرده است! زود خود را از موقعیت نجات دادن، و گریز از وضعیت‌های مشکل، فقط احتیاج به صبر داشته است. این امر از نظر تجارب تاریخی، بسیار فراوان است و ما هیچ تردیدی در این نداریم که مخصوصاً صبر در مقابل لذت‌ها، که ان‌شاءاللّه توضیح می‌دهم، چه نتایجی داشته است. فقط یک مقدار تاریخ ورق زدن می‌خواهد. یک مقدار هم در عمر خودتان ملاحظه بفرمایید که وقتی دستپاچه شده‌اید، چه خیرات و عظمت‌ها از دست شما ساقط شده است، و هنگامی که تحمل، بردباری، صبر و آرامش داشته‌اید، چه‌طور سوار حوادث شده‌اید و حوادث، خودش به شما کمک کرده است. به جای این که حادثه بر شما سوار شود و آن واقعه و جریان، شما را مضطرب کند، شما بر حادثه مدیریت کرده‌اید و آن را به جایش رسانده‌اید.آیات قرآن مجید درباره صبر، هم از نظر کمیّت و هم از نظر کیفیت، خیلی زیاد است. آدم احساس می‌کند در صبر مسأله‌ای هست که غیر از آن نتیجه قطعی که خودش خواهد داد، چیز دیگری هم دارد که آن را در قرآن، فقط سلام و درود خداوندی بر شکیبایان معنا کرده است. وقتی انسان‌ها وارد ابدیت می‌شوند، هنگامی که می‌خواهند به نتیجه اعمالِ صالحه خود برسند، ملائکه عرض می‌کنند:سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّار [۲۸۹] .«درود خداوندی بر شما باد، که در مقابل صبر و شکیبایی [که به عمل آوردید]، عاقبت به خیر شدید.»راز بسیار نهانی در این صبر است. و انسان‌ها در دلهره‌ها و اضطرابات در مقابل حوادث، تلفات زیادی داده‌اند. بیایید ما که در این اوقات در مدرسه بسیار سازنده و عالیِ حسینی مطالبی می‌آموزیم، یکی از درس‌هایمان همین قضیه صبر باشد. بردبار باشیم، تا با یک کشمش گرمیمان و با یک غوره سردیمان نکند. شما امروز شنیدید که بزرگ‌ترین و باعظمت‌ترین لقب یا توصیفی که درباره اعبد بنی‌هاشم، «عابدترین بنی‌هاشم» یعنی حضرت ابوالفضل علیه السلام گفته شده، این است:اَشْهَدُ اَنَّکَ مَضَیْتَ عَلی بَصیرَةٍ مِنْ اَمْرِک [۲۹۰] .«شهادت می‌دهم که تو با بینایی و شکیبایی در کار خود حرکت کردی. (این کار را با بینایی به نهایت رساندی.)»ما نمی‌خواهیم غیر از دیده‌ای دیده تیزی کشی [۲۹۱] بگزیده‌ایخدایا، ما نمی‌خواهیم

بگوییم برای حسینت گریستیم که به ما پاداش بدهی. ما برای حسین گریسته‌ایم، ولی با پاداش هم کاری نداریم. تو اگر عنایت فرمودی، ما وظیفه بندگی‌مان بود، [اگرچه] خیلی لذت خواهیم برد که ثواب و پاداش از تو بگیریم.اما مسأله حسین، همان‌طور که منابع اسلامی و وجدان ما می‌گوید، بالاتر از این است. همان‌طور که قبلاً عرض کردم؛ تبکیک عینی لا لاجل مثوبهٔ. «ای حسین! چشمم بر تو گریه می‌کند، نه برای ثواب و نه برای پاداش». لکنما عینی لاجلک باکیه. «اما فقط برای خودت می‌گریم». اما با این حال، ما بنده‌ایم و بنده از خدایش توقع دارد. خدایا، پروردگارا! اگر از تو بخواهیم که الطافِ ربوبی‌ات شامل حال ما باشد – چنان که هست – با لطف و عنایتی که درباره ما داری، از تو صبر و بینش می‌خواهیم. چرا که بینش، صبر می‌آورد. کسی که می‌داند کجا می‌رود، صبر برایش آسان است. بصیرت است که صبر می‌آورد. وقتی شما می‌دانید به کجا می‌روید، دیگر شتابزده نیستید و دلهره و اضطراب ندارید. یا اخ‌الحسین یا ابوالفضل، اشهد انک مضیت علی بصیرهٔ من امرک «با بینایی حرکت کردی.»احتمالاً او (مولوی) پنجاه – شصت ساله بوده که این شعر را گفته است. پس تا حال [انسان] چه کار می‌کرد؟ آیا بدون بینایی حرکت کرده است؟ [مولوی می‌گوید] نخیر! بیناترمان کن! حوادث خیلی تاریک است و اضطراب می‌آورد.ما نمی‌خواهیم غیر از دیده‌ای دیده تیزی کشی بگزیده‌ایبعد از این ما دیده خواهیم از تو بس تا نپوشد بحر را خاشاک و خس [۲۹۲] .پروردگارا، ما این بینایی را از تو می‌خواهیم. اینک، نه به جهت این که برای حسین گریه کرده‌ایم، بلکه لطف بفرما تا بر خودِ حسین گریه کنیم. اما در عین حال، ما حقِّ بندگی داریم که از تو بخواهیم و تمنّا کنیم. خودت فرموده‌ای:وَ اِذا سَئَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَهَ الدّاعِ اِذا دَعان [۲۹۳] .«و چون بندگانم از تو مرا پرسند، پس من نزدیکم، چون مرا بخوانند اجابت می‌کنم دعایِ دعاکننده را.»یا در جایی دیگر از قرآن مجید می‌فرماید: اُدْعُونی [۲۹۴] ، «بخوانید مرا.» شما یک بُعد بسیار رازداری دارید که فقط با خواندن است، با بارالها گفتن است، با خدایا خدایا گفتن است. پس اگر کسی با بصیرت حرکت کند، صبرش را هم خواهد داشت. وقتی [کسی] می‌داند به کجا می‌رود، [سختی‌ها و مشکلات را] تحمل می‌کند. اغلب کسانی که در زندگی دلهره دارند، فرزند لحظه‌ها هستند. دم، لحظه و اینک را می‌بینند. ده دقیقه بعد، یک سال بعد، آینده را در نظر نمی‌گیرند، که وقتی نتایج بسیار عالی بود، خیلی آرام می‌شوند و نمی‌گذارند تلفاتِ انرژیِ مغزی از اندازه بگذرد. گاهی هم بی‌صبری، تمام ذخایر انرژیِ شما را آتش می‌زند. صبر کنید؛ معنای وَ لَنَبْلُوَنَّکُم این است. ساخت دنیا این است. قانون ازلی و ابدی را نمی‌توان تغییر دارد.وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَالاَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابِرینَ الَّذینَ اِذا أَصابَتْهُمْ مُصیبَهٌ قالوُا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون اُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَهٌ وَ اولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُون [۲۹۵] .«و قطعاً ما شما را با مقداری از ترس و گرسنگی و نقص اموال و نفوس و محصولات آزمایش می‌کنیم. و بشارت به بردباران بده که وقتی مصیبتی به آنان روی آورد، می‌گویند: ما از آنِ خداوند هستیم و به سوی او برمی‌گردیم. آنان هستند که درود و رحمت پروردگارشان برای آنان نازل می‌شود و آنان هدایت‌یافتگان هستند.»خداوند می‌فرماید: ما این بندگان خودمان را آزمایش خواهیم کرد، تکانشان خواهیم داد. حتی اگر بخواهند بخوابند، بدنشان را برمی‌داریم، می‌آوریم کنار جاده می‌خوابانیم تا از کاروان‌هایی که می‌روند، صدایی به گوششان بخورد و این‌قدر زیاد نخوابند. ما این کار را خواهیم کرد. تمام لحظات ما با آزمایش می‌گذرد. و لنبلونّکم بشیء. گاهی هراس، شما را فرامی‌گیرد. گاهی گرسنگی و فقر اقتصادی، گاهی نقص اموال، گاهی نقص جانی و بیماری‌ها، گاهی نقصِ نتایج کار.ای پیامبر عزیزِ ما، وَ بشّرالصّابرین الّذین اذا اصابتهم مصیبهٔ، «و بشارت به بردباران بده که وقتی مصیبتی به آنان روی آورد، می‌گویند خدایا، این‌ها از توست». نه این‌که از توست از روی جبر، بلکه آن جا که مربوط به خود اوست. و الاّ انسان در مورد آن نقص‌هایی که اختیاری است، خودش مسؤول است. اگر کسی صبح تا غروب بنشیند و پی کسب و کار نرود، یا به جای درس خواندن در خیابان‌ها پرسه بزند، یا به جای دقت و تفکر، به شهواتش بپردازد، بعد بگوید خدایا! چرا من نمی‌فهمم؟ این را به چه کسی باید نسبت بدهد؟ این متعلق به خودش است. یا کسی که نبوغ و هوش بسیار طیّارِ خود را برای یک لحظه زودگذر می‌فروشد؛ لذتی که هرگز مطلق نخواهد شد و هرگز از حاشیه اَلَم نجات پیدا نخواهد کرد. لذت این است! قبل و بعد آن، بلکه حتی هم‌زمانِ آن، باید بداند که این‌جا جایگاه لذتِ مطلق نیست. ولنبلونّکم. من خودم می‌کنم. [البته] آن‌جا که به خود او مربوط است. یعنی اگر وقتی حادثه سختی را که پیش آمده است، تحلیل فرمودید و دیدید عوامل به بالا می‌خورَد، خواهید گفت: صبراً علی بلائک.مثلاً این لامپ که در

این مکان روشن است، مربوط به مولّد و ژنراتور است، و الاّ اگر دیدید لامپ سوخته است، باید آن را عوض کنید. یا اگر سیم اتصالی پیدا کرده است، باید اتصالی را برطرف کنید. یا در آن هنگام که دیدید این خاموشی مربوط به اصل مولّد برق است، باید آن را تعمیر کنید.حضرت سیدالشهدا علیه السلام به هنگام شب و مثل این که در روز هم چند بار فرمود:صَبْراً بَنِی‌الْکِرامِ! فَمَاالْمَوْتُ اِلّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِکُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرّاءِ اِلَی الْجِنانِ الْواسِعَةِ وَالنَّعیمِ الدّائِمَةِ، فَاَیُّکُمْ یَکْرَهُ اَنْ یَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ اِلی قَصْرٍ؟... [۲۹۶] .«دل بر شکیبایی بندید ای بزرگ‌زادگان! مرگ، جز پلی نیست که شما را از سختی‌ها و ضررها به بهشتِ وسیع و نعمت جاویدان می‌رساند. آیا کدام یک از شما کراهت دارد از این‌که از زندان به قصر منتقل شود؟»صبر کنید! چند دقیقه و چند لحظه است. بعد از آن، قرن‌ها میوه خواهید گرفت. همان‌طور که الان ثمرات آن را می‌گیرید و می‌گیرند! خدا می‌داند امشب از این همه هیجانات که دو روز است شروع شده، چه ثمراتی به‌بار می‌آید. خدا می‌داند این هیجانات در عالم تشیع و در جاهای دیگر به صورت دیگر، چه نتایج باعظمتی داده است. خدا می‌داند به خاطر چند لحظه صبرِ چند دقیقه‌ای؛ صبراً بَنِی الْکِرام به چه نتایجی رسیده‌اند. خدا ان‌شاءاللّه زیارت کربلا را به همه قسمت کند. عرب‌ها شب عاشورا سینه می‌زدند و یک شعر منقلب کننده می‌خواندند. خواننده هم خیلی با حال می‌خواند و آهنگش هم بسیار نافذ بود. یک عبارت از مصرعش این است که امام حسین می‌فرماید: بِالصّبر. و در ادامه آن اشعار می‌گوید: «ای خواهر من، این طور خودت را مضطرب نکن. در شب عاشورا، این حادثه به این بزرگی، با صبر برای من قابل تحمل خواهد بود. صبر خود را از دست نده و آرام باش.»سپس امام حسین دست خود را به سینه مبارک زینب کشید و بعداً زینب شد حسینِ دوم. آرامش شروع شد و حادثه را تا آخرین نتیجه به ثمر رساند. دیگر از گریه خبری نبود. دیگر وقتی رسالت به عهده‌اش افتاد، رسالت بود. دیگر حالا وظیفه‌اش این بود که جریان را به نتیجه برساند. زینبِ بعد از عاشورا یک شخصیت است، و زینبِ پیش از عاشورا یک شخصیت دیگر. صبر در مقابل ناگواری‌ها، کمی طبیعی به نظر می‌آید. [مثلاً] انسان بیمار می‌شود. اگر صبر نکند، چه کار کند؟ آیا خود را از پشت بام پایین بیندازد؟ خوب، قطعاً صبر خواهد کرد. مثلاً عوامل جبریِ ناگواری پیش می‌آید، که تحمل در مقابل آن‌ها یک چیز جبری است، چون کاری از انسان برنمی‌آید. البته در این‌جا مسأله‌ای هست. آن این است که در همان حال که انسان به طور جبری – مثلاً بیمار شده و بر بیماری‌اش صبر می‌کند – بگوید خدایا! هرچه از دوست رسد نیکوست، و از این موقعیت که پیش آمده است، اجری ببرد و از آن توجهات روحانی و ملکوتی نتیجه‌ای بگیرد. این کار را می‌توان انجام داد. و الاّ اگر صبر نکند چه می‌شود؟اساسی‌ترین درس ما درباره صبر، همین یک نکته است: صبری که سکوی پرواز است، صبری که بال و پر برای پرواز در فضای والای انسانی است و موجب تجلّی خدا بر انسان می‌شود، صبر در مقابل لذت‌هاست، آن هم در زمانی که عامل لذت آماده و هیجان شدید است.گر چه رخنه نیست در عالم پدید خیره یوسف‌وار می‌باید دوید [۲۹۷] .حضرت یوسف علیه السلام دوید و دوید تا دست به قفل زد و قفل باز شد. [مورد] صبر آن جاست. یا حضرت موسی علیه السلام را که یک بزغاله اذیت کرد. از صبح تا ظهر این انسان را به دنبال خودش دوانید و فرار کرد. حالا این حیوانک از چه رم کرده بود؟ تا ظهر موسی دنبالش دوید و وقتی که حضرت موسی علیه السلام رسید، بز را برداشت و بغل کرد. گفت: حیوان کجا رفتی؟ دنبال تو بودم که تو را از دست درنده‌ها نجات بدهم. از همان آن جا ریشه پیغمبری تأسیس شد. از همان صبرِ پنج – شش ساعته. از آن‌جا، بارقه نبوّت برای موسی علیه السلام درخشید. هر کاری بهانه و وسیله می‌خواهد. همین‌طور بی‌علت که نمی‌شود. این هم یک وسیله شد فقط برای این که موسی بن عمران، پیغمبری به آن عظمت شود که حتی شایستگیِ صحبتِ مستقیم را با خدا داشته باشد. [ملاحظه کنید که] از صبر درباره یک بز، چه حادثه و چه نتیجه‌ای به بار می‌آید. حادثه‌ای که بعد از آن؛ تورات، الواح و تلمود آورد. صبر در مقابل لذایذ بسیار مهم است. پول از آن چیزهایی است که لذت دارد، ولی هنگامی که احساس کردید کسب این پول خلاف قانون است و مشروع نیست، صبر کنید و دست به آن پول نیالایید. این صبر، ارزنده و سازنده است، زیرا این‌جا پای اختیار در کار است. اما در مثل بیماری‌ها، سختی‌ها و ناگواری‌ها اگر صبر نکنید، پس چه کار کنید؟ صبر در آن موارد (سختی‌ها و بیماری‌ها و...) جبری است ولی در این مورد (عدم کسب پول حرام) صبرِ اختیاری است. یعنی واقعاً در این‌جا، شخصیت شما شکوفا می‌شود که می‌گویید می‌توانم، ولی نمی‌کنم. آن‌جا راهی جز انجام دادن نیست. آن جا غیر از این که به رختخواب بیفتید چاره‌ای دیگر ندارید و باید صبر کنید. عمده عظمت‌های آدمی، روی همین صبر در مقابل لذت است. و آن‌جا (در

صبر اختیاری) شاید انسان یک کمی از خودش سر دربیاورد که چیست. بتواند با خودش بخندد، که آیا تو همین بودی ای موجود مخفی در درون من که تو را نمی‌شناختم؟خدای حسین شاهد است که داستان صبر چنین است. جوانان عزیزِ ما! متوجه باشید که این صبر خیلی پرمعناست. چون نه فقط حادثه را برای شما تصحیح می‌کند، نه فقط از حادثه جان سالم به‌در می‌برید، نه فقط با صبر آرام آرام تمام قوای صبر دست به هم می‌دهند و شما را از چاه نجات می‌دهند؛ بلکه این تنها یک نتیجه‌اش است و نتیجه مهمی هم است. اما غیر از این، شخصیت با صبر آبیاری می‌شود. امام حسین فرمود: صبراً بنی‌الکرام. ای انسان‌زاده‌ها (بنی یعنی اولاد)، ای فرزندانِ انسان‌های بزرگ، ای فرزندانِ اصولِ عالیِ انسانی، ای فرزندان هدفِ اعلای زندگی، صبر، صبر، صبر؛ چند ساعت بیشتر نیست.این مطلب را هم تذکر بدهم، و آن را خیلی جدی تلقی کنید. شدت ناگواری‌ها، عمرش کم است. پس دستپاچه نشوید و بگویید خدایا! صبر بده. شدت حوادثی که غیرقابل تحمل باشد، زیاد طول نمی‌کشد. دستپاچه نشوید، زیرا دریده شدن شخصیتِ ما توسط لذت‌ها، خیلی به طول نمی‌انجامد. با مقداری تحمل و صبر، احساس خواهید کرد که چرا این همه آیات در قرآن مجید درباره صبر است:اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِساب [۲۹۸] .«جز این نیست که بردباران، پاداش‌های خود را بدون حساب و کتاب خواهند برد.»در آن هنگام، دیگر مسأله ده‌هزار – یک میلیارد مطرح نیست، بلکه بی‌نهایت است. چون روحِ بی‌نهایت به نتیجه رسیده است. «به بردباران، پاداش‌های بدون حساب داده خواهد شد.» چند روز درمقابل این لذت صبر کردی و خودت را نباختی؟ این هم نتیجه‌اش. پس مسأله چند روز مطرح نیست، بلکه یک لحظه صبر کردید، ولی آن لحظه‌ای بود که فوق زمان بود.خدایا! در نهاد انسان‌ها چه قرار داده‌ای؟ یک لحظه بردباری و یک لحظه صبر، چه‌قدر ارزنده است! دیگر آن جا بحث از گذشته و حال و آینده نیست. دیگر آن‌جا، حسابِ صبر با دقایق و ساعات و ماه‌ها و سال‌ها نیست. ان‌شاءاللّه بعد از این درس حسینی، دقت بفرمایید که یک جا مثلاً می‌گویید نه، یک جواب منفیِ مشروع که در مقابلِ لذایذِ تباه کننده خواهید گفت، ملاحظه خواهید نمود که چه احساسی از آن صبر نصیب شما خواهد شد. آن لذایذِ مشروع، نوش جان شما باد، البته اگر آن لذایذ مشروع هم کنترل شود، آن هم پروازهای دیگری دارد. اصلاً حتی وقتی در لذت‌های مشروع هم خودتان را مهار و کنترل می‌کنید، در آن هنگام که احساس می‌کنید هیجان شدید شده و موج زده است، هم‌چنین موقعیت هم، موقعیتی بدون مانع است، یک «نه» که می‌گویید، این «نه» برای کارگاه هستی، به عظمت «باشِ» خداوندی است. «گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را». آری، این‌جا «نه گفتنِ» تو، یعنی من انسان هستم و تو نمی‌توانی در من این تأثیر را بگذاری که فرض کنید من از شخصیتم استفاده کنم و این عامل لذت را بگیرم. این‌جا، عظمتِ یک نَه، به قدر آن بلی است. ما چه می‌دانیم که آن کلمه «کُن» یا «باش» که به هستی خورده است، فقط برای این است که گاهی بگویید نمی‌شود. همان طور که حسین علیه السلام گفت نمی‌شود. به ایشان گفتند: یزید پسر عموی شماست و در خانواده شمس، هاشم، امیه و... با همدیگر نسبت دارید. همگی ما طلبه و دانشجو هستیم. مگر هستی با نیستی می‌سازد؟ تناقض محال است. گفتند فقط شما (حسین) مختصری کنار بروید. (ماشاءاللّه ما هم که در ادبیات خیلی دست داریم. ما بی‌ادبیاتی‌ها خیلی از ادبیات بهره برده‌ایم و می‌دانیم که الفاظ را چه‌طور درست کنیم و موقعیت را چه طور تصحیح کنیم). حسین برو کنار و بگذار یزید کار خودش را بکند؟! یزید می‌خواهد چه کار کند؟ چه‌طور می‌خواهد با الفاظ بازی کند؟راه هموار است و زیرش دام‌ها قحطیِ معنا میان نام‌هالفظها و نام‌ها چون دام‌هاست لفظِ شیرین ریگ آب عمر ماست [۲۹۹] .امان از این الفاظ شیرین که می‌آیند و هستیِ ما را دستخوش مفاهیمِ غیر واقعیِ خود می‌کنند!بلی، یا اباعبداللّه! آن هم پسر عموی شماست. (به او گفتند و خیلی زیاد هم گفتند.) که هر چه شما بخواهی، خواهد کرد. ولی نمی‌دانستند که هر چه خواستن حسین، مقید به خواسته‌های یزید است. [یزید] گفت من حسین را می‌خواهم. چه چیز را می‌خواهی؟ مگر تو در این خواستن، آزادی هستی؟ از نظر یک بشر معمولی، خواستنِ تو (یزید) الان مربوط به‌جای دیگر است. او (حسین) باید بخواهد و او نمی‌خواهد که یک انسان فاجر، مدیریت جامعه را به عهده بگیرد. این انسان‌ها رو به مسیرِ حیات معقول و رو به جاذبیت کمال‌اند. [امام حسین] صبر کرد. به اصطلاح بعضی از ادبا: سَاَصْبِرُ حَتّی یَعْلَمَ الصَّبْرُ اَنَّنی، «خودِ صبر نیز از این بردبار به تعجب درآمد که این کیست و چیست»؟صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه شیرین دهد پرمنفعت [۳۰۰] .آن هم چه میوه‌ای! همان‌طور که عرض کردم، ای کاش عالم تشیع، هشیارانه این کار را می‌کرد و آمار می‌گرفت که چه انسان‌هایی در این مدرسه (مدرسه حسینی) ساخته

شده‌اند. واللّه هرچه ساخته شده، از [امثال] شما که در هرسال دو ساعتی، سه ساعتی کم و بیش می‌نشینید و خلاصه «تو می‌زنید»، ساخته شده است. به قول مردم، از نظر روان‌شناسی «تو می‌زنید» که داستان چیست؟ حتی مثلاً فرض می‌کنیم، به مدت ده ساعت در این دو – سه روز شرکت کرده باشید. ملاحظه می‌کنید که یک چند لحظه‌ای از آن احساسات زودگذر رد می‌شوید و وارد احساسات برین می‌شوید، که در تاریخ چه روی داده است و این قضیه چیست. امروز ملاحظه فرمودید و فردا هم ملاحظه خواهید کرد که زیر این آفتاب سوزان و با چه چهره‌های جدی می‌نشینند و گوش می‌دهند. هیچ شوخی‌بردار نیست. چهره‌ها جدی است، چون حرکت خیلی جدی بود. حرکت اگر جدی نباشد، چنین کاروانی را به دنبال خود به طور جدی راه نمی‌اندازد. به خدا قسم، گاهی که این مردم از ته دل حسین می‌گویند، آدم می‌لرزد. مثل این که حسین را می‌بینند. خدا اجرتان بدهد. خداوند لطفش را از شما سلب نکند. خداوند محبت و عنایتش را در این روزگارِ پر تلاطم، از شما دریغ ندارد. این صبر بود و چند ساعت هم بیشتر نبود.شدیدترین ساعاتِ تلخِ زندگی، عمرش کم است. لذا، حضرت می‌فرماید: چند ساعتی است، دیگر چیزی نیست، چیزی نمانده که شما به سعادت ابدی برسید. دیگر مضطرب نباشید. و ملاحظه فرمودید که آن‌ها هم چه آرامشی داشتند. حتی آن شب (شب عاشورا) دو نفر از یاران امام حسین علیه السلام با هم شوخی می‌کردند. یکی از آنان به نام بُرِیر، از زُهّاد و پارسایان و عرفای مسلمین بود. [عبدالرحمن به بریر گفت:] شما که الان شوخی می‌کنید، این ساعت، ساعت باطل نیست. البته او هم روی حساب خودش چون بریر را نمی‌شناخت، سؤال خوبی مطرح کرد. [بریر] گفت: این ساعت ما الان کجاییم؟ گفت: «در مرزهای حیات و موت که یک بار فقط این مرز دیده می‌شود، آن هم در چنین جریان حساسی». شما این [بریر] را ببینید که چه جوابی داد. گفت: «هرگز قوم من، مرا در باطل ندیده است». واقعاً ادعا را ببینید. شما بی‌جهت پیرو چنین اشخاصی نشده‌اید.ای حسین! در اطراف تو چه اشخاصی بودند؟ آنان تو را شناختند، در حالی که در تمام دنیا غریب بودی. اگرچه غربتِ تو تلخ بود، و فقط چند نفر آشنا داشتی. ارواح خود ما و پدران و مادران ما، فدای این آشنایان باشد، ولو این که کم بودند. گفت: «قوم من، مرا در باطل ندیده است. ولی لحظه‌ای نشاط‌آورتر از این نمی‌بینم که دیوار زندگیِ ما کم‌کم شکافش بیشتر می‌شود و فروغ ابدیت را می‌بینیم. چرا ناراحت باشم»؟!اگر جهان تشیع آمار می‌گرفت که از این جلسات چه انسان‌هایی با انقلاب روحی به راه افتادند و حرکت کردند، آن وقت می‌فهمیدید که این حسینِ شما یعنی چه. متأسفانه آمارگیری نشده است. البته عده‌ای را ما دیدیم. من خودم عده‌ای را سراغ دارم که واقعاً منقلب شدند و به کلی فساد و کثافات و... را کنار گذاشتند و راه افتادند و با یک انقلاب روحی رفتند. [۳۰۱] لذا، باید توجه داشت که این جلسات، جلسه‌های انقلاب روحی است.پس یک موضوع درس ما صبر بود و موضوع دیگر هم نماز است. چند کلمه هم راجع به نماز صحبت کنیم.همه شما می‌دانید که روز قبل از عاشورا، وقتی امام حسین علیه السلام از اشقیا مهلت خواست، نابینایی درون به آن‌جا رسید، که عده‌ای از آنان به‌قدری عجله داشتند که حتی یک شب هم به پسر فاطمه مهلت نمی‌دادند. حضرت سیدالشهداء به حضرت ابوالفضل فرمود:«برادر، برو به آن‌ها بگو امشب به ما مهلت بدهند. من نماز و عبادت را خیلی دوست دارم.»در صورتی که حسین هر شب و روز در بارگاه خدا بود. حسین از خدا دور نبود. حسین همیشه با خدا بود، ولی امشب آخرین شبِ زندگی است. مسلماً این حضور، معنای دیگری خواهد داشت. اشقیا یک شب مهلت را با فشار و زور پذیرفتند، و به خاطر این کار در میان آنان اختلاف افتاد. عده‌ای می‌گفتند: مهلت ندهید.به هر حال، امام حسین علیه السلام فرمود: امشب را مهلت بگیرید. که چه کنیم؟ آن شب دیدند که نشسته بود و این اشعار را می‌خواند:یا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلیلِ کَمْ لَکَ بِالْاِشْراقِ وَالْاَصیلِمِنْ طالِبٍ وَ صاحِبٍ قَتیلِ وَالدَّهْرُ لا یَقْنَعُ بِالْبَدیلِوَ اِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَی الْجَلیلِ وَ کُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبیلیما أَقْرَبَ الْوَعْدُ مِنَ الرَّحیل [۳۰۲] . ۱- «ای روزگار! اف بر تو که چنین یاری هستی. چه‌قدر آغاز (صبح) و انجام (شب) داری.»۲- «چه قدر طالب و صاحب (حق) را کشتی. و روزگار هرگز به جانشینی قانع نمی‌شود.»۳- «و هر زنده‌ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می‌شود.»۴- «و چه نزدیک است وعده هجرت (به سوی حق.)»بعد، آن چه که تواریخ از این‌ها در حال نیایش در یک شب نوشته‌اند، حاکی از این است که یک ذاتِ بی‌نهایت، در ارتباط با «من»های این ۷۲ نفر بود. آری، ای روی زمین، چه چیزها دیده‌ای! ای ستارگانِ پرفروغِ سپهر لاجوردین، شما به چه انسان‌هایی تابیده‌اید؟! آیا هنوز به یاد دارید؟ قطعاً به یاد دارید، که آن شب چه شبی بود، آن‌هایی که لا اله الا اللّه و اللّه اکبر گفتند و این سخنشان چه معنایی داشته است. به طور کلی

می‌خواهم عرض کنم، بشر به عنوان این که موجودی وابسته است، بالاخره باید پیشانی‌اش در جایی به زمین بخورد. چون خودش را نمی‌تواند مسخره کند. من مطلقاً آزادم؟! بشر در حال بیداری از این شوخی‌ها ندیده است، چه بهتر که این سجده را برای او (خدا) بکند. بالاخره از شما سجده خواهند گرفت.راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد شعری بخوان که بر او رطلی گران توان زدبر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد«حافظ»اگر این پیشانی برای غیر خدا به زمین بخورد، یک لگدی هم روی این سر خواهد خورد. آیا درست است یا نه؟ اما اگر سجده به خدا باشد، انسان سربلند می‌شود. ای جوانان عزیز، به نماز اهمیت بدهید. چه درسی بالاتر از این که حسین به ما یاد داد؟ نماز را بخوانید. نماز را ترک نکنید. چه تعبیر زیبایی است: بالاخره این سر فرود خواهد آمد. خواه بت باشد، پول باشد، زیبایی‌های ظاهری باشد، مقام باشد، شهرت باشد، زن و بچه باشد، شهرت‌پرستی‌ها باشد، خودخواهی باشد، بالاخره شما حداقل در مقابل بتِ خودتان سجده خواهید کرد، و درست هنگامی که پیشانی را بر زمین گذاشتید، آن «خودِ حیوانیِ» شما یک لگد محکم به سرتان می‌زند و می‌گوید: محو باد این پیشانی که به من سجده کرد. پس بیایید پیشانی را برای خدا بر زمین بگذاریم. نماز این است. من درباره نماز غیر از این سخنی ندارم. ان‌شاءاللّه در نماز خواندن تنبلی و مسامحه نکنیم. بر آستان جانان گر سر توان نهادن!... واقعاً گاهی عرفا و شعرای ما چه می‌کنند! چه قدر غوغا می‌کنند! اگر [به هنگام نماز] سر بر سجده بگذاری، سر به طرف ملکوت رفته است. به‌جای این که لگدی بر پشت سر شما بزند و بگوید که بد جایی سجده کردی، ای بی‌انصاف، ای بی‌من، ای بی‌ذات، آیا این‌جا، جای سجده است؟ آیا خودپرستی، بتِ درون، پول و مقام جای سجده است؟لذا، بیایید تحفه دیگری از این خوانِ گسترده حسینی از خدا بگیریم و ببریم. خدا این تحفه را به ما خواهد داد، و آن اهمیت دادن به نماز است. نماز به انسان هویّت می‌دهد.چند بار گفتنِ؛ اهدنا الصراط المستقیم [۳۰۳] «ما را به راه راست هدایت فرما»، نمی‌گذارد زندگیِ آدمی به هدر برود. آن شب، این یارانِ ملکوت‌گرای حسینی، چند دفعه تکرار کردند؛ اهدنا الصراط المستقیم. [در حالی که] چهل هزار شمشیر هم آن طرف برق می‌زد. اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم [۳۰۴] «راه کسانی که به آنان نعمت دادی»، انعمت علیهم چه کسانی هستند؟ انبیا، اولیا، شهدا، صدیقین و صلحا هستند. خداوندا، پروردگارا، امشب آنان چگونه گفتند؛ ایّاک نعبد و ایّاک نستعین [۳۰۵] «[بارالها] تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.» و چه طور به حضور تو رسیدند؟! تو را چگونه دیدند؟پروردگارا! خداوندا! تو را سوگند می‌دهیم به عظمت حسین و به عظمت این محبوب خودت که نامش حسین است، ما را در این موضوع صبر و نماز پیروز بفرما. خدایا! ما را درباره این دو حقیقتِ عظما با شکست روبه‌رو مفرما. خدایا! در حسین‌شناسی ما را موفق بفرما. خداوندا! این مردم را که ما دیدیم و می‌بینیم و می‌بینید که با این اخلاص به محبوب تو حسین اخلاص می‌ورزند، و واقعاً متحمل زحمات جانی و مالی می‌شوند، از بینش و بصیرتِ حسین برخوردارشان بفرما. خدایا! پروردگارا! این صدای حسین را از این مملکت خاموش مفرما. ما را در این دنیا از زیارت آن بزرگوار و در آخرت، از شفاعتش محروم مفرما. خداوندا! بر کسانی که در این جریان چه از لحاظ مالی، جانی، نطق و بیان و تحریک احساساتِ پاک قدم برمی‌دارند، اجر جزیل عنایت بفرما.«آمین»

جبر اموی

(شب یازدهم محرم، ۱۰ / ۴ / ۱۳۷۲.)اگر حوادثِ فوق‌العاده و دارای ابعاد و جهاتِ بسیار متنوع و عمیق، در طول تاریخ، به وسیله صاحب‌نظرانِ هر بُرهه و هر فترت و دورانی درست تفسیر می‌شد، اثرش در پیشبرد انسان و انسانیت بسیار عالی بود. از عوامل شکست ما انسان‌ها در علوم انسانی و در شناخت عامل محرک تاریخ، این است که ما از جلوی حوادثِ فوق‌العاده مهم خیلی ساده می‌گذریم. ما انسان‌ها آسان‌گراییم و صاحب‌نظران گذشته ما با یک عینک معیّنی حوادث را تفسیر کرده‌اند، در صورتی که این حوادث

احتیاج و نیاز مبرم به تحقیقات و تأمّلات عمیق داشته است.بحث مختصری در این مورد داریم که در دوران آل امیّه و بنی عبّاس، جبرگرایی خیلی رواج پیدا کرده بود. جبر به این مفهوم که همه چیز و هر چه هست از اوست. بعضی از متکلّمان و فیلسوفان، به این نکته توجه نکرده‌اند که چرا جبرگرایی در آن دوران این‌قدر شیوع پیدا کرد. باید علت آن را بفهمیم. در آن دوران و در مقابل شیوع جبرگرایی، فقط امامیه و معتزله از اختیار دفاع می‌کردند و دفاع آنان هم بسیار جدی بود، ولی اکثریت با اشاعره بود که از جبر زیاد دفاع می‌کردند. آیا این یک مسأله فوق‌العاده حیاتی نیست که ما روی آن کار کنیم تا ببینیم جریان چیست؟ در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله از این جبرگرایی خبری نبود، نیز در زمان آن سه نفر صحابه و دوران حکومت علی بن ابی‌طالب علیه السلام هم مطرح نبود. فقط جسته گریخته انسان‌هایی سؤالاتی به ذهنشان خطور می‌کرد، مانند این که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ صفین برگشتند، یا در جنگ جمل پیروز شدند، در آن جا پیرمردی بلند شد و گفت یا امیرالمؤمنین، این که ما رفتیم و در این جهاد پیروز شدیم، آیا با قضا و قدر خداوندی بود، یا اختیار ما در کار بود؟ حضرت فرمود: اختیار ما در کار بود. قضا و قدر خداوندی باعث جبر نمی‌شود.این طور سؤالات به‌طور گسیخته دیده می‌شود، اما مکتب نیست که آن را در تمام جوامعِ اسلامی و در حوزه‌های علمی بررسی کنیم و ببینیم غالباً این مسأله از کجاست. گاهی استدلال‌هایی را می‌بینیم که این استدلال‌ها از آن مغزهای بزرگ نیست. و فقط مستند به این نیست که ما مثلاً قانون علیّت داریم، و قانون علیّت حکم به جبر می‌کند – البته امروز این سخنان مورد بحث نیست، و الّا اگر بود یک مقدار صحبت می‌کردیم – یا: اراده خداوندی خواسته است که چنین کاری صورت بگیرد، کار زشت یا کار زیبا. از این استدلال‌های بی‌اساس، مکتب به وجود نمی‌آید! مکتبی که بر جوامع آن روز حاکم شود. آیا درست است که بگوییم اراده خداوندی بود که امام حسین علیه السلام را کشتید، یا علی بن ابی‌طالب علیه السلام را به زمین زدید؟ با این که برای بشریت بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله نظیر چنین انسان دلسوزی نبود. آیا واقعاً او را از بین بردید؟ بلی، چون اراده خداوندی چنین بود! کدام اراده؟ این چه استدلالی است؟ سه بار ابن‌زیاد به جبر استناد کرد، گفت: این کیست؟ اشاره کرد به حضرت سجاد علیه السلام. گفتند او علی بن الحسین است. ابن‌زیاد گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ حضرت سجاد فرمود: برادری داشتم نامش علی بن الحسین (علی‌اکبر)، مردم او را کشتند (قَتَلَهُ النّاس). قتله اللّه یعنی چه؟ ببینید در فرهنگ اسلام و در فرهنگ بشریت، چه گذشته است؟ سه بار در کلمات این مرد خبیث (فرزند مرجانه)، این استدلال دیده می‌شود. آقا فیلسوف و باسواد شده است و می‌خواهد توجیه کند.

پروردگارا، آدمی در آن موقع که می‌خواهد موقعیتِ وقیح خود را توجیه کند، چه قیافه زشتی دارد. کاری که شده است، نباید توجیه کرد. یک کلمه غلط کردم، که مسأله را حل می‌کند، پس چرا آن‌قدر ایستادگی؟ چرا اولاد آدم این قدر قیافه حق به جانب می‌گیرند و قضیه حسین را توجیه می‌کنند؟ آیا سقوط به این اندازه؟ البته اصل قضیه یک طرف، که خودش تعلیم می‌خواهد و تحلیل دارد و جریانی است. یکی دیگر هم برای این که وضع خودش را توجیه کند، در پی آن است که قضیه را درست کند، اما چنین قضیه‌ای درست‌شدنی نیست. تو جنایتکاری و قاتل، تو به تمام ارزش‌های انسانی صدمه زدی. [این عبارت را تصحیح می‌کنم]، صدمه به ارزش‌های انسانی نزد، بلکه صدمه به حمایتگران ارزش‌های انسانی زد. بشر کوچک‌تر از آن است که دستش به ارزش‌های انسانی برسد. عدالت، عدالت است. آیا تو می‌توانی عدالت را بشکنی؟عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم لیک مستبدل شد آن قرن و اُمَمقرن‌ها بر قرن‌ها رفت ای هُمام این معانی برقرار و بردوامشد مبدّل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار [۳۰۶] .بشر وقتی فکر کند که می‌تواند ارزش را ساقط کند، در آن جا به سقوط نهایی رسیده و در مقابل تخیلات و هوی و هوس‌های خود، به زانو درآمده است. انسان کوچک‌تر از آن است که بگوید: «آزادی برای بشر، مشروط به این است که من صلاح بدانم.» نخیر، آزادیِ مسؤولانه [نه بی‌بند و باری] در جوهر حیات است، بپسندی یا نپسندی. این کلمه مسؤولانه را تعمداً و هدفدار عرض کردم.آزادی مسؤولانه در جان انسان‌هاست، و حیات آدمی بدون احساسِ آزادیِ معقول [ارزش] ندارد. اجازه دهید آزادی معقولانه را هم بگوییم. البته آزادی مسؤولانه را که عرض کردم، باردار حقوقی است، ولی جنبه فلسفیِ آزادی معقولانه، بیشتر است و آن‌چه که در جامعه می‌توان مطرح کرد، آزادی مسؤولانه است.شما می‌خواهید چه‌کار کنید؟ می‌خواهید بگویید زیبایی را من می‌توانم بشکنم به این که خدا کرده است. چه چیزی را خدا کرده است؟ آیا شما برای خدا وظیفه تعیین می‌کنید؟ [ا بن زیاد] گفت: قتله اللّه علی بن الحسین،

«مگر خدا فرزند حسین را در روز عاشورا نکشت؟» حضرت سجاد علیه السلام با کمال جرأت گفت: بلی، برادری داشتم به نام علی بن الحسین. او را مردم کشتند.(بل قتله الناس).چند عبارت را خوب است که بخوانیم. بشری که پشت سرش تراژدی گذاشته و اینک به این جا رسیده و می‌گوید ترقی کردم. (منطق را توجه کنید). با این منطق چه کار کرده است؟ در مورد دوم، مجدداً [ا بن زیاد] این سخن را تکرار کرده است. آیا واقعاً قصد مسخره کردن خود را داشته است؟ آیا قصد باوراندنِ گفته خود را داشته است؟ آیا واقعاً خودشان به گفته خودشان اطمینان داشتند؟ از خود حضرت سجاد پرسید: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ حضرت سجاد فرمود: من برادری داشتم که نامش علی‌اکبر بود، او را کشتند.باید به موقع درس خواند. من عقیده‌ام این است که اگر ما در کلاس حسین رفوزه شویم، گمان نمی‌کنم این اسلامِ ما واقعاً اساس داشته باشد. یک کمی عمیق فکر کنیم.زید بن ارقم (یکی از صحابه کهنسال پیامبر صلی الله علیه وآله) وقتی که دید این خبیث (ابن زیاد) به لب‌ها و دندان‌های امام حسین علیه السلام چوب می‌زند – البته تاریخ آن خیلی معتبر است – ناراحت شد و گفت: چوب نزن! من فراوان دیده‌ام که پیامبر، این لب‌ها و دندان‌ها را بوسیده است. ابن زیاد گفت: خدا چشم‌هایت را بگریاند، آیا برای آن پیروزی که خدا به ما داده است گریه می‌کنی؟این است فلسفه دوران آل امیه و فلسفه دوران آل عباس. همه مردم هم که آن قدرت ذهنی را ندارند که بگویند: صبر کن ببینیم، چه چیزی را خدا کشت، خدا کشت یعنی چه؟ این چه منطقی است؟ابن زیاد رو به اسیران اهل بیت پیامبر کرد و گفت:اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی فَضَحَکُمْ وَ قَتَلَکُمْ وَ اَکْذَبَ اُحْدُوثَتَکُم«حمد خدای راست که شما را پست کرد و شما را کشت و این حادثه را که پیش آورده بودید، تکذیب کرد.»حضرت زینب‌علیها السلام با کمال شجاعت و بلافاصله فرمود:«حمد، خاصِ خدایی است که ما را به وسیله پیامبرش محمد صلی الله علیه وآله تکریم فرمود و ما را از پلیدی‌ها تطهیر فرمود.»اشاره به آیه شریفه:اِنّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرا [۳۰۷] .«جز این نیست که خدا می‌خواهد که ببرد از شما (اهل بیت) بدی را، و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی.»جز این نیست که پستی و رسوایی از آنِ مردم فاسق است و ما آن مردم نیستیم. دروغگویی کار اشخاص فاجر است و ما آن اشخاص نیستیم.ابن زیاد گفت: «کار خدا را درباره خاندانتان چگونه دیدید؟» کار خدا! خدایا واقعاً آیا این‌ها به این حرف‌هایی که می‌زدند، قانع هم می‌شدند؟ شهوت، خودکامگی و مقام‌پرستی، آدم را کور می‌کند. [طوری که] آفتاب را نمی‌بیند و می‌گوید تاریک است. ما این روشنایی را می‌بینیم. یعنی این قدر انسان، عقل و اندیشه و بینایی خود را از دست بدهد که بگوید کار را چه کسی کرده است؟ و بگوید خدا کرده است! پس وجدان و عقلت کجا رفته است؟ شهود و حواست به کجا رفته است؟ چرا بعد، آن پیمان را به عمر بن سعد ندادی؟ چون معروف است که وقتی عمر بن سعد برگشت، [به ابن زیاد] گفت: شما به من آن پیمان را بدهید که من به امر شما رفتم با حسین گلاویز شدم و او را کشتم. [ا بن زیاد] گفت: آیا من آن پیمان را بدهم؟ این مطلب را بنویس و بده که به وسیله من و عمر بن سعد، حسین را خدا کشت. [که عمر بن سعد هم نوشته‌ای] نداد. گفت: آیا به تو نامه بدهم تا در نزد مردم بگویی حسین را من کشتم و سبب آن من بودم؟ اگر تو این طور جبرگرایی و این‌قدر شعور داری، بنویس و بگو: من تعهد کردم و البته تعهد من هم از خدا بود. من به او آن وعده را دادم. من کردم. معنای «من»ها هم یعنی اللّه. خدا این کار را کرده، خوب بنویس، چرا نمی‌نویسی؟[ابن زیاد] بار دیگر گفت: کار خدا را درباره خاندانتان چگونه دیدید؟ حضرت زینب علیها السلام فرمود: خداوند برای آنان شهادت را مقرر فرمود. آنان به خوابگاه‌های ابدیِ خود شتافتند و خداوند به زودی، تو را با آنان برای داوریِ نهایی در یک مکان جمع خواهد کرد. آن موقع خواهید فهمید که چه کسی آن‌ها را کشته است.ابن زیاد به امام سجاد رو کرد و گفت تو کیستی؟ حضرت فرمود من علی بن حسین هستم. ابن زیاد آن سؤال را مطرح کرد که اول عرض کردم. و سپس گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ حضرت سجاد فرمود: من برادری داشتم که نام او علی‌اکبر بود و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت نخیر، خدا او را کشت. حضرت فرمود: «مقدّرات هرچه باشد، ظاهر اختیار است. اما موقعی که روح از جسم گرفته شود، خدا ناظر آن روح است که می‌خواهد به طرف او برود.»اَللّهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها [۳۰۸] .«خدا روح مردم را به هنگام مرگشان به تمامی می‌ستاند.»آری، گیرنده روح خداست. اما آن که قفس کالبد را شکافته است کیست؟ بلی، اگر قفس و قالب بدن شکافته شود، در آن هنگام، گیرنده روح فقط خداست به وسیله عزرائیل. اما چه کسی این کار را کرده است؟ آیا توجه فرمودید که در فرهنگ اسلامی مقداری این مسأله جبر و جبرگرایی از کجا

بوده است؟ همان‌گونه که اگر جنبه الهی نداشته باشد یا حداقل ادعای الهی بودن نکند، مربوط به قانون علیّت، محیط، ژن و جغرافیا می‌شود. اگر این‌ها باعث علت تامّه است که تو چنان باشی، ما هم هیچ حرفی نداریم و خدا هم با تو حرفی ندارد. یعنی اگر این علل و عوامل دست به‌هم بدهد و تو را جبراً چنان بسازد که شخصیتِ تو توانایی این را نداشته باشد که بگوید از بین: «الف» و «ب»، من «الف» را می‌گیرم، چون «الف» به خیر و کمال من است، اگر ما این طور محاصره شده‌ایم، جای بحث نیست. اما آیا چنین است؟ آیا این استدلال‌ها می‌تواند تباهیِ سرمایه عمر آدمی را توجیه کند؟ اشخاص زیادی در این مسأله خیلی تأخیر نموده و پرونده علمیِ این قضیه را تمام نمی‌کنند. پرونده علمی آن هنوز باز است. از حالا تا قیامت، صد دانشگاه برای بحث جبر و اختیار تأسیس کنید، اشکال ندارد. اصلاً فکر کنید که اولاد آدم، چه مقدار اختیار و چه مقدار جبر دارد، چه مقدار اضطرار دارد. چه مقدار کار خودش است، چه مقدار از خداست و چه مقدار مربوط به محیط است. برای تحلیل و عوامل آن، کار و تحقیق کنید. نه یک سال دو سال، بلکه تا زمانی که آفتاب می‌درخشد، اما در عمل. آدمی نباید خود را فریب بدهد. درباره این پرونده، من گمان می‌کنم این طور باید آن را تکمیل کرد: اگر شما اولاد آدم ندانید که قرار گرفتن در انگیزگیِ اصولِ ارزشی، بهتر از این است که انسان تحت تأثیر انگیزش‌های خودخواهی، خودکامگی، شهوت و هوی و هوس قرار بگیرد، در این صورت ما هیچ سخنی با شما نداریم، بفرمایید هر کجا که می‌خواهید بروید. اما اگر این را متوجه شدید که قرار گرفتن تحت انگیزش‌های ارزشی، بهتر از قرار گرفتن در تحت تأثیر خودخواهی‌هاست، حال، بعد از کسب چنین معرفت و علمی، اگر وجداناً احساس کردید که این موقعیتِ [جبری که شما می‌گویید] که برای شما پیش آمده، قدرت آن را دارید که یک قدم دیگر بروید و زیر انگیزش‌های ارزشی کار کنید، هیچ اشکالی ندارد، شما کار کنید و نام آن را نیز جبر بگذارید. مگر ما عاشق کلمه اختیار می‌باشیم؟ مگر ما از کلمه جبر بدمان می‌آید؟ بحث کلمه نیست، بلکه این بحث است که آیا برای شما این معرفت دست داده است که تمام انگیزه‌ها نباید خودخواهی، پول، ثروت، مقام‌پرستی، شهرت‌پرستی و محبوبیت‌پرستی باشد؟ اگر این امر اثبات شده است که انسان تحت انگیزه‌های والاتری می‌تواند کار را انجام بدهد، به خودمان رجوع کنیم تا ببینیم آیا ما این توانایی را در خودمان داریم که قدمی را که از این موقعیتی که شما می‌گویید جبر پیش آورده، برداریم و به موقعیتی که تحت انگیزشِ عظمت‌ها و ارزش‌ها باشد، بگذاریم؟ شما بگویید نامش جبر است، و اگر آن انگیزه نبود من قدم برنمی‌داشتم، اما قدم را بردارید و نام آن را جبر بگذارید. اگر توانایی احساس می‌کنید، یا اگر هم توانایی احساس نمی‌کنید، [اشکالی ندارد]، هر حرکتی که بر شما تحمیل می‌شود، انجام بدهید. ولی در حقیقت [درباره ابن زیاد و امثال او] این امر صادق نیست. آیا در مورد حادثه‌ای به این عظمت بگویند، این کار را خدا کرده است؟ پس آن همه پشیمانی‌ها یعنی چه؟ آن همه عکس‌العمل‌ها و آن همه ندامت‌ها چه شد؟ حتی در بعضی از تواریخ هست که خود یزید، بعد از آن که موج‌های طغیانگرِ خودخواهی‌اش فرونشست، لحظاتی در معرض آن نسیم بود. وقتی که نسیم آمد، گفت ای کاش با حسین این طور رفتار نمی‌کردم. سَوَّدَ اللَّه وَجْهَ عبیداللَّه بن زیاد، «خدا روی ابن زیاد را سیاه کند، من از این کمتر هم قناعت می‌کردم». چرا یک نسیمکی به مغزش زده شد؟ چرا سوّداللَّه وجه عبیداللَّه بن زیاد، چرا سوداللَّه وجه ابن مرجانه، چرا و به چه علت؟ جناب یزید بن معاویه! چه‌طور شد که شما از مکتب جبر عقب ماندید؟ لذا، در موقعش هم اگر بخواهد خودخواهیِ خود را اشباع کند، به جبر متمسّک می‌شود.غالباً اشخاصی که شخصیت را نمی‌شناسند و رنگ ابدیت برای آن‌ها مات است، تمایلات جبری دارند. البته ما نمی‌خواهیم بگوییم همه کارها اختیاری است. [همان‌طور که می‌دانید]، کار بر شش نوع تقسیم می‌شود:بازتابی و انفعالی (رفلکس) [۳۰۹] .عادی، مثل کارگرانی که مستمراً به کاری عادت نموده و انجام می‌دهند.اکراهی.اضطراری.اجباری.اختیاری.کارهای اختیاری، جوهرِ وجود آدمی است و نباید با آن شوخی کرد. آن هم موقعی است که وسایل آماده است، قدرت وجود دارد، درک شده، و موانع طبیعی در جلو نیست، و شما احساس می‌کنید که قدم بعدی را می‌توانید بردارید یا برندارید. مثلاً شما تحریک می‌شوید و تأکید و اختیار می‌کنید طرف «الف» را، زیرا به خیر مسؤولیت‌ها و شخصیت‌ها است. لذا، بی‌جهت نبود که بعضی از این انسان‌سوزهای مغرب زمین گفتند: «اگر این پشیمانی را از قاموس بشری حذف کنیم، مسأله فضیلت و تقوا نیز به دنبال آن از بین می‌رود». بالاترین دلیل اختیارِ انسان، این است که وقتی معصیتی را انجام داد و خلافی مرتکب شد، و یا جنایتی کرد، بعد پشیمان می‌شود.این‌که فردا این کنم یا آن کنم این دلیلِ اختیار است ای صنم [۳۱۰] .یک مثال ای دل پیِ

فرقی بیار تا بدانی جبر را از اختیاردست کان لرزان بُوَد از ارتعاش وان که دستی را تو جنبانی ز جاشهر دو جنبش آفریده حق‌شناس لیک نتوان کرد این با آن قیاس [۳۱۱] .اگر دستِ مرتعش به یک کالای قیمتی بخورد و آن را بشکند، پشیمان نمی‌شود، اما اگر عمداً با مشت به شیشه زد و یک کالای پر قیمتی را شکست، یا دستش بریده شد، خواهد گفت: چه غلطی کردم! [این پشیمانی] را از قاموس بشر نگیرید. بشر خودش مست است، بیش از این او را مست نکنیم. برای بدبختی‌ها و جنایت‌کاری‌هایش دلیل به دستش ندهیم.آیا توجه فرمودید؟ یک تحلیل مختصر در داستان امام حسین علیه السلام، که چرا در زمان آل امیه و آل عباس، آقایان همه فیلسوف شده بودند – آن هم فیلسوف جبری – به جهت این بود که قطعاً این سؤالات پیش می‌آمد که چرا علی بن ابی‌طالب علیه السلام را از کارش کنار زدید؟ علی بن ابی‌طالب چه شد؟ می‌خواهیم سؤال کنیم که فرزند علی بن ابی‌طالب چه شد؟ می‌گویند: بلی، خدا خواست...! چون که خدا خواست...! خدا می‌دانست...!خدایا! پروردگارا! در آن موقعیت‌هایی که ما رو به تباهی می‌رویم، ما را آگاه بفرما. وقتی احساس کردیم که رو به تباهی می‌رویم، توفیق بده تا خودمان را توجیه نکنیم. ما را با واقعیاتِ ناب و صاف روبه‌رو بفرما. داستان حسین را به وجود آورده‌اند، تمام ارزش‌ها را زیرپا گذاشته‌اند و می‌خواهند بگویند که کذا و کذا و آن را توجیه کنند.مثال؛ تقریباً بیست سال پیش بود که ما یک جلسه علمیِ خالص داشتیم. در یکی از این جلسات، شخصی قاچاقی و بی‌اجازه آمده بود. ما نگاه کردیم و دیدیم این شخص از ما نیست. خلاصه، این چهره، چهره‌ای است که مثلاً اگر یک میلیون انسان با دستور ایشان کشته بشود، آمار تلقی می‌شود و اگر یک نفر کشته شود، تراژدی است. اما انسان کشته شد یعنی چه، در چشمان این شخص دیده نمی‌شد. اما چرا، آمار بگیرید: پانصد و هفتاد هزار نفر این‌طور شد. دویست هزار... آمار می‌گیرند. نه این که یک جان است و تراژدی‌اش.

شخص مزبور وارد بحث شد. یا حضرت عباس! تو را چه به بحث آقاجان. بگذار ما کارمان را انجام بدهیم. من به او نگاه می‌کردم و او هم به من نگاه می‌کرد. دوستان، از جمله مرحوم دکتر محمود حسابی – رحمهٔ اللّه تعالی علیه – هم تشریف داشتند و مدام به یکدیگر نگاه می‌کردیم. به هرحال، آن شخص از من پرسید: به نظر شما انسان‌ها مجبورند یا اختیار دارند.در دلم گفتم، البته از نظر امثال شما، ما غلط کردیم که بگوییم اختیار داریم. گفتم: بله، بشر اختیار دارد. در جواب گفت: احساسی است. من عین عبارت ایشان و عین جریان جلسه را عرض می‌کنم. گفت: یک احساسی است. حالا خوب است که ما معرفی شده‌ایم، ولی او را به ما معرفی نکرده‌اند. این لطف خدا بود که با کمی حالِ طلبگی و حال هجومِ علمی وارد میدان بشویم. گفتم: آیا منظور شما از احساس یعنی خیالات؟ گفت: بله! گفتم: خیالات، تاریخ بشر را نمی‌تواند این طور پر کند. خیال یک روز – دو روز می‌شود. تخیل درباره یک موضوع، تخیل یک نفر، ده نفر است. اما انسان‌های تمام تاریخ، احساس اختیار می‌کنند.این را که من گفتم، او نام ۶ – ۵ نفر را ذکر کرد که از متفکران غربی و جبری‌اند، مثل اسپینوزا و نظایر او. گفتم شما اگر می‌خواهید با مانور اثبات کنید، اجازه بدهید ما هم شروع کنیم. سپس نام ۳۰ – ۲۰ نفر از اشخاصی را که قایل به اختیار هستند، ذکر کردم. با مانور که مسأله تمام نمی‌شود. این که بحث علمی نمی‌شود. گفتم: من به شما عرض می‌کنم که جبرگراییِ مطلق از کجا ناشی می‌شود. دوستان هم گوش می‌کردند. دقیقاً گفتم که ما انگیزه علمی و بحث‌های علمی داریم که جای تردید نیست، مخصوصاً بحث علیت. درباره جبر بحث‌های توفانی داریم.سپس در ادامه پاسخ گفتم:«عده‌ای دیگر هستند که یک عمر مشغول جنایت، خیانت و معصیت می‌شوند. آرام آرام که دوران پیری فرارسید و دیوار زندگی شکاف برداشت و ابدیت کم‌کم از روزنه این دیوار [زندگی] گفت هستم، آن وقت می‌خواهد سرگذشت و آن همه معصیت و خطا را چه کند؟ پس چه بهتر که بیاید فیلسوف شود، زیرا بهتر است. به جای این که برگردد و خطاهایش را جبران کند، به جای این که برگردد اگر حق‌الناس و حق‌اللّه است، توبه کند.»آن زمان، جاهلیت ما (جاهلیت اولی) بود که من سیگار می‌کشیدم. الان دوره جاهلیت ثانی ماست... من سیگار را گرفتم. چون دیگر بحث به این جا رسیده بود، می‌خواستم سیگار را روشن کنم. او کبریت را کشید و روشن کرد. دستش می‌لرزید. کبریت را گرفت و من سیگار را روشن کردم. ایشان به زمین خیره شده بود. خدا شاهد است که من خیال کردم می‌خواهد با چشمان خود، فرش را سوراخ کند. خیلی ضربه خورد.مثلاً؛ من از درونم احساس می‌کنم که اگر قتلی را در پانزده سالگی مرتکب شده باشم و نود سال از دست عدالت و داد و دادگستری و دادپروری فرار کردم، بعد از نود سال که گریبان مرا می‌گیرند و می‌گویند: ای قاتل! به خود می‌لرزم، چنان که خود من به خودم می‌گویم قاتل این شخص منم. البته بحث حرکت و تحول هم

داریم.هراکلیت می‌گوید: «حرکت در تمام هستی حکمفرماست. من دو بار به یک رودخانه وارد نشده‌ام». این جمله برای فلسفه‌های تجرید (آبستره) خوب است، نه برای حقیقت. می‌گویند تو قاتلی! آیا عذری دارید که از آن دفاع کنید؟ و الاّ محاکمه‌ات می‌کنیم. بحث ما هم همین است که نود سال گذشته، نود بار هم فرض کنیم ازنظر پزشکی، متخصصین ما می‌دانند چه مقدار از این سلول‌ها عوض شده است، ولی یک حقیقت ثابت در تو هست که آن صفتِ قاتلیّت را حمل می‌کند. چه بهتر که ما به جای این که برای خودمان توجیهی به وجود بیاوریم، آن را جبران کنیم. خدایا! پروردگارا! به ما یک بینایی حقیقی عنایت بفرما.داستان کربلا را با آن وضعِ بسیار ناگوار به وجود آوردند و بعد خواستند این بار را از دوش خود بیندازند، این به گردن او و او به گردن این. بعد هم اگر دیدند کسی قبول نمی‌کند، بگویند: خدا این کار را کرد! آیا خداوند ظلم می‌کند؟اِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ... [۳۱۲] .«خداوند به سنگینی ذره‌ای هم ستم روا نمی‌دارد.»به هرحال، این مطلب را هم در نظر داشته باشید، و در تحلیل تاریخِ حسین بن علی علیه السلام فراموش نشود که این جریان چه نتایجی بعداً در تاریخ گذاشته است. البته همیشه اختیاریّون مقدم بودند، زیرا دلایل آن‌ها قوی بود. دلایل جبرگرایان نتوانست کار تاریخ را تمام کند، ولی می‌توانست حداقل سکوتی بیاورد.فَیُضِلُّ اللّهُ مَنْ یَشاء وَ یَهْدی مَنْ یَشاء. [۳۱۳] .«خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند.»در صورتی که این آیه تفسیر دارد. بلی، مشیّتِ خداست، اما در زمینه کاری که من خواسته‌ام، مشیّت خداوند این کار را خواسته است.یک مثال [مخصوصاً برای جوان‌ترها] بیان می‌کنم. من اگر ماده‌ای آتش‌زا بر روی قالی بیندازم، چون قالی خشک است خواهد سوخت، قانون طبیعت هم این است. مشیّت خداوند در هستی این است که اگر آتش به یک جای خشک برخورد کرد، بسوزد. این قانون الهی است، آیا درست است یا نه؟ اما چه کسی گفته است که کبریت را روی قالی بیندازم؟ در حالی که می‌دانستم، کبریت می‌سوزاند. مشیّت خدا این نیست که روی قالی کبریت بیندازیم. مشیّت خدا این است که اگر کبریت به قالی بخورد، قالی بسوزد. [واقعاً] بعضی‌ها چه طور اشتباه می‌کنند.پروردگارا، شکرها داریم از عشق ای خدا. [واقعاً] عشق چه کارها کرده است. قرن‌هاست که این عشقِ چه انسان‌هایی است، عشقی که امام حسین علیه السلام مجسمه اوست. عشقی که حسین بن فاطمه، حسین بن علی عظمت آن را بر ما ثابت کرد، عشقی است که هرگز فناشدنی نیست.هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ماامام‌حسین فرمود: ساعاتی صبر کنید، متحمل باشید. سپس در طی قرون و اعصار، شما در دل‌های انسان‌ها رسوخ خواهید کرد. دقایق و لحظات می‌گذرد. امام حسین فرمود:صبراً بنی الکرام«ای انسان زاده‌ها، ای فرزندان انسان‌های بزرگ، مقداری صبر کنید.»ایّها الکرام، بنی الکرام، ابناء الکرام، «ای فرزندانِ انسان‌های بزرگ، یک مقدار صبر کنید، این لحظات می‌گذرد». بگذارید این درختِ برومند اسلام که ما امروز می‌خواهیم آن را با این خون آبیاری کنیم، ثمرها و میوه‌ها بدهد.من بارها عرض کرده‌ام که ای کاش آمارگیری می‌شد. اگر از دوران دیالمه، فاطمیّین و حتی پیش از آن‌ها آمارگیری می‌شد، می‌فهمیدیم که این جلسات چه قدر انسان ساخته است. چه انسان‌هایی که در این جا (جلسات حسین) آمدند و توبه کردند. چه انسان‌هایی که در این جلسات به نورانیت رسیدند. چه انسان‌هایی که در این جلسات واقعاً پشیمان شدند، آن هم بدین جهت که حسین، روح این افراد را به بارگاه خداوندی روانه کرد. واقعاً ما در این جلسات و شب‌های حسینی شرکت می‌کنیم، اما کسی آمار نمی‌گیرد که چه شد؟ کسی به این‌ها توجه نمی‌کند، ولی خدا می‌داند چه جوان‌ها و چه آن‌ها که حتی سالیان زیادی از عمرشان گذشته است، از این جلسات حسینی برخوردار شده‌اند.خداوندا، پروردگارا، تاریکیِ شب فرا رسید. بالاخره، حادثه تلخ‌تر از آن است که ما بتوانیم توضیح بدهیم، ولی نتیجه را در نظر بگیرید که چه نتیجه بزرگی شد! و اگر کسی بگوید که نبض اسلام، با دست تشیعِ حسین به حرکت درآمده و سایر فرقه‌ها نیز از آن استفاده کرده‌اند، گزاف نگفته است. این مبالغه نیست، بلکه می‌توان آن را معنا و اثبات کرد.خدایا! دست ما را از دامان علی و آل علی و از دامان حسین کوتاه مفرما.خدایا! ما را در گروه ستمکاران قرار مده. پروردگارا! اگر در این دو – سه روز، یک انقلاب روحی و یک حالت ملکوتی به ما دست داده است، خودت این حالت را پایدار بفرما. خدایا! این حالات روحانی و این حالات عرفانی را خودت به ثمر برسان. پروردگارا! ما را از نعمت محبت آل بیت‌علیهم السلام محروم مفرما.«آمین»

شب حسینی

(شب ششم محرم، ۲۵ / ۳ / ۱۳۷۳.)برای شناختِ حوادث بزرگِ تاریخ، مخصوصاً حوادثی که دارای ابعاد بسیار زیاد و عمیق است، ما دو شرط خیلی اساسی داریم: [۳۱۴] .۱- اطلاع لازم و کافی درباره آن حادثه از نظر انگیزه‌ها، علت‌ها، معلول‌ها و نتایج، حتی حوادثِ هم‌زمانِ آن حادثه، در موقعی که حادثه به وقوع می‌پیوست. [یعنی] چه جریاناتی در پیرامون آن واقعه بود؟ این اطلاعات فوق‌العاده مهم است، و این شرط را همه مورخان واجد نیستند. لذا، متأسفانه در بیان واقعیات تاریخ، عینک خاصی به چشم خود زده‌اند و با این که این خطری است بزرگ، اما شیوع دارد و نمی‌آیند قضیه را درست مطرح کنند تا ببینند این واقعه چه بود و از کجا سرچشمه گرفت؟ آیا راه دیگری داشت یا نداشت؟ آیا فقط می‌بایست فقط این راه «الف» پیموده می‌شد و چرا؟غالباً مورّخان، آن قسمت از عناصر تاریخ را در نظر می‌گیرند که بیشتر به آن اهمیت می‌دهند. یا برای این که به آیندگان نشان بدهند که ما هم از این قضیه اطلاعی داشتیم و در اختیار شما گذاشتیم. امیدواریم تعداد این موارد کم باشد. یا مثلاً؛ فقط برای بیان این که آن‌ها هم دست اندر کار جمع‌آوریِ حوادث و وقایع تاریخ بوده‌اند، که بگویند داستان حسین این‌گونه بود. ان‌شاءاللّه که این نیّت در کار نباشد. پس اولین شرط این است که اگر انسان، مخصوصاً کسی که می‌خواهد حادثه را تحلیل کند و توضیح دهد، یا به نسل‌های آینده منتقل بسازد، باید فرهنگی را که در این حادثه قابل برخورداری است، بیان کند. چنین شخصی باید واقعاً اطلاعات داشته باشد. باید از خود ماهیتِ حادثه و این که در آن حادثه چه دست‌های غیر اختیاری و اختیاری کار کرده است، دقیقاً اطلاع پیدا کند تا بتواند بگوید که حادثه چگونه بوده است. البته چنین تاریخ نگارانی خیلی در اقلیت هستند. برای مورّخی که می‌خواهد بگوید: «ای بشر، در سرگذشت تو چنین حادثه‌ای بوده است»، وجدان لازم است. وجدانی به عظمت فلک که از طرف خودش، دخل و تصرفی نکند، مگر برای تفسیر و تحلیل تاریخی. که اگر اهلش‌باشد، نه‌فقط جایز است،بلکه ضروری است. یعنی اگر کسی قدرت تحلیلِ یک تاریخ را دارد و تحت محدودیت‌های ابزار کار و تحت محدودیت‌های هدف‌گیری قرار نگرفته، لازم است که وقتی حادثه‌ای را بیان نمود و تفسیر کرد، عللش را نیز بیان کند و بگوید: «البته و صد البته، از دیدگاه من چنین است». این امانت‌داری است. یا بگوید: «من این‌طور احساس کردم». که هم دکان نباشد و هم واقعاً بیانگر این باشد که انسانِ قلم به دست، حقیقتاً از روی وجدان می‌گوید که من این مقدار از حادثه اطلاع داشتم و به «نظر من» ریشه‌های حادثه این بوده و نتایجی که به دست داده است، چنین بوده است. معنای «به نظر من» هم گاهی این است، اگرچه ادعا هم نکند که صاحب‌نظر است و ادعای صاحب‌نظری در حادثه‌ای که قرن‌ها از آن گذشته است، با دیدگاه‌های مختلف حادثه مطرح شده است. ادعای این که «نظرم» چنین است، بسیار ادعای بزرگی است. این جا فقط وجدان است و خدا، که به دادِ آن صاحب قلم برسد و بگوید این مورد که ضعیف بود، چرا نقل کردی؟ این که سند نداشت، چرا خلافِ واقع گفتی؟ [مورّخ باید] با درون خودش صحبت‌ها داشته باشد، که وقتی من این قضیه را می‌خواهم بیان کنم، به وجدان خودم هم توجه داشته باشم. یک دفعه، قضیه بحثی است که مثلاً در فلان تاریخ، یک کوه آتشفشان، آتشفشانی کرد. بسیار خوب، این هم آثار و دلایل و فرض کنید علت‌های معرفت‌الارضی‌اش.یک وقت، مسأله این است که حادثه مربوط به انسان‌هاست، و خواهی نخواهی بر زندگی انسان‌ها تأثیر خواهد گذاشت، چه بخواهیم و چه نخواهیم. وقتی من می‌گویم حسین بن علی این کار را کرد، امواج جمله من، از این‌جا بر تمام قلمروِ این که «انسان چنین است» و «انسان چنین باید باشد»، پخش شد. حسین چنین کرد. حسین آن شب چنین گفت. آیا گفت یا نگفت؟ وجدانی به پهنای فلک می‌خواهد که تاریخ «آن چنان‌که هست» مطرح شود، و این امر بر عهده تحلیل‌گرانِ مطلع و بی‌غرض است. البته نمی‌خواهم بگویم در بررسی این حادثه خونین نینوا چنین مورّخانی نبوده‌اند. چنین تحلیل‌گرانِ صاحب‌نظرِ اندیشمند و دارای وجدان علمی هم بوده‌اند، ولی همان‌گونه که می‌دانیم، متأسفانه در اقلیت بوده‌اند. پس شرط اول، اطلاع [لازم و کافی] است.معروف است که شخصی در حضور سلیمان بن عبدالملک، می‌خواست شخصی دیگر را تقبیح کند و به اصطلاح

ما نمّام باشد، سعایت کند. گفت: «این کسی است که وقتی عفان بن ابی‌طالب در صحرای کربلا با حسین می‌جنگید، در آن شرکت کرده بود». کدام حادثه؟ کدام عفان؟ کدام علی؟ سلیمان گفت: نمی‌دانم آیندگان آیا به این تاریخت حسادت کنند؟ یا به این علم تو درباره تاریخ رشک ببرند، یا به این وجدانِ ضد وجدانت؟ چه می‌گویی؟ حادثه کربلا که این‌گونه نبود. اگر این [جریان سلیمان بن عبدالملک] را به طور ساختگی هم گفته باشند، نظیر آن در تاریخ وجود دارد.به عنوان مثال؛ منتسکیو در کتاب روح‌القوانین، وقتی می‌خواهد اثبات کند که آب و هوا در وضع قوانین مؤثر است، بحث خوبی مطرح کرده و می‌گوید: آب و هوا در وضع قوانین، اثر شایان دارد. مثال می‌زند: سرزمین‌هایی که خیلی گرم است، بلوغ دخترها (بلوغ به طور مطلق) زودتر است. ولی آن وقت که می‌خواهد یک شاهد تاریخی ذکر کند، می‌گوید: «پریدو در شرح حال محمد صلی الله علیه وآله می‌گوید؛ این شخص (محمد) عایشه را در سن هشت سالگی گرفت». این جمله در کدام کتاب بیان شده است؟ آیا در کتاب موش و گربه گفته شده است؟ نخیر، در کتاب روح القوانین. نویسنده‌اش کیست؟ منتسکیو. حالا این خلاف واقع را چه‌کار کنیم؟ از آن طرف، یک جوان هم تازه وارد دانشکده حقوق شده و فرضاً مطالعات او هم پیرامون این مطالب است! آیا این دانشجو، دانش حقوقی‌اش را بر پایه یک داستان دروغین بگذارد؟ آقای منتسکیو! بهتر بود خودت [به تاریخ] مراجعه کنی و ببینی آیا چنین قضیه‌ای درست است یا نه؟ به هرحال، این شرط اول است که اطلاعات دقیق و مدارک، واقعاً قانع کننده باشد. و انسان بداند که حقیقت این داستان بزرگ، این داستانی که قرن‌هاست با تمام انسان‌های پاک سر و کار دارد و اثر بسیار گسترده و عمیقی در جوامع اسلامی مخصوصاً در جامعه تشیع گذاشته است، چیست.۲- درک ارزش‌ها، چیزی است که متأسفانه جمعیتِ تاریخ نگارانِ واقعیِ ما را حقیقتاً به اقلیت خواهد رساند. مسأله این است که تاریخ‌نگار، خودش، مزه ارزش‌های حادثه را بچشد. حتی ممکن است شما بتوانید کسی را فرض کنید که از ابتدای زندگانی حسین بن علی علیه السلام در خدمت آن حضرت بود، و تمام حرکات و سکنات و گفتارهای حسین را در ارتباط با خودش و با خدا و با جامعه‌اش، دیده است. مثلاً پس از مرگ معاویه، آغاز ظاهریِ داستان نینوا را دیده است، (و الاّ آغاز حقیقی خیلی وقت پیش بود). اگر تاریخ در دست ماست، می‌توان این استفاده را کرد. از آن موقع که نامه به والی مدینه آمد که مخصوصاً از سه نفر زود بیعت بگیر. فرض کنیم آن‌ها را هم دیده است، حتی مشاهده کرده است که شب هنگام مثلاً حسین بن علی علیه السلام ساعت چند استراحت فرمود. (همه این‌ها را تا آخرین دقیقه دیده است). اما اگر طعمِ؛ ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم، «اگر دین ندارید و از معاد نمی‌ترسید، لااقل آزادمرد باشید» را نچشد، ذره‌ای از اطلاعات این شخص صحیح نیست و به درد نمی‌خورَد. چرا؟ چون نمی‌داند چه می‌گوید. درست نظیر این که در مقابل حوادث امام حسین علیه السلام، آیینه‌ای گرفته و عکسبرداری می‌کنند و به شما نشان می‌دهند. آیینه چه می‌فهمد که وقتی لشکریان حرّ بن یزید در آن گرمای سوزان از بیابان رسیدند، حسین علیه السلام فرمود به این‌ها [همان کسانی که چند روز دیگر می‌خواستند رگ‌هایشان را قطع کنند] آب بدهید و به اسب‌هایشان هم آب بپاشید، چه معنایی دارد؟ آیینه چه می‌فهمد؟ فیلم چه می‌فهمد؟ اگر فیلمبرداری می‌شد، آیا خود فیلم می‌فهمید که این فیلم یعنی چه؟این شرط دوم، فوق‌العاده مهم است. اصلاً من نمی‌خواهم بگویم که از روی مدارک و از روی کتاب‌ها باید فهمید که داستان چیست. نخیر، اگر هم [مورخ] فهمید، باز فایده ندارد که اصلاً از جریان اطلاع دارد. ولی این را نمی‌داند که [وقتی امام حسین فرمود:] این مرد پلید (یزید) مرا بین شمشیر و ذلّت، مخیّر کرده است و من کرامتِ ذاتی خود را رها نخواهم کرد، یعنی چه! مگر شرف و کرامت ذاتیِ من در اختیار خودم است و آن را خریده‌ام که بگویم حالا آن را منتقل کرده‌ام و از حیثیت و شرف خودم دست برداشته‌ام؟ این حق، به معنای حقوقی نیست، بلکه حکم است. شما حق ندارید خودتان را ذلیل کنید. شما حق ندارید از آن کرامت ذاتی که خدا به شما عنایت کرده است، دست بردارید. اگر کسی ادعا کند که در گذرگاه تاریخ، به همان مقدار که انسان‌ها در دفاع از جانِ خود قربانی داده‌اند، به همان مقدار نیز در دفاع از شرفشان قربانی داده‌اند، قطعاً باور کنید. این تاریخ و این هم شما. مسأله اهمیت بسیاری دارد. حالا کسی که نمی‌داند ذلت یعنی چه، شرف یعنی چه، حیثیت یعنی چه، حیات و زندگی شایسته یعنی چه، اگر تمام حوادث حسین را بداند، چه فایده‌ای دارد؟ طعمش را نخواهد چشید. بنابر این، شرط دوم فوق‌العاده مهم است.یک دفعه این است که سید رضی جامعِ نهج‌البلاغه، به تاریخ نگاه می‌کند و می‌فهمد حسین یعنی چه، به جهت آن که خود او در ارزش‌ها غوطه‌ور

است. دلیلش آن اشعاری است که با آن حالت واقعاً شگفت‌انگیز و با آن حالت بی‌نظیرِ روحی درباره امام حسین علیه السلام گفته است. یک دفعه هم این است که یک مورخِ تحلیل تاریخی، از پشت عینکِ علیت‌های ظاهری، می‌خواهد این حادثه را بفهمد. یعنی فقط ظاهر آن را می‌بیند. یا اصلاً برود و خود حوادث را با چشمانش ببیند. شما گمان نکنید کسانی که در خودِ داستان شرکت کردند و قضیه را در دشت سوزانِ نینوا مشاهده می‌کردند، یا آن‌هایی که در پشت پرده کار می‌کردند، آیا نمی‌دانستند این عمل حسین یعنی چه و عللش چیست؟ شاید الان اگر این جا بودند و می‌خواستند درس این تاریخ را بگویند، ما هم در درس آنان حاضر می‌شدیم، زیرا بهتر از همه ما می‌فهمیدند که اوضاع چیست. ولی؛وَلا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلاّ خَسارا [۳۱۵] .«و ستمکاران را جز زیان نمی‌افزاید.»همان علم، باعث سقوط و پستی‌شان شد و دم برنیاوردند که: آیا حسین را می‌شناسید؟ چه کار می‌خواهید بکنید؟ اما ایستادند و تماشا کردند. آیا «نمی‌دانستند»؟ بعید است و می‌شود اثبات کرد و از کلمات خود امام حسین علیه السلام برمی‌آید که عده‌ای می‌دانستند که جریان از کجاست و این حادثه یعنی چه. ولی از آن جهت که طعم اصول و ارزش‌های والای انسانی را نمی‌دانستند، علم آنان بیماریشان بود.یک قاضی را برای قضاوت نشاندند، اما او می‌گریست.قاضئی بنشاندند و می‌گریست گفت نایب قاضیا گریه ز چیست؟ [۳۱۶] .ای قاضی چرا گریه می‌کنی؟این نه وقتِ گریه و فریاد توست وقت شادیّ و مبارک بادِ توستچرا گریه‌می‌کنی؟ موقع شادی و سرورِ توست، زیرا می‌خواهی حقّی را احقاق کنی و باطلی را محو کنی.گفت او چون حکم رانَد بی‌دلی در میان این دو عالِم جاهلیاین دو خصم از واقعه‌ی خود واقفند قاضیِ مسکین چه داند زان دو بنداین دو نفر که برای مرافعه آمده‌اند، خود این‌ها عالم هستند و می‌دانند که قضیه چیست. منِ قاضیِ جاهل چه کار کنم؟ این دو نفر، به خوبی می‌دانند قضایا چیست. من هم همین طور نشسته‌ام. گاهی به آن نگاه می‌کنم، گاهی به این نگاه می‌کنم، که این چه می‌گوید و دیگری چه می‌گوید. من هم می‌خواهم حق را تشخیص بدهم، اما نمی‌دانم.گفت خصمان عالمند و علتی جاهلی تو لیک شمع ملتی(نایب گفت بله آن دو تا عالِمَند)، ولی به علتی بیمارند.وان دو عالِم را غرض‌شان کور کرد علمشان را علت اندر گور کردهمین علم، باعث نابودی و سقوط آن‌هاست. همین علم، باعث نابودی آن‌هاست که موجب شد به بارگاه تو آمدند. این علم گاهی مشمول؛ وَلا یَزیدُ الظّالِمینَ اِلاّ خَسارا، «و ستمکاران را جز زیان نمی‌افزاید»، می‌باشد. لذا، این همه منابع اسلامی و این همه دلیل عقلی می‌گوید بدانید، و همین که دانستید، عمل را شروع کنید، بدین‌جهت است که خودش وبال می‌شود. انسان یک دفعه نمی‌داند.به هرحال، عده‌ای در آن زمان بودند که می‌فهمیدند جریان حادثه نینوا چیست. یکی از دلایلش، پشیمانی‌ای بود که بعدها بسیاری از جوامع را دربرگرفت. عده‌ای مدام می‌گریستند. [می‌گفتند:] آخر، جریان و قضیه چه بود؟ چرا نرفتیم، قضیه چه شد؟ آن‌قدر ندامت تلخ بود که بعضی‌ها را ندامت از بین برد. واقعاً اگر اطلاع نداشتند، این ندامت‌ها چه معنایی داشت؟ جهل و ندانستن که پشیمانی ندارد! پس معلوم می‌شود عده‌ای هم واقعاً فهمیده بودند که قضیه چیست، ولی عظمت و ارزش قضایا را نمی‌دانستند.من بارها عرض می‌کنم که اکثرِ قربانیان ما، قربانیان علم نیستند، چون بالاخره بشر، کم و بیش یک چیزی به دست می‌آورد. برای زندگیِ خود، تعدادی قوانین و احکام را دست و پا می‌کند و کار انجام می‌دهد. بحث سر این است که آن چه را می‌داند یا طعم حقیقت آن را نمی‌چشد، یا اراده ندارد که حرکت کند. البته این مرحله سوم است که الان عرض خواهم کرد. یا طعمش را هم واقعاً خوب می‌چشد. انسان در لوح دلش انسان‌ها را دوست می‌دارد:هر چند پارسا نِیَم اما نوشته‌ام بر لوح دل، محبت مردان پارساُاُحِبُّ الصّالِحینَ وَلَسْتُ مِنْهُم لَعَلَ اللّه یَرْزُقُنَی الصَّلاحا«من انسان‌های صالح را دوست می‌دارم، اگرچه از آنان نیستم. شاید از این راه، خداوند برای من هم صلاح و شایستگی را روزی فرماید.»اغلب انسان‌ها، با فطرت پاک، ولو با طعم مختصری [علم را] می‌چشند، اما اراده کجاست تا حرکت کند؟ چه‌طور این را بخواهد. بسیار خوب، این را همه متفق‌اند که حسین بن علی برای عدالت قیام کرد، مگر کسانی که ماکیاولی صفت باشند و تفسیرشان درباره حوادث، عینکِ دنیایی باشد. مثلاً عینک آیینه‌ای در مقابل خود می‌گذارند و خود را می‌خواهند تفسیر کنند، اما می‌گویند حسین چنین بود. یا جامعه بشری این‌طور است. این آیینه را کنار بگذارید، با آیینه چه کار دارید؟ با خودتان چه کار دارید؟ شما به تنهایی بشر نیستید. شما حسین بن علی نیستید. فقط آیینه را در مقابل خود گذاشته‌اند و حکم می‌کنند. مسأله این است که طعمش را بچشند، همان‌طور که کم و بیش افرادی هنوز هستند. انسان دقیقاً می‌داند که حسین بن علی در این جریان، غیر از این که می‌خواست برای بشریت خیرخواه باشد، غیر از این که برای بشر می‌خواست راه

نشان بدهد، نیت دیگری نداشت. همه می‌دانیم که اگر او یک ذره موافقت می‌کرد، دنیا از آنِ او می‌شد، و شاید هم بعد از آن شخص پلید به خلافت می‌رسید، زیرا کسی دیگر نبود، ولی این ذلت را نمی‌توانست قبول کند. به این جهت که او می‌داند عزت انسان چیست و شرف انسان یعنی چه. شرف انسانی خیلی بالاتر از این است که این ذلت را برای خودش بپذیرد.۳- مرحله اراده است. یعنی این که ما باید این داستان و داستان‌های قرآن را بخوانیم. آیا خداوند خواسته است به ما تاریخ بفرماید؟ [مثلاً] موسی این طور شد. عیسی این طور شد. شعیب این‌طور شد. هود این طور شد. اصحاب رس این طور شدند. اصحاب اخدود این طور شدند. شما یک قصه در قرآن – کوتاه یا بلند – پیدا نخواهید کرد، مگر این که بگوید پس چنین باشید، چنان نباشید. بحث، بحثِ «چه طور باشید» و «چه‌طور نباشید» است. و الاّ حوادث، هزار و صد هزار برابر آن چه که در قرآن آمده، در تاریخ اتفاق افتاده است. خداوند آن قصه‌ها را که از نظر جامعه‌شناسی و از نظر روان‌شناسی و از نظر همه علوم انسانی که بتوان به سود انسان‌ها به کار برد، انتخاب و بیان فرموده است.بسیار خوب، این حادثه کربلا را ما دانستیم، چنان‌که عناصر مهمِ آن را، مخصوصاً آن اشخاصی که سنشان بالاست، یا مطالعاتی داشتند و یا درعمرشان با لطف خداوندی در این جلسات آموزنده زیاد بودند، می‌دانند.این که [انسان‌ها] در مقابل عدالت هم سر تسلیم فرود می‌آورند، هیچ جای تردید نیست. از این که در مقابل شرف و کرامت انسانی هم واقعاً خاضع‌اند، هیچ حرفی نیست. اما علت این که در عمل، انسان با شکست مواجه می‌شود، چیست؟ البته من فقط در مورد داستان کربلا عرض می‌کنم، ولی [شاید بتوان گفت] همه جا این‌طور است. واقعاً ما در بسیاری از موارد از نظر علمی مشکلی نداریم، زیرا می‌دانیم. مثلاً به یاد دارم که شخصی به من می‌گفت: «فلانی، من این‌ها (مطالب علمی) را خوانده‌ام و اسفار را تدریس کردم، ولی نمی‌دانم چرا دستم پر نمی‌شود و هم‌چنان خالی است. جریان چیست؟ هرچه برمی‌گردم، می‌بینم بنیاد ندارد». البته این‌گونه موارد کم است که یک مقام علمی بگوید، نمی‌دانم چرا در درونم احساس خلأ می‌کنم؟ پاسخش این است: بایستی آن چه را که دانستیم و واقعاً ارزش و عظمت آن را فهمیدیم، برای کاخِ با عظمتِ شخصیت، سنگ زیربنا قرار بدهیم و رها نکنیم. یعنی شخصیت، قوام خود را با آن سنگ ببیند و به آن سنگ تکیه کند. در این صورت، دست شما پُر و در این دنیا در خودتان احساس عظمت خواهید نمود.فرض بفرمایید، این حقیقت بر شما اثبات شد که بالاخره جامعه باید علم داشته باشد، جامعه احتیاج به دانش و صنعت دارد. و فرض کنید پس از تحقیق، آن صنعت و دانش را پیدا کردید. هم‌چنین، ارزش‌هایی هم که در این علم وجود داشت، به دست آوردید و این کار هم به دست ما (مردم) رسید. ولی بدانید، سپس به اندازه توانایی، قدم برنداشتن همان و گیر کردن در پوچیِ زندگی همان. چون شما اصیل‌ترین سنگِ زیربنای کاخِ شخصیت را شما رها کردید. با یک لگد زدید و رفت. اول این بود که به من اثبات شده بود که جامعه بدون علم، محو می‌شود. یا جامعه، بدون صنعتی که زندگیِ آن را اداره کند، محو می‌شود. یا جامعه، بدون یک فرهنگ سازنده که تمام چشم‌های مجریان خواب باشد و آن فرهنگ، آن [جامعه و مجریان] را اداره کند، محو می‌شود. اگر به این امر واقف شویم که باید در این دنیا یک تکیه‌گاه فرهنگیِ پیشرو و اصیل داشته باشیم، که امام حسین علیه السلام شهید این راه است و هرچه هم بهتر و استادانه‌تر بدانیم، اما اراده حرکت نکند، وبالش بیشتر خواهد بود. به جهت این که، هم وجدان انسان، انسان را به محاکمه شدید می‌کشد، هم تاریخ از انسان نمی‌گذرد. انسان خیال می‌کند که تاریخ ساکت نشسته است. همین تاریخ، وجدان حساسی دارد. اگر این‌ها را رها کنید، در پیشگاه خدا چه خواهید گفت؟ وقتی من احساس کردم که در جامعه از طریق دانش می‌توانم یک قدم بردارم و آن قدم را برنداشتم، [در پیشگاه خدا] چه جوابی خواهم داشت؟ به شخصیت خودم چه جوابی بدهم؟ اگر شخصیت بگوید: شما که این علم را به دست آورده بودی که جامعه علم می‌خواهد، جامعه دلسوزی می‌خواهد، جامعه صدق و صفا می‌خواهد، چرا حرکت نکردی؟ [در این حال] اولین دادستانِ بی‌امان، خود وجدان است. آن وقت، مگر انسان می‌تواند کار انجام بدهد؟ [وجدان]، این را به من اثبات کرده و مرا جلوی میزش کشیده است. وجدان گفته است با تو هستم: تو می‌دانستی و خیلی هم عمیق و ریشه‌دار می‌دانستی. چرا این فرهنگ را در جامعه خود ترویج نکردی؟ چرا خودت به این فرهنگِ پیشرو عمل نکردی؟ جملات حسین بن علی علیه السلام پر از این عبارت است: «من می‌دانم چنین است»، «من از پیغمبر این جمله را شنیدم»، و... اکنون نیز مقتضی است که ولو با یک عده معدود، کاروانی به راه انداخته و بروم در بیابانی غریب، ولی دل‌های آدمیان آماده گرفتن وجود من است، که اگر هم [این دل‌ها] نبود، عمل می‌کردم.ما هم می‌گوییم می‌دانیم و طعمِ عظمت‌های

ارزش را چشیده‌ایم. اگر چشیده‌ایم، پس اراده ما کجاست؟درباره اراده، مطالب زیادی گفته شده است. هم‌چنین، آیات قرآنی بر اراده اصرار دارد:مَنْ کانَ یُریدُ الْحَیوةَ الدُّنْیا وَ زینَتَها [۳۱۷] .«کسی که زندگیِ دنیا و زینت آن را بخواهد.»مَنْ یُریدُ الْآخِرَةَ [۳۱۸] .«کسی که آخرت را بخواهد.»منابع حدیثی، فلسفه‌ها و ادبیات، باعث افتخار ماست. فرهنگ ادبیِ ما که اگر نگوییم در دنیا بی‌نظیر است، در ردیف اول است و قطعاً هیچ جای تردید نیست، پُر از مسأله اراده است. اراده را بخواهید! از متفکران بزرگِ تاریخ هستند کسانی که می‌گویند: «مادامی که بشر، حقیقت و عظمت اراده را نفهمد، هیچ نفهمیده است». یعنی؛ مادامی که بشر، حیاتی بودنِ اراده را، خواستن و معنای خواستن را و آن چه را که بخواهد، نفهمیده باشد، هیچ نفهمیده است.این‌جا یک جمله عرض می‌کنم. اخیراً مقاله‌ای از یکی از متفکران بزرگ دنیا به دست ما رسید که نوشته بود: «خدا در همه جا حجت خودرا دارد». این منطق که هر چه من می‌خواهم حق است، به تنهایی برای بر هم زدن فرهنگ پیشروِ بشری کافی است.(آن چه که من می‌خواهم حق‌است!) آسیبی که از این جمله بر فرهنگ سازنده بشری وارد می‌شود، از شمشیرهای چنگیزخان وارد نمی‌شود. چنگیز چه کاره است؟یک عده [جنایتکار]، قفس‌های کالبدِ انسان‌ها را می‌شکافند و ارواح را خارج از نوبت بیرون می‌فرستند و می‌روند. اما این جمله؛ (آن چه که من می‌خواهم حق است)، ارواح را نابود می‌کند. شمشیر به ارواح راه ندارد. شمشیر خیلی کندتر و خیلی ناتوان‌تر از آن است که به ارواحِ انسان‌ها راه داشته باشد، اما – همان‌طور که عرض شد – این جمله؛ (آن چه که من می‌خواهم حق است، چون می‌خواهم)، مخرّبِ ارواح انسان‌هاست.اراده، باعظمت‌ترین نیروی حرکتِ ما انسان‌هاست. ولی بحث بر سر آن است که چرا و چه چیزی را بخواهم؟ درست نظیر عشق و عاشق. عشق، یک پدیده روانیِ فوق‌العاده باعظمت است، تا معشوق چه باشد؟ بحث بر سر این است که معشوق چیست؟ بلی، عشق خیلی باعظمت است، اما او (انسان) عاشق سایه است.در رُخِ لیلی نمودم خویش را سوختم مجنونِ خام اندیش رااین بشر هم خیال کرده است که زیبایی از آنِ اوست، و نفهمید که سایه زیبای کل و جمیل کل و جمال کل، خداست. چه چیزی را بخواهم؟ به چه چیزی عشق بورزم؟ آیا شخصیتِ بی‌نهایت‌گرا را فدای کمان ابرو و چشم کنم که چند صباحی دیگر، وقتی در آن سفیدی‌هایی نمودار می‌شود، فلسفه زندگی را برای او پوچ خواهد کرد؟ آیا عاشق این بشوم؟ عشق خیلی خوب است، اما به چه کسی؟اراده، گردونه حیات مارا اداره می‌کند. نمونه یک اراده را ملاحظه کنید که می‌گوید: «من می‌خواهم». حسین بن علی می‌گوید: می‌خواهم. به جهت این که؛ اِنّ‌اللَّهَ شاءَ اَنْ یَرانی قَتیلاً، «خدا خواسته است که مرا کشته ببیند».صلوات اللّه علیک یا اباعبداللّه. [گفت:] می‌خواهم و خواهم رفت. نه گفته‌های ابن عباس در او اثر کرد و نه سخنان محمد بن حنفیه و نه هیچ کس دیگر، زیرا «می‌خواهم» او جدی بود و تکیه بر خالقِ «می‌خواهم‌ها» داشت که از خداست. [هم‌چنان که در پاسخ به حُرّ] گفت: می‌خواهم و می‌روم.سَأَمْضی وَمابِالْمَوْتِ‌عارٌ عَلَی‌الْفَتی اِذا ما نَوی حَقّاً وَجاهَدَ مُسْلِماًوَ واسَی الرِّجالَ الصّالِحینَ بِنَفْسِهِ وَ فارَقَ مَثْبُوراً وَ وَدَّعَ مُجْرِماًفَاِنْ عِشْتُ لَمْ اَنْدَمْ وَ اِنْ مِتُّ لَمْ اُلَمْ کَفی بِکَ ذُلاًّ اَنْ تَعیشَ وَ تُرْغَما [۳۱۹] .«من می‌روم که مرگ برای جوانمرد عار نیست. اگر [جوانمرد] نیت خیر داشته باشد و در حالی‌که مسلمان باشد، جهاد کند و با مردانِ خوب با جان خود مواسات (یاری) نماید و از مردی که به هلاکت تن داده و گناهکار باشد، دوری بجوید. اگر من چنین کنم که تا زنده هستم، پشیمان نمی‌شوم و اگر هم بمیرم، بر من ملامت نخواهد بود. ولی برای تو این ذلت بس است که زنده بمانی، به رغم امیال خود.»[انسان باید] اراده‌اش مشخص شود که چیست و چه چیزی را می‌خواهد. من حق را می‌خواهم. چون حق را می‌خواهم، پس اراده من جدی است. حتی ابن عباس، محمد بن حنفیه، عبداللّه بن عمر و... را در این حرکت خود، اجبار نفرمود. آدم احساس می‌کند که اگر آن روز تمام دنیا از حرکت حسین بن علی جلوگیری می‌کردند و می‌گفتند: یا اباعبداللّه قطعاً کشته خواهی شد، می‌گفت: اَفَبِا الْمَوْتِ تُخَوِّفُنی، «آیا مرا از مرگ می‌ترسانید؟» اراده او تکیه به جای دیگر داشت. اراده او، مُنبعث از انگیزه‌های زودگذرِ مادیات نبود. حسین علیه السلام گفت: می‌خواهم، چون او (خدا) می‌خواهد.خدایا! پروردگارا! ما را از نمونه اراده حسینی برخوردار بفرما. پروردگارا! خداوندا! اگر علم و دانشی از حادثه نینوا را به ما عنایت فرمودی، مرحله دوم را هم که عبارت است از چشیدن حقیقتِ ارزش‌های این داستان، بر ما عنایت بفرما. خدایا! در آن هنگام که ما را از این دو مرحله رد کردی، یا این دو مرحله را بر ما عنایت فرمودی، هم فهمیدیم حادثه چیست و هم علل و ارزش‌های انسانی والای آن را درک کردیم، اراده‌ای برای تطبیق زندگی با این ارزش‌ها به ما عنایت بفرما. «آمین»

حیات حسینی

اشاره

(شب هفتم محرم، ۲۶ / ۳ / ۱۳۷۳.)بعد از صحبتِ جلسه گذشته، سؤالی مطرح شد، که من احتمال قوی می‌دهم این سؤال در ذهن جوانان عزیزِ ما عمومیت داشته باشد، یعنی جوانان ما این سؤال را در درون خود دارند. [البته] نه فقط جوانان، بلکه بزرگان هم که سنی از آنان گذشته است، باز دلشان می‌خواهد این مسأله را دریافت کنند. آن سؤال این است که چگونه بخواهیم؟ حقیقت این است که می‌خواهیم زندگیِ ما زندگی باشد. می‌خواهیم، دوست داریم، علاقه داریم، که زندگی ما به نحوی سپری شود که بتوانیم درباره آن حرفی داشته باشیم. دوست داریم بدانیم چگونه آمدیم و آمدنِ ما برای چه بود و رفتن ما هم به کدام مقصد است. برای چه آمده بودیم و از کجا آمده بودیم. همان شش سؤال اصلی. [۳۲۰] واقعاً بشر این را در حال اعتدال می‌خواهد بفهمد که چیست؟ از کجا آمده است؟ و به کجا می‌رود و برای چه آمده بود؟ اگر نخواهد بداند، بدون سر و صدا با خویشتن مبارزه می‌کند. یک مبارزه داریم با سرو صدا، و دیگری مبارزه‌ای بسیار تدریجی و ظریف و کشنده. یا این که هرگز توجه به این سؤال اساسی و سؤالِ سؤال‌ها نداشته باشد که: بالاخره سپس چه؟ از کجا آمدیم و به کجا می‌رویم؟... حقیقت این است که مطالعاتِ البته نسبی و محدودِ ما، این مسأله را برای ما اثبات کرد که همگان می‌خواهند. منتها، غباری روی این خواستن‌ها را گرفته است. مسائل ثانوی نمی‌گذارد که این سؤال، ذهن آگاهِ بشر را به طور جدی به خود مشغول کند. ولی اگر فراغتی حاصل شود، و مسائل فن‌آوری که امروز دنیا را درهم پیچیده و عاقبت هم آن را با خودش خواهد برد، بگذارد بشر دو دقیقه به خودش بیاید، [خواستن‌های ما نیز معنا پیدا خواهد کرد]. اگر بشر دقایقی با خود باشد، قطعاً این سؤال را خواهد کرد و دلش هم می‌خواهد واقعاً بداند که این‌جا چه کار کرده است و از این‌جا به کجا می‌رود؟بحث جلسه قبلی، تا اندازه‌ای توضیح داد که پیشتازان فرهنگِ پیشروِ انسانیت در این‌باره چه گفته‌اند، زندگیشان چه نشان می‌دهد و آنان برای زندگی چه توصیفی داشتند، که می‌گفتند اگر هزار بار بمیریم و کشته بشویم باز زندگی همین است. این مسأله چه بوده است؟ سعادت را در کدام زندگی می‌دیدند که این‌گونه می‌گفتند؟ مضمون حرفشان این بود که اگر بنا بود یک چنین زندگی را بخریم و به دست بیاوریم، تنها دنیا را به دست ما می‌دادند، و می‌گفتیم: یک لحظه هم از این زندگی به ما بیشتر بدهید. از این زندگی! این کدام زندگی است؟ تمام دنیا را من مالکم، دنیا در دست من است، ولی زندگی برای من طوری تفسیر شده است که حاضرم زندگی را دو دستی تقدیم کنم و بگویم:هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا رااین کدام زندگی است؟ آن زندگی است که معلم و مربی و مدرّسِ بسیار بزرگ ما، حسین بن علی علیه السلام می‌فرماید:وَ اِنّی لا اَرَی الْمَوْتَ اِلاَّ سَعادَهَ وَلاَ الْحَیاهَ مَعَ الظّالِمینَ اِلاَّ بَرَما [۳۲۱] .«من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و دلتنگی نمی‌بینم.»من مرگ را شکوفاییِ زندگی می‌دانم. مرگ با روشنایی، شکوفاییِ زندگی است. مرگ با تاریکی‌ها که عمر با تاریکی‌ها بگذرد، نابودی است. حیات اگر بخواهد شکوفا باشد، موقعی است که انسان، سعادت را در آن روشنایی احساس کند و آن قدر در تاریکی غوطه‌ور نشود. این روشنایی، هر لحظه‌اش مساوی با عظمتِ تمام دستگاه‌های هستی است. بیایید بشر را به دو دسته

خوشبخت یا بدبخت تقسیم نکنیم. انسان‌ها را تقسیم کنیم به این که روشنان و تاریکان هستند. یک عده در این دنیا روشن‌اند و یک عده تاریک. این است کار بزرگ پیغمبران، حکما و وارستگانِ خاک و گل. کاستن از عدد تاریکان و افزودن بر شماره روشنان. حال، این حیات چیست؟ این زندگی چیست که باید بخواهیم تا زندگیِ ما بر مبنای ارزش‌ها سپری شود؟بحث ما مانعی ندارد که در جواب همین سؤال بگذرد، که در حقیقت اگر خداوند بخواهد در طی آن، جمله‌ای از امام حسین علیه السلام تفسیر می‌شود.در نظر داشته باشیم؛ این مطلب که درباره زندگی و کرامت و شرف ذاتی آن عرض می‌کنم، جنبه ادبیِ محض و احساساتیِ خالص ندارد. حیات و کرامت و شرف ذاتی آن، یعنی حیاتی که حسین می‌گوید: اگر در حیات، شرف و کرامت نباشد، خداحافظ. اگر ذلت باشد، فی‌امان‌اللّه، و ای ستارگان سپهرِ لاجوردین، تماشایت نخواهم کرد. جنبه حقوقی این مسأله در اسلام چه‌طور است؟ شرف و کرامت ذاتیِ حیاتِ انسان‌ها از دیدگاه حقوق جهانی بشر در اسلام چگونه است؟ این موادی که اینک در حقوق جهانی بشر از دیدگاه اسلام عرض می‌کنم، زمینه عمده آن، یا زمینه‌ای از این مواد در کنفرانس حقوق اسلامی که در تهران سه – چهار سال پیش تشکیل یافت، مورد بحث قرار گرفته است. همان موقع، مطالبی در کنفرانس مطرح کردم که باید در این مواد، تغییراتی وارد شود. آن چه که اکنون می‌گویم، در حقیقت، همان است که زمینه‌اش در کنفرانس حقوق بشر بوده است و مقداری هم مطالبی بود که من عرض کردم.الف. حیات عطای خداوندی استاین نفس کشیدن‌های شما، عطای خداوندی است. نه چنان است که چند اسپرم و اوول برحسب تصادف چنین شده است!وین نفس جان‌های ما را هم‌چنان اندک اندک دزدد از حبس جهانتا اِلَیْهِ یَصْعَدْ اَطْیابُ الْکَلِم صاعِداً مِنّا اِلی حَیْثُ عَلِم [۳۲۲] .لحظاتِ نفس‌ها و حیات ما، همه از آنِ اوست.اِنَّ صَلوتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمین [۳۲۳] .«همانا، نماز من و عباداتم و زندگی‌ام و مرگم برای خدا، پروردگار جهانیان است.»عبارات زیر، جزو مواد حقوق جهانی بشر است:«حق حیات برای همه انسان‌ها تضمین شده است و همه دولت‌ها و جمعیت‌ها و افراد در مقابل هرگونه تعدّی، به حمایت و دفاع از حق حیاتِ انسان‌ها مکلف‌اند، و وارد شدن هرگونه اخلال بر بقای طبیعیِ زندگی، مانند بیماری‌ها و بلاهای طبیعی و انسانی. باید انسان‌ها در مقابل آن چه که با زندگی آن‌ها بازی می‌کند، تضمین بشوند.»هم‌اکنون ما در حال خواندن یکی از مواد قانون هستیم. مسأله احساساتِ زودگذر و خام نیست.ب. جدا کردن هیچ روحی از بدنش، بدون مقتضیِ شرعی جایز نیست.ج. استفاده از هر وسیله برای نابودیِ چشمه‌سارِ حیات بشری، اعم از کلی و جزئی، ممنوع و حرام است.د. حفظ و ادامه حیات بشری تا آن جا که خدا بخواهد، واجب است.محافظت هر فردی از حیات خود، واجب است. شما نمی‌توانید بگویید: چون زندگی از آنِ من است، من آن را نمی‌خواهم. نمی‌توانید، زیرا در مالکیت شما نیست. هر لحظه، فیضِ حیات از بالا سرازیر می‌شود:یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّمواتِ وَالْاَرْض [۳۲۴] .«هر که در آسمان‌ها و زمین است، از او درخواست می‌کند.»زمانی خدمت بعضی از آقایان پزشکان بودیم و صحبت می‌کردیم، گفتم: آقایان پزشکان، این که «شما با بیمار سروکار دارید» یعنی چه؟ معنایش این است که شما دائماً در کنار چشمه‌ساری هستید که آبِ حیاتِ جانِ آدمیان از بالا سرازیر می‌شود و از مقابل شما رد می‌شود. مبادا [این چشمه‌سارها را] روده و گوشت و استخوان ببینید. اگرچه ظاهرش این‌هاست. شما دائماً در همسایگی خدا به سر می‌برید. پزشکان عزیز، روایتی داریم که خداوند در روز قیامت، به بعضی از بندگانش خواهد فرمود: من مریض شدم، چرا به دیدار و عیادت من نیامدید؟ خواهند گفت: پروردگارا، شأن تو بالاتر از این بود. تو جسم و جسمانی نبودی که بیمار شوی! خواهد فرمود: بنده من بیمار شد و شما به عیادت او نرفتید، که در لحظات تنهایی، پشت ناله، ناله می‌کرد. رسیدگی و دلداریِ تو به او، شبیه این بود که بالای سر من بیایی. جلّ‌الخالق. خداوندا، پروردگارا، تو چه قدر به ما نزدیکی و ما چه قدر از تو دوریم. همان‌گونه که عرض کردم، حفظ ادامه حیات بشری تا آن جا که خدا بخواهد واجب است، خواه محافظت هر فرد بر حیات خود در مقابل تعدیِ دیگران باشد، خواه تعدی خویشتن بر خویشتن. شما نمی‌توانید خودکشی کنید. ممنوع است! و در روایات معتبر هست که امام صادق علیه السلام فرمود: انتحار مشمول این آیه است: وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاءُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فیها [۳۲۵] «و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود». اگر کسی اقدام به انتحار کند، مشمول قتل نفس عمدی است.متأسفانه در حقوق بشر از دیدگاه غرب، ماده مذکور را ندیدیم. این ماده را آن‌ها ندارند، یا حداقل باید آن را بندی از یک ماده قرار بدهند. این به جهت اختلاف دو دیدگاه است. ما حیات را حکم می‌دانیم. یعنی انسان محکوم است به حیاتی که به او داده شده

است، و باید حداکثر کوشش کند که آن را حفظ نماید. آن‌ها (غربی‌ها) این را حکم نمی‌دانند، بلکه شبیه به همان حقوق اصطلاحی می‌دانند، که اگر کسی خواست از حیاتِ خود دست بردارد، ما مأمور نیستیم ممانعت کنیم. نخیر، ما مأموریم جلوی او را بگیریم. این یک تفاوت درباره اهمیت حیاتِ انسان‌ها از نظر حقوق جهانی بشر در اسلام و غرب است.ه. واجب است بر هر کسی که مورد استضعاف قرار گرفته و حیات و کرامت و شرف او از ناحیه عوامل طبیعی یا از طرف قدرتمندان مورد تهدید واقع شده است، قیام کند تا دفع استضعاف و خطر نماید. انسان باید از حیات و کرامت خویشتن، به هر نحو مشروعی که توانایی دارد دفاع کند.آیا حسین برنخیزد؟ در حالی که قیام حسینی فقط برای دفاع از شرفِ خود نبود، بلکه دفاع از شرفِ تمام انسان‌های پاکِ تاریخ بود. به این معنی که؛ حرکت کنید. حرکت کنید حواس من جمع است، غیر از این مسأله است که ارزش من در حال از بین رفتن است. عبارت ایشان این است:أَلا وَاِنَّ الدَّعِیّ بْنَ الدَّعِیَ قَدْ رَکَزَنی بَیْنَ اثْنَتَیْنِ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَ هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ... [۳۲۶] .«آگاه باشید، آن زناکار پسر زناکار مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است، ولی هیهات، (محال است) من ذلت و خواری را بپذیرم.»هیهات منّا الذلة. ظهورش این است که من از شرف خودم دفاع می‌کنم. نه، یا اباعبداللّه! به جان الهی که تو از بشر و از شرف بشر دفاع کردی. تو از حیثیت انسان‌ها دفاع کردی. درود و سلام بی‌نهایتِ خداوندی، برای ابد بر جسم و روح تو باد.هر کس باید از کرامتِ حیاتِ خود دفاع کند، و هر کس که به انجام این تکلیف قیام نکند، عامل خطر و ظالم را در مستضعف ساختن و تهدیدِ حیات و کرامت خود کمک کرده است. آیا حسین بر ذلت خویش کمک کند؟ آیا حسین چنین خلاف شرعی را انجام دهد؟ آیا حسین با خدا مبارزه کند؟ چون اگر دست برمی‌داشت که حیات دستخوش هر ذلت بشود، این مبارزه با خدا بود. اما او حسین بود. حسین بن فاطمه، و حسین بن علی بود. اگر کسی کمک کند به این که بینوا و مستضعف شود، و شرفش لطمه بخورد، چنین شخصی از کسانی است که هنگامی که فرشتگان، آنان را در حال مرگ در وضعی می‌یابند که تن به بینوایی و استضعاف داده و ظلم بر خویشتن نموده‌اند، از آنان می‌پرسند: در زندگی دنیوی در چه حالی بودید؟ آنان پاسخ می‌دهند: ما در روی زمین، مستضعف و بینوا و بیچاره بودیم. فرشتگان خطاب به آنان می‌گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان کسانی هستند که منزلگه نهایی آنان دوزخ است و دوزخ سرنوشت بدی است. روز قیامت شما بگویید: خدایا مگر زندگی از آنِ من نبود؟ من می‌خواستم با ذلت زندگی کنم، و شرف خودم را از دست بدهم. پاسخ می‌دهد «دوزخ». یعنی حق حیات و حق کرامت، حق الهی است. این جمله و این چند سطر، جنبه حقوقی ندارد، بلکه فلسفه حقوق است. استدلال بر یک ماده است و این است که تن به ذلت نباید داد. از دیدگاه حقوقی می‌گویند: تن به ذلت نباید داد و مثلاً به‌عنوان ماده ۲۳ ثبت نموده و رد می‌شوند. اما بنده در این مورد، جنبه فلسفی آن را مطرح کردم، چون موارد مذکور در آن حقوق (حقوق مطرح شده در کنفرانس اسلامی) نبود. من تذکر دادم که در حقوق اسلامی، این ماده را ما داریم و استدلالمان این است.اِنَّ الَّذینَ تَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ قالُوا فیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفینَ فِی‌الْاَرْضِ قالُوا اَلَمْ تَکُنْ أَرْضَ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فیها فَأُولئکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصیرا [۳۲۷] .«کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده‌اند، وقتی فرشتگان جانشان را می‌گیرند، می‌گویند: شما در زندگی دنیوی در چه حالی بودید؟ آنان پاسخ می‌دهند: ما در روی زمین، مستضعف (بینوا و بیچاره) بودیم. فرشتگان به آنان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان کسانی هستند که منزلگه نهاییِ آنان دوزخ است و دوزخ سرنوشت بدی است.»در این‌جا، از نظر حقوقی و فقهی که عرض کردم، فقه و حقوق با هم هماهنگ هستند و طوری نیست که بگوییم از نظر حقوقی ممکن است مسأله، غیر از دیدگاه فقهی مطرح بشود. نخیر، فقه ما هم این‌گونه است. فقه تشیع، بلکه فقه اسلامی، صددرصد این است، چه برادران سنی و چه عالم تشیع، هر دو با فرقه‌های خود، از نظر فقهی درباره این مسأله اتفاق‌نظر دارند، زیرا آیه صریح و نص است. نمی‌توان گفت این جا، نظر من چنین است، نظر تو چنان است. در این مورد، به علت صراحت قرآن، جایی برای اختلاف وجود ندارد.حالا برمی‌گردیم به آن مسأله اصلی، که چگونه بخواهیم یک زندگی شرافتمندانه، یا یک زندگی بر مبنای ارزش‌ها و یک زندگی بر مبنای عظمت‌ها در این دنیا داشته باشیم و زندگی کنیم؟ مثالی عرض می‌کنم. این مثال را به شخصی که بسیار طالبِ جواب این سؤال بود عرض کردم که: دین چه ضرورتی برای حیات بشری دارد؟ شخصی برای سؤال از کشور خود به ایران آمده بود. البته قبلاً به چند کشور دیگر هم رفته بود. در شبه قاره هند نیز به جاهایی رفته بود. سؤال او این بود که دلیل این که بشر در زندگی باید دین

داشته باشد چیست؟ می‌گفت: من می‌خواهم روان‌پزشک بشوم. من هنوز خاطره‌اش را به یاد دارم. واقعاً گاهی چه می‌کنی ای وجدان؟ گفت: «من می‌خواهم تدریس روان‌پزشکی را شروع کنم، و این مسأله قطعاً سر راه من بود که ارزش دین برای زندگی بشر چیست؟ نمی‌توانستم برای دانشجویان، چیزی را که نمی‌دانم بگویم. راه افتاده‌ام و به دو کشور دیگر نیز رفته‌ام، ایران هم سومین کشور است. می‌خواهم ببینم دلیل بر این که حیات بشری باید از دین برخوردار باشد چیست؟» البته ایشان در دو جلسه‌ای که آمد، در آن جلسه اول این مثال را بیان کردم. شاید این مثال ان‌شاءاللّه برای شما عزیزان، مخصوصاً جوانان دانشجوی ما، روشن‌کننده و روشنگر باشد. کتابی را برداشتم و باز کردم. کتاب انگلیسی بود. انگشتم را روی کلمه‌ای گذاشتم و به مترجم گفتم به آقای کلاوز [۳۲۸] بگویید این کلمه چیست؟ گفت:«IS«یعنی «است». حالا این جا دیگر به فارسی خودمان برمی‌گردم. این جا نوشته «وقتی»، یا «وقتی که». سؤال ما این است: آیا این کلمه «وقتی» می‌داند که جمله قبلی چیست؟ کلمه قبلی چیست؟ کلمه بعدی چیست؟ آیا اصلاً معنای خودش را می‌داند؟ در آن هنگام که کلمه وقتی (و. ق. ت. ی) با حروف سربی (یا رایانه‌ای) چیده می‌شود... اصلاً می‌فهمد معنایش چیست؟ این وقتی در کدام مسأله و در کدام باب مطرح شد؟ این کتاب روی چه هدفی نوشته شده است که این (وقتی) یک کلمه‌اش است؟ مؤلف کیست؟ این کتاب را چه کسی و در چه تاریخی نوشته است؟ منظور او چه بوده است؟ گفتم به ایشان بگویید، یک دفعه زندگی بشر این طور است که انسان اطلاع ندارد کیست و چیست؟ این زندگی اصلاً نیازی به مذهب، حتی نیازی به اندیشه هم ندارد، که من، منم. حتی بدون این که بفهمم معنای من چیست و من کیستم، فقط می‌خورم و می‌خوابم. بدون این که بدانم پدر و مادر که بود، قبلاً آن‌ها از کجا به وجود آمده‌اند و... منظومه شمسی چیست؟ این کیهانِ با عظمت چیست؟ و هزاران سؤال که اطراف مرا خواهد گرفت، تمام آن‌ها را با کمال بی‌اعتنایی نوش جان کرده، می‌خورم و می‌خوابم و حداکثر لذت را می‌برم، همان‌طور که اپیکور فرموده است. اگر این زندگی را می‌فرمایید، مذهب لازم نیست. اما اگر بشر طوری زندگی را انتخاب کند که بخواهد بداند کیست و از کجاست و چه باید بکند، و زندگی فقط مصرف کردن دو هزار و پانصد کاسه آبگوشت و هشتصد متر قماش نیست، بدون این‌که برای این سؤالات: از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ کیستم، و برای چه آمده بودم...، پاسخ آماده کند، محال است ارزش حیاتِ بشری را درک کند.به مترجم گفتم به ایشان بفرمایید که اگر شما مخیّر باشید که به بشر آن نوع زندگی را پیشنهاد کنید یا این نوع را، کدام را انتخاب می‌کنید؟ آقای کلاوز گفت: قطعاً این (درک و فهم حقیقیِ بشر درباره زندگی) را انتخاب می‌کنم. فکر هم نکرد که بگوید صبر کنید تا چند روز دیگر جواب بدهم.بنابراین، هیچ جای تردید نیست که زندگی با شرف، زندگی بر مبنای عدالت، زندگی بر مبنای ارزش‌ها، مطلوب بشری است. اما چگونه بخواهد؟ چه‌طور اراده‌اش به حرکت درمی‌آید؟ همین مهم است. انسان واقعاً از دروغ متنفّر بوده و می‌داند خلاف واقع است. چه کار کند که بخواهد هیچ وقت دروغ نگوید؟ انسان از جهل گریزان است. چه کند تا بتواند معرفت به دست بیاورد؟ انسان از تعدی به حقوق دیگران واقعاً ناراحت است، انسان به ارتباط معقول با برادران انسانیِ خود واقعاً علاقه‌مند و عاشق است. او می‌خواهد زندگی کند. او می‌خواهد به قیافه‌ها بنگرد تا قیافه‌ها جواب مثبت به او بدهند. این را همه می‌خواهند. چگونه چنین زندگی را اداره کنم؟ این یک جواب اجمالی دارد که بعداً صحبت می‌کنیم و توضیح این مسأله است.ابتدا بشر باید بداند که حیات و زندگی یعنی چه؟ اگر بداند و آن را درک کند، محال است که اراده او حرکت نکند. ما بدون توجه به زندگی، زندگی می‌کنیم. یا اغلبِ ما، زندگی را قربانیِ وسایل زندگی کرده و زندگی می‌کنیم. آن‌وقت شما خیال می‌کنید، زندگی به ما قیافه نشان می‌دهد؟ که من آن را بخواهم و جدی بخواهم، در حالی که [زندگی] قربانیِ وسیله است. در این ادبیات، در این فرهنگ ادبی و عنصر ادبیِ ما ایرانیانِ مسلمان، خدا می‌داند این مطالب چه قدر با عظمت و چه قدر عجیب و با چه قیافه‌هایی برای ما مطرح شده است. انسان باید حیات را بداند. اگر بداند که زندگی چیست، با همین دانایی خواهد خواست که زندگی باید با ظرفیت در مقابل حوادث شکوفا بشود. با به جای آوردن حقوق دیگران باید شکوفا بشود، با حفظ ارتباط عبادی با خدا باید شکوفا بشود. متأسفانه وسایل حیات در مقابل چشمان ما چنان جلوه کرده، که خود حیات را مخفی کرده است. لذا، شما الان درباره زندگی، در این محافل معتدل صحبت کنید و بپرسید حیات چیست؟ می‌گوید: امروز دو کیلو سیب ارزان پیدا کردم، جای شما خالی بود. خدایا، من چه سؤالی می‌کنم و او چه جوابی می‌دهد؟ یا می‌گوید: یک جفت قالیچه خریدم، نمی‌دانید چه قالیچه‌ای است؟ و از دوستم در بازار درباره آن پرسیدم، گفت ۲۵۰۰۰

تومان ارزان‌تر خریدی! زنده‌ام و چه زندگی خوبی!اگر در دلِ تو گل گذرد گل باشی ور بلبلِ بی‌قرار بلبل باشیتو جزئی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشیاگر اندیشه قالی در مغز توست، دیگر درباره حیات صحبت نکن، فقط بگو قالی و بیایید درباره قالی شعر بگویید. یا درباره صفرهای بانکی؛ این‌که چند صفر دیگر به حساب بانکی اضافه شده است. گاهی شخصیت انسان عاشق صفر بانکی می‌شود! واقعاً خودش مسأله‌ای است. البته ممکن است شما دنیا را اداره کنید، ولی یک انسان باشید. ممکن است شما یک قاضی به طور مطلق آزاد باشید، ولی انسان بودن را فراموش نکنید. هنرمند باشید در حد اعلی، مالک هنر باشید در حد اعلی، ولی با توجه به این که انسان هستید. یا فرضاً، خودتان نقاشی کرده باشید، اما آیا شما نقشه‌اید؟ این نقاشی، معلولِ دست شما و ساخته شده دست شماست.تو جزئی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشیاندیشه هر چیزی را غیر از تعقل، «تجسیم» کنید، همان می‌شوید. یک دفعه تعقل مثل ۲ضربدر۲=۴ است. یا خط زیبای میر. [۳۲۹] اما یک دفعه این است که آن قدر این را تجسیم می‌کنید که می‌شوید خط میر. یا پول می‌شوید. بعضی‌ها ساختمان می‌شوند، بدون این که حتی متوجه شوند.وَلَوْ اَنَّ رَجُلاً اَحَبَّ حَجَراً لَحَشَرَهُ اللّه مَعَه«اگر مردی به سنگی، زیاد علاقه داشته باشد (به این وسیله حیات بچسبد و به عشق حیات به آن بنگرد) خداوند با آن محشورش خواهد کرد.»این روایت هم معتبر است و چه روایتِ سازنده‌ای است. بگذارید بین اولاد آدم و وسایل حیات، برای عبور نسیم‌های ماورای طبیعت، یک فاصله ظریف باشد. آن قدر به آن نچسبید، زیرا مملوک می‌شوید، و آدم خودش را می‌بازد. یک مرد توسط قدرت، خود را باخته، و یزید بن معاویه شده است. این را با چشم خود می‌بینیم که چه کرده است. شما آن را تحلیل کنید.ساباکون، یکی از زمامداران مصر، شبی در خواب دید که خدای تِبْسْ به او گفت: شما مأمورید که همه رعایا و مردم را بکشید. از خواب بیدار شد، حیرت کرد و گفت: معلوم می‌شود خدایان، دیگر به سلطنت من مایل نیستند، وگرنه چنین حکمی را که بر خلاف اراده معمولی‌شان می‌باشد، صادر نمی‌کردند. به همین جهت، ساباکون سلطنت را رها کرده و به حبشه رفت و در آن‌جا معتکف شد.آیا شما در تاریخ یک نفر را می‌بینید که در حال قدرت‌پرستی، چیزی که بهترین وسیله حیات بشری است، در قدرت غوطه‌ور نشود؟ آیا شما باعظمت‌تر از قدرت، وسیله حیات دارید؟ تعبیری از یکی از شیوخ بزرگ فلسفه یونان برای شما نقل کنم. درست دقت کنید، افلاطون می‌گوید: «عظمتِ قدرت یعنی اللّه.» یعنی اللّه هُوَ الْقادِر. قدرت از آنِ اوست. چه طور می‌شود بد باشد؟ این منم که از قدرت، به طور بد بهره‌برداری می‌کنم. منم که این وسیله حیات را برمی‌گردانم و با زدن به مغز حیات، آن را متلاشی می‌کنم. صدای بیچاره حیات را چه کسی بشنود؟ فریاد این حیات را چه کسی بشنود؟ این که شما، پدران و مادران شما – که خداوند همه آنان را رحمت کند و با حسین محشور کند – قرن‌هاست در این راه ایستادگی کرده‌اند، ارزش این کار کم نیست، علی‌رغم موانع بسیاری که در راه‌ها بوده است. مخصوصاً در دوران بنی‌عباس مثل متوکل، هر کس را می‌دیدند که به زیارت اباعبداللّه می‌رفت، دست و پای او را می‌بریدند.وَ اَمَّا ما یَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی‌الْاَرْض [۳۳۰] .«و اما آن چه که برای مردم سودمند است، در زمین باقی می‌ماند.»جریانِ خونین نینوا، کف ناپایدار نبود که از بین برود، بلکه مشمول؛ «ما ینفع الناس» بود. اکنون که ما در این مکان نشسته‌ایم، اثر قطرات خون حسین است که نشسته‌ایم درس می‌خوانیم و لحظات شب سپری می‌شود. ممکن است بعضی‌ها مثلاً خانواده‌شان منتظر آنان هستند، شام نخورده‌اند تا آنان به خانه بیایند. حتی شاید بیمار دارید و او را گذاشته و به این جا آمده‌اید. یا همین اجتماعات که در ایام محرم برای حسین تشکیل می‌شود، آیا شما فکر می‌کنید که شرکت کنندگان در آن جلسات، خیلی آزاد هستند و مثلاً با کمال رفاه نشسته‌اند و در ضمن خوش هستند، که بیایند یک مقدار آهی بکشند و ناله بکنند؟ این درس بزرگی است که قرن‌ها ادامه پیدا کرده است. صدق اللّه العلی العظیم. و اما ما ینفع الناس فیمکث فی‌الارض، «آن چه که به حال مردم سودمند است، در روی زمین باقی می‌ماند». یا اباعبداللّه! چه سودی بالاتر از این که به یاد تو نشسته‌ایم و درباره زندگی می‌اندیشیم؟ تو هم از خدا بخواه، ما هم از خدا بخواهیم که درباره دریافتِ معنای زندگی، ما را یاری فرماید. یا اباعبداللّه! قطعاً دعای تو مستجاب است. اگر ما درباره زندگی اشتباه بکنیم، از خدا بخواه دست ما را بگیرد.بنابراین، اگر حیات و زندگی به‌درستی معنا شود، اراده نیز به دنبال آن خواهد بود. وقتی به شما اثبات شد که معنای این زندگی [فهم حیات] است، شما در هر لحظه، در این دنیای رو به فنا زندگی می‌کنید، ولی با اندیشه این که یک آهنگ کلی با شما سروکار دارد و سِیرکنندگان خود مورد سِیرند. اینک، ما مورد نظاره‌ایم. اگر این بیداری شروع شود، انسان

احساس خواهد کرد که رها و یَله است:در عالَمِ عالَم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدنکار من و تو این است. بروید از تمام دانشمندان دنیا در شرق و غرب سؤال کنید و ببینید، آیا بازی به این درازی می‌شود؟کارِ من و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازیکار من و تو و در مقابل آن، به خاک افتادن حسین بن علی. آیا این بازی است؟ تصور می‌کنید این [کار حسین] به هدر رفته و بیهوده باشد؟ آیا این حرکت حسین دنباله ندارد؟ آیا این حادثه همین‌جا تمام می‌شود؟ کار من و تو و هفتاد و یک نفر، آن هم با چه نیت و با چه وضع و چه جریانی! کار من و تو، با این حادثه‌ای که الان برای آن نشسته‌ایم و آه می‌کشیم. کوتاه کنم که نیست بازی. این شعرِ نظامی گنجوی، خیلی پرمعنا و با مفهوم است، و من خیلی از اوقات، آن را زمزمه می‌کنم.کار من و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازیتا مایه طبع‌ها سرشتند ما را ورقی دگر نوشتندتمام زندگی این نیست، که اگر شکم گرسنه بود، سیر شد. اگر بدن هم برهنه بود، پوشیده شد. آیا «سپس چه»، نباید به ذهن یک انسان خطور کند؟ به راستی این انسان کجاست؟تا مایه طبع‌ها سرشتند ما را ورقی دگر نوشتندورق دگر چیست؟تا درنگریم و راز جوییم سر رشته کار باز جوییمبینیم یکایک این و آن را جوییم زمین و آسمان راکاین کار و کیایی از پیِ چیست؟ او کیست؟ کیایِ [۳۳۱] کار او چیست؟ابر و باد و مه و خورشید چه می‌کنند؟ کارِ یک مزون یا یک هایپرون [۳۳۲] (ذرات بنیادی)، و یک کهکشان با چند میلیارد سال عمر برای چیست؟ این بحث حیات، به خاطر این بود که در مورد اراده سؤال شد. ولی در حقیقت، مقداری از فهرست قضیه را که عرض کردم، عمده‌اش این است که اگر حیات معلوم بشود، اراده هم پشت سر آن است. یک مثال ساده و ابتدایی عرض می‌کنم: شما تصور کنید که خدای ناخواسته، الان که این‌جا نشسته‌اید، دیوار در حال فرو ریختن باشد. در این حال، دیگر نه می‌اندیشید، نه می‌نشینید، نه فکر می‌کنید و نه تصور، نه تصدیق و نه تخیل می‌کنید، بلکه به طور بازتاب (به اصطلاح رفلکس)، از این‌جا بیرون رفته و از عامل مرگ کنار می‌روید.این (کنار رفتن از عامل مرگ) ذاتِ حیات است که اقتضای آن از خودش می‌جوشد. سپس موقعی که سایه آن را به عنوان علمِ علوم انسانی می‌گیریم، همین حیات بیچاره، قیافه خود را می‌بازد. آن وقت مفاهیمی را درباره حیات می‌گویند که آدمی می‌گوید اگر این است، پس وسیله حیات بهتر از حیات است و فعلاً علی‌الحساب بخوریم و سودجویی‌مان را بکنیم و ببینیم چه طور می‌شود! متأسفانه به نام فلسفه و حکمت، وقتی که انسان با مفاهیمِ حیات بازی کند، در آن موقع، خودِ حیات را می‌بازد. در صورتی که حتی وقتی کوچک‌ترین احساس در انسان باشد، سپس یک عامل اخلالِ حیات سراغش را بگیرد، اصلاً در این صورت، قضیه اراده مطرح نیست. نمی‌خواهم بگویم اراده اصلاً مطرح نیست، بلکه خودِ حیات می‌جوشد و می‌جهد و از عامل مرگ فرار می‌کند. در این باره باید فکر کنیم که حیات چیست؟ ان‌شاءاللّه اگر دقیق معنا شود – ولو محدود و نسبی – ملاحظه خواهید فرمود که اراده «حیات معقول» و اراده «حیاتِ با ارزش»، به حرکت در می‌آید.ما نمی‌گوییم هر انسانی باید طعم زندگی را همانند حسین بن علی بچشد و بگوید: لا اری الموت الا سعادة، «مرگ را جز سعادت نمی‌بینم.» چشیدن این طعم برای ما مشکل است و من به مردم حق می‌دهم، اما آن قدر دور از حیات نباشند که اگر از آنان بپرسید زندگی یعنی چه؟ در پاسخ به شما بگویند: «بله، امروز گوشت خوبی خریدم». شما چه می‌گویید و او چه می‌گوید؟ از او می‌پرسید زندگی یعنی چه؟ می‌گوید: «بلی، با دو نفر رفیق بودم و در معامله، کلاهی بر سر آنان گذاشتم که اصلاً نخواهند فهمید». شما می‌گویید حیات و زندگی یعنی چه؟ منطق را ببینید. او می‌گوید: از حداقل کار، بیشترین نتیجه و بیشترین دستمزد را گرفته‌ام. آیا این حیات است که بعد هم می‌خواهید فلسفه آن را بفهمید که چیست؟ چه کسی به شما فلسفه زندگی را خواهد گفت، اگر این‌طور ارزش‌ها و اصول زیرپای ما پایمال است؟ ان‌شاءاللّه در درس بعدی، طبق جملات امام حسین علیه السلام، درباره ارزش حیات صحبت نموده و به بحث ادامه می‌دهیم.خدایا! پروردگارا! همین‌طور که سال‌های گذشته عنایت فرمودی، شب‌هایی، ساعاتی در پیشگاه تو به محبوب تو حسین، اظهار علاقه کردیم و اظهار علاقه ما را هم خودت می‌دانی که جدی است. از این اظهار علاقه، ما را هم برای یک زندگیِ معقول و یک حیاتِ قابل تفسیر، راهنمایی بفرما.«آمین»

مدیریت حسینی

اشاره

(شب هشتم محرم، ۲۷ / ۳ / ۱۳۷۳.)بحثی که در این جلسه می‌خواهیم مطرح کنیم، از یک جهت، برای عده زیادی مورد سؤال است. آنان سؤال می‌کنند: هدف حیات چیست که دفاع از شرف و کرامت آن، موجب بروز حادثه خونبار دشت کربلا شده است؟ هدف زندگی چیست؟البته – همان‌طور که می‌دانید – چنین مسأله مهمی، نمی‌توانست مورد مسامحه متفکرانِ شرق و غرب قرار بگیرد. خیلی طبیعی است که آن‌ها حول این مسأله بچرخند که هدف این زندگانی چیست؟ آیا بشر را می‌توان قانع کرد که به همین پدیده‌های طبیعیِ حیات قناعت نموده و سؤال نکند که: هدف این سالیان عمر من، هدف این پیروزی‌ها، شکست‌ها، خنده‌ها، گریه‌ها و هدف این همه فراز و نشیب‌های زندگی چیست؟بنابراین، این که: «ما برای چه آمده بودیم و به کجا می‌خواهیم برویم»، از زمان‌های پیش، مورد بحث قرار گرفته، و نهایت امر، پاسخ‌هایی هم داده شده است. تمام این پاسخ‌ها، از خود حیات طبیعی سرچشمه می‌گیرد، اما جواب‌ها قانع‌کننده نبوده است. مثل این که در پاسخ از چگونگیِ هدف زندگی، بگویند زیاد بخورید. بسیار خوب، من فلسفه خوردن را از شما می‌پرسم. می‌گویند علم زیاد فرا بگیرید. بسیار خوب، من در فلسفه همین معنا از شما می‌پرسم که: یکی از شؤون حیات انسانی که فراگیری علم است و از طریق علم و جهان‌بینی، ارتباط با واقعیات دارد، نهایتاً چه می‌شود؟ اگر بگویید برای این که بتوانید برای خویشتن تکاپو کنید، می‌پرسم پس فلسفه‌اش چیست؟ این متن حیات طبیعی است. من همین سؤال را می‌کنم. به هرحال، این قاعده در نظر شریفتان باشد که هر کس خواسته است برای هدف زندگی، از خود همین زندگی طبیعی، چیزی دربیاورد، نمی‌شود، زیرا آن‌چه که در زندگی طبیعی می‌بینیم، سایه‌های ماست. [مولوی] واقعاً در این دو بیت چه کرده است:لطفِ شیر و انگبین عکسِ دل است هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است [۳۳۳] .پس بُوَد دل جوهر و عالم عَرَض سایه دل کی بُوَد دل را غرضواقعاً عظمت این شعر را چگونه توصیف کنم؟ تمام آن چه که برای شما در این زندگانیِ طبیعی مورد خواسته شماست، سایه زندگی و سایه وجود شماست. خوردن شیر، لذت دارد. شما چنین ساخته شده‌اید که عسل برایتان لذت دارد. چنین ساخته شده‌اید که هنر برایتان مطرح است. پس تمام آن چه را که می‌خواهید، به جهت این است که شما چنین هستید. بنابراین، پس هدف شما چیست؟ همه این‌ها در عالم طبیعتِ پایین تأمین می‌شود. حال، هدف این‌ها و هدف مجموع این‌ها چیست؟پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل کی بود دل را غرضهدف باید از بالا شروع بشود. هدف باید از بالا تعیین بشود. به هرحال، قبلاً اشاره شد به این که اگر بخواهیم عظمت داستانِ حسینی را بفهمیم، باید بفهمیم هدف حیات چیست. برای این که بفهمیم هدف حیات چیست، اولین قدم این است که بفهمیم حیات و زندگی چیست؟ [و این است که] فهمیدن درباره زندگی و حیات را باید برای خودمان به صورت جدّی مطرح کنیم. آیا زندگی همین است که متأسفانه قریب به اتفاق مردم دنیا آن را زندگی می‌دانند؟ به راستی آیا زندگیِ آن‌ها زندگی است؟ یا حیات چیست؟ آیا امکان دارد که ما درباره حیات، روشنایی و آشناییِ بیشتری داشته باشیم؟ بلی، ما می‌توانیم به نمونه‌هایی از عظمت حیات برسیم که اگر درست فهمیده شود، «هدف» از آن می‌جوشد؛ نه این‌که اگر آن‌ها را فهمیدیم، به دنبال هدف می‌رویم، و تازه بعد از هفتاد سال می‌رسیم. نخیر، اگر آن‌ها را فهمیدیم، از همان اولین اللّه‌اکبر، غوطه‌ور بودن در هدف را درک خواهیم کرد. منتها، واقعاً باید بفهمیم که حیات چیست.البته اگر بخواهیم ادعا کنیم که همه ابعاد حیات و استعدادهای حیات را می‌توانیم بفهمیم، ادعایی است بس بزرگ. اما به آن مقدار از نمونه‌ها و استعدادها و نیروها و ابعادی از حیات می‌توانیم برسیم که هدفش را شهود و

درک کنیم و آن وقت بگوییم: انّی لا اَرَی الْموت اِلّا سَعادَهً، «من مرگ را جز سعادت نمی‌بینم.» پس از دسترسی به آن نمونه‌ها، شکوفاییِ حیات، یعنی شهادت در راه دفاع از شرف و حیثیت خود و انسان‌های دیگر را می‌فهمیم.خدایا! درود و سلامت را بر جان و روان و جسمِ این مرد (حسین) بفرست که از شرفِ انسانیت دفاع کرد. برای او فقط خودش مطرح نبود. بسیار کوته‌نظری است که کسی بگوید: حسین بن علی برای صیانت ذات، برای صیانت شرف و کرامتِ ذاتِ خویشتن، چنین اقدامی فرمود. اما اگر هم کسی بگوید و تفسیر کند که: خویشتنِ او (حسین) گسترده بر تمام خویشتن‌های آدمیان است، عیبی ندارد که آن وقت بگویید: [حسین] از خویشتن دفاع کرده است. ولی معنای خویشتنِ او چیست؟ معنای خویشتنی که پدرش علی علیه السلام نشان داد و فرمود: «شنیده‌ام که از لشکریان معاویه، عده‌ای به انبار حمله کرده‌اند و آن جا از پاها و دست‌های آن دختران و زنان که مسلمان هم نبودند، ولی با ما معاهده زندگی داشتند، خلخال و زیورآلات درآورده‌اند»، چیست؟ او هیچ پناهی جز «استرجاع» نداشته است و می‌فرماید:... وَلَقَدْ بَلَغَنِی أَنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ کَانَ یَدْخُلُ عَلَی المَرْأَهِ المُسْلِمَهِ، وَالْأُخْرَی المُعَاهَدَهِ، فَیَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَ قُلْبَهَا وَ قَلَائِدَهَا وَ رُعُثَهَا، ما تَمْتَنِعُ [تمنع] مِنْهُ إِلَّا بِالاسْتِرْجَاعِ وَالاِسْتِرْحَامِ. ثُمَّ انْصَرَفُوا وَافِرِینَ مَا نَالَ رَجُلاً مِنْهُمْ کَلْمٌ، وَلَا أُرِیقَ لَهُمْ دَمٌ، فَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِماً مَاتَ مِن بَعْدِ هَذا أَسَفاً مَا کَانَ بِهِ مَلُوماً، بَلْ کَانَ بِهِ عِنْدِی جَدِیراً. [۳۳۴] .«... به من خبر رسیده است که مردانی از آن سپاهیان، بر زن مسلمان و نیز زن غیر مسلمان که معاهده زندگی در جوامع اسلامی او را تأمین نموده است، هجوم برده، خلخال از پا و دستبند از دست آنان درآورده‌اند، گردن‌بندها و گوشواره‌های آنان را به یغما برده‌اند. این بینوایان، در برابر آن غارتگران، جز گفتنِ: انا للّه و انّا الیه راجعون و سوگند دادن آنان به رحم یا طلب رحم و دلسوزی چاره‌ای نداشته‌اند.آن‌گاه سپاهیان خونخوار، با دستِ پر و کامیاب برگشته‌اند، نه زخمی بر یکی از آنان وارد شده و نه خونی از آنان ریخته است. اگر پس از چنین حادثه [دلخراش]، مردی مسلمان از شدت تأسف بمیرد، مورد ملامت نخواهد بود، بلکه مرگ برای انسان مسلمان به جهت تأثر از این حادثه، در نظر من امری است شایسته و با مورد.»این «منِ» گسترده، حتی به جان غیر مسلمان‌ها رخنه کرده است. [علی] می‌گوید: ناله او (انسان) ناله من است. این روح در حسین نیز مجسم است. [دفاع حسین علیه السلام]، دفاع از چنین خویشتنِ گسترده به تمام «من»های آدمیان و دفاع از انسان‌هاست. این موضوع را قبلاً نیز عرض کرده بودم.بسیار خوب، ببینیم این حیات چیست که این همه توفان و این همه تموّجات در طول تاریخ و در گذرگاه تاریخ به راه انداخته است و ما درصدد فهم هدف آن هستیم. می‌خواهیم بفهمیم حیات چه هدفی دارد که یک چنین قربانی‌ای دارد. چه نوع قربانی‌ای؟ حتی دشمنانش نوشته‌اند که: معاویه به یزید گفته بود که این شخص (امام حسین علیه السلام) حسابش غیر از بقیه است. گفته بود که: «حسین، محبوب‌ترین مردم نزد مردم است». محبوب‌ترینِ مردم نزد مردم در کجا؟ در یک جامعه تناقض‌انگیز. جامعه آن روز، جامعه‌ای سالم و یک‌دست نبوده است. حسین در آن‌جا محبوب‌ترین بوده است. دوباره عرض می‌کنم: محبوب‌ترین مردم، عبارتِ ولید است. معاویه چیز دیگری گفته بود. این عبارتِ استاندار مدینه است که مأمور شده بود تا خبر مرگ معاویه را به حسین و عبداللّه بن زبیر و چند نفر دیگر بدهد. ولید به عبیداللّه بن زیاد چنین نوشته بود: «شنیدم حسین رو به عراق می‌آید و ا محبوب‌ترین مردم نزد مردم است».همان‌گونه که قبلاً عرض کردم، یک دفعه در یک خانواده، کسی محبوب می‌شود، یا در یک شهر یا در یک روستا محبوب می‌شود، اما یک مرد در دوازده کشور اسلامی – آن هم با صدها نظریات، عقاید، مکتب‌ها، آرای سیاسی و حقوقی متنوع – محبوب‌ترین مرد است. این [محبوبیت] را معنا کنید. حسین قربانیِ این راه است، او قربانیِ شرف حیاتِ انسان‌هاست. پس گذر ما می‌افتد به فهم این مسأله که حیات چیست؟ ما آن چه از دستمان برمی‌آید – در این درس – مقداری از ابعاد و عظمت‌های حیات را مطرح می‌کنیم، و ان‌شاءاللّه خدا در درک آن ما را کمک کند تا ببینیم که هدف این حیات چه قدر با عظمت است. خدا از کسانی که نگذارند این مردم با هدف حیاتشان آشنا شوند و نفسی برای آشنایی با حیاتشان بکشند، انتقام خواهد گرفت. خدا با آن انسان‌هایی که وسایل تخدیر و وسایل ناآگاهیِ انسان‌ها را آماده کنند تا نفهمند که این حیات چه بوده، چه خواهد کرد؟ به قول یکی از بزرگ‌ترین انسان‌شناسان دهر؛ «کسی که نمی‌خواهد بفهمد هدف حیاتش چیست، او با خویشتن در حال مبارزه است و منکر خویشتن است». هر چند اصل عبارت مزبور را از حفظ هستم، اما [به جهت ضیق وقت]، فقط عبارت اصلیِ آن را می‌گویم که از یونانی به فرانسه و از فرانسه به عربی ترجمه شده است، که من ترجمه عربی احمد لطفی سید را که از بهترین

ترجمه‌هاست، عرض می کنم:اِنَّهُ لِیُنْکِرُ نَفْسَهُ ما دامَ لایَعْرِفُ اَنَّهُ مِنْ اَیْنَ اَتی وَ لا ما هُوَ الْمِثالُ الْکامِلُ الْمُقَدَّسُ الَّذی یَجِبُ اَنْ یُرَوِّضَ نَفْسَهُ فِی‌الْوُصُولِ اِلَیْه [۳۳۵] .«انسان مادامی که نمی‌شناسد از کجا آمده است و آن ایده کامل مقدسی که واجب است نفس خود را در راه وصول بدان به ریاضت بیندازد، نفس خود را انکار می کند.» «افلاطون»اروپایی‌ها بر این عقیده‌اند که افلاطون یعنی تمام تاریخ. یک عبارت دیگر هم درباره افلاطون می‌گویند. البته ما درباره این‌گونه اظهارات نظر داریم، اما حالا من ارزیابی نمی‌کنم، و فقط عقیده آن‌ها را می‌گویم:«تا کتاب ریپابلیک [۳۳۶] (جمهوریت) افلاطون وجود دارد، تمام کتاب‌های سیاسی را با آب بشویید.»تمام کتاب‌های سیاسی که بعد از افلاطون نوشته شده است، یا حاشیه بر کتاب جمهوریهٔ افلاطون است و یا پاورقی است. معطل نشوید. عبارت مذکور خیلی با عظمت است. این سخن از ایشان است: «آن شخص مُنکِر خویشتن است که نمی‌خواهد بداند از کجا آمده است و آن هدف مقدس چیست که باید در راه رسیدن به آن تمرین کند و ریاضت بکشد». نگوید چون می‌خواهم، پس حق است. چه بی‌نواست آن کسی که مبنای زندگیِ خود را بر این قرار بدهد: می‌خواهم. چون می‌خواهم، پس حق است! نخیر، اگر هر چه را که جناب‌عالی بخواهید، حق نیست.وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ اَهْوائَهُم [۳۳۷] .«اگر حق، از خواسته‌های آنان بخواهد تبعیت کند، آسمان و زمین متلاشی می‌شود.»با این که بشر هنوز نهادهای خود را کاملاً در تاریخ مطرح نکرده است (درست دقت بفرمایید، مخصوصاً جوانان دقت کنند)، این شخصیت‌های بزرگِ سازنده تاریخ، از آن [نهادهای بسیاری] که در درون داشتند، مقدار کمی به ما نشان داده‌اند. اشتباه می کند کسی که بگوید فارابی همین بود که در ۶۰ – ۵۰ سال به ما نشان داد، یا ابن سینا همان است که به ما نشان داد، یا ابوذر غفاری شخصیتی است که در همان چند روز صدر اسلام و در تبعید به ربذه، به ما نشان داده است.غروب فرا رسیده است و ابوذر آخرین نفس‌های خود را می‌کشد. در کجا؟ در بیابان ربذه. می‌خواهم این را بگویم تا ببینید ابوذر اگر میدان داشت، چه می‌شد. کم کم به دروازه ابدیت نزدیک‌تر می‌شود. همسرش (دخترش) بنای گریه کردن را گذاشت. (درباره همسر یا دختر ابوذر، دو تاریخ نقل شده است). گفت چرا گریه می کنی؟ گفت: همسر عزیز، هم‌اکنون که تو از دنیا می‌روی و من تنها هستم، چه کنم؟ ابوذر فرمود به آن طرف نگاه کن. آن سیاهی که از دور می‌بینی، کاروانی است که می‌آید و به طرف مدینه می‌رود. تو برو کنار جاده بایست، وقتی که آن‌ها رسیدند، به آنان بگو (این‌جا نقل تواریخ مختلف است)، مردی (مسلمان یا یکی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله) در این جا از دنیا رفته است، سپس آن‌ها می‌آیند و به کفن و دفن من مشغول می‌شوند و مرا دفن می کنند، سپس آنان تو را به مدینه و به دودمان خودت می‌رسانند. ناراحت نباش.واقعاً اگر برای این مرد میدان بود، چه می کرد و به بشریت از عظمت‌های حیات چه نشان می‌داد؟ گفت: همسر من (دختر من)، این گوسفند آخرین روزیِ من و آخرین متاع من از این دنیاست. هنگامی که آن‌ها از راه رسیدند، بگو ابوذر وصیت کرده است: «پیش از این که به کار تدفین او مشغول شوید، این گوسفند را ذبح کنید و بخورید و برای من مجانی کار نکنید».آیا ابوذر [نهاد] خود را نشان داده است؟ آیا تاریخ اجازه داده است که ابوذر را بشناسیم؟ آیا محیط، این امکان را به ما داده است تا بفهمیم ابوذر غفاری کیست؟ که هفتصد سال بعد از او، ابن خلدون تازه وارد ارزش کار شده است. نیز بعد از او، «ریکاردو»ها. این معنی را ابوذر از کجا گرفته بود؟ از یک آیه قرآن؛ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیائَهُم، «کار و کالای مردم را از ارزش نیندازید». ارزش حقیقیِ کار و کالا را بدهید. دقت کنید: آیا جانی که از امواج این جان، چنین قطره‌ای به تاریخ تراوش کند، هدف این جان در خودش نیست؟ آیا این شخص در آن بیابانِ خشک و بی‌سر و ته، بدون رسیدن به هدف اعلای حیات، می‌تواند این سخن را بگوید؟ سلام و درود خداوندی بر روان این انسان‌ها، که ما را با جان خودمان آشنا می کنند. نشانیِ جان ما را این‌ها به دست می‌دهند. به کجا می‌خواهید بروید؟ از کدام رمان‌ها؟ البته مطلقاً روش رمانتیک را محکوم نمی‌کنیم، زیرا مطالب خیلی مهمی هم‌چون بینوایان را داریم.به کجا می‌روید؟ در علوم انسانی از چه کسی می‌خواهید تقلید کنید؟ در علوم انسانی درباره انسان، آن حقایق را از چه کسی می‌خواهید بگیرید؟

نمونه‌هایی درباره این که حیات چیست؟

(ر.ک: همین کتاب، ص ۴۹.)بشر در سرگذشت خود، با این‌که نتوانسته است تمام نهادهای خود را بروز دهد، اما تکاپو کرده است.نمونه یک. کمالات علمیِ فوق تصور و حقایق مهمی را از خود نشان داده است. همین موجود که انسان نام دارد، در رشته‌های گوناگون، به کمالات علمی رسیده است و مدام به اکتشاف، اختراع و فهمیدن‌ها نایل شده است. به نظر شما، این‌ها از چیست؟ آیا از زمین روییده، یا از آسمان آمده‌اند؟ یا همه این دانش‌ها، متعلّق به جان‌های شماست؟! بعضی‌ها حدس زده‌اند که فعلاً کتاب‌های موجود در دنیا، بیش از پنجاه میلیارد نسخه است. هفتصد الی هشتصد میلیون از نسخِ موجود، درباره خود انسان و درباره علوم انسانی است. این یکی از کارهای جان شما و یکی از کارهای حیاتِ شماست. حال، می‌خواهیم هدف این حیات را به‌طور فردی، یا جمعی پیدا کنیم. [در تاریخ] انسانی داریم که به طور فردی، هشتصد تألیف از ایشان نقل شده است. انسانی داریم که به طور فردی، بیش از نهصد اکتشاف از او نقل شده است. [۳۳۸] همه شما آنان را می‌شناسید، حتی بچه‌ها هم آنان را می‌شناسند. ما با این حیات سر و کار داریم، نه با ۲۲۰۰ کاسه آبگوشت و ۴۰۰ متر قماش و... این‌ها حیات نیست. صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِیُّ الْعَظیم. واقعاً عجیب است. خدایا، با وجود آیه‌های شگفت‌آورِ تو، باز از پیغمبر ما اعجاز می‌خواهند.یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ‌الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون [۳۳۹] .«از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند و حال آن که از آخرت غافلند.»فقط یک پدیده ظاهری را می‌فهمند. اگر تنوین کلمه «ظاهراً»، تنوین تنکیر باشد نه تمکّن، دلیل بر پستی قضیه است، یعنی یک «ظاهری» از حیات دنیا می‌فهمند. من از شما سؤال می‌کنم – البته نه از عقل شما، بلکه از وجدانتان – آیا با این علم ناقص از ظاهر محدودِ زندگی، به دنبال حقیقتِ هدف حیاتِ حقیقی رفته‌اید و به شما جواب داده نشده است؟ بروید به دنبال حیات، آن وقت ببینید آیا به شما جواب می‌دهد یا نمی‌دهد!؟ شما دنبال حقیقت حیات بروید.نمونه دو. نبوغ‌های متنوعِ هنریِ آثار خود را در صفحات تاریخ به نمایش گذاشته است. لازم است این‌ها را هم در یک جا جمع کنیم و ببینیم که این هنرمندان، این نوابغ در رشته ادبیات، در رشته نقاشی و در سایر رشته‌ها چه کرده‌اند؟ مغز همه هم یک نوع مغز است. اگر تعداد سلول‌ها در مغز، هشتاد میلیارد است، در همه مغزها نیز همان تعداد است. آن وقت، آن هم یک میدان مادی (قلم و کاغذ) برای این نقاش است. اصل، آن چیزی است که این کارها را انجام می‌دهد و فعلاً او را فقط می‌گوییم «آن». علی‌الحساب باشد تا پس از بررسی، معلوم شود که [آن] چیست.نمونه سه. بروز کمالاتِ جهان‌بینی‌های اعلا، که یکی از موارد اثباتِ وابستگیِ جان آدمی با خداست.عقلِ ما بر آسیا کی پادشا گشتی چنین گرنه عقل مردمی از کلِّ خویش اجزاستییک فیلسوف حق ندارد در این دنیا و درباره جهان ادعا و اظهار نظر بکند، مگر این که باید به هستی مشرف باشد. اکنون، سؤال ما این است که این جمجمه محدود، با این مغز محدود در یک کره محدود، چه طور به هستی اشراف پیدا می‌کند؟ البته به کیهان هم قناعت ننموده و می‌گوید: من به هستی حکم می‌کنم؛ درباره هستی که کیهان جزئی از آن است. کیهان چیست؟ میلیاردها کهکشان. من بر آن حکم می‌کنم!ما درصددِ شناختِ هدفِ این نوع حیات هستیم، نه آن حیاتی که وجودش در یک قوطی کبریت خلاصه شده است و از قوطی کبریت، تمبر، چپق و سرچپق، کلکسیون جمع می‌کند. آیا حیاتِ این نوع افراد را می‌خواهید؟زمانی با بعضی‌ها، بحث‌ها و مراسلات علمی داشتیم. به برتراند راسل این مطلب را نوشته بودم که: مسأله اللّه این است: از ذهن و دهان چه کسی می‌خواهیم بگیریم و بگوییم [خدا] هست یا نیست؟ آیا از ذهن بعضی‌ها مثل موسولینی؟! البته این را این‌طور به ایشان ننوشتم، ولی در نوشته‌هایی که در انتقاد از مطالبشان داشتم، نوشتم. موسولینی – البته در آن زمانی که خلبان بود – می‌گوید: «آن موقعی که اتیوپی را ما بمباران می‌کردیم، ای خدا وقتی که آتش از این خانه‌های بوریایی شعله‌ور می‌شد، چه‌قدر زیبا بود!» [۳۴۰] .آیا شما از کله این شخص می‌خواهید خدا در بیاورید و بعد هم در آن شک کنید؟ یا از مغز حسین بن علی، یا از مغز ابراهیم خلیل؟کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِما هُوَ فی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ اِلَیْکَ؟ [۳۴۱] .«خداوندا! چگونه با این موجودات که در وجودِ خود، نیازمند تو می‌باشند، به سوی تو راهی بیابم؟»اَیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَیْسَ لَکَ حَتَّی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ؟ [۳۴۲] .«آیا حقیقتی غیر از تو، آن روشنایی را دارد که بتواند تو را بر من آشکار بسازد؟»زهی نادان

که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابانآیا خورشید را با نور شمع باید دید؟ اینک، خدای حسین را ببینید:همه عالم فروغِ نور حق دان که حق در وی ز پیدایی است پنهاناگر خورشید بر یک حال بودی فروغ او به یک منوال بودیاز این فرهنگ نگهداری نموده و آن را از دست ندهید. این فرهنگ، فرهنگِ جان ماست.اگر خورشید بر یک حال بودی فروغ او به یک منوال بودیندانستی کسی کاین پرتوِ اوست نکردی هیچ فرق از مغز تا پوستتو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائمآیا خدا را از ذهن «موسولینی»ها می‌جویید؟ آیا خدا را از ذهن کسانی می‌جویید که کشتار سیصدهزار نفری می‌کردند، و بعد هم روی تپه‌های مغرب زمین می‌نشستند و موسیقی می‌نواختند؟نرون موسیقی می‌زد و خیلی هم خوشحال بود که سیصد هزار تن را به خاک و خون ریخته بود. همان مکانی که الان معروف است که می‌گویند واتیکان روی آن بنا شده است. آیا خدا را از او می‌خواهید بجویید یا از ابراهیم خلیل علیه السلام؟ خدا را از چه کسی می‌خواهید بجویید؟ می‌خواهید فلسفه حیات را بدانید، اما از چه کسی؟ از حیاتِ آن مگسی که در جایگاه ریزش بول حرکت می‌کند؟ یا از مگسی که روی کاهی بر سطح آن بنشیند و بگوید دریا این است و این هم کشتی و من هم کشتی‌بان آن هستم؟! آیا این نوع حیات را می‌خواهیم فلسفه‌اش را پیدا کنیم، یا آن حیاتی که نمونه‌هایی از آن را عرض کردم، که واقعاً بدون مبالغه، یکی از صدها نمونه است؟! «بروز کمالاتِ جهان‌بینی‌های اعلی، یکی از موارد اثباتِ وابستگیِ جان آدمی با خداست».عقل ما بر آسیا کی اعتلا کردی چنین گر نه عقل مردمی از کل خویش اجزاستیمن در یک کره خاکی نشسته‌ام که در مقابل یک دریای بی‌پایان، به اندازه یک خردل است. آن وقت، برای تمام هستی می‌خواهم حکم صادر کنم. آیا غیر از این که یک بارقه الهی به مغز شما سر بکشد و این حرف را بزند، راه دیگری دارد؟ آن هم درباره حیاتی که [وابستگیِ جان آدمی را با خدا]، حسین علیه السلام از آن دفاع کرده و از شرف این حیات دفاع نموده است.من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال آدمی می‌کِشم از برای تو«حافظ»ظرافت حیات در حدّی است که دَم مجرد یک فرشته مجرد، ممکن است آن را ناراحت کند. [این حیات] به قدری ظریف می‌شود و قدرت مقاومت پیدا می‌کند که از ته دل می‌گوید؛ جهان در یک طرف، من هم در مقابل آن می‌ایستم. شما درباره این نوع [حیات] می‌خواهید صحبت کنید. کافکا چه کاری به این مسائل دارد؟ آلبر کامو با این حیات چه کار دارد؟ شما به کتاب‌هایشان مراجعه بفرمایید. حیات را آن طور مطرح نکرده‌اند که مفهوم حیات چیست؟ بلکه حیات را به صورت یک نمودهای ظاهری و بسیار سطحی و دم دستی مطرح می‌کنند و سپس می‌خواهند به ما بگویند: «آیا دیدید که حیات فلسفه ندارد؟» خواهش می‌کنم اثبات نکنید، زیرا ما جلوتر از شما می‌بینیم. چرا زحمت کشیده‌اید؟ چرا این همه ارزش‌های مغزیِ کلان و گران‌قیمت را صرف این‌ها کرده‌اید؟ اول به من (انسان) بگویید حیات چیست، سپس بگویید که آیا هدف دارد یا ندارد! و اگر حیات واقعاً مطرح شود، شما خواهید گفت: هدف این‌جا بوده است.سال‌ها دل طلبِ جام جم از ما می‌کرد آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کردگوهری کز صدفِ کون و مکان بیرون بود طلب از گم‌شدگانِ لب دریا می‌کردنمونه چهار. نبوغ‌های صنعتی و فعالیت‌های بسیار دقیق و ظرافت‌کاری‌های قلمروِ فن‌آوری، که حصول تدریجی آن‌ها در تاریخ بشری، نمی‌گذارد اهمیت آن را بفهمیم. تا بفهمیم این یک ذره (مغز) چه کرده است. سوار هواپیمای ۷۴۷ می‌شویم و دو ساعته به جدّه می‌رسیم. ما فقط همین را می‌بینیم، اشعه «X» را نیز می‌بینیم. آیا برای به وجود آمدن این همه حقایقِ شگفت‌انگیز و محیّرالعقول به نام فن‌آوری، نباید سراغ این جان را بگیریم که این مغز چه [قدرتی] دارد؟ بعد همین‌طور اظهارنظر می‌کنیم. به چه کسی می‌گویید...؟ اگر به شما بگویند ابتدا از حیات چیزی به ما بگو، بعد درباره هدف ما قضاوت کن، آن وقت در پیش وجدان، در پیش تاریخ و در پیشگاه خدا چه خواهی گفت؟ آیا حیات را شناخته بودی که گفتی هدف ندارد؟آری، این همه مسائل فن‌آوری، الان برای ما آسان به نظر می‌آید. همین که الان در زیر نور برق نشسته‌ایم و از آن استفاده می‌کنیم، مقدماتی در عبور و مرور به این لامپ که این روشنایی را نگه می‌دارد و این طور دنیا را روشن می‌کند، چه فعل و انفعالاتی وجود دارد. [اما در حیات] چه انتقالات، چه جهش‌ها، چه تداعی معانی‌ها و چه اندیشه‌های منطقی و فوق منطقی وجود دارد؟ مگر شوخی است؟ بفرمایید شما هم حیات (زندگی) بسازید. این‌ها را جمع کنید و سپس ببینید که هدف این حیات چیست. چون اگر [نبوغ] در این شخص جلوه کند، به معنای این نیست که من ندارم. او در این کار قدم برداشته و شما هم [نبوغ] دارید، همه انسان‌ها دارند، حیات و مغز آدمی نیز این [نبوغ] را دارد.نمونه پنج. انواع مدیریت‌های معقول و شایسته در اداره تمدن‌های گذشته، که موجب بروز

شناختِ ثابت‌های اصیل و پایدار برای اداره حیات معقول بشری شده است.به نظر نمی‌رسد که تاکنون چه مدیریت‌هایی در دنیا به وجود آمده است. توین بی، بیست و یک تمدن را بیان کرده است که تمدن چیست؟ و [از جمله] تمدن اسلام، تمدن بیزانس، تمدن حیثیین، تمدن بین‌النهرین و... چه بود؟ مثلاً آن یکی در تاریخ جلو بود، این یکی بعداً بود. بروز و اعتلای امپراتوری بزرگ روم به این علت و آن دلیل بود و تمام شد! ولی واقعاً در تمدن‌ها چه روی داده است؟ چگونه مدیریت‌ها انجام گرفته است؟ ما هم در داستان خودمان و در درس خودمان، این مطلب را داشته باشیم که: چه مدیریتی در درون حسین بود که با این‌که از موقع رحلت پیغمبر صلی الله علیه وآله با مسائل سخت، تنش‌دار و ضربه‌ای روبه‌رو شده بود، اما به آرامی آن‌ها را تحمل کرده بود؟ او دیده بود که از دست پدرش چه [اشخاصی] را گرفتند. چه کسانی را؟ مالک اشتر، ابوذر، عمار یاسر، و... همه این مسائل را با چشم خود دیده و آرام با همه این سختی‌ها روبه‌رو شده بود.بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازهاعارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند [۳۴۳] .آیا [رویارویی با این سختی‌ها] شوخی بود؟ مدیریت این شخصیت، «منِ» خود را، کافی است نشان بدهد که هدف حیات چیست. بعد از دوران علی بن ابی‌طالب علیه السلام و دوران برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام، چه سختی‌ها و چه فشارها دید، اما یک جمله که مخل باشد بر مدیریتی که تا داستان نینوا نیز ادامه پیدا کرد، از ایشان گفته نشد. دقت بفرمایید که چه‌قدر مالکیت بر نفس می‌خواهد. ایشان این را به نام و به عنوان قاعده به ما آموخت که: «تا مدیریت بر خویشتن نداشته باشیم، درصدد مدیریت بر دیگران برنیاییم، زیرا خطرناک است». ما دیدیم و شما نیز دیده‌اید، حتی ما در دوره‌های محدود خودمان در حوزه‌های نجف، قم، تهران، مشهد، تبریز، اشخاصی را دیدیم که دارای استعدادهای خوبی بودند، مسائل را می‌فهمیدند و اطلاعات خوبی داشتند، ولی توانایی مدیریتِ استعداد و اطلاعات خود را نداشتند و بلد نبودند، و دو سوم عمر خود را در این که به «من» نگاه کنید، سپری کردند. پس بیایید «منِ» خود را مدیریت کنیم.از تو خواهند آب زان پس کاروان تشنگان گر تو از هامون گریزی روی زی جیحون کنی[متأسفانه بعضی‌ها] به جهت عدم مدیریت و عدم مالکیت به نفس، جامعه را از عظمت‌های خود محروم کردند. مسلماً افراد جامعه، در روز قیامت از این‌ها شکایت نموده و خواهند گفت: چرا به علت عدم مدیریت بر خویشتن، ما را [از حقایق راستین و گردیدن‌های تکاملی] محروم کردید.یکی از بزرگان، درباره فیلسوفان قرون وسطی – به اصطلاح ما – یک گوشمالی داده است. من بر این عقیده‌ام که این گوشمالی را باید تابلو کرده و در کلاس‌های تعلیم و تربیت مورد بحث قرار داد.تعبیر را ملاحظه کنید! می‌گوید:«فلاسفه قرون وسطی، به جهت عشق و علاقه افراطی‌ای که به فلاسفه یونان داشتند، ما را از محصولات باعظمتِ مغزهای مقتدرشان محروم کردند.» «آلفرد نورث وایتهد»اینان هوشیاران هستند، و سِیرکنندگان، خود مورد سِیرند. خدا شاهد است که این جملات بسیار آموزنده است. [وایتهد] می‌گوید: «آن فلاسفه، ما را محروم کردند». ای انسان‌ها! مدیریت کنید، زیرا ما به شما احتیاج داریم. نخست خویشتن و سپس دیگران را مدیریت کنید.یکی از مطالبی که واقعاً جا دارد بحث شود، این است که امام حسین علیه السلام چگونه خویشتن را مدیریت کرده است؟ او پنجاه و هشت سال و طبق بعضی از روایت‌ها، پنجاه و هفت سال داشت. این که گاهی می‌گویند: «السلام علیک یا اباعبداللّه، سلام‌اللّه علیک یا اباعبداللّه»، مسأله خیلی ریشه‌دار و پرمعناتر از تصوّر ماست. آیا می‌دانیم با چه کسی رویاروی هستیم؟ علیک سلامی، «سلامم بر تو باد ای حسین». خطاب شما به حسین نیست، بلکه خطاب به حمایت از باعظمت‌ترین ارزش‌های بشریت است. آیا حسین شخصاً به سلام من و شما احتیاج دارد؟مدیریت بر خویشتن [دارای اهمیت ویژه‌ای است]. تاکنون مدیریت‌هایی، مخصوصاً از کسانی که در مسیر کمال بودند، دیده شده است. [به عنوان نمونه]: مدیریت خود خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را در نظر بگیرید. مدیریت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را در آن پنج سال و نیم [زمامداری] و پیش از آن پنج سال و نیم در نظر بگیرید، که یک جامعه پر از ضد و نقیض و پر از غوغا بوده است. علی چگونه خودش را مدیریت کرده است؟ چه مطلقی در درون او بود که علی بن ابی‌طالب، هم در محرابِ [عبادت] و هم در میدان جنگ، هم سرِ کوی یتیمان، و هم در رأس طرح بزرگ‌ترین جهان‌بینی‌های الهی، همان علی‌بن‌ابی‌طالب بود. این چه نوع مدیریتی بوده است؟ ما می‌خواهیم هدف این حیات را بفهمیم. بعد از این که خواص و مختصات حیات را فهمیدید، آیا باز از من خواهید خواست، که فلانی، در هدف حیات بحث کنید؟ هدف حیات، یعنی شکوفایی این [نمونه‌هایی که عرض کردم] که مجموعاً نمونه الهی دارد. وَ اَنَّ اِلی رَبِّکَ

الْمُنْتَهی. [۳۴۴] «همه امور به پروردگارت منتهی می‌گردد.» به «ربّک» راهیابی پیدا خواهد کرد و در آن‌جا هدف آشکار می‌شود.نمونه شش. کمالات اخلاقی و دینی و عرفانی که در هر بُرهه از تاریخ، و در هر جامعه‌ای که تا حدودی به ارزش‌های انسانی نایل گشته، در وجود تکاپوگرانِ راستین واقعیت پیدا کرده‌اند. هرچند که این تکاپوگرانِ بزرگِ میدانِ حیات معقول، و این مسابقه‌دهندگانِ خیر و کمال، اقلیت‌هایی در جوامع بوده‌اند، چونان اقلیت چشم در این بدن. چونان اقلیت مغز که در این بدن بزرگِ هفتاد یا هشتاد کیلویی، که یک یا دو کیلوگرم بیشتر وزن ندارد، و اگر آن حقِّ حاقش را بخواهیم در نظر بگیریم، خیلی کمتر از این‌هاست. این خاطره را عرض می‌کنم:چندی پیش در یکی از دانشگاه‌های علوم پزشکی سخنرانی داشتم. گفتم چند دقیقه‌ای برویم و اتاق تشریح را ببینیم. یکی از پزشکان به من گفت: کدام یک از اعضا و کدام طرف بدن را مایل هستید ببینید؟ گفتم برای من، فرق ندارد، ولی مغز را نشان بدهید، زیرا می‌خواهم این مغز را ببینم – البته قبلاً هم دیده بودم و گفتم این دفعه ببینم، شاید یک بارقه دیگر باشد – به اتاق تشریح رفتم، دیدم همان مقدار پی و... است، اما همین وسیله (مغز) چیست؟ وسیله گردانندگیِ تمام دنیا! حال، این را می‌خواهیم بدانیم که [اگرچه] اشخاصِ کمال‌یافته در اقلیت‌اند، ولی همانند چشم که در مقابل این بدن شما خیلی کوچک است، و همانند مغز [۳۴۵] هم که در مقابل این بدن شما چیزی نیست، [جوامع را ارزش‌های والای انسانی بهره‌مند ساخته‌اند].اگر در دنیا هیچ شهیدی به جزحسین بن علی علیه السلام نبود، کافی بود که کل هستی بگوید من به هدفم رسیدم.بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزدبه نظرم شعر زیر متعلق به غمام همدانی باشد:بسوزد شمع دنیا خویشتن را ز بهر خاطر پروانه‌ای چندآیا شما فکر می‌کنید [شمع دستگاه هستی] فقط برای میلیاردها نفر در دنیا می‌سوزد؟ این دستگاهِ باعظمت برای ۶ – ۵ نفر چنان می‌شود که رو به بالا حرکت کنند، ولو یک نفر؛ کانَ ابراهیم اُمَّةً [۳۴۶] ، «ابراهیم به تنهایی، یک امت بود». یعنی کیهان برای ابراهیم کار می‌کرد. آن وقت ابراهیم چه داشت؟ ابراهیم همین [هدف حیات] را داشت. می‌خواهیم هدف ابراهیم را بفهمیم. حیات این شکوفایی را دارد: «بهره‌برداری از آزادی در دقیق‌ترین امر الهی».[ابراهیم به اسماعیل] گفت: پسرم، در رؤیا می‌بینم که تو را ذبح می‌کنم، تو چه می‌بینی؟فَانْظُر ماذا تَری قالَ یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی اِنْ شاءَاللَّهُ مِنَ الصّابِرین [۳۴۷] .«(ابراهیم گفت) پس ببین چه به نظرت می‌آید؟ (اسماعیل) گفت: ای پدر من، آن چه را مأموری انجام بده. ان‌شاءالله مرا از شکیبایان خواهی یافت.»یکی از غنچه‌های ظریف این حیات، صبر است. در مقابل چه چیزی؟ در مقابل این‌که حیات را در جوانی از دست انسان گرفتن، برای رؤیای پدر بزرگوارش ابراهیم خلیل الرّحمن علیه السلام. می‌خواهیم درباره این‌ها صحت کنیم و ببینیم هدف این‌ها چیست. ملاحظه می‌کنید که طرح سؤال، اصلاً چهره عوض می‌کند. اصلاً مسأله کجا بود؟ ما هدفِ چه چیزی را می‌خواستیم؟ الان حیات به ما چه چیزی نشان می‌دهد؟ ان‌شاءالله گاهی اوقات از این سؤالات به ذهن ما خطور کند.یکی‌از بزرگان می‌گوید: «باعظمت‌ترین ارزش‌های انسانی، مربوط به طرح سؤال‌هایش بوده تا به پاسخ برسد». در دانشگاه‌ها سؤال مطرح کنید. اساتید بزرگوار ما، جوان‌ها را تحریک و تشویق نمایند تا سؤال کنند. سؤال می‌گوید؛ منِ سؤال‌کننده الان این جا توقف کرده‌ام و نمی‌دانم. معنای سؤال همین توقف است. ممکن است یک جواب، [شخص سؤال‌کننده] را به حرکت بی‌نهایت درآورد. ماشین شما در مقابل پمپ بنزین هم توقف می‌کند، ولی [آن توقف]، برای سوخت‌گیری و نیروگیری است. او در بارگاه تو ای معلم عزیز، می‌گوید به من نیرو بده، چون من در حال حرکتم.این کمالاتِ اخلاقی و دینی و عرفانی، در هر بُرهه از تاریخ، در هر جامعه‌ای که تا حدودی به ارزش‌های انسانی نایل گشته، در وجود تکاپوگرانِ راستین واقعیت پیدا کرده است، هرچند که این تکاپوگرانِ بزرگ در اقلیت بوده‌اند. اهمیت آن در این است که همین اشخاص – [یعنی تکاپوگرانِ راستین که به ارزش‌های انسانی نایل گشته‌اند] – که در میان ما و شما نشسته‌اند، چگونگیِ حال ما را بازگو نمی‌کنند. همین که در بعضی از روایات هم هست: در میان مردم هستند، اما نمی‌توانند بگویند؛ مگر این که از جنبه تعلیم و تربیت باشد. نمی‌توانند بگویند من الان در کجا هستم، زیرا اولاً؛ ظرفیتِ دریافت کمال را همه ندارند و باور نخواهند کرد. ثانیاً؛ وحشت از این که گفتنِ وضعیتِ حالِ ما همان و سقوط همان. این هم یکی از مشکلات کار ما اولاد آدم است. به قول مولوی:ناطقه سوی زبان تعلیم راست ورنه خود این آب را جویی جداستمی‌رود بی‌بانگ و بی‌تکرارها تحتهاالانهار تا گلزارها [۳۴۸] .او به شما چه بگوید؟ آیا بگوید که دیروز با هستی، یا با یک برگ گل، راز و نیاز داشته است؟ یا این که هستی را چه‌طور در یک برگ گل می‌دیده

و با آن به راز و نیاز نشسته بوده است؟ چگونه بگوید؟ اگر دنیا در اختیار من باشد و به من بگویند: آیا تو می‌توانی اللّه‌اکبر یا یک اللّه بگویی و دنیا را از تو بگیرند؟ و قسم بخورم که بله، می‌گویم. آیا می‌توانید این را تحمل کنید یا نه؟ یکی از اشعاری که من زیاد می‌خوانم این است:عاشق به جهان در طلبِ جانان است معشوق برون ز حیّزِ امکان استناید به مکان آن نرود این ز مکان این است که درد عشق بی‌درمان استاویس قرنی می‌خواهد بگوید که چه کرده است که خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله وقتی به طرف کشور یمن نگاه کرد، گفت: إنِّی لاَشَمُّ نَفَسَ الرَّحْمنِ مِنَ الْیمَن [۳۴۹] ، «من نفس رحمانی از طرف یمن استشمام می‌کنم.» یک ساربان چگونه بگوید، و به من چه بگوید؟ منی که سرتاپای وجود و کارم؛ پول، مقام، شهرت‌طلبی و محبوبیت خواستن است. اویس قرنی با من چگونه صحبت کند که حتی نمی‌دانیم زبان و لغت او چیست؟ که:گر در یمنی چو با منی پیش منی گر پیش منی چو بی‌منی در یمنیمن با تو چنانم ای نگارِ یمنی خود در عجبم که من توأم یا تو منی[مثلاً] اویس قرنی می‌خواهد به من بگوید: فلانی! بیا بنشین و من می‌خواهم با تو حرف بزنم. لغاتی را که او به کار خواهد برد، من چطور بفهمم؟ تا بروم و ببینم و جان خودم را پیدا کنم.شعر زیر خیلی پخته و ورزیده است، اما نمی‌دانم شاعر آن کیست؟خِرد مومین [۳۵۰] قدم وین راه تفته خدا می‌داند و آن کس که رفتهراه‌هایی که «اویس قرنی»ها، «مالک اشتر»ها و سایر پاکان اولاد آدم رفتند، اگرچه استثنایی نیستند و در اقلیت‌اند.یک اِشکال کار هم این است: بحث فیزیک نیست که ما را به آزمایشگاه ببرند و بگویند این هم مباحث فیزیکی است. شیمی نیست که ما را به اعماق درون ببرند و بگویند ببینید. آخر، نیشکر هم نیست. نیشکر را آسان می‌توان قیچی کرد و با کارد، شکرش را خارج نمود. اما اگر انسان‌های کمال‌یافته‌ای هم‌چون، «اویس قرنی»ها و دیگر کمال‌یافتگانِ اولاد آدم را در دقیق‌ترین اتاق تشریح برده و تمام سلول‌های آن‌ها را چاقو بزنیم و تکه تکه کنیم، قطعاً به دست نخواهد داد که در درون آنان چه چیزی نهفته است.خدایا! پروردگارا، حال که بین ما و کمالِ حیات، چنین پرده خیلی ظریف و شفافی وجود دارد که می‌توان زود دید، به ما دیدگاهی عنایت فرما تا از پشت این پرده شفاف، کمال را ببینیم. بعد از این ما دیده می‌خواهیم از تو بس، آن هم بعد از شصت سال زندگی! گوینده شعر مولوی است. در مقابل این سخن، ممکن است کسی بگوید: من اکنون این را فهمیده‌ام. آیا بعد از شصت سال، راهم را عوض کنم؟ مولوی می‌گوید بله، اگر بعد از شصت – هفتاد سال اشتباه فهمیدی، راه خود را عوض کن و راهی دیگر انتخاب کن. همان مَثَلی که پدران ما گفته‌اند: «ماهی را هر وقت از آب بگیرید تازه است.»بعد از این ما دیده می‌خواهیم از تو بس تا نپوشد بحر را خاشاک و خسما نمی‌خواهیم غیر از دیده‌ای دیده تیزی کشی بگزیده‌ای [۳۵۱] .خدایا! به حق حسین، یک دیده بینا بر ما عنایت بفرما.خدایا! پروردگارا! به حق این عزیزت، به حق این عزیزِ عزیزانت، به حق این مردی که با این کارِ بزرگش، ما را با جان خودمان آشنا کرده است، ما را با جانمان بیش از پیش آشنا بفرما.پروردگارا! خداوندا! این جوانان عزیزمان که خودشان را به تو نشان می‌دهند که اصل فطرتشان کجاست، در مقابل تلاطم‌های مخرّب، به حسین قسم که به خودت می‌سپاریم.خدایا! پروردگارا! به حق حسین قسم، ادعایی نداریم اما می‌دانیم جوان‌ها پاک هستند. به جلالت قسم که آن‌ها پاکند، خودت این جوان‌های ما را حفظ بفرما. «آمین»

نعمت شناسی حسینی

(شب نهم محرم، ۲۸ / ۳ / ۱۳۷۳.)در دامنه بحثِ جلساتِ گذشته، تا حدودی با ارزش‌های حیات و زندگی آشنایی پیدا کردیم. برای دریافت عظمت و ارزش‌های حیات، باید درس‌ها خوانده شود و بررسی‌های بسیاری انجام بگیرد. ولی متأسفانه، آن‌چه که بیشترِ متفکران را مشغول می‌کند، حقیقتِ خود حیات نیست. همان‌طور که گفته شد و در آیه قرآنی دیدیم:یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیوةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُون [۳۵۲] .«از زندگی دنیا، ظاهری را می‌شناسند و حال آن که از آخرت غافلند.»[انسان‌ها] یک پدیده‌ای از

زندگی دنیا، تا آن جا که بتوانند خودشان را اداره کنند، به دست می‌آورند. به قول بعضی‌ها، این انسان طبیعت‌گرا، این انسان خودگرا و خودپرست، کاری که می‌کند، این است که دنیا را به یک لانه کوچک و به یک سوراخ لانه تشبیه کرده است.هم در این سوراخ دانایی گرفت در خورِ سوراخ بنایی گرفتمتأسفانه اغلب این‌طور بوده است. حال، حیات دنیا چیست؟ [آیه شریفه می‌فرماید:] یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیوةِ الدُّنْیا، «پدیده‌ای، ظاهری، نمودی از حیات دنیا را می‌شناسند، نه حیات را». همان‌طور که می‌دانید، دنیا به معنای پست است، و مؤنث ادبی است.اِنَّمَا الْحَیوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْو [۳۵۳] .«زندگی دنیا، فقط سرگرمی و بازی است.»تازه، از این لهو و لعب، فقط ظاهری می‌بینید. صدق اللّه العلی العظیم.گفت دنیا لهو و لعب است و شما کودکید و راست فرماید خدادر این بیت، هم آیه را بیان نموده، و هم صدق اللّه را گفته است. راست فرماید خدا، صدق اللّه العلیّ العظیم. [انسان] به میل خود از طرز فکرِ موردِ پسند خود خرسند می‌شود و نام «علم» هم بر روی آن می‌گذارد. جمله‌ای اضافه می‌کنم که حتماً در نظر همه، مخصوصاً دانشجویان عزیزمان باشد.در مورد پدیده طبیعی زیست، یعنی همان که اکنون می‌بینید، این که در جانداران و در انسان هم هست؛ مثلاً احساس می‌کند، توالد و تناسل می‌کند، برای خود محیط زیست درست می‌کند و حیات خود را تأمین می‌کند، یکی از زیست‌شناس‌های شماره یکِ دنیای امروز می‌گوید:«دانش ما برای شناخت این که در روی زمین، این پدیده به وجود آمده است چیست، باید بگوییم چنین کیهانی احتیاج بود که این زندگی را به وجود بیاورد.» [۳۵۴] .این پدیده و نمود طبیعیِ محض آن است که؛ یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیوةِ الدُّنْیا. آنان که عاقلانه قدم برداشته و احتیاط کرده‌اند، معترفند که ما حقیقتش را نمی‌دانیم. [حال آن که]، در آن ریگزار عربستان در چهارده قرن پیش، گفته است که نمی‌توانید جلو بروید. چون از این محل یک روشنایی ندارید. فقط یک بُعد آزمایشگاه را به شما نشان خواهد داد. آزمایشگاه‌ها برای پیشرفت، خیلی هم لازم و ضروری هستند، اما بدانید که چه بُعدی از زندگی را به شما نشان خواهند داد.متأسفانه، تاکنون تحقیقات بشری چه درشرق و چه درغرب، اعتراف می‌کنند که به حقیقتش نرسیده‌اند. [البته] همه این متفکران، کوته‌بین نیستند. ما اشخاص عمیقی داریم که واقعاً بشریت، مرهون آن‌هاست. [همان متفکران] می‌گویند حقیقتِ آن را از ما نپرسید، زیرا ما نمی‌دانیم. ما [فقط] بعضی از پدیده‌ها و مختصات را توضیح می‌دهیم و بررسی می‌کنیم.حال، حیات دنیا یعنی چه؟ درباره حیات دنیا، شش آیه وجود دارد که به نمونه‌هایی دیگری از آن در قرآن اشاره می‌کنیم:وَ ما هذِهِ الْحَیوةُ الدُّنْیا اِلّا لَهْوٌ وَ لَعِب [۳۵۵] .«زندگانی این دنیا، جز لهو و لعب چیزی نیست.»فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیوةُ الدُّنْیا [۳۵۶] .«زندگانی دنیا، شما را مغرور نکند.»وَ مَا الْحَیوةُ الدُّنْیا اِلاَّ مَتاعُ الْغُرُور [۳۵۷] .«و زندگی دنیا، جز متاع غرور چیزی نیست.»مَتاع «چیزی است، یا چیزکی است که از آن می‌شود خیلی ساخت». همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السلام، پدر حسین علیه السلام فرمود: «اگر بخواهید به خودِ دنیا، به عنوان مطلوبِ مستقل و هدف نهایی بنگرید، دست شما خالی خواهد شد. اما اگر به عنوان وسیله به آن بنگرید، این ناچیز به همه چیز مبدّل می‌شود». خوشا به حال انسانی که با این دنیا نگریست، نه این که در این دنیا نگریست. [خوشا به حال انسانی که] این دنیا را سکوی پرواز قرار داد، نه مقصد پرواز. این جا مقصد پرواز نیست، حیاتِ دنیاست، آن هم با این علم و با این معارفی که ما به دست می‌آوریم.زمانی به فکر افتادم تا جملات و مطالبی را که بزرگانِ بشریت، در ناتوانی از شناخت حقایق به شما تحفه داده‌اند جمع کنم، ولی به علت کار زیاد موفق نشدم. امکان این هست که در دو – سه جلد کتاب، آن‌ها را جمع کرد. [توصیه می‌کنم]، همت نموده و آن‌ها را پیدا کنید، حتی از دوستان علاقه‌مند به علوم انسانیِ خواهش کنید، آن‌ها را همان‌گونه که واجب است پیدا کنند. که از قرن هجده تاکنون، چه‌قدر نظریات به عنوان علم مطرح شد و بعد باطل درآمد. آیا برای پایان‌نامه‌های فوق لیسانس و دکترا، موضوعی بالاتر از این می‌خواهید؟ به عنوان نمونه، فقط چند جمله را عرض می‌کنم، سپس به موضوع بحثمان برمی‌گردیم. [۳۵۸] .عقایدِ نویسنده این عبارات، مادی است. علی‌القاعده مکتب او، نباید چنین اعترافی کند، ولی طبیعی است که باید اعتراف کند، زیرا چاره‌ای نیست:«روح در نتیجه پیش‌بینی خود، دو چیز را احساس می‌کند: یکی این که خود را در میدان لایتناهی طبیعت که به قول پاسکال مرکزش همه جاست و محیطش هیچ‌جا نیست، درک کرده، با کمال غروری که دارد، مجبور به سر انداختن می‌شود.»بیایید پایین و این‌قدر ادعا نکنید. ابن سینا می‌گوید «به قدر یک ذره‌اش را دقیقاً نفهمیدم چیست»، ولی شما هم مدام ادعا می‌کنید. نویسنده در ادامه می‌گوید:سقراط یونانی اعتراف می‌کند:تا بدان‌جا رسید دانش من تا بدانم همی که نادانم(البته نویسنده اشتباه کرده است، زیرا این عبارت از سقراط

نیست، بلکه از ابوشکور بلخی است). آن‌چه از سقراط در پندنامه نقل شده است، این است که گفت:«اگر من می‌دانستم بعد از من، اهل خِرد به من عیب نمی‌گیرند و نمی‌گویند سقراط، دانشِ جهان را به یک‌بار دعوی کرده، مطلق بگفتمی چیزی ندانم. ولی چگونه می‌توانم بگویم. این دعوی از من بزرگ باشد.»سپس در ادامه می‌گوید:«ابوشکور بلخی، خود را به دانش می‌ستاید که می‌گوید: تا به آن‌جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم.سقراط می‌گوید: درخشان‌ترین فکرهای نوع بشر، با کمال یأس در میدان افکار، پر و بال سوخته و عاجز می‌مانند.ابوعلی سینا فریاد می‌زند:دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافتاندر دلِ من هزار خورشید بتافت آخر به کمالِ ذره‌ای راه نیافتنیز گوید:یموت و لیس له حاصل سوی علمه انه ما علمخیام نیشابوری بیچاره شده و می‌گوید:دُوری که در او آمدن و رفتنِ ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیداستگوته آلمانی در شاهکار خود فاوست می‌گوید: «بالاخره در فلسفه، طب و حقوق تحصیل کردم. الان دیوانه‌وار این‌جا ایستاده‌ام و پایه دانشم از حال اوّلی تجاوز ننموده است. حتی لقب دکتری و ماژیستری پیدا کرده‌ام... بالاخره، می‌بینم که ما نمی‌توانیم هیچ چیز را ادراک کنیم! ولی درک همین حقیقت، قلب مرا آتش زده و می‌سوزاند.آناتول فرانس در حسرت است که در دوره زندگانی، اطراف و جوانبش پر از این همه علامت سؤال می‌باشد. بشر این بدبختی را از روز اول حس نموده و درصدد رفع آن برمی‌آید. یعنی پناهگاهی بر خود طلب می‌کند که بتواند آن را پشتیبان خود قرار دهد و این پناهگاه، عقاید مذهبی است.» [۳۵۹] .یک نوع بی‌خبری و بی‌علمی در سطح پایین داریم و نوعی دیگر در سطح خیلی بالا، که کار انبیاست که می‌گویند: خدایا، در آن حیرتِ باعظمتت ما را غوطه‌ور بفرما. آن [بی‌خبری و حیرتِ] من و شما متعلق به آن‌ها نیست.تو بی‌خبری، بی‌خبری کار تونیست هر بی‌خبری را نرسد بی‌خبری[گاهی] در ادبیات فارسی، مطالبی پیدا می‌شود که آدم را متعجب می‌کند. در مقابل این ادبیات چه بگوییم؟ فقط می‌توان گفت: خدایا خیلی کوتاهی و قصور نمودیم.اگر می‌خواستیم [پیرامون ناتوانیِ بزرگان بشریت از شناخت حقایق] مطالبی را جمع کنیم، حتماً سه یا چهار جلد کتابِ با ضخامت می‌شد. در هر کسی که کمی بالا رفته است، تحیّر و احساس عظمت را می‌بینید. یقین بدانید، از ادعاهایی که در این پایین‌ها می‌شود، در بالاها خبری نیست.به هرحال، مقصود این است: يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ‌الْحَياةِ الدُّنْيا... [۳۶۰] «آنان پدیده‌ای از زندگی دنیوی را می‌دانند». اگر در حقیقتِ حیات بحث می‌کردند، قطعاً تاریخ بشر عوض می‌شد و ارزش‌ها به روی کار می‌آمدند.آیا تاکنون دیده‌اید کسی به سنگ و دیوار بگوید عادل و آزادمرد باش؟! این صفات را به دیوار و سنگ نمی‌گویند، بلکه به من و شما می‌گویند، زیرا زمینه این باید و شاید و زمینه این ارزش، در ذات من و شما هست. اگر به من و شما بگویند به این لیوان بگویید: ای لیوان! «تو باید بهترین آب را تهیه کنی و جلوی من بگذاری»! اگر شنونده این سخن شعور داشته باشد، قطعاً به عقل گوینده می‌خندد. من اختیار دارم. در ذات من، فهم ارزش‌ها هست. ولی شما هم به من می‌گویید: فلانی! در صورت عدم اطلاع و آگاهی از مطلبی، چیزی نگو. آیا می‌گویید یا نمی‌گویید؟أَقَوْلاً بِغَيْرِ عِلْم [۳۶۱] .«آیا بدون علم (بر مبنای جهل) حرف می‌زنید؟»قربانت یا امیرالمؤمنین. این را می‌توان به انسان‌ها گفت، زیرا زمینه این ارزش و زمینه این باید و شاید در انسان‌هاست. چهره بسیار مهم حیات، در آن ارزش‌ها خوابیده است. ای متفکران! چرا کوته‌فکری کردید و آن قسمت (هدف حیات) را برای بشریت مطرح نکردید؟ خدا ان‌شاءاللّه به شما چه شرقی چه غربی، اجر بدهد! فنومنولوژی (پدیدار شناسی) یعنی چه؟! حتی بعضی از فلاسفه آن‌ها را هم بدنام کردند، زیرا همه آن‌ها این نظر را نداشتند. گفتند خود او (کانت) می‌گوید: «ماهیت ذاتاً معلوم نیست»، و او را هم بدنام کردند. او گفته بود: ذاتِ [حیات و زندگی] جنبه ماورای طبیعی دارد، و الّا درباره خودِ طبیعی آن، جای بحث دارد. حیات و زندگی را فقط از دیدگاه چند صباحی که در این دنیا خودشان را مطرح می‌کند، در قلمروهای آکادمیک و دانشگاهی مطرح کردند. جلو بروید و احساس تکلیف را در این انسان معنی کنید. این چه عظمتی است در انسان که گاهی هنگامی که از عوارض زندگیِ زودگذر فراغت پیدا کرد، آیا می‌تواند بگوید که در این دنیا بیهوده‌ام؟ در این موقع، حیات یک چهره ربانی از خود نشان می‌دهد که مدافعش حسین بن علی است. حسین بن علی اگر هزار جان داشت، قربانیِ حیات می‌کرد. حیات در این‌جا با شور و شعفی خاص می‌گوید، مرا نشان دهید. آیا من (حیات) با این ابعاد و با این حقایقِ بزرگ بیهوده‌ام؟ آیا من در این‌جا بیهوده هستم؟ آیا چون تو می‌گویی، من هم باور کنم؟ آیا زندگی فقط – همان‌طور که عرض کردم – خور و خواب و خشم و شهوت و... است؟ چرا در این چهره (حیات) زیاد کار نکنیم؟ چرا در این چهره زیاد کار نکنیم که اگر احساس کمال

از این انسان منها می‌شد، از دوران غار بیرون نمی‌آمد. او (انسان) را احساس کمال به این‌جا کشانده است. چرا [پیرامون احساس کمال] بحث نمی‌کنید؟ چرا او را در این‌جا متوقف می‌کنید؟ او که خوب در حال حرکت است، اجازه دهید به حرکت خود ادامه دهد. چرا این قدر فن‌آوری (تکنولوژی) را مالک تمام موجودیتِ انسان‌ها قرار بدهیم؟ از فن‌آوری استفاده و بهره‌برداری کنید، اما آن را نپرستید. فن‌آوری یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که خداوند در این قرن به بشریت عنایت فرموده است، ولی به این شرط که کلید آن در دست منِ انسان باشد. من انسانم، نه این که کلید مرا به دست فن‌آوری بدهید تا بر سر ما آن را بیاورد که در قرن بیست و یکم می‌خواهد به‌بار آورَد. اگر درباره این انسان، با زمینه انسانی می‌گفتند، که این شخص با این زمینه باید اویس قرنی شود – به اصطلاح خود آن‌ها – این انسان «زمینه» دارد که سقراط بشود. این زمینه در درون ذات و ماهیت او هست و ما هیچ‌گاه، آن را با «چسب» نمی‌چسبانیم. [انسان] آن زمینه (زمینه ارزشی) را ذاتاً دارد و تمام پیشرفتِ بشریت، مرهون همین بوده است.به هرحال، ملاحظه بفرمایید که محصول مباحث حیات از نظر فیزیولوژی و بیولوژی چیست. عده‌ای می‌گویند که مثلاً یک مولکول به این طرف می‌آید چون آن مولکول از طرفی دیگر خواهد آمد و آن‌جا باید با هم تماس بگیرند، زیرا هدف‌گرایی دارند. برخی، هنوز هم نمی‌خواهند این را قبول کنند، به‌جهت این که روش‌ها و دیدگاه‌های مکانیزمی به هم می‌خورَد! بسیار خوب، به هم بخورَد، انسان باید تابع حقیقت باشد. انسان باید واقعیت داشته باشد، اگرچه هزار مطلب هم بگویند و صدها ادّعا نمایند.[درباره همین موضوع] سال پیش در خانه ما، با چند نفر از آقایان بیوشیمیست‌ها، متخصصین و چند نفر روان‌پزشک جلسه‌ای داشتیم. یک جلسه پیش از ظهر و دیگری بعد از ظهر. بالاخره در جلسه بعد از ظهر، این مطلب مورد اتفاق بود که عده‌ای پیش از ظهر منظورشان این بود که در حرکات مولکول‌ها، دست خدا مستقیم دیده می‌شود و ذاتاً نشان می‌دهد که مولکول هدایت می‌شود. عده‌ای نیز این نظر را قبول نداشتند. هنگام جلسه عصر، بحث ما عمیق‌تر شد و گفتند: نمی‌توانیم بگوییم انگشت متافیزیک، مستقیماً در کار است، ولی از بالا هدایت می‌شود. بسیار خوب، چه اشکال دارد که این موضوع را در آکادمی‌ها مورد بحث قرار بدهیم؟ این یک موضوع علمی است که در این‌جا با شما، رفاقت و [اتفاق نظر] دارد. این سخن عطار را ما نمی‌پذیریم که می‌گوید:کارگاهی بس عجایب دیده‌ام جمله را از خویش غایب دیده‌امسوی کُنه خویش کس را راه نیست ذره‌ای از ذره‌ای آگاه نیستنخیر، [ذرات] آگاهند که چه می‌کنند، البته در اغلب مولکول‌ها. منتها بیت اخیر عطار، عذر این مطلبِ ظاهری‌اش را چنین گفته است:جان نهان در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جانِ جانبدین جهت که در این جلسه احساس می‌کنم، تعداد بیشتری از دانشجویان حضور دارند – البته به همراه دیگران که حتماً آن‌ها هم بهره‌هایی برده‌اند – این بحث را دامنه‌دارتر عرض کردم که اگر [متفکران] می‌خواستند حیات را با زمینه ارزشی آن – نه ارزش‌های فعلی – بیان کنند، می‌توانستند.یکی از بزرگان می‌گوید: «در بشر این زمینه وجود دارد که در بیست و چهار ساعت از یک جلاد خون‌آشام، یک انسان عادل به‌وجود بیاوریم». پس چرا در این‌باره بحث نمی‌کنید؟ اگر آن زمینه در انسان وجود دارد که روی یک انسان خون‌آشام در بیست و چهار ساعت با مهارت چنان کار کنید که اگر پذیرش او، پذیرش قلبی باشد و یک انسان عادل از آن دربیاورید، پس چرا در این موارد بحث نکنیم؟ آیا فقط باید پیرامون «رفتارشناسی» کار کنیم؟ که – البته خود آن هم – ضروری است. آیا بشر همان رفتارش است؟ آیا آن‌ها معلول نیستند؟ رفتار معلول است، پس علت کجاست؟ این رشته‌ها و این معلول‌شناسی‌ها خیلی لازم است، اما علت‌هایش کجاست؟ این مسأله در جامعه‌شناسی هم پیش آمده است؛ همان که قبلاً اشاره شد که از دیدگاه جامعه‌شناسیِ امروزی، قضیه حسین علیه السلام را تحلیل کنیم و نتیجه آن را ببینیم.به قول مورخان، ایشان از مدینه بیرون آمدند و به مکه رفتند!([مثلاً] فاصله بین مکه و مدینه این قدر به کیلومتر بود!) سپس از آن جا به عراق رفتند و در مسیرشان از این منزل‌ها عبور کردند و در آن‌جا (کربلا) هم شهید شدند!اگر جامعه‌شناسیِ امروز را می‌خواهید، نمود را می‌شناسد و به شما آمار نشان می‌دهد که: هفتاد و یک یا هفتاد و دو نفر بودند. آن‌ها (لشکر یزید) سی هزار نفر، یا چهل هزار نفر بودند! آمار دقیق نشان می‌دهد که سی هزار و دویست و پنجاه و هفت نفر بودند! اگرچه آمار و ارقام هم برای خود مسأله‌ای است، اما حقیقتِ مطلب چیست؟[متأسفانه] بحث از معلول‌ها و رفتارشناسی، جای حقیقت‌شناسی را گرفت. بدین جهت این مطلب را خواستم تأکید کنم که ممکن است بعضی بگویند حقیقت‌شناسی چیست؟ به عنوان مثال؛ اگر قندی این‌جا باشد، شما که این قند را این جا می‌بینید، می‌گویید: این موجودی است با این

ضلع و با این رنگ. طعم آن هم شیرین است. به این «کیفیت اول» می‌گویند، یعنی همان که می‌بینیم و از نظر فیزیکی، می‌توانیم مطالبی درباره‌اش بگوییم. یکی دیگر، خاصیتی است که باید برای درک آن، دست به آن (قند) بخورد، تا معلوم شود که محلول می‌شود. خاصیت محلولیِ آن را از کجا می‌فهمید؟ باید در آب بیفتد. این را کیفیت دوم، یا به قول غربی‌ها، «کوزال کاراکتریستیک» می‌نامند. انسان در این کیفیت‌های دوم، عظمت‌های بسیاری از خودش نشان داده است. در تاریخ، طاغوتی به نام یزید جلوه کرده و در مقابل آن، حسین علیه السلام به میدان آمده است. حال، این همه عظمت که در تاریخ از حسین ثبت شده است، یعنی چه؟ یعنی وضعیت در آن کیفیت دومی که به هم خورده، این قضیه و این همه عظمت‌ها به وجود آمده است. [درباره این‌ها] بحث کنید.به هر حال، این گِله‌ای است که ما باید از متفکران و کسانی که تقلید می‌کنند و می‌گویند: «ما پدیده‌شناس هستیم»، بکنیم. پدیده‌شناسی به جای خود، حتی از پدیده‌شناسی به حقایق اشیا و به اعماق اشیا کانال بزنید. نمی‌گویم به دنبال حقیقت – که ادعای بزرگی است – برویم، ولی ما می‌توانیم با شما در این مورد رفاقت کنیم و به مختصات عمیق‌تر برویم.بعد از آن بحث [در منزل ما] سؤالاتی مطرح شد. گفتند اگر ما بخواهیم برای رسیدن به هدف حیات در کمال قرار بگیریم، تنها خواهیم شد و اگر جامعه نپذیرفت، چه کار کنیم؟ با توجه به این شعر: خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.بعضی اوقات، اشعار ما هم سبب زحمت می‌شود. خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو! اما تحول تاریخ بر مبنای حرکات کسانی است که بر خلاف نظریات و ایده‌های جامعه حرکت کرده‌اند، شما چه می‌گویید! یا؛بیچاره آن کس که گرفتار عقل شد خرّم دلی که کرّه خر آمد الاغ رفتشما را به خدا، آیا [نمونه این شعر] ادبیات است؟ آیا این انسان‌شناسی است؟ ای جوان‌ها! مانند این اشعار به شما بدآموزی نکند! این‌ها مواقعی بوده که شاعر پایین آمده است:گهی بر طارم اعلی نشینم گهی تا پشت پای خود نبینمبسیار خوب، تنهایی را چه کنیم؟ تنهایی انسان را آزار می‌دهد. به تنهایی نمی‌توان زندگی کرد. در این مورد، دو بحث مطرح است:۱- مقدار قدرت شخصیتِ انسان. اگر قدرت شخصیت آدمی، حیات، آرمان‌ها و هدفی که برای او مطرح شده، صحیح مطرح شده باشد، هرگز تنهایی‌اش نه فقط رنج‌آور نیست، بلکه عظمت دارد، زیرا می‌داند که به تنهایی جانِ جهان است. لذا، با هم فرق دارد. حالات انسانی که به تنهایی حرکت می‌کند، گاهی واجد امتیازات زندگی اجتماعی نیست و گاهی دارای زندگی اجتماعی در سطح خیلی بالاست. اگر در سطح خیلی بالا بود، نسبت به کسانی که در سطح خیلی پایین حرکت می‌کنند و خیلی ساقط اند، دلسوزی می‌کند، نه این که از آن‌ها بدش بیاید. فرق است بین روی خوش نداشتن و دلسوزی. به جای این که بگویند:سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی جان زتنهایی به لب آمد خدایا همدمیآدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی«حافظ»می‌گویند: این وضعیت را ما نمی‌توانیم فراهم کنیم. پس چه کار کنیم:خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همیاین مورد، تنهایی در سطح پایینی است. تنهایی در سطح بالا مشرف است. انسان‌هایی که از روی کمال بالا رفته‌اند، انسان‌ها را در شخصیت خودشان می‌بینند و برای آنان دلسوزی می‌کنند.اَلعارِفُ هَشٌّ بَشٌّ بَسّامٌ یُبَجِّلُ الصَّغیرَ مِنْ تَواضُعِهِ کَما یُبَجِّلُ الْکَبیرَ وَ یَنْبَسِطُ مِنَ الْخامِلِ مِثْلَ ما یَنْبَسِطُ مِنَ النَّبیهِ وَ کَیْفَ لا یَهُشُّ وَ هُوَ فَرَحانٌ بِالْحَقِّ وَ بِکُلِّ شَیْءٍ فَإِنَّهُ یَری فیهِ الْحَقّ... [۳۶۲] .«انسان عارف، دارای نشاط و چهره باز و لبخندی به لبان دارد. با تواضعش انسان‌های محقّر را، هم‌چنان شادمان می‌سازد که بزرگان را. به اشخاصی که فکر راکد دارند، همان‌گونه انبساط نشان می‌دهد که به مردمِ باهوش و آگاه. چگونه و چرا با نشاط نباشد، با این که به‌جهت برقرار ساختن رابطه با حق و با همه اشیا، غوطه‌ور در فرح و شادی است، زیرا او در همه چیز حق را می‌بیند.»انسانِ عارف، خنده‌رو و گشاده‌روست. دائماً با حال لطیف و ظریفی با انسان‌ها روبه‌رو می‌شود، چون می‌داند که درباره انسان‌ها، دستِ بالا در کار است. وَ هُوَ فَرَحانٌ بِالْحَقّ «آنان با یک شادمانی به مردم نگاه می‌کنند، [نه این که قهر کنند و دشنام بدهند.]» همیشه از بالا نگاه می‌کنند.انسان می‌داند که ناتوانی او را وادار کرده است تا دروغ بگوید. [انسان می‌داند که] جهل و ناتوانی وادارش نموده است تا نوکر شهوت شود. [انسان می‌داند که] جهل و ناتوانی و نادانی‌ها باعث شده است که برای احراز یک موقعیت، از تمام موجودیت و شرف خود بگذرد.این بیت (سینه مالامال درد است...) را از حافظ رحمه الله نقل کرده‌اند. آن موقعی است که به قول سعدی:گهی بر طارم اعلی نشیند گهی تا پشت پای خود نبیندگاهی این شعرا غوغا می‌کنند. گاهی این‌طور تعبیر می‌کنند که همین‌طور هم هست. سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی. آری، تنهایی و غربت، انسان‌ها را

اذیت می‌کند. اما این که می‌گوید: آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست. نخیر، [آدمی در عالم خاکی] به دست می‌آید، ولی کم است. اگر بخواهیم با علم، مضمون را تطبیق کنیم، باید این طور بگوییم: حقیقت این است که اگر این آدمیّت‌های اصلی در تاریخ نبود، زندگی به تلخی‌هایش نمی‌ارزید. آدمی در عالم خاکی می‌آید به دست، منتها، در اقلیت است. عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی. بلی، آدم را باید ساخت. حافظ درست می‌گوید و حق است. باید در تعلیم و تربیت‌ها بکوشم. باید معادل تعلیم و تربیت‌های علمی، انسانیتِ انسان‌ها را افزایش دهیم. اما اگر امکان‌پذیر نشد، آیا: خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم؟ نخیر، اگر عملی نشد، باید باز بکوشیم و بکوشیم.ثُمَّ اِنّی دَعَوْتُهُم جِهارا [۳۶۳] .«(نوح به خدا گفت:) سپس آن‌ها را با صدای بلند دعوت کردم.»حضرت نوح علیه السلام به خدا عرض می‌کرد: خدایا، مدام به مردم، شب و روز گفتم، خسته هم نشدم.ما باید امثال این‌ها را در نظر بگیریم که فوق‌العاده مهم است و این اصل (استمرار در کار و کوشش) را فراموش نکنیم. اصل بعدی، بخش دومِ بحث ماست.۲- تنهایی دو قسم است:الف. آن تنهایی‌ای که برای انسان ناتوانی می‌آورد.ب. آن تنهایی که اشراف دارد.ابن‌سینا می‌گوید:اَلْمُسْتَحِلُّ تَوْسیطَ الْحَقِّ مَرْحُومٌ مِنْ وَجْه [۳۶۴] .«کسی که جایز می‌داند که حق را واسطه [وصول به غیر حق] قرار دهد، (هم) از جهتی مورد رحمت است.»[یعنی] انسانی که حتی به معرفت هم رسیده، ولی خواسته است حق را واسطه آرایشِ (تزیین) ذاتِ خود قرار دهد، جای دلسوزی برای اوست. نمی‌گوید که دو – سه سیلی به گوش او بنوازید، [بلکه] می‌گوید جای دلسوزی برای اوست. بینوا و بیچاره آن انسانی که دو کلمه علم را وسیله آرایش خود قرار داده است.سعی کنیم گاهی تند و ناراحت نباشیم. جای دلسوزی است که: خدایا! این دو کلمه یا دو قدم راهی که [این انسان] پیموده است، برای این بزرگِ بزرگان طبیعت و کیهان هستی چه کار کرده است! بیچاره را تمام و نابود کرده است.پس به این نتیجه کلی می‌رسیم که کسانی که یک قدم بالاتر رفتند، برای انسان‌ها بیشتر دلسوز می‌شوند. یک عبارت شعری است که می‌گوید: همیشه عقلا، جور ضعفا را می‌کِشند. همیشه انسان‌های بزرگ، افراد جامعه را مثل اجزای شخصیت خود می‌بینند. به جای قهر، با آن‌ها آشتیِ همیشگی دارند.قسمت دوم بحث این است: با این که ما هدف حیات را از نظر علمی می‌فهمیم، ولی چرا هدف حیات مزّه نمی‌دهد؟ این هم از سؤالاتی است که زیاد می‌پرسند. یا چرا نشاط نداریم؟ چرا خوشحال نیستیم؟ ولو این که شب‌ها به عبادت مشغول می‌شویم و از نظر خدمت به اجتماع و حقوق اجتماعی، درست حرکت می‌کنیم، اما مثل این که در درون ما چیزی احساس سنگینی می‌کند. احساس می‌کنیم که در درونمان چیزی به وجود آمده است.جواب این سؤال، در برخی از بدآموزی‌های متفکرانِ علم اخلاق دیده می‌شود. ان‌شاءاللّه اگر بتوانیم، باید به جوانانمان هشدار بدهیم. [برخی از] متفکرانِ علم اخلاق می‌گویند: متواضع باشید، فروتنی کنید، اصلاً خودتان را هیچ بدانید. آیا این سخنِ آنان خودسازی است، یا خودسوزی؟ درد ما این‌جاست. شما بنا بود به نوباوگان، به جوانان و افراد جامعه بگویید خودتان را بسازید، یا این که بسوزید؟ [می‌گویند] شما هیچ نیستید! یعنی چه که ما هیچ نیستیم؟ چرا به شخصیت خودش دروغ بگوید؟ عمری است که تلاش می‌کند و نمره خوب گرفته است. این جوان، نمرات بسیار خوب و اخلاق بسیار پاکیزه‌ای دارد و فرهنگ‌های فاسد نیز نتوانسته‌اند او را تکان بدهند. حال بگوییم، شما همیشه این‌گونه در نظر بگیرید که چیزی نیستید!؟ قطعاً این سخن خیانت است. همان‌گونه که وقتی شما به یک انسان می‌گویید شما همه چیز شده‌اید و این همه چیز بودنِ شما مربوط به خودِ شماست، گفتنِ آن سخن یک جنایت است، این (شما چیزی نیستید) هم یک خیانت است.اگر درباره این مطلب فکر کنیم، می‌بینیم که هدف حیات به‌وفور در دسترس بوده و بحمداللّه ما در درون هدف حیات غوطه‌وریم. نگوییم که نداریم، بلکه بگوییم داریم، ولی از کجاست؟ این را باید بفهمیم. شما فردا یا مثلاً بعد از دهه عاشورا، برای تفریح با عده‌ای دیگر عازم قله دماوند می‌شوید. سه – چهار روز در راه باشید و بر اساس فن کوهنوردی، به بالای قله دماوند برسید. آن جا بنشینید و چای بریزید و بگویید و بخندید و خوشحال باشید. اگر در آن حال، ما از شما بپرسیم در کجا هستید؟ آیا پاسخ می‌دهید که در محله خانی‌آباد هستید؟ آیا قله دماوند خانی‌آباد است؟! نخیر، قله دماوند است و خیلی هم مرتفع است و شما از نظر ورزش، ازنظر عضلانی، کار بزرگی کرده‌اید، و ان‌شاءاللّه که این قدرتِ عضلانی بیشتر شود. منتها بگویید: لاحول ولا قوهٔ الاّ باللّه. چرا می‌گویید هیچ؟ آیا این‌جا چاه است یا قله دماوند است؟ کسی که به خود می‌خواهد تلقین کند که در چاه است و برای کارهای مهمی که انجام داده است، بگوید: بنده کجا و قابلیت کجا!؟ اگر شما قابل نیستید، پس چه کسی قابل است؟ آیا مورچه‌ها قابل‌اند؟ یا شما

انسان قابل هستید که قابلیت خود را نشان دادید؟همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، این مورد یکی از مواردی است که بدآموزی دارد. لازم است در این‌باره خیلی دقت نموده و آن را در خانواده‌ها بحث کنید. پدران و مادران، خواهش می‌کنم بحث کنید. این‌ها بدآموزی شده است. وقتی که یک جوان با قیافه نشاط انگیز می‌گوید: من نمراتم خوب شده است، یا مثلاً چنین انشایی نوشتم، یا در پیشبرد درسِ دوستم خیلی کوشیدم، ناگهان نگویید: بچه جان! شکسته نفسی کن و به روی خود نیاور! بلکه او را تشویق کنید، یا بوسه‌ای بین دو چشم او بزنید و او را در آغوش بگیرید. پنجاه دفعه هم بگویید: احسنت. بعدها هم تدریجاً بگویید که عزیزم می‌دانی این‌ها از کجاست؟ این لطفی است که به شما شده است. یک دفعه نگویید، زیرا مزّه آن را نمی‌فهمد. او را بالا بکشید. نگویید بچه‌جان، متکبر و مغرور نباش و...، چرا متکبر نباشد؟ او نمره و امتیاز آورده است. خیلی اشخاص این مسأله را از من می‌پرسند که: «مثلاً الان در فلان درجه علمی هستیم. حتی گاهی نماز شب هم می‌خوانیم، اما...»! آیا می‌دانید آن امّا از کجاست؟ شما تمام «هست»ها را به حساب «نیست»ها می‌آورید و نمی‌فهمید که «هست» را باید به کجا برد؟حسین بن علی صلوات اللّه و سلامه علیه، صلوات اللّه الملک العلام علی روحه و بدنه و علی اصحابه، در خطبه خود چنین شروع کرد:بسم اللّه الرحمن الرحیم«حمد و ستایش خدا را می‌گویم که از دو جهت به ما عنایت فرمود: یکی غیراختیاری و دیگری اختیاری.»عنایات و مزایای غیر اختیاری این بود که: «... اَکْرَمْتَنا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنا فِی الدّینِ [۳۶۵] ، «خدایا، ما را در دودمان نبوّت قرار دادی (من در دودمان نبوّت بزرگ شدم) و به ما قرآن را تعلیم دادی و دین را به ما آموختی». هرگز برای خدا شریک قرار نخواهم داد. بت‌پرستی نخواهم کرد. چون در دودمان نبوت بوده‌ام. خدا ما را در دودمان نبوت و اهل قرآن قرار داد و قرآن را به ما تعلیم داد. نه این‌که بگوید ای مردم، بیایید مرا بپرستید.اما امتیاز اختیاری این بود:... وَ جَعَلْتَ لَنا اَسْماعاً وَ اَبْصاراً وَ اَفْئِدَةً [۳۶۶] ، «تو به ما گوشی شنوا و چشمی بینا عطا فرمودی. دلی دادی پذیرای حق و حقیقت». یعنی دلش را او داد و حق را ما با این دل پذیرفتیم. حسین بن علی علیه السلام در مقابل چهل هزار ضد انسان، صریح فرمود: ما این (امتیازات و عنایات) را داریم. منتها در آن ساعات آخرِ روز عاشورا، این را هم گفت: أنتَ وَلِیُّ نِعْمَتی، «خدایا، تویی صاحب نعمت‌های من». یعنی همه نعمت‌هایی که به من ارزانی داشته‌ای، از آنِ توست. فقط من در این میان گزینش کرده‌ام. اَنْتَ ثِقَتی وَ رَجائی، «تو مایه آرامش جان من هستی». من هم که نفس مطمئنه هستم، رو به سوی تو می‌آیم.کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ [۳۶۷] .«هر کسی در گروِ دستاورد خویش است.»معلوم می‌شود [که ما انسان‌ها] کسب کرده و چیزی اندوخته‌ایم که می‌فرماید در گروِ آن هستید.وَ اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث [۳۶۸] .«و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن بگو.»ای جوانان! آیه شریفه می‌فرماید: نعمتی را که خدا به شما داد، حتی نه فقط قدر بدانید، بلکه بازگو کنید و طوری نباشد که خدا را مورد غفلت قرار بدهید. اوست بخشاینده تمام قدرت‌ها.بهترین مثالی که من برای توضیح «امر بین الامرین» دیدم که نه جبر است و نه اختیار، این مثال است. در نجف، یکی از اساتید بزرگوارِ ما (رحمهٔ اللّه تعالی علیه)، این مسأله را فرموده‌اند. تا حال هم به نظر من، بهترین مثال است. فرض کنید ما یک شخص فلج داریم، یا طوری سکته کرده است که حرکتی از خود ندارد. فرض کنید که قدرتِ پزشکیِ ما به قدری پیشرفت کرده است که می‌توانیم با وصل به برق، او را به حرکت درآورده و تمام اعضای درونی، قوای درونی و اعضای برونی او می‌توانند کار کنند. [ضمناً] دسته گلی هم به او دادیم و گفتیم اگر این دسته گل را به آن شخص که آن جا نشسته است دادی، برای تو ارزش و اجر دارد و با این عمل، معلوم می‌شود که تو فضیلت و شخصیت داری. هم‌چنین، برای او توصیف کرده‌ایم که این کار درست است و شدنی است، حتی این کار شایسته است. سپس به دست شخص مزبور، سنگ یا چاقویی هم بدهیم و بگوییم اگر با این چاقو به او حمله کردی، یا این سنگ را به طرف او انداختی، تو انسانی کثیف، پلید و خیانتکاری هستی. تمام قدرت گزینش را هم ما به او داده‌ایم. بعد هم او را به برق وصل کردیم. فرض کنیم پزشک او من هستم و انگشت من هم روی کلید است. کلید را باز کردم و او حرکت کرد و تمام حرکاتِ او در دست من است. یعنی هر وقت خواستم کلید را بزنم او به راه می‌افتد، زیرا تمام حرکات و حول و قوّه او در دست من است، که عبارت است از سیم باردار الکتریکی که به وسیله آن کلید، عایق، هادی می‌شود. حال، آن کلید زیر دست من است و همین‌طور که کلید را می‌زنم، او هم به راه می‌افتد. حتی در آن موقعی که گل را به او تقدیم می‌کنند، یا گرسنه است، به او نان می‌دهند، کلید در دست من است. همان لحظه اول که بخواهد دست خود را دراز

نموده، گل یا نان را بگیرد، همان‌جا می‌توانم او را روی زمین بیندازم. چه طور این کار را انجام می‌دهم؟ کلید را می‌زنم پایین و برق را قطع می‌کنم. یا خدای ناخواسته، اگر خواست جنایتی مرتکب شود، همان لحظه اول می‌توانم برق را قطع کنم. در موقع جنایت هم، برق از طرف من سرازیر می‌شود، اما این انتخاب (فضیلت و جنایت) همه از خودِ آن شخص است.معنای لا حول ولا قوّة الاّ باللّه این است. گمان می‌کنم این مثال ان‌شاءاللّه قضیه را توضیح داد و روشن کرد. قدرت از آنِ اوست؛ لاحول و لاقوة الاّ باللّه. در این مورد، نه جبری می‌تواند سخنی بگوید و نه تفویضی (اختیاری). همان‌گونه که خاندان عصمت علیهم السلام فرمودند:لا جَبْرَ وَلا تَفْویض بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرِیْن«نه جبر است، نه تفویض (اختیار) بلکه امری است بین این دو امر.»قدرت، استطاعت، هم‌چنین تمام وسایل طبیعت و جنبه بیولوژی و فیزیولوژی ساختمانِ روانی من، همه از اوست، اما انتخاب و بهره‌برداری از این‌ها، در اختیار من است، زیرا که: کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ [۳۶۹] ، «هر کسی در گروِ دستاورد خویش است.» حل این مسأله چنین است که:وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری [۳۷۰] .«و این که برای انسان، جز حاصل تلاش او نیست و کوششِ (نتیجه) او به زودی دیده می‌شود.»آن وقت برای این که بدانید دست شما خالی نیست، مثلاً اگر دیپلم خود را گرفتید، تلقین نکنید که چیزی نیست. دیپلم گرفته‌اید، و باید خدا را شکر کنید. این موفقیت را به حساب بیاورید، منتها منت نگذارید که من بودم، زیرا میلیون‌ها «من» نیز همین کار را کرده‌اند. بحث من و شما نیست، خیلی بالاتر از من و تو هم هستند.فَوْقَ کُلِّ ذی عِلْمٍ عَلیم [۳۷۱] .«فوق هر صاحب دانشی [خدای] علیم است.»بِحَوْلِ اللّه. لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّه. اگر به ما می‌گویند این ذکر را بگویید، برای آن نیست که فقط زبانمان را حرکت بدهیم، بلکه با این ذکر، ارتباطمان را با خدا و هستی و با خودمان روشن کنیم. ذکرِ؛ لا حول ولا قوة الاّ باللّه، «هیچ دگرگونی و هیچ قدرتی نیست، مگر به قدرت خدا»، برای شما آرامش می‌آورد. [این ذکر]، ارزش خودتان را به دست خودتان می‌دهد که شما در این زندگانی چه‌کاره‌اید. و این‌که در این زندگانی، آن چه به شما مربوط است کدام است و چیزی که به او (خدا) مربوط است، کدام است.وَ اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّث [۳۷۲] .«و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن بگو.»اگر پولی در راه خدا خرج کردید، شکرگزار باشید و بگویید: الحمدللّه «خدا را شکر». چرا می‌گویید بنده قابل نبودم؟ نخیر، خیلی هم قابل بودید. این حرف یعنی چه؟ این قابلیت بود که انسان عرق جبین ریخت و بعد سودی به دست آورد و گفت: خدایا! این امانتی که به من دادی، در راه خیر می‌دهم. در چه راهی؟ در راه بندگان تو. این را به حساب بیاورید، اما به حساب چه کسی؟ به حساب لا حول ولا قوة الاّ باللّه. حال، می‌بینید که چه قدر مسائل قابل حل است. جوانان عزیز! تمام مشکلاتی را که برای شما پیش می‌آورند و هر چه خیال می‌کنید که حل نمی‌شود، قابل حل است. منتها، آن‌چه که در حدود افقِ فکری ماست، و قدرت ما آن را نشان می‌دهد. برای هر دردی، دوایی هست. هیچ مشکلی برای بشر مطرح نمی‌شود، مگر این که قابل حل است. در آن هنگام ملاحظه خواهید فرمود که چه‌قدر مشکلات شما حل می‌شود، با توجه به این که، این کار را «ما به انجام رساندیم». مثلاً این مجلس و جلسات را ما آماده کرده‌ایم، نه این که از بیابان‌ها عده‌ای آمدند و این جلسات را مهیا کردند! این مردم مهیا کردند و کار آنان هم درست بود. یا این چراغ‌ها را چه کسی روشن کرده است؟ این موارد را در نظر بگیرید، زیرا درس خواندید، قدم برداشتید، تا شخصیت دائماً با ضربه روبه‌رو نشود. شخصیت انسان خوشحال است که کار انجام داده است، البته الان شخصیت به طور مستقیم لذت را نمی‌چشد، چون مشغول اداره بدن و مشغول کار است، تا آن‌گاه که روح بخواهد از بدن جدا شود.وَ بِالْاَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُون [۳۷۳] .«و در سحرگاهان استغفار می‌کردند.»شخصی می‌گوید: شبی گذشت و اللّه اکبری در آن دنیای تاریک گفتیم، و با تعجب! کم‌کم روح و شخصیت به خود می‌آید و می‌گوید: «چه خبر است، چه شده است!» مثال؛ در این دنیا، قیافه، قیافه عصای چوبی است، اما از پشت پرده، اژدهایی است که فرعون و فرعونیان را برچید. شما این‌جا می‌گویید یک سبحان الله گفتم، یا بیماری را به بیمارستان رساندم. حتی ماشین هم نداشتم، فقط با مقداری پول، تاکسی گرفتم و بیمار را به بیمارستان رساندم، سپس به دنبال کار خود رفتم. در واقع، کار خیری انجام داده‌اید. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج‌البلاغه جمله‌ای دارد که می‌فرماید:وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللّهِ کَانَ اللّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ [۳۷۴] .«و هر کس که به بندگان خدا ستم روا دارد، خداست که از طرف بندگانش، دشمنِ آن ستمکار است.»انسان خودش نمی‌فهمد که اگر یک سیلی به کسی نواخته است، یعنی چه؟ هر چند این سیلی، دردِ دو دقیقه‌ای دارد و در این دنیا انتقامش فقط یک سیلی است و پرونده را تکمیل می‌کند:فَمَنِ اعْتَدی

عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُم [۳۷۵] .«پس هر که به جور و ستمکاریِ شما دست دراز کند، به قدر ستمی که به شما رسیده است، او را به مقاومت از پای درآورید.»ولی آن طرف‌ها خبرهاست، که این سیلی، یک کبریت مختصر به نهال باغ خداوندی که نامش انسان است، زده است. لذا، اگر می‌گوییم حیات را همه جانبه ببینیم و هدف حیات چیست، باید این را درک کرده و بفهمیم. اگر یک سیلی به کسی نواخته‌ایم، خود آن کس که سیلی خورده است، نمی‌فهمد چه خبر شده است، زیرا معنای اهانت به خدا را نمی‌داند. هرچند که دردش آمده است، ولی او نهال خداوندی بود. خلق همه نهال خدا هستند. این ابیات از فرهنگِ ماست:خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن از این نهال و نه برکندست خداوندِ باغِ خلق دراز است بر خسک و خار هم‌چو بر گل و سوسنخونِ به ناحق، نهال کندن اویَست دل ز نهالِ خدای کندن برکن«ناصر خسرو»می‌گوید: یکی را به درد آوردی، دیگری را جانش را بردی، یکی هم کندنِ نهالِ اوست. دل از نهال خدا کندن برکن. باش تا خورشید حشر آید عیان.بگذارید تا آفتاب حشر به این انسان‌ها بدمد، سپس یک قدمی را که در راه خیرات با نیت پاک برداشته‌اید، و این‌که چه بوده و چه کرده است، مشاهده کنید. ممکن است دو ذکر بجا، شما را شایسته تنعّم و لذت ابدی کرده است. یا این که شما به یک نفر جاهل تعلیم دهید، یا این که مدرسه بسازید و مردم در آن‌جا علم فراگیرند، یا بیمارستان بسازید و ناله‌هایی را از این کره خاک کم کنید، یا جایگاهی برای تعلیم و تربیت بسازید. آری، همه این‌ها را به حساب بیاورید، اما به حساب لطف الهی که باعث شده است تا شما این قدم‌های خیر را بردارید. در آن هنگام است که شخصیت می‌گوید، این انسان مرا به جای آورد. «من» و «روح» هم می‌گویند: پس، از دست ما این کار بر می‌آید. اما اگر شما هر حرکتی (حرکت خیر) که می‌کنید، آن را به‌عنوان تواضع (خود کوچک بینی) تلقی کنید، مثل یک مشت، ضربه به آن [عمل خیر] می‌زنید. لذا، این‌گونه تواضع، تواضع نیست، بلکه خودسوزی و بدبختی است.بنابراین، یک درس بسیار مهم دیگر که از حسین داریم، این است که، گفت: «خدایا! در خاندان نبوت، ما را تکریم فرمودی. چرا شکرگزارت نباشم. گوش دادی، حقیقت را شنیدیم. چشم دادی، حقیقت را دیدیم. دل دادی، ما هم پذیرای حق شدیم. تو زمینه را آماده کردی و ما هم به عمل انداختیم». کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ «هر کسی در گروِ دستاورد خویش است.»یا اباعبداللّه! ما جز سلام چه می‌توانیم به پیشگاه تو عرض کنیم؟ سلام بر تو و بر یاران تو. سلام بر آن‌هایی که از مکتب تو، درس‌هایی فرا گرفتند. درود بر تو و یاران تو؛ اَبَدَ الْآبِدین وَ دَهْرَ الدّاهِرین که برای بشریت آبرو کسب کردید و برای حیات مأوا دادید.خداوندا! پروردگارا! بر توفیقات همه آنان که در طول سال، مخصوصاً در این روزها به یاد حسین در حال تعلّم و در حال تربیت‌پذیری‌اند، بیفزا. خداوندا! پروردگارا! آنان که در تقویت این کلاسِ سالیانه که در سال، دو روز، سه روز، پنج روز، ده روز، این کلاس‌های چند روزه را با فکرشان با بیانشان با مالشان با کوشش‌هایشان تقویت می‌کنند، حفظ بفرما. خداوندا! خودت در حد شایستگیِ آن‌ها، اجر جزیل عنایت بفرما. خداوندا! پروردگارا! تا از حمایت حقیقی ما را برخوردار ننموده‌ای، ما را از این دنیا مبر. خداوندا! ما را سپاسگزارِ نعمت‌هایت قرار بده. خدایا! ما را جزو نعمت‌شناس‌ها قرار بده، تا قدر انواع نعمت را بفهمیم و بشناسیم. به عنوان نمونه اتفاق می‌افتد که یک روز مشغول نوشتن هستم. فرض کنید چیزی یادم می‌رود. قلم و کاغذ را روی میز می‌گذارم و می‌نشینم. یک چیزی این‌جا هست که برتر از عجیب‌ترین رایانه‌های دنیا می‌رود و آن را پیدا کند و پس از مدتی به خاطر می‌آورم. مثلاً فرض کنید یک بیت شعر بوده است که در ایام کودکی حفظ کرده بودم و یادم رفته بود. یادم می‌آید. خدا شاهد است وقتی آن را می‌بینم، بلند می‌شوم و به سجده می‌افتم که خدایا چه قدر شکر کنم تو را! اگر به جای این، یک مطلب کثیفی را من حفظ کرده بودم، یا اصلاً وسیله فراهم نبود تا این مسأله را حفظ کنم، چه می‌شد؟ گاهی هم مسائل خوب، مسائلی که اهمیت حیاتی دارد، این طور حل و فصل می‌شود. خدا می‌داند، واللّه نمی‌توانم بگویم چه کار باید کنم. خدایا! ما قدرت و تواناییِ شکر تو را نداریم. حداقل ما را با نعمت‌هایی که به ما داده‌ای اعم از کوچک و بزرگ، محسوس و نامحسوس، آشنا بفرما.«آمین»

عاشورای حسینی

(شب دهم محرم، ۲۹ / ۳ / ۱۳۷۳.)بالاخره، حوادث پشت سرهم مانند حلقه‌های زنجیر قرار گرفت و در حقیقت، داستان بدین‌جا رسید و مشخص و یقینی شد که دو ردیفِ حق و باطل، به‌طور جدی مقابل هم قرار گرفته‌اند. البته منظور از دو ردیف حق و باطل، حمایتگران حق و حمایتگران باطل است. چون باطل پست‌تر از آن است که در مقابل حق قرار بگیرد و با آن جنگ تن به تن داشته باشد. پس باطل و حق مقابل هم قرار نمی‌گیرند، بلکه حامیان حق و حمایتگران حقیقت در مقابل حمایتگران باطل قرار می‌گیرند. گاهی قدرت با حمایتگران حق است و اینان پیروز می‌شوند. گاهی قدرت با حمایتگران باطل است، که در ظاهر پیروزند ولی در واقع، شکستی جبران‌ناپذیر نصیب آن‌ها می‌شود. اگرچه در ظاهر، قدرت دست آن‌ها باشد و حمایتگران حق را از بین ببرند و متلاشی کنند. این منطقِ بسیار ضعیفی است که ناشی از عدم توجه یا عدم دقت است که بعضی به‌عنوان صاحب‌نظر در تاریخ معروف شدند و گفتند: همیشه حق با باطل رویاروی می‌شود، و قدرت همیشه بر حق پیروز است. این مطلب عامیانه است. خودِ قدرت، مقابل حق نیست و باطل هم مقابل حق نیست. آن چه مقابل حق است، حمایتگران باطل است. حمایتگران باطل در مقابل حمایتگران حق قرار می‌گیرند. مثلاً شما تصور کنید فردا ویروسی در مغز تمام نفوس روی زمین بیفتد و بگویند: ۲ضربدر۲=۵ / ۷ آیا در این صورت؛ ۲ضربدر۲=۴ شکست می‌خورَد؟ اگرچه یک نفر هم نباشد که بگوید «دو ضرب در دو مساوی با چهار است»، قطعاً شکست نمی‌خورَد. یا این‌که فردا تمام مردم روی زمین، نه فقط فردا، بلکه از آغاز تاریخ، هر انسانی که در روی زمین متولد شده، اگر اشتباه کند و بگوید که شرّ بهتر از خیر است، آیا این قانون که خیر بهتر از شرّ است شکست می‌خورَد؟ این مردم هستند که شکست می‌خورند. خیر از شر بهتر است. همه انسان‌ها طالبِ خیر هستند. مثلاً فردا تمام مردم اتفاق کنند که جبر بهتر از آزادی است – البته منظورم از آزادی، آزادی مسؤولانه است، نه بی‌بندوباری. آن بی‌بندوباری اصلاً بدترین زنجیر است. آزادی مسؤولانه و معقولانه‌ای که باعث افزایش کمالات انسانی است – اگر تمام دنیا بر این عقیده (جبر بهتر از آزادی است)، اتفاق‌نظر داشته باشند، سخنی دروغ می‌گویند. اگر چنین چیزی باشد، خطا رفته‌اند. آزادی مسؤولانه و آزادی معقولانه، در جوهر شخصیتِ کمالجوی انسان‌هاست.به هرحال، جریان به‌همین جا رسید که تواریخ دارند. چون بعضی از جوان‌های ما، از خودِ حادثه به طور مرتب اطلاعی ندارند، و خوب است اگر امکان داشته باشد، چنین کلاسی در سال‌های آینده برای امام حسین علیه السلام تشکیل شود و انسان آن حادثه را هم از ابتدا بیان کند، سپس آن را قطعه قطعه تفسیر کند، زیرا ما از همان آغاز با این داستان مأنوس بودیم و آن‌هایی که سنّشان تا حدودی گذشته است، می‌دانند کلاً حادثه چیست. ولی جوانان ما با این حادثه [به صورت] تکه تکه روبه‌رو هستند. مثلا یک چیزی شنیده‌اند، اما نمی‌دانند قضیه‌اش چیست. یا مطالبی شنیده و نشنیده‌اند. با اجازه شما، آن چه را که انجام شده است، بیان می‌کنم. [البته] با یک توضیح که آن را مرحوم محدث قمی رحمهُ اللّه تعالی علیه، در نفس‌المهموم آورده، و تقریباً مورد اتفاق تواریخ است. علاوه بر تاریخ طبری، اغلب تواریخی که در دست مسلمان‌هاست، نقل کرده‌اند.نزدیک شب بود و هوا کم‌کم تاریک می‌شد. امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد. جدی‌ترین لحظات اولاد آدم، موقع نزدیکیِ شهادتِ با شرافتِ اوست. حسین به‌جهت این که پسر علی بود، یک لحظه از عمرش بدون جدی بودن نگذشت. به خصوص حادثه‌ای بزرگ که فردا در پیش است. انسان با تمام شخصیت در این حادثه حرکت می‌کند، و دیگر هیچ بُعدی از شخصیتِ آدمی بیکار نیست. تمام قوای مغزی و روانی متمرکز است. حضرت سجاد می‌گوید:فَدَنَوْتُ مِنْهُ لِاَسْمَعَ ما یَقُولُ لَهُمْ وَ اَنَا اِذْ ذاکَ مَریض فَسَمِعْتُ أَبی یَقُولُ لِاَصْحابِه [۳۷۶] .«من بیمار بودم، ولی نزدیک شدم تا ببینم چه می‌گوید. دیدم پدرم به یارانش این‌طور می‌فرمود»:أُثنی عَلَی‌اللّهِ اَحْسَنَ الثَّناءِ وَ اَحْمَدُهُ عَلَی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ. اَللّهُمَّ اِنّی اَحْمَدُکَ عَلی اَنْ اَکْرَمْتَنا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنا فِی الدّینِ وَ جَعَلْتَ لَنا اَسْماعاً وَ اَبْصاراً وَ اَفْئِدَةً فَاجْعَلْنا مِنَ الشّاکِرین [۳۷۷] .«من شکر و ثنای خداوندی را به‌جای می‌آورم (بهترین ثنا و شکر). ستایش او را می‌گویم برای هر شادی و اندوهی (برای هرگونه گشایش و گرفتاری). خداوندا، حمد تو را می‌گویم که ما را تکریم فرمودی به نبوّت (ما را در دودمان پیغمبر قرار دادی). قرآن را بر ما تعلیم فرمودی. دین را بر ما تفهیم نمودی و برای ما گوش‌های شنوا و چشم‌های بینا و دل‌های نیک (جوان) قرار دادی. اینک، در میان این همه بلا و خطر، از تو

می‌خواهیم که ما را از بندگانِ شکرگزارت محسوب نمایی.»یعنی من همان حسین هستم که در موقع شادی، آن‌گونه خدا را حمد می‌کردم، و الان هم که تمام زمین و آسمان را بر من تنگ گرفته‌اند، خدا را همان‌گونه حمد می‌گویم. هیچ روزنه رهایی دیده نمی‌شود، اما حمد من در این موقع به خدایم، همان حمد است و هیچ فرقی نکرده است. اَحْمَدُهُ عَلَی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ، «ستایش او را می‌گویم برای هر شادی و اندوهی». اگر حمد و ثنا و عبادتش فقط موقع شادی‌ها بود، آن وقت، دیگر او حسین نبود.این جمله را مختصری تفسیر می‌کنم و دقت بفرمایید. یعنی همان‌گونه که قرارگرفتن در دودمان نبوت عنایت خداوندی است، آدمی باید صفا و خلوص داشته باشد تا خدا به او کمک کند که قرآن و دین را بفهمد، و خودسر وارد این مسائلِ سازنده نشود. [حضرت می‌فرماید]: «تو به ما قرآن را تفهیم فرمودی و ما را در دین آگاه ساختی. خدایا، تو به ما گوش‌هایی شنوا دادی. بینایی‌ها دادی. دل‌هایی دادی». فَاجْعَلْنا مِنَ الشّاکِرین. «ما را از شکرگزاران قرار بده». شما خودتان به این دعای با این آرامش دقت کنید. مثل این است که در کنار دودمانش و در وطنش، در آرام‌ترین حال با خدا نیایش می‌کند. این است که می‌گویند و در تواریخ هم هست: در روز عاشورا دیدیم که حالت روانیِ این مرد، ذره‌ای مختل نیست. کاملاً طبیعی و جدی است و حتی بعضی از تواریخ دارد؛ هرچه که مصیبتِ ایشان بیشتر می‌شد، برافروخته‌تر می‌شد و حالت درخشندگیِ بیشتری پیدا می‌کرد. آرامش را ملاحظه کنید:اَمّا بَعْدُ، فَاِنّی لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفی وَلا خَیْراً مِنْ اَصْحابی وَلا اَهْلَ بَیْتٍ اَبَرَّ وَلا اَوْصَلَ وَ لا اَفْضَلَ مِنْ اَهْلِ بَیْتی، فَجَزاکُمُ اللّهُ عَنّی خَیْراً. اَلا وَ اِنّی لَاَظُنُّ یَوْماً لَنا مِنْ هؤُلاءِ [۳۷۸] .«من سراغ ندارم، [نمی‌دانم] یارانی باوفاتر از یاران من، و یارانی بهتر از یاران من، و اهل بیتی نیکوکارتر از اهل بیت من. خداوند از طرف من، خودش به شما پاداش بدهد. آگاه باشید! که گمان من آن است که روز سختی را با اینان دارم.»تمام حوادث دست به هم داده، و فردا را برای من پیش آورده است. من آشکارا به شما می‌گویم، صریح و بی‌پرده، نه با اشاره، نه با ترس و وحشت که به ترس و وحشت من رحم کنید و بگویید که حسین از یک حال وحشت خبر می‌داد، که فردایش چه خواهد شد؛ پس بنشینیم این مرد را تنها نگذاریم. این‌ها فردا فقط با من کار دارند. این جمله را تمام تواریخ دارند. به قدری این سخنانِ لحظاتِ اول امشب متواتر است که مثل این که شما خودتان مشاهده می‌کنید. یعنی در تمام تواریخ، چه عالم تشیع و چه برادران تسنن، این قضیه را گفته‌اند که صریح و بی‌پرده، سخنان خود را فرمود، سپس آنان را آزاد گذاشت. فرمود: من گمان دارم، یعنی به نظرم می‌رسد، فردا آخرین روز من است. یعنی روزی است که دیگر معلوم نیست به غروب برسد. معلوم نیست تا پایان روز، ما در این دنیا زنده بمانیم. من در مورد فردا، این طور حدس می‌زنم:اَلا وَ اِنّی قَدْ اَذِنْتُ لَکُمْ فَانْطَلِقُوا جَمیعاً فی حِلٍّ لَیْسَ عَلَیْکُمْ مِنّی ذِمامٌ وَ هذَا اللَّیْلُ قَدْ غَشِیَکُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً وَلْیَأْخُذْ کُلُّ واحِدٍ مِنْکُمْ بِیَدِ رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ بَیْتی وَ تَفَرَّقُوا فی سَوادِ هذَا اللَّیْلِ وَ ذَرُونی وَ هؤُلاءِ الْقَوْمِ فَاِنَّهُمْ لا یُریدُونَ (یَطْلُبُونَ) غَیْری [۳۷۹] .«آگاه باشید! به همه شما اجازه دادم، اعلام می‌کنم، اذن دادم که برخیزید و بروید، بدون این که هیچ بیعتی از من بر شما باشد. شب فرا رسیده است، آن را غنیمت بشمارید و در تمام شب به راه ادامه دهید. هر یک از شما نیز دست مردی از خاندانم را بگیرد و در سیاهی شب متفرق شوید، و مرا با این قوم که جز مرا نمی‌خواهند، واگذارید.»از طرف من، این عهد و تعهد باز است. اینک، شب است و ما در شب قرار گرفته‌ایم. تاریکیِ شب همه جا را فراگرفته است. برخیزید این شب را برای خود سپر قرار بدهید تا همدیگر را نبینید که اگر خیال می‌کنید من نگاه کنم، از من خجالت بکشید. شاید مضمون فرمایشِ ایشان، این باشد که من هم نگاه نمی‌کنم، چون هوا هم تاریک است. متفرق شوید. در سیاهی این شب، رو به شهرها و آبادی‌های خود بروید تا خداوندِ شما، این قضیه را باز کند و برطرف کند. فَاِنَّهُمْ لا یُریدُونَ (یَطْلُبُونَ) غَیْری. «این مردم مرا می‌خواهند و فقط اگر ضربه به من بزنند، اگر مرا بکشند، دیگر از طلب کردن غیرِ من، دست خواهند برداشت».بَدَأَهُمْ بِهذَا الْقَوْلِ الْعَباسِ بن علی. این سخن را عباس بن علی (برادرش ابوالفضل) شروع کرده است، و بقیه هم اظهار موافقت کردند. برادرانش، فرزندانش، پسران برادرش و دو فرزند عبداللّه بن جعفر، که دو فرزند حضرت زینب علیها السلام می‌شوند، اولین کسانی هستند که سخن گفتند. این‌ها بودند که گفتند: آیا ما این کار را بکنیم؟ آیا درست است که ما شما را تنها بگذاریم؟لِمَ نَفْعَلَ هذا؟ لِنَبْقی بَعْدَکَ؟ لا اَرانَا اللّهُ ذلِکَ اَبَدا [۳۸۰] .«ما چنین نخواهیم کرد. ما بعد از تو زنده نخواهیم ماند و خداوند ما را زنده ندارد.»که بعد از شما بخواهیم زنده باشیم. مثال: ماهی را از دریا بیرون بیندازید و بگویید زنده بمان. [قطعاً ماهی بدون آب، حیات و زندگی نخواهد داشت]. منظور یاران حسین هم این بود: الان حیات ما وابسته به توست. زندگیِ

ما یعنی چه؟ آیا ما تو را در این حال بگذاریم و برویم؟ آیا بعد از آن، ما زنده‌ایم؟ اصلاً همان‌طور که عرض کردم، زندگی، چهره تمام نمای هستی را دارد. گاهی زندگی، از یک قطره آب هم ناچیزتر می‌شود. آن موقعی است که انسان از معشوق و از مبدأ فیضِ خود ببرّد، همان‌گونه که کودک از پستان مادر و ماهی از آب دریا ببرّد. لِم نفعل هذا (ذلک)؟ لنبقی بعدک؟ این کار را چه طور انجام دهیم؟ به امام حسین عرض کردند: لنحیا (لنبقی) بعدک؟. «آیا بعد از تو زنده بمانیم؟! یا اباعبداللّه، تفسیر آن زندگیِ بعد از تو چیست؟ ما برای آن زندگی تفسیر نداریم. آیا اصلاً قیافه تو، از چشمان ما دور خواهد شد؟ اگر قرن‌ها در این دنیا زندگی کنیم، این لحظه تو، این نگاه‌های تو، این حالت ربانی، آیا خواهد گذاشت تا ما نفس بکشیم و بگوید [حسین را تنها] گذاشتید و رفتید؟ لنبقی بعدک؟ لا ارانا اللّه ذلک ابداً.«خدا چنین زندگی‌ای را به ما نشان ندهد.» بقیه اصحاب نیز سخنانی در همان مضمون گفتند که:وَاللّهِ لا نُفارِقُکَ وَلکِنَّ اَنْفُسَنا لَکَ الْفِداءُ، نَقیکَ بِنُحُورِنا وَ جِباهِنا وَ اَیْدینا فَاِذا نَحْنُ قُتِلْنا کُنَّا وَفَّیْنا وَ قَضَیْنا ما عَلَیْنا [۳۸۱] .«(ای حسین) به خدا سوگند، ما از تو جدا نمی‌شویم. ما جان‌های خود را فدای تو می کنیم و گردن‌ها و روی‌ها و دستانمان را سپر تو می‌نماییم و آن‌گاه که در راهِ جهادِ تو کشته شویم، افتخار می کنیم که به پیمان الهی وفا نموده و به وظیفه دینی و انسانیِ خود عمل کرده‌ایم.»سپس امام حسین علیه السلام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود:حَسَبُکُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمٍ، اِذْهَبُوا فَقَدْ اَذِنْتُ لَکُمْ [۳۸۲] .«قتل یارِ شما برای شما کافی است (مسلم شما شهید شده است و شما به همین شهادتِ او قناعت کنید). بروید که من محققاً به شما اجازه دادم.»آن‌ها گفتند: سبحان‌اللّه. مردم و تاریخ به ما چه خواهند گفت؟ و ما نقول للنّاس. «ما به مردم چه خواهیم گفت»؟ به مردم زنده و مردمی که خواهند آمد و زنده خواهند شد، به نام تاریخ، آن‌ها به ما چه خواهند گفت؟ یا اباعبداللّه، به ما خواهند گفت که این‌ها انسان‌هایی بودند که؛ بزرگ و سرور و آقای مطلق‌شان را رها کردند و در حال شدت احتیاج به دفاع، از آن مرد دفاع نکردند. واللّه لا نفعل، «سوگند به خدا چنین کاری نمی‌کنیم». ما جان‌های خودمان را برای تو فدا می‌کنیم. اموال و دودمانمان را فدا خواهیم کرد تا به همان مقصدی که تو می‌روی، ما هم به دنبال تو برویم. این هم از پاسخ بچه‌های مسلم و اولاد عقیل.مسلم بن عوسجه برخاست و گفت:أَنَحْنُ نُخَلّی عَنْکَ؟ فَبِما نَعْتَذِرُ اِلَی اللّهِ فی اَداءِ حَقِّکَ؟ لا وَاللّه حَتّی أُطْعِنَ فی صُدُورِهِمْ بِرُمْحی وَاَضْرِبَهُمْ بِسَیْفی ما ثَبَتَ قائِمُهُ فی یَدی وَلَوْ لَمْ یَکُنْ مَعی سِلاحی أُقاتِلُهُمْ بِه، لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجارَةِ وَاللّهِ لا نُخَلّیکَ حَتّی یَعْلَمَ اللّهُ أنّا قَدْ حَفِظْنا غَیْبَةَ رَسُولِ اللّهِ فیک، وَاللّهِ لَوْ عَلِمْتُ اَنّی اُقْتَلُ ثُمَّ اُحْیی ثُمَّ اُحْرَقُ حَیّاً ثُمَّ اُذْری – یُفْعَلُ ذلِکَ بی سَبْعینَ مَرَّةً – ما فارَقْتُکَ حَتّی اَلْقی حِمامی دُونَکَ، فَکَیْفَ لا اَفْعَلُ ذلِکَ وَاِنَّما هِیَ قَتْلَةٌ واحِدَةٌ، ثُمَّ هِیَ الْکَرامَةُ الَّتی لاَ انْقِضاءَ لَها أَبَداً [۳۸۳] .«آیا ما از تو دست برداریم؟ آن‌گاه، ما چه عذر و بهانه‌ای درباره پرداختن حقِ تو، به درگاه خدا ببریم؟ به خدا قسم (دست از تو برندارم) تا نیزه به سینه دشمنانت بکوبم و با شمشیر خود، اینان را بزنم تا قائمه‌اش در دست من است، و اگر سلاح جنگ نیز نداشته باشم، با سنگ جنگ خواهم کرد. به خدا دست از تو برندارم تا خدا بداند که ما حرمت پیغمبرش را درباره تو رعایت نمودیم. به خدا سوگند اگر بدانم که کشته خواهم شد، سپس زنده شوم، آن‌گاه مرا بسوزانند و دوباره زنده‌ام کنند و به بادم دهند، و هفتادبار این کار را با من بکنند، دست از تو برندارم تا مرگ خویش را در یاریِ تو دریابم. چگونه این کار را نکنم، با این که جز یک کشتن بیش نیست، سپس آن را کرامتی است که هرگز پایان ندارد.»تو بر ما حق داری. حق امامت و حق تعلیم طرقِ کمال داری. تو بر ما حق حیات داری. چگونه این حق را به جای نیاورده، تو را رها کنیم و برویم؟ سوگند به خدا، من با نیزه و شمشیری که در دست دارم، مادام که دسته‌ای از این‌ها در دستم مانده است، مبارزه خواهم کرد. اگر هم سلاحی نداشته باشم، با سنگ با این‌ها مبارزه خواهم کرد. وَلَوْ لَمْ یَکُنْ مَعی سِلاحی أُقاتِلُهُمْ بِه، لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجارَةِ. من با این‌ها (یزیدیان) با سنگ جنگ خواهم کرد. سوگند به خدا، ما تو را رها نخواهیم کرد، تا خدا بداند که ما حق پیغمبر را حفظ کردیم و در مقابل پیامبرش شرمنده نیستیم. به خدا سوگند، اگر بدانم کشته می‌شوم، سپس زنده می‌شوم، سپس کشته می‌شوم، سپس سوزانده می‌شوم و گرد و خاکستر وجودم به هوا می‌رود، هرگز از تو رها نخواهم شد و تو را رها نخواهم کرد.این جاذبیت از چیست؟ امام هم که آنان را از قید تعهد آزاد کرده بود، پس این جذبه چیست؟ خدایا! انسان‌شناسانِ ما را بیدار کن! چنان که قبلاً در این درسمان، فریاد ما بر سر همین بود که حیات چه دارد؟ عکس‌العملی هم که یاران حسین از خود بروز می‌دهند، عواطف محض و عواطف عامیانه و احساسات خام نیست. پس چه جاذبیتی در آن مرد دیده‌اند که می‌گویند: تو را رها نخواهیم کرد. آیا می‌دانید «تو را» یعنی چه؟ یعنی سعادت ابدی را

رها نخواهیم کرد. تو اکنون تجسمی از سعادت ابدیِ ما و تاریخِ گویای کمالِ انسانی هستی. چه طور ما ایمان را رها کنیم؟ در چهره مبارک حسین چه اثری از حیات می‌دیدند که وقتی در هدف حیاتِ خودشان غوطه‌ور بودند، او را می‌دیدند و با دیدن او، هدف زندگی خود را نیز مشاهده می‌کردند؟ آنان دقیقاً او را یک زنده می‌دیدند، نه یک مرده. طعم زندگیِ خود را احساس نموده و هدف زندگیِ خودشان را می‌دیدند و می‌گفتند: این هم هدفی است که اکنون در درون آن غوطه‌وریم. یااباعبداللّه، کجا برویم؟ چگونه ما این کار را نکنیم (از تو دفاع نکنیم؟) بالاخره، مرگ فراخواهد رسید و حیات را از ما خواهد گرفت. بعد از آن هم ابدیت است.همه شما داستان حرّ را می‌دانید که در روز عاشورا، این مرد چه کار کرد و حسین چه کار کرد. این جا مجدداً بیایید سری به زندگی بزنیم. تمام بحث من در این مدت پیرامون همین زندگی بود، که بیایید زندگی را به شوخی نگیریم. فردای آن روز، یکی از رُوات که در دستگاه عمر بن سعد بود، می‌گفت: دیدم حرّ می‌لرزد و مضطرب است. در صورتی که او از شجاعان و بزرگ‌ترین دلاوران عراق و کوفه، هم‌چنین فرمانده بسیار مهم همان لشکر بود، و آن قدر اهمیت داشت که او را فرستادند برای این که حسین را در مسیر گرفتار کند. می‌گوید: در راه دیدم که او (حرّ) می‌لرزد. ای حیات، چگونه شکوفا می‌شوی، وقتی که می‌گویی آینده و فردایی هم هست؟ ای حیات، در این موقعیت با ما با چه منطقی صحبت می‌کنی؟ ای حیات و ای زندگی، منطق خود را با ما آشنا فرما. لرزش حرّ برای چه بود؟ لرزش و اضطرابِ او مربوط به آن روز نیست. اگر کناره‌گیری هم می‌کرد، هیچ طوری نمی‌شد. حتی به همسر و فرزندان خود هم می‌گفت، من فرماندهی‌ام را به‌جای آوردم و پیروز برگشتم. آیا این پیروزی یا شکست ابدیِ یک انسان بود؟می‌گوید: دیدم حرّ خیلی مضطرب است. چون احساس کرد، یا گمان داشت که من خواهم گفت که حرّ از لشکر عمر بن سعد دور می‌شود، و گزارش می‌دهم و او را دستگیر می‌کنند. [حر] به من گفت: آیا امروز اسب خود را آب دادی یا نه؟ گفتم بله. سپس رو به طرف فرات عقب عقب کشید که مثلاً می‌روم تا به اسبم آب بدهم. ناگهان تدریجاً با چند دقیقه فکر و با چند دقیقه اندیشه، از منهای بی‌نهایت رو به مثبت بی‌نهایت حرکت کرد. چند دقیقه فکر و چند دقیقه اندیشه، چه کار می‌کند؟ شقاوتِ بی‌نهایت را به سعادت ابدی مبدّل می‌کند. نام او هم حر بن یزید ریاحی بود. همان‌گونه که چنان کرد و تاریخ هم‌چنان نشان می‌دهد و در مقابل چشمانِ ماست. متأسفانه به علت ضیق وقت، این حقایق را نتوانسته‌ام در بحث حقیقتِ حیات بیان کنم. ان‌شاءاللّه دعا کنید بعداً این مسائل فلسفه حیات، دقیقاً مطرح شود.ممکن است درباره فلسفه حیات، بیست جلد کتاب بخوانیم، اما این طور مغز قضیه عملاً به دست ما نیاید. این عمل است که این (حرّ) لرزیده است. حالا برگردد و چه بگوید؟ آیا برگردد و به حسین بگوید من توبه کردم؟ آیا خجالت نمی‌کشد؟ در حالی که [ظاهراً] این حادثه را او به وجود آورده است. ارزش حیات به قدری است که می‌گوید ولو خجالت بکشم، اگرچه از شرم سرافکنده بشوم، اما باید بروم و این زندگی‌ام را که اکنون به توفان افتاده است، نجات بدهم. حرّ وقتی مراجعت کرد، گفت: «ای مردم، من خیال نمی‌کردم [چنین باشد]. آیا واقعاً شما می‌خواهید با این مرد (حسین) بجنگید؟» تواریخ می‌گویند، معلوم می‌شود که حرّ اصلاً اطمینان نداشت که کار به جنگ بکشد. فکر می‌کرد وقتی مسأله به جای حساس رسید، این‌ها (لشکر عمر بن سعد) خواهند گفت بسیار خوب، یا اباعبداللّه شما آزادید که هر جا می‌خواهید بروید. همان‌طور که امام حسین در موقع رویارویی با حرّ گفت؛ رهایم کن و دست بردار تا من به طرف بیابان بروم و ببینم کار مسلمان‌ها به کجا می‌رسد. در بعضی از تاریخ‌ها آمده است که حرّ قسم خورد و گفت: یا اباعبداللّه من نمی‌دانستم، اصلاً احتمال نمی‌دادم که این مردم این‌گونه با تو روبه‌رو بشوند.همان‌گونه که تواریخ می‌گویند، حرّ بسیار مؤدب رفتار کرد. حتی حضرت فرمود: برو نمازت را بخوان و ما هم با خودمان نمازمان را می‌خوانیم. حرّ گفت نه، ای پسر فاطمه! شما نماز را اقامه می‌کنید، ما نیز پشت سر شما نماز خواهیم خواند. بیایید ما این کار را از حر بن یزید بیاموزیم که ادب را رها نکنیم و ادبِ شخصیت را از دست ندهیم. از خدا توفیق ادب می‌جوییم. ادب و حیا و شرم، حرّ را به این‌جا کشانید.از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف ربمی‌رود هر روز در حجره‌ی برین تا ببیند چارقی با پوستینزان که هستی سخت مستی آوَرَد عقل از سر شرم از دل می‌بردنگذارید این شرم از بین برود. شرم و حیا را حفظ کنید. حر بن یزید ریاحی را، شرم و حیا نجات داد. از اول با شرم به حسین نگاه می‌کرد. لذا، [در آن‌جا که حرّ با لشکریانش جلوی امام حسین را گرفت]، حضرت فرمود برو کنار؛ ثَکَلَتْکَ اُمُّک «مادرت به عزایت بنشیند». حرّ عرض کرد: یا اباعبداللّه، مادر من یک زن معمولیِ عرب است. اگر کسی دیگر در این حال بود و مادرم را این طور ذکر می‌کرد، من

نمی‌گذشتم و انتقام این سخن را از او می‌گرفتم. اما تو پسر فاطمه هستی. حرّ، این ادب را داشت. [بیایید] در ادب سبک نباشیم و اخلاق تأدّب داشته باشیم.این طور که مرحوم محدّث قمی رحمه الله می‌فرماید: فتکلّم جماعهٔ اصحابه، «پس با جماعتی از اصحاب خودش صحبت کرد». سخن همه آنان (یاران حسین) شبیه به هم بود. مثل این که به یک کانون نور وصل بودند. مرکزشان یک کانون بود و کارشان روی تقلید نبود، که چون او گفت، من هم همان را می‌گویم. همان‌گونه که وقتی کلید برق را می‌زنید، صد عدد لامپ، بدون تقلیدِ یک لامپ از لامپی دیگر روشن می‌شود، لامپِ این مسأله هم از مرکز روشن شده بود. در واقع، مرکز، لامپ آنان را روشن کرد. همه آن‌ها یک مطلب شبیه به هم گفتند: «سوگند به خدا، از تو جدا نخواهیم شد، و ما جان‌هایمان را برای تو فدا خواهیم کرد. یا اباعبداللّه! آیا می‌دانی با چه چیزی دفاع خواهیم کرد؟ با دل‌ها و با پیشانی‌هایمان که تیرها به آن‌ها بخورد. با این بدن‌هایمان که شمشیرها تکه‌تکه‌اش کنند، از تو دفاع خواهیم کرد».لَبِسُوا الْقُلُوبَ عَلَى الدُّرُوعِ وَأَقْبَلُوا يَتَهافَتُونَ عَلى ذِهابِ الْأَنْفُسِ«آنان دل‌ها را از روی زره‌ها پوشیده بودند و در سبقت به کشته شدن، رو در روی یکدیگر قرار داشتند.»یاران امام حسین، به جای این که زره بپوشند، قلب خود را روی زره قرار داده بودند. می‌گفتند: «با قلب، با پیشانی و با سینه‌هایمان از تو دفاع خواهیم کرد». این مطلب، مورد اتفاق همه آنان بود.گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟ای حسین، ای اباعبداللّه! می‌خواهم بعد از تو به یک نفر محبت بورزم، به چه کسی محبت بورزم؟ می‌خواهم بعد از تو عشقی بورزم. می‌خواهم بعد از تو گرایشی پیدا کنم. می‌خواهم از این جا، از تو روی‌گردان شوم و در این دنیا یک بلی بگویم، به چه کسی بله بگویم؟ خدایا اینان در چه مغناطیس و در چه جاذبه‌ای قرار گرفته بودند؟ جریان این‌ها چه بوده است؟ اگر زندگی معنا شود، اصلاً هیچ کس بحث از هدف زندگی نمی‌کند، زیرا در درون ماهیت این زندگی، هدفش نهفته است. و الاّ، اشخاصی را می‌بینید که هفتاد یا هشتاد سال، مقداری خوردند و خوابیدند و حقوق مردم را پایمال کردند. هم‌چنین، زندگی را با کمی شوخی و کمی هم جدّی سپری کردند؛ حال، فلسفه این زندگی چیست؟ معطل نشوید! این نوع زندگی پوچ است و فلسفه ندارد. آقای آلبرکامو، چرا وقت خود را تلف می‌کنید و انرژیِ مغزتان را حفظ نمی‌کنید؟ هم‌چنین، بعضی از غربی‌ها و شرقی‌های دنباله‌رو، چرا مغزتان را خراب می‌کنید؟ این زندگی معلوم است که فلسفه و هدف ندارد. از آن زندگی بحث کنید که درباره زندگی، حقایقی را می‌گوید که همان شعر حافظ را به یاد آدمی می‌آورد:هنگام تنگدستی درعیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا راآیا فلسفه‌ای بالاتر از این عمل حسین بن علی سراغ دارید؟ حرکت حسین، موج فلسفه و موج حیات است. هیهات منّا الذّلهٔ. تاریخ هم نیست، زیرا با چشم خودمان، چند سال پیش دیدیم که همین جوانان و مردم، هیهات منا الذلهٔ گفتند و روی تمام این جامعه را – به اصطلاح تا چند نسل – سفید کردند. خدا روی آنان را سفید کند و آن‌هایی که شهید شدند، خدا واقعاً رحمتشان کند.هیهات منّا الذلهٔ. محال است ما به ذلت تن بدهیم. آنان منطق حیات را شکوفا کردند و حیات شکوفا شد. این بحث مورد نظر ماست. در آن وضعیت حساس، به محمد بن بشر حضرمی که از صحابه بود، گفتند پسر تو در سرحدّات ری اسیر شده است.گفت: به خدا، هم او را و هم جان خود را در راه خدا حساب می‌کنم. حسین را کجا رها کنم و بروم؟ بگذارید پسرم اسیر شود. آیا من بعد از حسین زنده بمانم؟ حسین سخن او را شنید و فرمود: خدایت رحمت کند، من تو را حلال کردم، برو پسرت را نجات بده.معنای بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الْأَخْلاق این است. فلسفه بعثت منِ پیغمبر، که پشت سر ابراهیم آمده‌ام، که او پشت سر نوح آمده است، که او پشت سر آدم آمده است، لاتمّم مکارم الاخلاق است. برای این که اخلاق را تکمیل کنم. کار اخلاق این است. امروز به بعضی از دوستان عرض کردم که اخلاق چیست؟ آیا باید آن را در پانصد صفحه تعریف کنیم؟ در یک جمله؛ اخلاق یعنی؛ شکوفایی حقیقتِ درونِ آدمی، که نشاء و بذر آن را خود خداوند کاشته است.حضرت به محمد بن بشر حضرمی فرمود: برو و او (پسرت) را آزاد کن. گفت: کجا بروم؟ چگونه تو را در این حال رها کنم؟ اَكَلَتْنِي السِّباع...، «اگر درّنده‌ها مرا تکه‌تکه کنند، از تو دست برنمی‌دارم». سباع جمع سَبُع (یعنی درنده‌ها). پسر کدام است؟ تمام موجودیت من و دودمانم الان در جاذبیت تو هستیم. حضرت فرمود: پس این چند تکه لباس را بگیر و بده به پسر دیگر خود، یعنی آن برادر دیگر را آن جا بفرست، بلکه بتواند او را آزاد کند. آن لباس‌ها در حدود هزار دینار قیمت داشت. آن پدر در چه حالی و در چه وضعی امام خود را رها نمی‌کند، و می‌گوید: من گذشتم. یعنی بگذار پسرم اسیر شود و اقلاً من اسیر نفسم نشوم. حالا او (پسرم) اسیر فیزیکی شده است، آیا من اسیر

روحی شوم؟ حضرت او را واقعاً آزاد کرد. منظور حضرت، این نبود که خداوند تو را رحمت کند، یا این که من از شما راضی هستم. فرمود اگر راهی دارد که او را آزاد کنیم، بیا این لباس‌های من. برو به برادرش بگو او را آزاد کند. این است شکوفایی گلِ حقیقتِ درونِ انسان‌ها که از دیدگاه انبیا، «اخلاق» نامیده می‌شود.سید بحرانی رحمه الله در مدینهٔ المعاجز و در روایتی مرسل، می‌گوید که: این روایت از حضرت سجاد علیه السلام شنیده شد که می‌گفت: روزی که پدرم در آن روز شهید شد، شب قبل از آن، اهل بیت و تمام یاران خود را جمع کرد و گفت: «این تاریکی را برای خودتان سپر بگیرید و از دورِ من بروید، من شما را آزاد کردم». البته جمله مزبور را قبلاً نیز عرض کرده بودم و برای تأکید عبارات، مجدداً بیان شد.وقتی که حضرت سیدالشهدا علیه السلام فرمود همه شما فردا شهید می‌شوید، قاسم بن الحسن، علیهِ و علی ابیه السلام و الصلوة گفت: عمو جان، آیا من هم شهید می‌شوم؟ او هنوز به بلوغ نرسیده بود. حالا اباعبداللّه چه کار کند؟ آیا بگوید تو هم باید شهید بشوی؟ عین همان سخنان ابراهیم [که به فرزندش اسماعیل گفت]. دین ابراهیم این است – فأنظر ماذا تری [۳۸۴] – ابراهیم به پسرش گفت: «من در خواب می‌بینم که تو را ذبح می‌کنم، نظر تو چیست؟»حضرت فرمود: قاسم، مرگ در نظر تو چیست؟ وحدت منطق را ملاحظه کنید که چه طور همه این‌ها با هم وفق دارند. واقعه عاشورا، چند سال بعد از دوران حضرت ابراهیم بود؟ به نظرم شاید بیش از دو هزار سال. البته رقم دقیق عرض نمی‌کنم، قرن‌ها گذشته است. اما منطق، یک منطق است. حضرت گفت: فرزند برادرم، مرگ برای تو چگونه است؟ او هم عرض کرد: عموجان؛ اَحْلی مِنَ الْعَسَل «از عسل شیرین‌تر است». فرمود تو هم شهید می‌شوی، اما بعد از یک سختیِ بسیار ناگوار که شاید بقیه به آن سختی دچار نشوند. روز عاشورا، به حضرت قاسم خیلی سخت گذشت. اما او قبول کرد و پذیرفت.در همین تاریخ است که شهادتِ آن طفل شیرخوار را هم حضرت خبر داد و فرمود: من فردا به طرف خیمه‌ها برمی‌گردم که ببینم آیا می‌توان آبی پیدا کرد؟ و این طفل شیرخوار را به دستم می‌گیرم، او را هم شهید می‌کنند. در تاریخ است که شب قبل، خبر آن را داده بود.یک بار یا چند بار، قطعاً با عمر بن سعد صحبت کرده‌اند. سی نفر از ایشان با هم آمدند. هر دو گفتند عقب بروید تا بنشینیم و صحبت کنیم. امام حسین و عمر بن سعد با هم صحبت کردند، و حامی حق با حامی باطل، هر دو به راه خود بازگشتند. او به راه خود و این هم به راه خود. کلمات حسین در عمر بن سعد تأثیر نکرد. البته در تواریخ نقل است که معلوم نشده است که این دو چه صحبتی کردند، ولی این مقدار هست که حسین، دلیل و منطق خود را روشن کرده بود که بگذار من بروم به یک طرفی و کاری ندارم، تا ببینم کار به کجا می‌رسد. مسلماً این هم در تواریخ ذکر شده که چنین ملاقاتی صورت گرفته است.شیخ مفید می‌گوید، حضرت سجاد علیه السلام فرمود: شب قبل از شهادت پدرم، من بیمار بودم و پرستاری‌ام را عمه‌ام به عهده گرفته بود. من دیدم پدرم، آرام از کناری عبور می‌کرد و در گوشه‌ای از خیمه‌ها نشست. همان لحظه دیدم که وابسته ابوذر غفاری [۳۸۵] هم با حسین بود و شمشیر خود را اصلاح می‌کرد. رفتم و دیدم پدرم این اشعار را می‌خواند:یا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلیلِ کَمْ لَکَ بِالْاِشْراقِ وَالْاَصیلِمِنْ طالِبٍ وَ صاحِبٍ قَتیلِ وَالدَّهْرُ لا یَقْنَعُ بِالْبَدیلِوَ اِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَی الْجَلیلِ وَ کُلُّ حَیٍّ سالِکُ سَبیلی [۳۸۶] .۱- «ای روزگار! اُف بر تو که چنین یاری هستی. چه قدر آغاز (صبح) و انجام (شب) داری.»۲- «چه قدر طالب و صاحب [حق] را کشتی. و روزگار هرگز به جانشینی قانع نمی‌شود.»۳- «و هر زنده‌ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می‌شود.»حضرت سجاد می‌گوید: من نتوانستم خودداری کنم، منقلب شدم و اشکم جاری شد. عمه‌ام زینب زن بود، قلب او خیلی رقیق بود و بسیار شدید ناراحت شد. وقتی به حضور پدرم رسید، انقلاب خیلی عمیقِ عمه‌ام را دید و دست خود را به قلب او کشید و گفت: «خواهرم! مالکیت به خود را از دست نده. خودت را داشته باش. پدرم، جدّم، مادرم، همه از من بهتر بودند، اما آنان نیز رفتند. این راه، راه الهی است». تفسیر آن را عرض می‌کنم:[ای زینب!] تو باید این مأموریت را به آخر برسانی. ای قهرمانِ دومِ داستان کربلا، زنده‌کننده داستان تویی. چرا این قدر دستپاچه شده‌ای؟ [حضرت سجاد] می‌گفت من توانستم خودم را آرام کنم، ولی عمه‌ام زینب از حال رفت. حال غش به او دست داد، زیرا زیاد گریه کرد. این جمله هم در تاریخ عاشورا آمده است:وقتی آن‌ها خواستند حمله را شروع کنند، حضرت به ابوالفضل فرمود: برادر، برو به آن‌ها بگو چرا حمله کردید و چه می‌خواهید؟ آن‌ها همان سخن خبیثِ خود را تکرار کردند که: ما می‌خواهیم تو بیعت کنی، یا تو را پیش عبیداللّه بن زیاد ببریم. حضرت فرمود: برادر، به آن‌ها بگو امشب را به ما مهلت بدهند. بعضی از آن‌ها که خبیث‌ترین افراد بودند، خواستند مهلت ندهند. درباره این موضوع میان آنان

اختلاف افتاد. بعضی گفتند: اگر غیر مسلمان‌ها از ما مهلت می‌خواستند، ما مهلت می‌دادیم. این پسر پیغمبر است. آدم تعجب می‌کند که می‌گویند پسر پیغمبر! کدام حلالتان را حرام کرده و کدام حرامتان را حلال کرده است؟ چه خون ناحقی ریخته است؟ای جوانان! هوی و هوس، انسان را به این مراحل می‌رساند. با این که می‌دانستند، اما استدلال کردند. گفتند این پسر پیغمبر است و مهلت می‌خواهد، آیا شما مهلت نمی‌دهید؟ و همان‌طور که می‌دانید، در روز عاشورا، هر چه امام حسین به آن‌ها احتجاج کرد، هیچ کدام را نتوانستند جواب بدهند. شرم باد بر شما! سرافکنده باشید ای جنایتکاران تاریخ! به این مرد نتوانستند جواب بدهند. امام حسین علیه السلام گفت: «من چه کرده‌ام؟ شما می‌گویید جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، سهل بن سعد انصاری و زید بن ارقم، از صحابه پیغمبر هستند. از آنان بپرسید من چه کسی هستم؟ آیا شما مرا نمی‌شناسید و به جای نمی‌آورید؟ [از آنان] بپرسید گناه من چیست؟ مگر شما به من نامه ننوشته‌اید؟» حرّ هم گفت شما نامه نوشته‌اید و این فرد (حسین) را به این جا آورده‌اید، من که نامه ننوشته‌ام.(حرّ وقتی برگشت، توبه‌اش قبول شد. برگشت بجنگد و جنگید. گفت من که نامه ننوشته بودم، شما نوشته بودید. این چه وقاحتی است؟ البته کلمه وقاحت را من عرض می‌کنم. گفت: آیا واقعاً با حسین می‌خواهید بجنگید؟)بالاخره، غلبه با کسانی بود که گفتند مهلت بدهید. آن وقت تا صبح این‌ها (حسینیان) معلوم است چه کردند. شبی که دیگر روز آن، آخرین روز آنان بود. آخرین شبی بود که به خود می‌دیدند و شب وداع با جهان هستی بود. شبِ وداع با این ستارگانی بود که میلیون‌ها سال درخشیدند. زیر آن‌ها چه حوادثی اتفاق افتاده و آن شب هم شاهد چنین حادثه‌ای بودند.همه آن‌ها تا صبح نخوابیدند. نماز قیام می‌خواندند و یا از خدا طلب استغفار می‌کردند. اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبّی وَ اَتُوبُ اِلَیْه. معنای استغفار چنین است: «خدایا بازگشت ما به سوی توست». و چه حالتی روحانی است. در آن هنگام، این طرف (حسینیان) در چه حال و آن طرف (یزیدیان) در چه حال بودند!؟رگ رگ است این آب شیرین وآب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صور [۳۸۷] .از جهان دو بانگ می‌آید به ضد تا کدامین را تو باشی مستعد [۳۸۸] .پروردگارا! ما را از طرفداران بانگِ حق بفرما. خداوندا! پروردگارا! ما را از پیروان آنان که صدای حق را در این تاریخ طنین‌انداز کرده‌اند، قرار بده.خداوندا! پروردگارا! خدماتی که در این روزها – آقایان و خواهران – درباره بنده تو حسین انجام می‌دهند و سال به سال هم رونقش بیشتر می‌شود (هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق) نه فقط نمی‌میرد، بلکه روز به روز انبساطش بیشتر می‌شود، قبول بفرما. خدایا! از کسانی که کلمه عشق را به مسائل پایین تنزل داده و مردم را از عظمتِ این کلمه سازنده محروم کردند، انتقام بگیر.معنای عشق همان است که عرض کردم. عشق است که این کار را انجام می‌دهد.خدایا! پروردگارا! این عشق حسینی و الهی را از ما مگیر. پروردگارا! ما را موفق بدار تا از این عشق، حداکثر بهره‌برداری را بنماییم.خداوندا! پروردگارا! همان‌طور که پدران ما را موفق کردی دامان حسین را به دست ما دادند، ما را نیز موفق بدار، تا دامان حسین را به این جوانانمان بسپاریم. «آمین»

ارزش‌های حسینی

(شب هفتم محرم، ۱۵ / ۳ / ۱۳۷۴.)تحلیل و تفسیر حوادثِ بسیار بزرگ و مهم که در تاریخ به وقوع می‌پیوندد، کار بسیار مشکل و مهمی است. یک اشتباه کوچک و یک غرض‌ورزی، ممکن است به ضرر اقوام و مللی تمام بشود. به همین جهت، همان‌گونه که قبلاً گفته شد، سه شرط بسیار مهم باید مراعات شود تا حوادثی که بزرگ و سرنوشت‌ساز است و با بشر سروکار دارد، درک گردد:شرط اول: اطلاعات لازم و کافی. البته در حدّ مقدور، که درباره ماهیت و علل و نتایج حادثه، شخص این حق را پیدا کند که درباره حادثه‌ای مانند حادثه کربلا و سایر حوادث بزرگ اظهارنظر کند. البته سایر حوادث به این عظمت نیست، اگرچه حوادث بسیار مهمی در تاریخ اتفاق افتاده است، ولی همان‌طور که ان‌شاءاللّه خواهیم دید، به اعتراف حتی همه آن‌ها که مسلمان هم نیستند، این حادثه بالاترین

حادثه‌ای بوده که بشر تاکنون به خود دیده است. مشخص است که اگر در چنین حادثه‌ای، کسی با اطلاع لازم و کافی داوری و قضاوت نکند، مسلماً به جای نفع رساندن، ضرر خواهد زد. پس در هر حادثه باید انگیزه‌ها، علل و نتایج آن را مورد ارزیابی قرار داد.شرط دوم: آگاهی هرچه بیشتر از اصول ثابت و قضایای متغیر در آن حادثه. در حادثه‌ای، چه مقدار عدالت – که اصل ثابت است – می‌بینیم؟ و چه تعداد از افراد؟ این موارد متغیر است. کمی و زیادیِ افرادی که در حادثه دست داشته‌اند، خودش ذاتاً مهم نیست. مثلاً فرض کنیم که دویست و شصت هزار نفر یا دویست و پنجاه هزار نفر بوده یا دویست و چهل و پنج هزار و خرده‌ای، آن مهم نیست، زیرا جزء متغیّرات است. ولی از اصول ثابت، در جریان چه دیده می‌شود؟ اصل کلی آن چیست و چه بوده است؟ این شرط دوم است که هر محققی باید این مسأله را مراعات و تحلیل کند.این دو شرط که عرض کردم، مورد اتفاق همه مورّخان و کسانی که با تاریخ سروکار دارند می‌باشد، که اگر در باره مسأله‌ای اطلاع ندارید، چرا سخن می‌گویید؟ بسیار خوب، فردی سخنی را گفته است. بگذارید بگوید، زیرا در موقعی که قلم را روی کاغذ می‌برد، احساس مسؤولیت نمی‌کرد.یکی از بزرگان مغرب‌زمین، در تاریخی که درباره کشوری نوشته است، اهانت‌های خیلی شدیدی نموده و در آن‌جا برتری خودشان را بر مردم آن کشور که تاریخش را نوشته، اثبات کرده و گفته است: «نژاد ما قوی‌تر از آن‌هاست، نژاد ما چنین است و چنان است». یکی از متفکران همان کشوری که مورد قضاوت آن شخصِ مورخ بوده است، می‌گوید: «این جناب مورّخ، امانت را شرط قضاوت و شرط داوری در تاریخ نمی‌داند». می‌دانید که بالاتر از این اهانت به این شخص نمی‌شود، که این مرد می‌تواند به خود اجازه بدهد که در تاریخ خیانت کند. آنان با این‌گونه جملات، از آدم استقبال می‌کنند، چه رسد به این که داستان، داستان حسین علیه السلام باشد. داستانی که در آن‌جا، ارزش‌ها موج می‌زند. انسان در این داستان، عجیب جلوه کرده است. اگر در این جا این دو شرط مراعات نشود، قطعاً خیانت بزرگی است، و غیر از این که واقعیت‌ها را زیر و رو کرده‌اند، خیانت بزرگی برای بشر محسوب می‌شود، چون بشر به این حادثه تکیه دارد. یک دفعه، حادثه تاریخ این است که هزار و دویست و پنجاه نفر در آن تاریخ از رود جیحون عبور کردند. خوب، حالا ما چه کار کنیم که عبور کردند؟ مثلاً آن روز برای ناهار گوشت شکار پیدا نکردند و به جای آن ماست پیدا کردند! این موارد مهم نیست و بشر با آن سروکار ندارد. روزانه میلیون‌ها حادثه رخ می‌دهد و نیازی نیست که حوادث عادی و روزانه دو هزار سال پیش بازگو شود. معنای طبیعت انسانی هم این است که در این حوادث غوطه‌ور است. ولی در حادثه‌ای که با عظمت‌ها و ارزش‌های بشر سروکار دارد، مراعات این‌گونه شرایط، فوق‌العاده مهم است. به همین جهت، اشخاصی که بدون مراعاتِ دو شرط مذکور به این‌گونه حوادث وارد می‌شوند، آن هم به این نوع قضایایی که واقعاً با ارزش‌ها و عظمت‌ها سروکار دارد، اگر نگوییم خیانت می‌کنند و کار آنان عمدی نبوده است، حداقل جهل آن‌ها به بشر صدمه می‌زند.توضیح بیشتر پیرامون دو شرط مذکور ضروری به نظر نمی‌رسد، زیرا واضح و روشن است. عمده، شرط سوم است.شرط سوم: برخورداری از دریافت طعم واقعیِ اصول و ارزش‌های والای انسانی که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد.مثلاً یک مورخ می‌گوید: من می‌خواهم فقط حوادث را با قلم به روی کاغذ بیاورم. مثلاً نرون سیصدهزار نفر مسیحی را یک جا کشت. فلان کس این قدر کشت. گالیگولا این کار را کرد. چنگیز آسیا را ویران کرد. یک گردو از درخت افتاد. یک لنگه کفش من پاره بود. یک‌بار این‌گونه حوادث است که اصلاً خشکِ خشک بیان می‌شود، بدون کوچک‌ترین تکیه بر این که اصلاً [مورخ] می‌فهمد چه می‌گوید؟ ای مورخ! وقتی از سیصد هزار نفر می‌گویی، آیا از عدد سر درمی‌آوری یا نه؟ سیصد هزار انسان را کشتن، یا یک قاره را به خاک و خون کشیدن! اصلاً می‌فهمی چه می‌گویی؟ بعد می‌گویی یک لنگه کفش من پاره بود؟ این هم یکی از تواریخ است. یا مثلاً در آن روز یک نفر هم بود که به یک نفر گفت سلام و او نیز پاسخ نداد.حقیقت این است که این‌گونه اشخاص، فقط نمود فیزیکیِ تاریخ را می‌بینند. مثل این که یک بچه را وارد باغ کنید. او یک درخت سرو و چند نوع گل می‌بیند، یک طرف چمن می‌بیند، ولی نمی‌فهمد چمن و گل و سرو یعنی چه؟ یا لاشه سگ و گربه هم در آن جا می‌بیند. آیا به استناد مشاهدات، شما می‌توانید برای درک ماهیت آن باغ از این بچه حرف بشنوید، که برای او لاشه گربه با زیباییِ آن سرو بسیار عالی و با آن گل و با آن درخت میوه‌دارِ بسیار مفید، همه آن‌ها یک نمود فیزیکی است؟ آیا برداشت و ارزیابی کودکانه او را می‌توان قبول کرد؟این بزرگ‌ترین خیانت به بشر است که مورخ فقط بگوید، حادثه‌ای پانصد هزار نفر تلفات داد، یا پانصد هزار نفر را کشتند، ضمناً دو تا سگ هم با هم دعوا کردند، آن روز باد هم می‌وزید و دو –

سه سیب را از درخت انداخت. ای مورخ چه می‌گویی؟ چه چیزی را با چه چیز مقایسه می‌کنی؟ واقعاً انسان، این مغز را چگونه تفسیر کند؟بعضی از دانشمندان غربی وقتی عاشق چیزی می‌شوند، می‌خواهند همه چیز را با آن تفسیر می‌کنند. آقای کورت فریشلر در کتاب «امام حسین و ایران» از آقای مارکوارت، محقق آلمانی چنین نقل می‌کند: «مورّخ کسی است که فقط حوادث را بنویسد و اگر در آن حوادث به یک نفر ایمان داشت، او مورّخ نیست، بلکه مؤمن است». [۳۸۹] .توجه کنید: مورّخ ولو تحلیل‌گر هم باشد، باید حداقل توضیح بدهد که مقصود او از نقل یک حادثه چیست؟ مثلاً مأمور و کارمند یک موزه، یک کاسه شکسته را در محل مخصوص می‌گذارد، سپس یک کتاب بسیار پر ارزش قدیمی را پاک نموده و کنار آن می‌گذارد. بعد از آن یک نی قلیان و یک قوطی کبریت پیدا کرده و نمی‌دانیم از کجا پیدا کرده است. بعد هم قانون حمورابی و... شما چگونه می‌خواهید مجموع و چگونگی این‌ها را تفسیر کنید؟ بعضی‌ها می‌گویند ما تاریخ را بازگو می‌کنیم، خوب و بد آن را چه کار داریم. ولی این‌ها واقعاً متوجه نیستند. اگر مقصود شما این است که مورخ با تکیه بر ایمان خود، تاریخ را کم و زیاد نکند، این حق و درست است. فرض بفرمایید من به میرزا تقی‌خان امیرکبیر، این مرد بسیار شریف سرزمینِ ایران علاقه دارم. حال، اگر اضافه کنم که ایشان فیزیک‌دان، ریاضی‌دان، شیمی‌دان، فقیه و فیلسوف بود، دروغ است. علاقه به این شخص بسیار عالی است، اما اضافه کردن چیزی درباره او که اصلاً صحت و واقعیت نداشته باشد، غلط است. شما باید ارزش آن چه را که شخصیت او دارا بوده است بیان کنید.شما آقای مارکوارت! منظور شما این است که مورخ نباید کاری با خوب و بد داشته باشد، نباید مؤمن باشد، اضافه و کم نکند، اما وقتی می‌بینیم در یک شخصیت ارزش‌هایی وجود دارد، آیا می‌گویید من از او قطع‌نظر کنم؟ مگر من عکاسم که فقط با دوربین عکسی بگیرم و بروم؟ در درون این تاریخ، شخصیت‌های بزرگی هم‌چون؛ علی بن ابی‌طالب علیه السلام، سلمان فارسی، ابوذر، و انسان‌هایی رذل مثل شمر بن ذی‌الجوشن و ابن ملجم وجود دارند. در درون تاریخ، هزاران هزار مطلب است. چه‌طور خطاب به ما می‌گویی که تو فقط دوربین عکاسی را تنظیم کن و عکس بگیر، سپس عکس مربوط را در کتاب خود بگذار! آیا تاریخ چنین است؟ این چه تاریخی است؟ شما می‌بینید که در دوران ما، بشر را از ارزش‌ها بریدند. حالا به کجا وابسته است؟ و الّا بشر به این زودی از ارزش‌ها دل نمی‌کَند و هم‌چنین، از عظمت‌ها، معنویات و ملکوت دست برنمی‌داشت. اشخاص ناجور به میدان آمدند و کسی هم پیدا نشد که دست خود را بلند نموده و بگوید: صبر کنید، مقصود شما چیست؟ نه این که ببینید آیا این جمله زیباست، یا نه؟ ای جوانان و ای دانشجویان! خواهش می‌کنم دقت کنید. اگر معنای جملاتِ زیبا مخالفِ واقع باشد، سرنوشت تعیین کننده نیست. زود خودتان را نبازید. فقط به این که بگویند عجب جمله زیبا و قشنگی است، قناعت نکنید: «اگر مورخ در آن حوادث تاریخی که می‌نویسد، به یک نفر ایمان و علاقه داشته باشد، او مؤمن است مورخ نیست!» بیچاره آن دانشجویی که دیروز دبیرستان را تمام کرده و وارد دانشگاه شده است و خبر ندارد، نمی‌تواند بگوید آقا صبر کن ببینم. مقصود شما از این که مورخ نباید مایه‌گذاری کند، زیاد و کم کند از آن چه که واقع شده است، چیست؟ یکی از مشخصات حق هم این است که فلان شخصیت دارای چنین ارزشی است، یا شخصیتی دیگر دارای این ضد ارزش‌است. آیا بشر این ضد ارزش را نگوید؟ این چه توصیه‌ای است که شما به بشر می‌کنید؟این هم یکی از عواملی است که انسان‌ها را به ماشین تبدیل می‌کند، تا ببیند عاقبت چه می‌شود. یقین داشته باشید و شک نکنید که؛ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان استاین بشر که واله ارزش‌ها و عاشق عظمت‌هاست، او را خشکاندید و گفتید انقلابی در فکر بشر ایجاد کردیم. این چه انقلابی بود؟ شما بشر را به بیابان بی‌سروته نیهیلیستی و پوچ‌گرایی روانه ساختید.شما ببینید چه‌طور از انسان برمی‌آید که داستان حسین بن علی علیه السلام را مطالعه کند، سپس حوادث را مدّ نظر داشته و فقط بگوید: بلی، آن جا این‌طور شد، آن قضیه آن‌طور شد و فقط فیزیک حادثه را بیان کند. مگر تو ای مورخ! روح و دل و مغز نداری؟ حوادث به تو با چه چهره‌ای نگاه می‌کنند؟ چرا متوجه نیستی؟ لذا، بار دیگر عرض می‌کنم، فریب جذابیت کلمات و جملات را نخورید. یک نمونه آن را بیان می‌کنم تا ببینید چه قدر با عقول ساده‌لوحان بازی می‌شود.یکی از بزرگان که خیلی معروف است و قطعاً نام او را شنیده‌اید، دقت کنید و ببینید چه قدر جمله او جذاب است.

می‌گوید:«برای من، آزادی آن قدر با ارزش است که حاضرم برای این که شما سخن خود را آزادانه بگویید، خودم را فدا کنم، اگرچه مخالف سخنِ شما بوده باشم!» «ولتر»نام‌ها و چنین جملاتی شما را فریب ندهد. بعضی‌ها می‌گویند که اهل فرانسه یک طرف و عقل

ولتر هم یک طرف. می‌گوید: «من حاضرم شما سخن خود را آزادانه بزنید، من جان خودم را فدا کنم. من قربانیِ این آزادی شما باشم، اگرچه خودم با سخن شما مخالف باشم».به به! عجب سخنی است! آیا این گفته درست است؟ نخیر، صد درصد غلط است. شما که می‌گویید «سخن خود را آزادانه بگو، من خودم را قربانی می‌کنم»، اگر سخنی ضد آزادی بود چه‌طور؟ اگر مطلبی برای اثبات جبر بود، آیا باز قربانی می‌شوی؟بسیار خوب، جناب ولتر! من می‌خواهم سخنی را آزادانه بگویم و شما خودت را قربانی کن. معلوم می‌شود به فکر خودکشی افتاده بوده است. حساب و کتاب سرشان نمی‌شود. می‌گویند چون ولتر این جمله را گفته است، بنابراین زیباست. خدایا! خودت بر تفکر و تعقل جوانان ما بیفزا، تا این‌گونه تلف نشوند.آن‌ها مطلب را طوری نمی‌گویند که شما ناراحت شوید. بعد از شنیدن هر مطلبی، کمی فکر کنید. آیا من قربانیِ این جمله زیبا شوم؟بسیار خوب، من می‌خواهم سخنی را آزادانه بگویم و جامعه هم به من اجازه می‌دهد تا چنین توهین کنم: «جناب جامعه! شما انسان نیستید. ای افراد جامعه! شما حیوان هستید». آیا شما رضایت می‌دهید؟ آیا شما به من اجازه می‌دهید به جامعه‌ای که میلیون‌ها انسان داشته است و دارد، آزادانه توهین کنم؟ نیازی به فداکاری هم نیست، فقط اجازه بدهید. یا این که بگویم: این آزادی سیاسی، آزادی روانی و آزادی تاریخی که می‌شنوید، خیالات محض است. یا این که بگویم: آزادی وجود ندارد و همیشه ما با حرکت‌های دترمینیسمی (جبری) حرکت می‌کنیم! (البته کلمه دترمینیسمی را من اضافه کردم.)خلاصه، شرط سوم این بود: برخورداری از دریافت طعم واقعیِ اصول و ارزش‌های والای انسانی، که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد.خواهید گفت: مگر مورّخان انسان نیستند. وقتی مورخ با داستان حسین رویاروی می‌شود، چه طور ممکن است تحریک نشود؟ چه طور ممکن است ارزش‌های چنین حادثه بزرگ تاریخی را با این واحدها و قضایای شگفت‌انگیز، نادیده بگیرد. اجازه دهید این مطلب را هم بگویم که اگر بعداً تکرار شد، حواستان جمع باشد.محقق آلمانی آقای کورت فریشلر، می‌گوید:«کشته شدن حسین مانند هر کشته شدن، یک فاجعه بوده است.» [۳۹۰] .به عبارت مذکور دقت کنید. بسیار خوب، حال که تاریخ‌نویسی، این را هم بنویس که کشته شدن یک انسان، فاجعه و جنایت است. این طور نگو که از جهت قانون تنازع در بقا، یک ضعیف بود و یک قوی، و [قوی] او را از پای درآورد! انسانی که انسان دیگر را کشت، نامش جنایت است. یا بچه‌ای که از زنا متولد می‌شود، نامشروع (ولد الزّنا) است. شما [حقوق‌دانان غرب] لطفاً نگویید که این فرزند طبیعی است، زیرا این قضیه را پایین می‌آورد. آیا توجه فرمودید؟ حقوق فرانسه نیز در بعضی موارد، عبارت فرزند نامشروع و طبیعی را ذکر می‌کند و ما اشکال گرفتیم که چرا می‌گویید طبیعی؟ آیا معنای طبیعی را می‌دانید؟ بسیار خوب، این (فرزند نامشروع) طبیعی است و اگر قوی، ضعیف را بکشد آن هم خیلی طبیعی است، ولی چرا نام آن را جنایت می‌گذارید؟ چرا می‌گویید فاجعه؟ که البته درست هم می‌گویید.راه هموار است و زیرش دام‌ها قحطی معنا میان نام‌هالفظها و نام‌ها چون دام‌هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست [۳۹۱] .واقعاً این الفاظ به بشر چه کرده‌اند! هنوز هم بشر نمی‌خواهد درصدد اصلاح برآید. هنوز با این که این همه خسارت دیده است، نمی‌خواهد دقت کند.کورت فریشلر می‌گوید:«کشته شدن حسین مانند هر کشته شدن، یک فاجعه بود، اما فاجعه‌ای استثنایی. و بعد از چهارده قرن، یک مورّخ بی‌طرف، آن فاجعه را به شکل یک کوه طولانی و مرتفع می‌بیند، که فاجعه جنگ‌های دیگر در پشت آن پنهان است و به چشم نمی‌رسد.»این قضیه دارای عظمتی بسیار است. نویسنده [عبارات مذکور]، نه شیعه و نه سنّی است. مسلمان هم نیست، بلکه آلمانی است و معلوم هم نیست اصلاً مذهبی باشد. می‌گوید: «داستان حسین، کوه بسیار مرتفع و سلسله بسیار طولانی است که سایر حوادثِ کشتارهای دنیا، در پشت سر آن اصلاً دیده نمی‌شود. بزرگ‌ترین علتی که این فاجعه را بزرگ کرد، این بود که فقط برای حفظ جان صورت نگرفت، بلکه جان خود را نیز بر سر آن نهاد».منظور مادی هم در آن نبود. حتی حسین علاقه نداشت با این فداکاری، نام خود را در تاریخ باقی گذارد که بعد از او بگویند حسین چه کرد. از شما و بشر امضا نمی‌خواست. امضا را از او (خدا) برگرفته بود. بشر بگوید یا نگوید، برای او فرقی نمی‌کرد. بشر اگر بگوید، به خیر خودِ اوست. اگر به این عنوان، نام حسین را نگه دارد که ای حسین! درود و سلام خداوندی بر تو باد که از ارزش‌های من دفاع کردی و در این راه شهید شدی، این فهم خودِ بشر و به سود خودش است.بیا در کربلا بیداد بین، کین گستری بنگر حریم مصطفی در معرض یغماگری بنگرفروشنده حسین، هستی‌اش کالا، مشتری یزدان بیا کالا ببین بایع نگه کن مشتری بنگر«لاهوتی»مردم بدانند یا ندانند، او خود را مدیون خدمت به جان‌های آدمیان می‌دانست، نه محتاج امضای آن‌ها. او هیچ

احتیاجی به امضای آنان نداشت که بعد از او بگویند که [حسین] چه کرد. اگر کسی در یک بیابان سوزان، شخص تشنه‌ای را که جانش به لب رسیده است سیراب کند، دیگر به پشت سر خود نمی‌تواند نگاه کند و توقع تشکر داشته باشد. چه شکری بالاتر از این که آن چه منظورِ اصلیِ خداوند بود، انجام داده است!؟ اگر یک جان را نجات دادی، به کار خود مشغول باش و لازم نیست به همه خبر بدهی که من چنین انسانی هستم. جوانان عزیز ما، دانشگاهیان ما، حوزوی‌ها، مقدار زیادی از نبوغ جوانانِ ما صرف این می‌شود که به مردم اثبات کنند که: نبوغ دارند. شما با مردم چه کار دارید، خودشان می‌فهمند. بروید و کار خود را انجام دهید! حیف آن نبوغی که فقط برای این صرف شود که ای مردم! بدانید من کیستم. نمی‌خواهیم بدانیم! اگر واقعاً شما می‌خواهید به جامعه خدمت کنید، کار خود را انجام دهید. تعبیر نویسنده آلمانی را دقت کنید. می‌گوید:«حسین حتی علاقه هم نداشت که با این فداکاری، نام خود را باقی بگذارد. دیگران نام او را حفظ کردند و باقی گذاشتند.»[همان‌گونه که] ملاحظه می‌کنید، [نام حسین] هنوز باقی مانده است. در آن روز سوزان و در آن بیابان سوزان، اصلاً در این فکر نبود که بعد از او چگونه نامش را ببرند، ولی اگر حساب کنید، از آن ساعت تاکنون میلیاردها انسان نشسته و گفته‌اند: یا حسین! و چه قدر ساخته شده‌اند. حتی به نظر هم نمی‌رسد که سرنوشتِ شصت ساله یک انسانِ وارسته را یک «یا حسین» ساخته باشد، که بگوید ای مردم! من از یک «یا حسین» متأثر شدم. آدم عامی این کار را نمی‌کند. ولی امام حسین علیه السلام به طور نامحسوس و ناملموس، در ساختن همه انسان‌های بعد از خود دست داشته است. البته سلسله‌های اسلامی هم‌چون؛ فاطمیّین، آل‌بویه، دیالمه، که به نام حسین مسأله اسلام را پیش بردند، به جای خود. گاندی، کشور پانصد میلیون نفریِ هند را در موقع خود (آن موقع جمعیت هند پانصد میلیون نفر بود)، با این جمله تکان داد:«ما چیزی جز همان مسأله‌ای که امام سوم شیعیان می‌گوید، نمی‌گوییم و همان راه حسین را می‌رویم.» [۳۹۲] .این جمله را در تمام تاریخ هند نوشته‌اند. آیا دقت می‌کنید که از حادثه کربلا در کجا بهره‌برداری شده است؟ نه در جامعه‌ای که مثلاً رسماً اسلامی باشد، بلکه در یک جامعه هندو. می‌گوید ما همین راه را داریم و چیز دیگری نمی‌گوییم. آیا حسین بن علی، گاندی را در نظر داشت؟ چه کسی را در نظر داشت؟ او فقط [خدا] را در نظر داشت، چون می‌دانست خریدار این جان و خریدار این فداکاری، اوست. ای عزیزان! بر اخلاص خود بیفزاییم، مخصوصاً آن‌هایی که با انسان سروکار دارند. اگر کارمند و مأمور و دارای هر شغلی که هستید، هر کجا با انسان سروکار دارید، مزد شما بالاتر از این‌هاست که فقط شما را با آفرین آفرین گفتن و جملات دیگر تشویق کنند. اخلاص خیلی سرمایه بزرگی است. اخلاص دائماً درون شما را شاد و خندان و شکوفا نگه خواهد داشت.[فریشلر] می‌گوید: «حسین حتی علاقه هم نداشت که با این فداکاری، نام خود را باقی بگذارد. دیگران نام او را حفظ کردند و باقی گذاشتند». تعبیر بسیار خوبی است. [یعنی] شما کار خود را انجام بدهید و [مردم] و جامعه هم می‌بینند. اگر هم نبینند، خدا می‌بیند. این درس بسیار بزرگی است که حسین علیه السلام به ما می‌دهد.حال، چرا [مورخان و محققین] خیلی به [حادثه] نزدیک نمی‌شوند؟ عده‌ای هستند که می‌گویند: قضیه حسین بن علی چنین و چنان است... و رفتیم که دنباله کار را بگیریم. یا در سال ۶۱ هجری، چنین شد و بعد از او، یک یا دو سال هم یزید ماند و بعد رفت. چرا روی این موضوع کار و تحقیق نمی‌کنند؟ زیرا این [قضیه]، تاریخ سد مَأرَب یمن نیست که مهندسینی برای کشف تمدن یمن بروند و بگویند: آن جا سد بزرگی ساخته شده است و واقعاً عجب مهندسینی بوده‌اند، و مثلاً الان آن سد ترمیم می‌خواهد. یا این که یمن، یمن شمالی و یا یمن جنوبی بوده، قحطانی و یا عدنانی بوده است. قضیه این نیست. پیام حادثه حسین این است: [ای انسان، در زندگانی] سر خود را بالا بگیرا!بسیار خوب، من تاریخ سد مأرب را شناختم، اما اگر کسی در داستان حسین وارد شد و حقیقتاً خواست تحقیق کند، به عبارت: هیهات منا الذلة خواهد رسید. یعنی من آن انسانِ دارای شرافتی هستم که نباید حیات را بدون آن شرافت، حیات بنامم. ذلت را قبول نمی‌کنم.مثلاً من وقتی که می‌بینم کسی از تشنگی در حال تلف شدن است، چون حق حیات دارد، اگرچه قاتل من باشد، از دسترسی او به آب، جلوگیری نمی‌کنم. درون این داستان زیاد پیش نمی‌روند، چون در آن «باید» دارد. یک عده هم هستند که می‌خواهند با مختصر اطلاعاتی، داستانی را سرهم کنند و چون اطلاعات آنان عمیق نیست، نمی‌خواهند وقت بگذارند. عمده این است که اگر به قضیه وارد شوند، موج تکلیف و موج «باید»ها درون آنان را فراخواهد گرفت. آیا یک انسان باید این‌قدر جدی از حق دفاع کند؟ پس من چه‌کاره‌ام؟ [این حادثه]، انسان را با خود رویاروی قرار داده و می‌گوید تجدید نظر کن. این «من» نیست که تو دارا هستی، تجدید

نظر کن. حال، پس از شصت سال زندگی در چه چیزی تجدید نظر کند؟ یکی از عرفا می‌گوید: آدم با خودش می‌گوید، آیا من بعد از شصت سال زندگی در خودم تجدید نظر کنم؟ [و در پاسخ می‌گوید:] مگر نشنیدی که ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است؟ بلی، شما تجدید نظر بفرمایید، بلکه سال شصت و یکم عمرِ شما، شصت سال گذشته را جبران بکند. سال شصت و دومِ زندگیِ شما، با یک استغفار دقیق؛ «استغفراللّه ربّی و اتُوب اِلیه» اصلاح می‌شود. یعنی ای خدا! من توبه کردم و بعد از این، راه را درست ادامه خواهم داد. شخصی می‌گوید آیا در شصت سالگی؟ بلی، در سن شصت سالگی و هشتاد سالگی هم می‌توان اقدام کرد. عده‌ای دارای عقاید مختلفی هستند که از پدران و مادران به آنان تلقین شده است، و اگر تمام این قضیه حسین را دقیقاً بررسی کنند، برای آنان قابل قبول خواهد شد و باید از ایدئولوژی خود دست بردارند. در این صورت چه کار کنند؟ «با شیر اندرون شده با جان به در رود»؟ می‌گوید: «بله، البته انصافاً یک حادثه‌ای بود. البته اما اگر برای این که... به‌جهت این که...» اگر بخواهند بگویند جریان این است، به او خواهند گفت چرا؟ و چون و چراها وضع او را به هم خواهد زد و این شخص نمی‌خواهد تسلیم آن چون و چراها شود. این هم یکی از عللی است که به خاطر آن، نمی‌خواهند زیاد به حادثه حسین علیه السلام نزدیک شوند.از خدا توفیق بخواهیم که عشق به واقعیت‌ها را در درون ما تقویت فرماید.خدایا! تو را قسم می‌دهیم به محبوب تو حسین علیه السلام، ما را برای برخورداری از حسین و حماسه حسین آماده بفرما. «آمین»

تعهد حسینی

(شب هشتم محرم، ۱۶ / ۳ / ۱۳۷۴.)نتیجه مسأله‌ای که قبلاً مطرح شد، این بود که ما دو نوع نگرش به تاریخ داریم. اگر بخواهیم با یک مثال ساده، فرق بین این دو نوع نگرش را بیان کنیم: فرض کنید که یک نفر از خیابان عبور می‌کند و دو نفر را در حال جنگ و نزاع می‌بیند. آن‌ها با هم جنگ می‌کنند و جنگشان هم خیلی جدّی است. مثلاً می‌گوید دو نفر با هم برخورد کرده‌اند و این دعوا تا دو دقیقه دیگر هم تمام می‌شود. یک نفر دیگر نگاه می‌کند به همین حادثه و پی به ریشه‌های این حادثه می‌برد که به چه علت، دو انسان با این که از درد اطلاع دارند و می‌دانند درد یعنی چه، باز به همدیگر مشت و سیلی می‌زنند؟ در این‌جا، انگیزه‌ها چیست که این دردها فراموش شده و منطق و عقل، جای خودش را به مشت و چوب داده است؟ مخصوصاً اگر کار او این باشد که مثلاً یک حالت دادگری و داوری هم داشته باشد. آن حادثه ممکن است برای یک انسان دقیق، یک سال مطالعه در پی داشته باشد تا بفهمد قضیه چیست. ولی حادثه، حادثه‌ای است که [شاید تحلیل و مطالعه آن، برای شخصی دیگر بی‌اهمیت باشد.] برای بیشتر روشن شدن قضیه، مثال دیگری بیان می‌کنم:بانویی را در نظر بگیرید که پیراهن همسر عزیز خود را داخل طشت گذاشته و با آب و صابون در حال شستن است. آن را برمی‌دارد، فشار می‌دهد، می‌چلاند، روی آن آب می‌ریزد. [ضمناً] کف‌های زیادی در فعالیت این بانو به وجود می‌آید. هزاران هزار حباب کف با اَشکال گوناگون و متنوّع از لبه طشت بیرون می‌ریزد، یک مقدار از این طرف و مقداری از آن طرف. شاید بتوان گفت میلیون‌ها حباب کف، کوچک و بزرگ در جریان است. اگر به یک ریاضی‌دان و یا به یک مهندس بگویید: آیا امکان دارد که مساحت و محیط یکی از این حباب‌ها را، هم در حال حرکت و هم در حال سکون برای ما معین کنید؟ یا از لحاظ فشارهای وارده بر چند حباب در زمان‌های مشخص و چگونگی وضعیت و حرکت آنان محاسباتی را برای ما انجام دهید و... ممکن است جناب مهندس هم بگوید صبر کنید، زیرا این هفته کار دارم، ان‌شاءاللّه روزهای آتی، به این مسأله می‌پردازم تا محیط و مساحت این حباب‌ها را محاسبه کنم. یا می‌گویید جناب مهندس! دو عدد از آن‌ها را با هم می‌خواهیم حساب کنیم، که در موضع‌گیری‌ها گاهی این طرف و آن طرف می‌روند. گاهی آن حباب فشار می‌آورد، کمی این حباب کوچک‌تر می‌شود... مهندس هم می‌گوید صبر کنید تا

تعطیلات برسد. ما سه ماه تعطیلات داریم، ان‌شاءاللّه حساب می‌کنم و به شما می‌گویم. حال، اگر بنا باشد هفت عدد از این حباب‌ها را در حالات و اشکال مختلف، در مقابل مهندس بگذارید و بگویید: با این وضعی که این‌ها دارند، در یک دقیقه و نیم، در دو دقیقه، این‌ها را برای ما محاسبه بفرمایید. آن وقت یک نفر نوشته است که اگر مهندس عاقل باشد، زودتر به خودکشی اقدام می‌کند تا حل این مسأله. اگر هم عاقل نباشد، می‌گوید من حل می‌کنم. اما برای این خانم چه طور؟ برای بانوی مورد نظر، دیگر تعداد بی‌شمار حباب‌ها مطرح نیست، که چه تعدادی به این طرف و آن طرف می‌روند، یا تعدادی بسیار زیاد از طشت بیرون می‌ریزند. آیا برای این بانو هم [آن محاسبات] معنا دارد یا نه؟ این که می‌گوییم:گرچه مقصود از کتاب آن فن بُوَد گر تواَش بالش کنی هم می‌شودمقصود از کتاب چیست؟ آن محتوایی که ممکن است تمام برنامه اصلاح بشریت در آن کتاب نوشته شده باشد، ولی شما می‌توانید آن را بالش کنید و سر خود را روی آن بگذارید. او هم شکایتی نمی‌کند که چرا مرا بالش کردید، من مگر برای بالش بودم؟ ای عزیزان! حوادث دنیا چنین است.با این حال، ما با چه عینکی می‌خواهیم این حادثه [حسین] را ببینیم. بعضی اشخاص، از کنارِ داستان به این عظمت، به سادگی رد می‌شوند. یکی از دوستان می‌گفت: خوشا به حال آن اشخاص! بدین جهت که نمی‌اندیشند، زحمت هم ندارد. می‌گوید: قضیه این‌طور بود و این شد و بعد هم تمام شد. همان‌طور که آن شوینده لباس در دو سه دقیقه، هزاران حباب را این طرف و آن طرف می‌کرد. شما بعضی اوقات در کتاب‌های بزرگی می‌بینید که در فلسفه، علوم انسانی و در فرهنگ‌های مختلف، ادعاهایی می‌شود که مثلاً: از آن جهت که ایشان اختیار داشت، با آن اختیارش این اقدام را کرد و... اصلاً اختیار چیست؟ خود این مطلب، احتیاج به ده جلد کتاب دارد تا معلوم شود «اختیار» یعنی چه؟ برای فهم این که «اختیار» چیست، یک دایرةالمعارف مورد نیاز است. ولی به هرحال، انسان می‌تواند حوادث را بالش کند.یک نگارنده و یک مورخ می‌گوید: در روز عاشورا، دشمنان حسین بن علی برای این که او را خیلی ناراحت‌تر کنند، در حساس‌ترین ساعات، به خیمه‌های او حمله کردند. این مرد، این افتخار شهیدانِ تاریخ بشری، جمله‌ای فرمود:«إِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ وَ کُنْتُمْ لاتَخافُونَ الْمَعادَ فَکُونُوا أَحْراراً فی دُنْیاکُمْ»«اگر برای شما دینی نیست و از معاد نمی‌ترسید، [اقلاً] آزادمردانی در دنیا باشید.»شما اگر دین ندارید، معاد را نپذیرفته‌اید، خودتان را فریب داده‌اید، سرتان را در مقابل هدف و حکمتِ جهان به این عظمت پایین انداخته و گفته‌اید ما نمی‌بینیم، دست روی چشم گذاشته‌اید و می‌گویید نمی‌بینیم، انگشت به دو گوشتان گذاشته‌اید و می‌گویید نمی‌شنویم، لااقل برای دنیای خودتان آزاد مرد باشید. دنیا برای خود قانون دارد، زندگی دنیوی قانون دارد، شما چه کار می‌کنید؟ یک تاریخ‌نگرِ [سطحی] چنین می‌گوید: حسین این جمله را گفت که اگر دین ندارید، اقلاً برای دنیای خودتان آزادمرد باشید. «احرار» جمع حرّ است و به زبان عربی، حرّ یعنی آزاد. اگر هم به فارسی ترجمه کنید، این چنین می‌شود و بعد تا آخر قضیه را بیان می‌کند. در صورتی که حساس‌ترین سخن در این عبارت وجود دارد. اگر برای کسی که می‌خواهد واقعاً این تاریخ را تحلیل کند و بفهمد چه خبر است و چیست، آن اِشکال بزرگ که از ناحیه اشخاصی که دینی فکر نمی‌کنند و لائیک هستند، بر طرف می‌شود. آن‌ها می‌گویند: با یک مکتبِ انسانی می‌توان در این دنیا زندگی کرد. اگر به یکدیگر تعدی و ظلم نکنیم و حقوق همدیگر را پایمال نکنیم، می‌توانیم زندگی کنیم، دیگر چه احتیاجی به مذهب و دین داریم؟! همان‌طور که می‌دانید، مدت زیادی است که این ادعا مطرح شده و برای بعضی‌ها هم در این زندگی دنیوی، قانع‌کننده بوده است.بسیار خوب، حال به این جمله حسین بن علی می‌رسیم که در سال ۶۱ هجری گفته شده است. حال، شما نمی‌خواهید در این جا زندگی قابل تفسیر داشته باشید، پس چرا زنده‌اید؟ شما نمی‌خواهید به سؤالاتی که مادرِ سؤال‌هاست جواب بدهید: ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمده‌ام؟ ۳- در کجا هستم؟ ۴- با کیستم؟ ۵- به کجا می‌روم؟ ۶- برای چه آمده بودم؟ اگر نمی‌خواهید پاسخی به این سؤالات بدهید، لااقل در زندگی عادی باشید. اگر قصد زندگی کردن دارید، قانون را رعایت کنید.اگر این جمله (ان لم یکن لکم دین...) را یک مورّخ حکیم، عاقل، خردمند، آگاه و هوشیار از وضع جوامعِ بشری ببیند، می‌تواند در این جا تحقیقات داشته باشد. اولاد آدم می‌تواند خیلی منظم زندگی کند. زنبور عسل و موریانه هم می‌توانند خیلی منظم زندگی کنند. به قول یکی از نویسندگان خیلی حساس - البته نمی‌خواهم بگویم فیلسوف، ولی خیلی حساس و روان‌شناس - که [در قرن ۱۹ گفته است] می‌گوید: «بلی، شما حتی به حرفتان اضافه می‌کنید و می‌گویید روزی فرا خواهد رسید که بشر، به وسیله علم تمام مشکلات خود را حل خواهد کرد. کافی است که فقط چشم به هم بزنیم، تمام مشکلات ما حل

خواهد شد. آن روز یک قصر بلورین ساخته می‌شود و همای سعادت از آن به‌پرواز درمی‌آید. علم همه چیز را حل کرده است و کار تمام است. دیگر بشر غصه و ناراحتی ندارد». [۳۹۳] بعد ایشان می‌گوید: احسنت، احسنت! من هم این‌گونه فکر می‌کردم. ولی من گاهی فکری به ذهنم می‌رسد.(البته این مضمون سخنِ اوست، ولی من با این کلمات عرض کردم که نزدیک به ذهن باشد). ممکن است در آن روز یک نفر در آن بهشتِ سیستماتیکِ علم برخیزد و بگوید: آقایان من یک سؤال دارم، آیا می‌توانید جواب بدهید؟ این وضع ریاضی که شما پیش آورده‌اید، «می‌خواهمِ» شماست، پس «می‌خواهمِ» من کجاست؟ من با یک «می‌خواهم» به این دنیا آمدم. من وقتی به این دنیا آمدم، یک خواسته شخصی داشتم که تکیه‌گاه و هویت من، روی آن «می‌خواهمِ» من بود. شما به چه دلیل «می‌خواهمِ» مرا، این‌گونه تعیین کردید؟ چه ولایتی برمن داشتید؟ آیا شما قیّم من بودید؟ من گمان می‌کنم، سؤال این مرد در آن روز خیلی تعجب‌آور خواهد بود. یا در آن روز در مقابل آن بهشتِ علمیِ ریاضی، کسی بلند شود بگوید: پس «می‌خواهمِ» شخص من کجاست؟ ولی می‌ترسم تنها او نباشد و یکی دیگر هم از آن طرف بلند شود و بگوید ایشان راست می‌گوید، من هم همین فکر را می‌کردم. دو نفر دیگر هم از آن طرف می‌گویند محض رضای خدا، ما هم همین فکر را می‌کردیم. آن «می‌خواهمِ» شخصی من کجاست؟ شما به چه حقی مرا داخل این کانال ریاضی انداختید؟ که بخواه آن چه را که ما می‌گوییم. هشیاران هستند، ولو این که زندگی، زندگیِ بسیار قانونی و ریاضی باشد. بالاخره من، منم و انسان، انسان است و برای هویت خود، استقلالی اعتقاد می‌کند. منتها: «ان لم یکن لکم دین» از درون می‌گوید که «می‌خواهمِ» تو، باید روی خواسته خدا و اعماق جانِ تو این‌گونه باشد. آن «می‌خواهم» را از درون توجیه می‌کند، و اگر نظام (سیستم) ریاضی باشد، از بیرون قیچی می‌کند و می‌گوید جلو نیا و تعدی نکن. مزد شخصی را که کار کرده، پرداخت کن، و الّا شلاق در کار است. این یک نوع اشباعِ «می‌خواهم» است و نوعی دیگر از درون، انسان را طوری می‌سازد که می‌گوید من باید عدالت بورزم. من، اگر من هستم باید عدالت بورزم. شلاق چیست؟ فرق بین دو نوع اشباع «می‌خواهم» این است. همان طور که ملاحظه می‌کنید، توضیح این جمله، نیاز به درس‌های متعدد دارد.در یکی از کنفرانس‌ها که سخنرانی داشتم، یکی از سؤالات هم مربوط به موضوعِ همین بحث ما بود. سؤال نشان می‌داد که سؤال‌کننده، شخص خیلی مطّلعی بود. بعداً به من گفتند که ایشان یکی از اساتید دانشکده پزشکی است. مضمون سؤال ایشان چنین بود: «این که بشر درباره تعدیل خودخواهی شکست خورده، مورد قبول است، اما قانون‌گرایی در تعدادی از این کشورها، زندگی را منظم و قابل پذیرش کرده است، نظر شما چیست؟» در پاسخ، این جمله را گفتم: «إِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ وَ کُنْتُمْ لا تَخافُونَ الْمَعادَ فَکُونُوا أَحْراراً فی دُنْیاکُمْ». زندگیِ دنیا قانون می‌خواهد. مگر شوخی است؟ نهایت امر، اگر این زندگی بخواهد برای آن شش سؤال جواب پیدا کند، گرایش دینی می‌خواهد. بدون گرایش دینی، آن شش سؤال دارای جواب نیست. به طور نسبی، مطالبی به انسان می‌گویند. انسان می‌پرسد: در کجا هستم؟ می‌گویند: در جهان هستی. با کیستم؟ با انسان‌ها. ارتباط من با انسان‌ها چگونه باشد؟ انسانی باشد. چرا؟ محبت باید بکنید. می‌گوید: به من محبت کنید، تا محبت کنم. تازه، این اول سوداگری است. ضرر نزنید و اگر ضرری به کسی رسید، شما آن ضرر را دفع کنید. می‌گوید: ضرر مرا دفع کنید تا من هم ضرر دیگران را دفع کنم. آیا واقعاً این همه انبیا، حکما، شهدا و قربانی‌های راه انسانیت، برای این آمدند که تجارت کنیم؟ به تو محبت می‌کنم، تو هم محبت بورز!ما تعهدی نداریم که انسان را این‌قدر کوچک کنیم. ما هیچ پیمانی نداریم که انسان را این‌قدر پایین بیاوریم. به این جمله دقت کنید: «إِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ وَ کُنْتُمْ لا تَخافُونَ الْمَعادَ فَکُونُوا أَحْراراً فی دُنْیاکُمْ».زندگی، نظم و قانون و اصل دارد. جوامعی، در این دنیا در گذشته، قرن‌ها فقط با نظم زندگی کرده‌اند و برای ابدیت خود نتوانستند از این‌جا ذخیره‌ای بردارند، ولی زندگی طبیعی خود را انجام داده‌اند. منتها، اگر دقیق باشیم، ممکن است بگوییم که اصلاً آن زندگی هم روبنایی بوده و قابل استدلال و احتجاج و... نیست. به هرحال، زندگی خود را ادامه داده و جلوی جنگ و جدال و حق‌کشی را گرفته‌اند. حسین بن علی می‌گوید چنین امری امکان‌پذیر است. منتها، [انسان] جواب سؤالات خود را ندارد. امروز سن جناب‌عالی هشتاد و دو سال است، حالا در چه وضعی هستی؟ برای سؤالِ «چه هستی»، جواب ندارد. واقعاً بشر در مقابل این مادر سؤال‌ها، که «هشتاد سال، نود سال چه شد»، با ناتوانی مواجه است. حالا چه می‌خواهی؟ می‌گوید ببخشید، من اصلاً در این فکر نبودم! این نوع زندگی، [توانایی] پاسخ این سؤال را ندارد، ولی زندگی‌اش را سپری کرده است، اگرچه هر روز هزار خون دل نخورده و

احساس ناگواری ننموده است.شما در اصول زندگی، یک تعهد اجتماعی داده‌اید که در تجاوز به یکدیگر نباید افراط کرد. این نوعی افراط است که [دشمنان حسین در آن روز دچار شدند]. [حسین گفت] اگر من با شما می‌جنگم، شما با زن و بچه من چه‌کار دارید؟ چرا آن‌ها را می‌ترسانید؟ با نیمه جان بلند شده و فریاد برآورده است، زیرا لحظاتِ آخرِ عمر اوست. این جمله [ان لم یکن...] زیربنای یک فلسفه سیاسی، زیربنای یک فلسفه اخلاقی و زیربنای یک فلسفه عالیِ انسانی است. شما می‌فرمایید که اگر مثلاً کسی خیلی عادی این داستان را بخواند و برود، آیا می‌تواند عظمت این مسأله را بفهمد؟شما خود را از دین محروم ساخته‌اید و می‌خواهید خودتان را از این نعمت عظمای دین محروم کنید و سپس می‌گویید آیا امکان دارد که آدم قطعاً ضرورتِ چیزی را بداند و خودش را محروم کند؟ بلی، امکان دارد. بشر می‌داند که اگر خودخواهی‌اش را تعدیل کند، روی زمین بهشت می‌شود. اما در این‌کار چه قدر موفق شده است؟ شما خودخواهی‌ات را تعدیل کن، زیرا من هم هستم. آیا نمی‌بینی من هم هستم؟ اگر چیزی برای تو لذت‌آور است، برای من هم لذت آور است. اگر از ضربه‌ای دردت می‌آید، من هم از ضربه احساس درد می‌کنم. واقعاً اگر بشر این خودخواهیِ خود را تعدیل می‌کرد، چه می‌شد؟ اگر بگوییم بر انجام این‌کار قدرت ندارد، من گمان نمی‌کنم چنین افترایی را عقل تجویز کند، که «اولاد آدم نمی‌تواند خودخواهی‌اش را تعدیل کند». [به‌راستی بشر] چرا نمی‌تواند؟مقصود؛ این مطلب به ذهن خطور نکند که اگر بشر می‌دانست که دین ضرورتِ یک حیات خردمندانه است، از آن دست برنمی‌داشت و دین‌دار می‌شد. همان‌گونه که می‌داند تعدیل خودخواهی، ضرورت یک حیات خردمندانه است و اقدام به تعدیل آن نمی‌کند. آن هم متعلق به امروزها نیست، بلکه از آغاز تاریخ بوده است، مگر موارد خیلی کم. منتها – همان‌طور که عرض کردم – این که بشر در شعله خودخواهی از نظر فیزیکی نسوخته است، برای این است که مراعات اجتماع و مراعات زندگی خود را کرده است. یعنی «احراراً فی دنیاکم» را مراعات کرده است. بالاخره، دینامیسم این زندگی خیلی حاد است. آن را به این زودی نمی‌شود از دست داد. نمی‌توان دست به انتحار زد. مسأله زندگی خیلی مهم است. شما می‌بینید که اگر یک لحظه از زندگی بماند، انسان مایل است که آن یک لحظه را هم ادامه بدهد و درست هم هست. قانون الهی نیز همین است، که انسان بتواند یک لحظه دیگر هم به زندگی‌اش در زیر این کهکشان‌ها ادامه بدهد و از این زندگی برخوردار شود.هنگام تنگدستی در عیش کوش ومستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا راآدم در یک لحظه، از بی‌نهایت زیر صفر به بی‌نهایت بالای صفر پرواز می‌کند و حرّ بن یزید ریاحی می‌شود. حرّ متعلق به این زندگی بود. اگر حرّ، پیش از روز دهم محرم می‌رسید و پیش از این که این سعادتِ جاودانی نصیب او شود، از دنیا رخت برمی‌بست، چه می‌کرد؟ شقاوت ابدی گریبانگیرش بود و دیگر تاریخ از او این طور به‌عنوان یک آزاد یاد نمی‌کرد.اگر بخواهید تمام ارزش‌های دنیا را در یک کلمه جمع کنید، حق دارید اگر بگویید: آزادی باید در راه خیر استخدام شود. [این جمله را] بگویید و نترسید. این را حسین به حرّ گفت. وقتی بالای سر او آمد، گفت:أَنْتَ حُرٌّ کَما سَمَّتْکَ اُمُّکَ حُرّاً فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَة [۳۹۴] .«همان‌طور که مادرت تو را حرّ نامیده است، در دنیا و آخرت آزاده‌ای.»مادرت چه نام خوبی بر تو گذاشته است. چیز دیگری هم نفرمود: مثلاً ای حرّ! بهشت بر تو گوارا باد. حرّ چه قدر عظمت نشان دادی! آن کدام آزادی است که حسین بالاترین منصب و مدالی که به حرّ داد، این بود که گفت: أَنْتَ حُرٌّ کَما سَمَّتْکَ اُمُّکَ. تو از ملک و منال و مقام دنیا آزاد هستی. از جوانی و از زندگی آزاد هستی. نوشته‌اند؛ در آن موقع، حرّ می‌دانست که در کوفه، دودمان بزرگ او نابود خواهد شد. گفت [نابود] بشود. مسأله ابدیت مطرح است و شوخی هم ندارد. [حرّ] می‌دانست که چه خواهند کرد. لذا، پسرش را جلوتر از خودش فرستاد که کشته شود، تا بعد از او، پسرش را مورد انتقام قرار ندهند. [همان‌طور که نوشته‌اند:] نام او هم علی بن حرّ بود. این لحظه «وجود» است. در این زندگانی [سعی کنید] لحظات خود را از دست ندهید. نگویید و نگوییم زندگی چه دارد و چیست؟ نگوییم:بَهر من بدتر از این روزی نیست زندگی آش دهن سوزی نیستکدام زندگی را می‌گویید؟ مقصود از زندگی چیست که آش دهن‌سوزی نیست؟ زندگی این است که اگر کسی در هر کاری ولو ناچیز قرار بگیرد و با این احساس حرکت کند، او حر بن یزید ریاحی است. با این احساس که من از آنِ تو (خدا) هستم. در هر حال هم که تلاش کنم، بالاخره به سوی تو می‌آیم: انّا للّه و انّا الیه راجعون. [خوب است که] اشخاص روان‌شناس به این مسائل بپردازند. در آن بیست و چهار ساعت، دو جمجمه توفانی شد. یکی جمجمه عمر بن سعد و دیگری جمجمه حرّ بن یزید ریاحی. عمر بن سعد چه نتیجه‌ای و حرّ چه نتیجه‌ای گرفت؟ بیایید

ادب و اخلاق را داشته باشیم تا در چنین موقعی به کار آید. حرّ از همان ابتدا، آداب انسانی را مراعات کرد. همان؛ «ان لم یکن لکم دین» را مراعات کرد که وقتی جلوی حضرت را گرفت، حضرت فرمود: «برو کنار تا من عبور کنم». حرّ گفت: من نمی‌توانم، زیرا من مأمورم. حضرت فرمود: «مادرت به ماتمت بنشیند، برو کنار». حرّ گفت: «یا بن رسول‌اللّه، مادر من یک عرب و یک زن معمولی است، اما مادر تو، فاطمه زهرا است. ما هیچ وقت نمی‌توانیم برای او خلاف ادب کنیم.از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف ربزود از میدان به در نروید و در مقابل حوادث تحمل نشان دهید. یک وقت می‌بینید که در پی آن، شکوفایی شروع شد. [حرّ] گفت من غلط می کنم چیزی بگویم. مادر تو فاطمه است. وقت ظهر که رسید، حضرت فرمود: برو با لشکریانت نماز بخوان، تا ما هم نماز بخوانیم. [حرّ] گفت نه، شما بخوانید، ما هم به شما اقتدا خواهیم کرد. شما پسر پیغمبر هستید.بالاخره، اصولی که به عنوان اصول فطریِ عالیِ انسان بود، حرّ را به دنبال خود کشاند. ای اصل، ای قانون، ای نظم، ای عدالت، آیا در روی زمین برای خدا جلوه‌ای غیر از تو داریم؟ حرّ، با تکیه به اصول به پیش رفت. روز عاشورا هم دید که این‌ها واقعاً جلوی حسین ایستادند! قبلاً این را نمی‌دانست. چون سریع آمد و گفت: یا اباعبداللّه من نمی‌دانستم این‌ها با شما می‌خواهند این‌گونه رویاروی شوند. من توبه کردم. من غلط کردم. من نفهمیدم. آیا توبه من قبول است؟ حادثه‌ای که ایشان (حرّ) به وجود آورده بود – در ظاهر – تمام کاخ شخصیتش را ویران کرده است. حرّ، جلوی حسین را گرفته بود، اما هنوز یک یا دو آجر از کاخ شخصیتِ او باقی مانده بود و با آن دو آجر، شخصیت خود را ساخت و تا بی‌نهایت بالا برد. و الّا شخصیت او ویران شده بود. از حرکت پسر پیغمبر با همراهان و فرزندانش و با آن کمک‌های کم و انگشت‌شمار، جلوگیری کرد و حادثه را به وجود آورد. آن وقت شما می‌بینید که این شخصیتِ آدمی چه‌قدر دوام می‌آورد و چه‌قدر می‌تواند در سعادت انسان کمک کند. نهایتاً گفت: من غلط کردم و نفهمیدم. حضرت فرمود: توبه تو قبول است.به هرحال، این که حضرت فرمود اصول و قوانین را مراعات کنید، یعنی حداقل این معنا را در نظر بگیرید که شما رهگذرِ موقتِ حیات هستید. رهگذر موقتِ حیات، نفس کشیدن می‌خواهد. این التزام به قانون زندگی اجتماعی، تنفّس شماست. آیا می‌خواهید خود را خفه کنید؟ اگر این اصول را مراعات نکنید، خفه می‌شوید. صلوات اللّه علیک یا اباعبداللّه، صلی اللّه علیک یا اباعبداللّه. چه حکمتی به ما عنایت فرمودی! برای ما از طرف خداوند متعال واسطه چه فیضی شدی! در تو کدام سرمایه هست که نتوانیم از آن استفاده و بهره‌برداری کنیم! تاریخ‌نویس شاید نداند این قضیه چه قدر بنیان اجتماعی و فلسفی دارد.إِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ وَ کُنْتُمْ لاتَخافُونَ الْمَعادَ فَکُونُوا أَحْراراً فی دُنْیاکُمْ«اگر برای شما دینی نیست و از معاد نمی‌ترسید، [اقلاً] آزادمردانی در دنیا باشید.»آیا شما نمی‌خواهید زندگیِ خودتان را تفسیر کنید؟ بسیار خوب، تفسیر نکنید، فعلاً زنده‌اید. پس چرا خودکشی می‌کنید؟ شما زنده‌اید، پس چرا به قانون و اصول پای‌بند هستید؟ خواب بودم و وقتی بیدار شدم، دیدم زندگی و قانونِ آن، احساس وظیفه است. آن موقع احساس کردم که بیدار شده‌ام، و الّا بقیه‌اش خواب است. این نگرشی است که شما می‌توانید درباره حادثه حسین داشته باشید و سرمایه یک زندگیِ قابل تفسیر را بیندوزید. همه ما و همه مورخان به‌طور عادی از این جمله رد شده‌ایم:أَلا وَ اِنَّ الدَّعِیّ بْنَ الدَّعِیِّ قَدْ رَکَزَنی بَیْنَ اثْنَتَیْنِ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَ هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةَ یَأْبَی اللَّهُ ذلِکَ لَنا وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طابَتْ وَ طَهُرَتْ... [۳۹۵] .«آگاه باشید، آن زناکار پسر زناکار مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است، ولی هیهات، (محال است) برای ما تسلیم به ذلت و خواری. خدا و رسول خدا و انسان‌های با ایمان و دامن‌های پاک و پاکیزه، از پذیرش آن برای ما امتناع می‌ورزند.»اگر من ذلت را بپذیرم، کرامت انسانی‌ام را از دست می‌دهم؛ کرامتی که از آنِ من نیست، بلکه او (خدا) داده است و قابل انتقال نیست. شرف و حیثیت آدمی قابل نقل و انتقال نیست. مثلاً میلیون‌ها تومان به من بدهید تا در مقابل شما ذلیل بشوم. یا میلیون‌ها تومان بدهید تا من حق حیاتِ خود را به شما بدهم، تا شما بتوانید مرا از پای درآورید. لذا، در حقوق این بحث مطرح می‌شود که: حق کرامت، حق حیات و امثال این‌ها، به معنای حق حقوقی نیست، بلکه حق به معنای فلسفی و شرعی و حکم است. [مثلاً] شما بگویید من می‌خواهم کرامتم را به ۱۱۵ هزار تومان بفروشم. برای شما هیچ کس تجویز نکرده است که شرافتِ خود را به مبلغ ۱۱۵ هزار تومان بفروشید. [یا این که] شما به من توهین کنید و یک میلیون تومان بدهید. یا یک ناسزا بگویید و دنیا را به من بدهید. شما حق ندارید، زیرا کرامت فقط از آنِ شما نیست، حیثیت از بالاست...وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلا [۳۹۶] .«ما قطعاً فرزندان آدم علیه السلام را

اکرام نموده و آنان را در خشکی و دریا [برای کار و کوشش] قرار دادیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنان را بر عدّه فراوانی از آن‌چه خلق نمودیم، برتری دادیم.»ما انسان را تکریم کردیم و این انسان است که خود را کوچک می‌کند. خودِ او این تکریم را زیر پا می‌گذارد:ای گران جان خوار دیدستی مرا چون که بس ارزان خریدستی مراحق داریم که نمی‌دانیم شرف انسانی چیست، زیرا آن را مجانی به ما داده‌اند. آدم که چیزی را مجانی گرفت، مجانی هم از دست می‌دهد. اگر بیندیشیم و ببینیم که این کرامت و ارزش شخصیتِ آدمی چیست، آن را این‌طور ارزان معامله نمی‌کنیم. امام حسین می‌فرماید: مرا بین شمشیر و ذلت مخیر کرده است. هیهات منّاالذلة یأبی‌اللّه ذلک، «محال‌است برای ما تسلیم به ذلت و خواری. خدا نمی‌گذارد، زیرا متعلق به خداست». اصلاً من چه چیزی را بخواهم؟ مگر اختیار آن در دست من است؟ یأبی اللّه ذلک لنا و رسوله والمؤمنون. «رسول خدا و مردم با ایمان که نماینده او هستند، از پذیرش آن (ذلت) برای ما امتناع می‌ورزند».جامعه با ایمان، حسین خود را به این زودی نمی‌تواند از دست بدهد، [زیرا به دست آوردنِ] حسین برای او گران تمام شده است. آیا من ذلت را برای چند صباح دنیا قبول کنم؟ ابن خلدون علی‌رغم این‌که مرد باسوادی است و شش جلد تاریخ العِبَر او خیلی مهم است و مقدمه‌اش صد مرتبه از کتاب تاریخ او بالاتر است، ولی اشتباه کرده است. اشتباه از بزرگان خیلی بزرگ است. ابن خلدون در فلسفه سیاسی، فلسفه جامعه‌شناسی، فلسفه اقتصادی، به اسلام خیلی خدمت‌ها کرده است، ولی درباره حسین یک اشتباه و یک راست گفته است. اشتباه او در این است که می‌گوید:«حسین احساس کرد که خروج بر یزید [و مبارزه با او] به‌جهت فاسق بودنش، متعیّن و واجب است، مخصوصاً برای کسی که دارای توانایی برای قیام باشد، و او درباره خود این شایستگی و قدرت را می‌دید و گمان وی از نظر شایستگی [برای زمامداری] و توانایی خود صحیح بود و بیش از آن بود که گمان می‌کرد، ولی گمان وی درباره قدرتِ خود، چنان نبود که تصور می‌کرد می‌تواند با نیروی نظامی خویش در قیامش پیروز گردد.» [۳۹۷] .ما هم در حاشیه می‌گوییم جناب ابن خلدون، شما در این مورد اشتباه کردید. علت رفتنِ حسین بن علی به جهت این بود که می‌دید [یزید] واقعاً اسلام را وسیله بازی خود قرار داده است. آیا باید در این دنیا بر این کار صبر کند؟ معنای آن این نیست که هیچ ارزشی برای او مطرح نیست. حضرت فرمود: می‌روم، و اگر حکومت عادلانه برقرار کردم؛ نحمداللّه علی ذلک. «سپاس خدا را می‌گوییم». اگر هم کشته شدم، شهیدِ؛ احدی الحسنیین هستم. این [مسأله] را ابن خلدون متوجه نبوده است. و چون مقداری در سیاست‌های دوران خود بود و هم‌چنین عملاً هم یک آدم سیاسیِ معمولی بوده است، نمی‌دانست که قضیه حسین چیست.بنابراین، حضرت می‌فرماید: یأبی‌اللّه ذلک. «خدا نمی‌گذارد». من چه طور برای خودم اختیار قایل بشوم و بگویم: حسین تو قبول کن و به خودت تلقین کن که بالاخره اگر تو جواب مثبت بگویی، تمام دنیا را در اختیار تو می‌گذارند، زیرا اولین شخصیت زمان هستی و اگر اولین شخصیت یک «بلی» بگوید، کار تمام است. نخیر! اگر اختیار در دست من بود انجام نمی‌دادم، چه رسد به این که یأبی‌اللّه، «خدا امتناع می‌ورزد»، و اجازه این کار را نمی‌دهد. شما ببینید در تحلیل تاریخ حسین چه مسائلی نهفته است. به هرکدام از این جملات که دقت کنید، نه تنها یک درس است، بلکه آبرویی برای علوم اجتماعی است. آبرویی است که خدا به علوم انسانی می‌دهد که ارزش‌ها را هم به حساب بیاورند.ما لحظه‌ای از این حادثه را می‌خوانیم و تا حدودی احساس می‌کنیم که خون حسین در حال سرور و شادی و انبساط بود. بعضی از آن‌هایی که نمی‌دانستند عاقبت کار چه می‌شود، فقط تکیه‌شان بر حسین بود. بالاخره، این‌ها معصوم نبودند، ولی می‌گفتند حسین پیشواست. هم‌چنین، درباره شب عاشورا شنیده‌اید که وقتی حضرت فرمود شب تاریک شده و دیگر شما آزادید، چند بار این آزادی را گفته است – و ان‌شاءالله احتمالاً در مورد این آزادی‌شان بحث خواهیم کرد – بعضی از آن‌ها مطالبی گفتند، و معلوم می‌شود که خیلی عجیب پرواز کرده بودند. یکی از آن‌ها گفت: یا اباعبداللّه! شما می‌گویید که ما آزادیم، اما کجا برویم؟ دنیا اگر ابدی بود، ما از تو دست برنمی‌داشتیم، اصلاً چه رسد به این که دنیا چند روزی بیش نیست. دنیا فانی است و می‌گذرد. با چه رویی به وجدان خودمان می‌نگریستیم، اگر می‌خواستیم تو را رها کنیم؟شما در مضمون این مطالب دقت کنید که در شعاع جاذبیت حسین، بعضی از آنان چه حال روحانی‌ای پیدا کرده بودند که فردا همه آن‌ها، انسان‌های خالص و ناب شدند. خداوند آن‌ها را غریق سلام و صلوات و رحمت بفرماید، که واقعاً برای انسانیت آبرو کسب کردند.پروردگارا! حسین را از دست ما مگیر. پروردگارا! ما را در پیشگاه حسین شرمنده مفرما.خداوندا! در فراگرفتن درس‌هایی از حسین، خودت ما را یاری بفرما. «آمین»

مکتب حسینی

(شب نهم محرم، ۱۷ / ۳ / ۱۳۷۴.)یکی از مطالب بسیار قابل توجه و قابل دقت، آن جمله‌ای است که فرزند عزیز حسین علیه السلام به امام حسین علیه السلام عرض کرد. موقعی که مسیر نینوا را در پیش گرفته بودند، حضرت سیدالشهداء در پشت اسب خود، به خواب سبکی رفته و بعد از چند دقیقه سرشان را بلند کردند و کلمه استرجاع را به زبان مبارکشان آوردند، و فرمودند:اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون [۳۹۸] .«ما از آنِ خداییم و به سوی او برمی‌گردیم.»مقتل‌ها نوشته‌اند که: حضرت علی‌اکبر پشت سر امام حسین علیه السلام بود. وقتی که این جمله را شنید، عرض کرد: پدرم، قطعاً چنین است که: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون، «همه ما از آنِ خداییم و به سوی خدا برمی‌گردیم»، اما علت چه بود که در این موقع و در این لحظه، این آیه را فرمودید؟ حضرت فرمود: من چند لحظه‌ای خوابم برد و در خواب دیدم که همین‌طور که کاروان ما در حرکت است و می‌رود، یک نفر از پشت سر ما با صدای بلند می‌گوید: «این کاروان می‌روند و مرگ به دنبالشان است»، و من هم این آیه را خواندم: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون. این نداکننده، همین مطلب را به ما خبر داد. حضرت علی‌اکبر عرض کرد:اَوَلَسْنا عَلَی‌الْحَق [۳۹۹] .«آیا ما برحق نیستیم؟»بعضی از تواریخ دارد که حضرت سوگند خورد و فرمود:بَلی وَالَّذی اِلَیْهِ مَرْجِعُ الْعِباد [۴۰۰] .«بله، [سوگند] به آن‌که رجوعِ بندگان به‌سوی اوست، [ما بر حقیم.]»سپس این فرزند عزیز گفت:فَاِذاً لا نُبالی نَمُوتُ مُحِقّین [۴۰۱] .«حال که چنین است، ما از مرگ پروایی و باکی نداریم.»معلوم بود که این پدر بزرگوار، چگونه فرزندش را تحسین کرد و انتظارش هم همین بود که این فرزند در این موقعیت چنین جمله‌ای را بگوید.اگر جریان تاریخ طوری بود که حسین و کسانی که در ردیف این کاروانیانِ در راه حق بودند، واقعاً می‌توانستند در درون انسان‌ها تأثیر کلی کنند، تاریخ ما عوض شده بود و معنای «حق» معلوم می‌شد که چیست. شما می‌دانید که با این کلمه «حق»، بشر چه مقاصدی را به راه انداخته و با کمال صراحت گفته است که حق با قوّه (قدرت) است. با این‌که آسیب و صدمه‌اش را هم در تاریخ زیاد دیده و متوجه شده که اگر حق با قدرت است، ولی بالاترین قدرت آن نیست که من بگویم تو نباش، من باشم. بالاترین قدرت آن است که بگویم من زنده‌ام و با زندگیِ رسمیِ تو هم سازگارم، و این قدرت را دارم که تو هم باشی و من هم باشم. در این صورت فهمانده‌ام که معنای حق چیست.حقیقتاً نمی‌دانم ما در مقابل حق، چه عذری خواهیم آورد که درباره آن درست نیندیشیده‌ایم، در حالی که جوهرِ مایه ترقی و تکامل انسان‌ها حق است. کلمه حق، تزیینِ (دکور) مغزها بوده است: حق! بله حق است. بلی، حق چنین است و... حق، حق، حق! ختم حق گرفته‌اند! شاید صبح تا شام، انسان این کلمه را خیلی زیاد بر دهان و بر قلم بیاورد. «حق چنین است! حقیقت چنان است!» ولی آن برخورداری و آن بهره‌وری از حق را نداشته است. لذا، متأسفانه قرن‌هاست که این حق، مثل تابلو در ذهن ماست. چرا تابلو را در خانه خود آویزان می‌کنیم؟ برای زر و زیور خانه. این تابلو [حق] هم در مغز ما آدمیان، تاکنون برای این بوده است که گاهی به آن نگاهی نموده و آرامشی پیدا کنیم، ولی نفهمیم حق و حقیقت چیست![علی‌اکبر گفت:] اَوَلَسْنا عَلَی الْحَق، «آیا ما برحق نیستیم»؟ [اگر بر حق هستیم]، می‌رویم. همین است و جز این نیست. اما معنای ضعف و قدرت چیست؟ ای کاش در معنای حق، انسان‌ها بیشتر از این‌ها می‌اندیشیدند و حق و حقیقت را فدای زیبایی‌های زودگذر نمی‌کردند. حق، ثابت و ابدی است. حق، جوهرِ جانِ ماست. وقتی حضرت علی‌اکبر علیه السلام این کلمه «حق» را به کار برد، آرامشی برای امام حسین بود. همان‌طور که قبلاً عرض کردم، اگر [حسین] آرامش نداشت، نمی‌توانست این حادثه بی‌نظیرِ تاریخ را مدیریت کند. شاید وقتی این [جمله] را از فرزندش شنید که؛ «پدر مگر ما با حق نیستیم؟» حضرت فرمود: بلی، سپس علی‌اکبر در جواب گفت: فَاِذاً لا نُبالی نَمُوتُ مُحِقّین، «چه باک داریم از مردن»، آرامش او بیشتر شد. یکی از بزرگان گفته است:«از آن‌جهت که بشر نتوانست کاری انجام بدهد که عدالت را قدرت و عادل را قوی

بداند، قدرت را عدالت و قدرتمند را عادل تلقی کرد.» [۴۰۲] «پاسکال»در صورتی که خود قدرت، حق است. خوب توجه و دقت کنید. یک‌بار دیگر [عبارت آن شخصیت را] عرض می‌کنم. چون این جمله؛ اَوَلَسْنا عَلَی‌الْحَق، خیلی بیش از این‌ها فکر می‌خواهد. این شخصیت می‌گوید: «بشری که این‌قدر ادعای توانایی و ادعای قدرت دارد، نتوانست و حتی عاجز بود از این که بگوید قدرت در عدالت است و هرکس عادل است قدرتمند است. لذا، قضیه را عکس کرده و گفته است: «هر کس قدرتمند است، عادل است!» چه ناتوانیِ شرم‌آورتر از این! تو مگر نمی‌دانی که قدرت مالکیتِ بر نفس، بزرگ‌ترین قدرت است؟ همان نفسی که اگر آن را رها کنی و جهان را بخورَد، سیر نمی‌شود:نفْسَت اژدرهاست او کی مرده است از غمِ بی‌آلتی افسرده است [۴۰۳] .نفسی که واقعاً اگر بال و پر گشاید، میدان به او بدهند و وسایل فراهم بشود، به قدر جهان هستی تورّم پیدا می‌کند و سیر هم نمی‌شود، «هل مِن مزید» هم می‌گوید. مالکیت بر این نفس یعنی قدرت.تاکنون درباره امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی مطالب گفته شده است. یکی از آن جملات که باید آن را یادداشت کرد، این است که علی بن ابی‌طالب قدرتمندترین مردی است که تاریخ به خود دیده است. با این که پنج سال و چهار ماه بیشتر نتوانست خلافت کند – آن هم تماماً در آشوب و فتنه – با این حال، چرا قدرتمندترین مرد تاریخ است؟ زیرا بر خویشتن مالک است. قدرت مالکیت بر خود را دارد. این را محسوب ننموده و گفتند چنین است عدالت. حق، یعنی قدرت. عادل و ذی حق، یعنی آن کس که مقتدر است. آن وقت قدرت را هم در مقابل حق قرار دادند. آدم واقعاً گاهی فکر می‌کند آیا این‌ها اول درباره مطلب فکر می‌کنند و بعداً آن را می‌گویند؟ یا اول مطلب را می‌گویند و بعداً فکر می‌کنند؟ شاید هم فکر نمی‌کنند و می‌گویند.اطراف تبریز، روستایی وجود دارد که در آن‌جا کلمه‌ای پر معنا استعمال می‌شود. همان کلمه را می‌خواهم بگویم و اشخاصی که آذری زبان هستند، متوجه می‌شوند. وقتی کسی خیلی بی‌ربط حرف بزند، می‌گویند «دِییردا»، (می‌گوید دیگر)! این هم این‌طوری می‌گوید. این [حق یعنی قدرت]، از هزار دلیل بر نفی قضیه زننده‌تر است. البته با آن چهره کذایی و با آن قیافه می‌گوید. [بشر] روی این مسأله نخواسته است فکر کند که قدرت، خودش از بزرگ‌ترین حق‌هاست. هم‌اکنون قدرت، کیهان و کهکشان‌ها را اداره می‌کند. قدرت شما [انسان‌ها] این زمین را اداره می‌کند. قدرت، شما را اداره می‌کند. آیا این سخن باطل است؟ باطل من هستم که قدرت را در باطل به کار می‌برم. آیا این همه حرکات ماشینی، طبیعی، انسانی که همین امروز در کره خاکی انجام گرفته است، بدون قدرت و قوّه امکان‌پذیر بود؟ قدرت، عین حق است، منتها، در دست چه کسی؟ در دست یک شخص، قدرتِ سازنده بشر، و در دست دیگری، قدرتِ مخرّب می‌شود. این (اَوَلَسْنا عَلَی‌الْحَق)، «آیا ما برحق نیستیم»، یعنی قدرت با ماست. اگر بگوییم (و الیه راجعون)، «به‌سوی تو می‌آییم»، حق گفته‌ایم.زمانی می‌خواستم درباره تعریف سعادت کمی بیشتر کار کنم که سعادت چیست؟ عده‌ای گمان می‌کنند که اگر آن‌چه بخواهند و به دستشان بیاید، سعادتمند هستند، و اگر آن‌چه که خواستند و به دست نیاوردند، بدبخت به شمار می‌آیند. خوشبختی و بدبختی به معنای «آن‌چه که خواستم شد» و «آن‌چه که خواستم نشد»، نیست. این تقسیم‌بندی درباره بشر صحیح نیست. کیست که در این دنیا، به مدت ده ساعت، آگاه زندگی کند و از درون یا بیرون، یک ناگواری به داخل مغزش نپرد؟ این شخص کیست؟ البته ده ساعت نه، بلکه پنج ساعت یا حتی یک دقیقه پایین بیاید. به شرط این که بیدار باشد، و اگر بیدار شود یک انسان است. یا همین مقدار احساس کند که مثلاً در جامعه بشری و در جامعه خودش فقر وجود دارد و اشخاصی در جهل غوطه‌ورند، کافی است که این شخص نتواند دقیقاً بخندد. در این دنیا، سعادت را ما این‌گونه معنا کنیم: (فانّی لا اری الموت الاّ سعادۀ)، «من مرگ را جز سعادت نمی‌بینم.» صلی اللّه علیک یا اباعبداللّه. چشم پوشیدن از این ستارگان و خورشید و ماه و از این کهکشان‌ها، چشم پوشیدن از شما انسان‌ها، چشم پوشیدن از سن میانسالی، [۴۰۴] و چشم پوشیدن از همه، سعادتی است که با تجرّد روحیِ خودم به طرف؛ الیه راجعون حرکت کنم. [همان‌گونه] که پسرش علی‌اکبر آن جواب را داد. این جمله سعادت است؛ و لاالحیاۀ مع الظالمین الاّ بَرَما، «و من نمی‌بینم زندگی با ستمکاران را مگر ملالت و تنگدلی». تقسیم بشر به خوشبخت و بدبخت، صحیح نیست. کیست که در این دنیا بگوید هرچه خواستم شد؟ مگر این‌که در مغز او دستکاری بشود و بگوید، من در این دنیا بنایم بر این بود که هرچه بخواهم حق است و هرچه خواستم شد. چنین چیزی محال است، مگر او را تخدیر کنند و خدای ناخواسته، مست باشد. البته چنین انسانی می‌تواند این حرف را بزند. بیایید بشر را طوری دیگر تقسیم کنیم. معنای سعادت و شقاوت را در نزد روشنان و تاریکان بیابیم.سعادتمند کسی است که

روشن است، اگرچه دنیا بر او سخت بگذرد. اما کسی که در این دنیا تاریک است و متوجه نیست که این زندگی چیست، بیچاره و بینواست و زندگی او در شقاوت می‌گذرد.پس قدرت را که ما معنا می‌کنیم، برای توجیه خودمان می‌گوییم: بالاخره، حق با قوّه است، یا با حق است؟ آیا این تقسیم درست است؟ بیچاره قدرت! قوّه و قدرت، مأمور بسیار بزرگی از طرف خدا برای هستی است، اما اغلب از این حقیقت چشم‌پوشی می‌شود. جملاتی بود درباره سعادت که عرض کردم، و به نظر می‌رسد باید پیرامون آن کار کرد. انسان نمی‌تواند بگوید، این است که من می‌گویم. خداوند ما را از این بیماری نجات بدهد که انسان بگوید آن‌چه که من می‌گویم، همین است و جز این نیست. اطلاعات شما هرچه بالاتر برود، احتیاط شما بیشتر خواهد شد. جوان‌ها، قطعاً بدانید، هرچه که قدرت فکریِ شما بالاتر برود، در قضاوت، آرام‌تر قضاوت و داوری خواهید کرد.خلاصه، سعادت را می‌توان این‌طور تعریف کرد: موقعیتی برای انسان که اگر در آن موقعیت بگویند تو را از این‌جا می‌خواهیم راهیِ ابدیت کنیم، آیا موافقی؟ بگوید: بلی. این بلی یعنی سعادت.توضیح: اگر انسان در این زندگانی در حالی باشد که اولاً بداند این دنیا و انسان و خودش چیست و بداند که ابدیتی در کار است و بداند:روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی گر نه این روز دراز دهر را فرداستیاین را نیز بداند که بدون فردا، معامله زندگیِ دنیوی قابل حل نیست، زیرا اگر قابل حل بود نسخه می‌نوشتند. ای عزیزان! اگر دنیا را می‌توانست خودِ دنیا تفسیر کند، قطعاً سرنوشت زندگی بشر به هر شکل ممکن و با صدها راه مثل؛ هنر، فلسفه‌ها، ادبیات و... عوض شده بود. از هر راه می‌خواهند بشر را اقناع کنند که شما زندگیتان را ادامه بدهید، ولی بشر می‌گوید من چه کار کنم؟ [تفسیر زندگی من چیست؟] می‌گویند اشکالی ندارد، زندگی انسان «باید» در این دنیا بدون وابستگی بگذرد! بله، جناب‌عالی می‌فرمایید «باید»، ولی من در این «باید»، استدلال پیدا نمی‌کنم.این شعر از جبران خلیل جبران است که اگر زنده می‌ماند، برای عرب‌ها یک ملای رومی می‌شد، ولی زود از دنیا رفت.یا نَفْسُ لَوْلا مَطْمَعی بِالْخُلْدِ ما کُنْتُ أعیلَحْناً تُغَنّیهِ الدُّهُورُ بَلْ کُنْتُ اَنْهی حاضِری قَسْراً فَیَغْدُوا ظاهِریسِراً تُواریهِ الْقُبُور [۴۰۵] . ۱- «ای من، اگر امیدی برای ابدیت نداشتم، اگر طمعی (امیدی) برای جاودانگی (ابدیت) نداشتم، هرگز گوش به آهنگی که روزگاران می‌نوازد فرا نمی‌دادم.»۲- «اگر این امیدِ حیات‌بخش، جای خود را به یأس مرگبار می‌داد، هم‌اکنون جریان هستی‌ام را قطع می‌کردم و رهسپار خاک‌های تیره گور مردگان می‌گشتم.»خوشا به حال او (جبران خلیل جبران)، که چند دقیقه‌ای با خودش خلوت نموده و با خودش صحبت کرده است. حضرت علی‌اکبر چنین گفت: اَوَلَسْنا عَلَی‌الْحَق. گفت اگر بر حق هستیم، می‌رویم. ای جوانان عزیز! این را می‌گویند سعادت. و الّا با ثروت زیاد، اگر آگاه باشید، هر لحظه خواهید گفت: این ثروت کلان در اختیار من است، در حالی که چه گرسنه‌هایی امشب از گرسنگی نتوانستند به خواب بروند. هم‌چنین، اگر علم زیاد داشته باشید و فقط برای آرایش خودتان باشد، خواهید گفت، چه بسیارند جاهل‌هایی که ما می‌توانستیم یک کلمه از این‌ها را به آنان تعلیم دهیم. محال است کسی با آگاهی، خنده مطلق در این دنیا داشته باشد، مگر این که – همان‌طور که عرض کردم – مست باشد یا تخدیر شود که البته قهقهه آن‌ها خیلی بلند است.اکنون شما می‌توانید عظمت جمله «اَوَلَسْنا عَلَی‌الْحَق» را بفهمید. یعنی اگر الان بگویند ای حسین، با فرزندانت برخیز، آیا برمی‌خیزد؟ بلی، [چنان‌که علی‌اکبر] گفت برویم. این معنای سعادت است. من غیر از این، هیچ مفهوم و معنایی را برای سعادت نتوانستم بپذیرم. البته برای سعادتِ انسان، خیلی تعریف صورت گرفته است. اگر سعادت این باشد که آن‌چه که بشر می‌خواهد، میسر شود، نخواهد شد. این را یقین بدانید:بَرَد کشتی آن جا که خواهد خدای و گر جامه بر تن دَرَد ناخدایخدا می‌گوید تو [انسان] تدبیر خواهی کرد، حساب تقدیر مرا هم داشته باش. اَلْعَبْدُ یُدَبِّر وَالرَّبُّ یُقَدِّر، «بنده تدبیر می‌کند، پروردگار مقدّر می‌گرداند».اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاستبلی قضاست به هرنیک و بد عنان‌کش خلق بدان دلیل که تدبیرها جمله خطاستحتی بزرگ‌ترین مغزهای دنیا، با این همه وسایل و امکانات نمی‌توانند در آستانه فرارسیدن یک سال جدید، حدس بزنند که در این سال که ما به آن وارد می‌شویم، چند نفر در فیزیک به‌نظریه جدید خواهند رسید؟ یا چند نفر در ادبیات، یک بارقه ذهنیِ خوبی خواهند داشت؟ یا چند نفر معنای سعادت را خواهند فهمید؟ محال است بفهمند. شما نمی‌توانید و ما یقین نخواهیم داشت که چند دقیقه دیگر در همین مکانی که اینک نشسته‌ایم، وضعیت و موقعیت بنده چیست، زیرا امواج اقیانوسِ ناخودآگاه نمی‌گذارد که من بفهمم بعد از یک دقیقه چه می‌شود. دقایقی دیگر که همین‌طور به یک شخص نگاه می‌کنم، به این فکر می‌افتم که مثلاً برادرزاده‌ام هم شبیه به اوست و در رابطه با داستانش صحبت

می‌کنم [و مطالب گوناگون دیگر در ذهن من موج می‌زند]. یا یک نفر با یک نگاه می‌بینید که با نفوذ به ناخودآگاهِ انسان، موج‌هایی شروع می‌شود. [مثل] باسکول شصت تنی نیست، بلکه روح انسان است. روح حتی یک میلیاردم اپسیلُن را حساب می‌کند. باسکول‌ها را دیده‌اید که تریلرها برای تعیین وزن بار بر روی آن می‌روند. مثلاً در پنجاه تن، یکصد کیلوگرم کم است. اشکالی نداشته و اصلاً به حساب نمی‌آورند. یا یکصد کیلوگرم در شصت تن بار به حساب نمی‌آید. اما بحث روح فرق می‌کند. وقتی به مغز آدمی عمر یک مزون یا یک هایپرون [۴۰۶] را عرضه می‌کنند، شما محال است حتی بتوانید آن را تصور کنید، ولی مغز، یک میلیونیومِ ثانیه را انشاء می‌کند. در روح، بحث تُن (کمیّت) مطرح نیست. ارقام نجومی در این‌جا (روح) به اندازه یک میلیاردم اپسیلن است.به هرحال، علی‌اکبر گفت: اَوَلَسْنا عَلَی‌الْحَق. معنای سعادت [درک این جمله] است. اگر هر لحظه به انسان بگویند آیا اکنون حاضر هستی و برمی‌خیزی و وضعیت خود را طوری محاسبه کرده‌ای که شما را به پیشگاه خداوند روانه کنند؟ اگر گفت «بله»، این شخص سعادتمند است. و الّا کدام امتیازِ دنیا به‌طور مطلق و بدون نگرانی به انسان دست می‌دهد؟اما زیبایی‌ها، مثل کاردِ دو لبه است. این مثال از یکی از بزرگان است: «شخص زیبا اگر شخصیت نداشته باشد، هم خود را و هم دیگران را زخمی می‌کند». اگر مسأله ثروت را بگویید، آدم محاسبه کند که اگر اکنون این ثروت کلان که در اختیار اوست، آیا دیگران هم از آن بهره‌مند هستند؟ اگر قدرت [در اختیار من] است، آیا واقعاً من از این قدرت خوب استفاده می‌کنم؟ این مسائل مطرح است. البته آن‌چه که به انسان آرامش می‌دهد و نمی‌گذارد که «آیا آیا»ها او را اذیت کند، این است که خود این «آیا»ها باعث شود که حواس او در زندگی جمع باشد. خودِ این یک توفیق است. (آیا به‌راستی چنین است؟) یعنی این سؤال را که به خودش متوجه کند، حواسش جمع شود. این [توجه به خود] بی‌سعادتی نیست. شاید بتوان گفت، خود این سؤال‌ها سعادتی است که [هر انسان] از خود بپرسد و جواب بدهد. یک مطلب دیگر داریم که آن را هم عرض می‌کنم.حسین بن علی علیه السلام از زندگی دست برداشت. اشخاصی هستند که حیات و زندگی، چهره خود را به آن‌ها نشان نداده است. لذا، ممکن است با یک بهانه بگویند، ما می‌خواهیم برویم و به شما مربوط نیست و دست از زندگی برمی‌داریم. ما با «سقراط»هایی در تاریخ روبه‌رو هستیم که البته برای حفظ قانون مردانگی کردند. سقراط گفت: «اگرچه [قانونی] باطل است، اما چون قانون مرا در آتن بزرگ کرده است، حکم باطل را می‌شنوم و زهر را می‌خورم.» در این سخن کمی دقت کنیم، زیرا مطلب مهمی است. با این که ما [قانون آتن را] قبول نداشتیم، یعنی ما می‌گفتیم: «اگر گفتند شما را از اعدام نجات می‌دهیم (چون افلاطون گفت من می‌توانم تو را نجات بدهم) و چرا قبول نکردی؟» سقراط گفت: «یک عمر، این قانون که آقایان به آن تمسّک کرده‌اند و می‌خواهند مرا طبق آن اعدام کنند، مرا بزرگ کرده است.» مطلب خیلی مهم است، اگر چه اگر ما [در آن موقعیت] بودیم، از دیدگاه اسلام می‌گفتیم: «نه! به باطل گوش فرا ندهید و اگر قدرت دارید، به این قضات نابکارِ آتن اعتراض کنید». اگر ما بودیم، به او می‌گفتیم: «اعتراض کن.» اما او چه کار کرد؟ گفت: «باید همه جا قانون را محترم دید و مقدس بشمرد».راهِ بگریختنش بود، ولی دل کم حوصله در سینه فشردگفت باید همه‌جا قانون را محترم دید و مقدس بشمردشوکران از کف قاتل بگرفت چون خماری که شرابی بی‌دُردنوچه‌ها پیش دویدند که نیست کُشتی دام نخستین با گُرددادشان جام عزیزان را دید که یکی بعدِ دگر جان بسپرددور ساغر چو بدو شد ساقی گفت وجه میِ ما کسر آوردصبر کن تا ز حکومت برسد وجه سمّی که تو می‌خواهی خوردبا هوا خواهِ خود آزاده حکیم این سخن گفت و جهانی آزردبدهش سیم که تا سمّ بدهد زانکه مُفتی به جهان نتوان مردوقتی به او (سقراط) گفتند ما شما را نجات می‌دهیم – همان‌طور که افلاطون گفت می‌توانم، چون خیلی نفوذ اجتماعی داشت – سقراط گفت: من سال‌های عمرم گذشته است، آیا تو می‌خواهی دوباره مرا به این دنیا بازگردانی و زنجیر این زندگانی را به گردن من بپیچی؟ بگذار بروم. من به ابدیت نزدیک می‌شوم و صفحات زیبای ابدیت را می‌بینم. این چه پیشنهادی است که تو به من می‌کنی؟ من [ابدیت را] می‌بینم و سنّم گذشته است.اما درباره حسین، این امر [صادق] نیست. یعنی، مسأله «سنّم گذشته» مطرح نیست. تازه، سقراط را در آتن غیر از سه – چهار انسانِ باسواد، کسی دیگر نمی‌شناخت، ولی حسین بن علی را تمام دنیای آن روزِ اسلام، و شاید بتوان گفت یک سوم دنیا، به عنوان محبوب‌ترین شخص می‌شناختند. دست برداشتن از زندگی یعنی چه؟ یعنی شخصی جانِ جهان است و از جان خود می‌خواهد دست بردارد. آن هم جانی که:قبله جان را چو پنهان کرده‌اند هر کسی رو جانبی آورده‌اندجان نهان در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جانِ جانآن حسین که قطعاً

خدا در جان او جلوه کرده بود و می‌خواست این جان را از دست بدهد، نه شخصی که عمرش را تمام کرده و می‌گوید: «آیا دوباره تو می‌خواهی کلاف سنگین دنیا را به گلوی من بپیچی؟ تمام شده است و می‌خواهم بروم». این را می‌خواهیم بگوییم، دقت کنید. چندی از مختصات زندگی را می‌خواهم عرض کنم که کمی جنبه علمی و حِکَمی قضیه و جنبه دینیِ قضیه بیشتر روشن شود، که شهادت حسین این‌طور به نظر نیاید که آدمی بود که [فقط] از جان خود گذشت. از جانش گذشت یعنی از جانِ جهان گذشت. اجازه دهید این چند کلمه را بگوییم. در مورد ماهیت حیات، اگرچه تاکنون برای قلمرو دانش‌ها و فلسفه‌ها کاملاً کشف نشده که این (جان و حیات) چیست؟ اما؛بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازهاعارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند [۴۰۷] .در عین این که جانِ جهان بودند، در درون ما بودند و ذره‌ای خودشان را بر ما بزرگ نمی‌گرفتند. اسرار جهان نیز در دل‌های آن‌ها موج می‌زد. این‌ها متعلق به انسان و جان است. این‌ها برای سگ و گربه و دیوار و کوه اورست و درخت‌های سر به فلک کشیده نیست، فقط متعلق به جانِ شما انسان‌هاست. که اگر یکی از آن [اسرار] را یک انسانِ نادان داشت، منفجر می‌شد. آن وقت این چه قدرتی است که در حالی که جان آدمی میلیون‌ها راز دارد، ولی ذره‌ای هم به روی خود نمی‌آورد. خدایا وقتی تعلیم و تربیت به فریاد ما نرسد، [رمزها و ارزش جان] از دستمان خارج شده و به هدر می‌رود.هر که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و دهانش دوختنداگر بنشینیم و عظمت‌های جان آدمی را شمارش کنیم، قطعاً عمر تمام می‌شود، سال‌ها می‌گذرد و شمارش آن عظمت‌ها تمام نخواهد شد. وقتی که می‌گویند حسین گفت سعادت این است که من این شهادت را برای خودم انتخاب کردم و از همه چیز گذشتم، یعنی با این که می‌دانستم جان چیست، از آن می‌گذرم.پروردگارا! خداوندا! ما را در شناخت حسین یاری بفرما.خدایا! تو را سوگند می‌دهیم به خون نازنین حسین، ما را از این امتیازاتی که به جان آدمی لطف و افاضه فرموده‌ای، بهره‌مند بفرما.خداوندا! پروردگارا! از درس‌هایی که به‌وسیله حسین فرامی‌گیریم، ما را به نتایج خوب برسان.ان‌شاءاللّه امیدواریم از اعماق جانتان با حسین هماهنگ و هم‌صدا باشید، و جای دارد که ما تا آخرین نفس با حسین همراه و پیرو حسین باشیم. «آمین»

پاداش حسینی

(شب دهم محرم، ۱۸ / ۳ / ۱۳۷۴.)اِنَّ بَنی اِسْرائیلَ، کانُوا یَقْتُلُونَ مابَیْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ اِلی طُلُوعِ الشَّمْس سَبْعینَ نَبِیّاً ثُمَّ یَجْلِسُونَ فِی الْاَسْواقِ یَبیعُونَ وَ یَشْتَرُونَ کَاَنَّهُمْ لَمْ یَصْنَعُوا شَیْئاً فَاَمْهَلَهُمُ اللّهُ فَاَخَذَهُمْ بَعْدَ ذلِکَ اَخْذَ عَزیزٍ ذی انْتِقام [۴۰۸] .«آنان (بنی‌اسرائیل) گاهی پیامبرانی را در بین طلوع و غروب خورشید می‌کشتند، سپس در بازار مشغول کسب و کار خود می‌شدند، گویی هیچ کاری نکرده‌اند (هیچ چیزی نشده است). خداوند به آنان مهلت (فرصت) داد و انتقام گرفت.»حسین بن علی علیه السلام فرمود: «از ناچیزی دنیا و از موهوم بودن دنیا در پیش خداست که سر یحیی فرزند زکریا برای نابکاری از نابکاران بنی‌اسرائیل فرستاده شد. او را ذبح کردند (پیامبر بنی‌اسرائیل را کشتند)، و سرش را برای نابکاری از بنی‌اسرائیل فرستادند. سر من را برای نابکاری از آل امیه خواهند فرستاد». [۴۰۹] .درس بزرگی که ما از این جمله می‌توانیم فرابگیریم، این است که از نتایج کارمان وقتی مهلت‌هایی پیش می‌آید، غفلت نکنیم. این مهلت‌ها در جویبار زمان برای ما مطرح است که ما حوادث و حقایق را در طول هم یکی پس از دیگری می‌بینیم: دیروز، امروز، فردا، یک سال پیش، حالا، یک سال بعد، یک قرن پیش، یک قرن بعد. مهلت‌ها در جویبار زمان، پشت سر هم می‌آیند و نباید ما را فریب دهند. در بالا یکی در کنار دیگری است. این که یکی پس از دیگری است، فقط برای ما اولاد آدم که در جویبار زمان قرار گرفته‌ایم، جلوه نموده است. مثال؛اگر در جایی بایستید و یک قطار شتر از مقابل شما عبور کند، دومی بعد از اولی، سومی بعد از دومی، چهارمی بعد از سومی، و پنجمی بعد از چهارمی حرکت می‌کنند. فرض می‌کنیم که حرکت این‌ها هم در یک شعاع بسیار وسیع دایره‌ای است.

شما می‌گویید آن اولی بعد دومی، سومی، چهارمی یکی پس از دیگری. اما اگر از یک جای مرتفع نگاه کنید، می‌بینید که حرکت آنان، مثل حرکت یکی در کنار دیگری است، یعنی به همه آن‌ها مشرف هستید. خدا به همه حوادث مشرف است. ای لشکریان ابن زیاد، شما که به این جنایت بزرگ دست زدید، گمان می‌کنید که معنای ملت آن است که قضیه چیزی نبود! وگرنه خداوند همان روز انتقام می‌کشید. فامهلهم اللّه، «خدا به آنان مهلت داد».برای خداوند، حادثه و انتقام حادثه، یکی در کنار دیگری است. یعنی در حقیقت، ستمکاران و خونخوارانِ دنیا گمان می‌کنند، بین کار آن‌ها و انتقام – که حتی ممکن است بعد از هفت نسل در عرصه طبیعت بروز کند – در طول هم است.از تیر آهِ مظلوم، ظالم امان نیابد پیش ازنشانه خیزد ازدل فغان کمان راوقتی که شما خواستید تیر را رها کنید، اول خود این (دل) صدا می‌کند، سپس به نشانه اصابت می‌کند. پیش از نشانه خیزد از دل فغان کمان را. اگر یک سیلی به یک انسان زدید، [ابتدا] همان سیلی به خودِ شما خورده است. منتها، در عالم طبیعت، حوادث یکی در کنار دیگری برای ما نمایش ندارد، بلکه یکی پس از دیگری است.زمانی این پیشنهاد را کرده بودم که بیایید با یک کار آسان، یک انقلاب فرهنگی در تمام دنیا ایجاد بکنیم. ابتدا بنای یک مجله را پایه‌ریزی کنیم. سپس از شهرستان‌ها و روستاهای ایران، هرکس حادثه‌ای برای او پیش آمده و بعد عکس‌العمل آن را دیده است، برای ما بنویسد. مثلاً اگر کسی یک سیلی زده است، یک سیلی هم خورده است. قطعاً هرچه که سن بالاتر برود، از این حوادث زیادتر دیده می‌شود. مثال:یکی از آقایان می‌گفت: در همسایگی آنان، دو گنجشک بالای دیوار آشیانه گذاشته و بچه‌هایشان از تخم درآمده بودند و به آن‌ها پرواز یاد می‌دادند. روزی کمی کاه از دیوار، بر روی زمین ریخته بود. مرد به خانه آمد و ضمن پرخاش به همسر خود گفت: این لانه را از بین ببر، زیرا خانه را کثیف می‌کنند. زن گفت که چند روز دیگر جوجه‌های آن‌ها به پرواز درمی‌آیند و بعد ما لانه را خراب می‌کنیم، الان به لانه دست نزن. مرد گفت تو همیشه تو با من مخالفت می‌کنی. سپس یک نردبان آورده و با بیل لانه را خراب کرد! موقعی که این بیل را می‌زد، یکی از این بچه گنجشک‌ها نصف شده و پایین افتاد! همسر این مرد حامله بود و همان روز، بعد از یک ساعت، شروع کرد به گفتن این که دلم درد گرفته است. گفتند شاید درد زایمان است. او را به بیمارستان بردند، [و در حین زایمان] بچه را نصف کرده و بیرون آوردند. این داستان را شخصی که ناظر و شاهد ماجرا بود، برای من نقل کرده است.این داستانِ کنش و واکنش است. و به قدری نمونه‌های این مطلب زیاد است که اصلاً آدم نمی‌داند به کدام یک اشاره کند.شخصی نزد من آمد و گفت: می‌خواهم خدا را ببینم. به او گفتم اگر خدا را به تو نشان بدهم، لجاجت نمی‌کنی؟ گفت نه. گفتم به [قانون] کنش‌ها و واکنش‌ها توجه کن. قطعاً در پشت پرده خبری است که وقتی نواختی، خواهند نواخت. این را یقین بدانید. این پیشنهاد را مدت‌ها پیش داده بودم که مجله‌ای منتشر کنید که از شهرستان‌ها و از روستاها و نقاط دوردست، هرکس حادثه‌ای را که نمونه‌ای از «کنش واکنش» است، بنویسد و برای ما ارسال کند. مدتی به این منوال بگذرد، سپس وقتی منعکس شد که چنین مجموعه‌ای هست، در تابستان وقتی مدارس و دانشگاه‌ها تعطیل شدند، دانش‌آموزان و دانشجویان را با ضبط صوت به این روستاها و شهرستان‌ها بفرستید. تصور کردیم که یک میلیون از این قبیل حادثه‌ها را می‌توان در یک نسلِ چهل – پنجاه ساله جمع‌آوری کرد. یک میلیون حادثه! تصور کنید هر حادثه یک صفحه باشد و در کل، یک کتاب پانصد صفحه‌ای در نظر گرفته شود. بعد از محاسبه تقریبی، ملاحظه شد که دو هزار جلد دایرة المعارف تولید می‌شود، مبنی بر این که نزن، زیرا خواهی خورد! گفتم من هم مقدمه‌اش را می‌نویسم.ای کسانی که ختم کلمه علم را گرفته‌اید و همه چیز را قربانی این کلمه بیچاره صاف و ساده بی‌تقصیر می‌کنید! همه ما علم را دوست داریم، ولی از علم چه استفاده‌ای می‌خواهیم بکنیم؟ بسیار خوب، می‌گویید از نظر علمی تصادف است، اگرچه تصادف محال است، ولی من قول می‌دهم و می‌نویسم: تصادفاً یک میلیون حادثه در این چند ساله اتفاق افتاده است که: زدند، خوردند.این است که حسین فرمود: فامهلهم اللّه.یا سبو یا خمِ می یا قدح باده کنند یک کف خاک دراین میکده ضایع نشوداین جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا [۴۱۰] .کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ. [۴۱۱] «هر کسی در گروِ دستاورد خویش است.» صدق اللّه العلی العظیم. چرا امام حسین علیه السلام حتی یک ذره مضطرب نشده بود؟ چون می‌دانست انتقام هست. حسین مشرف است و گام به فراسوی زمان گذاشته، و می‌بیند که سر عمر بن سعد را در رختخواب بریدند، و ابن زیاد به چه حال افتاد. به همین علت، از کمال آرامش برخوردار است و دیگر اضطراب ندارد. این جهل ماست که گمان می‌کنیم حادثه‌ای بود و

اتفاق افتاد.این قانون کنش و واکنش را که عرض کردم، در تاریخ فقط برای هشدار است تا بدانید که عدالت الهی پشت پرده است و این‌جا (عرصه طبیعت) جای [انتقام خدا] نیست. خداوند می‌خواهد از قاتلان حسین انتقام بگیرد، آیا جای انتقام این‌جاست؟ بسیار خوب، یک تیر به او می‌زنند و راحت می‌شود. عذاب این قاتل باید عذاب ابدی باشد. جان کندنِ دو دقیقه‌ای و سه دقیقه‌ای که عذاب نیست. آیا درست دقت می‌کنید یا نه؟ یا به عکس، می‌خواهیم به خاطر فداکاری [امام حسین علیه السلام] در این دنیا، به او پاداش بدهیم. چه [پاداشی] بدهیم؟ مثلاً هزار واحد آپارتمان به حسین بن علی بدهید. این تصورات، نه تنها کودکانه و عامیانه، لکه اصلاً اهانت بر حسین است. این جا جای این حرف‌ها نیست، نه پاداشِ عدالت و نه کیفر عِقاب. این دنیا کوچک است. [مثلاً] به علی بن ابی‌طالب علیه السلام می‌خواهیم در این دنیا جایزه بدهیم. برای یک لحظه‌اش دنیا کم است. اما برای این که خواب بشر خیلی سنگین نشود و خیلی زیاد به خواب سنگین فرونرود، گاهی مسأله کنش و واکنش را برای او دلیل می‌آوریم.همان شخص به من گفت: چند سال قبل عازم شهر قم بودیم. در مسیر خود جهت صرف صبحانه، در قهوه‌خانه‌ای نشسته بودیم. در این هنگام سرگردی [با لباس نظامی] همراه همسر و دو فرزند خود وارد شد. دو نفر طلبه هم یک طرف نشسته بودند و با هم صبحانه می‌خوردند.

قهوه‌چی، قفسی داشت که دو پرستو در آن بود و یکی بال‌هایش کمی درازتر از دیگری بود. بچه‌های سرگرد به پدرشان گفتند: این‌ها (پرستوها) را برای ما بخر. پدر گفت: بسیار خوب. به قهوه‌چی گفت: آیا این پرستوها را می‌فروشی؟ او که دید، این شخص مقامی نظامی است، گفت بله. صاحب قهوه‌خانه، پرستوها را به مبلغ سی یا چهل تومان – البته به پول آن موقع – به سرگرد فروخت. بچه‌ها ناگهان به فکرشان افتاد که این‌ها را آتش بزنند! به پدرشان گفتند: کمی نفت بگیریم و بریزیم تا بال‌های این پرستوها را آتش بزنیم و ببینیم چه‌کار می‌کنند!!؟ طلبه‌ها گفتند: نه، این کار بدی است، خوب نیست. سوزاندن حیوان بدون دلیل! پدرشان برگشت و گفت: دخالت به شما نیامده است. به دنبال آن، نفت را آوردند و به روی پرنده‌ها ریختند و کبریت زدند! این دو حیوان، دو – سه دفعه جیغ زدند، با اضطراب پر و بال زدند و سپس مردند. شخصی که این ماجرا را تعریف کرد، می‌گفت حادثه را دقیقاً به یاد دارم که این سرگرد یک خودروی فولکس به رنگ آبی روشن داشت. کمی بعد، این سرگرد، با همسر و فرزندانش سوار شده و راه افتادند. بعد از این حادثه، ما اصلاً نتوانستیم صبحانه‌مان را بخوریم. آن طلبه‌ها هم بسیار ناراحت شدند. پس از آن که سرگرد و خانواده‌اش رفتند، ما هم سه الی چهار دقیقه بعد به راه افتادیم. ناگهان در طول مسیر دیدیم که راه بسته است. پرسیدیم چه خبر است؟ گفتند یک فولکس آتش گرفته و مأمورین در حال تحقیق هستند تا ببینند آتش از کجاست؟ می‌گفت: ما خودمان هم رفتیم و دیدیم. هنوز مشکل این آتش حل نشده بود، که خطاب به آن‌ها گفتیم: علت این آتش در قهوه‌خانه حسن‌آباد (علی‌آباد)، است. [۴۱۲] .همان‌طور که عرض کردم، اگر این نمونه‌ها را بنویسید، تعدا آن‌ها در چندین دهه زندگی در این جامعه، واقعاً از یک میلیون مورد بیشتر است. [این موارد] برای بشر یک هشدار است که بداند پشت پرده، خبر بزرگی است.آری، امام حسین فرمود: فامهلهم اللّه فاخذهم بعد ذلک اخذ عزیز ذی انتقام، «خدا به آن‌ها مهلت داد و انتقام گرفت». این هم درس بزرگی است که از برکت امام حسین علیه السلام نصیب ما شد.مسأله بعدی این است که؛ دشمنان امام حسین علیه السلام در آغاز شب عجله داشتند و نمی‌خواستند مجالی برای فکر باشد. ممکن بود کار دو الی سه روز به تأخیر بیفتد و سپاهیان بگویند، چرا ما را به این‌جا آوردید؟ پس این عجله خیلی هم بی‌ربط نبود. اصحاب امام، هنگام عصر، در خیمه برای نماز مغرب و عشا آماده می‌شدند، که دیدند آنان هجوم آوردند. امام حسین علیه السلام برادرش ابوالفضل را فرستاد و به او گفت: «برادر، برو از این‌ها بپرس چه می‌خواهند و برای چه آمده‌اند؟» [آنان در جواب] گفتند: «همین که گفتیم، یا ایشان بیاید به ابن زیاد تسلیم بشود، یا ما کشتار و جنگ را شروع می‌کنیم». حضرت فرمود: «برو به آن‌ها بگو، شما امشب را به ما مهلت بدهید. تا ما با خدای خود به راز و نیاز بپردازیم.» بعضی از آن‌ها گفتند: «نه، مهلت ندهید.» رسواییِ بشر بالاتر از این حرف‌هاست که شما خیال می‌کنید.گفتند نه، بعضی‌ها گفتند حمله را شروع کنیم. بعضی‌ها گفتند اگر کفّار این مهلت را از ما می‌خواستند، به آن‌ها مهلت می‌دادیم، این پسر فاطمه و پسر علی است. نگفتند او پسر کسی است که ما را از جهالت و از ظلمت و از بدبختی نجات داده و دنیا را به دست ما داده است، و این پسر اوست و ذره‌ای هم گناه نکرده است. این را هم نگفتند که؛ نه خون کسی را ریخته و نه مال کسی را غارت کرده است، و هیچ‌گونه دلیلی هم بر این محاصره او نداریم. گفتند اگر کفار هم بودند، ما

مهلت می‌دادیم، پس شما از هجوم جلوگیری کنید.در آن موقع حضرت فرمود: من می‌خواهم نماز بخوانم. اولاد آدم اگر بیدار شود، بالاخره باید پیشانیِ او به‌عنوان سجده و اطاعت، در جایی به‌زمین بخورد، زیرا تمایل به پرستش در فطرت انسان است، در اختیار خود انسان نیست. پرستش را از انسان نمی‌توان گرفت و انسان در این جهان، گرایش به این ارتباط دارد. بالاخره، یک حالت رکوع و سجودی می‌خواهد، یا به اولاد، یا به مقام، یا به مال دنیا. خیلی معبودهای دست اول و دوم وجود دارد که آخرالامر، پیشانیِ ما را به خاک خواهند زد. این پیشانی را می‌توانیم برای خدا به زمین بزنیم، تا این قدر به خودمان ظلم ننموده و خودمان را کوچک نکنیم.بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زداهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشق است و داو اول برنقد جان توان زدبالاخره، اولاد آدم کُرنش و گرایشی پیدا خواهد کرد. چه بهتر که این رابطه را، این «منِ» بی‌نهایت کوچک را، با یک ذات بی‌نهایت بزرگ در حال معرفت، در ارتباط بگذاریم. این [ارتباط] نماز نامیده می‌شود. ارتباط یک «منِ» کوچک با خدا، می‌شود بی‌نهایت بزرگ: اللّه اکبر. بشر چه چیزی را از دست می‌دهد، با تخیلاتی که به خود می‌گوید، ان‌شاءاللّه از فردا نماز می‌خوانیم! حالا که جوان هستیم، چیزی نیست!عمر من شد برخیِ [۴۱۳] فردای من وای از این فردای ناپیدای منیا این که می‌گویند اگر قلب انسان صاف باشد، کافی است. عزیزان من، قلب صاف اگر مبنای صاف ندارد، به چه درد خواهد خورد؟ البته خود آن (قلب صاف) برای خودش امتیازاتی دارد که قبلاً عرض شد. (ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم). البته مراعات اصول و این که قلب انسان صاف باشد، خودش امتیازی دارد. حواس ما جمع است و نمی‌خواهیم کودکانه صحبت کنیم. اما بسیار خوب، صفا دارم و قلبم صاف است. به هیچ کس نمی‌خواهم خیانت و ظلم کنم. آیا کار تمام است؟ بسیار خوب، ای قلب صاف! این جا (در بدن انسان) چه‌کار داری؟ آیا برای این که به آقا و به خانم خیانت نکنی؟ یا به جامعه خیانت نکنی؟ تازه، معنای عدم خیانت این است که می‌خواهیم زندگی کنیم. «برای چه زندگی می‌کنیم» را چه کار کنیم؟ بعضی‌ها واقعاً در این مسأله اشتباه می‌کنند و می‌گویند؛ بسیار خوب، وقتی جامعه اصلاح شد و دیگر کسی به کسی خیانت نکرد و همه زندگیِ هماهنگ داشته باشند، کافی است. بسیار خوب، مثلاً آقایان و خانم‌ها، فردا شب به این جلسه تشریف بیاورند، خیلی مؤدب بنشینیم و هیچ کس به هیچ‌کس بد نگاه نکند. موقع شام هم شام را بیاورند و ما از صاحب‌خانه خواهش می‌کنیم که گلاب هم بپاشد و روشنایی و نور را هم ده برابر کند. آیا این سؤال به مغز شما خطور نمی‌کند که ای اولاد آدم، به چه علت در این مکان نشسته‌اید؟ آمدیم نشستیم، خیلی هم قشنگ، خیلی خوب، همه با هم مهربانیم. می‌گوییم و می‌خندیم، یک نفر به یک نفر کج نگاه نمی‌کند. سپس چه؟ یعنی چه می‌خواهید بنوازید؟ آهنگ شما چیست؟همان‌طور که قبلاً عرض شد، شخصی از روان‌پزشکان آلمان با من مصاحبه‌ای داشت [۴۱۴] و سؤال او این بود که ضرورت دین برای بشر چیست؟ همین مثال را نیز برای او ذکر کردم. به خاطر دارم که حتی یادداشت کرد. مترجم هم شخص آزموده‌ای بود و به او گفتم این مثالِ بسیار مناسب را مطرح کن. چون همان‌طور که می‌دانید، متفکران غربی به مثال و محسوسات، گرایش عجیبی دارند. فرضاً ما اومانیسم را به کار بستیم و بشر وضع اخلاقیِ خود را اداره کرد، آیا فقط برای این آمده بود؟ آیا برای این آمده بود که بدون زحمت در این جا زندگی کند؟ موریانه‌ها و زنبورهای عسل هم بدون زحمت زندگی می‌کنند. مترجم به من گفت: ایشان (روان‌پزشک آلمانی) می‌گوید: آیا به نظر شما، بشر آن چه باید بنوازد، ننواخته است؟ آیا بشر در امتداد تاریخ، به آن هدف که باید برسد، نرسیده است؟ در جواب گفتم: پس فلسفه پوچی را من در تهران نوشته‌ام؟ آیا فلسفه نیهیلیستی را در خراسان، یا در اصفهان، شیراز، تبریز و یا بوشهر نوشته‌اند؟ در مرکز مغرب زمینِ شما نوشته‌اند. اگر بشر آهنگ خود را نواخته بود، چنین نمی‌نوشتید که نمی‌دانیم چه کار کنیم؟ معنای فلسفه پوچی یعنی نمی‌دانیم چه کار کنیم. این که شاعر می‌گوید:ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده استنخیر، [اول و آخر این کهنه کتاب] افتاده نیست و خیلی هم خوب می‌خوانیم. خط آن خیلی هم خواناست.نماز یعنی؛ ارتباط با موجود برین. گاهی هم آدمی خود را توجیه می‌کند و می‌گوید: «بشر باید بدون تکیه به موجودات دیگر زندگی کند. باید استقلال داشته باشد و این وابستگی (وابستگی به خدا، وابستگی به موجود برین) آدم را تنبل و وابسته به‌بار می‌آورَد!» [در این مورد بهتر است] کمی با مطالعه صحبت کنیم و اقلاً خودمان را قانع کنیم. روی سخن شما با کیست؟ هیچ جای تردید نیست که همین حسین بن علی که ما در این جلسه درباره او صحبت می‌کنیم و به یاد او نشسته‌ایم، بعد از جدش و

پدرش، فعال‌ترین و تکاپوگرترین مرد تاریخ بود و با خدا ارتباط داشت. امشب (شب عاشورا) هم یک شب او و تکاپوی او بود. علی بن ابی‌طالب علیه السلام یک لحظه در این دنیا راکد ننشست. تکیه او هم به خدا بود، نه تکیه بر موجودی که بالای عرش نشسته و یک بنده را می‌کشد و یکی را خلق می‌کند. تکیه بر خدای فعال، انسان را فعال می‌کند. یک مثال کوچک، همین ملای رومی است که تا قبل از ملاقات خود با آن عارف (شمس تبریزی)، یک ملّای مفسر و فقیه و اصولی و فیلسوف و متکلم بود، اما همین که با او ملاقات کرد، مبدل به مغز فعالی شد که در هفت قرن، بشر نظیر آن را ندیده است. این مرد در این دنیا، لحظه‌ای آرام و قرار نداشت.حسین بن علی با هر کلامش پاسخ ما را می‌دهد. از او می‌پرسیم: این حرکت برای چیست؟ می‌گوید من پیش او (خدا) مسؤول هستم. در پاسخ این‌که چرا حرکت فعالانه را شروع کرده است، می‌گوید:«چون تکیه بر خدا دارم». یا علی، یا امیرالمؤمنین، به راستی در این دنیا چه می‌کنی؟راز بگشا ای علیّ مرتضی ای پس از سوء القضا حسن القضاای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمّه‌ای واگو از آن‌چه دیده‌ای [۴۱۵] .فجر تا سینه آفاق شکافت چشمِ بیدارِ علی خفته نیافتای بیدار میان مستان، ای بیدار میان خواب‌رفتگان، این قدر بیداری برای چیست؟ می‌گوید به جهت این که با خدا هستم و تکیه من به اوست.لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْم [۴۱۶] .«نه خوابی سبک او را فرا می‌گیرد و نه خوابی گران.»آیا می‌بینید که بعضی‌ها این مسأله را چگونه معکوس مطرح می‌کنند؟ آیا آن‌چه که من می‌گویم [یعنی انسان بدون ارتباط با خدا، صحیح است؟] ای جوانان! شما را به خدا فریب کسانی را که در طول تاریخ شهرتی پیدا کرده‌اند، نخورید. باید خودتان به مطلب دقت کنید. همان‌طور که قبلاً مثال آن را بیان کردم. پس تکیه بر خدا به وسیله نماز، تکیه بر یک حقیقت فعال است.... کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْن [۴۱۷] ، «او هر روز در کاری است». آیا من بر خدا تکیه کنم و برای بی‌کاری خودم عذر و دلیل بیاورم، که خودش فعال است؟کُلَّ یُومٍ هُوَ فی شَأن را بخوان مر ورا بی‌کار و بی‌فعلی مدانکمترین کارش به هر روز آن بُوَد کاو سه لشکر را روانه می‌کندلشکری زاصلاب سوی امّهات بهرِ آن تا در رحِم روید نباتلشکری زارحام سوی خاکدان تا ز نرّ و ماده پُر گردد جهانلشکری از خاکدان سوی اجل تا ببیند هر کسی عکس‌العملباز بی‌شک بیش از آن‌ها می‌رسد آن‌چه از حق سوی جان‌ها می‌رسدآن‌چه از جان‌ها به دل‌ها می‌رسد آن‌چه از دل‌ها به گِل‌ها می‌رسداینْتْ لشکرهای حق بی‌حدّ و مرّ بهر این فرمود: ذِکْری لِلْبَشَرْ [۴۱۸] .این لشکرهای حق، لحظه‌ای بیکار نیستند. بحث سر همان است. در این‌گونه موارد، وقتی کسی این صحبت را مطرح کرد که تکیه به خدا انسان را بیکار می‌کند، بگویید کدام خدا؟ خدای چه کسی را شما می‌گویید؟ خواهید دید که مسأله در یک لحظه حل می‌شود. خدایی که می‌گوید:وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی [۴۱۹] .«و این که برای انسان، جز حاصلِ تلاش او نیست.»خدایی که این دنیا را میدان مسابقه معرفی می‌کند:اَلسّابِقُونَ السّابِقُون، اُولئِکَ الْمُقَرَّبُون [۴۲۰] .«سبقت‌گیرندگان مقدمند، آنانند همان مقرّبان [خدا].»آیا این خدا را می‌گویید که می‌فرماید:یا اَیُّهَا الْاِنْسان اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیه [۴۲۱] .«ای ساخته من، ای انسان، تو فقط در حال کوشش و تلاش جدی به دیدار من خواهی رسید.»آیا خداهای ساخته شده مغز بشری رامی‌گویید، یا این خدا را: اِیّاکَ نَعْبُد [۴۲۲] ، «[بارالها] تنها تو را می‌پرستیم.»هیچ حقیقتی مثل نماز، فلسفه‌اش را در خودش ندارد. اصلاً فلسفه نماز در خود نماز است. گاهی بعضی از اشخاص می‌پرسند فلسفه نماز چیست؟ [شاید بتوان گفت]، فقط اللّه‌اکبر، «خدا بزرگ‌تر از آن است که توصیف شود». نماز، یک خداشناسیِ بسیار با عظمت است.بسم‌الله الرحمن الرحیم، «به نام خداوند رحمان و رحیم». الحمد لله ربّ‌العالمین، [۴۲۳] «حمد بر خدای ربّ‌العالمین که دائماً بر هستی اشراف دارد، که ربّ و مربی اوست». اَلرَّحْمنِ الرَّحیم [۴۲۴] ، «بخشاینده مهربان.»سراینده اشعار زیر، مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی رحمه الله معروف به کمپانی است. یُمَثِّل، یعنی «نماز خواندنِ نمازگزارانِ حقیقی»، که با رکوع خویش، جلوه‌گاه عظیم باشید. وقتی می‌گویید: سبحان ربی‌العظیم و بحمده، «پاکیزه پروردگار من که عظیم است»، درست رکوع کنید، زیرا بی‌نهایت در درون شما به موج درمی‌آید.یُمَثِّلُ الْعَظیمَ فی رُکُوعِهِ وَ هُوَ عَلی ما هُوَ مِنْ خُضُوعِهِکَما یُمَثِّلُ الْعَلِیَّ الْاَعْلی عِنْدَ سُجُودِهِ اِذا تَدَلّیسُبْحانَ رَبِّیَ الْاَعْلی وَ بِحَمْدِه. طعم اعلی را بچشید و با اعلی در ارتباط قرار بگیرید.یُمَثِّلُ الْمَشْهُودَ فی تَشَهُّدِهِ مُذْبَلَغَ الْغایَةَ فی تَجَرُّدِهِیُمَثِّلُ السَّلامَ فی سَلامِهِ اَلْمِسْکُ کُلّ الْمِسْکِ فی خِتامِهِحسین بن علی علیه السلام گفت: ما امشب می‌خواهیم نماز بخوانیم. خدا می‌داند که من نماز را خیلی دوست دارم. امشب به نیایش بپردازیم، چون شب آخرِ ما در این دنیاست. امشب با این معبد و با این مسجد بزرگ که ناآگاهان، دنیایش نامیده‌اند، می‌خواهیم وداع کنیم. دیگر، از درِ این مسجد بیرون می‌رویم و به این مسجد

بازنمی‌گردیم. بگذارید چند سجده و چند رکوع دیگر بکنیم. دقت کنید: حضرت نفرمود که بالاخره با یک شب به تأخیر انداختنِ جریان، آیا غیر از اضطراب چیز دیگری هست؟ نه، زیرا ایّاک نعبد خواهیم گفت، چه اضطرابی؟ آیا حسین را می‌خواهید بشناسید؟ حسین این است. اگر واقعاً غیر از این بود، اگر معمولی بود، می‌گفت: کار را تمام کنیم، زیرا قضیه معلوم است. حداقل چهل هزار نفر در یک طرف، و هفتاد و دو نفر در طرف مقابل و این اصلاً معنا ندارد. [یا] اصلاً این‌ها خودشان را می‌زدند به‌عنوان خودکشی. نخیر، از این شوخی‌ها نداریم. یک لحظه زندگی در این دنیا در حال ارتباط با خدا، طعم ابدیت می‌دهد. فرمود: برادر برو از آن‌ها مهلت بگیر، تا امشب ما به نیایش بپردازیم. اما عجب حالی حسینیان داشتند و [لشکریان یزید] در چه حالی بودند؟ طبل و کُرنای می‌زدند، بوق می‌زدند و پایکوبی می‌کردند.در جهان دو بانگ می‌آید به ضد تا کدامین را تو باشی مستعدرگ رگ است این آب شیرین وآب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صوراین‌ها در چه حالی بودند؟ آن‌ها در چه حالی بودند؟ برای همه آن‌ها امشب گذشت، فردا هم گذشت، اما در چه چیز گذشت؟ در ظاهر طبیعت. ولی درپشت پرده طبیعت، هم حسین و هم حسینیان، به سعادت ابدی رسیدند. اشقیا هم که مورد لعن و نفرت تاریخ قرار گرفتند. خداوندا! پروردگارا! ما را جزء نمازگزاران قرار بده. با جملاتی دیگر بحث را تمام می‌کنم.این قضیه را هم شنیده‌اید، ولی به جهت عظمت مطلب، اگر هر روز هم از آن بحث کنیم باز کم است.آن مرد بسیار خبیث (شمر)، در شب تاسوعا، امان‌نامه‌ای برای ابوالفضل علیه السلام و برادرانش آورد. ام‌البنین هم از قبیله‌ای بود که در آن، با [شمر] نسبت داشتند.[شمر] ندا داد: یا عباس یا ابوالفضل! اما این‌ها جواب ندادند. (می‌خواهیم در این‌جا یک درس دیگر هم بیاموزیم). یاران حسین جواب ندادند، زیرا [یزیدیان] خیلی شقی و خبیث بودند که در مقابل حسین ایستاده بودند. امام حسین علیه السلام متوجه شد که آن‌ها(ابوالفضل و...) را صدا کردند ولی جواب ندادند. حضرت فرمود: «جواب آنان را بدهید و ببینید چه می‌خواهند.»ببینید ریشه‌های انسانی کجاست؟ این تجسمی از ابراهیم خلیل است. حسین می‌گوید: سلامشان را جواب بدهید، اگرچه پلیدند. عظمت دین را از این نکته‌ها باید آموخت. این موارد را تحلیل کنید و در اختیار جوانانِ ما بگذارید. اظهارنظر درباره دین خیلی مشکل است، زیرا امثال مطالب مذکور و نمونه جملات عبرت‌انگیز، هم‌چنان در لابه‌لای این مسائل افتاده است. انسان وقتی به تاریخ نظر می‌کند، از این موارد به سرعت عبور می‌کند. انسان می‌خواهد تاریخ حسین را ببیند، اما متوجه نمی‌شود که این نیت چیست و چه بود؟ «جواب [شمر] را بدهید، اگرچه خبیث‌ترین فرد است».خداوندا! پروردگارا! تو را به نمازهای حسین و یاران و اصحابش سوگند می‌دهیم، ما را از نمازگزاران محسوب بفرما. خدایا! لذت ابدیِ نماز را بر ما قابل دریافت بفرما. پروردگارا! خداوندا! در موقع نماز ما را موفق بفرما که ارتباطِ ما با تو، ارتباط صحیح باشد. به حق حسین علیه السلام افتخارِ برقرار کردنِ ارتباط با خودت را که نماز نامیده می‌شود، از ما مگیر. «آمین»

علم حسینی

(شب دوازدهم محرم، ۲۰ / ۳ / ۱۳۷۴.)این قاعده که هر کس با عینکی که به چشم زده است، دنیا و انسان‌ها را می‌بیند، قاعده درستی است. هر کسی با مشتی از تخیلات و با انبوهی از آرمان‌هایی که برای خود، ثبت شده فرض کرده است، الگوها و اندازه‌هایی دارد و درباره سایر انسان‌های دیگر هم همان‌گونه فکر می‌کند. بلوغ [فکری] سخت است، و در صورتی که «سخت» گفتنِ ما اشتباه باشد، باید بگوییم بلوغِ [فکری] سختی‌نماست.خلق اطفالند جز مرد خدای کیست بالغ جز رهیده از هوایانسان تا وقتی بالغ نشود، نمی‌تواند آن عینک عاریتی و بی‌معنا را که به چشم زده است و دنیا و مردم را با آن می‌خواهد ببیند، از چشمش دور کند. این را در نظر داشته باشید. دیدگاه‌های خودمان را گسترش بدهیم. مقداری از سطوح قضایا عبور نموده و تجاوز کنیم و به عمق قضایا برویم. این چیزی است که همه ما می‌دانیم. قیاس کردن دیگران به خود، و یک آیینه در مقابل خود گذاشتن و درباره بشر صحبت کردن،

کار جدیدی نیست. انسان، آیینه را در مقابل خود می‌گذارد تا خودش را ببیند، و دیگران را با آن خودش تفسیر کند. او درباره خودش صحبت می‌کند. در طول تاریخ، از این موارد فراوان است. متأسفانه اشخاصی هم در طول تاریخ با همین عینک، شهرت‌هایی جهانی یافته‌اند، البته نه برای آگاهان. صریح به شما بگویم: برای ناآگاهان سخت است که تشخیص بدهند که این شخص درباره خودش صحبت می‌کند، و بشریت این نیست که ایشان می‌گوید. بزرگان را هم با خودشان قیاس کردند و گفتند: «ما که غیب نمی‌دانیم، پس پیغمبران و ائمه هم غیب نمی‌دانند.» این هم از آن موارد و از همان عینک‌هاست. که خود او در جهل غوطه‌ور است، خود او روی پرده را می‌بیند و متوجه نیست که خداوند بندگان و انسان‌هایی دارد که در همین گوشه از کره خاکی، به همه هستی اشراف دارند.کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر شیر [۴۲۵] .جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدالِ حق آگاه شدهمسری با انبیا برداشتند اولیا را هم‌چو خود پنداشتندآن یکی شیر است آدم می‌خورَد آن یکی شیر است آدم می‌درَدآن یکی شیر است اندر بادیه آن یکی شیر است اندر بادیهیک شیر بیابانی داریم و دیگری شیری که داخل کاسه می‌ریزیم و می‌خوریم. همسری با انبیا برداشتند... و از این جهت گمراه شدند، زیرا قیاس به صورت می‌کنند: «مگر او سه ابرو داشت؟ پشت پرده را از کجا می‌داند؟ مگر او هفت چشم داشت؟ من دو چشم و دو ابرو دارم، او هم که همین دو چشم و دو ابرو را داشت، پس از کجا غیب می‌داند»؟ این ذهنیات، برخلاف واقعیت و برخلاف حقیقت است. این همان عینکی است که [شخص] به چشم خود زده است. ای کاش بگوید من درباره خودم چنین فکر می‌کنم، ولی متأسفانه در طول تاریخ زیاد می‌بینیم که یک شخص خود را می‌خواهد تفسیر کند و می‌گوید بشر این‌گونه است.یکی از کسانی که مشهور شده (دیوید هیوم، متولد ۱۷۱۱ – متوفای ۱۷۷۶م) است. او صریحاً می‌گوید:«من وارد درونم شدم و حقیقتی به نام خویشتن ندیدم. آن‌چه که دیدم، رنج و شادی و تصور و کینه و محبت بود.»ایشان می‌خواهد برای من (انسان) تکلیف معیّن کند. البته شاید [به هنگام گفتن این سخن]، قیافه خیلی متفکرانه هم به‌خود گرفته بود. جمله بعدی او طنزآمیز است که می‌گوید: «بعضی‌ها می‌گویند که ما می‌بینیم». این شخص در نوشته‌های خود، عاشق شهرت است. در سه مورد (مدرک) ذکر شده است که این شخص عاشق شهرت بود. من هم در انتقاد از او نوشته‌ام: چه چیزِ توست که می‌گویی هدفم در زندگی، شهرت ادبی بودن است تا همه دنیا مرا به عنوان علم بشناسند؟ آیا همان رنج شما می‌خواست مشهور شود، یا تصورات شما شهرت را هدف‌گیری کرده بود؟ [۴۲۶] .لااقل طوری بگویید که دم خروس از آن جا زود پیدا نشود. کاری دیگر کنید، یا در کتابی دیگر، مطلبی دیگر بنویسید، تا اقلاً سریعاً نتوان گفت که این دم خروس چیست؟! مثلاً رنجی که در درون من است، در تصوری که در مورد فلان باغ داشتم، وقتی که به آن باغ رفته بودیم، آن باغ خیلی زیبا بود و من از آن باغ لذت بردم. هنوز آن باغ در ذهن من است. آیا آن باغ، شهرت‌طلب است یا «منِ» تو؟ البته تلفات در افراد ناآگاه است، و گرنه یک انسان آگاه نگاه می‌کند و با دو کلمه می‌فهمد که اوضاع از چه قرار است. ولی بیچاره آن‌هایی که لنگان لنگان در این جاده بسیار پرپیچ و خم علم و معرفت قدم برمی‌دارند. بینوا آن کسانی که، عصا به دست و لنگان لنگان، یا می‌دوند، یا می‌افتند. آنان چه کنند؟ کسی که می‌خواهد برای بشریت از نظر علم تکلیف معین کند، وجدانی بالاتر از خود جهان هستی می‌خواهد. با جزم و قطع می‌گویم، وجدانی بالاتر می‌خواهد. مخصوصاً اگر آن شخص احساس کند که از او می‌شنوند، چون نام او بزرگ است و بر سر زبان‌ها افتاده است.ابن‌ابی‌الحدید در سی و دو مورد نقل می‌کند که علی بن ابی‌طالب علیه السلام غیب را گفته و واقع شده است. آیا حالا من حضرت علی علیه السلام را با خودم قیاس کنم؟ من هم دو چشم و دو ابرو دارم. من هم دو دست و دو پا دارم، اما من غیب نمی‌دانم. غیب که سهل است، حتی حالِ حاضر را هم نمی‌دانم. علی بن ابی‌طالب می‌داند! کار پاکان را قیاس از خود مگیر. شما درون خود را پاک و صاف کنید.آیینه دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاکهم ببینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فرّاش را [۴۲۷] .با این دل‌های تیره، غیب که سهل است، حتی ظاهر و شاهد را هم نمی‌بینیم. همان‌طور که می‌دانید، ابن‌ابی‌الحدید، شارحی از برادران سنّی است. او درباره نهج‌البلاغه می‌گوید: در سی و دو مورد، علی بن ابی‌طالب علیه السلام گفته است چنان می‌شود و شده است. [۴۲۸] مسأله ما این است که آیا حسین علیه السلام می‌دانست شهید می‌شود یا نه؟ پس آن‌هایی که آیه شریفه را در نظر دارند که آیا امام حسین غیب می‌داند؟ می‌گوییم بلی، همین طور است، ولی اگر خود خداوند اذن بدهد:اِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَاِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ

خَلْفِهِ رَصَداً [۴۲۹] .«مگر رسولانی که آنان را برگزیده و مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آن‌ها قرار می‌دهد.»حتی شما دیده‌اید و ابن خلدون هم می‌گوید: اشخاصی هستند که به جهت تزکیه نفس از آینده خبر می‌دهند، چه رسد به انبیا و خاندان عصمت‌علیهم السلام که از همه جهات شایسته هستند. قضیه خبر کشته شدن زید را ابن خلدون نقل نموده و می‌گوید: امام صادق علیه السلام گفت: عمو تو کشته می‌شوی، و قطعاً شهید می‌گردی. او می‌گوید: «اگر سندهای این روایات درست باشد، حق است، چون اهل‌بیت شایسته این مسأله هستند».بحث ما در این جلسه این است که حسین بن علی علیه السلام می‌دانست شهید می‌شود. گاهی این سؤال مطرح می‌شود که با این که [حسین] می‌دانست شهید می‌شود، پس چه طور [به این قیام] اقدام فرمود؟ و چه‌طور حرکاتِ ایشان مثل این بود که زنده می‌ماند، مثل؛ نظم شدید ایشان در کار، مراعات نکاتِ ریز کار. مثل این که مثلاً ۶۰ – ۵۰ سال دیگر ایشان زنده خواهد ماند. ای حسینی‌ها، ای مسلمانان، در کارهایی که حضرت انجام می‌داد، ذره‌ای یأس و ناامیدی دیده نشده است. حتی در آن جمله که روایت شده، دستشان را به محاسنِ مبارکِ خود گذاشته و دوبار فرمودند: اِنَّ مِنْ هَوانِ الدُّنْیا عَلَی‌اللّه [۴۳۰] ... «از پستی دنیاست پیش خدا که سر یحیی بن زکریا را بریدند و نزد زناکاری از زناکارهای بنی اسرائیل فرستادند. سر مرا نیز به نزد نابکاری از نابکارانِ آل امیه می‌فرستند».[همان‌گونه که در جلسه پیش عرض کردم]، بنی‌اسرائیل پیغمبران را می‌کشتند، سپس در بازار مشغول خرید و فروش خود می‌شدند! کانهم لم یصنعوا شیئا فامهلهم اللّه فأخذهم بعض ذلک اخذ عزیز ذی انتقام، «گویی هیچ کاری نشده است و خدا به آنان مهلت (فرصت) داد و انتقام گرفت». [امام حسین علیه السلام] عبارتِ [اِنَّ مِنْ هَوانِ الدُّنْیا عَلَی‌اللّه...] را دو بار فرموده است و این هم بیانی بود برای آن چه که پیشامد خواهد کرد. خودِ این عبارات، دلیلی بود که این کار انجام خواهد شد. بدون کوچک‌ترین ناامیدی و یأس این مطلب را می‌فرمود و خبر می‌داد و بیان می‌کرد که به دنیا تکیه نکنید، زیرا دنیا آخرین منزلگه شما نیست. من هم از این جا رد می‌شوم، به ترتیبی که یحیی رد شد. در شعر نیّر رحمه الله چنین بیان شده است:چون سحرگه چهره صبح سفید شد ز پشت خیمه نیلی پدیدآسمان گفتی گریبان کرده چاک در فراق آفتابی تابناکخور ز مشرق سر برهنه شد برون چون سر یحیی میان طشت خونتشبیه بسیار زیبایی است که برای عاشورا کرده است. بدین معنی که صبح عاشورا، آفتاب نشان می‌داد که چنین سری (سر امام حسین) امروز برای تاریخ مطرح است.به هرحال، حسین بن علی علیه السلام می‌دانست که شهید می‌شود. دلایل و منابع اسلامیِ ما در این مورد کافی است. حتی ما بیش از سی مدرک تاریخی را شمارش کردیم که می‌گویند: خبر قتل حسین بن علی علیه السلام را عده زیادی فهمیده بودند. داستان امّ سلمه را بعضی از آقایان سنّی هم نقل کرده‌اند. خبر قضیه ام سلمه را امیرالمؤمنین علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه وآله هم بیان کرده بودند. حال، این سؤال پیش می‌آید که با این که حسین می‌دانست، چرا حرکت کرد؟ این سؤال باز از این جهت پیش می‌آید که ما، زندگی و مرگ را طور دیگری تفسیر می‌کنیم. می‌گوییم این زندگی است و وقتی هم که نفس قطع شد، مرگ است. یعنی زندگی آن‌جا تمام شد و مرگ شروع شد. این منطقِ عامیانه و این منطقِ اسف‌انگیز، چنین اقتضا می‌کند که [انسان] بگوید با این که می‌دانست، چرا حرکت کرد؟! و او چه طور می‌توانست جدی حرکت کند، مثل این که زنده خواهد ماند؟زندگی و مرگ آن نیست که ما خیال می‌کنیم. مرگ مکمل زندگی است. همان‌گونه که میوه، مکمّل و نتیجه شکوفه‌ها و شاخه‌های درخت است، مرگ هم میوه زندگیِ ماست.مرگِ هر یک ای پسر همرنگ اوست پیش دشمن، دشمن و بر دوست، دوستای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن زخود ترسا نه از وی هوش‌دارروی زشتِ توست نی رخسار مرگ جانِ تو هم‌چون درخت و مرگ برگگر به خاری خسته‌ای خود کِشته‌ای ور حریر و قز [۴۳۱] دَری خود رشته‌ایکسی که [به زندگی] مشرف است و حرکت می‌کند، خواه نفس بکشد یا نکشد، بالاخره در فراسوی آن‌چه که متن طبیعت، عده‌ای را برای خود به این عنوان زندگی جلب کرده است، قدم برمی‌دارد. مرگ به‌عنوان نوع دیگری از زندگی و به‌عنوان معنای اصلیِ زندگی آمده است.وَاعْمَلْ لِدُنْیاکَ کَاَنَّکَ تَعیشُ اَبَداً وَاعْمَلْ لِاٰخِرَتِکَ کَاَنَّکَ تَمُوتُ غَداً [۴۳۲] .«برای دنیای خود، چنان عمل کن که گویی برای همیشه زنده خواهی ماند و برای آخرت خود، چنان عمل کن که گویی فردا خواهی مرد.» امام حسن مجتبی علیه السلام»من گمان می‌کنم اگر در این کلاس‌های حسین که تشکیل می‌شود، ما فقط این جمله را به‌عنوان درس از حسین می‌خواندیم، خیلی پیشرفت می‌کردیم: «برای دنیا چنان عمل کن که گویی تا ابد خواهی ماند، یا؛ در این دنیا چنان زندگی کن که گویی ابدی هستی»، اگرچه یقین داری که یک

دقیقه دیگر از دنیا می‌روی.به خاطر دارم که در جنگ ایران و عراق(۱۳۶۷ – ۱۳۵۹)، تعدادی از جوانان که عازم جبهه بودند، پیش من می‌آمدند و ضمن دیدار و احوالپرسی، می‌گفتند شما دعا کنید که ما شهید بشویم. می‌گفتم ابداً چنین دعایی نمی‌کنم. یعنی چه که شما شهید بشوید! آن‌چه که دعای حقیقی شماست، این است که خدا شما را موفق بدارد تا تکلیفتان را در جبهه، به بهترین وجه انجام دهید. این تکلیف شماست که اگر یک لحظه از زندگیِ شما مانده است، باید به تمام معنا از زندگی دفاع کنید. اگر هم شهید شدید، احدی‌الحسنیین. این منطق اسلام است. من چه طور دعا کنم که شما شهید بشوید؟ اگر شهادت پیش آمد، خوش آمد. معنای زندگی خیلی باعظمت‌تر از این است. معنای این هم که ما در دعاها داریم که خدایا، من از این دنیا شهید بروم و شهادت را نصیب من بکن، چنین است که عرض می‌کنم: یعنی پروردگارا! اگر بناست زندگی من با شهادت تکمیل شود، من آماده هستم، ولی اعتراض ندارم به تو که چرا عمر من، شصت و یک سال و سه دقیقه خواهد شد. من نِیَم حاکم حکایت می‌کنم. ما نمی‌توانیم به خدا حاکم باشیم، ولی می‌توانیم بگوییم پروردگارا؛ احدی الحسنیین را در دلم گذاشته‌ام و زندگی می‌کنم. واعمل لدنیاک کأنّک تعیش ابداً. اگر چیزی را می‌سازید، طوری بسازید که تا ابد به شخصیت شما بچسبد. در این صورت، شما در زندگی قطعاً پیشرفت خواهید کرد. البته آخرت به جای خود. [شما] هر کاری انجام می‌دهید، چه در فن‌آوری، چه در صنعت، چه در کارهای فکری، چه در کسب و کار و...، آن طور احساس کنید که نتیجه کار به شخصیت شما می‌چسبد. این طور خیال کنید که [نتیجه کار] تا ابد با شما سروکار خواهد داشت. [یا در کارهای علمی] نوک قلمی را که با آن می‌نویسید، به حال خود رها نکنید، زیرا خطرناک است. احساس کنید که این کلمات، دانه دانه در درون شخصیتِ شما نقش ابدی می‌بندد و روز قیامت، با آن نقشه باید به ابدیت وارد شوید. انسان تعجب می‌کند که بعضی از جوامع دنیا این فرمول‌ها را ندارند، اما وقتی کالای تولید شده خود را روانه بازار می‌کنند، آن را همانند معشوق می‌بوسند و کار و نتیجه آن، معشوقه آنان است. خدا را گواه می‌گیرم که این عبارتِ؛ واعمل لدنیاک... را آن‌ها ندارند، اما شما دارید. این را از دوستانی که در بعضی ممالک (کشورهای پیشرفته) بودند، می‌پرسیدیم که به ما بنویسید؛ این مسأله کار چیست که این طور پیشرفت کردند؟ در جواب می‌گویند: «عاشق کارشان هستند». واقعاً ما چه فکر می‌کنیم؟ این فرمول متعلق به شماست: واعمل لدنیاک کأنّک تعیش ابداً. پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وقتی یکی از اصحاب خود را دفن می‌فرمودند، خودشان به داخل قبر تشریف بردند. او از صحابه خیلی بزرگ بود. بعد از این که جنازه را گذاشتند، یک تکه مثلاً کلوخی که خیلی نرم بود، به دست پیامبر صلی الله علیه وآله دادند که آن را داخل قبر بگذارند. بدین جهت که خودشان می‌خواستند آن کارهای اولیه را انجام دهند، فرمودند آن یکی که محکم‌تر است، به من بدهید. شما معنای این جمله را توجه فرمایید. در صورتی که سه روز دیگر آن باشد یا این باشد، پوسیده می‌شود و می‌ریزد، حتی کفن هم می‌پوسد. از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله سؤال کردند که یا رسول‌اللّه، این‌که بالاخره می‌پوسید! فرمود: بله می‌دانم. یعنی؛ آیا به من درس می‌دهید؟ آیا من نمی‌دانم این [بدن] خواهد پوسید؟ سپس فرمودند:رَحِمَ‌اللّهُ امْرَءً عَمِلَ عَمَلاً وَأَتْقَنَه«خدا رحمت کند مردی را که در کاری که انجام می‌دهد، محکم کاری کند.»من موظّفم کاری کنم که این پوسیدگی با دست من شتاب نگیرد و زودتر به سراغ این تازه در خاک رفته نیاید. دقت کنید، یک کار حسین با یأس و «حالا ببینیم چه طور می‌شود» نبود. جدی‌ترین نَفَس را حسین در این مسیر کشیده است. خدایا! این حرکات حسین متعلق به ماست. گاهی آدم – البته ان‌شاءاللّه این‌طور نیست و خدا کند این‌طور نباشد، فقط برای بیدار کردن و تشویق جوان‌ها عرض می‌کنم – دریافت‌های خیلی باعظمتِ خود را با عمل خارجی و گردیدن اشتباه می‌کند. مثال آن را که خیلی ساده و ابتدایی است عرض می‌کنم. این مطلب را در کنگره ایران‌شناسی نیز مطرح کرده بودم.بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زدمی‌گوییم عجب شعری است! عجب معنای بزرگی دارد! به‌به! با احساس این که این معرفتِ ادبی، این معرفت بسیار زیبای روحی را من در مغز دارم، خیال می‌کنم من همان هستم. اما تو همان نیستی! فقط در ذهن تو موج می‌زند. آن قدر مطالب خوب در ذهن ما موج می‌زند و وجود دارد که گاهی می‌گوییم: خدایا! ما نمی‌خواهیم ناشکری کنیم، از آن‌ها کم کن و بر عمل ما بیفزا.شخصی درباره جامعه‌ای قضاوت نموده و گفته بود: با عقیده‌شان صحبت می‌کنند و با «می‌خواهم» شخصی‌شان عمل می‌کنند. [یعنی؛] وقتی صحبت می‌کنند، صحبت آنان بسیار عالی و عقاید و آرمان‌های آنان بالاست، ولی عملشان بر مبنای این است که من این‌طور می‌خواهم: «می‌خواهم»، پس حق است. منطق را توجه

کنید: «من می‌خواهم!» شما را به خدا بیایید از حسین درس‌هایی یاد بگیریم. واقعاً حیف است. اگر این درس برای ما و شما درس نباشد، آن وقت جبر روزگار؛مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ الْآبَوانِ اَدَّبَهُ الْحَدَثان«کسی را که پدر و مادر [مهربان و دانا] نتواند تأدیب کند، روزگار او را [با خشونت] تأدیب می‌کند.»آن چه که پدر و مادر و معلم می‌گوید، این‌طور است: پسرم بیا و در کنار من بنشین. یا این مسأله که این طور شد درست نیست، تو باید حواست جمع باشد و مواظب باش و... اما روزگار این‌گونه نیست. روزگار نمی‌گوید راه برو. کار روزگار مشت است. اگر بالاتر از این منطق سراغ دارید بفرمایید. وَاعمل لدنیاک کانّک تعیش ابداً. عملاً حسین علیه السلام هم این طور نشان داد. عملاً علی بن ابی‌طالب علیه السلام هم این‌طور نشان داد. شما یک مورد در تاریخ پیدا کنید که علی بن ابی‌طالب علیه السلام در روز هجدهم ماه رمضان – شب آن روز که ضربت جانکاه به مغز حبیب خدا وارد شد – سست شود، یا در گوشه‌ای بنشیند و آه بکشد. به خدا قسم، چنین چیزی در روایت نیست. همان کارهای جدی ادامه داشته است! چرا؟ چون به زندگی و مرگ مسلط است. او با اشراف حرکت می‌کند. در حقیقت، این شخص بالاتر از زندگی و مرگ حرکت می‌کند. آیا [او غیب] می‌داند، یعنی چه؟ او مافوق زندگی و حرکت معمولی حرکت می‌کند. حتی بعد از ضربت کذایی – این مطلب را من در مقتل ابوبکر بن ابی‌الدنیا دیدم و جای تأمل است که چه‌قدر آگاهی می‌خواهد. البته نمی‌خواهم بگویم چنین چیزی حقیقت نیست، ولی درخور شخصیت علی علیه السلام می‌باشد – می‌گوید: وقتی ضربت را زدند، همین‌طور که به طرف سجده به رو افتاد، خون که به این طرف جاری می‌شد، سر خود را برمی‌داشت و به طرفی می‌گذاشت که خونی نباشد. می‌خواست حداقل یک لحظه بدون خون، سر به سجده روی خاک بگذارد. حتی یک لحظه!ای گران جان خوار دیدستی مرا زان که بس ارزان خریدستی مراعمر را [مجانی] به ما داده‌اند و نشسته‌ایم برای آن فلسفه می‌نویسیم. معلوم است که وقتی آدم، عمرِ مجانی به دستش رسید، نداند که فلسفه دنیا چیست. آیا اصلاً زنده هستیم که از فلسفه آن بپرسیم؟ بیاییم از عینک علی بن ابی‌طالب علیه السلام به زندگی نگاه کنیم و ببینیم که یک لحظه‌اش مساوی با میلیارد میلیارد جهان هستی است. سرش را از آن طرف برمی‌داشت و می‌گذاشت آن طرفی که خونی نباشد. تا حداقل یک لحظه، سر خود را روی خاک بگذارد. چون مأمور است که سر به روی خاک بگذارد، نه بر روی خون.ما باید با رعایت امانت در کارمان و با درستکاری‌هایمان، برای دنیا الگو باشیم. ما انسان‌های بزرگی داریم که خیلی خوب می‌دانند و همیشه در جوشش و فعالیت هستند. واقعاً آیا این مسأله است که یک فرد مسلمان بپرسد: هدف زندگی من چیست؟ آیا زنده باشد و بپرسد؟ کسی که زنده باشد، امکان ندارد بپرسد: فلسفه زندگیِ من چیست؟ چون عظمت زندگی به قدری است که فلسفه و هدف در درون آن می‌جوشد.بسیار خوب، امام حسین علیه السلام چه‌طور می‌دانست که شهید خواهد شد و با این حال به راه خود ادامه داد؟ عمده مسأله این‌جاست، زیرا – همان‌طور که می‌دانید – بعضی‌ها نوشته بودند: حسین بن علی علیه السلام نمی‌توانست حدس بزند که شهید خواهد شد و غالباً هم استناد کرده‌اند به این که: این‌گونه که ایشان حرکت می‌کرد، اصلاً یقین داشت که زنده می‌ماند. لذا، همان‌طور که قبلاً نیز عرض کردم؛ فرمول زندگی چنین است: واعمل لدنیاک کانّک...بعد از ضربت جانکاهی که بر سر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام زدند، تا آخرین لحظات، به جای آه و ناله کردن، یا در حال ذکر خدا، یا در حال تعلیم و تربیت مردم بود.أُوصِیکُمَا، وَجَمِیعَ وَلَدِی وَأَهْلِی وَمَنْ بَلَغَهُ کِتَابِی، بِتَقْوَی اللَّهِ، وَنَظْمِ أَمْرِکُمْ، وَصَلَاحِ ذَاتِ بَیْنِکُمْ، فَإِنِّی سَمِعْتُ جَدَّکُمَا – صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ – یَقُولُ: «صَلَاحُ ذَاتِ الْبَیْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّیَام [۴۳۳] .«شما و همه فرزندان و دودمانم و هر کسی را که نامه من به او برسد، توصیه می‌کنم به تقوای الهی و نظم امور خویش و اصلاح در میان مسلمانان. من از جدّ شما رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می‌گفت: اصلاح میان مردم، از عموم نماز و روزه برتر است.»حالا اگر آن جا فقط به ذهن امیرالمؤمنین علیه السلام چنین خطور می‌کرد که مثلاً به قوم و خویشان خود رسیدگی کنید، یا تشکل خانواده‌تان را به هم نزنید، یا اگر توصیه‌هایی در رابطه با نماز و روزه می‌نمودند، معمولی بود. اما فرمود: اللّه اللّه... یعنی دنیا در مقابل چشم علی بن ابی‌طالب خودش را خوب نشان می‌داد، که توصیه کن به بچه‌هایت، توصیه کن به آن‌هایی که بعدها خواهند گفت و پیرو تو هستند:... بتقوی اللّه و نظم امرکم. حالا حسین بن علی چه‌طور می‌دانست؟توضیح؛ علم امامتِ امام حسین علیه السلام به جهت آن وارستگی از آب و خاک، وارستگی از خودخواهی‌ها، وارستگی از خودکامگی‌ها، تقوا در حد اعلا؛ وَالْأَصْلابِ الشّامِخَةَ وَالْأَرْحامِ الْمُطَهَّرَةَ هم از نظر ارث ژنی و هم از نظر تربیتی که آغاز وجودش در خانواده‌ای شروع شد که نسیم رسالت وزیدن گرفته بود

– علی یک طرف، فاطمه هم یک طرف – این محیط تربیتیِ او و آن هم پشت به پشت، از نسل ابراهیم خلیل آمده است. همه این‌ها دست به هم داده‌اند، ولی خود این عواملی که جبری بود، سرمایه و شخصیتش بر این مبنا نیست، بلکه شخصیت او روی همین است که اینک بحث می‌کنیم. چرا شما در عمرتان برای ابراهیم خلیل مجالس ترتیب نداده و برای او ننشسته‌اید؟ ابراهیم خلیل هم سرمایه خیلی بزرگی دارد. او پدر انبیا (ابوالانبیا) است. ولی برای حسین علیه السلام می‌نشینید که روی اختیار کار کرده و شک هم نکرده که پسر علی است. اگر خودش را معرفی می‌کرد، برای این بود که آگاه کند، من (حسین) چه کاره‌ام. افتخار به علی بن ابی‌طالب علیه السلام نمی‌کرد. می‌گفت: آیا می‌دانید که من پسر چه کسی هستم؟ آیا می‌دانید که اکنون در روی زمین، پسرِ پیغمبری غیر از من نیست؟ بعد از این که خود را معرفی کرد، گفت: آیا حلالتان را حرام کرده‌ام؟ بعد به کارهای اختیاری اشاره فرمود: آیا حرامتان را حلال کردم؟ چه کار کردم؟ یک جمله به من بگویید، بعد خون من برای شما حلال است و از دست شما هم فرار نمی‌کنم.تکیه شما الان بر این است که این مرد در حد عالی‌ترین اختیار، قدم برداشت. ای حسین، درود و سلام خدا بر تو باد! هیچ کس اختیار را مثل حسین بن علی علیه السلام ثابت نکرد. چه جلوه‌ای داشت این اختیار! آزاد با کمال آزادی. محمد بن حنفیه آیا نمی‌آیی؟ حتی شوهر همشیره‌اش (همسر حضرت زینب) عبداللّه بن جعفر، و هیچ کس دیگر را اجبار نمی‌کرد. حتی در طی مسیر نیز، احساس می‌شود که هیچ کسی را اجبار نفرمود. شب عاشورا هم صریح گفت: در این شب تاریک بروید. همه را آزاد کرده بود. حتی نگفت که مثلاً اگر بلند بشوید بروید، در روز قیامت مسؤول هستید. در تواریخ چنین مطلبی نداریم. فقط می‌گویند چند شب قبل از عاشورا، از بزرگان بنی‌اسد آن زمین را خواست، که یا به حضرت فروختند، یا این که حضرت از آن‌ها اجازه خواست، تا با یاران خود در آن مکان سکونت کنند. سپس فرمود: من ممکن است این جا شهید شوم، از این جا بلند شوید و بروید (از این چادرها دور شوید) تا صدای مرا نشنوید. حادثه‌ای در انتظار این سرزمین است که من نمی‌خواهم شما بشنوید. اگر بشنوید، مسؤول می‌شوید. ولی حضرت در همان شب اول گفت و بعد از آن هم گفت که شما آزادید. این آزادی که این قدر حسین بن علی علیه السلام در این جریان مراعات فرمود، برای درس ابدیتِ ما بس است.به هرحال، علم حضرت چگونه بود؟ طبق امامت و تزکیه نفسی که [آن پسر فاطمه علیها السلام و اهل بیت‌علیهم السلام] موفق به دریافت آن شده بودند، خداوند به آنان علم غیب را داده بود و می‌دانستند. با توجه به این مطلب، حسین بن علی نیز می‌دانست که شهید می‌شود. اما این سؤال مطرح می‌شود، پس چرا آن‌طور جدی حرکت می‌کرد؟ پس چرا چنین و چنان می‌کرد؟ اگر هم می‌دانست شهید می‌شود، شاید بگوییم خوب می‌دانست و دیگر اجرش این‌قدر بالا نبود. در این‌جا مسأله‌ای هست. آیه‌ای در قرآن است که می‌فرماید:یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمّ الْکِتاب [۴۳۴] .«خدا آن چه را که بخواهد، محو یا اثبات می‌کند و اصل کتاب نزد اوست.»خدا هرچه را که بخواهد، در هر لحظه محو و اثبات می‌کند. دست خدا در مقابل قوانینِ هستی بسته نیست. طبق قوانین هستی، حسین علیه السلام می‌دانست که شهید می‌شود، اما نه مطابقِ علم خدایی. علم مطلقِ خدایی را نه فقط حسین علیه السلام، حتی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله آگاه نبود. آن علم مخزون که به آن علم مکتوم و علم ربوبی می‌گویند، در دسترس کسی نیست. [۴۳۵] حسین به شهادت خود یقین داشت و یقین او، منطقی و شهودی غیبی بود. ولی شهودی غیبی در حیطه دیدگاه مبارکش. اما چه می‌دانست که مشیت خداوندی چیست؟ احتمال داشت که همان لحظه، دستگاه یزید را متلاشی کند. احتمال آن وجود داشت که همان لحظه، موانعی از طبیعت و از غیرطبیعت پیش بیاورد. «بداء» در نظر شیعه، یکی از اصولی است که خداوند با قانونی که مقرر می‌فرماید، دست‌هایش را نمی‌بندد و هر لحظه آزاد است.بنابراین، اگر امام حسین علیه السلام می‌دانست، علم او مبنی بر امامت و ولایت عظما بود. اما آیا علم او، علم مطلق بوده است؟ نخیر، علم مطلق فقط از آنِ خداست. این هم توضیح این مسأله است که اگر با دوستانتان بحث کردید، در نظر داشته باشید. مطلب عمده و مهم – همان‌طور که در اول بحث عرض کردم – کار پاکان را قیاس از خود مگیر. غالباً این طور است که در جهل و در هوی و هوس غوطه‌وریم. من خودم با چشمم دیده‌ام که به چند نفر، به‌گونه‌ای از آینده خبر دادند، که دقیقاً همان‌طور واقع شد. ما با چشم خود دیدیم. یا به قول ابن خلدون، اشخاصی هستند که با تزکیه نفس، این نوع خبرها را می‌دهند، چه رسد به خاندان عصمت علیهم السلام.بنابراین، شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام با این علم بوده است و تمام اجر و عظمتی که خداوند برای آن قرار داد، در حد اعلی مقرر فرمود و آن عظمت برای حسین علیه السلام

خیلی بالاتر از همه شهداست و بالحق، سیدالشهداء (سرور شهیدان با تمام عظمت‌ها) نامیده شده است.من اگر احساس وظیفه نمی‌کردم، نمی‌گفتم. وَاعمل لدنیاک کانّک تعیش ابدا. برای دنیای خود، چنان زندگی کنیم که گویی برای ابد خواهیم ماند. در کارها نباید مسامحه کنیم، زیرا آن مسامحه‌ها به خودمان بازمی‌گردد. کارهایمان را باید جدی در نظر بگیریم. وقتی کاری به ما رجوع شد، آن را در حد اعلا انجام بدهیم، تا آن جا که خیال بکنیم این وصله، وصله (آویزه) شخصیت ما خواهد شد و از ما دست نخواهد کشید. وَاعمل لدنیاک کانّک... این درس بزرگی بود که امام حسین علیه السلام به ما داد.پروردگارا! خداوندا! امشب شب دوازدهم محرم و بنابر بعضی روایات، هنوز جنازه‌ها روی خاک است. چون در بعضی روایات هست که روز سوم آمدند و این‌ها را دفن کردند. آفتاب و ماه این بدن‌ها را تماشا کرده است. ستارگان هم نگاه کردند. تاریخ هم دقیقاً در سینه‌اش دارد. یقین بدانید که اگر از روی طبیعت چیزی محو شد، در ماورای طبیعت ثبت می‌شود. آری، از دید یزیدی‌ها تمام شد، در صورتی که تاریخ از آن‌جا شروع شد. و لابد، زود نامه نوشتند که کار حسین را تمام می‌کنند. در روایت و در تاریخ نیز دارند که: «مگر این که چند لحظه‌ای همه آن‌ها راکشتیم و تمام شد». خدایا، واقعاً بشر چه قدر سقوط می‌کند؟ بشر چگونه گاهی بیچاره می‌شود؟! این [اعمال] از بیچارگی بشر است. در صورتی که یقین داشته باشید، تاریخ اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وآله شروع شده و ادامه آن با حسین بن علی علیه السلام از کربلا بوده است.خدایا! پروردگارا! ما را در شناخت حسین علیه السلام بیش از این موفق بدار.پروردگارا! در عمل و در فراگیریِ این درس‌ها که هر سال تشکیل می‌شود و هر سال بزرگان، خطبا و دانشمندان این درس‌ها را می‌دهند، همه ما را موفق بفرما. «آمین»

احساسات برین حسینی

(شب سیزدهم محرم، ۲۱ / ۳ / ۱۳۷۴.)البته آن‌چه که تمام نمی‌شود، داستان حسین علیه السلام است. این داستان به بقای دهر باقی است. تا زمانی که انسان وجود دارد، تا زمانی که انسان از بین نرود، تا زمانی‌که آفتاب می‌درخشد، داستان حسین علیه السلام به بقای خود ادامه خواهد داد و از بین نخواهد رفت. ببینیم هنر در این مورد چه کار کرده است. تواریخ تا حدودی کارهایی را درباره حسین علیه السلام انجام دادند. از لحاظ هنری هم از نظر تحلیل‌گری – همان‌طور که عرض کردم – کارهایی انجام شده، ولی به مقدار کافی تحلیل نشده است. داستان حسین علیه السلام بیش از این‌ها کار می‌بَرَد. بیش از این‌ها می‌توانست به بشر درس‌های آموزنده بدهد. البته نمی‌خواهیم بگوییم هیچ کاری نشده است، ولی نسبت به عظمت حادثه، کم بوده است. بسیار خوب، هنر چه کار کرده است؟ خود داستان، هم ریشه عقلانی و هم ریشه احساساتی دارد. ریشه احساساتیِ آن خیلی عمیق است و شاید بعضی از حقایقِ این داستانِ خونین را فقط باید احساسات بیان کند. یعنی بیان، باید بیانِ احساسات باشد. تعقل نیز کار انجام می‌دهد – همان‌طور که قبلاً گفتم – انسان در حرکات امام حسین علیه السلام منطق را صریحاً می‌بیند. در این داستان، تعقل خیلی عجیب جلوه کرده است. مقدمات مطابقِ نتایج، هدف‌گیری‌ها با وسایل مناسب، یعنی محض تعقل دیده می‌شود و در عین حال، زیربنای احساسات برین است. برای این‌که این معنا درست برای ما روشن شود، احساسات را به دو دسته تقسیم می‌کنیم:۱– احساسات خام و عواطف خام زود گذر.۲– احساسات عمیق. آن‌چه که بشر را اداره کرده، همین بوده است.شما می‌بینید که در استدلال‌های حقوقی، فلسفی و منطقی، وقتی که تعقل می‌خواهد عذرخواهی کند که بیش از این نمی‌تواند پیشروی کند، در آن هنگام احساسات برین به میدان می‌آید. به عنوان مثال؛ تمام قوانین و حقوق دنیا مبتنی بر عدالت است. می‌گویند: ما می‌خواهیم عدالت را به وسیله قوانین و حقوق، برگزار و اجرا کنیم. این ادعای بسیار خوبی است. حالا عدالت را چه عرض کنم! ولی خوب، این قوانین و حقوق همزیستی را تا حدودی تأمین کردند. – زیاد بدبین نباشیم – درباره آن کار کردند، ولی وقتی که آدم کمی زیربنایی بررسی می‌کند، بحث به آن‌جا می‌کشد که

[می‌گویند]: «چرا بشر را به حال خود نگذاریم، ما با چه حقی به او بگوییم این‌طور بنشین، این طور برو، آن کار را بکن، و این کار را بکن. بگذاریم قدرت، کار خودش را بکند، و هرکس قوی است با قدرت خودش کار انجام بدهد! مگر شما در دانشگاه‌هایتان نمی‌خوانید: تنازع در بقا؛ هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد. دست قوی را چرا می‌بندید؟ بگذارید اقویا در این دنیا زندگی کنند تا نسل‌ها اصلاح شود».منطق را توجه کنید! این طرز فکر هنوز در دانشگاه‌های دنیا تدریس می‌شود. هنوز این مسائل مطرح است. در این مورد می‌دانید تعقل و علمِ با کمال، اگر دارنده آن علم و دارنده آن عقل، از یک «منِ» سالم برخوردار باشد، می‌گوید: ما به آرامی کنار می‌رویم و حکومت و داوری را به دست احساساتِ عمیق انسان‌ها می‌دهیم.ای انسان‌ها! شما که دارای احساسات عمیق هستید، آیا با اصالت قوّه موافق هستید؟ همه خواهند گفت نه. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، در این‌جا احساس عالی به میدان آمد، نه احساسات خامِ زودگذر. نه این که من خوشم می‌آید. یک «ها» هم به آن اضافه می‌کند. من لذت «می‌برم»ها. این‌ها مربوط به تلذّذ است، تلذّذ، چه هدف ناچیزی است! تلذذ کار جانوران است. جانوران، عواطف تصعید نشده دارند.می‌گویند افعی بچه‌های خود را بسیار دوست دارد و عجیب به آن‌ها عاطفه دارد. خود عاطفه محضِ حیوانی، فقط برای برقرار کردن قانون طبیعت است که نسل جاندار ادامه یابد، یا جاندار برای جلب محبت دیگران عاطفه بورزد. نام این عواطف را، عاطفه‌های تصعید نشده، یا عاطفه‌های خام (کال و نارس) می‌نامیم. اما احساساتی که حکومت کند و به عقل بگوید درست حرکت کن، احساسات عمیق و برین است. مثال؛اگر به عقل بگوییم، می‌خواهیم امروز شما را محاکمه کنیم، که چه کسی گفته است هرچه را که تو (عقل) می‌گویی درست است؟ عقل می‌گوید: برای زندگی بشر، من حاکمِ مطلق هستم. می‌گوییم کمی گازش را کم کن، کمی آرام‌تر. آیا این جنگ‌هایی که مکتب‌ها در تاریخ به راه انداخته و میلیون‌ها نفر را کشتند، استناد آن‌ها به این بود که خواب‌نما شدند، یا استناد آن‌ها به تو (عقل) است؟ هر کسی می‌گوید من تعقل می‌کنم و دلیلم این است، پس حق با من است و شما را می‌زنم. حال ای عقلِ نظریِ جزئی، آیا حق و صلاحیت داریم شما را محاکمه کنیم یا نه؟ چون هیچ یک از این جهان‌خواران و هیچ یک از این کسانی که حقوق انسان‌ها را پایمال کردند، نگفتند: «من در خواب دیده بودم که من باید طبق این مکتبم رفتار کنم و هرکس هم می‌خواهد فدا شود، بشود.» بلکه دلایل خود را بیان نموده و به تو «جناب عقل» تکیه می‌کند. بنابراین، چون شما برای مکتب‌های متضاد و متناقض تکیه‌گاه قرار گرفته‌ای، آیا جا دارد که شما را محاکمه کنیم یا نه؟ البته این سؤال را از جوانترها [علی‌الخصوص] از دانشجوها و دانش‌آموزان عزیز می‌پرسم: آیا تاکنون چنین سؤالی را درباره عقل شنیده بودید؟ که چنین محاکمه‌ای را آن اشخاصی که بیدار فکر می‌کنند و هشیارانی در میان مستان و بیدارانی در میان به خواب رفتگان هستند، درباره عقل در نظر دارند؟ یا آن علم‌پرستان که همه چیز را می‌خواهند با کلمه علمی تفسیر کنند – که هنوز بیچاره علم خودش دقیقاً تفسیر نشده است که تعریف آن چیست؟ – تا جای هیچ‌گونه خدشه نباشد. این محاکمه برای عقل است. آیا این که عقل خواهد گفت: ای احساس برین، به دادِ من برس و اثبات کن که من بالاخره یک وسیله هستم، غیر از این چیزی هم هست؟ چون اگر بگوید، من خودم می‌گویم من عقلم. می‌گوییم: آرام آرام! خود شما به ما بشر تعلیم داده‌ای که اگر کسی ادعا کند و برای اثبات ادعای خویش، همان را تکرار کند، غلط می‌گوید. مثال؛ من ادعا نموده و می‌گویم: این بشقاب متعلق به من است. محاکم دنیا جمع می‌شوند و می‌گویند: دلیل شما چیست؟ می‌گویم دلیلم این است که از آنِ من است. خوب، آمبولانس را صدا می‌کنند و می‌گویند، ایشان را به فلان بیمارستان، اتاق ۶۳ ببرید. این همان مدعاست. با تکرار ادعا که دلیل اثبات نمی‌شود. یا این که جناب عقل بگوید: من خودم می‌گویم که من حجت هستم. می‌گوییم: جناب عقل! خود جناب عالی به ما یاد دادید که مدعا با تکرار اثبات نمی‌شود. مدعا استدلال می‌خواهد. از شما می‌پرسم از کجا برای ما اثبات شود که ما باید دنباله‌رو تو باشیم، آن هم با این خطاهایی که از تو دیده‌ایم؟افلاطون می‌گوید: «با دلیل عقلی، هیولا وجود ندارد».ارسطو می‌گوید: «هیولا وجود دارد، اما با دلیل عقلی».آن فیلسوف می‌گوید: هر جسمی تجزیه می‌شود به اجزایی که غیرقابل قسمت است. دیگری می‌گوید: هر جسمی، نمی‌تواند به اجزای غیرقابل قسمت تقسیم شود. و به دنبال آن بحث و جدل و... ادامه دارد.هرکسی چیزی همی گوید ز تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستیهرکسی آرد به قول خود دلیل از گفته‌ای در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستیهر کدام را که می‌گوییم، می‌گوید عقل گفته است. در این‌هنگام، احساس برین وارد میدان می‌شود.ای هنرمندان! دقت کنید و ببینید چه وسیله‌ای در

اختیار شما قرار دارد. کار کنید و بیایید کار کنیم. هرکس که یک سرمایه هنریِ احساسِ برین دارد، عقل را نیز در اختیار دارد. حجیت عقل این است که ما از کجا به این عقل گوش فرا بدهیم. احساسات برین می‌گوید: «ما درمی‌یابیم که این (عقل) وسیله بسیار خوبی است؛ منتها، از مطلق گفتن بپرهیزد. هرکجا که حکمی می‌کند، بگوید: با این شرایط و مقتضیات، با این موانع و با این عوامل، حکم چنین است». پس حرکت خود را شروع نموده و این‌طور ادامه دهید. ادعای مطلق هم نکنید، آن هم درباره جان‌های آدمیان.پس به این نتیجه می‌رسیم که آن‌چه هست، عواطف زودگذر و احساسات خام نیست، بلکه احساسات عالی و احساس برین است. همان احساساتی که یک رگی از آن احساسات باعث شده است که از ۱۴۰۰ سال پیش تاکنون، صدای حسین شنیده شود و اگر بگذارند، هر روز هم صدای او عالی‌تر می‌شود. این احساس برین است. آیا پدر و مادر ماست؟ نخیر، پس چه کاره ماست؟ مثلاً ممکن است سادات محترم بگویند، پدر و جدّ ماست. البته آن مسأله‌ای دیگر است. آن هم واقعاً آن قدر نزدیک نیست که با چشم ببیند و گریه کند، زیرا سی الی چهل پشت رد شده و رفته است. اما تحریک، تحریک احساس برین است. هنرمندان موقعی می‌توانند برای بشر قدم بردارند که با این احساس برین وارد میدان شوند و این جریان بسیار آموزنده را به رشته هنر درآورند. و الّا ایجاد و خلق یک عده آثار به‌نام آثار هنری بدون محتوا، فقط برای جلب تعجب مردم، شایسته تمجید نیست. مثلاً یک اثر هنری را مشاهده کردید و واقعاً جای تعجب بود. بسیار خوب، محتوا چه بود و چه شد؟ از این اثر هنری چه چیزی الهام گرفتید؟ انگیزه چه بود؟ به شما چه چیزی را داد، آن چه را که نداشتید؟ یا آن بدی را که داشتیم، آن بدی را چگونه از دست ما گرفت؟ ما نگفتیم «هنر برای هنر صحیح نیست». [بلی]، هنر برای هنر! ولی در مسیر حیات معقول انسان‌ها. در خلأ که هنر به وجود نمی‌آید، یا یک هنرمند، اثر هنری را به وجود نمی‌آورد که آن را داخل خلأ بیندازد. او می‌خواهد آن را به جامعه انسانی جاری کند و باید توجه داشته باشد که انسان‌ها از این برخورد چه برداشتی خواهند داشت؟ آیا من هم یک خم دیگر شراب در گلوی این انسان بریزم که خودش مست است؟ یا این که کاری کنم تا بیدار بشود؟ او یک بار بیشتر عمر نخواهد کرد، آیا من هم به مستیِ او اضافه کنم؟ آیا من هم باید سر او را پایین بیاورم، یا سر او را بالا ببرم؟معروف است کسی به شمس تبریزی گفت: آن رفیقمان خیلی آدم خوبی شده است. شمس گفت چه طور شده است؟ گفت دیگر واقعاً سر خود را پایین انداخته است و با هیچ کس کاری ندارد. شمس در جواب گفت: از قول من به او سلام برسان و بگو، زود نزد طبیب و پزشک برود، زیرا معلوم می‌شود پشت گردن او کورَک درآورده است. اگر سالم باشد، یک دفعه هم بالا را نگاه می‌کند. آیا بشر باید در طول هفتاد – هشتاد سال عمر خویش، سر خود را پایین بیندازد؟ یک‌دفعه هم باید بالا را نگاه کند و ببیند چه خبر است و چیست؟ تا بفهمد از کجا آمده است و به‌کجا می‌رود.به هرحال، این داستان چون مربوط به احساسات برین است، میدان بزرگی برای هنرهاست. هم‌چنین، می‌توان گفت تا حدوی عنصر ادبی، مخصوصاً جنبه شعری، چه عربی، چه فارسی، چه ترکی و چه اردویی و... به میدان آمده‌اند. خلاصه، آن زبان‌هایی که اطلاعی از این جریان داشته‌اند – مخصوصاً آنان که معتقد بوده‌اند و در جوامعی زندگی کرده‌اند که حسین برای آن‌ها مطرح بوده است – جداً تا حدودی خوب به میدان آمدند، ولی مسأله هنوز تمام نیست. ما اشعار محتشم کاشانی را می‌بینیم. خدایش رحمت کند! مراثی و شعرهای او خیلی عالی، بسیار خوب، و از نظر ادبی واقعاً تکان دهنده است. [برای ارزش اشعار محتشم] مطلبی به شما عرض می‌کنم:در ایام عاشورا، یا در غیر یام عاشورا که ما طلبه‌ها مسیر نجف تا کربلا را پیاده طی می‌کردیم، در طی مسیر، این عشایر، مُضیف‌هایی (مهمانسراهایی) داشتند و وقتی ما می‌رسیدیم، عجیب به ما احترام نموده و آن اصول فطریِ اولیه انسانی را شدیداً مراعات می‌کردند. اگر سفر ما در ایام عاشورا بود، می‌دیدیم آن‌ها اشعار محتشم را در مُضیف و حسینیه خود نصب کرده‌اند. اشعار محتشم فارسی است و آن‌ها عرب‌اند. می‌پرسیدیم که چرا این اشعار را این‌جا نصب کرده‌اید؟ می‌گفتند ما نمی‌دانیم این چیست، اما نورانیت و یک حالی در این اشعار احساس می‌کنیم. گاهی هم از امثال شما طلبه‌ها که از این مسیر عبور می‌کنند، معنای اشعار را می‌پرسیم، ولی دقیقاً نمی‌دانیم که معنای کلمات چیست؟ آن لطافت و لذتی که شما به فارسی از این اشعار می‌برید، ما نمی‌بریم. اما این مقدار می‌دانیم که این یک شعر عادی نیست.به هرحال، شعر تا حدودی به میدان آمده است. در عربی هم مضامین بسیار عالی و سازنده‌ای آمده است: یا بن النبی‌المصطفی. «ای پسر پیغمبر مصطفی صلی الله علیه وآله» یا بن الولی المرتضی یا بن البتول الزاکیهٔ. «ای پسر علی مرتضی، ای پسر بتول پاک (بتول زاکیه)». تبکیک عینی لا لِاَجْلِ مثوبهٔ. «چشمم

برای تو گریه می‌کند، ولی نه برای ثواب و پاداش». لکنما عینی لاجلک باکیه. «لکن چشمم فقط برای تو گریه می‌کند».مضمونِ شعریِ ابیات مذکور، خیلی بالاست. یعنی بحث ثواب و بحث پاداش گرفتن نیست. پاداش همین مقدار بس که لطف خدا شامل حال من بوده است تا تو را بشناسم و برای تو گریه کنم و احساساتم برای تو به حرکت درآید. آیا بالاتر از این پاداش؟ شعر دیگری است از شیخ کاظم الازری که می‌گوید:قَدْ غَيَّرَالطَّعْنُ مِنْهُمْ كُلَّ جارِحَةٍ إِلاَّ الْمَكارِمَ فی أَمنٍ مِنَ الْغِيَرِ«ضربه شمشیر، همه اعضای شهدای دشتِ خونینِ نینوا را تغییر داد و متلاشی کرد، ولی راهی به عظمت‌ها و کرامت‌های روحیِ آنان پیدا نکرد.»طعن و ضربه نیزه‌ها و شمشیرها، تمام بدن آن‌ها را (هفتاد و دو نفر را) قطعه قطعه و متلاشی کرد، مگر آن شرف و حیثیت و کرامت و ارزش انسانی آن‌ها را که برای ابد تازه کرد (برای همیشه ماندگار کرد). کرم و شرافت و عزّت آنان را ابدیت داد.در بعضی از اشعار، مطالب فوق‌العاده عالی وجود دارد که: من نمی‌دانم که این شمشیر چه‌طور از روی تو ای حسین خجالت نکشید؛ما اَنْصَفَتْ كَزُّبا یا لَيْثَ غابَتِها«ای شیر بیشه شجاعت و خویشتن داری، چه‌طور این نیزه‌ها و شمشیرها انصاف نکردند که به شما اصابت کردند؟»هم‌چنین، می‌گوید:«وقتی اینان به کربلا وارد شدند، ماه‌هایی بودند، ماه بدر (وَ هُمْ بَدُورٌ). اما به صورت آفتاب سرخ به زیر خاک رفتند. (ماه آمدند، آفتاب رفتند.)»از این نوع اشعار، فراوان دیده می‌شود و بعضی از آن‌ها خیلی آموزنده است. هم‌چنین، در فارسی هم از این ابیات بسیار زیاد است. از این جهت، ادبیات ما از موقعی که در شعاع حسین قرارگرفته، ترقیِ خاصی داشته است. ممکن است بعضی‌ها این مسأله را مورد بحث و تحلیل قرار ندهند، اما واقعیت به شک و تردید و قطع و یقین و... وابسته نیست. اگر کسی واقعاً بخواهد که شعر او، شعر باشد و ماندگار بماند، به جاذبیت حسین سوق پیدا کند. خدا محمد حسین شهریار را رحمت کند! نمی‌دانم آیا شما با تمام دیوان او سروکار دارید یا نه؟ اما بیشتر، همان شعر «علی ای همای رحمت» در دل‌های شما مانده است، یا آن چند بیتی که برای کربلا می‌گوید:دوستانش بی‌وفا و دشمنانش پرجفا با کدامین سرکند؟ مشکل دو تا دارد حسینشهریار از آن‌جا مانده است، و الّا بعضی از اشعار او از نظر ادبی، بسیار خوب و بعضی دیگر در حد متوسط است. کدام یک از اشعار محتشم را شما حفظ هستید؟ در صورتی که شاید بچه‌های ما این اشعار را حفظ هستند. بقا و ابدیتِ یک اثر هنری، وابسته به این است که آن چه که موضوعِ آن هنر است، چیست؟ بقا و جاودانگیِ یک اثر هنری، بسته به این است که به کدام اصل ثابتِ بشر تکیه کرده است؟هر صورتِ دلکش که تو را روی نمود خواهد فلکش ز دورِ چشمِ تو ربودرو دل به کسی نِه که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بوداثر هنری باید چیزی را به وجود آورد که برای بشر مفید باشد. و الّا دو دقیقه تعجب و سه دقیقه شگفتی، یا چند بار «احسنت گفتن»، نباید پاداش یک هنرمند باشد. بیایید [مفاهیم و مضامین] را بیان و معنا کنید. معنای آزادی را در آثار هنری تجسیم دهید. بیایید این حقیقت تجریدیِ بسیار بالا – به قول غربی‌ها «آبستره»های بسیار بالا – را تجسیم دهید که آزادی یعنی چه؟ بیایید قضیه نظم را در آثار هنریِ خود مثل؛ نقاشی، نمایش‌ها و... نشان دهید. آیا موضوعات هنری فقط باید آسان باشد؟ آیا فیلم آهنگ برنادت را مشاهده کردید که چه کار کرد؟ بشر را باید به بالا متوجه کرد، و الّا بشر را به پایین متوجه کردن، کاری بسیار آسان است. متأسفانه چون بُعد طبیعت‌گراییِ بشر قوی است (نه به معنای طبیعت‌پرستی، بلکه میل به طبیعت و میل به جنبه حیوانی)، اگر شما یک چیزی را بگویید، بشر به آن تمایل پیدا می‌کند. این مهم نیست، مهم آن است که سر انسان‌ها را به بالا ببریم. بشر را به پایین متوجه کردن، کاری است که از همه کس ساخته است. قدرت مغز یک آدم و قدرت مغز یک هنرمند، در آن است که بگوید: حسین بن علی علیه السلام با این که آب را به مقدار خودش برداشته بود، آن را به دشمن خود داد، پیش از آن که در خوابِ اعلامیه جهانی حقوق بشر دیده شده باشد. بیایید این (ارزش‌ها) را از نظر هنری به وجود بیاوریم که اصل حیات، حق بشری است. از مجرای دوستی و دشمنی به کنار بزنید، زیرا این‌جا جای دوست و دشمن نیست، بلکه جای انسان است. هر کسی که می‌خواهد باشد. بیایید در آثار هنری آن‌ها را نشان بدهید. مسائل مبتذل زیاد است و همیشه و همه‌جا می‌توان دید. [مثلاً] از نظر ادبی، ما اشعار خیلی زیادی داریم، ولی آن چه که سازنده، معیّن و محدود است، در دل‌های ما جا دارد.در جایی سخنرانی می‌کردم و سؤالات خوبی مطرح می‌کردند. دقت کنید و ببینید شعر چه کار کرد و چه‌طور به دادِ این جواب رسید. واقعاً بعدها نیز تعجب می‌کردم. سؤالی که بعد از سخنرانی مطرح کردند، این بود: «مردم عوام همیشه نسبت به معتقدات خود جامد هستند، و عقیده آنان تا هنگام مرگ خشک می‌ماند و تعداد کسانی که تعقل می‌کنند بسیار اندک

است، و دین نیز چون عقیده است، هیچ وقت در آن چون و چرا نمی‌شود». در پاسخ چنین گفتم:۱- جامعه‌ای را فرض کنید که یک میلیارد جمعیت دارد. مسلماً این جامعه، قانون اساسی دارد. در بین یک میلیارد نفر، چند نفر می‌فهمند که فلسفه این قانون چیست؟ یا کشوری با جمعیت یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفری را در نظر بگیرید. در این یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفر، چند نفر می‌دانند که این قانون اساسی چیست؟ ۵ نفر، ۱۰ نفر، ۲۰ نفر، ۱۰۰ نفر؟! اگر شما بگویید در بین یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفر، صد نفر می‌توانند فلسفه این قانون را بگویند و سؤالات شما را هم جواب بدهند، معلوم می‌شود آن جامعه یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون نفری خیلی تکامل یافته است، که صد نفر می‌توانند بفهمند که چه می‌گویند و چه عمل می‌کنند. بقیه به اطمینان پیشتازان حرکت می‌کنند. هرگز به مغز آنان خطور نمی‌کند که مثلاً آن ماده ۲۷ و تبصره ۲۴ یعنی چه و فلسفه‌اش را جویا شوند. اگر اطمینان داشته باشند که آن‌هایی که در جلو حرکت می‌کنند خائن نیستند، مغزشان هم توانایی دارد، همه مسائل را هم می‌دانند و آن‌ها هم می‌دانند که نباید خیانت کنند، [به دنبال پیشتازان] حرکت می‌کنند و به راه خود ادامه می‌دهند. فقط در «اللّه‌اکبر» باید تعقل بشود که جناب عوام نمی‌دانند «اللّه‌اکبر» یعنی چه؟۲- چه یک آدم عادیِ عوام، چه بزرگ‌ترین فیلسوف اسلامی مثل فارابی، یا یک خیاط، یا یک ماهیگیر، یا یک بقال و یا یک راننده، اگر احساس کند مغزش می‌تواند آن چه را که به آن عقیده پیدا کرده است یک بار برای خودش مطرح نموده و با استدلال عمل کند، باید و باید و باید انجام دهد. این اسلام است. لذا، می‌گوییم تمام اصول عقاید باید با استدلال باشد. بدون استدلال قابل قبول نیست، مگر این که عاجز و ناتوان باشد. اگر شما دقت کنید، حتی بزرگان و حکما و علمای اسلام، وقتی یک قاعده ثابت شده را می‌خواهند مورد استدلال قرار دهند، مثل این است که هم‌اکنون همین قاعده را اثبات کرده‌اند. مثلاً اگر [عالِمی] می‌خواهد به قاعده علت و معلول تکیه کند، طوری آن را بیان می‌کند مثل این که همین اکنون روی قانون علت و معلول، تجدید نظر کرده است.شعری که قضیه را ختم کرد، این است:بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی!یعنی هر لحظه خدا را جدیدتر می‌بینم. این چه اتّهامی است که می‌خواهید به متدیّن‌ها بزنید؟ این شعر، یک اثر هنری از شعرای نسل شما و نسل پدران شما می‌باشد. البته نمی‌دانم از کیست. «بیزارم از آن که کهنه خدایی که تو داری»، آن وقت می‌گویید که در دین، عقیده جامد است؟ کسانی که نمی‌توانند فکر تازه‌تری کنند، می‌گویند به آن عقیده خود عمل کنید. امروزه، اگر کسی بتواند درباره توحید فکر جدیدتری مطرح کند، باید فکر نموده و ارائه دهد. به کهنگی آن، بها نمی‌دهند.ای مقیمان دَرَت را عالَمی در هر دمی رهروانِ راه عشقت هر دمی در عالَمی«خواجوی کرمانی»چه‌طور می‌گویید عقیده جامد است؟ ما می‌دانیم که کار، دستمزد می‌خواهد. به این امر یقین داریم و تغییرپذیر هم نیست. آیا این یقین و اعتقاد یعنی جمود؟ در ادبیات فارسی به آن‌چه که در دسترس است، نگاه کنید. تقریباً نود درصد فرهنگِ هر جامعه‌ای، در ادبیات شعری منعکس می‌شود. اگر دو رساله دکترا درباره نوگرایی که ملای رومی مطرح کرده است بنویسید، باز هم کم است. البته نه فقط نوگرایی، بلکه دستورش به این است که ایمان را تازه کنید:تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار که هر امسالت فزون است از سه پار [۴۳۶] .هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقاعمر هم‌چون جوی نونو می‌رسد مستمرّی می‌نماید در جسد [۴۳۷] .عمر هم چون جوی نونو می‌رسد. ای انسان، تازه هستی. جهان تازه دارد، همیشه تازه باش. فرهنگ ادبیِ ما، پر از چنین آثار هنری است. ان‌شاءاللّه دعا کنید که ما از امام حسین علیه السلام چیزی به ارمغان بگیریم. ما مهمان او هستیم و بر سر سفره او نشسته‌ایم. یا حسین، از خدا بخواه بی‌دلیل حرف نزنیم.وَلا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ کُلُّ اُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْئُولا [۴۳۸] .«و چیزی را که به آن علم نداری دنبال نکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد.»از آن چه که به آن علم ندارید، تبعیّت و پیروی نکنید. می‌گویند: «عقیده جامد است!» [اما ما می‌گوییم]: هر انسانِ بیدار و آگاهی، هر لحظه با توجه به ملکوت آسمان‌ها، با توجه به این تغییرات و تحولات، با توجه به این گذشت؛ بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت، غالباً عقیده‌اش تازه می‌شود و خدا را تازه‌تر می‌بیند. منتها، «دید موسی یک شبانی را به راه» داریم و ابراهیم خلیل داریم. در داستان موسی و شبان در مثنوی، آن شبان چه قدر و با چه هیجانی سخن تازهِ می‌گوید. آیا می‌توان با یک تفکر کهنه، این طور هیجان پیدا کرد؟گر بدانم خانه‌ات را من مدام شیر و روغن آرَمَت هر صبح و شام [۴۳۹] .آیا کهنگی این هیجان را دارد؟ به هرحال، مقصودم این است که شما ببینید با ادبیات، مخصوصاً با هنر ادبی آن هم در فارسی، چه می‌توان کرد.

ادبیات فارسی در تمام دنیا معروف است. یعنی آن چه که ما تاکنون شنیده‌ایم، غالباً می‌گویند ادبیات و زبان فارسی برای هنر شعری خیلی مناسب است. تا حال، من چند بار پیشنهاد کردم و الحمدللّه تازه نفس هم خیلی زیاد بود و ماشاءاللّه یک نفر هم اقدام نکرد! چند بار پیشنهاد کردم که بیایید از تعارف کم کنیم و بر مبلغ بیفزاییم. شاید در ادبیات فارسیِ ما، مثلاً دو الی سه هزار دیوان داشته باشیم. در یکی از این جلسات (سال‌های دهه ۵۰) که آقای اخوان ثالث نیز حضور داشتند، پیشنهاد کردم شعرای ما که هنر ادبی دارند، تعدادی از این دیوان‌های شعر فارسی را به دست بگیرند. خدا را گواه می‌گیرم که می‌توان تمام ریشه‌های علوم انسانی را در آن‌ها پیدا کرد. منتها، کار و تلاش و کوشش می‌خواهد. چند صباحی از این که دستمزدها زود پرداخت شود، چشم‌پوشی کنید و این گنجینه را تازه کنید. من چیزهایی دیده‌ام و چیزهایی دیده می‌شود که واقعاً بُهت‌آور است. حتی در ادبیات عرب هم زیاد است:فَکَاَنَّ ذا ضِدٌّ وَالْکَوْنُ اِنْ یَثْبُتْ فَذا لِتَجاذُبِ الْاَضْداداین هم از فارسی؛سلب و ایجاب این دواَند و جمله اندر زیر اوست از میانِ سلب و ایجاب این جهان برخاستیاَیا بنشینیم تا برای ما تفسیر کنند؟ آیا نیکلسون و امثال ایشان برای ما مثنوی را معنا کنند؟ این فرهنگ، متعلق به من و شماست. آن‌ها هم اگر واقعاً قصد نیک و قصد انسانی داشتند، خدا اجرشان بدهد، ما هم حرف آنان را روی سر می‌گذاریم. ما نباید با فرهنگ خودمان مثل دشمن رویاروی شویم. خدایا! روا مدار که ما از آن فرهنگ اصیل دور شویم. بعضی اوقات، شعرا طوری به زندگی نگاه می‌کنند که گاهی آدمی می‌گوید، آیا آن‌ها امروز زندگی می‌کرده‌اند:ما را به میزبانیِ صیاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکستتوجه کنید، می‌گوید با این که این جهان زندان است، چه کار کنم؟ آن چه که مرا در این جا قرار داده است، با آن الفتی دارم. و الّا با نیم ناله می‌گفتم: ای زمین و ای آسمان خداحافظ. همان مضامینی که قبلاً از جبران خلیل جبران نقل کردم، این بیت هم تقریباً شبیه به آن است. [۴۴۰] .ما را به میزبانیِ صیاد الفتی است ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکستروز و شب با دیدن صیاد مستم در قفس بس که مستم نیست معلومم که هستم در قفسایین ادبیاتِ شماست. آن را کجا رها می‌کنید؟ آیا آن را کنار بگذاریم و ببینیم چیز دیگری به جای این به ما می‌دهند؟ نمی‌خواهیم دیگران را نفی کنیم، زیرا دیگران هم ادبیات و مطالبی (چه نثر، چه نظم) دارند. ولی شما ادبیاتی خیلی غنی دارید. با این ادبیات غنی به میدان بیایید. خداوند متعال، سرمایه بزرگی به نام سرمایه حسین به شما داده است، آن را احیا کنید. البته او همیشه حیّ است و با کار ما زنده نمی‌شود که اگر انجام ندادیم، آن حادثه بمیرد. [احیای سرمایه‌ای به نام حسین] فقط برای توفیقات خودِ ماست. به هرحال، ان‌شاءاللّه هنرمندان چنین کنند. این شعر حافظ است:راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد شعری بخوان که بر او رطلی گران توان زدگفت و گو کن گفت و گو جست و جو کن جست و جو کن جست وجوشرح سرِّ آن شکنجِ زلف یار مو به مو کن مو به مو«مولوی»این جا بزم کوی یار است. ما در هر سال، چند روزی بزمِ کوی یار را تشکیل می‌دهیم:رو به های و هوی بزمِ کوی یار های و هو کن های و هو کن های و هوآیا فقط همان است، نخیر؛وانگهی از خود منی و آلودگی شستشو کن شستشومنیّت را کنار بگذاریم، بلکه از آن جا به این گلستان افسرده شخصیتِ ما نسیمی بوزد:ای خدا این نهر جان را از هوس رُفت و رو کن رُفت و رووانگه از دریای عِلمَت سوی جان جو به جو کن جو به جواگر نمی‌خواهی خودت را فراموش کنی، یا الیناسیون (از خود بیگانگی) بیچاره‌ات نکند. اگر می‌خواهی در خودت و از آنِ خودت باشی:گر نخواهی خود فراموشت شود یادِ او کن یاد او ووَلا تَکُونُوا کَالَّذینَ نَسُوا اللّهَ فَاَنْساهُمْ اَنْفُسَهُم [۴۴۱] .«از آنان نباشید که خدا را فراموش کردند و باعث شد که خودشان را هم فراموش کنند.»نتیجه [فراموشیِ خدا] چیست؟ قرن ما چه قرنی است؟ «قرن بیگانگیِ انسان از انسان» یا «قرن از خود بیگانگی». خدا ما را می‌شناسد. بیایید خودمان را گم نکنیم. خدا می‌گوید: ای دودمان من [اگر مرا فراموش کنید]، از خودتان عاری و از خود بیگانه می‌شوید. خدا به ما (انسان‌ها) دودمان گفته است. پیامبر صلی الله علیه وآله می‌فرماید:اَلْخَلْقُ کُلُّهُمْ عِیالُ اللّه«مردم همه خانواده خدا هستند (دودمان خدا هستند.)»بنابراین، هنرمندان می‌توانند از نظر هنری، این داستان را حداقل برای دوران ما، با وسایل دوران ما، با هشیاری‌های دوران ما پیاده کنند و مردم را با یک فرهنگ اصیلِ انسانی روبه‌رو کنند. و قطعاً این [کار هنرمندان] باقی خواهد ماند.خداوندا! پروردگارا! ما نمی‌توانیم ادعا کنیم که حق حسین را به‌جای آوردیم. حق حسین خیلی بالاتر از این است. ولی این مقدار می‌توانیم عرض کنیم که خدایا! احساساتی که در این راه صرف شده، احساسات مخلصانه بوده است. تو را سوگند می‌دهیم به خون

حسین، این احساساتِ صمیمانه را بپذیر و قبول بفرما. پروردگارا! تا سال آینده، این درس را برای ما معلم و آموزگار قرار بده. خداوندا! پروردگارا! دست ما را از دامان حسین کوتاه مفرما.خدایا! امسال هم به ما لطف و عنایت فرمودی و عمر به ما وفا نمود و ما در بزم کوی یار، های و هوی کردیم. پروردگارا! این های و هوی‌ها را از ما قبول فرما. خداوندا! پروردگارا! از احساساتی که این ملت خرج کردند، در طول تاریخ آن‌ها را از این احساسات برخوردار و بهره‌مند فرما. «آمین»

هیهات منا الذلة

(شب ششم محرم، ۳ / ۳ / ۱۳۷۵.)مسلّم است که اهمیت یک حقیقت را می‌توان از دو چیز شناخت. به عبارت دیگر: از دو مؤلّفه می‌توان دریافت که این حقیقتِ دارای اهمیت، در چه درجه و ارزش و مرتبه‌ای است؟۱- ذات خود آن حقیقت است. وقتی که آدم واقعاً به ذات نور بیندیشد، می‌گوید: نور یک چیز بسیار با ارزش است. ما به وسیله نور، اجسام، پدیده‌ها، رنگ‌ها و همدیگر را می‌بینیم. یعنی توجه شما به خود نور و به ذات نور، برای شما اثبات می‌کند که این نور دارای اهمیت است.۲- نظر به مختصات، لوازم و سایر پدیده‌هایی که از آن شئ بروز می‌کند، که حیات و زندگی از آن‌هاست. چون حقیقت زندگی «آن چنان که هست»، بر ما مجهول است. مجهول به این معنا، نه این که دانش و دانستنی‌ها درباره زندگی نداریم. ما خیلی دانستنی داریم، ولی زندگی بالاتر از این دانستنی‌های ماست. چه کوچک فکر می‌کنند کسانی که با معلومات محدود درباره انسان، داوری‌ها به راه انداخته و از خود هم راضی هستند و گمان می‌کنند برای بشر سخنی می‌گویند. با این معلومات محدود، ما نمی‌توانیم حقیقت حیات را درک کنیم و بفهمیم حیات چیست. شعر زیر به یک معنا اشاره به مطلب دارد:اَلّذی حارَتِ الْبَرِیَّةُ فیهِ حَیَوانٌ مُسْتَحْدَثٌ مِنْ جَماد«چیزی که مردم درباره آن در حیرت فرو رفته‌اند، زندگی است که از جماد ایجاد می‌گردد.»«ابوالعلاء معرّی»آن‌چه که باعث حیرتِ تمام انسان‌هاست، این است که زندگی از کدام پل عبور می‌کند؟ که از این جماد برمی‌آید و این طور جلوه پیدا می‌کند. این مطلب، همه را حیران گذاشته است. البته خوش‌باوری‌ها همه جا وجود دارد. مخصوصاً با یک مقدار مطالب محدود - که مقداری هم خوشایند، یا یک مقدار جذابیت هم داشته باشد - درک و جویندگیِ آدمی درباره آن حقیقت، به سرعت به‌پایان می‌رسد. در صورتی که آن حقیقت، هیچ چهره‌ای از خود نشان نداده است.البته درباره معنا و حقیقت زندگی از نظر بیولوژی، از نظر فیزیولوژی، از نظر خود طبیعتِ این حیات، از نظر آغاز وجودش در این کره خاکی و از نظر لوازمی که از خود بروز داده، خیلی سخن‌ها گفته شده است. ما نمی‌توانیم تلاشی را که بشر انجام داده است، نادیده بگیریم. اما...، یک «امّا»ی کوچک در این‌جا مطرح است: ما زندگی را به‌عنوان یک پدیده و یک حقیقت برای خودمان مطرح می‌کنیم و کاری با این نداریم که این حقیقت چه دارد، چه می‌تواند داشته باشد و چه امکانی را این زندگی دارد. متأسفانه غالباً در تاریخ، فقط یک بُعد از آن حرکت می‌کند تا به انسان بگویند: چه بودی؟ می‌گوید «این بودم و خداحافظ!» جای تأسف است و با مشاهده این معنا، چگونه عده‌ای از این معلوماتِ محدود رضایت دارند!به هرحال، این مطالب برای درک این حقیقت کافی نیست. البته عمرها کوتاه، وقت‌ها و فرصت‌ها کم، حوصله‌ها کم، و مکتب خم رنگرزی هم که بسیار رایج است. یا شخصی رساله‌ای [درباره این موضوع] بنویسد و کار را تمام شده تلقی کند. یا فوق لیسانس و دکترای خود را اخذ نموده و پی کار خود برود. یا اگر درباره حیات تحقیق کند، چند مطلب به دست بیاورد و به عنوان کشفیات تازه مطرح کند. اما حقیقت حیات و زندگی چیست؟ درباره این‌که [حقیقت زندگی] چیست که یک دفعه از همه آن‌چه در این جهان با آن مربوط است، تفکیک و جدا شده، می‌توان بحث کرد. مثالی عرض می‌کنم که بحث ما مشکل نباشد:یک برگ از درخت را قیچی نموده و به آزمایشگاه می‌بریم. حال، می‌توانیم درباره این برگِ بریده از شاخه، تحقیقات، آزمایش‌ها و تجاربی داشته باشیم و معلوماتی به دست بیاوریم. این یک علم است.علم دیگر، این است که

برگ را طوری دیگر بشناسیم. آن برگی که متصل است به شاخه‌ای، که متصل است به ساقه‌ای، که متصل است به ریشه‌ای، که متصل است به مواد غذایی زمینی، که متصل است به منظومه شمسی، که متصل به کهکشان ماست، که متصل به کیهان بزرگ است. این [دو علم درباره برگ] دو مسأله و دو شناخت است. البته نمی‌خواهیم بگوییم فقط این معرفتِ دوم باید در نظر ما باشد. هرگز برای بشریت چنین پیشنهادی نداریم که: «دست نگهدار و برگ را نشناس، مگر موقعی که به تمام این کیهان بزرگ با این میلیاردها کهکشان مشرف شوی تا بفهمی این برگ به کجاها پیوسته و وابسته است، سپس اظهارنظر کن»! ما چنین سخنی نمی‌گوییم. اما تو بشر، که می‌دانی یک جزء در این هستی، به تمام معنا به تمام هستی مربوط است، ادعای علمِ مطلق نکن و کار خود را انجام بده. مسأله ما این است. نه این که می‌خواهیم بگوییم شناختن یک برگ، یا شناختن یک دانه شن، یا شناختن آب، باید با فارغ التحصیلیِ ما از شناخت کیهانِ بزرگ انجام بگیرد، بعد بگوییم ما فهمیدیم که آب چیست و این برگ یعنی چه. نخیر، این را نمی‌گوییم. اما حق داریم با تمام قاطعیت بگوییم: تو (بشر) که در مقابل حقیقتی قرار گرفته‌ای که وابسته و پیوسته به همه هستی است، حق نداری به طور مطلق بگویی چنین است. یک کلمه نسبی، یا یک کلمه «با نظر به این که» به ادعای خود اضافه کنید. مخصوصاً با توجه به این‌که برای شناخت حقیقت، باید کل هستی مطرح شود. منتها، ما مجبور و ملزم نیستیم، و شاید هم نمی‌توانیم برای شناخت حقیقتِ یک چیز معین و محدود، همه هستی را بشناسیم. ولی خود این نشان می‌دهد که ما در شناخت اشیا و حقایق، نمی‌توانیم ادعای مطلق بکنیم. حال، اگر ما درباره حیات از نظر ارزش‌ها مستقیماً نتوانستیم به حقیقتِ حیات نفوذ کنیم، اما حق داریم بپرسیم آیا این آثاری که حیات از خود در سرتاسر تاریخ نشان داده است، می‌تواند زندگی را برای شما بسازد یا نه؟ یعنی با ملاحظه گسترش این همه دانش‌ها، آیا می‌فهمید که حیات، چیز بسیار بااهمیتی است؟ قطعاً پاسخ مثبت است. اگرچه نمی‌دانیم حقیقت حیات چیست و مجبور هم نیستیم که بدانیم.به‌عنوان مثال؛ در بیابان، یا مکانی می‌رویم. موجود، یا چیزی پیدا می‌کنیم و نمی‌فهمیم حقیقتِ آن چیست. همین‌طور که حرکت می‌کنیم، یک وقت نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که عکس ما را نشان داد. این جسم صیقلی و صاف است، یا یک حالت شیشه‌ای و آیینه‌ای دارد و صورت ما را نشان می‌دهد. یادداشت می‌کنیم که چیزی را پیدا کرده‌ایم، که دارای این خاصیت است و صورت را نشان می‌دهد. حالا حقیقتِ آن چیست؟ کاری با آن نداریم. سپس سنگی بر آن می‌کوبیم و می‌بینیم مقاومت نشان داد. می‌گوییم این چیست که حقیقت آن را نمی‌فهمیم، اما در مقابل ضربه سنگ خیلی مقاوم است؟ بسیار خوب، دو امر معلوم و دو دانش خوب درباره چیزی که حقیقت آن را نمی‌دانیم، به دست ما آمده است. آن را در آب می‌اندازیم، محلول نمی‌شود. می‌گوییم سومین علمِ ما درباره این چیزی که مجهول است، عبارت از این است که درمقابل آب هم مقاومت دارد و محلول نمی‌شود و... همین طور پیش می‌رویم. از الطاف خداوندی بر بشر این است که شناخت به این شکل رسمیت دارد. شاید هم اکثریت شناخت‌های بشر همین‌طور است که نمی‌تواند به حقیقت اشیا نفوذ کند. لذا، از خواص آن‌ها بحث می‌کند. بیایید درباره حیات این مسأله را مطرح کنیم: ما قدرت نفوذ به حقیقتِ حیات را نداریم، آن هم از جهاتی که به تعداد یک، دو، سه مورد نیست، بلکه بیشتر است. یا از جهاتی ما می‌توانیم استدلال کنیم که حقیقت حیات برای ما آن چنان که هست، روشن نخواهد شد. ادعا هم زیاد است. البته بگذارید ادعا بشود، چه اشکالی دارد؟ به اصطلاح می‌گویند: «نه استخوانی دارد تا در گلو گیر کند و نه گمرک می‌خواهد». حقیقت مطلب این است که معلومات ما در این باره (حقیقت حیات) ناقص است. حتی شما کتاب آن شخصی را مطالعه کنید که صد درصد عینکش علمی است:«فقط با شناخت مسیر تکاملِ زندگی است که ما نه فقط جوهر حیات را می‌فهمیم، بلکه به هفت میلیون سؤال که درباره زندگی در مقابل ما قرار گرفته است، می‌توانیم جواب بدهیم.» [۴۴۲] .هفت میلیون سؤال! خیلی کم است! و اگر در مقابل کودک بگذارید قهر می‌کند. هفت میلیون سؤال درباره این نفس که شما می‌کشید. [هفت میلیون سؤال] درباره این احساس که شما می‌کنید. درباره این که می‌خواهید و به طرف خواسته خود حرکت می‌کنید. بنده نیز در این مورد نوشتم: با توجه به این که چرا ماده رو به تکامل آمده و به زندگی رسیده و زندگی این مسیر را انتخاب کرده است، تعداد سؤالات ما می‌شود هفت میلیون و یک. سپس در صفحات بعدی نوشته است که این قضیه تکامل هم دقیقاً جوابگو نیست. اگر دانشجو هستید، به کتاب حیات، طبیعت و منشأ تکاملِ آن، مراجعه کنید. در صفحه ۲۹۹، صریحاً می‌گوید: آن [تکامل] هم تفسیرکننده نیست.پس ما با حقیقتی روبه‌رو هستیم

که پیرامون آن، هفت میلیون سؤال وجود دارد. منتها، آثار و عظمت‌های آن را ما احساس می‌کنیم. یک ابوذر غفاری، از نظر صدق و صفا، مساوی با تاریخ است. پس در زندگی، این را می‌توان یافت که انسان از مسیر صدق و صفا، بسیار بسیار اوج می‌گیرد. این‌همه دانش‌ها که گسترش یافته، نتیجه این زندگی است. این همه فداکاری‌ها در راه عدالت و آزادی مسؤولانه، این‌همه جانبازی‌ها در راه دفاع از شرف انسانی، اثبات می‌کند که این حیات هرچه هست، هفت میلیون سؤال دارد و من نمی‌فهمم. مانعی نیست. هرچه که این هفت میلیون سؤال دارد، یکی این حقیقت است که انسان می‌تواند در دفاع از شرفِ حیات، میلیون‌ها فداکاری کند.زمانی در پاسخ به نامه یکی از متفکران خارجی نوشتم: این آفتابی که ما با آن روبه‌رو هستیم، همان مقدار قربانی را که در دفاع از جان به خاک و خون افتاده‌اند، تماشا کرده است، به‌همان مقدار نیز اگر بیشتر نباشد، قربانیانِ دفاع از شرف و کرامت را دیده است.بسیار خوب، این هم یکی از معلومات ما، که فهمیدیم حیات هر چه که هست، دفاع از ارزش و شخصیتِ آن به‌قدری است که می‌تواند این همه قربانی بگیرد. امشب شعار شما چیست که در این مکان نشسته‌اید؟ هیهات منّا الذلّة. آیا معلوم شد جمله امام حسین علیه السلام یعنی چه؟ [آیا معلوم شد] هیهات منّاالذلة چه چیزی را اثبات می‌کند و اشاره به کدامین استعدادِ باعظمت انسان‌ها دارد؟... قَدْ رَكَزَنی بَيْنَ اثْنَتَيْنِ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَ هَيْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةَ [۴۴۳] .«... [یزید] مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است، ولی هیهات، (محال است) برای ما تسلیم به ذلت و خواری.»ما با زندگی، از راه خواص و آثار آن آشنا می‌شویم. حیات این خاصیت را دارد، که انسان با یک جهشِ روحی، اوج می‌گیرد. به‌عنوان فهرست، فضیل بن عیاض یا حکیم سنایی و امثال آنان، با یک جهش روحی و با یک جهشِ لحظه‌ای، از منهای بی‌نهایت تا به اضافه بی‌نهایت اوج می‌گیرند. این مطالب را هم بنویسید که این انسان است. [بنویسید] حیات چنین است و ما درباره حیات، داستان حسین را داریم. برای شناخت حقیقت و عظمت حیات، می‌توانیم یک قربانی به نام حسین بن علی ارائه کنیم. درباره عظمت و ارزش انسان‌ها، بیش از هزاران مجلّد کتاب وجود دارد. چون مسلماً، چه مورخان داخلی و چه مورخان خارجی، ذکر کرده‌اند که: حادثه‌ای به این سختی، به این عظمت، و با این مقاومتِ بسیار با کرامت و با شرف و با عزت و با افتخار، در تاریخ دیده نشده است.پس ما می‌توانیم از راه حسین بن علی به شناخت زندگی برسیم و آن را پوچ گمان نکنیم. آرام آرام با ارزش حیاتی که در دست داریم و هر سال آن را داشته‌ایم و خواهیم داشت، آشنا شویم که این زندگی، یک قربانی مثل حسین بن علی داشته است. البته نه آن زندگی که بعضی از جوامع دنیا پیش‌بینی نموده و از آن دفاع می‌کنند که: فقط بخورید و بخوابید و لذت ببرید، زیرا مرگ نزدیک است. کیست آن خردمند آگاه که چنین سخنی را بپذیرد؟ آیا با این همه عظمت که حیات از خود نشان داده است، شما می‌خواهید بگویید این حیات ارزش ندارد؟ این زندگانی، ابراهیم خلیل علیه السلام و موسی بن عمران علیه السلام و امثال اینان به‌خود دیده است. آن زندگانی که با یک کلمه خدایی و با دم عیسی بن مریم علیه السلام، مرده را زنده کرده است. آن حیات و زندگانی که پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در میان یک عده معدود انسانِ بی‌حقوق، بی‌فرهنگ، بی‌اقتصاد، بی‌نظام، بی‌سیاست، با یک مقدار ادبیاتی [۴۴۴] که ما معنای مهمی در آن نمی‌بینیم، سپری کرده است. او در میان چنین مردمی بلند شد و این اصل جاودانی را برای بشر بیان فرمود:اِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّروُا ما بِاَنْفُسِهِم [۴۴۵] .«خداوند، حال (وضع) قومی را تغییر نمی‌دهد، تا آن که وضع خود را تغییر دهند.»پس بیاییم این موارد را بررسی کنیم. آن وقت می‌فهمیم که دفاع کننده‌اش چه عظمتی دارد. و الّا اگر بشر به آن ترتیب بنشیند و صحبت کند و از حیات و از زندگی، شبح و دورنمایی که آن هم به الگوهای خودش تصور کرده است، تماشا کند، هرگز با شخصیت‌های احیاکننده بشریت آشنا نخواهد شد. نخواهد فهمید حسین کیست که این‌طور و به این جدیت ایستادگی کرده است، که اگر هدف او جدی نبود، بشر چنین چهره جدی را در تاریخ نمی‌دید. هدف باید خیلی جدی و باعظمت باشد [تا بشر بتواند چنین چهره جدی در تاریخ ببیند].مطلب بعدی که باید مورد بحث قرار بدهیم، این است که حیات چه زمانی می‌تواند چهره جدی داشته باشد؟ می‌خواهیم بدانیم که حسین بن علی علیه السلام برای دفاع از شرف انسان‌ها و برای دفاع از حیات شایسته زندگی، [۴۴۶] چرا باید این‌همه مقاومت کند و به این شدت کار انجام بدهد؟ از آن زمان چند سال می‌گذرد؟ ۱۴۰۰ سال، کمی کمتر. هر روز در دنیا کتاب‌های جدیدتری نوشته می‌شود، هر روز حرکات عالی‌تری انجام می‌گیرد و هر روز هم این حماسه تازه‌تر می‌شود و تازه‌تر هم خواهد شد. می‌خواهیم [علت] این مطلب را بفهمیم. هر کسی که با این مسأله روبه‌رو است، جوابی

پیدا نخواهد کرد، مگر این که بداند «امروز»، فردایی در پیش دارد. این سؤال بدون توجه به «فردا» جوابی نخواهد داشت، و آن فردا در زندگیِ امروزیِ ما باید مؤثر باشد. و الّا این که قیامتی هست، و اگر توانستید نمازی بخوانید و روزه‌ای بگیرید، که معاد از آنِ شماست، اما به انسان‌ها چه می‌گذرد و انسان‌ها در چه حالی هستند، آیا من می‌توانم در برداشتن دردهایی شرکت کنم؟ آیا من در جهالت غوطه‌ور نیستم؟ آیا خودخواهی، دود از دودمانِ من درنیاورده و من قربانیِ زبونِ خودخواهی نیستم؟ آیا زانوهای من در مقابل خودخواهی ساقط نشده و به زمین نیفتاده است؟ بنابراین، تمام حواس ما باید جمع باشد. در این باره فکر کنیم که فقط مسأله این نیست که یک تسبیح به دستتان بگیرید و [فقط ذکر] سبحان‌اللّه سبحان‌اللّه بگویید. پس من (انسان) چه کاره‌ام؟ حق و حقوق من و انسان‌های دیگر چه طور می‌شود؟ آیا واقعاً شما می‌خواهید بی‌نهایت را پیدا کنید؟ آیا می‌خواهید با بی‌نهایت ارتباط برقرار کنید که خدا نامیده می‌شود و «اللّه» نام اوست؟یک سر بی‌نهایت همین جاست که شما نشسته‌اید. این‌ها (مردم) جلوه‌گاه مشیّت الهی هستند. اگر با او (انسان) کار ندارید، پس مستقیم می‌خواهید به کجا هدف‌گیری کنید؟ پس من در این‌جا چه کاره‌ام؟ شما چه کاره‌ای؟ بنابراین، آن‌هایی که می‌خواهند بشریت را در زندگی محتاج به دین ندانند – یعنی همان مسأله‌ای که در قرون ۱۴ و ۱۵ دامنگیر اروپا بود و مربوط به جوامع اسلامی نبود – سه واقعه در آن زمان اتفاق افتاد و باعث شد که بگویند: دین را از زندگیِ دنیوی کنار بکشید و این تعبیر را به میان آوردند: ملکوت از آنِ من، دنیا از آنِ قیصر. باید فکر کرد که این مسأله کدام جامعه بوده است؟ و الّا اگر ما بگوییم زندگی همین است که ما به‌طور طبیعی از پدران و مادران به این دنیا می‌آییم، یک مقدار درس می‌خوانیم، فن و صنعت و هنر یاد می‌گیریم، ازدواج می‌کنیم، اولاد پیدا می‌کنیم، با انسان‌ها در زندگی اجتماعی ارتباط برقرار می‌کنیم، می‌گوییم، می‌خندیم، شکست می‌خوریم و پیروز می‌شویم، و نهایتاً از این دنیا می‌رویم و تمام زندگی این است و بس!! امام حسین علیه السلام به این زندگی که «این است و بس»، احتیاج نداشت. در این زندگی برای حسین هیچ احتیاجی وجود نداشت که قیام کند. خیلی بی‌پرده باید صحبت کرد. مگر حسین بن علی رفته بود که به ابن زیاد بگوید نماز شب بخوان؟ حسین بن علی رفته بود تا به آل امیه چه بگوید؟ مسأله این است که زندگی بدون مذهب، بدون دین، بدون گرایش‌های الهی، قابل تفسیر نیست.زمانی من با عشق و علاقه، این مسأله را تعقیب می‌کردم، و بارها هم در دانشگاه‌ها عرض کرده‌ام، که اگر کسی از دانشجویان یا اساتید جستجو کند و ببیند آیا می‌تواند قطع نظر از مذهب برای این زندگی فلسفه پیدا کند، شما را به خدا قسم، زود به من خبر بدهید. اگر کسی بگوید که برای من همین کافی است که چند صباحی در این دنیا یک زندگی طبیعی بکنم و بروم، ما با او سخنی نداریم، او هم با ما سخنی ندارد. این همه فداکاری‌ها که عرض کردم – ولو به شکل دفاع از شرفِ انسانی – جنبه مذهبی دارد. وقتی بحث قوی و ضعیف مطرح است، آیا می‌توان گفت شرف انسانی به من چه مربوط است؟ اگر برای ما این معنا اثبات نشود که انسان‌ها در این زندگی، شرف و حیثیتی دارند، ما در مقابل این مکتب که می‌گوید: «من قوی هستم، تو ضعیف»، چه جواب بدهیم؟ جواب را پیدا کنید. [قطعاً] جواب ندارد. این‌ها را نمی‌توان به شوخی گرفت. این‌ها را نمی‌توان به عنوان مطالب دانشگاهی مطرح کرد. زندگانی جدی‌تر از این است.در تکمیل بحث و شاید استدلال به این مسأله – مخصوصاً برای جوان‌ترها و کسانی که در کادرهای دانشگاهی هستند و روش آن‌ها آکادمیک است – مطلبی را هم در این مورد مجبوریم مطرح کنیم: گمان و تصور نکنید که فقط ارباب ادیان و انبیای عظام این راه را رفته‌اند – که البته اول آن‌ها رفته‌اند – اول آن‌ها بودند که برای بشریت گفتند: «اگر بخواهید زندگیتان جدی باشد، ابتدا به خواص آن پی ببرید و لوازم و کاربرد این زندگی را ببینید، سپس بدانید که اگر زندگی از نظر ماورای طبیعت و از نظر مذهبی آبیاری نشود، هیچ اصلی قابل اثبات نیست». نه فقط دوشادوش آنان، بلکه به عقیده بنده – در تعدادی از مطالب – اگرچه خودِ آن حکما و متفکران بزرگِ تاریخ نام نبرند، اما به‌طور طبیعی، حکما و انسان‌شناسانِ آگاه، دنباله‌روی ابراهیم و انبیا هستند. به‌طور فطری در این راه حرکت می‌کنند و سخن آنان (حکما و متفکران) تابع و پیروِ حرف انبیاست. حال، با توجه به این که از بحثمان در جاده پر نور انبیا فارغ شدیم – یعنی اجمالی عرض کردیم – می‌خواهیم ببینیم مغزهای بزرگ بشری در این‌باره چه می‌گویند، زیرا ما با این سخنان کار داریم. نه این که اگر این را بیان کردیم، معنایش این است که آن شخصیت را صد در صد قبول داریم. ممکن است [آن شخصیت] اشتباهاتی هم داشته باشد. همیشه این را در نظر داشته باشید که اگر در توضیح معنایی از یک شخصیت بزرگ، مطلبی نقل می‌کنیم، به معنای تأیید صددرصدِ

آن شخص نیست. جملاتی از افلاطون بدین‌قرار است. حال، چرا از افلاطون نقل می‌کنیم؟ برای این که تمام فیلسوفان اجتماعی و فیلسوفان سیاسی و فیلسوفانی که در زندگی اجتماعیِ انسان‌ها اظهار نظر کرده‌اند، گفته‌اند: هنوز نوشته‌های افلاطون در این مسأله زنده است. و این که: «تا کتاب جمهوریهٔ افلاطون وجود دارد، همه کتاب‌ها سیاسی را به آب بشویید». این سخن غالباً مورد اتفاق شرق و غرب است. به عبارات ایشان خیلی دقت کنید. این عبارات، ماحصل فلسفه افلاطون در تعلیم و تربیت و علوم سیاسی است:«با این حال، کفایت نمی‌کند جدا کردن نفوس کودکان، از آن‌چه که پاکیِ آنان را آلوده بسازد.» [۴۴۷] .اگر نگذارید کودک دروغ بگوید، کافی نیست. مثلاً پسرم، حرف زشت نزن. پسرم این خودکار از آنِ تو نیست، فقط [این گوشزد نمودن] کافی نیست.«و نیز کفایت نمی‌کند که عقول کودکان را با نور علم روشن بسازیم. (اگرچه لازم است، ولی کافی نیست). و به وسیله پند و نصیحت و بیان نمودن مثال‌ها، فضیلت‌ها را برای آنان قابل پذیرش بسازیم، بلکه بالاتر از این‌ها، لازم است که اصول دین را که طبیعت در دل آنان به ودیعت نهاده است، در درون آنان رویانده شود؛ آن اصول دین که عقاید نیرومندی از آن‌ها بروز می‌کند، که انسان را با خدا مربوط می‌سازد. خداست اول، خداست وسط، خداست آخر همه کائنات. خداست مقیاس دادگری برای مردمی که آفریده است در همه اشیاء، و ایمان به وجود او، اساس همه قوانین است.» [۴۴۸] .درباره انسان، تاکنون چند نفر جملات نهایی را گفته‌اند، که یکی از آن‌ها افلاطون است. این را همه می‌دانند. دقت کنید، در ادامه می‌گوید:«ایمان به وجود او، اساس همه قوانین است. این است عقاید باعظمت و ضروری که بایستی ملاک تربیتِ فرهنگیِ فرزندان قرار بگیرد». [۴۴۹] .اگر گرایش‌های الهی برای زندگی دنیویِ ما لازم نبود، این مرد (افلاطون) چنین سخنی را بیان نمی‌کرد. من در نظرات عده‌ای از غربی‌ها دیده‌ام که گفته‌اند: افلاطون یعنی تاریخ غرب. اگر کسی بخواهد غرب را بفهمد، [در صورتی که] افلاطون را بشناسد، غرب را شناخته است. البته همان‌طور که عرض کردم، این مطالبِ او چون موافق با مطالب انبیاست، ما هم می‌پذیریم. می‌دانید که پدرِ مادرش سولون (پدربزرگ افلاطون)، قانون‌گذار یونان بود و کتابی هم به نام قانون دارد.«این است آن عقاید باعظمت که اگر قانون‌گذار، انسانی حکیم باشد، باید با همه وسایل ملایم و جدی در نفوس شهروندان جایگیر بسازد. این عقاید به‌همان اندازه که ساده است، مفید است. این عقاید به سه موضوع اساسی و به سه معتقد اساسی برمی‌گردد: اللّه، نظاره او بر هستی، دادگریِ مطلقِ او، که هیچ تمایلی به او راه ندارد.» [۴۵۰] .بسیار خوب، جناب افلاطون! اگر ما این عقاید را به فرزندانمان تبلیغ نکردیم و در دل‌های آنان آبیاری نکردیم چه می‌شود؟ البته کلمه آبیاری در تاریخشان هست. می‌گوید:«بدون این عقاید، انسان در این دنیا، هنگامی که تسلیم تمایلات و تاریکی‌های شهوات و نادانی‌های خود می‌شود، در میان امواج تصادف‌ها گم خواهد شد.» [۴۵۱] .با آن که چندین قرن پیش، این جملات گفته شده است، تقریباً همین مطالب امروزی نیز این است که: «اگر اصولی برای زندگی مطرح نشود، مخصوصاً از جنبه فوق زندگی طبیعی، تربیت انسان‌ها به مشکلات جدی برمی‌خورَد و تمام قضایا در زندگی به تصادف برخورد نموده و انسان هیچ علتی نمی‌تواند بیان کند». مثلاً از شخصی سؤال می‌کنید: چه کار می‌کنی؟ می‌گوید: خوب دیگر، بله. چون که، بدین جهت که، فلان... مجدداً سؤال می‌کنیم: ما برای چه به این دنیا آمدیم؟ پاسخ می‌دهد: خوب، آمدیم دیگر... یک دیگر هم به آن می‌چسباند. از او می‌پرسیم، بعد از این زندگی چه می‌شود؟ می‌گوید: می‌رویم دیگر! می‌گوییم آیا تکلیفی درباره انسان‌ها دارید؟ می‌گوید نمی‌دانم دیگر! و همه زندگی می‌شود تصادف.من از شما خواهش می‌کنم که کمی جدی فکر کنید و در جملات افلاطون دقت نمایید و ببینید این سخن چه قدر اصیل است:«اگر این عقاید در درون انسان‌ها نروید و به صورت عنصر فعال درنیاید، زندگی در تصادف‌ها گم خواهد شد. آن انسان منکر خویشتن است، مادامی که نمی‌داند از کجا آمده است و چیست آن ایده‌آل مقدس که باید نفس خود را برای پیروی از آن و تکیه بر آن ریاضت بدهد.» [۴۵۲] .ریشه فلسفه سیاسی افلاطون این‌جاست: «و برای دولت مادامی که بر این قاعده متمرکز نشود، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد.»در طول تاریخ هم این را دیدیم. یعنی؛ «کسانی که جامعه را به عنوان سیاستمدار، به‌عنوان حاکم، به عنوان دولت و به‌عنوان پیشتاز اداره می‌کنند، اگر خودشان به این عقاید معتقد نباشند، چیزی نمی‌توانند به جامعه بدهند. [اگر اداره‌کنندگان جوامع به این عقاید معتقد نباشند]، نمی‌توانند این سه بذر اساسی (الله، نظاره او بر هستی، دادگریِ مطلق او) را که حکمت وجودیِ این‌ها (زمامداران) بسته به آن‌هاست، در دل‌ها برویانند و شهروندان را از زندگی حقیقی برخوردار بسازند». [واقعاً افلاطون] چه قدر در اوج سخن می‌گوید. من

معتقدم اگر بشر از همان موقع، مستقیماً درباره تفکرات علوم انسانی فکر می‌کرد، به کجا می‌رسید!؟ از آن موقع تاکنون که این حرف‌ها زده شده است، چندین قرن می‌گذرد.جناب بشر! از چندین قرن پیش تاکنون، این حرف‌ها را زده‌ای، پس تکامل تو کجاست؟ چه چیزی باعث شده است تا علوم انسانی آن قدر درجا بزند که این سخنِ چند قرن پیش باشد؟ اکنون واقعاً خجالت‌آور است که انسان بگوید علوم انسانی پشت صحنه است. [۴۵۳] .اگر واقعاً حرکت، حرکت تکاملی بود، بشر الان می‌بایست واقعاً در زندگیِ آرمانی قدم بزند. در جملات افلاطون دقت فرمایید:«و برای دولت، مادامی که به این قاعده تکیه نکند، یعنی تکیه بر سه اصل بزرگ برای شهروندان، اللّه، نظاره او برهستی و دادگریِ مطلقِ او که هیچ تمایلی به او راه ندارد، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد.»حال، چرا بدون تکیه بر آن سه اصل بزرگ، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد؟ استدلال او (افلاطون) چنین است:«زیرا عدالت که برپادارنده حیاتِ دولت و نظام آن است، به جریان نمی‌افتد، مگر از طرف خداوندی که عدالت با جوهر ابدیِ او متحد است.» [۴۵۴] .درباره مطالب مهم سخن بگویید. و الّا چند کلمه خوش‌آیند چه ثمری به بار می‌آورد؟جست و جو کن جست و جو کن جست و جو گفت و گو کن گفت و گو کن گفت و گوشرح سرِّ آن شکنجِ زلف یار مو به مو کن مو به مو کن مو به مورو به های و هوی بزمِ کوی یار های و هو کن های و هو کن های و هووانگهی از خود منی و آلودگی شستشو کن شستشوی خدا این نهر جان را از هوس رُفت و رو کن رُفت و رو کن رُفت و رووانگه از دریای عِلمَت سوی جان جو به جو کن جو به جو کن جو به جواگر نمی‌خواهی در قرنِ از خود بیگانگی واقعاً از خود بیگانه شوی:گر نخواهی خود فراموشت شود یاد او کن یاد او کن یاد اووَلا تَکُونُوا کَالَّذینَ نَسُوا اللَّهَ فَاَنْساهُمْ اَنْفُسَهُم [۴۵۵] .«از آنان نباشید که خدا را فراموش کردند. نتیجه این فراموشیِ خدا، فراموشی خویشتن شد.»وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکا [۴۵۶] .«و هر کس از یاد من روی بگرداند، در حقیقت، زندگیِ تنگ و سختی خواهد داشت.»از خداوند متعال توفیق شکر بخواهیم، به خاطر این که یک سال دیگر از عمر به ما عنایت فرمود تا نعمت عظمای مشاهده نشانه ابدیت را و این که این هستی و این حیات، هدفی بسیار جدی دارد، و آن چهره مبارک حسین است، مشاهده کنیم.سال دیگر را چه می‌داند حیات یا کجا رفت آن که با ما بود پاردیر و زود این شکل و شخص نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبارخداوند یک سال دیگر عنایت فرمود و ما را بار دیگر به یاد معشوق حقیقیِ خودمان حسین بن علی علیه السلام فرزند فاطمه، دور هم جمع کرد. شکرگزار خدای بزرگ هستیم.خدایا! شکرگزارت هستیم. خدایا! ثنایت می‌گوییم. پروردگارا! اعتراف به نقصان شکر و اعتراف به ناتوانی از شکر خودمان را همواره به پیشگاه تو تقدیم می‌داریم.

شناخت حسینی

(شب هفتم محرم، ۴ / ۳ / ۱۳۷۵.)بحث ما به این جا رسید، که برای شناخت عظمتِ حادثه خونین کربلا و برای فهمیدن عظمت داستان حسین، قطعاً باید زندگی معنا بشود. چون کار [حسین]، کار زندگی بود. یعنی یک انسان در سن میانسالی(۵۸ – ۵۷ سالگی)، با داشتن قدرت به بهترین زندگیِ آن روز، با داشتن استعداد دنیاداریِ آن روز، با داشتن نَسَب درجه یک در دنیا و با داشتن تمام امتیازات زندگی، یک کلمه «نه» به کار برده و گفته است: «این زندگی را نمی‌خواهم». اجازه بدهید این نکته را عرض کنم: انسانی را در نظر بگیرید که از زندگی سیر شده، زندگی بر او سنگینی می‌کند و چشم‌پوشیِ او از زندگی مهم نیست. [اما] انسانی دیگر وجود دارد که اصلاً زندگی را نمی‌شناسد و با این آشنا نیست که:هنگام تنگدستی در عیش کوش ومستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا رادر نوشته‌های یکی از بزرگان دیدم که؛ «کسی گفت: او دست به خودکشی زد. دیگری گفت: او زنده نبود که کشته بشود». در این مورد، دو بحث جداگانه مطرح است. فرق است بین آن انسانی که زندگی را نمی‌شناسد، با انسانی که عظمت زندگی را می‌شناسد. امکانات

زندگی برای بهره‌برداری از مقام، شخصیت، موقعیت در اجتماع، در همه جوامع آن روز حداقل در دوازده کشور اسلامی [برای امام حسین علیه السلام] در حد اعلا بود، با این همه می‌گوید: من زندگی [با ستمکاران] را نمی‌خواهم. باید روی این مطلب خیلی دقت شود. آن زندگی که برای حسین مطرح شده بود، آن زندگی است که اصل و پایه دارد. او می‌تواند چنین کاری انجام بدهد تا برای همه زنده‌ها آبرو باشد، که اصلاً نشان بدهد که آیا می‌دانید زندگی یعنی چه؟ این امر، خیلی شناخت و آشنایی با زندگی می‌خواهد. یک تشبیه دیگر؛ پدرِ این شریف‌ترین انسان [یعنی علی بن ابی‌طالب علیه السلام]، در حقیقتِ زندگی چه چیزی احساس کرده بود که اگر او را هر روز صدبار می‌کشتند و زنده می‌کردند، باز می‌گفت تکلیف، تکلیف! این امر چیست؟ عمروعاص را برای او (حضرت علی علیه السلام) حَکَم قرار دادند. گفت عیبی ندارد، من زنده هستم. کار دارم! این [احساس تکلیفِ علی] از چیست؟ ای مورخان، آیا تا به حال در این‌باره تحلیل فرموده‌اید؟ من تا به حال ندیده‌ام. یعنی نرفتیم ریشه‌یابی کنیم، که به قول شبلی شُمیّل، به نقل از جورج جرداق، [برای علی] «آن بزرگِ بزرگان، آن یگانه نسخه شرق و غرب، که نه دیروز و نه امروز نظیرش دیده نشده است» [۴۵۷] ، زندگی چه معنایی داشته است که توهین‌آورترین حوادث را بر سر او آوردند، ولی گفت: «من تکلیف دارم و باید انجام بدهم». و همان‌طور که دیدید، ایستادگی کرد. شما بیایید به کسانی که در فلسفه زندگی می‌خواهند بحث کنند، بگویید این [زندگی علی علیه السلام] را هم ببینید. هم‌چنین، زندگی شخصی را هم ببینید که سراسر آن را فقط یک مقدار شهوات، اشباع شهوات، یک مقدار پول، یک مقدار مقام می‌بیند و درباره آن اظهارنظر نموده و می‌گوید زندگی فلسفه ندارد. واقعاً شرم هم خوب چیزی است! کدام زندگی و زندگیِ چه کسی مدّ نظر شماست؟اِنَّمَا الْحَیوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْو [۴۵۸] .«زندگیِ دنیا، فقط سرگرمی و بازی است.»آفریننده زندگی، خودش می‌گوید که این زندگی (زندگی پست) فلسفه ندارد. خود آفریننده زندگی، خود مدیر کارگاه هستی، خود به وجود آورنده کارگاه هستی، می‌فرماید: زندگی لهو و لعب است.گفت دنیا لهو و لعب است و شما کودکید و راست فرماید خداکودک را با فلسفه حیات چه کار؟ عبارتی را که قبلاً عرض کردم، به‌خاطر بسپارید: «شخصی به یک نفر گفت: فلانی خودکشی کرده بود. دیگری گفت: او مگر زنده بود که خودکشی کند؟» شخص زنده که خودکشی نمی‌کند. بر سر زندگیِ او چه آمده است که خود را از زندگی محروم کرده است؟ او اول مرده، سپس خودکشی کرده است. به اصطلاح ادبی لطیف، اول می‌میرد و سپس خودکشی می‌کند.به هر حال، ما درباره کدام زندگی می‌خواهیم بحث کنیم؟ اِشراف به موضوع، اولین شرط تحقیق در آن موضوع است. اگر کسی بگوید ما می‌خواهیم درباره موضوعی تحقیق کنیم و از او بپرسیم: آن موضوع چیست؟ بگوید: یک چیزی است...! تشکر و جواب به سخنِ پوچِ او، این جمله است: «خدا ان‌شاءاللّه شما را شفا دهد». چاره او فقط همین (شفا) است. یعنی چه که یک چیزی است؟ بگذارید مقداری حیات، قیافه خود را به شما نشان دهد، آن وقت پیرامون آن بحث کنید. جناب آقای آلبر کامو، جناب آقای کافکا، جناب آقای ابوالعلاء معرّی و... آیا حیات چهره خود را به شما نشان داد، که شما درباره آن فکر کردید و دیدید فلسفه ندارد؟ شما اگر حیات خود را در تنگنای هوی و هوسِ چند روزه معنا کرده‌اید و می‌بینید فلسفه ندارد، اگر وجدان دارید، حق ندارید برای دیگران تعیین تکلیف کنید.اخیراً عبارتی را ضمن سخنرانی در دانشگاهی بیان کردم و این سؤال را یکی از دانشجویان در دانشگاه سنندج به من داد. من احساس کردم که جمله، از این دانشجو نیست. جمله را از آن بینوایان و بیچاره‌هایی گرفته است که زندگی را به همان معنای لهو و لعب گرفته‌اند و با این حال، دنبال فلسفه‌اش هستند. جمله دانشجوی مزبور چنین بود: «پوچیِ زندگی حقیقتی است، اگرچه تلخ». این جمله، مخصوصاً برای جوانان، زیبا و قشنگ است: «زندگی پوچ است و این که می‌گوییم زندگی پوچ است، حقیقتی است اگرچه تلخ». حال، جواب چیست؟ این جوان عزیز و ناآگاه – این شیرخوار معرفت که تازه وارد الفبای هستی شده است، که خدا توفیقشان بدهد تا این راه را ادامه بدهند و دور خود نچرخند – نمی‌داند که آن‌چه پوچ قلمداد می‌شود، آثار حیوانیِ معمولی و حیوانی طبیعی و آثار بی‌اساسِ زندگی است. اصلاً حقیقت هم نیست که تلخ باشد. نه این که حقیقتی است تلخ. چنین زندگی‌ای حقیقت ندارد. خداوند می‌فرماید: لَهْوٌ وَ لَعِبٌ. ای کاش این شخص چنین اطلاعی داشت، که بی‌اطلاعی چه آتشی در جامعه بشری سوزانده است! خود سازنده کارگاه هستی می‌گوید: اگر مقصودتان از زندگی این است که چند صباحی بخورید، بخوابید، بزنید، بشکنید، پیروز شوید و شکست بخورید، این زندگی فلسفه ندارد، بلکه ضد فلسفه است. اما حیات طیّبه:... مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمین [۴۵۹] .«زندگی و مرگ من برای خدا، پروردگارِ

جهانیان است.»اما حیاتی که انبیا خواسته‌اند تا بشریت آن زندگی را داشته باشد، این حیات به مجرد این که شما به آن توجه کنید، فلسفه‌اش در آن است. زندگی پیش کسی که عمروعاص را بر او حَکَم کنند، چه‌قدر باید فلسفه عمیق داشته باشد و باز بگوید: «من اگر زنده باشم، کارم را انجام می‌دهم». ای مورّخان، در این مورد چه می‌گویید و چه طور فکر می‌کنید؟ این که «زندگی پوچ است حقیقتی است، اگرچه تلخ» حقیقت نیست، بلکه ضد قانون است. شما کدام زندگی را می‌گویید پوچ است؟ زندگی تلخ نیست، بلکه خیلی شیرین است. بلی، زندگی حیوانیِ «نرون»ها، «چنگیز»ها و دیگر جلادان تاریخ، پوچ است. [بدیهی است که] زندگی حقیقی خیلی شیرین است، حتی شیرین‌تر از عسل. چون واقعاً حقیقت است و حقیقت با تلخی نمی‌سازد.برای کسی که بداند حقیقت چیست، برای کسی که از حقیقت اطلاعی دارد و با آن آشنایی دارد، حقیقت خیلی شیرین است.به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم ازوستغم و شادی برِ عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادیِ آن کین غم از اوست«سعدی»حقیقتِ زندگی در برابر چه کسی پوچ است؟ بنابراین، جوان‌های عزیز، خیلی دقت کنید، زیرا مسأله (زندگی) شوخی‌بردار نیست. ممکن است سرنوشت شما به چند کلمه بسته باشد. مثلاً می‌گویند، ببینید آقای ایرج خان چه جملات عجیبی گفته است!مجدداً در عبارت زیر دقت کنید و ببینید چه می‌گوید: «زندگی پوچ است اگرچه تلخ است، ولی حقیقت است!» کجای این عبارت حقیقت است؟ شگفت‌انگیز بودن کلمه یا جمله، غیر از آن است که معنایی دارد. یعنی بی‌معناترین حرف این است. همان جا زود سؤال کنید: کدام زندگی؟ آن زندگی که فقط و فقط بر مدار خودخواهی و بر مدار خودکامگی می‌چرخد، شیرین‌ترین حقیقت این است که بگوییم پوچ است. اما شما چه فکر می‌کنید ای جوان‌های عزیز؟ با این جملات ممکن است مغز شما را تخلیه کنند و خدای ناخواسته، ذهن شما را در تصرف خود بگیرند و مالک آن شوند. می‌گویند: دیدید چه کلمه عجیبی گفته است!؟ شخص بی‌اطلاع نیز باید همان‌جا مچ طرفِ مقابل را بگیرد و بگوید: کدام زندگی را می‌گویید؟ آیا زندگی امثال ابن زیاد و حجاج بن یوسف را می‌گویید؟ یا زندگی حسین بن علی علیه السلام را می‌گویید؟ یا زندگی آن شخص را می‌گویید که در شب عاشورا وقتی حسین گفت بروید، از رفتن خود امتناع کردند. [۴۶۰] .یکی از یاران گفت: «یا حسین، ما کجا برویم؟ ما را می‌خواهی به کجا رهسپار کنی؟» شما را به خدا در این عبارات فکر کنید: «اگر دنیا ابدیت داشت، از تو جدا نمی‌شدیم و به سراغ ابدیت نمی‌رفتیم، چه برسد به این که دنیا موقت است. ما اکنون حقیقت و ابدیت را در چهره تو می‌بینیم، ای تجلی‌گاه حق و حقیقت، کجا برویم»؟آیا این زندگی [در دیدگان یاران حسین] را می‌فرمایید، یا زندگیِ کسی را که غیر از خودخواهی چیزی دیگر نمی‌فهمد؟ واللّه چنین زندگی‌ای، پوچ اندر پوچ است.این مسأله خیلی مهم است. حالِ انسان در آن دقایق، شوخی‌بردار نیست. این انسان‌ها و این الگوهای فضیلت، در مرز زندگی و مرگ بودند. در آن مرز زندگی و مرگ می‌پرسند: یا حسین کجا برویم؟ اگر زندگی ابدی بود، از تو جدا نمی‌شدیم و به سراغ ابدیت نمی‌رفتیم. برای کدام زندگی برویم زندگی کنیم؟ اگر ما این لحظات را که رویاروی حق و حقیقت هستیم، میوه زندگی و به‌عنوان نتیجه زندگی و پایان زندگی تلقی نکنیم، کدام زندگی را بار دیگر به آغوش بکشیم؟ حتی اگر زندگی ابدی بود، ما نمی‌پذیرفتیم.واقعاً درود خدا بر این جان‌های قرار گرفته در جاذبیت کمال باد! آن‌ها با دو دریچه کوچک نگاه می‌کنند، ولی – در حقیقت – روزنه ابدیت را دیده‌اند.به هرحال، جوانان عزیز، از این جملات به آسانی نگذرید و دقت کنید به همین جمله که من به شما عرض کردم. همان‌طور که گفتم، به هنگام سخنرانی در دانشگاه سنندج، از طرف دانشجویان چند سؤال مطرح شد که یکی از سؤالات این بود. نویسنده، سؤال را با یک احساسی نوشته بود که واقعاً برای او متأثر شدم. خدایا! یک جوان باید در چه حالی قرار بگیرد که این جمله را برای خود، یک جمله نهایی حساب کند؟ با این که خیلی خسته بودم، اما پاسخ او را دادم.در روایات ما بسیار وارد شده است که بر زبان خود مسلط باشید، زیرا ممکن است عالَمی را یک سخن ویران کند. بسیار خوب، ای نویسنده و ای گوینده این عبارت، اگر این جوان با دیدن این عبارت، خودکشی می‌کرد، آیا هیچ می‌دانید که روز قیامت شما را صدا می‌کردند و چه می‌گفتند؟ می‌گفتند: بیا ای قاتل همه انسان‌ها. بپرسید دلیل آن چیست؟مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنَا عَلی بَنِیْ اسرائِیْلَ اِنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِی الأَرْضِ فَکَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِیعاً وَ مَنْ أَحْیَاهَا فَکَأَنَّمَا أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً [۴۶۱] .«از این جهت است که بر بنی‌اسرائیل مقرر داشتیم که حقیقت این است که اگر کسی، یک انسان را بدون عنوان قصاص یا ایجاد فساد در روی زمین بکشد، مانند این است که همه انسان‌ها را کشته است. و اگر کسی را احیا کند، مانند این است که همه

انسان‌ها را احیا نموده است.»این زبان چون سنگ و فم [۴۶۲] آهن‌وش است آن‌چه بجْهد از دهان چون آتش استسنگ و آهن را مزن بر هم گزاف گه ز روی نقل و گه از روی لافزان که تاریک است و هر سو پنبه‌زار در میان پنبه چون باشد شرار [۴۶۳] .این زبان چون سنگ و فم آهن‌وش است. اگر زبان را به هم بزنید، شراره پیدا خواهد شد و آتش خواهد جست.گاهی شخصی صرفاً برای نشان دادن خود سخنی می‌گوید، و برای نشان دادن این که من مطّلع هستم که فلان فیلسوف چنین گفت!! یا این که؛ در قرون وسطی ما روبه‌روی فلان فلاسفه هستیم!! گه ز روی نقل و گه از روی لاف، چرا باید بر زبان خود مسلط باشیم؟ زان که تاریک است و هر سو پنبه‌زار. شراره آتش به انبار پنبه نزنید. اگر مولوی در زمان ما می‌زیست، می‌گفت: تاریک است و همه جا انبار بنزین، و در این انبار بنزین، کبریت نیندازید. اگر برای تو، انسان مطرح نیست، امثال این جمله کبریت است: «این حقیقت تلخ است که زندگی پوچ است،» آیا این جمله حقیقت است؟ شما کوشش کنید و ببینید که می‌خواهید چه چیزی به مردم بدهید، سپس چنین سخن بگویید: «ای مردم، زندگی معنا و مفاهیم گوناگون دارد و...»، همان‌گونه که سخنانی را درباره آن، که در چندین قرن پیش، [توسط افلاطون] گفته شده است، ما در جلسه‌ی پیش خواندیم. و می‌گوییم خدایا، چه نعمت بزرگی به این مرد (افلاطون) داده بودی؟ به این مردی که در حقیقت، حداقل یکی از بارورکننده‌های نظریاتِ انبیا بوده است. (البته در این نکته، احتیاط را همیشه در نظر دارم).ظالم آن قومی که چشمان دوختند وز سخن‌ها عالَمی را سوختندعالَمی را یک سخن ویران کند روبهانِ مرده را شیران کند [۴۶۴] .ظالم، اما به چه عنوان؟ آقا جمله قشنگ و حرف جالبی گفته است! آقا از نظر هنر ادبی خیلی وارد است! ببینید چه جمله‌ای است: «زندگی پوچ است حقیقتی است، اگرچه تلخ است.» این عبارت، جوان را تکان می‌دهد، زیرا اطلاع ندارد! تازه وارد میدان شده است و هنوز شیر معرفت را می‌نوشد. این دو بیت را که بعضی اوقات در جلسات می‌خوانم، دقت کنید:راه هموار است و زیرش دام‌ها قحطیِ معنا میان نام‌هالفظها و نام‌ها چون دام‌هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست [۴۶۵] .آیا می‌دانید با الفاظ شیرین، بر سرنوشت بشر چه گذشته است؟ به این مطلب دقت کنید: قاتلان امام حسین علیه السلام به فرزندش امام سجاد علیه السلام می‌گویند: «یا علی بن حسین، دیدی که قضا و قدر با پدرت حسین چه کرد؟» قضا و قدر؟! قضا؟ عجب کلمه زیبایی! قضا و قدر کرده است؟چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم‌بندیِ خدا [۴۶۶] .کسانی هم که آن‌جا نشسته بودند، نگفتند: «آقا، فیلسوفی نکن! محبوب‌ترین مرد را در روز روشن کشته‌ای و بزرگ‌ترین شخصیت تاریخ را مظلوم کرده‌ای، حال چه می‌گویی؟ چرا خود را تبرئه می‌کنی؟ چرا موقعیت خود را می‌خواهی تبرئه کنی و صورت حق به جانب به خود می‌گیری؟» (فقط شخصی به نام عبداللّه عفیف در مجلس ابن زیاد بود و پاسخ او را می‌داد، و الّا مابقی در سکوت بودند).یزید به حضرت زینب گفت: دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ حضرت زینب علیها السلام گفت: ما رَأَیْنا (رَأَیْتُ) اِلاّ جَمیلاً. اگر زندگی را از عینک ما می‌خواهی ببینی، خدا آن را خیلی زیبا (جمیل و جمال) به ما نشان داد. اگر حضرت زینب می‌فرمود: خوب بود و اشکالی نداشت، فرق می‌کرد با این که فرمود: زیبا بود. چون حیات و زندگی خیلی زیباست. چنین نتیجه و چنین میوه‌ای برای زندگی خیلی زیباست.طبق مطالبی که جمع‌آوری نموده‌ام، در چند مورد، امثال ابن زیاد، یزید و عمر بن سعد جبری شده‌اند. خدایا، انسان چه چهره‌ای از خود نشان می‌دهد، هنگامی که می‌خواهد خود را تبرئه کند! این چهره، چه چهره‌ای است؟ چه چهره‌ای است آن موقع که انسان از خودش روی‌گردان است؟ آیا با دو کلمه خودت را می‌شکنی و نابود می‌کنی؟ [ابن زیاد] می‌گوید: «آیا قضا و قدر الهی را دیدی؟» کدام قضا و قدر الهی؟ قضا و قدر الهی، اختیار ما را در خود نقشه زندگی تثبیت فرموده است. این منم که امروز اگر احترامی به بشر بکنم، یا نیاز یک نفر را برآورده کنم، یا یک نفر را از جهل و از فقر نجات دهم، در نقشه سرنوشت من با دست من ثبت می‌شود. اگر چه نیرو از خداست، اگرچه؛ لا حول ولا قوهٔ الا باللّه العلی العظیم است، اما من خودم نیز دارای عمل و اختیار هستم.راه هموار است و زیرش دام‌ها قحطی معنا میان نام‌هاقضا و قدر! آقا فیلسوف جدی شده، آن هم از گروه جبری‌ها! و می‌خواهد خود را تبرئه کند. بالاخره، هرطور این وجدان تا به ختم اللّه برسد خیلی راه دارد.خَتَمَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِم [۴۶۷] .«خداوند بر دل‌های آنان مُهر نهاده است.»بعضی‌ها می‌گویند [عمر بن سعد] اظهار پشیمانی کرد و می‌گفت: «ای کاش من این کار را نمی‌کردم.» حال، چرا این جمله را گفته است، نمی‌دانیم.به هرحال، فریب الفاظ را، مخصوصاً در علوم انسانی نخوریم. بارها عرض کرده‌ام که علوم پایه‌ای مثل، فیزیک، شیمی، ریاضی، گیاه‌شناسی، پزشکی و... در مقابل چشم انسان است، و روش‌ها و طرقِ مطالعه

آن‌ها نیز معلوم است. اما این علوم انسانی است که آسان‌ترین علوم و مشکل‌ترین علوم است. به‌جهت این که اگر کسی واقعاً آزمایشگاه علوم انسانی را [بی‌طرف] در خود ببیند، برای او آسان است. مثلاً چیزی را می‌بیند و می‌خواهد، یا آن را نمی‌خواهد، یا آن کار را نمی‌خواهد. اگر [کسی] با آزمایشگاه خودش سر و کار داشته باشد، خیلی آسان است. اما اگر بخواهد از خود بیرون بیاید و ببیند انسان‌های دیگر چه می‌گویند، بدون این که بفهمد علل کارها، علل رفتارها و طرز سلوک آن‌ها چیست، خیلی کار مشکلی است.ان‌شاءاللّه در نظرتان باشد که درباره علوم انسانی، به سرعت داوری نفرمایید. اگر دوستان و اساتیدی بافضل‌تر دارید، بگویید من این جمله را امروز دیدم و برای من خیلی جالب و شگفت‌انگیز بود، آیا به نظر شما این جمله درست است یا نه؟ در همه چیز گدایی قبیح است، الاّ در علم. در علم، شرف انسان این است که گدایی و سؤال کند، دست التماس باز کند که به من بگویید، زیرا من توقف کرده‌ام. من رهگذری هستم در این حیات چند روزه و اکنون، گذارم به علم شما افتاده است و احتیاج دارم. این [درخواست] خیلی شرف و افتخار است.اخیراً جمله‌ای دیدم که شاید اگر پیشتر از این می‌دیدم، آثار دیگری در من ایجاد می‌کرد. می‌گوید: «بشر آن قدر که از سؤال‌های به موقع پیشرفت کرده است، معلوم نیست که از جواب‌های متغیر و درگذر، آن‌قدر استفاده کرده باشد».هم از آن سو جو، جواب ای مرتضی کاین سؤال آمد از آن سو مر تو را [۴۶۸] .مخصوصاً دقت کنید که سؤال چیست و از کجاست؟ سؤال باعث پیشرفت بشر و از عوامل محرک تاریخ بشر بوده است.تأکید و تکیه ما این جمله است که: حیات انسان‌ها یک قربانی مثل حسین دیده است. می‌خواستیم ببینیم حیات چیست که این همه غوغا در تاریخ به راه انداخته و واقعاً بجا راه انداخته است. چرا هرچه می‌نویسند و می‌گویند کم است؟ برای این که مسأله عشق الهی در کار است. در جلسه پیش [از افلاطون] عرض شد: «برای دولت، مادامی که بر این سه قاعده یعنی؛ اللّه و نظاره او بر هستی و دادگریِ مطلق او متمرکز نشود، هیچ قاعده ثابتی وجود ندارد». خواهید گفت: پس تا حال بشر چه کار کرده و می‌کند؟ بلی، تا حال همان کار را کرده و می‌کند که به این نتیجه می‌رسد: «زندگی پوچ است، حقیقتی است تلخ.» تاکنون کار بشر این بوده است. البته به استثنای آن رگه‌های الماسِ شخصیت‌های انسانی که الحمدللّه در هر دوره بوده و خواهد بود.بسوزد شمع دنیا خویشتن را ز بهرِ خاطرِ پروانه‌ای چندآنان پروانه‌ای چند هستند که شمع دنیا برای آن‌ها روشن است.بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزدیک نفر، ای زیبا، حرکت کن، تا خزان از زندگانی برطرف شود و مبدل به بهار شود. می‌گویید آیا با یک نفر امکان‌پذیر است؟ بلی، حتی یک نفر.کانَ اِبْراهیمَ اُمَّةً [۴۶۹] .«ابراهیم به تنهایی یک امت بود.»بعضی‌ها خیال می‌کنند که اگر در زیر این سپهر لاجوردین، هر چه انسان‌های وارسته زیاد شوند، خداوند خیلی منفعت می‌برَد. این فکرها، عامیانه است. هدف خداوندی از خلقت، اگرچه یک انسان باشد که به کمال برسد، مساوی با به کمال رسیدن تمام انسان‌هاست.[بنابراین، در رابطه با جمله «پوچیِ زندگی حقیقتی است، اگرچه تلخ»، می‌توان گفت]:مَنْ قالَ اَوْ سَمِعَ بِغَیْرِ دَلیلٍ فَلْیَخْرُجُ عَنْ رِبْقَةِ الْاِنْسانِیَّةِ«اگر کسی بدون دلیل چیزی بگوید یا بشنود، از جرگه انسانیت خارج می‌شود.»«ابن سینا»چرا هیچ دولتی نمی‌تواند ثبات حقیقی داشته باشد، اگر شهروندان آن، این سه بذر (اللّه، نظاره او بر هستی، دادگریِ مطلق او) را که خدا به وسیله طبیعت در دل آن‌ها گذاشته است، نرویانند و آن‌ها را به بهره‌دهی نرسانند؟ [افلاطون] می‌گوید:«زیرا عدالت که برپادارنده حیاتِ دولت و نظام آن است، به جریان نمی‌افتد، مگر از طرف خداوندی که عدالت با جوهر ابدیِ او متحد است.» [۴۷۰] .از دادگریِ مطلق اوست که می‌گوید: اگر در این مسیر حرکت کنید و انسان‌ها احساس کنند عدالتی که اجرا می‌کنید، همان عدالت الهی است که با جوهرِ ذات او متحد است، با کمال وجدان تسلیم شما خواهند شد.خداوندا! پروردگارا! ما را از این نعمت عظمایی که با گوش فرادادن به حرکت حسین در اعمال خودمان تجدید نظر می‌کنیم و دل‌هایمان را هر سال از آلودگی‌ها – حداقل تا مدتی – تصفیه می‌کنیم، محروم مفرما.خداوندا! پروردگارا! ما را از کاروانیان حسین محسوب بفرما. پروردگارا! تو خود می‌دانی که ما واقعاً به حسینِ تو علاقه‌مند هستیم و در این علاقه، نه ریایی داریم و نه شوخی و ما واقعاً این محبوب تو را می‌خواهیم. به این حسین که حیات را برای ما بامعنا نشان داده است، علاقه داریم. پروردگارا! هر روز که از عمر ما می‌گذرد، ما را بیشتر و بیشتر، از مکتب حسین برخوردار بفرما. «آمین»

چهره حسینی

(شب هشتم محرم، ۵ / ۳ / ۱۳۷۵.)درباره مطالب گذشته، یکی از عزیزان نامه بسیار خوبی نوشته‌اند، و همین دلیل است بر این که توجه و دقت دوستان بسیار رضایت‌بخش است. ایشان این مطلب را می‌خواهند مطرح کنند که من در جلسه پیش چنین گفتم: «در این چند قرن که از این مطالب (سخنان افلاطون) می‌گذرد، بشر در جا زده و ترقی نکرده است». این عزیز ما که معلوم می‌شود خوب مطلع است و خوب فکر کرده است، می‌گوید: «آن مطالب که آن موقع گفته شده است، اکنون هم هست و جاودانی است. آن‌ها یک حالت ثابت دارند و همیشه در طول تاریخ هستند. اگر انسان‌ها می‌خواستند زندگی قابل تفسیر داشته باشند، به همان مسائل عمل می‌کردند. این مسائل حرف اول و آخر است و واقعیات خود پیشرفت نمی‌کنند، ثابت هستند، بلکه در طول تاریخ هرکس این واقعیت را فهمید و با ایمان در اعمال خود ظاهر ساخت، به جایی که باید برسد، رسیده است.»این تعبیر تقریباً اصل مطلب این دوست بسیار عزیزِ ماست.پاسخ: تأسف از این جهت است که بشر به قول خودش، با این همه پیشرفت وسایل فرهنگی و با این همه پیشرفت در زمینه‌های ادبی، علوم انسانی و با وجود اندوختن تجارب بسیار فراوان، در تطبیق و تفهیم این اصول جاودانی که نخست انبیا از طرف خدا فرموده‌اند، سپس مغزهای بزرگ، چه به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم از انبیا گرفته و به بشر تحویل داده‌اند، می‌توانست خیلی کار انجام دهد.به عنوان مثال، در جهان، حرکت حکمفرماست و اگر نگوییم که قانون است، یک اصل بزرگ محسوب می‌شود، ولی می‌دانید که درباره تطبیق حرکت، اقسام حرکت و تشخیص حرکت، و نتایج و خواص و امتیازاتِ حرکت، چه کارهایی انجام شده و چه‌قدر پیشرفت شده است؟ هراکلیت گفته است: «من دو بار به یک رودخانه وارد نشده‌ام.» یعنی دفعه اول وارد شدم و آمدم بیرون. وقتی دفعه دوم خواستم وارد بشوم، هم من عوض شده بودم، هم رودخانه. این تعبیر، شعار خوبی است. حال، آیا می‌دانید چه فلاسفه‌ای مانند ملاصدرا و چه دانشمندان بزرگی که حرکت را در ذرات بنیادین طبیعت می‌دیدند، درباره حرکت چه کرده‌اند؟ یا چه بحث‌هایی از چگونگیِ انتزاع زمان از حرکت مطرح شده است؟ درباره این موضوع غوغا کرده‌اند. این آقای عزیز (سؤال‌کننده) خوب متوجه شده است که اصول، اصول جاودانی است. درباره کسانی که به‌طور تفریط قضاوت می‌کنند که همه چیز باید هر دقیقه تازه و جدید باشد، گاهی این تشبیه را عرض کرده‌ام: مثل این که از عقربک ساعت آویزان شده و هنگامی که عقربک یک دقیقه، یک ربع ساعت و یک ساعت می‌چرخد، می‌گوید: بلی، هستی عوض شد. یا چنین و چنان شد و... این امری عامیانه و افراطی است. اگر هم در هر لحظه، تحول و دگرگونی‌هایی است، ثابت‌هایی هم هستند، نه به عنوان سکون فیزیکی که شما آن را می‌پذیرید، و عللی دارد که هزاران سال پیش در این کیهان بزرگ کاشته شده و معلول‌هایش امروز بیرون خواهند آمد. فقط باید مقداری دقت شود. ما نه عاشق گذشته‌ایم، نه عاشق زمان فعلی و نه عاشق آینده. اصلاً ما به زمان عشق نمی‌ورزیم. ما با حقیقت سروکار داریم، اگرچه این حقیقت در جویبار زمان گسترده شده است، اما اگر ما بنشینیم و بگوییم هرچه بود، گذشت و... [باید پرسید] چه چیزی گذشت؟ مثلاً در هندسه اقلیدسی، کوتاه‌ترین فاصله بین دو نقطه یک خط مستقیم است. حال بگوییم، گذشت آن روز! چه چیز گذشته است؟ الان هم همین طور است. برای این که از یک نقطه به مرکز دایره، خطی رسم کنید، یک خط بیشتر نمی‌شود. بالاخره، نظریات امثال اقلیدس و ارسطو و... همگی هنوز ثابت هستند. زنده باید از زندگی خودش دفاع کند و از عصر اولین زنده‌ای که در روی زمین از جان خود دفاع کرده، میلیون‌ها سال گذشته است. آیا حالا بگوییم آن دوره گذشت؟ ما حقایق و موضوعات ثابت داریم، هم‌چنین متغیرهایی نیز داریم، که ثابت‌ها آن‌ها را تفسیر می‌کنند.قرن‌ها بگذشت این قرنِ نوی است ماه آن ماه است، آب آن آب نیستآب در جریان است، ولی شکل ماه روی آن به صورت ثابت افتاده است. البته مثال است، و الّا ماه هم ثابت نیست.عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم لیک مستبدل شد آن قرن و اُمَمقرن‌ها بر قرن‌ها رفت ای هُمام این معانی برقرار و بردوامشد مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرارپس بنایش نیست بر آب روان بلکه بر اقطار اوج آسمان [۴۷۱] .این اصل از سه هزار سال پیش است: «در موقع دادرسیِ

یک متهم، از او بپرسید که آیا در جوابی که خواهد داد، قلب و زبانش یکی است یا نه؟» [۴۷۲] یعنی چه که گذشته است؟ نهایت آرمانِ دادرسی، این است که وقتی متهم می‌خواهد درباره خودش مطالبی را بیان کند، قلب و زبانش یکی باشد. آیا حالا بگوییم [قلب و زبان متهم] دو یا سه باشد؟ چون باید همه چیز تازه باشد، بفرمایید هفت باشد بهتر می‌شود، زیرا هفت بیشتر از دو است. الان هم عالی‌ترین آرمان دادرسی این است که متهم در پاسخ به چیزی که از او پرسیده می‌شود، قلب و زبانش یکی باشد.پس بنایش نیست بر آب روان بلکه بر اقطار اوج آسمانمیلیاردها جاندار آمده و مرده‌اند، ولی این اصل ثابت که از جان باید دفاع شود کجاست؟ چون آن چه که به طور فیزیکی با آن روبه‌رو هستیم، هر لحظه در تغییر است. به قول هراکلیت و به قول ملاصدرا، پس این ثابت کجاست، که «باید» از آن درمی‌آید؟ اگر جاندار است «باید» از خود دفاع کند.به هرحال، مطلب ایشان (سؤال‌کننده) بسیار عالی بود و خداوند ان‌شاءاللّه توفیقشان دهد. منتها، در تطبیق آن و در تشویق انسان‌ها به بهره‌برداری از این ثابت‌ها و در فهماندن به انسان‌ها که ثابت چیست و جاودانگیِ حقایق چیست، ما پیشرفت نکرده‌ایم. اگرچه می‌توانستیم خیلی کار انجام دهیم. مثل همین هنر نقاشی که از زمان‌های باستانی به جلو آمده و در بعضی موارد خیلی غوغا کرده است، که اصول آن هم تقریباً ثابت بوده است. در فلسفه، می‌توان تمامی نطفه‌های نظام(سیستم)های جهان‌بینی را از یونان قدیم، و به قول ما از شرق قدیم، جست و جو کرد. نطفه‌ها کلی بوده، ولی در آن، صدها مکتب گسترش پیدا کرده است. بنابراین، باید این طور در نظر بگیریم که اصول بسیار عالی است و جاودانه بوده است و هیچ‌وقت تغییر نخواهد کرد، مگر این‌که بشر با خصوصیاتی که می‌بینیم، عوض شود. این تغییرِ خصوصیات، در روش‌های به ثمر رساندنِ قانون است.[افلاطون می‌گوید] آن عقاید؛ «اللّه، نظاره او بر هستی و دادگریِ مطلق اوست که هیچ تمایلی به وسیله اغناط و شدت به خرج دادن به او راه ندارد». این جا یک لحظه باید توقف کنیم و ببینیم اوضاع از چه قرار است.شما می‌دانید که باسواد در دنیا خیلی زیاد شده است. بعضی از کشورها شاید بی‌سواد ندارند، اما صاحب‌نظر کجاست؟ غربی‌ها چند شخصیت مثل افلاطون می‌توانند به ما نشان دهند؟ ما شرقی‌ها چند نفر می‌توانیم مثل ابن سینا و مولوی نشان دهیم؟ در این مورد، بحث نباید قاطی شود. یک نظریه نسبیّت که ازتیک فیزیک‌دان ظهور می‌کند، محصول صدها مغز بزرگ دانش فیزیک است، که با یک سنتز و جهش از یک مغز، به عنوان نسبیّت بیرون می‌آید. بلی، باسواد زیاد است، اما صاحب‌نظر کجاست؟ کجا هستند انسان‌هایی که مسیر حیات انسان‌ها را رو به تکامل از نظر علم، و از نظر معرفت تغییر بدهند. چرا امثال چنین اشخاصی وجود ندارند؟ برای این که بشر فقط می‌گوید به من دست نزنید. به من فقط آفرین و بارک‌اللّه بگویید. با آفرین و بارک‌اللّه نمی‌شود. این [بشر] ضربه می‌خواهد، آن هم ضربه ملایم: چرا به خود نمی‌آیید؟ بعضی‌ها می‌گویند به ما نگویید چرا به خود نمی‌آیید؟! بن سینا در یک جلسه – به گمانم در آن زمان چهارده ساله بوده است – یک عبارت عربی را غلط خواند. به او گفتند غلط نخوان! اگر بلد نیستی، نخوان! ابن سینا ضربه را خورد و در مدت دو سال، تمام قواعد عربی را خواند. تاریخ پر از این موارد است. آیا اگر می‌گفتند: جناب آقای حسین بن عبداللّه بن سینا که مادر شما ستاره خانم است، خواهش می‌کنیم اگر امکان دارد، بروید و مقداری عربی بهتر بخوانید تا عبارت را خوب بخوانید، آیا او ابن سینا می‌شد؟ گفتند: تو عربی بلد نیستی، چرا می‌خوانی؟ اکنون معلوم می‌شود که افلاطون چه می‌گوید. می‌گوید: «ولی شدت ملایم، شدتی که شخصیت را نشکند»، از نظر روانی مجوز داشته باشید، شخص را تکان دهید. همه این‌ها می‌گویند همان‌قدر که برای تشکل وجدان، خنده و لبخند و بارک‌اللّه و آفرین لازم است، کمی هم باید به بشر گفت تکان بخور! مثلاً به کسی می‌گویید این چه درسی است که تو خوانده‌ای؟ این [بازخواست] را باید ملایم گفت تا او احساس نکند که شما می‌خواهید او را بشکنید. تعدادی از جهش‌ها و دگرگونی‌های تاریخ، مربوط به این ضربه‌هاست. تکان خوردنی با شدت و با احساس ضربه. من نمی‌خواهم مثال بیشتر عرض کنم، چون بحث طولانی می‌شود. دگرگونی‌های زیاد در تاریخ به دلیل ضربه است. تشویق و آفرین به جای خود، اما باید به بشر گفت درست راه برو، این راه درست نیست (همان خوف و رجا). یک عبارتِ «درست نیست» به بشر بگویید تا به خود بیاید.در مورد حکیم سنایی، این مطلب را شاید بارها عرض کرده‌ام. نوشته‌اند که او یک شاعر همه جایی و یک شاعر معمولی بود. یکی از سلاطین غزنوی عازم فتح هندوستان بود. به او گفتند که سلطان غزنوی قصد فتح هندوستان دارد، شما برای او قصیده‌ای بخوانید تا به شما جایزه بدهد. او هم قصیده‌ای بلند بالا ساخت و نزد سلطان آورد و او هم خیلی خوشش آمد و جایزه و خلعت بزرگی به او داد. سنایی

جایزه و خلعت را به بغل گرفته و رو به خانه می‌رفت که صدای مجذوب لایَخوار را شنید. «مجذوب لایخوار» که بود؟ می‌گویند در آن زمان، مثل بهلول دوران بنی‌عباس، عاقلِ دیوانه‌نما بود. [شعری در زبان آذری، می‌گوی]:بوبیر یاقچی صفت دور عاقل اُل دیوانه بولسونر«این صفت خوبی است، عاقل باش ولی دیوانه‌ات بدانند.»خود این هم یک وقتی ممکن است باعث قدم‌هایی در جامعه شود. سنایی صدای مجذوب را می‌شنید، ولی خود او را نمی‌دید. آغوش حکیم سنایی هم از جایزه پر و هم‌چنین خوشحال بود. نگاه کرد تا ببیند صدای مجذوب لایخوار از کجا به گوشش می‌رسد. آمد و از شکاف دیوار نگاه کرد. آن جا تون حمام بود. شاید جوان‌ترها ندانند: سابق بر این، خزینه‌های حمام را که می‌خواستند گرم کنند، مکانی بود که در آن مواد سوخت می‌ریختند و به آن، تون حمام می‌گفتند. سنایی دید که مجذوب لایخوار آن‌جا نشسته است و با تون‌تاب صحبت می‌کند. گوش فراداد و دید که می‌گوید: «پیاله‌ای بیاور تا به کوریِ چشمِ آن ابراهیمک غزنوی که کار مسلمانان را نساخته، به فکر فتح هندوستان افتاده است، بنوشیم. پیاله‌ای دیگر بیاور، به کوری چشم سناییَک غزنوی که عمر خود را تلف کرده است تا برای این طفیلی شعر بگوید. و اگر روز قیامت که آغاز ابدیت است بگویند، سنایی برای ابدیت چه ارمغان آورده‌ای؟ این کاغذ باطل شده را نشان خواهد داد». [با این ضربه]، سنایی حرکت کرد و رفت و عرفان نظری و عرفان عملی نیز به دنبال او. به علت همین قضیه، تا بدان‌جا پیش رفت که در رده اول شخصیت‌های عرفانیِ ما قرار گرفت. بعضی‌ها در این قضیه تحقیقاتی دارند که شبیه به چنین قضیه‌ای (چنین ضربه‌ای) سنایی را بلند کرد که ای سنایی چه کار می‌کنی؟ شعر را برای چه شخصی گفته‌ای؟ بسیار خوب، آقای سنایی! از نظر هنری، شعری واقعاً عالی گفته‌ای و قریحه‌ای بسیار عالی داری. اما اشتباه کردی که این شعر را سرودی.به خاطر دارم زمانی در دانشگاه اهواز، بزرگداشتی برای فارابی برگزار شده بود. یکی از اساتید که درباره فارابی صحبت می‌کرد، به سراغ ارسطو هم رفت، ولی افراط کرد و گفت: ارسطو چنین و چنان بود و... یک دانشجوی فضول نیز در آن جلسه حضور داشت – خدا از این دانشجوها زیاد کند – گفت مگر همین ارسطو نبود که بردگی را تجویز کرد؟ استاد گفت: درست است. سپس استاد قصد داشت این را درست کند و درست نمی‌شد. بعد عده‌ای از دانشجوها گفتند از شما خواهش می‌کنیم در این‌باره صحبتی بکنید. بلند شدم و گفتم: بسم اللّه الرحمن الرحیم. ارسطو بسیار مرد بزرگی است و واقعاً به بشریت خدمت کرده، اما در قضیه بردگی اشتباه کرده، غلط فکر کرده و خطا رفته است، والسّلام علیکم و رحمةُاللّه و برکاته. با همدیگر هم نزاع نداریم. ارسطو نباشد که بالاتر از ارسطو باشد! سنایی در آن‌جا یکّه خورد و جهش پیدا کرد، رفت و سنایی شد و چشم‌ها و ادبیات و عرفانِ ما نیز به دنبال او.یکی از غربی‌ها می‌گوید، افلاطون کمی شدت به خرج داده است. افلاطونی که خیلی نرم حرکت می‌کرد، در این مورد شدت را تجویز کرده است که باید یک شدتِ مناسبِ شخصیتِ فرزندان به کار رود تا آن سه بذر (اللّه، نظاره او بر هستی، دادگریِ مطلق او) در دل‌های آنان کاشته، یا روییده شود. من هم در حاشیه آن مرد – که او هم شخصیت بزرگی است – اضافه کردم، چون جان جدی است. او (افلاطون) می‌گوید: اگر این سه عقیده در درون انسان کاشته نشود، زندگی او همیشه در مبارزه با خویشتن سپری خواهد شد. افلاطون حق دارد که شدت پیدا کرده است.مقصود این که، ان‌شاءاللّه در نظر شریفتان باشد، برای آن کسانی که به جهت ضعف نفس، یا آلودگی‌های اخلاقی، سستی می‌ورزند و آن عقاید را فراموش می‌کنند و اجازه می‌دهند در درونشان محو شود، قانون باید به‌طور جدی از آنان جلوگیری نموده و بگوید نمی‌شود. چون واقعاً اگر زمامداران و حکام بشری، سعادت انسان را بخواهند و پهلو به پهلوی حقوق جسمانیِ ما، حقوقی هم برای جان‌های ما در نظر بگیرند، مجبورند به مردم بگویند: بیایید در جلسات هفتگی یا ماهیانه بنشینید و با همدیگر به‌طور جدی بحث کنید. در غیر این صورت، این مسأله به شوخی تلقی می‌شود.همین امروز با یکی از مغرب‌زمینی‌ها صحبت می‌کردیم، که حتی مقام علمی و اجتماعی داشت. او هم به این مسأله رسیده بود که بلی، بشر به فن‌آوری رسیده است، اما معلوم نیست که در قرن بیست و یکم به کجا خواهد رفت؟ یا باید مذهب را جدی بگیرد یا...به نظر می‌رسد، آن فیلسوف غربی، درباره افلاطون افراط کرده است. به عقیده من، کمی حق به جانب افلاطون است. یعنی باید این قضیه را جدی گرفت تا به عنوان تزیین روانیِ ما تلقی نشود. افلاطون می‌گوید:«هر تربیتی که دینی نیست، ناقص و باطل است، و هر دولتی که شهروندان آن از این مسائلِ با اهمیت روی گردان شوند، در معرض نابودی است.»سخن خیلی بزرگی است، زیرا شما خواهید گفت: پس علت ادامه دولت‌ها در طول تاریخ چیست؟ بله، ولی به چه کسانی آقایی می‌کردند؟ یعنی اگر واقعاً دولت‌ها،

دولت‌های حقیقی بودند، انسان‌ها را تربیت می‌کردند و تربیت انسان‌ها را به عهده می‌گرفتند و نمی‌گفتند از دیدگاه ما حقوق‌دانانِ مثلاً فلان کشور، آن چه که ما می‌خواهیم این است که: انسان نباید مزاحم انسان نباشد، و فقط کلاه همدیگر را برندارند، و اگر هم از پست‌ترین و فاسدترین افراد باشند، به ما مربوط نیست. این مطلب اگرچه خارج از کادر تخصصیِ حقوقی باشد، نباید این سخن را بگوییم. از من (متخصص) می‌شنوند، من نباید این حرف را بزنم. در بعضی از قوانین، این مطلب را تصریح کرده‌اند: «اگرچه افرادی پست و فاسد باشند». این شخص [۴۷۳] که یک حقوق‌دان بزرگ و دادستان دیوان یکی از بزرگ‌ترین کشورهای دنیاست، در مقدمه یک کتاب حقوقی چنین می‌نویسد:«به نظر یک نفر آمریکایی، اساسی‌ترین اختلافات میان قانون و مذهب است. در غرب، حتی کشورهایی که عقیده محکم به تفکیک مذهب از سیاست ندارند، سیستم قانونی را یک موضوع دنیوی می‌دانند که در آن مقتضیات زمان، نقش بزرگی را ایفا می‌کند...مجالس مقننه برای وضع قانون و دادگاه‌ها برای اجرای آن به وجود آمده است. مجموع این تشکیلات برای جهانی است که با دولت سروکار دارند و مسؤول آن نیز دولت است، نه کلیسا و مذهب. از این‌رو، قانون ما در آمریکا برای تکالیف مذهبی، تکلیف معین نمی‌کند، بلکه در حقیقت هشیارانه آن‌ها را حذف می‌کند. قانون در آمریکا فقط تماس محدودی با اجرای وظایف اخلاقی دارد. در حقیقت، یک شخص آمریکایی در همان حال که ممکن است یک فرد مطیع قانون باشد، ممکن است به لحاظ اخلاقی، یک فرد پست و فاسد باشد.ولی بر عکس آن، در قوانین اسلامی، سرچشمه وضع قانون، اراده خداست. اراده‌ای که به رسول او محمد صلی الله علیه وآله مکشوف و عیان شده است. این قانون و اراده الهی، تمام مؤمنین را جامعه واحدی می‌شناسند، اگرچه از قبایل و عشایر گوناگون تشکیل یافته و در مواضع و محل‌های دور و مجزّا از یکدیگر واقع شده باشند.» [۴۷۴] .نظر او (دادستان دیوان) تقریباً شبیه به سکولاریسم می‌باشد که مطرح شده است.افلاطون نیز می‌گوید:«اما حقیقت چنان نیست که گاهی سیاستمداران عوام گمان می‌کنند که دین را به‌عنوان وسیله‌ای برای حکومت خود استخدام نمایند. نه! هرگز! زیرا دین برای هویت انسان‌ها، برای هویت جوامع و دولت‌ها مورد نیاز ضروری است. اگر متوجه باشند خیلی مهم است، بلکه دین، فوق نیازهای معمولی است. احتیاج به دین، بیش از آن است که دین، فقط جوابی به نیازهای بشری باشد و به‌عنوان عامل تنظیم زندگی تلقی گردد.» [۴۷۵] .حتی یکی از بزرگان ادبیات، شادروان ملک الشعراء بهار گفته است:انبیا حرف حکیمانه‌زدند از پیِ نظمِ جهان چانه‌زدنداین مرد (افلاطون) آن موقع متوجه این معنا بوده است. می‌گوید چنان نیست که دین فقط برای تنظیم زندگی اجتماع باشد، اگرچه از فواید دین هم این است که واقعاً اگر خوب پیاده شود، یا اگر معتقدات دینی انسان‌ها بر مجرای منطق و عقل باشد، زندگی اجتماعی هم تنظیم می‌شود، ولی هدف نهاییِ دین، این نیست. به عنوان مثال؛یک دفعه این است که می‌گوییم ما به چه علت در این‌جا جمع شده‌ایم؟ پاسخ این سؤال را می‌توانیم به دو صورت بیان کنیم:۱- این که بگوییم: این منزل چون در غرب تهران است، رو باز و خنک است، ما آمده‌ایم تا در هوای خنک بنشینیم.۲- این که بگوییم: آمده‌ایم تا با همدیگر بحث و گفت و گو کنیم، هر چند هوای خوبی هم در این حیاط احساس می‌کنیم. آن هوای خوب از فواید است، اما قصد و غرض ما بحث و گفتگوست. ببینید چه‌قدر این مرد (افلاطون) به دین اهمیت داده است. می‌گوید نظم اجتماعی یکی از فواید دین است و بسیار عالی است. [این مطالب را] کاملاً بگیرید و از آن استفاده کنید، زیرا دین یک پلیس داخلی در درون انسان ایجاد می‌کند و دیگر پلیس خارجی برایش هرگز ضرورت ندارد. البته برای اجتماع، وجود دین بسیار مهم است. اما ببینید خود آن نظم اجتماعی چه‌قدر مهم است که می‌گوید از فواید دین، همین نظم اجتماعی است. همان‌طور که عرض کردم، مثل فایده این‌جا آمدن و نشستن است که مثلاً یک چای خوب هم دادند، این هم فایده‌ای است، ولی غرض و هدفِ ما از این‌جا نشستن، بحث و گفتگوست. «احتیاج به دین بیش از آن است که به عنوان عامل تنظیم زندگی تلقی گردد».همان‌طور که دوست عزیزمان اشاره کرده است، حرف‌های ثابت، بسیار زیاد گفته شده است. هم‌چنین، دقت کنید که [نظرات افلاطون] چه‌قدر مشرفانه است. واقعاً چه‌طور احساس می‌کرد که زمانی خواهند گفت: انبیا نوابغی بودند که برای نظم زندگی آمدند و مسائلی را مطرح کردند. می‌گوید نخیر، از فواید آن‌چه که [انبیا] مطرح کردند، یکی این بود که زندگی را تنظیم کنند. و الّا بحث انّا للّه و انّا الیه راجعون [۴۷۶] «از آنِ خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم.» مطرح است، که تو چیستی؟ و چگونه به شش سؤال که در قرون و اعصار باعث این مطالب شده است، پاسخ بدهی: من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا آمده‌ام؟ با کیستم؟ به کجا

می‌روم؟ برای چه آمده بودم؟ اصلاً بحث این است. ضمناً وقتی که در ابتدا فهمیدم من [انسان] کیستم و برای خودم هویتی احساس کردم، هویتی را هم که در هدف خلقتِ الهی است احساس می‌کنم و به این ترتیب، محال است که دیگر ظلم کنم. آیا وقتی بشر پاسخی برای من کیستم پیدا کرد، مگر امکان دارد دیگر ظلم و خیانت کند؟ چون نمی‌داند خودش کیست و دیگران را هم نمی‌داند که آن‌ها کیستند، ظلم می‌کند. چرا این شعار و این پوستر که در طول تاریخ به گذرگاه تاریخ زده شد: محبت، محبت، محبت...، محبت بورزید، محبت چنین و چنان است، اثر نکرده است؟ زیرا؛ آیا من به خودم محبت ورزیده‌ام که به شما محبت بورزم؟ آیا من اصلاً با خودم کار دارم که با شما کار داشته باشم؟ من کیستم که چنین کاری انجام دهم؟ وقتی می‌گوید از نظر دینی واقعاً بدان «من کیستم»، اگر واقعاً فهمیدی، دیگران را هم شناخته‌ای.عبارت زیر از عزالدین نسفی در کتاب زبدهٔ الحقائق است که:«ای درویش، هر که می‌خواهد چیزها را چنان که چیزها است بداند، باید خود را چنان که هست بداند.»آیا «من کیستم» را یک مقدار رفتارشناسی [۴۷۷] و سلوک جواب می‌دهد؟ آیا این جواب من است؟ جواب «من کیستم» که نوعی هستم، و در گروهِ من ابن ملجم مرادی هست، علی بن ابی‌طالب علیه السلام هست، ابراهیم خلیل علیه السلام است و «فرعون»ها هستند. من از هویت آن گروه از شما سؤال می‌کنم. شما می‌گویید که بلی، بشر بر روی این انگیزه، واکنش نشان می‌دهد. ما منکر آن نیستیم، ولی هویت من در این دنیا بالاتر از این است.اینک، بعد از این مطالب، وارد شناخت حسین شویم، که حسین برای بشریت چه کرده است؟ این غیر از این است که آبا و اجداد ما – خداوند ان‌شاءاللّه همه آنان را رحمت کند – به‌عنوان تعلیم و تربیت به ما گفته‌اند که حسین چنین بوده است. حالا شما با مسائل خیلی جدی روبه‌رو می‌شوید که یک قربانی مثل حسین را به خود دیده است. اکنون برای خودتان، احساس تکلیف خواهید کرد که بیاییم با تصویر معقول درباره حسین بن علی، این سرمایه بزرگ را به نسل آینده منتقل کنیم. این تصویر معقول، همان است که ما اکنون می‌خوانیم. دیدید که حسین به بشریت چه کرده است. آیا می‌بینید که حسین بن علی به شما چه کرده و چه قدمی درباره شما انسان‌ها برداشته است؟ به هرحال، احتیاج به دین، بیش از آن است که به عنوان عامل تنظیم زندگی تلقی گردد. البته با داشتن دو بعد ذاتی، می‌تواند برای تنظیم زندگی مفید باشد. افلاطون در ادامه می‌گوید:«هم‌اکنون قدمی پیش برمی‌داریم و یک مسأله بسیار مهم دیگر را هم مطرح می‌کنیم: دین در صورت‌های گوناگونِ تعقل انسانی، مترجم طبیعیِ خالص و عمیق‌ترین بیان‌کننده واقعیات است. (یعنی محرک تعقّل برای دریافت واقعیات، خود دین است)».آن وقت چه‌قدر محدود فکر می‌کنند کسانی که می‌خواهند دین را رویاروی تعقل قرار دهند، زیرا چهره مطلب به کلی عوض می‌شود. دوباره عرض می‌کنم، دقت بفرمایید: «دین در صورت‌های گوناگونِ تعقل انسانی، مترجم طبیعیِ خالص و عمیق‌ترین بیان‌کننده واقعیات است». یعنی دین، تعقل شما را صیقلی نموده، می‌گوید درست نگاه کن و دورِ خودت طواف نکن! اگر برای یک مطلب، ۵ / ۹۹ درصد دلیل داری، صد درصد ادعا نکن. اگر برای تفکر، صرف زمان لازم است، باز فکر کن و بیندیش. حواست جمع باشد. اگر حقیقتی از راه عقلِ ناب ثابت شد، دقیقاً آن را درنظر بگیر. این عقل حجت خداست. این حجیّت را چه کسی به عقل داده است؟ و الّا اگر عقل را یک کمی جلوی میز محاکمه بکشیم و از او سؤال کنیم: چرا ما باید به حرف‌های تو گوش فرادهیم؟ اگر بگوید من خودم می‌گویم، می‌گوییم بسیار خوب، ممنون هستیم. خود تو عقل به ما گفته‌ای که تکرار دعوا، ادعا را ثابت نمی‌کند – مصادره به مطلوب است – درست مثل این که من بگویم این شئ از آنِ من است و آن وقت، محاکم از من دلیل بخواهند و بگویند: دلیل شما چیست؟ می‌گویم: برای این که مالِ من است. خنده‌آورترین استدلال این است. چون مصادره به مطلوب است و دور لازم می‌آید. اگر جناب عقل بگوید من خودم می‌گویم، [باز] تکیه‌گاه عقل، خود دین و احساسات عمیقِ انسان‌هاست. که باز اگر گاهی عقل نظری اشتباه کند، با این حال اگر ما بی‌غرض راه برویم و به اشتباه راه بیفتیم، صدمه به بشریت نمی‌زنیم، زیرا خواهیم گفت: ما این مطلب را در این شرایط و با این محدودیت‌ها در نظر آوردیم. بعد از من نگاه کنید و ببینید چه خبر است. مطلب زیر را دین می‌گوید:هین بگو تا ناطقه جو می‌کَند تا به قرنی بعدِ ما آبی رسدگرچه هر قرنی سخن نو آورَد لیک گفتِ سالکان یاری کند [۴۷۸] .بلی، تا مغزت کار می‌کند بگو، زیرا هر زمان که بگذرد حقایقی آشکار خواهد شد. ما گذشتگان هم، چند آجر روی کاخ باعظمتِ علم بگذاریم، بعد بگوییم بیایید آیندگان، شما کار خودتان را انجام دهید. تعقل ناب، تعقل صاف، نه با عصای دین، بلکه با تحریک دین حرکت می کند. دلیل: اَفَلا تَعْقِلُون، اَفَلا تَتَدَبَّرُون، اَفَلا یَتَفَکَّرُون،

که نه یک بار نه دو بار، بلکه چندین بار در قرآن تکرار شده است. مبادا خدای ناخواسته فکر کنید که دین یعنی تعبّد و با تعقل مخالف است. اصلاً دینی که تعقل را به عنوان حجیت نمی‌پذیرد، آن دین قابل قبول نیست. مجدداً عبارت افلاطون را عرض می‌کنم: «دین در صور گوناگونِ تعقل انسانی، مترجم طبیعی خالص و عمیق‌ترین بیان‌کننده واقعیات است». حالا می‌خواهد نتیجه بگیرد که انسان مقدس (همه حقایق الهی) مایه آرامش انسان‌ها می‌شود. البته در متن اصلیِ جملات مزبور، من کلمه «آلهه» را به‌عنوان حقایق الهی ترجمه کرده‌ام، زیرا کلمه آلهه در سخنان گذشتگان، به معنای موجودات مقدس است. انبیا را آلهه می‌گویند، یعنی تعبیر خدایان می‌کنند. یعنی موجوداتی که جنبه قداست دارند.ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند صریحاً می‌گوید:«در یونان، هر حقیقتی که جنبه قداست دارد، آن را تعبیر به خدا می‌کنند.» [۴۷۹] .ثاین یک اصطلاح و یک تعبیر است. من هم در فلسفه و علوم اجتماعی یونان دیدم که در خیلی موارد، تعبیر خدایان می‌کنند. به نظرتان نیاید که واقعاً خداهای متعدد است، بلکه مقصود، موجودات مقدس است. شما چرا به افلاطون، الهی می‌گویید؟ زیرا پدرِ مادرش – سولون – قانون‌گذار یونان بوده و یک وجهه قداستی داشته است. یک تعبیر خداگونه به او می‌دهند و می‌گویند: افلاطونِ الهی. دقت کنید، خیلی‌ها اشتباه می‌کنند. تعبیر خدایان این نیست، بلکه مقصود موجودات مقدس است. ایشان در این مورد می‌گوید که: «دین به ما حقایق مقدس و انسان‌های مقدسِ با قداست را نشان می‌دهد و ما با آن‌ها آرامش پیدا می‌کنیم. آن‌ها خدا را به یاد ما می‌آورند و برای ما تجلی‌گاه‌های خدا می‌شوند.»ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قالترجمانِ هرچه ما را در دل است دست‌گیرِ هر که پایش در گل است [۴۸۰] .[یعنی] فقط نگاهی به چهره نازنینت کنیم. این‌ها موجودات مقدسی هستند. قداست را از کره زمین منها نکنید، زیرا کار صحیحی نیست. بشر به یک آرامش‌هایی احتیاج دارد. بدین جهت می‌گوید:ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قالگفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیاییاز این نوع اساتید (انسان‌های مقدس) ما دیده‌ایم. هم‌چنین، اساتید ما نقل کرده‌اند که صدها نوع از آن‌ها را دیده‌اند. اگر کسانی ندیده‌اند، نباید منکر باشند. انسان موجودی بسیار عمیق‌تر از این‌هاست که ما فکر می‌کنیم. افلاطون می‌گوید: این موجودات (انسان‌های مقدس) مایه آرامش انسان‌ها می‌شوند. در دیدار عملاً نشان می‌دهند.آن اشخاص – همان‌طور که در جلسات پیش عرض کردم – جملاتی به امام حسین علیه السلام گفتند. وقتی که امام حسین علیه السلام فرمود: دیگر شب است. تاریک شده، برخیزید و بروید، هرکس صحبتی کرد. یکی گفت: یا اباعبداللّه، اگر زندگی ابدیت داشت، ما تو را رها نمی‌کردیم، چه رسد به این که دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم چند صباحی بیش نیست. بالاخره از این‌جا می‌رویم، ولی ما ابدیت را کجا رها کنیم؟ او (گوینده این سخن) با دیدن یک انسان مقدس (امام حسین) برای زندگی این ارزش را قایل شده است. برادران من، شاید اگر این شخص صد جلد کتاب می‌خواند، به این‌جا نمی‌رسید. سعدی می‌گوید:گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیاییخدا می‌داند پیش از آن که لب‌ها برای گفت‌وگو باز شود، انسان از چشم‌های انسان‌های بزرگ درس‌ها می‌خوانَد. از حرکات، از نشست و برخاستِ انسان‌های الهی، درس‌ها خوانده می‌شود. ایشان (افلاطون) روی این مسأله خیلی تکیه دارد، که انسان‌های با قداست، چون تکیه به خدا دارند و دادگریِ خدا برای آنان پذیرفته شده است، آن‌ها تکیه‌گاه‌هایی برای بشر هستند. و واقعاً هم همین‌طور است. ما از این‌ها الحمدللّه در چهره‌های پیامبران، ائمه علیهم السلام، حکمای راستین و انسان‌های برازنده سراغ داریم، که در آن ردیف خیلی بالا، چهره حسین علیه السلام قرار دارد. ما هر سال چند ساعتی با این چهره رویاروی هستیم و اگر خدا لطف کند و خود ما هم برای سعادت خودمان قیمتی قایل شویم، می‌توانیم در طول سال از خودخواهی‌ها، خودکامگی‌ها، تهمت‌ها، افتراها، بداخلاقی‌ها، ادعاهای بی‌دلیل، تعدی به حقوق دیگران، توهین به دیگران و ارزان شمردنِ ارزش‌های بشری پرهیز کنیم. این چهره نازنینِ پسر فاطمه علیها السلام، به ما نشان می‌دهد که آن چه داریم چه‌قدر گران است.ای گران جان، خوار دیدَستی مرا زان که بس ارزان خریدستی مراهر که او ارزان خَرَد ارزان دهد گوهری طفلی به قرص نان دهد [۴۸۱] .چهره حسین بن علی، قیمت ارزش‌ها را به‌خوبی به ما نشان می‌دهد. زمانی در مشهد، به بعضی از دوستان، این مطلب را عرض کرده بودم. روزی با آقایان منبری‌ها – که خدا آن‌ها را حفظ کند – جمعاً دور هم نشسته بودیم. آن‌ها بیتی خواندند، ولی به یاد ندارم که ابیات بعدی را نیز خواندند، یا فقط همین بیت بود. این بیت شعر خیلی در من تأثیر کرد:ذکرِ یا حسین سنگ تیره را هم‌چو درّ

تابنده می‌کند آری اَر کند بنده بندگی، کارِ آفریننده می‌کندآری، شما بندگی کنید، بندگی آسان است. وقتی که بندگی کنید، احساس خواهید کرد که بر هستی حکومت دارید. دنباله‌اش هم این بیت را عرض می‌کنم:چون ز خود رستی همه برهان شدی چون که گفتی بنده‌ام سلطان شدی [۴۸۲] .اگر گفتی سلطان شدم، بنده می‌شوی، آن هم بنده پست. اما حسین بن علی گفت: خدایا! من بنده تو هستم.تَرَکْتُ الْخَلْقِ طُرّاً فی هَواکا وَ اَیْتَمْتُ الْعِیالَ لِکَیْ اَراکاوَ اِنْ قَطَّعْتَنی فِی‌الْحُبِّ اِرْباً لَما حَنَّ الْفُؤادُ اِلی سِواکا«در راه عشق تو، همه خلق را ترک کردم و خانواده خود را یتیم کردم (خودم را کشتم) تا تو را ببینم. اگر در راه عشق مرا قطعه قطعه کنی، دل من به‌سوی دیگری میل نخواهد کرد.» «منسوب به حلّاج»بدون تردید، داستان حسین هنوز هم در دل‌های انسان‌ها می‌درخشد. بدون تردید، هر انسان پاک که از داستان حسین اطلاع پیدا کرده، ساخته شده است.خداوندا! پروردگارا! این نعمت بزرگ را از دست ما مگیر. خداوندا! پروردگارا! تو را به خون مقدس حسین سوگند می‌دهیم، انسان‌های الهی را در جامعه ما زیاد بفرما. خدایا! ما را قدردانِ انسان‌های با قداست بفرما. پروردگارا! ما را در این زندگانی که واقعاً یک کتاب بزرگی است، به خواندن سطرهای ابواب و فصول این کتاب، موفق و مؤید بفرما. «آمین»

برادری و برابری حسینی

(شب نهم محرم، ۶ / ۳ / ۱۳۷۵.)یک مسأله بسیار اصلی از فروع و شاخه‌های مسأله‌ای که در جلسات گذشته مطرح کردیم و در طول تاریخ در جریان بوده است، سؤال سوم بسیار اساسیِ ما بود که گفتیم: در این دنیا با کیستم؟ و گفتیم که بشر شش سؤال اصلی دارد: من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ با کیستم؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ یعنی از این دنیا باید یک چیزی بفهمم و بروم...ترسم بروم عالَمِ جان نادیده بیرون روم از جهان، جهان نادیدهدر عالَم جان چون روم از عالَم تن در عالَم تن، عالَم جان نادیدهالبته همیشه به مقدار قدرت و توانایی، مکلف هستیم، و باید بفهمیم به کجا آمده‌ایم و تمام تکالیف و وظایفی که از آن‌ها صحبت می‌شود، به مقدار قدرتی وابسته است که در آن‌جا مقدّر است. از آن‌جهت نگران نباشید که ما می‌رویم و نمی‌فهمیم حقیقت این جهان و تمام اسراری که دانش‌ها به‌مقدار کمی از آن‌ها دست یافته، چه بوده است؟ حداقل به آن مقدار که بدانید این کارگاه، کارگاه عبثی نیست، ان‌شاءاللّه همین معلوم و همین علم را قطعاً از شما می‌پذیرند. آن وقت، هر قدم که بتوانید جلو بروید و هر قدم به معلومات خود اضافه کنید، نورانیت و آرامش شما بیشتر می‌شود. پس در پاسخ به این که می‌گوییم: «به کجا آمده‌ام؟» باید این دنیا را تا حدودی بشناسیم. این مسأله خیلی مهم است. معنای آن هم، این نیست که همه [انسان‌ها] فیلسوف یا دانشمند باشند، اما به یک مقدار باید بفهمیم که این آشیانه چند روزه ما چیست و چگونه می‌توانیم از آن بهره‌برداری کنیم.شخصی دنیا را مذمّت می‌کرد، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام شنید و فرمود: ایّها الذّامُّ الدّنیا «ای مذمّت‌کننده دنیا، ساکت باش! چه کسی و چه چیزی را مذمت و توبیخ می‌کنی؟» آیا دنیا را با این درس‌هایی که به تو داده است، [مذمت می‌کنی]؟ دنیا را با این حالت وسیله‌ای که برای پیشرفت تو داشته است؟ دنیا را که سکوی پرواز تو بوده است؟ دنیایی که برای انبیا و اولیا و حکما معبد بوده است، مذمت می‌کنی؟ ما این‌جا زمین خشک نداریم و تمامش عبادتگاه است. این جا تجارتخانه بزرگی بود برای کسی که آن را شناخت. بعضی‌ها با تأسف و آه چنین می‌گویند: ای دنیا! ای فلک! خوب بفرمایید فرمایش شما چیست؟ چرا می‌گویید ای دنیا؟ بگویید ای خودم! دیگر با دنیا چه کار دارید؟ همین دنیاست که اویس قرنی را ساخته است. معروف است که ایشان حتی پیغمبر صلی الله علیه وآله را ندیده بود، و مقامی باعظمت در اسلام پیدا کرده بود، فقط به جهت احساس این تکلیف که باید مادرش را نگهداری کند. چون مادرش نمی‌توانست بدون او باشد. این دنیا امثال اویس قرنی و مالک اشتر ساخته است. شاید بگوییم میلیون‌ها انسان، کم و بیش با درجات مختلف ساخته

است. این جا رصدگاهی است برای کسی که چشم بینا برای نظاره بر بی‌نهایت دارد. علی علیه السلام فرمود: کجا را مذمت می‌کنی؟ چه می‌کنی؟ اصلاً متوجه هستی یا نه؟ آن مرد ساکت شد.گفتیم: به کجا آمده‌ام؟ با کیستم؟ این «با کیستم»، بزرگ‌ترین مشوّق بر این است که تا وقتی در این دنیا هستی، برادرت را بشناس، انسان را بشناس. باز عرض می‌کنم به خاطر داشته باشید، در حدود امکان، در حدود مقدور و در حدود توانایی. پیش از این که بگویی:من کیستم تبه شده سامانی افسانه‌ای رسیده به پایانیاگر می‌گفتی «کیستم» و درباره «کیستمِ» خودت فکر می‌کردی، هرگز نمی‌گفتی:من کیستم تبه شده سامانی افسانه‌ای رسیده به پایانیاگر درست درباره «من کیستم» فکر می‌کردید، هر لحظه احساس می‌کردید در پیشگاه خدا هستید و درون شما همیشه سرور داشت. همیشه شادمان بودید و با آن «کیستم»، چه‌قدر باعظمت و چه‌قدر با خنده رفتار می‌کردید، اگرچه درونتان پر از اندوه بود. نشان دادن چهره متبسم و چهره خندان، ثمره این شناخت است. اگر می‌شناختیم با کیستیم، احساس می‌کردیم که باید چهره خندان نشان بدهیم.من همان جامم که گفت آن غمگسار با دل خونین لب خندان بیاربا دل خونین لب خندان بیاور هم‌چو جام، اگر می‌فهمیدیم. پس سؤالات ما از این قرار است: من کیستم؟ با کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا آمده‌ام؟... در این جلسه، ما درباره سؤال «با کیستم» صحبت داریم.گاهی کار ما، افراط و تفریط و مبالغه است. درباره انسان‌ها گاهی حکم می‌کنیم که همه انسان‌ها درست و خوب هستند. [یا همه انسان‌ها] برادرند، برابرند و مساوی‌اند. این حکم افراط است. گاهی هم می‌گوییم: «انسان گرگ انسان است». [۴۸۳] هر کس هم که بر خلاف آن بگوید، یا ریاکاری می‌کند یا دروغ می‌گوید. شما در تاریخ علوم انسانی از این قضاوت‌ها زیاد دارید، درباره این که باید بفهمید با کیستید؟ یعنی درباره این انسان‌ها که چند صباحی با آنان خواهیم بود، کیستند، نظریات و عقاید بسیاری در این کتاب‌ها پر شده است. این مسأله اخیراً رواج پیدا کرده است که همه خوب هستند. به اصطلاح، همدیگر را تحمل کنند. هر فردی از افراد اگر با هریک از پنج میلیارد و نیم نفوس روی زمین رویاروی شد، او را ببوسد و ببوید و بگوید ما با هم برادریم، برابریم، مساوی هستیم. البته ان‌شاءاللّه چنین باد، ولی چنین نیست. آیا به عنوان یک آرزو می‌خواهید مطرح کنید که ما با انسان‌ها چنین باشیم؟ مقصد و هدف اعلای پیامبران هم همین بود. ولی آیا چنین است؟ آیا افراد بشر با همدیگر در این مسیر حرکت می‌کنند؟ آیا زندگی برای همه انسان‌ها یکسان معنا شده است؟ آیا در درون عده‌ای از این افراد انسانی، کوه آتشفشانِ خودخواهی حاضر نیست برای یک لحظه مقام خود، تمام بشر را یک جا نابود کند؟ آیا از این اشخاص نیستند؟ من کجا با این شخص برادرم؟ ما چه وقت با همدیگر برادر شدیم؟ اگر شما این قدر حسن ظن دارید که می‌گویید واقعاً افراد بشر با شناخت کامل درباره همدیگر و با تعدیل خودخواهی‌ها با هم برادرند، این گفته اثبات می‌خواهد و اثباتش امکان‌ناپذیر است. شعر (البته شعر خیالی) که نمی‌خواهیم بگوییم. و الّا شعرهای سازنده و هنر شعری برای ما، فوق‌العاده کار انجام داده است. نمی‌خواهیم دل خوش کنیم به بنی‌آدم اعضای یک پیکرند.ویکتور شربولیه می‌گوید:«از سال ۱۵۰۰ پیش از میلاد تا ۱۸۶۰ بعد از میلاد، در حدود هشت هزار پیمان برای تأمین صلح دائمی بسته شده، ولی به‌طور متوسط، هر کدام فقط دو سال دوام داشته است.» [۴۸۴] .پس کجاست این برادری و برابری که حداقل تعهدش دو سال بیشتر طول نکشیده است؟بسیار خوب، حالا می‌خواهیم ببینیم حسین با چه کسی برادر بود؟ حسین به چه کسی می‌تواند بگوید برادرم؟ آیا به یزید بگوید برادرم؟ آیا حسین به عبیداللّه بن زیاد بگوید برادرم؟ آیا به آنان بگوید ما با هم برابریم، چون انسانیم؟ این فرمول برای بشر، صددرصد ضد واقعیت است. چه کسی با چه شخصی برادر است؟ یکی این طرف ایستاده که آن لشکریان مقابل، ضد او هستند. لشکریان حر بن یزید ریاحی تشنه از راه رسیده‌اند، اما حسینی‌ها آب داشتند و مشک‌هایشان پر بود. در گرما این‌ها می‌توانستند آب را به آنان (به لشکریان حرّ) ندهند و ایستادگی کنند. یا آب‌ها را بریزند زمین و آن‌ها را از تشنگی بکشند، اما به آن‌ها آب دادند. این یک طرفِ قضیه است. طرف دیگر قضیه هم این است که آب ندهند تا طرف مقابل از تشنگی بمیرد. این چه نوع برادری است؟ این قدر شعر (شعر تخیلی) نگوییم و این قدر اسیر تخیلات نباشیم. البته خدای ناخواسته، اهانت به مقام والای شعر و شاعری نیست.حتی علی بن طعان محاربی گفت: من دیر رسیدم و به شدّت تشنه بودم. یکی از مشک‌ها را برداشتم تا از آن استفاده کنم، اما بلد نبودم. مشک را مدام می‌گرفتم به دهانم و آب از این طرف و آن طرف می‌ریخت. دیدم خود حسین تماشا می‌کند. ابتدا فرمود: اَنخِ الرّاوِیَه «سر مشک را این طور برگردان و بخور». بعد بلند شد و خودش کمک کرد. [در این مورد] تفاوت [انسان با انسان]

بی‌نهایت است. بلی، باید کوشش کنیم که بشر را بالا بیاوریم. در آن بالا به هم می‌رسند. در آن بالا از برادر هم شدیدتر می‌شوند. در پایین برادری نداریم، زیرا در پایین همه اسیر خودخواهی و اسیر شهواتِ چند صباحِ خویش هستند. در پایین، فقط «من» مطرح است. اگر کسی گفت: با این که من در پایین هستم، «ما» هم برای من مطرح می‌شود، سخن او را شوخی می‌دانیم... آن هم خودش نوعی «من» است، که من از دیگران بیشتر راه رفته‌ام و من، «ما» را هم می‌دانم. لذا، این که بگوییم بشر با بشر برادر و برابر است، در صورتی است که «ولقد کرمنا»ی او صدمه نخورَد.وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلا [۴۸۵] .«ما قطعاً فرزندان آدم علیه السلام را اکرام نموده و آنان را در خشکی و دریا (برای کار و کوشش) قرار دادیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی کردیم و آنان را بر عدّه فراوانی از آن‌چه خلق نمودیم برتری دادیم.»این زمینه کرامت، همان کرامت ذاتی است که ما در حقوق بشر روی آن تکیه داریم. یک درجه بالاتر:اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقیکُم [۴۸۶] .«در حقیقت، ارجمندترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست.»بالا بیایید و دست به دست هم بدهید، آن وقت لذت دارد. عادل با عادل برادر است. عادل به آن کس که عادل نیست، اگر لجاجتی ندارد و اگر ضد عدالت نیست، نخست به عنوان ترحّم و دلسوزی به او می‌نگرد. خدایا، چرا این انسان از عدالت محروم شده است؟اَلْمُسْتَحِلُّ تَوْسیطَ الْحَقِّ مَرْحُومٌ مِنْ وَجْهٍ [۴۸۷] .«کسی که جایز می‌داند که حق را واسطه [وصول به غیر حق] قرار دهد، (هم) از جهتی مورد رحمت است.»واقعاً جای دلسوزی است. اگر لجاجت نکند و طبق «ولقد کرّمنا»، عادل هم نباشد.اخیراً در سمیناری که با آقایان اتریشی بودیم، مقاله‌ای ارائه نمودم و آنان سؤالاتی مطرح کردند. یکی از آنان این سؤال را مطرح کرد که: به نظر شما اگر کسی عادل نباشد، نباید زندگی کند؟ در جواب گفتم: مثل این که به مقاله توجه نکردید، ما گفتیم حق حیات و حق کرامت متعلق به همه انسان‌هاست. انسان اگر فقط چهره ضد انسانی به خود نگیرد، از همه حقوق برخوردار است. ما این را می‌خواهیم بگوییم که بشر کوشش کند فقط به این کرامت ذاتی قناعت نکند. بالا بیاید و به کرامت اکتسابی و کرامت ارزشی هم برسد. این اختیاری نیست. همان‌طور که شما کریم هستید و پیش خدا حیثیت دارید، آن انسان دیگر هم کرامت و حیثیت دارد. همه انسان‌ها از دیدگاه خلقت خداوندی شرافت دارند. این زمینه در همه وجود دارد. انسان‌ها وقتی می‌توانند به همدیگر نگاه برادرانه بکنند که بالا بیایند. این احساس کند آن راستگوست، آن هم احساس کند این راستگوست. او احساس کند این خیرخواه است، این احساس کند که او هم به این اصل بزرگ عمل می‌کند که:وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَئانُ قَوْمٍ عَلی اَلاَّ تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا... [۴۸۸] .«این که با کسی دشمنی دارید، شما را وادار به معصیت نکند که درباره‌اش عدالت نورزید، عدالت بورزید.»با این که با طرف مقابل خصومت دارد، ولی در حدود عادلانه حرکت می‌کند. آیا شما با توجه به این کرامت، به هم دل می‌دهید؟ آیا شما از اعماق قلب، خودتان را برادر این شخص می‌دانید، یا برادر کسی که برای یک دستمال می‌خواهد قیصریه را آتش بزند؟ این امری طبیعی است. تمام خطوط و وظایفِ نورانیِ انبیا، برادر کردن انسان‌ها در بالا بود. سطوح پایین، جایگاه و انگیزشگاه خصومت‌هاست. هیچ انسانی در بالا به‌روی انسان دیگر شمشیر نمی‌کشد. قطعاً بدانید خصومت‌ها در پایین است. یعنی حداقل باید یکی از دو طرف در پایین باشد. یکی ممکن است بالا باشد، که این با او تصادم دارد.شب تاسوعا، برای ابوالفضل علیه السلام امان‌نامه آوردند و گفتند شما با ما هستید. برادر ما و پسر خواهر ما و... هستید! کدام پسر خواهر؟ چه پسر خواهری؟ فقط در دو چشم داشتن شباهت داریم، ولی جوهر حیاتِ ما دو نوع است. من چه‌طور می‌توانم بگویم با تو برادر و برابرم؟ لذا، گفت: لعنت خدا بر تو و امان تو. یعنی چه برادریم، برابریم؟ وقتی تو ضد حیات فکر می‌کنی و با زندگی من دشمنی داری و می‌خواهی تمام دنیا را فدای یک خواسته خود کنی، آن وقت ما در کجا به هم می‌رسیم؟ زیرا می‌گویی: چون من می‌خواهم، پس حق است. منطق را ببینید! «چون من می‌خواهم». همین حرف را آن یکی هم دارد. در دل او هم چنین است که چون من می‌خواهم، پس حق است. آن وقت ما در کجا به هم می‌رسیم؟ در کجا با یکدیگر می‌توانیم دست بدهیم و با یکدیگر برادر و برابر باشیم؟ لذا، ما در مسأله حقوق بشر که از دیدگاه اسلام نوشتیم، گفتیم بیایید نخست اثبات کنیم که این‌دو برادرند، سپس بخواهیم در راه آن فداکاری و ایثار کنیم و...در حقیقت، حسین بن علی بر مبنای برادری با انسان‌های آن‌روز بود که گفت: من نمی‌توانم با یزید بسازم، چون برادر دارم. بشر برادر من است. می‌فهمم بشریت چیست. پنج سال و نیم خلافت علی بن ابی‌طالب بر مبنای برادریِ انسان‌ها بود، که مجبور بود بگوید به حریم انسان‌ها خیانت نکنید. پنج سال و نیم

تماماً برای او گرفتاری و آشوب بود. این مرد – در ظاهر – یک روز راحت نتوانست نفس بکشد، زیرا قیمت انسان‌ها را می‌شناخت و واقعاً خود را برادر انسان‌ها می‌دانست.بنابراین، این مسأله حساس را در نظر بگیریم. گاهی احساسات، منطق ما را به هم می‌زند. همان‌طور که گاهی منطق خشک، احساسات ما را مختل می‌سازد. باید مراقب باشیم. احساس خام، در آن موقع تصعید شده و مستند به اساس است که از آن حالت خاص بالا برود. بلی، بشر است، اما ببینیم دیگران از دیدگاه او چه هستند؟در همین سمینار که عرض کردم، یکی از سؤالاتی که مطرح شد این بود: «ما آن‌قدر به حقوق افراد علاقه‌مند و مقید هستیم، که حاضریم اگر آن شخصی که باید حقوق او را مراعات کنیم، هیچ انجام وظیفه و تکلیف نکند، باز ما حقوق او را مراعات می‌کنیم. ما لازم می‌دانیم حقوق او مراعات شود». در پاسخ گفتم: یک نوع خلاف، عدم انجام وظیفه و تکلیف شخصی است. مثلاً سرما خورده بود و نزد پزشک نرفت، یا عبادتی بود و آن را به‌جای نیاورد. اما اگر خلاف وظیفه و تکلیفی انجام داده که حق من بوده است، آیا به من ظلم نیست؟ آیا شما حقوق او را مراعات می‌کنید که با انجام ندادن تکلیفش، حق مرا نابود کرده است؟ آیا من مظلوم باشم؟ این چه عدالتی است؟ از این‌رو به دوستانم، مخصوصاً به برادران جوانترم عرض می‌کنم:راه هموار است و زیرش دام‌ها قحطی معنا میان نام‌هالفظها و نام‌ها چون دام‌هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماستخدا می‌داند وقتی این مرد (مولوی) این حقیقت را شهود کرده، چه حالی داشته است.آیا وقتی کسی حق مرا پایمال کرده است، من حق او را رعایت کنم، و کسی هم نباشد که حق مرا از او بگیرد و ایفا کند؟ عبارتِ فرد سؤال‌کننده در سمینار این بود: «ما به قدری لازم می‌دانیم ایفای حقوق افراد را، که حتی اگر خودش مخالف انجامِ وظایف و تکالیف باشد و وظایف و تکالیف خود را به جای نیاورد، ما حقوق او را رعایت می‌کنیم». اشکال من به این شخص چنین بود – مجدداً عرض می‌کنم – اگر کسی خلاف کند، یک دفعه خلاف این است که تکالیف شخصیِ خود را به جای نیاورده، که آن یک مسأله است، اما اگر خلاف و عدم تکالیف شخصیِ او این بود که حق مرا ضایع کرد، آن وقت شما می‌گویید آیا من به حق او وفا کنم؟ یا جامعه یا دولت و مقامات مربوطه، به حق او وفا کنند و حق مرا از او نگیرند؟ پس باید این را مشروط و مقیّد کنید.به هرحال، مدار بحث ما بر این است که اخوّت و برادری در پایین، بین آن انسان‌ها که در شهوات و مخصوصاً در خودخواهی‌ها غوطه‌ورند، امکان‌پذیر نیست، بلکه دلخوشی است. آدم می‌خواهد کمی دل خوش زندگی کند، یا اظهار وجود و اظهار معلومات کند. سعدی علیه الرحمهٔ گفته است:بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرنددر آفرینش، استدلالِ یکی بودن، استدلال تمام نیست. این [استدلال] تمام‌تر است:این همه عربده و مستی و ناسازی چیست نه همه همره و هم قافله و همزادند؟همراه من باش تا برادر باشیم. وقتی تو با من همراه نیستی، اصلاً همسفر و هم‌قافله نیستیم. همزادی فقط کفایت نمی‌کند. البته شعر سعدی بسیار خوب است، ولی ای‌کاش تا آن جا بیایند که «چو عضوی به درد آورد» را هم قبول کنند، ولو با یک استدلال ناتمام.چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرارتو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمیجنبه شعری ابیات مذکور خیلی عالی است، ولی جنبه استدلالِ حقوقی‌اش خیلی قوی نیست. موقعی این برادری تکمیل می‌شود که بالا بیاییم و به همدیگر برسیم. لذا، در اصول کافی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است که:اَلْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِنِ اشْتَكَى شَيْئاً مِنْهُ وُجِدَ أَلَمُ ذالِکَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ وَ أَرْوَاحُهُما مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَاَشَدُّ اِتّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اِتّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا [۴۸۹] .«مؤمن، برادر مؤمن است مانند (اعضای) جسد واحد، اگر عضوی ناله کند، درد آن عضو را در سایر اعضای جسدش درمی‌یابد. و ارواح مؤمنان از یک روح هستند و روح مؤمن به روح خداوند، متصل‌تر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید.»کسانی که از ایمان برخوردار شده‌اند، کسانی که به اکرمکم عنداللّه رسیده‌اند، آن‌ها با همدیگر اتحاد دارند و اعضای جسد واحدند. و الّا اگر این عنوان پیش نیاید، فقط همان زمینه وحدت و زمینه کرامت و زمینه برادری را دارند. لذا، ما مأموریم. فرض کنید در یک کشور دوردست که اصلاً مسلمان هم نیستند، اما گرسنه‌اند. بر من واجب است که اگر قدرت دارم، بروم و آن‌ها را از گرسنگی نجات بدهم. یا جوانی از جوانان ما احتمال بدهد که اگر در فلان دانشکده پزشکی مشغول شود، می‌تواند داروی سرطان را کشف کند. انحصار این کشف فقط به کشور ما، هیچ دلیل شرعی ندارد. باید به هر کجا که بشریت احتیاج داشته باشد بفرستد، زیرا؛ «و لقد کرّمنا بنی‌آدم» است. ولی این غیر از این است که اگر کسی به نان و داروی من محتاج است، یا حتی تعلیم و تربیت او بر من واجب است – اگرچه در ایدئولوژی با من یکی نیست و فقط یک

انسان است – آیا او با مالک اشتر مساوی است؟ آیا او با سلمان فارسی و با اویس قرنی مساوی است؟ نخیر، چرا پرده‌پوشی کنیم؟وقتی که پیرامون این مسائل فکر می‌شود، ان‌شاءاللّه اسیر احساساتِ ابتدایی نشویم. طوری صحبت کنیم که هم حقوق، هم فکر، هم فلسفه، هم روان‌شناسی و هم جامعه‌شناسی به ما کمک کند و تمام علوم انسانی بگویند که صحیح و راست می‌گویید. توجه فرمودید یا نه؟ و از این جهت است که ایستادگی حسین خیلی جدی است.به ایشان گفتند: یا اباعبداللّه، شما لطف کنید و به شام بروید، آن‌ها با شما قوم و خویشی دارند. دو طایفه بنی‌هاشم و امیه، با همدیگر پسرعمو هستید. برادران به شما ابراز علاقه خواهند کرد! یعنی چه برادران؟ کدام برادران؟ برادریِ حسین بن علی علیه السلام با انسان‌ها او را از یزید جدا کرده بود، زیرا با انسان‌ها برادر بود و نتوانست برادریِ یزید را بپذیرد. به همین جهت، این حادثه به همان حال جدی در تاریخ انجام وظیفه خواهد کرد. حادثه حسین، به یاد حسین بودن، درباره‌اش اندیشیدن، درباره‌اش گریستن، درباره‌اش سرور، یک سرور درونی توأم با اشکِ چشم داشتن، چنین پیامی دارد که: خدایا! با این حادثه و با این قضیه، وجود تو و ابدیت اثبات شد. شعر زیر را بارها عرض کرده‌ام:روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی گر نه این روزِ درازِ دهر را فرداستیچون در تاریخ، حادثه و چهره‌ای این‌قدر جدی دیده نمی‌شود. البته حرکت انبیا، حرکت خاتم‌الانبیا و سایر پیامبران علیهم السلام به جای خود، اما این حادثه اثبات می‌کند که پشت پرده طبیعت، خبری هست که این مرد (امام حسین علیه السلام) به این حادثه تن در داده است.شب تاسوعاست و قطعاً خداوند به شما توجه دارد. دعاهای خود را جدی درنظر بگیرید. خدایا! اگر می‌خواهی علم و مقامی به ما بدهی، نخست تحمل و ظرفیت آن را عنایت بفرما. گاهی ما خیلی کوچک می‌شویم. گاهی ما به جای این‌که نعمت خداوندی را برای بندگانش صرف کنیم، خدای ناخواسته همان نعمت، به جهت بی‌ظرفیتی به ضرر خودمان یا به ضرر جامعه خودمان بازمی‌گردد. خدایا! تحمل ما را بیشتر بفرما. هر کس که یک امتیاز به دستش آمد یک رسالتی دارد، هر امتیازی امانتی است. بیایید در امانت خیانت نکنیم. حتی وقتی به شما امتیاز مدیریت داده شده است، تحمل آن مدیریت را داشته باشید و آن مدیریت را در راه خدا به کار ببرید. یک کسی معلم خوبی است. این معلمی، این قدرت تعلیم، واقعاً برای او یک امانت است. حالا بشر چه وقت به این مسائل خواهد رسید که قدرت در هر شکل، امانت است! حتی می‌خواهم عرض کنم جمال، زیبایی که یک امتیاز اختیاری نیست، اگر آدمی ظرفیت و تحمل اداره آن را نداشته باشد، به قول بعضی‌ها؛ به یک خنجر دو لبه تبدیل می‌شود، که هم خودش را تکه تکه خواهد کرد و هم طرف مقابل را. این دعا خیلی برای ما ضروری است که: چه علم، چه ثروت، چه مقام، چه قدرت و چه قلم به هر شکل که باشد، خدا ظرفیت آن را به ما عطا کند. کسی قلمش خوب است، یا یک کسی ذوق شعری دارد، همه این‌ها اَشکالی از قدرت است، زیرا می‌تواند تأثیر کند. ببینید آیا این شعر، وفا به امانت است؟شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی، نه بیان می‌خواهدپس چه چیزی می‌خواهد؟ نه معانی می‌خواهد نه بیان، چند کلمه را پهلوی هم قرار بدهد، حالا به جامعه چه می‌گذرد؟ جامعه از آن چه چیزی برداشت می‌کند؟ هر چه می‌خواهد باشد، فقط طوری باشد که روان باشد! طبع روان می‌خواهد. نه معانی نه بیان می‌خواهد. این‌ها به ادبیات بسیار باعظمتی که ما داریم، خیانت بوده است.خداوندا! پروردگارا! ما را با حقایق اسلامی بیشتر آشنا بفرما. خداوندا! پروردگارا! ما را از درس‌های حسینی بهره‌مند بفرما.خداوندا! پروردگارا! به جوانان ما که در مسیر علم و دانش هستند، ظرفیت بسیار وسیعی برای دریافت حقیقت عنایت بفرما.از خدا همیشه بخواهیم: خداوندا! اگر به ما امتیازی لطف خواهی فرمود، اول بر ظرفیت ما بیفزا.«آمین»

تشیع حسینی

(شب دهم محرم، ۷ / ۳ / ۱۳۷۵.)قطعاً دوستان به این نتیجه رسیده‌اند که هرچه حادثه بزرگ‌تر باشد، قابلیت آن برای بهره‌برداری‌های گوناگون بیشتر خواهد بود. در هنر هم، هر اثر هنری که می‌بینید، هر چه باشد، مضمون محدودی دارد که آن را نشان می‌دهد. فرض کنیم آن اثر هنری یک شعر است. به عنوان مثال:نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کردمضمون شعر بسیار خوب است، اما مطلب معیّن است. یک بُعد بیشتر نیست و آن این است که ای بشر! اگر می‌خواهی به نتیجه برسی، باید کار انجام بدهی. یک قاعده، یک قانون، یک بعد معین در همین کلمات گنجانده شده و بسیار هم خوب و زیباست. اما یک دفعه هم می‌گویید:بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زداین شعر ابعاد بیشتری دارد. بیشتر از یک قانون را بیان می‌کند که اگر می‌خواهید نتیجه بگیرید، باید زحمت بکشید. همین‌طور در هر زمینه، بسته به این است که محتوا چه باشد. ابعاد حادثه خونینِ نینوا، خیلی مختلف است. آیا می‌دانید چرا زیاد دنبال تحلیل این مسأله نرفته‌اند؟ البته خیلی تفسیرها، تحلیل‌ها و کارهای زیادی در این داستان انجام شده است، ولی یقین بدانید با نظر به عظمت و ابعادی که در این حادثه خونین وجود دارد، امکان داشت که ده‌ها و بلکه صدها برابر در مورد این جریان؛ تحلیل، کار، تفسیر و تحقیقات شود. این امر علل مختلفی دارد. یکی از علل این است که اگر هر کس بخواهد مخلصانه در این حادثه – البته نه برای معامله‌گری و خودنمایی که بگوید من محقق هستم – وارد شود، فوراً باید سر خود را بالا بگیرد و بگوید: اِنَّا لِلّه وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون. [۴۹۰] «ما از آنِ خداییم و به سوی خدا بازمی‌گردیم.» هیچ راهی دیگر ندارد. یک نفر می‌خواهد وارد این بحث شود و بگوید: من هم محققم، که بله:من هم شتر گم کرده‌ام هر که آرَد اُجرتش آورده‌اممنظور، معامله و سوداگری نیست. اگر کسی که نه تنها بشناسد جریان چه بوده است، بلکه بشناسد که ارزش‌های انسانی یعنی چه؟ بشناسد که حرمت جان‌های آدمیان یعنی چه؟ بفهمد که ظلم و عدالت چیست؟ حتی نه فقط این ارزش‌ها را بداند، بلکه هوای آن را هم داشته باشد و خودش هم یک سوز و گدازی داشته باشد، اگر وارد این جریان شود، هیچ جای تردید نیست که قطعاً باید سر خود را بالا بگیرد. آن وقت چه کسی است که به این زودی از خودخواهی صرف‌نظر نکند؟ چه کسی است که به نصف داستان، یا حتی به یک دهم داستانِ نینوا نرسیده، تکلیفش روشن نشود؟ اگر یک محقق، یک انسان مطالعه‌گر، یک انسان مطالعه‌کننده، یک انسان دقیق و هوشیار و خردمند به یک دهم حادثه برسد، تکلیفش روشن است. به شرط این که فقط از آن جا شروع نکند که: حسین بن علی با عبداللّه بن زبیر و با دیگری در مسجد نشسته بودند که نامه رسید. یا آن که، فرستاده رسید و گفت: شما را ولید می‌خواهد. داستان و حادثه را از جایی شروع کند که ریشه‌هایش جوانه زده، یا شروع به روییدن کرده است. از آن جا شروع کند و یک عده اصول و قواعد و حقایق هم درباره انسان بداند. نه این‌که همین‌طوری می‌خواهد مطالعه کند، مثل مطالعه درباره فرضاً سقوط و اعتلای فلان تمدن یا فلان جنگ بین ایران و یونان، یا فلان حرکت از آن طرف رود جیحون به این طرف. باید درباره انسان اصولی (مطالبی) داشته باشد و بداند که قوام انسانیتِ انسان در گذرگاه تاریخ، با این ارزش‌ها بوده است و جدی‌ترین قربانیان را هم امثال آن‌ها داده‌اند! مابقی شوخی بوده است. سپس درباره خود حسین و درباره بادها و توفان‌های خزانی که بر اسلام وزیدن گرفته بود، مطالعات خوبی داشته باشد. بعد از آن همه بهار و بعد از آن همه شکوفایی که داشت دنیا را فرامی‌گرفت، بادهای خزانی وزیدن گرفت. هم‌چنین، بداند که ایستادگی و قیام حسین در چنین موقعیتی، چه معنا می‌دهد. اگر بتواند وارد این جریانات و ریشه‌های آن بشود، یک دهم حادثه را نخوانده، تکلیف او روشن است. [او با درک داستان حسین] انسان می‌شود و در مجرای گردیدن تکاملی می‌افتد، و می‌گوید خدایا، آیا انسان چنین است؟ خدایا، آیا سرنوشت ما انسان‌ها به دست این انسان‌های مقدس و ملکوتی تشخیص داده می‌شود؟ [قطعاً خواهد گفت:] ما هم حسینی شدیم. حسین را خواندن و حسینی نشدن محال است. از حسین اطلاع پیدا کردن و حسینی نشدن، یا حسینی شدن و حسین را شناختن و به اسلام اعتقاد جدی پیدا نکردن، امکان‌پذیر نیست.این مسأله‌ای است که عالم اسلام با شمشیر زیاد کار نداشته است، مگر این که حالت دفاعی بوده است. پس علل این همه گسترش چیست؟ گسترش اسلام بسیار پهناور بوده و با نظر به قوا و نیروهای فیزیکی [با دیگر قدرت‌ها]، قابل مقایسه نیست. این [گسترش] از کجاست؟ از حسین است. می‌خواهیم این مسأله را نخست در اسلام مطالعه کنیم، سپس در تشیع.عده‌ای از متفکران و نویسندگان که می‌خواهند درباره پیشرفت اسلام تحلیلی به جای بیاورند، می‌گویند: شمشیر، اسلام را پیش برده است.اولاً – یعنی هزار اولاً – این از آن اولاًهاست که

وقتی گفتیم اولاً، یعنی هزارمین آن. شمشیر به قلب راه ندارد. تاریخ میلیون‌ها شمشیر به خود دیده است. شمشیر [فقط] بدن را تکه تکه می‌کند. منطقه روح آدمیان و جان آدمیان، ممنوع‌تر از آن است که شمشیر به آن راه پیدا کند. ای مسلمانان، حال که شمشیر در دستان شماست، بفرمایید اویس قرنی، مالک اشتر، عمار یاسر، مقداد بن اسود و هزاران هزار انسان وارسته بسازید. یا خواجه نصیرالدین طوسی، ابن سینا و ابن رشد بسازید. شمشیر که الان در دست خیلی‌ها هست. شمشیری که اصلاً قابل مقایسه با آن دو – سه شمشیر زنگ خورده [در صدر اسلام] نیست. چه شمشیری را می‌گویید؟ اولاً در آن زمان، شمشیر در دست امپراتور ایران و روم بود. (این اولاً از آن اولاًهای مختصر است).ثانیاً؛ آیا شمشیر در دست مسلمانان‌ها بود، یا در دست مغول؟ وقتی مغول به کشورهای اسلامی تاخت و تاز کرد، چه کرد؟ بعد، خود همین مغول اسلام آورد و در تمدن اسلامی شرکت کرد. همان شمشیر نیز در دست او بود! بدین جهت به شما می‌گویم بدون فکر مسائل را قبول نکنید، مسائل عمیق‌تر از این حرف‌هاست. مطلب را بشنوید و مطالعه کنید، زیرا در این‌جا مسأله انسان مطرح است. در قضاوت هیچ وقت عجله نکنید. آیا شما می‌دانید که این مسأله را چه کسانی مطرح می‌کنند؟ تا حال شاید صدها نویسنده نوشته‌اند که اسلام با شمشیر پیش رفته است. حال، می‌بینید که چه‌قدر این سخن بی‌اساس بوده است. قبضه شمشیر در دست چنگیز و هلاکوخان و آباقاخان و... بود، ولی همین مغول آمد و دید که انسان وجود دارد. در این مکتب (اسلام) بحث از انسان است. که حتی [مغول] آن را پذیرفت، و سپس در تمدّن اسلامی، فعالیت و شرکت کرد.ثالثاً؛ کشور اندونزی چه قدر مسلمان دارد؟ حدود صد و پنجاه میلیون نفر. آیا یک نفر سرباز آن جا رفته است؟ مقلد نباشید، اگرچه گوینده هر کسی می‌خواهد باشد. این‌جا (مغز) باید به کار بیفتد و ببینید آیا این حرف درست است؟کشور چین در حدود چهل یا شصت میلیون مسلمان دارد. حتی یک چاقوی مسلمانان به آن دیار نرفته است. فقط تجّار و بازرگانان ایرانی برای تجارت به آن‌جا می‌رفتند و درباره اسلام صحبت می‌کردند. اکثر نقاط هند و اکثر نقاط آفریقا که اسلام را پذیرفته‌اند، هیچ کدام از آن‌ها سرباز اسلام را ندیده‌اند. ما بیاییم در اصل حقیقت، خوب بحث کنیم. با ایده‌ای که من دارم، [مطلب را] آشتی بدهم بهتر از این است که قضیه را منحرف کنم. آشتی کنید. شمشیر یعنی چه؟عین این جریان که در خود اسلام وجود داشت، درباره تشیع نیز وجود دارد. مطلب اصلاً شمشیر نبود. شمشیر به دل راه ندارد. تاریخ پر از شمشیرها و سرهای بریده است. تاریخ پر از اسلحه و قطعاتِ سر و دست و بدن است. شمشیرها نمی‌توانند ایده بدهند و با روح کاری ندارند. حتی شمشیر تضادی با روح ایجاد می‌کند. اگر حرفی برای گفتن داشته باشید، دست به شمشیر بردن نمی‌خواهد. اگر واقعاً مطلب داشته باشید، نوبت به مشت نمی‌رسد. به هرحال، این مسأله را در این مورد، مدّنظر داشته باشید.عباراتی از بعضی از دانشمندان دیدم که جالب بود. در تحقیقات مزبور که یکی از آن‌ها شخصی آلمانی است، نشان داده‌اند که:«کشته شدن حسین علیه السلام در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری، به شرحی که تا این جا گفته شد و دنباله آن خواهد آمد، از عوامل اصلیِ توسعه مذهب شیعه بوده است و قسمت اعظم تبلیغات آل بویه [۴۹۱] بر مبنای چگونگی کشته شدن حسین و خویشاوندان و دوستانش استوار بوده است.استاد دانشگاه روم راجع به اثر کشته شدن حسین در توسعه مذهب شیعه می‌گوید: سلاطین آل بویه تبلیغات خود را برای توسعه مذهب شیعه، بر اساس وقایع روز دهم محرم سال شصت و یک هجری قرار داده بودند. آن تبلیغات به قدری مؤثر بود که آن‌ها برای توسعه مذهب شیعه ضروری ندیدند که به اعمال زور مبادرت کنند.»[شیعیان] اصلاً به‌قدرت احتیاج نداشتند، زیرا منطق داشتند. داستان [حسین] منطق دارد. تعبیر مذکور خیلی زیباست. البته نویسنده، این عبارت را ننوشته است، اما معنای این که می‌گوید احتیاج به زور نبود، این است که فقط می‌گفتند این جریان (حادثه حسین) چیست؟ جریان را تحلیل نموده و به یک نتیجه علمی و واقعی می‌رسیم و می‌بینیم که حق چه بوده است! همین کافی بود و احتیاج به اعمال قدرت نبود. به همین جهت، تعارض زیادی وجود داشت. متوکل دستور داد که قبر امام حسین علیه السلام را شخم کردند، بلکه مردم به آن‌جا نروند، که «یا حسین»، «یا حسین» بگویند، زیرا کار به دستشان می‌داد. این «یا حسین»ها که به ظاهر چیزی نیست، نه شمشیر است، نه خنجر است، حتی یک سنگ هم نیست، ولی «یا حسین» است. یعنی یا حق! یا حسین! ای حقیقت! ای عدالت! تشیع با وجود این‌ها، احتیاجی به قدرت و زور نداشت. این است که گاهی می‌شنوید و می‌نویسند، که قدر این جریان را که هر سال شما را چنین ملکوتی تحریک می‌کند، بدانید. داستان حسین خیلی مهم است. شما اگر از این قضیه اطلاع داشته باشید و با یک نفر بی‌طرف

صحبت کنید، می‌گوید: این آقا (حسین) هر که بود، حق بوده است. پشتیبان او، حق و حقیقت بوده است. نویسنده آلمانی در ادامه چنین می‌گوید:«وقتی آل بویه که مذهب تشیّع داشتند در شرق ایران به سلطنت رسیدند، اکثر سکنه ایران از سایر فرقه‌های اسلامی بودند و مذهب تشیع نداشتند. در قدیم رسم بر این بود که وقتی زمامداری به قدرت می‌رسید، درصدد برمی‌آمد که با زور تمام پیروان خود را پیرو مذهب خویش بکند، و دیدیم که در دوره خلفای عباسی برسر موضوع قدیم یا حادث بودن قرآن، چه ستم‌ها بر مردم رفت و هر خلیفه که عقیده داشت قرآن قدیم است، تمام کسانی را که عقیده به حادث بودن قرآن داشتند، به قتل می‌رساند.در صورتی که در مورد تشیع که آل بویه با تکیه به این حادثه حرکت می‌کردند، هیچ‌گونه زور به کار نبردند و هیچ کس را با اجبار دعوت نکردند. گفتند که حادثه‌ای است و ما شما را با سلاح وجدانِ خودتان به مطالعه این داستان می‌فرستیم، که چیست و نتیجه بگیرید.»این نکته بسیار مهمی است که ان‌شاءاللّه جوانان ما و خانواده‌ها، برای شناخت حسین یک وقت خاص و معیّنی برای خودشان تعیین کنند. هر ماه، دو الی سه ساعت در خانواده‌ها به عنوان یک درس و به‌عنوان یک جلسه، یک تاریخ معتبر را خوب مطالعه کنند. [و همان‌طور که می‌دانید]، الحمدللّه درباره حسین مطالب بسیاری نوشته شده است. اگر بخواهید از جنبه علمی تحلیلی بررسی کنید، کتاب سُمُوُّ المعنی فی سُمُوِّ الذّات تألیف عبداللّه العلایلی را مطالعه کنید. اگرهم بخواهید فقط حادثه را ببینید، خیلی کتاب نوشته شده است. تحلیل‌های خوبی هم‌چون «شهید آگاه» داریم. اگر امکان داشته باشد، بهره‌برداری کنید. اگر هر دودمان و خانواده‌ای که شخص باسوادی دارد و این مسائل را ماهی یک‌بار تحلیل کند، خیلی مفید است. ضمناً در پیرامون آن، مسائل اخلاقی را هم مطالعه بفرمایید، زیرا همیشه طراوتِ شما را حفظ خواهد کرد و ان‌شاءاللّه هرگز کهنگی و فرسودگی به شما راه پیدا نخواهد کرد.تشابه پیشرفت تشیع با اسلام جای مطالعه دارد، چنان که احتیاج به زور و اعمال قدرت نداشت. از طرفی دیگر، زور و قدرت در دست چه کسی بود؟ زور در دست دو امپراتوری ایران و روم بود، در مقابلِ چند عرب که نه یک نظام (سیستم) نظامی، نه یک نظام (سیستم) حقوقی و نه یک نظام (سیستم) فرهنگی داشتند. به‌همین جهت، تاکنون تحلیلِ قانع‌کننده تاریخی فلسفی درباره پیشرفت سریع اسلام ارائه نداده‌اند.

نمونه‌های این پیشرفتِ سریع را در تاریخ اسلام زیاد دیده‌ایم. حتی در یکی از تواریخ دارد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله – پیش از بعثت – به منطقه طائف تشریف برده بودند. در آن‌جا، یکی از شیوخ قبایل صعصعه، این جوان (محمد) را دید. [۴۹۲] در هر دوران، بعضی از اشخاصِ با دقت و هشیار وجود دارند. آن شیخ گفت: «اگر آل عبدالمطلب، این جوان را به من بدهند، من تمام دنیا را می‌گیرم و به دست عرب (آل عبدالمطلب) می‌دهم». حال، او چه فهمیده بود؟ این شیخ چه‌طور هشیار بوده است و از کجا این حدس را زده بود؟ چنان که عطار نیشابوری درباره مولوی این حدس را زد. مولوی وقتی با پدرش شیخ محمد بن حسین بن احمد خطیب از بلخ آمدند، زمانی که از نیشابور عبور می‌کردند، به دیدن عطار رفتند. عطار به این پسر (مولوی) نگاه کرد. گویا در آن زمان، مولوی شش ساله بود. آن وقت به پدر مولوی گفت:«این فرزند را مراقبت کن، به زودی از این اثری به وجود می‌آید که عاشقان خدا را به هیجان می‌آورد و تا روز قیامت شعله‌ور می‌سازد.»آن شیخِ قبیله صعصعه چرا گفته بود محمد صلی الله علیه وآله را به دست او بدهند؟ گوستاولوبون می‌گوید: «این‌طور درست نیست که بگوییم اسلام با شمشیر پیش رفته بود. تاریخ نشان داده است اگر کسی با صمیمیت برخاست، با صمیمیت حرکت کرد، و حرفش هم مطابق منطق بود و خود نیز به آن ایمان داشت، همیشه اثر گذاشته است». تاریخ، سخن این شخص را تأیید می‌کند که ملحد نمی‌تواند خدمتگزار بشر باشد. برای پیش‌راندن و پیش بردنِ عاملِ گردیدن‌ها و تکامل انسان‌ها، خیلی اخلاص مورد نیاز است. البته گاهی می‌توان کار بزرگ انجام داد. مثال؛یک نفر کار بسیار بزرگی انجام داده است. او دماوند را با بیل به روی قلّه هیمالیا منتقل کرده است. آن هم با بیل! بله، آن هم کار بزرگی است، ولی آیا این عمل در بردن گندم به یک مورچه کمک می‌کند؟ آیا یک قدم برای انسان می‌شود؟ خدمت به بشر، اخلاص و توجه به خدای بشر می‌خواهد. این مرد (حسین) توجه به خدای بشر داشت و با خدا مربوط بود. او صمیمی، خالص و کاملاً با ایمان حرکت کرد و پیروز شد. این قضیه را هم عرض می‌کنم، چون بنا بود ما از حسین درس بگیریم. الحمدللّه همه می‌دانید که جریان و قضایا چه بوده است:«ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز نقل می‌کند که او می‌گوید: این قضیه از راه یمن رسیده است که هنگامی که هراکلیوس سپاهیان خود را برای جنگ با مسلمانان جمع کرد و مسلمانان از این جریان اطلاع پیدا کردند که سپاهیان هراکلیوس برای جنگ یرموک آماده

شده‌اند، همه آن مالیاتی را که از اهالی حمص گرفته بودند، به خود آنان برگرداندند و گفتند: ما اکنون یاری و دفاع از شما را به عهده نمی‌گیریم، و شما به حال خود باشید و از خویشتن دفاع کنید، زیرا ما به وضع اضطراریِ خود مشغول هستیم.مردم حمص گفتند: زمامداری و عدالت شما برای ما، بهتر از آن وضع سابق است که ما در زیر ظلم و شکنجه ظالمان به‌سر می‌بردیم. [۴۹۳] و ما سپاهیان هراکلیوس را به کمک فرمانده شما از شهر بیرون می‌رانیم. و یهود برخاست و گفت: سوگند به تورات، فرمانده سپاهیان هراکلیوس نمی‌تواند وارد شهر بشود، مگر این‌که ما نهایت تلاش خود را انجام بدهیم و مغلوب شویم.مردم حمص، دروازه‌های شهر را بستند و هم‌چنین اهالی سایر شهرها چه نصاری و چه یهود که با مسلمین مصالحه کرده بودند، همین کار را کردند که اهل حمص کرده بودند و آنان گفتند: اگر روم و پیروان آنان بر مسلمانان پیروز شود، ما به همان وضع سابق خود برمی‌گردیم و اگر آنان پیروز نشوند، ما تا آخرین نفرمان (مادامی‌که یک نفر از ما باقی است) [۴۹۴] با وضعی که با مسلمانان داریم، ثابت نگاه خواهیم داشت.هنگامی که خداوند کفّار را شکست داد و مسلمین را پیروز ساخت، یهود و نصاری، دروازه‌های خود را به روی سپاهیان مسلمین گشودند و در حال خوشحالی پایکوبان [۴۹۵] و دست‌افشان به پیشواز مسلمانان رفتند و مالیات را پرداختند.» [۴۹۶] .بسیار خوب، آیا انسانی که در اسلام‌شناسی از این واقعه خبر ندارد، حق دارد اظهارنظر کند؟ آیا شما چنین حادثه‌ای را شنیده بودید؟ من این داستان را از کتاب فتوح‌البلدان بلاذری که از معتبرترین کتب تاریخ است و غربی‌ها هم روی آن خیلی تکیه دارند، نقل می‌کنم. آیا می‌دانستید که اسلام چنین کاری را کرده است؟ اگر نمی‌دانستید، پس قضاوت نکنید که این دین فقط برای آخرت است و دین با زندگی دنیا کاری ندارد.نفوذ در دل‌ها با شمشیر نمی‌شود، با چنین روشی می‌شود. می‌فهمند که این (اسلام) با آن‌ها سخن دارد. لذا، گوستاولوبون می‌گوید:«... آن‌ها (مسلمانان) در شروع امر، با اقوامی سروکار پیدا نمودند که سالیان دراز تحت فشار مظالم حکامِ ستم‌پیشه واقع شده و به آن‌ها انواع و اقسام ظلم و ستم را روا می‌داشتند. این رعایای ستمدیده، حکومت این حکام جدید را با کمال رغبت تمکین می‌نمودند، زیرا که می‌دیدند نسبت به سابق، کمال امنیت و آزادی را دارند. طرز رفتار با این اقوام مغلوبه باید چه باشد، به‌طور خیلی واضح و روشنی معیّن شده بود و خلفای اسلام مخصوصاً از نظر حسن سیاست، هیچ‌وقت در صدد این برنیامدند که مذهب را با سرنیزه اشاعه دهند، بلکه به عوض آن که در انتشار دیانت اعمال نفوذ کنند – چنان‌که وِرد زبان‌هاست – صریحاً اظهار نظر می‌کردند که تمام رسوم و عادات و مذهب اقوام مغلوبه را کاملاً محترم خواهند شمرد و بعد در مقابل این آزادی که به آن‌ها می‌دادند، خراج خیلی کمی به‌عنوان جزیه از آن‌ها می‌گرفتند که مقدار آن نسبت به اجحافات حکّام سابق، خیلی کم بوده است.... عمّال دولت اسلام، تا این حد به عهد خود محکم و ثابت و نسبت به آن مردمی که آنی از تحمیلات و مظالم مأمورین مرکزی آسوده نبودند، به قدری خوب رفتار کردند که مردم به رضا و رغبت، دین اسلام و زبان عرب را اختیار نمودند و من باز می‌نویسم که؛ امثال این‌گونه نتایج را هیچ وقت نمی‌توان به زور شمشیر حاصل نمود، و فاتحینی که پیش از عرب به مصر رفته‌اند، هرگز نتوانستند چنین موفقیتی حاصل کنند.در فتوحات عرب یک نکته است که در کشورستانانِ بعد، آن نکته یافت نمی‌شود. ملاحظه کنید اقوام دیگری مثل بربرها (که روم را فتح نمودند) یا ترک و غیره، به مقصد جهانگیری قیام نموده، فتوحات نمایانی هم کردند، لیکن نتوانستند تمدنی تأسیس کنند، بلکه بیشتر همّشان این بود که از اموال قوم مغلوب هر قدر بتوانند بهره ببرند، بر خلاف فاتحین اسلام که در قلیل مدتی شالوده تمدن جدیدی ریخته و قسمت اعظم اقوام ممالکِ مفتوحه را مهیا کردند که تمام اجزای این تمدن جدید، حتی مذهب و زبان آنان را اختیار کنند.» [۴۹۷] .این که ما می‌گوییم، گاهی آقایان محققین می‌گویند که واقعاً آن منطقی که اسلام را امروز نگه داشته، سرگذشت حسین بن علی علیه السلام است، و روی این حساب، احتیاجی هم به شمشیر نداشت، مبالغه نیست. فقط کلمات حسین راهِ [اسلام را] باز نموده و معنا می‌کرد. احساسات در این جا همان مقدار برای انسان کارگشای حقیقت است که منطق و عقل. همان مقدار عقل در این حادثه به یاری شما می‌آید، که احساسات.بنابراین، ان‌شاءاللّه کوشش کنیم که این جریان محفوظ بماند. همان‌طور که [گذشتگان] تا حال حفظ کرده‌اند. به خاطر دارم که در ایام نوجوانی، برای اقامه عزا به دامنه کوه‌ها می‌رفتیم و با چه صفا و اخلاصی، «حسین حسین» می‌گفتیم.به هرحال، از این که خداوند این لطف را بر ما عنایت فرموده و برای مکتب ما، حسین بن علی را بزرگ‌ترین پشتوانه قرار داده است، همیشه شکرگزار هستیم.پروردگارا! درود بی‌نهایت بر جان و روان حسین و اولاد حسین و

اصحاب حسین بفرست و ما را قدردان این نعمتِ عظما بفرما. خدایا! پروردگارا! اصول زندگیِ صحیح را به ما تعلیم فرما. یعنی تعلیم فرموده‌ای، خدایا تعلیم داده‌ای، اسلام چیست؟ همین اصول زندگی است، ما را برای عمل به یک زندگی صحیح، تحریک و تشویق بفرما. پروردگارا! خداوندا! با گرفتن دامن حسین، ما به سوی این مسائل کشیده شدیم. از فلسفه زندگی کمی صحبت شد. با خود حسین هم تا حدودی آشنا شدیم. پروردگارا! این عامل تکامل را از دست ما مگیر. جوانان عزیز ما را در این راه، ثابت قدم بفرما. این چند روز (در ایام محرم) ما می‌دیدیم و کنار این دسته‌های عزاداری که با ماشین حرکت می‌کردیم، در آفتاب سوزان، این جوان‌ها عرق می‌ریختند. بعضی اشخاص پیر که شاید اگر در خانه خود باشند، دو دقیقه در حیاط نتوانند بنشینند، ولی عرق می‌ریختند و با چه وضعی زیر آفتاب گرم و با چه اخلاصی به امام حسین علیه السلام عشق می‌ورزیدند. خدایا! پروردگارا! تو را قسم می‌دهم به اخلاص جوانان و پیران ما، این اخلاص را ره توشه ما قرار بده. خدایا! تو را قسم می‌دهیم به عظمت و جلالت، به کسانی که به هر شکلی در تنظیم این کارها، و در تنظیم این فوق دانشگاه و مدرسه زندگی کوشش کردند، اجر جزیل عنایت بفرما. «آمین»

حقیقت حسینی

(شب ششم محرم، ۲۲ / ۲ / ۱۳۷۶.)استنباط و استخراج حوادث از تاریخ، آن چنان که واقع شده و آن چنان که انگیزه‌ها و علل اقتضا کرده است، کاری بس دشوار است. ما در شناخت اشیاء، یک اِشکال مهم داریم و آن این است که حواس ما باید دست به کار شوند، در حالی که حواس ما محدود است. تعقل، اصول پیش ساخته، هدف‌گیری‌های خاص، و موضع‌گیری‌های ما در این کار دخالت می‌کنند، ولی این دخالت تا آن جا که طبیعی است، اِشکالی ندارد. مثلاً من الان از دور، قله دماوند را یک تپه می‌بینم. اگر من بگویم یک تپه می‌بینم، کسی اعتراض نمی‌کند و همه می‌گویند راست می‌گویید. حتی آن کسی هم که در مقابل دماوند ایستاده، می‌گوید شما راست می‌گویید، ولی قله دماوند از ده فرسخی، از شصت یا هفتاد کیلومتری یک تپّه است. من هم اگر در جای شما قرار بگیرم، مشاهدام درباره کوه دماوند همین خواهد بود. این قبیل اسبابِ تخلف از واقع، زیاد باعث نگرانی نیست. نگرانی از چیزی دیگر است. نگرانی درباره آن علوم انسانی است که خواه ناخواه، آن تأثرات و اصول اولیه‌ای که برای آدمی روشن شده است، در شناخت او دخالت می‌کند. این را چه کار کنیم؟ دقت کنید! چه عقیده من این باشد که انسان طبیعتاً بد است، چه عقیده من این باشد که انسان طبیعتاً خوب است، بالاخره در تشخیص این که این درخت و نهال است که این طوری کاشته شده و میوه‌اش این است و مدتی به آب نیاز پیدا می‌کند، دخالتی نمی‌کند. در تشخیص فلان عنصر، در تشخیص فلان مسأله علمی زیاد تأثیر ندارد، یا اگر نگوییم اصلاً تأثیر ندارد، ولی موقعی که پای انسان به میان می‌آید و انسان می‌خواهد مورد مطالعه انسان قرار بگیرد، آن جا بازیگری‌ها چه دودی که از دودمان بشر درنمی‌آورد. محقق، عینک را به چشمان خود زده و با آن عینک می‌خواهد داوری کند. در حقیقت، چیزی را از خودش ساخته و به طور ساختگی آن را واقعیت قلمداد کرده، و اگر خوش باور باشد، خودش هم تلقی کرده است که درباره آن حرف می‌زند. لذا، شناخت واقعیِ یک حادثه از حوادث تاریخ، واقعاً مشکل است و هرچه که قرون و اعصار بر آن می‌گذرد، واقعاً کار مشکل‌تر می‌شود، مخصوصاً این که مکتب‌ها در کار باشند.یک دفعه این است که مثلاً شما می‌خواهید ببینید که برج بابِل در بین‌النهرین چه بوده است. خیلی خوب، بروید و ببینید، هم‌چنین درباره‌اش چیزهایی نوشته‌اند. شما هم بروید مشاهده کنید و نظر خود را بیان کنید. ما می‌خواهیم بدانیم که مثلاً بربرها از جیحون چه موقعی گذشته‌اند و چه شده است. اگر تاریخ را ببینیم، کافی است. اما در آن جا که جنبه مکتبی دارد، یعنی فرضاً اگر من سرگذشت حسین را درست از تاریخ استخراج کنم، برای عده‌ای ناگوار خواهد بود. یا برای خود من هم ناگوار خواهد شد، ولو این که شیعه باشم، زیرا موقعی که حقیقت این داستان می‌خواهد از تاریخ بیرون بیاید، اولین خطابش به

خود من است که: دروغ نگو. اگر من حسینم و اگر مرا می‌خواهید، باید ماکیاولی بازی در زندگی نداشته باشید و صاف حرکت کنید. چه رسد به آن مکتب‌های دیگر که آن طور که باید، امام حسین را به جا نیاورده‌اند و درباره او تصورات دیگری دارند. لذا، واقعاً ما نباید غفلت کنیم که در مورد سرگذشت حسین، قطع‌نظر از آن برداشت‌های نیاکانی که ما و شما داریم – خدا غریق رحمتشان کند – برداشتِ دقیق، کمی مشکل است. به جهت این که اگر درست تسویه کردیم و حسین بن علی چهره حقیقیِ خودش را به ما ارائه فرمود، ناگهان خواهیم دید که زندگی ما بر باد رفت. این که می‌گوید: ما خَرَجْتُ اَشِراً وَ لا بَطَراً. آیا من هم اگر این مسائل پیش بیاید: اَخْرُجُ اَشِراً وَ بَطَراً یا نه؟ نمی‌دانم. تعدادی نمی‌دانم پیرامون انسان را فرا می‌گیرد و می‌گوید پس من با چه کسی الان روبه‌رو شده‌ام؟ چه کسی را از تاریخ استخراج کرده‌ام؟ الان درباره چه کسی بحث می‌کنم؟ لذا، کسی که واقعاً به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله معتقد نیست و در دین دیگری است، مسلماً خیلی میل ندارد که این چهره – آن چنان که هست – از تاریخ بیرون بیاید. می‌خواهد تأویل و تفسیر کند. می‌خواهد برای توجیه خودش، او را توجیه کند. همین‌طور در سایر حوادث و شخصیت‌های تاریخ، ما با این اصل (شناخت) روبه‌رو هستیم، که بسیار دشوار است. مثل این مطلب است که گیبون تاریخ‌نویس، درباره بروز و اعتلا و سقوط امپراتوری رم تاریخ خوبی نوشت، ولی عینک قرن نوزدهم به چشمانش بود. [۴۹۸] بالاخره، قرن نوزدهم برای او یک یادداشت‌هایی را تثبیت کرده بود، و این که او می‌خواست خودش را از آن حرف‌ها و خواسته‌هایی که داشته، تجرید کند، کار بسیار دشواری است. داستان حسین علیه السلام چنین چیزی است.انسان از کجای تاریخ شروع کند که بگوید؛ از این جا ریشه حقیقیِ حادثه حسین شروع شده است؟ این را چگونه بحث کند که هم باعث نشود که خودش را توجیه کند و هم مورد قبول باشد و انصاف و عدالت‌نگریِ انسان‌ها را تحریک کند. از کجا شروع کند و چگونه شروع کند؟ بالاخره، در صدر اسلام، بعد از وفات پیامبراکرم صلی الله علیه وآله جریاناتی اتفاق افتاد که در تاریخ هست. «هر کسی چیزی همی گوید ز تیره رأی خویش». این امری طبیعی است که هر کس در برخورد با این حوادث، تمایل دارد با توجه به آن‌چه که معتقد است، از آن ماجراها و حوادث استفاده کند. ریشه مهم مسأله، از زمان معاویه شروع شد.

همان‌طور که عرض کردم، داستان حسین علیه السلام باید ریشه‌گیری دقیق شود. مثلاً آن چنان که وقت ما مقتضی است، از دوران پدر یزید این قضیه را شروع می‌کنیم.اکنون جوانان ما واقعاً ا یک اشتیاق و علاقه شدید، عشق و احساساتِ بسیار عمیقی به حسین نشان می‌دهند، که امیدواریم ان‌شاءاللّه آینده آنان از این احساسات ساخته شود. این حسین بن علی – ضمناً از طرف مادر پسر دختر پیغمبر، فاطمه‌علیها السلام و از طرف پدر، پسر علی بن ابی‌طالب علیه السلام است – علاوه بر این دو بزرگوار، به آن یک تعلیم و تربیت فوق‌العاده بالا و عالی را که در دودمان آن حضرت دیده بود، اضافه کنید. برادر بزرگشان امام حسن مجتبی علیه السلام است که با آن حرکاتی که در دوران امامتش انجام داد، شاید بتوان گفت در تاریخ، از یک جهت، فوق‌العاده به ارزش‌ها خدمت کرد. [امام حسن] چهره «ماکیاولی»های روزگاران را نشان داد. معاهده‌ها را طرفین پذیرفتند، اما همین معاویه همه آن‌ها را زیر پای خود گذاشت. حسن بن علی علیه السلام اگر کاری جز این در امامت نفرموده بود که اثبات کند که ادعا غیر از عمل است، و خودخواهی و خودکامگی و سلطه‌گری غیر از رهبریِ جان‌های آدمیان است، همین برای او کافی بود. به اضافه این که، مجاهدت‌های بسیار فراوانی فرمود و تحملات عجیبی متحمل شد. گاهی یک تحمل و نشان دادن ظرفیت در مقابل تلخیِ حوادث، خود درس‌ها دربردارد که درباره امام حسن علیه السلام دیده شد.همان‌طور که قبلاً نیز عرض کردم، امام حسین علیه السلام که امام سوم شیعیان است، از محبوبیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. محبوبیت ایشان، هم از نظر انتساب به پیغمبر، و هم از نظر انتساب به علی بن ابی‌طالب بود. انتساب به پیغمبر صلی الله علیه وآله که دیگر بالاترین نسبت است. امام حسین فرزند چنین شخصی است.وَ کَمْ اَبٍ قَدْ عَلی بِابْنٍ لَهُ شَرَفاً کَما عَلی بِرَسُولِ اللّهِ عَدْنانُ«چه پدرانی که با فرزند خویش شریف‌تر شدند، چنان‌که قدر بنی‌عدنان با رسول‌اللّه صلی الله علیه وآله بالاتر رفته است.»پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که تمام گفتارش مخصوصاً در آن جا که سرنوشت بشر را تعیین می‌فرمود، وحی بود.وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْیٌ یُوحی [۴۹۹] .«و از سرِ هوس سخن نمی‌گویند. این سخن به جز وحی‌ای که به او وحی می‌شود نیست.»محال بود که پیغمبر درباره امام حسن و امام حسین چیزی بفرماید و بعد بگوید من اشتباه کردم. همان‌گونه که درباره علی و درباره غدیر، خداوند فرمود: بگو و وحشت نکن.وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ‌النّاس [۵۰۰] .«و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه

می‌دارد.»درباره معرفی امام حسن و امام حسین به عنوان دو انسان معمولی، حضرت وارد میدان نشد، بلکه فرمود:اِمامانِ قاما اَوْ قَعَدا«این دو فرزند من، دو پیشوا هستند، خواه بنشینند خواه برخیزند.»حواس‌ها باید جمع باشد، که یکی از آن‌ها اگر روزگار مقتضی شد و نشست، باز امام است، و اگر هم روزگار مقتضی شد که برخاست، باز امام است.سَیِّدَی شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهٔ«آقا و بزرگ جوانانِ اهل بهشت.»یا در آن جمله که می‌گوید: «خدایا من این حسین را دوست دارم، او را دوست بدار»، برادران سنّی و شیعه‌ها روایات خیلی زیادی را درباره این دو بزرگوار نقل کرده‌اند. البته هر کدام یک خصوصیتی داشتند. خصوصیت امام حسین علیه السلام این بود که نزد مردم خیلی محبوبیت داشت. شاید بتوان گفت که محبوبیتش خیلی غیرعادی و فوق‌العاده بود. علل آن، یک مقدار انتساب – همان نسبت به پیامبر صلی الله علیه وآله – و مقداری اخلاقیات بود. اگر از ایشان فقط همان دعای عرفه برای بشر می‌ماند، معلوم بود که اوضاع از چه قرار است. در دعای عرفه، حسین بن علی علیه السلام با یک جهان‌بینی، عظمت‌های اخلاقی و یک عرفان الهیِ بی‌نظیر را مطرح فرموده است. بنابراین، معلوم است که اگر او به کاری اقدام کند، علت و انگیزه چیست. او کسی است که در آن جا عرض می‌کند: «خدایا! مرزهای اختیار و اجبار را به من بفهمان». اینک، همه ما بدون خیال و بدون فکر در این که چه مقدار از اختیار برخوردار می‌شویم، و چه موقع از مرز جبر به سوی اختیار و چه موقع از مرز اختیار به سوی جبر عبور می‌کنیم، که مسؤولیت نداشته باشیم، رفتار می‌کنیم. من گمان نمی‌کنم کسی از ما باشد که در عمرش ده بار این‌گونه فکر کند که اکنون در چه حالی (وضعی) قرار دارد؟ که بگوید: این کشتیِ وجود من در کجای این اقیانوس است؟ با ساحل چه قدر فاصله دارم؟ بادهای محرکِ این کشتی، از کدام طرف می‌وزد؟ من در مقابل این توفان که شروع شده است، چه قدر می‌توانم مقاومت کنم؟ یا کشتی‌ام را چند بار باید به طرفی بزنم؟ انصافاً چند بار ما نشستیم و در این باره فکر کردیم که خدایا، آیا من که این کار را انجام می‌دهم، مجبورم یا خودم را فریب می‌دهم؟اُشتری‌ام، لاغر و هم پشت ریش ز اختیارِ هم‌چو پالان شکلِ خویشاین کجاوه گه شود این سو کشان آن کجاوه گه شود آن سو گران [۵۰۱] .یک کشمش انسان را به این طرف، و یک غوره او را به طرفی دیگر می‌برَد. خودش هم می‌گوید من انسانم و اختیار دارم. عظمت مسأله به قدری است که امام حسین علیه السلام آن را در دعای عرفه به‌عنوان دعا به میدان آورده است:وَ اَوْقِفْنی عَنْ مَراکِزِ اضْطِراری [۵۰۲] .«خداوندا! مرا به نقاط اضطرارم آگاه فرما.»می‌فرماید: «خدایا، در کجا مجبورم و در کجا اختیار دارم؟» این حالات روحانی و عرفانیِ بسیار والای امام حسین علیه السلام، در مراسم و موسم حج، برای مردم اثبات شده بود، چه از کلمات پیغمبر و چه از کلمات امیرالمؤمنین، و چه در جنگ‌هایی که خود ایشان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت فرموده بودند. این حالات مسلماً بزرگیِ شخصیت حسین را نشان می‌داد. شاید هم عرض کرده باشم که ابن خلدون می‌گوید: دو موضوع برای حسین علیه‌الرحمهٔ مطرح شد:۱- واقعیت آن چنان نبود که گمان می‌کرد و آن این بود که بتواند در مقابل یزید ایستادگی کند.البته این اشتباه ابن خلدون است که جواب آن را عرض می‌کنم.۲- حسین بر حق بود و حتی بیش از آن بود که گمان می‌کرد و آن این است که او برای مدیریت جوامع اسلامی، محبوب‌ترین شخصیت و شایسته‌ترین فرد بود.همه جوامع اسلامی در این مورد درست فکر کرده بودند. اشتباه ابن خلدون با توجه به تحقیقات تاریخی که از او مانده، در این است که ذائقه خودِ وی هم مقداری طعم سیاست‌های ماکیاولی‌وار را چشیده بود، البته سیاست به معنای معمولی را. با عینک سیاست معمولی و با عینک سلطه‌گری‌های معمولی می‌دید. او متوجه نبود که حسین بن علی در مرز حیات و موت به سوی نینوا حرکت کرد. البته یقین ندارم که نمی‌دانست یا مطلع نبود، یا نخواسته است مطلع شود که حسین بن علی به انگیزگی احدی‌الحسنیین حرکت فرمود، نه این که می‌خواهم بروم و پیروز شوم، مثل پیروزیِ سایر انسان‌های سلطه‌گر و خودخواه و خودکامه. این مسأله را ابن خلدون نتوانسته است درک کند. با این که مردی متوجه و متفکر است، ولی اشتباهات چنین اشخاصی هم، اشتباهات بزرگی محسوب می‌شود. [ا بن خلدون] نتوانسته بود بین حرکت حسین و حرکت دیگر انسان‌ها که فقط دنیا و امور دنیوی و ماده و مادیات را می‌خواهند، تفاوت قایل شود. در صورتی که در جمله بعدیِ خود، درست توجه کرده بود. جمله او این است: «او (حسین) بزرگ‌ترین انسان عصر خود بود». چرا؟ آیا او سه چشم و چهار دست و پا داشت؟ از نظر اعضاء، درست مثل سایر آدم‌ها بود. چه بود که شما می‌گویید که حسین بن علی در آن محیط پر از تناقض، و در آن محیط پر از مغالطه‌ها و سفسطه‌ها، محبوب‌ترین و هم‌چنین درخشندگیِ او، بالاترین درخشندگی بود. در صورتی که انگیزه برای

مخفی کردن این نورِ خدا خیلی زیاد بود. چون وقتی این مسأله روشن می‌شد، مسائل قبلی در مغز مردم تحلیل می‌شد که: او کیست؟ چه‌طور شد؟ چه بود؟ خود ابن‌خلدون در جمله بعدی اعتراف می‌کند که حسین، محبوب‌ترین مرد بود. عین عبارت او چنین است:وَ مَنْ اَحَقَّ بِالْوِلایَهِ [بالامامهٔ] مِنَ الْحُسَیْن فی اِمامَتِهِ وَ عَدْلِه«و کیست شایسته‌تر از حسین به امامت و عدالتش.»بالاخره، معاویه آمد و وارد مدینه شد. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: اعمش از عمر بن مرهٔ از سعید بن سوید نقل کرد که معاویه در روز جمعه در نُخیله با ما نماز خواند و در خطبه نماز گفت:«سوگند به خدا، من با شما برای آن نجنگیدم که نماز بگزارید و روزه بگیرید و به حج بروید و زکات بدهید. شما این اعمال را به جای می‌آورید. جز این نیست که جنگ من با شما، برای سلطه و حکمفرمایی بر شما می‌باشد و خداوند این سلطه و فرمانروایی را به من عطا کرده است.»آیا به خدا هم تهمت! این عبارات چه فرقی دارد با عبارت یکی از سیاستمداران و جنگجویانِ جنگ دومِ جهانی که خودش فرمانده نیروی هوایی بود و در حبشه (اتیوپی) می‌جنگید؟ این فرمانده می‌گوید: «وقتی ما این کوخ‌های بوریایی، حصیری را بمباران می‌کردیم، مردم از مکان‌های آتش‌گرفته به جایی که از آن‌جا بدتر بود، بیرون می‌رفتند. خدایا! چه منظره زیبایی بود!» [۵۰۳] با حکمت و مشیت و عظمت خدا می‌جنگد و می‌گوید: خدایا!شما می‌دانید که چه‌قدر مسأله خداشناسی در درون انسان‌ها ریشه‌دار است، اما با این حال، کره زمین پر از خدانشناس است. ببینید خدا را در چه موردی به‌کار برده است؟معاویه که این جملات را گفت، بعدها یزید و ابن‌زیاد هر دو فیلسوف جبری شدند و گفتند: دیدید خدا چه کرد؟ معاویه هم گفت که خدا این‌کار را کرد. این فلسفه‌بافی بدتر است. یک دفعه آدم چنگیزی می‌کند، سلاخی می‌کند و می‌گوید من این را می‌خواهم. یک دفعه هم این است که، خودش را توجیه می‌کند. بیایید این درس را در این جلسه عزای حسین یاد بگیریم که وقتی موقعیتمان بد است، خود را توجیه نکنیم. به خدا قسم این توجیه، بدتر از خودِ کار بد است. این توجیه کردن خیلی صدمه دارد، زیرا بعد از شما ممکن است کسی تحت تأثیر قرار بگیرد و او هم توجیه کند. بالاخره، عواقب کار انسان، فقط متوجه خودِ انسان نیست. بیایید حواسمان کمی جمع باشد. از این قبیل اشخاصِ توجیه‌گر باید پرسید: شما چه موقع الهیات خواندید؟ کی با حکمت سروکار داشتید؟ خدا برای شما چگونه مطرح است که دستور بدهد تمام ارزش‌های انسانی را زیرپا بگذارید و خودتان بگویید فقط برای سلطه جنگیدیم؟موقعی که معاویه برای تحمیل یزید به مدینه، که مجتمع مهاجرین و انصار بود آمد، بزرگان مدینه را که امام حسین علیه السلام در میان آنان بود، در یک جا جمع کرد. یک سخنرانیِ با اضطراب و معانیِ مشوّش ایراد کرد که کار حیله‌گران اجتماعی است، نه یک حاکم الهی که پیامبر اسلام منظور فرموده بود. معلوم بود که نمی‌دانست چه بگوید. البته می‌دانست که چه بگوید، ولی نمی‌توانست منظورش را طوری در قالب کلمات بیاورد که مردم به کلی نفهمند، زیرا بالاخره می‌فهمیدند. در سخنان خود، خیلی از یزید تعریف و تمجید کرد و گفت: «شما سابقه یزید را به خوبی می‌دانید و امر او را شما تجویز کرده‌اید». بعد هم می‌گوید خدا این کار و این امر را تجویز کرده است: «آیا شما می‌خواهید جلوی او را بگیرید؟ خداوند می‌داند که مقصود من از زمامدار نمودن یزید، پر کردن رخنه‌ها به وسیله اوست با چشم بیدار»!!پس از مقداری مغالطه و چشم‌بندی از سوی معاویه، ابن عباس می‌خواهد پاسخ معاویه را بگوید. امام حسین علیه السلام به او اشاره می‌کند که ساکت باش و خود امام حسین برمی‌خیزد. پس از حمد و ثنای خداوندی و درود به روان پاک پیامبر، چنین می‌فرماید:«معاویه،بامداد روشن، سیاهیِ زغال را آشکار کرده و روشناییِ آفتاب، چراغ‌های ناچیز را ساقط کرده است. در سخنانت افراط و تفریط از حق نمودی. تو منحرفی و از حق منحرف شدی. تو در سخنانت افراط و تفریط کردی. شیطان نصیب خود را از سخنانت برداشت. آیا می‌خواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی؟ گویی تو می‌خواهی چیز پوشیده‌ای را توصیف کنی، یا توضیح درباره چیزی که از دیده‌ها غایب است بدهی، یا مطلبی را می‌گویی که تنها تو درباره آن دانا هستی و کسی درباره آن چیزی نمی‌داند. بس است. یزید، خود حقیقتِ خویشتن را که رأی و عقیده‌اش را اثبات کند، فاش ساخته است. تو درباره یزید سخنانی را بگو که او بر خود گرفته و پذیرفته است و شخصیت او آن را نشان می‌دهد. او را همان‌طور که هست معرفی کن. زندگی او شامل سیر و سیاحت در سگ‌هایی است که به یکدیگر هجوم می‌آورند. او عمر خود را با کنیزهای خواننده و نوازنده در لهو و لعب سپری کرده است. این کار را رها کن. بس است برای تو وبال سنگینی که به گردن گرفته‌ای و تو خدا را با آن وزر و وبال ملاقات خواهی کرد. برای تو کفایت می‌کند، این کار را نکن. سوگند به خدا، همواره کار تو زدن، یا هماهنگ ساختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم، با ستم بوده است.

دیگر مشک‌های خود را پر کرده‌ای، بس است. میان تو و مرگ چیزی جز چشم به هم زدن نمانده است.» [۵۰۴] .این جملات را که حضرت فرمود، معاویه پایین آمد.بعضی‌ها می‌گویند [معاویه] با همان جملاتی که ابتدا انسان خودش را با آن‌ها فریب می‌دهد و بعد دیگران را – که البته این فریبکاری تا زمان محدودی دوام می‌آورد – به مقتضای عناصر شخصیتش که شمّه‌ای از آن‌ها را بازگو کردیم، با تطمیع و تهدید مردم جامعه، پسرش یزید را به جای خود نشاند و روزگار عمرش به سر آمد و راهیِ پیشگاه عدل الهی گشت و اعمالش نیز به دنبال او. درست است که اهالی ساده‌لوح شام در آن زمان، مخصوصاً مگس‌ها و گربه‌های سفره‌جو و هوپیرستان مغز پوچ، پیش از مردن معاویه و پس از آن که شخصیتی دروغین برای او ساختند و چون بردگانِ بی‌هویت در مقابل آن ساخته و پرداخته خویشتن سر تعظیم فرود آوردند و دیگران را هم به پذیرش بردگی در مقابل آن سایه دروغین واداشتند، اما دیری نپایید که پیکرساز واقعیِ وجدانِ تاریخ دست به کار شد.ما قاعده لطف را در علم کلام می‌خوانیم و طلبه‌های عزیز ما، در حوزه بحث می‌کنند که آیا خداوند غیر از عدالت، لطفی هم دارد، یا آن که فقط واجد عدالت است؟ شیعه و تعدادی از معتزله – که گمان می‌کنم همه معتزله باشد – قاعده لطف را هم قبول دارند و می‌گویند خداوند متعال به اضافه عدل، قاعده لطف و اصلح را هم برای بندگانش جاری می‌فرماید. اگر ما بخواهیم درباره مولوی قضاوت کنیم، از نظر این که ایشان اشعری یا معتزلی یا شیعه است، گاهی جنبه اشعری او می‌چربد. بنابراین، نباید قاعده لطف را بیان کند، ولی در بعضی از موارد، همین قاعده لطفِ خداوند را چنین بیان کرده است:بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست هستیِ ما جمله از ایجاد توستلذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست رالذت اِنعام خود را وامگیر نُقل و باده‌ی جام خود را وامگیرور بگیری کیت جست و جو کند نقش با نقاش کی نیرو کندمنگر اندر ما، مکن در ما نظر واندر اکرام و سخای خود نگرما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می‌شنود [۵۰۵] .شاید عده‌ای به عنوان جامعه‌شناسی و تحلیل تاریخ، بیاناتی دارند. البته مطالب خوبی هم دارند که باید درباره آن‌ها بحث کرد، اما نمی‌فهمند که لطف الهی چگونه به طور ناملموس در طول تاریخ بر بشر حاکم بوده است. یکی هم این (معاویه) است. مجسمه دروغین او ساخته شد، و درباره‌اش گفتند و ساختند و آراستند و پیراستند، تا کم‌کم آن لطف الهی که بعضی‌ها تعبیر وجدانِ حساسِ تاریخ از آن کرده‌اند، به حرکت درآمد و نشان داد که جریان چگونه است. همان‌گونه که شام و شامیان، معاویه و معاویه‌پرستان، برای امیرالمؤمنین علیه السلام یک مجسمه دروغین ساختند. حتی وقتی شهد شد، در شام گفتند: علی بن ابی‌طالب در کجا شهید شد؟ گفتند در محراب عبادت. گفتند مگر علی بن ابی‌طالب نماز می‌خواند؟ خدایا، این بشر وقتی ساقط می‌شود چگونه ساقط می‌شود.با این که این مرد، روح و مغز نماز بود. چنین چیزی را ساختند تا روزگار گذشت و لطف الهی، شمشیر به دست آمد و پرده را کنار زد. با این که انسان خیال می‌کند که لطف شمشیر ندارد، اما با عظمت‌ترین شمشیر که عشق می‌آموزد، در دست همین لطف الهی بود. خودشان گفتند: «درباره علی بن ابی‌طالب صحبت کردن خیلی مشکل است، زیرا اگر حقش را بگوییم، خواهند گفت غلوّ کرده‌اید. اگر هم حقش را نگوییم، به این مرد ظلم کرده‌ایم». پس درباره علی بن ابی‌طالب چگونه صحبت کنیم؟ مجسمه ساختگی از بین رفت و کم‌کم خودش بروز کرد. تا بدان‌جا رسید که من بارها عرض کرده‌ام، حتی انسانی که مذهب را قبول ندارد، انسانی هم‌چون شبلی شُمیّل که حتی خدای علی را قبول ندارد، صراحتاً گفت:«پیشوا علی بن ابی‌طالب بزرگِ بزرگان، یگانه نسخه‌ای است که نه شرق و نه غرب، نه در گذشته و نه در امروز، صورتی مطابق این نسخه ندیده است.» [۵۰۶] .پرده کنار رفت و آن لطف الهی، مجسمه حقیقیِ علی بن ابی‌طالب را بیرون آورد. از این که گاهی حق باشید و حقِّ شما را به جای نیاورند، از حق قهر نکنید. حق، قهرکردنی نیست. در سوره والعصر چنین می‌خوانیم:وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْر [۵۰۷] .«و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده‌اند.»چنان نیست که انسان، هر وقت و در هر موقع که حق باشد، همان موقع او را به جای بیاورند. اما چون حق است و تکیه به حق و به خدا دارد، قطعاً در تاریخ کار خودش را انجام خواهد داد، اگرچه نسل‌ها پیش، شما از دنیا رفته باشید.خداوندا! پروردگارا! یک سال دیگر به ما عنایت فرمودی که در بارگاه امام حسین علیه السلام قرار بگیریم و با یاد حسین بن علی علیه السلام، گلستان روحمان را طراوت بدهیم و آبیاری کنیم. پروردگارا! بر صدق و صفای این درس‌ها بیفزا. امثال این جلسات را برای ما، کلاس آموزنده قرار بده. پروردگارا! خداوندا! به حق حسینت قسم می‌دهیم که ما را از پیروان واقعی امام حسین قرار بده. «آمین»

کرامت حسینی

(شب هفتم محرم، ۲۳ / ۲ / ۱۳۷۶.)حقیقت این است که ارزیابی و شناخت حادثه کربلا، که بر مبنای شخصیت فناناپذیر امام حسین علیه السلام به جریان افتاد، کار دشواری است. چون آن دوران دارای ابعاد مختلف و گوناگونی بود، از نظر سرگذشت ظهور اسلام که چگونه اسلام برای بشریت عرضه شد و برای بشر چه آورد، و چه شد که مفاهیم و ارزش‌ها دگرگون شد و یا دگرگون تفسیرش کردند تا به داستان کربلا منجر شد؟ شناخت همه این‌ها کار دشواری است. البته شما می‌دانید که اغلب – نه همه – کسانی که به نام جریان کربلا و به عنوان جریان حسین بن علی علیه السلام، دست به تألیف می‌زنند، مخصوصاً درباره ارزش‌هاو اخلاق و معنویات، نمی‌خواهند خیلی به خودشان فشار بیاورند، زیرا باید با خودشان هم روبه‌رو شوند. آنان در ضمن کار، با این سؤال مواجه می‌شوند که اینک تو نویسنده که جریان را تفسیر می‌کنی، در چه حالی هستی؟ آیا حقیقتاً تو با گفتار و کردار حسین توافق داری؟ برای چه می‌نویسی؟ آیا فقط حادثه را می‌خواهی یادداشت کنی؟ حادثه یادداشت شده است. شاید کارهایی که در این‌باره انجام شده است، بی‌شمار باشد. یعنی واقعاً درباره داستان حسین بن علی علیه السلام، چه از نظر کتاب و چه از هر نظر، کارهایی که انجام شده است، شاید لا یَحْصی (غیر قابل شمارش) باشد.ضمناً هر تاریخ اسلام را ببینید که با صدر اسلام سروکار داشته، قضیه حسین علیه السلام را نوشته است. که حالا خدا می‌داند این تواریخ دست اول یا دست دوم یا دست سوم آن چه قدر است. شمارش آن برای ما مشکل است، اما چرا آن‌گونه که باید، در این مسأله تحقیق و تجزیه و تحلیل نمی‌کنند؟ علل و شرایط آن را قبلاً اشاره کرده‌ام: [۵۰۸] .۱- این است که نیاز به اطلاعات دارد. با سه، چهار کلمه این جا و آن‌جا دیدن، امکان‌پذیر نیست. حتی مقایسه‌هایی می‌خواهد. یک روشنگری و روشن‌بینی و روشن‌فکری درباره حوادث تاریخ می‌خواهد، تا بتوانند آن را مقایسه، تطبیق و زیرورو کنند.۲- در طول تاریخ داستانی مانند داستان حسین دیده نمی‌شود، که انسان را رویاروی خود قرار بدهد تا از خود بپرسد: تو در چه حالی هستی؟ در زمان وقوع حادثه، حسین بن علی در دوران میانسالی به سر می‌برد و حضرت پیر نشده بود. ۵۷ یا ۵۸ سال، حداکثر سنی است که برای آن حضرت معین شده است. پس میانسال بود و با آن امکاناتی که می‌توانست با کمی انعطاف به دست بیاورد، حتی می‌توانست به خود امید هم بدهد، که بلی وقتی او از دنیا رفت، من خودم می‌توانم و می‌دانم چه کار کنم. این‌ها را چگونه بحث کنیم و واقعاً چگونه این‌ها را ارزیابی کنیم؟ این موارد، کار و اخلاص، تقوا و سوزِدل می‌خواهد.زمانی در یک جلسه علمی، درباره یک کتاب صحبت شد. گفتند فلانی خیلی در این‌باره کار کرده و مثلاً درباره شرح و تفسیر این کتاب، اطلاعاتش زیاد است. فلانی از جنبه ادبی غوغا کرده است. یکی از آقایان که آن‌جا بود، گفت: سوز و گداز او چه‌قدر بود؟ از این صحبت کنید که به این قضیه چه‌قدر ایمان داشت؟ بحث این است که این‌ها می‌گفتند به‌طور حرفه‌ای بحث کرده است. بسیار خوب، اگر تاریخ حسین را به طور حرفه‌ای بازگو کنیم، ما نمی‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که چرا چنین حادثه‌ای اتفاق افتاد؟ آن طور که شایسته و بایسته است، درباره حادثه حسین علیه السلام تحقیق نشده است، مخصوصاً چون جنبه دینی و جنبه مذهبی دارد. به جهت عظمت قضیه، باید تا حال حداقل ده‌ها رساله دکترا در این‌باره نوشته شده باشد. چون در حادثه حسین، مسائل روان‌شناسی، اخلاق، فلسفه، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و... وجود دارد. تمام ابعاد انسانی را می‌توان در این حادثه، مورد تحلیل قرار داد. چرا [در این مورد] عقب‌نشینی می‌کنند؟ چرا نمی‌خواهند این داستان چهره خودش را درست نشان بدهد؟ آیا غیر از این است که اول گریبان خود ما را می‌گیرد؟ این یکی از انگیزه‌های خیلی مهم است که فقط به نقل حادثه می‌پردازند و مقداری احساسات شعری نیز به آن اضافه می‌کنند، سپس سر و ته قضیه را به هم می‌آورند. در صورتی که اگر کسی تحلیل کند و این مسأله را از تاریخ ادیان الهی پیگیری کند که ابراهیم به تنهایی یک امت بود، یعنی دنیا بود: وَ

كانَ اِبْراهيم اُمَّةً [۵۰۹] دیگر به این مسأله دچار نمی‌شود که ای حسین، تو که در اقلیت بودی، صبر می‌کردی و اکثریت دور تو جمع می‌شد. دقت کنید، برای این مسأله از کجاها باید استفاده شود: از تنهایی ابراهیم، «ابراهیم به تنهایی یک امت بود». آیا دنیا اشتباه می‌کند؟ بلی، دنیا هم اشتباه می‌کند. اگر کسی به این نکته دقت می‌کرد، شخصی مثل ابن خلدون نمی‌گفت که حسین در این قضیه توجه نداشت که نمی‌توانست در برابر شوکت یزید ایستادگی کند. نخیر، [حسین] کاملاً می‌دانست و معنای هفتاد و دو نفر در مقابل سی – چهل هزار نفر را حدس می‌زد که این جا عراق است.يَابْنَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفى يَابْنَ الْوَلِيِّ الْمُرْتَضى يَابْنَ الْبَتُولِ الزَّاكِيَهتَبْكيکَ عَيْنى لا لِاَجْلِ مَثُوبَةٍ لكِنَّما عَيْنى لِاَجْلِکَ باكِيَهتَبْطَلُ مِنْكُمْ كَرْبَلا بِدَمٍ وَلا تَبْطَلُ مِنّى بِالدُّمُوعِ الْجارِيَهأَنْسَتْ رَزِيَّتُكُمْ رَزايانَا الَّتى سَلَفَتْ وَ حَذَّنَتِ الرَّزايَا الْآتِيَهماذا قَطَعْنَ فَراتَهُمْ حَتّى قَضا عَطَشاً وَ غُسِّلَ بِالدِّماعِ الْقانِيَهوَرَدَ الْحُسَيْنُ اِلَى الْعَراقْ وَ ظَنَّهُمْ تَرَكُوا النِّفاق اِذِا الْعراق كَماهِيَالبته آن زمان را می‌خواهیم بگوییم و اکنون درباره یک جامعه نمی‌خواهیم صددرصد ارزیابی بکنیم. آن موقع این‌گونه بود. این‌ها درست چیزهایی هستند که برای نشان دادن چهره واقعیِ این حادثه بزرگِ بی‌نظیر تاریخ، باید به آن‌ها توجه شود. آیا باید اشخاص دیگری این مسأله را مطرح کنند که این حادثه بی‌نظیر است، تا منِ مسلمان و شیعه هم به دنبال آن برود که عجب حادثه بی‌نظیری بود؟اصلاً جا دارد رشته‌ای برای بحث حسین و حسین‌شناسی دایر شود که خدا می‌داند چه قدر به این بشریت خدمت می‌شود. آیا می‌شود که در یک روز که محدود به ساعت‌های معیّنی است، فهرست تمام ارزش‌های انسانی و فهرست تمام ضد ارزش‌های انسانی، جنبه عملی پیدا کند؟ بلی، امکان دارد. آن را تفسیر کنید و ببینید آیا امکان دارد یا نه!؟ این کار، کمی عشق و علاقه و سوز می‌خواهد. واقعیت این است که اگر این حادثه، جنبه دینی نداشت و یک شخصیت به عنوان یک انسان معمولی برای طرفداری از آزادی و عدالت پدید می‌آورد، آیا ده‌ها هزار کتاب درباره‌اش نمی‌نوشتند؟ بیچاره بشر در این باره حساسیت (آلرژی) دارد و هنوز هم خودش را فریب می‌دهد. حادثه، حادثه مذهبی است. نشانِ مذهب دارد و این را متوجه نیستند که اگر برای بشر قدمی برداشته شود – ای شرق، ای غرب – فقط از راه مذهب برداشته خواهد شد. چون فقط این‌ها هستند که برای بشریت حرف دارند. اجازه بدهید مطلبی را بگویم.یکی از متفکران بسیار مشهور مغرب زمین (آلبر کامو) در تفکرات پوچی، صریحاً می‌گوید:«تنها یک مسأله جدّی وجود دارد که آن هم خودکشی است. به عبارت دیگر، آن چیست که زندگی را با ارزش می‌کند؟ جواب مذهبیِ این سؤال هنوز به قوّت خود باقی است، ولی امروز کمتر به آن توجه می‌شود.» [۵۱۰] .می‌گوید فقط مذهب است که می‌تواند هدف زندگی را بگوید. اما بشر نمی‌شنود! معنای واقعیِ این منطق، مثل این است که کودکی با خاک آلوده به میکروب بازی می‌کند و ممکن است این میکروب، کشنده باشد و او را نابود کند، اما بچه گوش فرانمی‌دهد. آیا شما اگر این کودک را از بازی با خاک بازندارید، قاتل این بچه نیستید؟ شما اگر حتی یک سیلی نازنینی هم به گونه او بنوازید و او را از بازی با خاک برحذر دارید و بگویید من می‌خواهم جان تو را نجات دهم، آیا این نهی از خطر، جای «امّا» دارد؟ او (آلبر کامو) صریحاً می‌گوید، فقط مذهب است که این کار را خواهد کرد. بسیار خوب، ای نویسندگانِ جوامع بشری، حال که مذهب بالاترین شاهکار را نشان داده است، درباره آن بحث کنید که چه بوده است. مذهب چه نیرویی دارد که بگوید: هیهات منّاالذلة. «که حتی اگر نام من (حسین) هم بعد از من در تاریخ باقی نمانَد، باز ایستادگی خواهم کرد». مقام و امثال آن چیست؟ آیا این اقدام دینیِ امام حسین علیه السلام در راه ارزش‌های انسانی، پوچ است؟اصلاً کار من (حسین)، حتی برای این هم نیست که بعد از من بگویند حسین این کار را کرد. آیا بشر با این درس تصفیه نمی‌شود؟ آیا بشر با این درس، در تاریخ واقعاً پیشرفت نمی‌کند؟ با این درسی که حتی می‌شود بگوییم تراکم آن در ۲۴ ساعت بوده، یا این که اگر بگوییم از شب تاسوعا، چهره خیلی جدی برای خودش پیدا کرد و همه حوادث جدی بود. همه حوادثی که برای کل بشریت می‌تواند آموزنده باشد، در چند ساعت رخ داد. یا این که از موقعی که حضرت از مدینه به مکه مشرّف شد و بعد در ماه رجب سال شصت و یک هجری قمری راهیِ عراق شد. یعنی؛ رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی‌القعده، ذی‌الحجه، محرم، باز در همین هفت ماه این حادثه بزرگ کامل شد.[خطاب ما به امثال] جناب مولوی (ملای رومی) است، که گاهی از یک داستان کوچک درباره مثلاً فلان شخصِ وارسته – که شاید از نظر تاریخ خیلی هم یقینی نباشد – حادثه‌ای را برداشته و با آن چه‌ها کرده، و چه تابلوهایی کشیده که شاید هم فقط برای آموزندگی، آن داستان را بیان کرده و پیرامون آن بحث کرده است، اما درباره حرکت امام حسین علیه السلام درست به میدان نیامده است.داستانی که حسین

بن علی فقط به زهیر بن قین نگاه کرد و زهیر فقط به حسین بن علی نگاه کرد و از زندگی به طرف مرگ (شهادت) راه افتاد، حقیقت دارد. روان‌شناسانی که برای بهداشت روانیِ انسان‌ها کار می‌کنند، توجه کنند: آیا نمی‌توان درباره این‌ها بحث کرد که حسین با این نگاهش چه کار کرده و چه گفته است؟ یا چه صحبتی این چشم‌ها با هم داشتند و در این میان چه سخنی رد و بدل شده است؟ یک طرف قضیه کسی است که قبل از ملاقات خود با امام حسین، در مکتب دیگری بوده است. خودش هم می‌گوید که من از مکه بیرون آمدم و مدام چادرم را این طرف و آن طرف می‌زدم که در این مسیر با حسین روبه‌رو نشوم، چون می‌دانستم این‌گونه که می‌رود، شهید خواهد شد. بالاخره در جایی این دو، چادرشان به هم نزدیک شد و این جریان اتفاق افتاد. این موارد از نظر روحی، برای بشر ارمغان‌ها و بحث‌ها دارد که گاهی با تماشای دقیقِ یک چشم، می‌توان روح آن انسان را که در یک مرتبه بالا با روح همه انسان‌ها یکی است، مشاهده کرد. تحقیق و تفسیر این موارد، کار و اخلاص و پشتکار لازم دارد. در این سفرها تمام اخلاقیات و اصول انسانی دانه دانه پیاده می‌شود و از مسائلی است که باید واقعاً بحث شود. باید مطرح شود که چگونه حسین بن علی علیه السلام – مخصوصاً بعد از قضیه حرّ – احساس کرد که قضیه از نظر طبیعی چه روندی را طی می‌کند. او از اول می‌دانست و چگونگیِ دانستن آن را هم عرض می‌کنم، که چگونه برای او یک ذره یأس به وجود نیامد، که آقا شما فقط هفتاد و دو نفر هستید و آن‌ها همه کشورهای اسلامی را علیه شما می‌توانند حرکت بدهند. در این جریان، ذره‌ای یأس در ایشان پیدا نشد. آیا ما نباید از این روحیه بحث کنیم؟ مخصوصاً هر چه که به کربلا نزدیک‌تر می‌شدند، امام حسین علیه السلام احساس می‌فرمود که جریان از چه قرار است. ایشان تا شب عاشورا که می‌خواست اردوی خود را درست کند، یک اردو همانند اردوی صد هزار نفری [را تدارک و برنامه‌ریزی می‌کرد.] حتی این مطلب را هم نوشته‌اند که: «یک نفر از یاران، حسین را دیده بود که حضرت دقیق و درست روی تدبیر نظامی، به این قضیه رسیدگی می‌کرد که خیمه‌ها و سنگر را چگونه قرار بدهد». این عمل یعنی چه؟ با این که احساس شده بود، سی هزار نفر با شمشیر برهنه جلو آمده‌اند. شب عاشورا در محاصره کامل بودند. امام حسین علیه السلام همان شب عاشورا، کار خود را دقیقاً تنظیم فرموده است. آیا این حرکاتِ دقیق و منظم، درس امید به شما نمی‌دهد؟ آیا به بشر نمی‌گوید که هرگز از عنایات خداوندی ناامید نباشید؟وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ اِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللّه [۵۱۱] .«و در مورد چیزی مگوی که من آن را فردا انجام خواهم داد، مگر این که [بگویی] اگر خدا بخواهد.»شما وضعیت یک دقیقه بعد را نمی‌دانید و باید وظیفه‌تان را انجام دهید، والسلام. این وظیفه دقیقه قبلی، هرچه که می‌گوید، اگر برای دقیقه بعد هم ماندید، چنین است و باید آن را انجام بدهید. ای جوانان عزیز! چه درسی بالاتر از این که حتی در یک مورد، حالت یأس و ضعفِ مدیریت در حضرت دیده نشد. همان‌طور که قبلاً اشاره‌ای کردم و الان هم عرض می‌کنم، امام حسین علیه السلام به علم امامت می‌دانست که شهید می‌شود، اما آیا به علم خدایی هم می‌دانست؟ در حالی که او فقط دارای علم امامت بود. یعنی با آن مقام و قداستِ بزرگ خود و به عنوان امامت، پشت پرده را می‌دانست که شهادت هست. اما در عین حال می‌دانست که؛یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتاب [۵۱۲] .«خدا آن‌چه را بخواهد، محو یا اثبات می‌کند و اصل کتاب نزد اوست.»لذا، اگر کسی بگوید صبح [عاشورا] هم حتی هنوز حسین بن علی با علم خداوندی یقین نداشت که کار تمام است و باید کارش را درست انجام می‌داد، سخن او صحیح است. دوباره می‌گویم: حتی صبح، کارهای ایشان، دقیقاً مثل این بود که اصلاً می‌خواهد زندگیِ ابدی کند. عوامل و قراین حاکی از این است که ایشان در حال رفتن است و هر چه لحظات می‌گذرد، حسین بن علی علیه السلام به پل شهادت و به پل کوچ از این دنیای فانی نزدیک‌تر می‌شود. ایشان موقعی که می‌جنگیدند – البته راوی می‌گوید – من ندیدم کسی این تعداد از فرزندانش شهید شوند، یا این همه اطراف او را ناگواری بگیرد، ولی این قدر با حالت طراوتِ نفس برآرد و بجنگد. ما نظیر این را ندیده‌ایم و دیده نشده است. چرا در این‌باره نمی‌توانند بحث کنند؟ زیرا در این جا مستقیماً باید خدا مطرح شود. خدا که مطرح شد، دروغ باید از میان برود. خدا که مطرح شد، غل و غش باید از بین برود. خدا که مطرح شد، خطاکاری‌ها باید از بین برود. چرا صاف و بی‌پرده صحبت نکنیم؟ واقعاً در هر لحظه از داستان حسین، توحید دیده می‌شود. او عالِم بود و می‌دانست که شهید خواهد شد، اما علمِ او، علم امامت بود. فقط خداوند علم مخزون دارد. علم مخزون یعنی چه؟ یعنی علم مخفی که حتی هیچ یک از پیغمبران هم از آن اطلاع ندارند. با همان علم مخزون است که؛ یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتاب.

محو و اثبات، دست اوست. خداوند هر لحظه می‌تواند قرار بدهد که نه:ور بگیری کیت جست وجو کند نقش با نقاش کی نیرو کندآیا نقشه می‌تواند بگوید ای جناب نقاش! من می‌دانم که اکنون شکل من در این مجموعه این‌گونه قرار گرفته است؟ نقش چگونه می‌تواند نقاش را مخاطب قرار بدهد؟ به هرحال، باید سعی شود تا تمام جدیّتِ تحلیل‌گرانِ تاریخ، به این مواردی که گفته شد، مصروف شود. این یک نعمت بزرگِ خداوندی است که ما داستانی را بار دیگر تجدید نظر کنیم، و این داستان هم هر روز تازه و نو است.شما داستان امام حسین علیه السلام را از آن آغاز که در مسجد برای آنان خبر آوردند که ولید بن عتبه شما را خواسته است، در نظر بگیرید. حتی یکی از آن‌ها، خلاف منطق و قانون و اصل نیست. تمام حرکات حضرت، منظم و صحیح است. با آن سابقه‌ای که از نظر نسب داشته است؛ اَلْاَصْلابِ الشّامِخَةُ وَالْاَرْحامِ الْمُطَهَّرَةُ. لَمْ تُنَجِّسْکَ الْجاهِلِیَّةُ بِاَنْجاسِها وَ لَمْ تُلْبِسْکَ مِنْ مُدْلَهِمّاتِ ثِیابِها. با آن نسب و با حسب، حرکت کرده و این حادثه به وجود آمده است. یک چیزی را ما می‌شنویم، چون زیاد هم شنیده‌ایم، و در حقیقت، زیاد شنیدن آن، حالت کنجکاوی را از انسان می‌گیرد.علی بن طعان محاربی می‌گوید: من از سپاهیان حرّ بودم و آخر از همه رسیدم و خیلی تشنه بودم. چون امام حسین علیه السلام تشنگیِ من و اسبم را دید فرمود: انخ الراویه. [۵۱۳] راویه به زبان ما، معنی مشک می‌دهد. (لذا منظور امام را نفهمیدم).سپس فرمود: یا ابن الاخ انخ الجمل، «ای برادر، شتر را بخوابان». من شتر را خواباندم. حضرت به یک مشک اشاره کرد و فرمود از آن بخور. می‌گوید از بس دستپاچه بودم، هر طور خواستم دهنه مشک را که از آن آب می‌آید پیدا کنم نمی‌توانستم.می‌گوید: حسین بن علی علیه السلام کار مرا تماشا می‌کرد. چون دید ناتوانم، خودش بلند شد آمد و فرمود: اِخنِثِ السقاء. (یعنی دهانه مشک را برگردان، یا با دست فشار بده). علی بن طعان محاربی می‌گوید من باز هم نتوانستم و متوجه منظور ایشان نشدم، تا این‌که امام کمک کرد تا من آب بخورم.در این کمک حضرت به علی بن طعان، چه چیزی مشاهده می‌کنید؟ حق حیات! حق حیات! حق ضروری و حق عمومیِ بشری. حسین می‌داند که الان در مغز او (علی بن طعان) چنین گنجانده و تلقین کرده‌اند که این مرد (حسین) باید کشته شود، و این جاهل هم تلقین را پذیرفته است. با این حال، آب را به او داد. این‌ها درس‌هایی است که در تمام لحظاتِ حادثه حسین وجود دارد و چه حوادث متنوعی! اگر کسی بگوید فهرست و مجموعه تمام ارزش‌های تاریخ بشری از یک طرف، و فهرست ضد ارزش‌های بشری در طرف دیگر، در آن مدت معیّن بروز کرده است، جای تردید نیست. منتها، زمان کم است و انسان خیال می‌کند که حادثه، حادثه یک روز، دو روز است. کمیِ زمان را نگاه نکنید. لحظات گاهی بوی ابدیت می‌دهد، ولی متأسفانه، این لقمه‌های حرام، این زندگی ماشینی که بر انسان‌ها مسلط شده است، نیز کمیِ تفکرات و قحطی و خشکسالی اندیشه‌ها، نمی‌گذارد انسان در این باره فکر کند که قضیه چه بوده است. دو سلسله از مهم‌ترین سلسله‌های حکمرانان جوامع اسلامی یعنی؛ آل بویه و دیالمه، برای این که مردم را به دین اسلام بیاورند، اصلاً شمشیر نکشیدند. فقط داستان حسین را در مقابل آنان می‌گذاشتند و می‌گفتند بخوانید. فقط و فقط این‌ها درباره داستان حسین با مردم صحبت داشتند. مردم هم می‌خواندند و می‌دیدند که اگر کسی به خدا تکیه نکند، آیا می‌تواند این حرکت را انجام دهد؟ آیا کسی که هوی و هوسِ خود را زیر پا نگذارد، می‌تواند این حرکت را انجام دهد؟ آیا کسی که بر بشریت مشرف نباشد، می‌تواند این کار را انجام دهد؟ آیا کسی که صبرش فوق صبرها نباشد، می‌تواند چنین کاری را انجام دهد؟ و تمام ادعای او این بود: اِنّی خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی رسول الله صلی الله علیه وآله، که تمامش هم اسلام بود. و این که انسان، کرامتی گران دارد، آن را پایمال نکنید. شعار هیهات منّاالذلة، از همان موقع پابرجا ماند. آن مقداری که در زیر این آفتابِ فروزان برای دفاع از زندگی، جنازه‌ها در خون غلتیده است، تاریخ نشان می‌دهد اگر بیش از آن درباره دفاع از کرامت نباشد، کمتر نیست. حیثیت و شخصیت بسیار مهم است. همان‌گونه که شما نمی‌توانید زندگیتان را خرید و فروش کنید – آیا می‌توانید خرید و فروش کنید؟ آیا می‌توانید بگویید من می‌خواهم زندگیِ امروزم را به فلانی بفروشم – همان‌طور هم کرامت و شخصیت و حیثیت را نمی‌توان فروخت یا اسقاط کرد و نقل و انتقال داد. نمی‌توان گفت من می‌خواهم از حیثیت و شخصیتم دست بردارم. مگر حیثیت و شخصیت، متعلق به توست که می‌خواهی از آن دست برداری؟ مگر وَلَقَدْ کَرَّمْنا از آنِ توست؟وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی‌آدَم [۵۱۴] .«ما فرزندان آدم را تکریم کردیم.»بی‌قدری‌ام نگر که به هیچم خرید و من شرمنده‌ام هنوز خریدار خویش رامتأسفانه، بشر به یک چیزهایی فروخته می‌شود. شخصیت، وجدان، عقل (عقلی که هدر می‌رود)، تفکر، وجدان و... به ما می‌گوید،

این همه نیروها با ما فقط یک حرف دارد:ای گران جان، خوار دیدستی مرا زان که بس ارزان خریدستی مراآیا ما عرق جبین ریختیم و حیثیت انسانی را خریدیم؟ نخیر، رشد کردیم و یک وقت دیدیم، وجدان به ما می‌گوید: تو حیثیت و شرف داری. ما دیدیم، دین ما هم می‌گوید تو حیثیت و شرف داری. هم‌چنین روان‌شناسان، اخلاقیون و تمام وابستگان دنیا، به ما می‌گویند: انسان شرف دارد و نباید آن را بفروشد و ساقط کند، نباید آن را در مجرای سوداگری‌ها قرار بدهد. چنان که دیدیم، ما را جلوی تخته سیاه نگه داشتند و گفتند: بچه‌ها گوش کنید، «بابا آب داد»، و من هم فهمیدم. بعد هم ۲ضربدر۲ مساوی با چهار است. اما پیرامون این دو ضربدر دو، در مغز چه می‌گذرد که دو ضربدر دو مساوی با چهار منعکس می‌شود؟ تاکنون فهمیده نشده است که عدد یعنی چه؟ همین اعداد دو، ده، یازده و...، را تعریف کرده‌اند، ولی هنوز مشخص نشده است که این «۲» یعنی چه.این فقط یک قدرت تجریدِ مغز است. مغز، صدها قدرت تجرید دارد، ولی آن را مجانی به دست بشر داده‌اند.ای گران جان، خوار دیدستی مرا زان که بس ارزان خریدستی مراهر که او ارزان خَرَد ارزان دهد گوهری طفلی به قرص نان دهداگر کودک گرسنه‌ای، گوهر گرانبهایی داشته باشد، یک قرص نان که به او بدهید، گوهر را به شما می‌دهد. یا یک توپ قشنگ و خوشرنگ به او بدهید، گوهر را به شما می‌دهد. چون قیمت و ارزش آن را نمی‌داند. حسین بن علی قیمت کرامت را به بشریت تفهیم نمود. یعنی تمام کیهان به این عظمت یک طرف، و شرافت و حیثیت و کرامت انسانی یک طرف. این درسی بود که واقعاً حسین بن علی در این حادثه به بشریت داد. شما حداقل در این حادثه، ده‌ها و شاید صدها درس می‌توانید بخوانید. باز ما این را داریم که این هفتاد و یک نفر، در چهره حسین چه مطالعه‌ای می‌کردند؟ ان‌شاءاللّه در جلسات آینده بحث می‌کنم. همان‌طور که گفتم، بدین جهت که این مباحث برای ما تکرار شده است، اهمیت قضیه را نمی‌دانیم.اگر به شما بگویند آیا قضیه عابس را شنیده‌اید؟ شما حسینی‌ها – که ان‌شاءاللّه خداوند همه شما را با حسین محشور کند – چه جوابی می‌دهید؟ فقط از آمدن و رفتن او می‌گویند و درون او را فاش نمی‌کنند. عابس یکی از شجاع‌ترین مردان عراق و زاهد و عابد بود. او باید در قیافه ملکوتی حسین چه چیزی احساس کند که لباس خود را درآورَد و برهنه به میدان بیاید؟ وقتی به او گفتند که ای عابس، اَجَنَنْتَ؟ «آیا دیوانه شدی؟» این سؤال از نظر انسان‌هایی که از معنا و ملکوت خبر ندارند، سؤالی منطقی است. به او گفتند: آیا می‌دانی در مقابلت چیست؟ شمشیر است! آیا می‌خواهی بدنت را گوشت شمشیر کنی؟ چرا زره نمی‌پوشی و حتی لباس‌هایت را کَندی و برهنه به میدان آمدی؟ عابس فرمود: بلی، آن عقلی که شما را وادار کرده است تا در این موقعیت قرار بگیرید و در مقابل این مرد، چهره ضد بشری نشان بدهید، من آن عقل را ندارم و ضد آن عقل هستم. این جنون برای من، بالاتر از هزاران عقل است که شما را برای چند صباح دنیا، در مقابل این مرد بزرگِ بشریت قرار داده است.او ز شرّ عامّه اندر خانه شد او ز ننگ عاقلان دیوانه شداز ننگ شما من دیوانه شدم. آیا شما عاقلید؟ این عقل است که شما دارید؟ ولی ای عزیزان، این را شما بدانید که معنی عقل، مانند معنای عشق، آزادی، عدالت و... ورشکستند. تعجب کرده‌اند که انسان دست از جان بشوید و [این‌گونه به میدان] بیاید. البته سن عابس را ما نمی‌دانیم که چه‌قدر بوده است، ولی جوانانی بودند که در بحبوحه جوانی، در راه حسین از جوانیِ خویش گذشتند. مسلماً عقلی که از این دنیا، فقط آخور و علف می‌فهمد، نخواهد فهمید که مسأله چیست.ای عابس، با چه اشخاصی صحبت می‌کنی؟ چرا جواب دادی؟ خدا رحمتت کند. مگر طرفِ مقابل تو که این سخن را بیان کرد، انسان بود که گفت: اَجَنَنْتَ. اگر انسان بود که آن طرف (در لشکر یزید) نبود. خدا روحت را شاد و با حسینت محشور کند. این چه عاطفه‌ای بود که نخواست سؤالی بی‌جواب بماند!؟ آیا ناشی از همان جریان شب تاسوعا نبود؟ در شب تاسوعا، شمر برای ابوالفضل العباس (سلام‌اللّه علیه) و برادرانش که از طرف مادری در قبیله‌ای به هم می‌رسیدند، امان‌نامه‌ای آورده بود، و وقتی آنان را ندا داد، این‌ها خواستند جواب او را ندهند، اما حسین علیه السلام فرمود: «جواب او را بدهید، اگرچه فاسق است».ما [انسان‌ها هنوز] در ماقبل دبستان کار می‌کنیم. یکی از بزرگان، سخن خیلی زیبایی دارد. شاید این سخن مربوط به تولستوی باشد، می‌گوید:«بگویم در این موقع، [مثلاً] در اوایل قرن بیستم، به کجا رسیدیم؟ ما آمدیم... بشر این همه قرون و اعصار آمده، و دَرِ دانشگاه زندگی را می‌زند، اما معلوم نیست در را درست به روی این انسان‌ها باز کنند. تازه می‌خواهیم به این انسان‌ها بگوییم، که زندگی چیست.»حضرت فرمود: اگرچه فاسق است، اما سلام او را پاسخ دهید. سلام چه کسی را؟ سلام شقی‌ترین مرد تاریخ (شمر)! یا اباعبداللّه، مانند پدرت در روح انسان‌ها چه می‌دیدی؟ یا اباعبداللّه، ای وارث حقیقیِ ابراهیم خلیل، ای

وارث حقیقی موسی بن عمران، ای وارث حقیقی عیسی بن مریم، ای وارث محمد صلی الله علیه وآله، آیا این همان عینک بود که پدر تو علی برای شناخت انسان‌ها به چشم زده بود؟خلاصه، به نظر می‌رسد واقعاً دو عینک و دو مسأله است که این چه می‌گوید و آن هم چه می‌گوید.رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلایق می‌رود تا نفخ صورتاکنون در کلاس حسین، درس‌هایی را خوانده‌اید. خدا گذشتگان ما را رحمت کند که ما را وارد این کلاس کرده‌اند. این اختیار با شماست و هر لحظه ممکن است شما به یک سؤال، یا به یک سلام، پاسخِ درستی ندهید. آیا می‌دانید با عدم پاسخ شایسته، در روح و روان طرف مقابل چه می‌کنید؟ این یک درس کوچک اصلاً به فکر نمی‌آید، که حضرت فرمود: «اگرچه فاسق است، اما جوابش را بدهید».اینک، آن کسانی که می‌خواهند بگویند دین در زندگیِ دنیویِ مردم دخالت نکند، بفرمایید این را حذف کنید. به جای آن چه چیزی می‌خواهید جایگزین کنید؟ اختیار را به دست شما دادیم. اگر این انسانیت و این عظمت حذف شود، چه چیزی می‌خواهید به جای آن بگذارید؟ که بگوید حساب فسق و حتی حساب کفر به جای خود، و یک حساب دیگر هم داریم برای خودِ شرف انسانی، که آن هم به جای خود.خداوند وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی‌آدَم، گفته است. خداوند «وَلَقَد کَرَّمْنَا الْعَرَب»، «وَلَقَدْ کَرَّمْنَا الْعَجَم»، یا «وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی‌هاشِم» نگفته است. قائله، قائله همین قرآن است. لذا، برای همین قرآن است که [حسین] می‌گوید باید به قرآن عمل کرد. آیا دیدید من عمل کردم و سلام او را بدون پاسخ نگذاشتم؟خدایا! پروردگارا! تو را سوگند می‌دهیم به آن عظمتی که این سرورِ شهیدان از خود در تاریخ به یادگار گذاشت، ما را در درس‌های کلاس این انسانِ الهی مردود مفرما.پروردگارا! تو از دل‌های ما باخبری و ما واقعاً می‌خواهیم در این ردیف حسینی باشیم و برای این که در این ردیف، نام نویسیِ ما به حقیقت بپیوندد، خودت ما را یاری و یاوری بفرما.پروردگارا! خداوندا! همان‌گونه که گذشتگان ما، نیاکان ما، این مدرسه را به ما معرفی کردند و دامان علی و آل علی را به دست ما سپردند، ما را موفق بفرما تا دامان علی و آل علی و حسین را به نسل آینده و به فرزندانمان بسپاریم. «آمین»

فلسفه حسینی

(شب هشتم محرم، ۲۴ / ۲ / ۱۳۷۶.)با دقت کامل در سرگذشتی که داشته‌ایم، ظلم، با کمال شیوعی که در تاریخ داشته، نتایج خود را نشان داده است. ولی نیروی فعال زندگی به قدری قوی است که بشر به روی خود نمی‌آورد که این آفت و این نتایج سوء و عواقب و خیم از کجاست. گاهی می‌گوید عللِ محاسبه نشده بود. گاهی می‌گوید حوادث کذایی بود و می‌خواهد درست کند. در صورتی که اگر دقت کند، نتایج ظلم و ستم است که انسان‌ها در هر بُرهه‌ای از تاریخ مرتکب شده‌اند. تفسیر و توجیه، همیشه حقیقت را نمی‌پوشاند. آدم خیلی میل دارد تا حقیقت را بپوشاند. انسان خیلی زیبا فیلسوف می‌شود، چهره دانشمند و خیرخواهی به خود می‌گیرد، چهره‌های بسیار گوناگونِ حق به جانب به خود می‌گیرد که حقیقت را بپوشاند، ولی حقیقت خیلی تیزتر و تندتر از آن است که گوشش بدهکار توجیهات ما شود. اگر دقت کنید، بشر در تحقیق و تحلیلِ سقوط تمدن‌ها و فرهنگ‌ها خیلی سخن می‌گوید، که مثلاً آن تمدن چرا ساقط شد و آن جامعه چرا رو به زوال رفت؟ با این که آن تمدن و جامعه، نیرومند و قوی بود، اقتضا نمی‌کرد که رو به زوال برود. [انسان‌ها] غالباً مسائلی را برای تفسیر پیش می‌آورند، اما با ظلم کاری ندارند. کمی دقت کنید:وَ تِلْکَ الْقُری اَهْلَکْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا [۵۱۵] .«و [مردمِ] آن شهرها چون بیدادگری کردند، هلاکشان کردیم.»وقتی که نتایج کار پیش می‌آید، طبل و بوق و کرنا نمی‌زند که چون شما ظلم کردید، من هم نتیجه آن ظلم هستم که بروز کردم. اگر تفکر کسی این‌گونه باشد، خیلی عوام و بینواست. بینواست کسی که فکر کند، موقعی که عکس‌العملِ یک ظلم و یک قبح می‌خواهد پیش بیاید، به انسان خبر می‌دهد که من نتیجه کار تو هستم. این اشعار مولوی خیلی معروف است:چون کسی را خار در پایش خَلَد پای خود را بر سر زانو نهدبا سرِ سوزن همی جوید سرش

ور نیابد می کند با لب تَرَشخار در پا شد چنین دشوار یاب خار در دل چون بُوَد واده جوابخارِ دل را گر بدیدی هر خسی کی غمان را راه بودی بر کسیکس به زیر دُمِّ خر خاری نهد خر نداند دفع آن برمی‌جهدخر نمی‌فهمد قضیّه چیست؛خر ز بَهرِ دفعِ خار از سوز و درد جفته می‌انداخت صد جا زخم کردبرجهد آن خار محکم‌تر کند عاقلی باید که خاری برکَنَدیکی از دوستان می‌گفت: من در یک شهر جلوی نانوایی سنگکی ایستاده بودم و می‌خواستم نان بگیرم. پیرمردی ناگهان فریاد زد. معلوم شد، شخص جوانی یک سنگ بسیار داغ سنگک را روی دست او گذاشته است. پیرمرد فریاد زد، ولی بعداً خودش ساکت شد. سپس برگشت و گفت: چهل سال پیش من در همین مکان، به پشت دست پیرمردی از این ریگ‌های داغ گذاشته بودم!در این‌باره خود شما چه می‌گویید؟ می‌گویید؛ «دیر و زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد». [۵۱۶] .بعضی اوقات از ما می‌پرسند آیا شما دلیلی خیلی مختصر برای اثبات خدا دارید؟ که این گردنده، گرداننده‌ای و این گله چوپانی دارد؟ خیلی روشن است. من عقیده‌ام این است و چنین به نظرم می‌آید که اگر کسی واقعاً به طور صحیح، این قانونِ کنش – واکنش که سرتاسر تاریخ را فراگرفته است، بیان کند، احتیاجی به استدلال‌های فلسفی و علمی و ذوقی نیست، زیرا این قانون خیلی صریح است.داستان دیگری هم عرض می‌کنم، زیرا از این دو – سه مثال منظور دارم. می‌خواهم این نکته برای جوان‌ترها قابل فهم باشد که در زندگانی، قانونی جاری است. همان قانونی که از پدرانشان شنیده‌اند که؛ «دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد». این سخن درست است.می‌گویند در زمان‌های گذشته، والیِ شهر کرمان، یک نفر را به زندان انداخته بود. آن طور که می‌نویسند، فرد دستگیرشده، واقعاً هم مجرم بوده است. البته در رابطه با جرم او نمی‌خواهیم ارزیابی کنیم. این والی برای این که زندانی را ناراحت کند، بچه دوساله او را هم کنار پدرش جای داده بود. اگر شیر و غذا به او می‌دادند، به این بچه هم می‌دادند. کودک دو ساله بیمار شد و به تدریج وضع او خطرناک شد. مرد زندانی برای والی – یعنی استاندار آن زمان – پیغامی فرستاد و گفت حال این بچه خطرناک است. من پانصد تومان به شما می‌دهم و شما این بچه را از پیش من بردارید که اگر این بچه خواست بمیرد، در مقابل چشمان من نباشد. والی در جواب گفت: این مملکت قانون دارد و من برای پانصد تومان، قانون مملکت را نمی‌شکنم! بالاخره، بچه در مقابل چشمان پدر مرد. چندی بعد، فرزند خود همان والی، که هم‌سن بچه زندانی بود بیمار می‌شود. والی به هر کاری اقدام می‌کند، به هر پزشکی مراجعه می‌کند و هر علاجی می‌کند، ولی فرزندش بهبود نمی‌یابد. نذر می‌کند که خدایا اگر این بچه من بهبود یابد، پانصد رأس گوسفند ذبح نموده و به فقرا و... می‌دهم. اما بچه او هم می‌میرد. والی یک دوست متدیّن به نام فضل علی (فضل‌الله) داشت که از او تقاضا می‌کند به ملاقاتش بیاید. وقتی ایشان می‌آید، والی به او می‌گوید: شما که درباره خدا، معاد و... می‌گویید، من در راه خدا پانصد گوسفند نذر کردم تا فرزندم بهبود یابد، اما او مرد. آن فرد متدین گفت: «قربان، مملکت خدا قانون دارد و با پانصد گوسفند قانونش را نمی‌شکند». با توجه به این وقایع، واقعاً چرا بشر این طور در غفلت به سر می‌برد؟زمانی پیشنهاد کردم که این ماجراها و حوادث مربوط به قانون کنش – واکنش را جمع‌آوری کنیم. طبق محاسبات انجام شده، دو هزار جلد کتابِ پانصد صفحه‌ای به دست می‌آمد. اگر درد بشر را دو هزار جلد کتاب چاره نکند، دیگر هیچ چیز چاره نخواهد کرد. با جمع‌آوری آن‌ها، دایرةالمعارفی از عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها به دست خواهد آمد. از این که هر کس زده، بالاخره خورده است. یا اگر احسان و عنایت و محبتی کرده است، دقیقاً عوض آن را به او داده‌اند. آخر، یک میلیون تصادف در یک نسل که امکان‌پذیر نیست. معلوم می‌شود اگر در نسل‌های دیگر هم بررسی شود، می‌توانیم چند صد میلیون حادثه را جمع‌آوری کنیم. آیا این‌ها در بشر انقلاب به وجود نمی‌آورد تا حواسش جمع باشد؟فَلا یُسْرِفْ فِی‌الْقَتْلِ اِنَّهُ کانَ مَنْصُورا [۵۱۷] .«پس نباید در قتل زیاده‌روی کند، زیرا او [از طرف شرع] یاری شده است.»قرآن می‌فرماید: حتی کسی (اولیاء دم) که می‌خواهد از یک قاتل قصاص بگیرد، اسراف و اهانت نکند، اگرچه حق اوست و می‌خواهد قصاص کند، ولی؛ فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ، نباید خشونت حیوانی به خرج بدهد. بالاخره، این اولاد آدم (قاتل)، خطا و اشتباهی را مرتکب شده است.در قضیه عمرو بن عبدود – همان‌طور که می‌دانید – به علی گفت: چرا مرا نکشتی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و گفت:چون خدو انداختی بر روی من نفس جنبید و تبه شد خوی منیم بهرِ حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کارِ حق نَبْوَد رواتو نگاریده‌ی کف مولیستی آنِ حقّی کرده من نیستینقش حق را هم به امر حق شکن بر زجاجه دوست سنگِ دوست زن [۵۱۸] .نقاش زبردستِ تو خداست. مگر من تو را زنده کرده‌ام که تو را بکشم؟ چون اگر روی غضب و به خاطر این که به من آب

دهان انداختی تو را بکشم، در این‌جا علی است که وارد میدان می‌شود [نه خدا]. حیات و موت فقط در دست خداست.بر زجاجه دوست سنگ دوست زن. یعنی بر شیشه دوست که باید بشکند، سنگ خودِ دوست را باید زد. من چه کسی هستم که آدم بکشم؟پس مسأله کنش – واکنش، عمل و عکس‌العمل، فعل و ردّ فعل چیست؟ آیا با همین کار تمام می‌شود؟ نخیر، برای بشر فقط یک هشدار است که حواسش جمع باشد، زیرا پشت پرده خبرهاست. اصل جریان عدالتِ خداوندی در این‌جا نیست. مگر این دنیا ظرفیت این را دارد که عدالت خداوندی را تحمل کند؟ چه کار می‌خواهد بکند، وقتی خداوند خواست با عدالت رفتار فرماید؟ در مقابل این گذشت و فداکاری که حسین بن علی نشان داد، باید چه کار کند؟ آیا دنیا را به او بدهد؟ از آن جهت که دنیاست، برای او به اندازه یک بال مگس هم ارزش ندارد، و اگر وسیله‌ای برای ابدیت باشد، حتی یک دانه شن هم ارزشی مساویِ ارزش کهکشان‌ها دارد. [مثلاً] می‌خواهیم طبق عدالت خدا، به علی بن ابی‌طالب علیه السلام پاداش بدهیم. چه چیزی می‌خواهید به عنوان پاداش بدهید؟ پرتقال، سیب، قصر و... می‌خواهید بدهید؟ او تمام این‌ها را زیرپا گذاشته است که این قدر اوج گرفته است. آن چیزی که ترک آن موجب عظمت خود علی بود، نمی‌توان برای او پاداش قرار داد. این بیت را در شعر محتشم کاشانی رحمه الله می‌خوانیم:ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یک‌باره بر جریده رحمت قلم زنندا‌کنون اگر بخواهیم قاتل امام حسین را در این دنیا مجازات کنیم، چه کار باید کنیم؟ یک سنگ به طرف او بیندازیم یا او را بکشند؟ چند دقیقه رنج می‌کشد و تمام می‌شود. آیا این قضیه و ظلمی که جنبه بی‌نهایت دارد، تمام شدنی بود؟ از مقدار بالاتر رفته است. یک گرم، ده گرم، یک میلیون تن و میلیاردها سال نوری و... را کنار بگذارید؛ ظلم به روحی که ابدیت و همه چیز را در درون خود دارد، وارد شده است. زیرا همین روح که هم‌اکنون شما در این‌جا نشسته‌اید، آن گسترش حقیقی را باز می‌کند که شما می‌توانید برای ابد، مورد عنایت خداوند باشید. لذا، یک موجود و یک کالبد کوچک نیست.واحد کالالف که بود؟ آن ولی بلکه صد قرن است آن عبدالعلی [۵۱۹] .ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ فتنه‌ای صد هزاران خرمن اندر حفنه [۵۲۰] ای [۵۲۱] .مثلاً فردی می‌گوید: ما امروز بایک آدم صحبت کردیم! با چه کسی صحبت کردی؟ با یک آدم! یک آدم آن جا نشسته بود! آدمی که قالب‌گیری‌های محیط، اجتماع و فرهنگ‌ها او را کوچک کرده، مخصوصاً که خودش، خودش را کوچک کرده باشد، چون فقط کار او:خور و خواب و خشم و شهوت، طرب است و عیش و عشرت حیوان خبر ندارد ز مقام آدمیتدر ادامه نیز می‌گوید: بلی، جای شما خالی نشستیم و صحبت کردیم و نتیجه سخنان ما به این جا رسید و تمام شد؟! و شخصی هم که این جا نشسته است، می‌تواند در مغزش یک میلیون میلیارد اطلاع ثبت کند. یا همان بچه‌ای که قرآن را حفظ کرده است، این نیرو نیز در درون مغز اوست. همان کودک چهار – پنج ساله که با چشمتان می‌بینید. تازه، غیر از این که فراگرفته، نیروی احضار آیات و... جزو قدرت اوست و در این کودک زنده شده است. [۵۲۲] البته استثنایی است، ولی:ذاتِ نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخشخشک ابری که شود ز آب تهی ناید از وی صفت آبدهی«منسوب به میرداماد»او این نیرو را دارد که این طور شده و البته همه انسان‌ها دارند. شما خودتان هم‌اکنون درک بفرمایید. آیا درک می‌کنید؟ البته در ساعاتی که مغزتان معتدل کار می‌کند، یعنی موقعی که مال دنیا ما را گرفتار نکرده است. یا موقعی که شهوات، هوی و هوس‌ها، خودخواهی‌ها، در مقابل دیدگان ما پرده نینداخته است، دقت کنید و ببینید آیا در آن هنگام شما راضی هستید که بگویند حیات شما در این دنیا قیچی شده و زندگی شما در این ۷۳ سال یا ۷۵ سال یا ۸۵ سال و یا ۱۰۰ سال تمام می‌شود؟ نه از عوارض روزگار، بلکه از درون خود بپرسید که آیا زندگی ما در این دنیا تمام شدنی است؟ شما هر لحظه که بخواهید، می‌توانید بی‌نهایت را در درون خودتان درک کنید، و این بی‌نهایت، تخیلی نیست. خُلِقْتُمْ لِلْبَقاءِ لا لِلْفَناء. «شما برای ابدیت آفریده شده‌اید نه برای فنا». آیا باید سرمایه ابدی داشته باشید، یا نه؟ همان سرمایه ابدی است که اگر یک ظلمِ بی‌نهایت واقع شود، آن جا می‌تواند و باید انتقامِ بی‌نهایت ببیند. – کنش، واکنش – یک سیلی هم باید زد.وَ مَنْ ظَلَمَ عِبادَاللّه کانَ اللّه خَصْمَهُ دُونَ عِبادِهِ [۵۲۳] .«کسی که به بندگان خدا ستم بورزد، خداست انتقام گیرنده [در روز قیامت].»اگر در مقابل یک سیلی، یک سیلی بزنی، جنبه حقوقی‌ات تکمیل است.فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَااعْتَدی عَلَیْکُم [۵۲۴] .«پس هر کسی بر شما تعدّی کرد، همان‌گونه که بر شما تعدّی کرده، بر او تعدّی کنید.»کسی که به شما تجاوز کرد، همین تجاوز و مثل آن را در این‌جا به او برگردانید. تا او جرأت نکند یک سیلی دیگر هم بزند.وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاتٌ یا اُولِی الْاَلْباب [۵۲۵] .«و برای شما در قصاص، زندگانی است، ای

خردمندان.»مثلاً کسی از بستگان شما کشته شده است. شما که ولیّ دم هستید، می‌توانید قصاص یا عفو کنید، یا دیه بگیرید. اما جواب این تابلوی شکسته را چه کسی باید بدهد؟ از بین رفتنِ این نهال باغِ خداوندی را که تمام هستی در به وجود آمدن آن شرکت داشته است، غیر از خدا چه کسی می‌فهمد؟ لذا، می‌فرماید اگر کسی به بندگان خدا ستم بورزد، خصم او در روز قیامت خداست.
به‌عنوان مثال؛تابلویی را تصور کنید که گران‌بهاترین تابلوی نقاشی است و فرض کنید گران‌بهاتر از آن تابلو نداشته باشیم. روی یک مقوا هم کشیده شده است. و شخصی را هم در نظر بگیرید که [از این نقاشی] فقط چند نوع رنگ و چند نوع شکل می‌بیند. حال، اگر همان شخص، مقوا و کاغذ را پاره کرد. از بین رفتن اثرِ آن نقاشِ چیره‌دستی که شاید زحمات او سال‌ها طول کشیده و تمام موجودیت او در آن نقاشی خلاصه شده، هم‌چنین تمام نبوغ او در آن پیاده شده و تمام عظمت او در آن دیده شده است، برای نقاش چگونه خواهد بود؟ آیا کافی است که یک مقوا به او بدهیم و بگوییم عین آن را مجدداً نقاشی کند؟ چون او این اثر هنری را کشیده و به وجود آورده است، شما هم به تعداد صد نقاشی بکشید و چاپ کنید. مجبوریم که بگوییم، خجل و شرمنده‌ایم‌ها. یک «ها» هم به آن بچسبانیم. ان‌شاءاللّه که شما می‌بخشیدها! چه چیزی را ببخشم؟ موجودیت و جلوه‌گاه نبوغ هنریِ او در آن‌اثر بوده است. لذا، در این جمله امیرالمؤمنین علیه السلام دقت کنید: وَ مَنْ ظَلَمَ عِبادَاللّهِ کانَ اللّه خَصْمَهُ دُونَ عِبادِهِ، «کسی که به بندگان خدا ستم کند، خداست انتقام‌گیرنده [در روز قیامت]».اگر خدا با یک انسان روی انتقام از او خصومت کند، چه انتقامی می‌خواهد بگیرد؟ ای یک مشت خاک و ای گِل‌پاره، چه انتقامی از تو باید گرفته شود؟ در مقابل او، بی‌نهایت کیهان را تصور کنید، آیا بی‌نهایت کیهان در مقابل خدا مطرح است؟ اگر یک عدد ۲ برای مغزِ بی‌نهایت فعالِ شما مطرح باشد، تمام کیهان برای خداوند مطرح است. برای شما که میلیاردها میلیارد بی‌نهایت ۲ می‌توانید ایجاد کنید و چیزی هم تکان نخورَد و سنگینی هم احساس نکنید و حتی انرژی هم صرف نشود. البته مولوی چنین تشبیهی را می‌گوید:ای برون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من [۵۲۶] .متحد نقشی ندارد این سرا تا که مثلی وانمایم من تو راهم مثالِ ناقصی دست آورم تا ز حیرانی خرد را واخرم [۵۲۷] .لذا، وقتی یک انسان مظلوم واقع می‌شود، آن هم به شدت ظلمی که بر حسین بن علی علیه السلام وارد شد، تمام این جریان را، و پایین‌تر از این جریان را ببینید. دقت کنید و ببینید آیا باز برای معاد هم دلیل می‌خواهید که باید پشت سر این روزها، روز دیگری هم باشد؟ آیا استدلالی بالاتر از این نیاز است؟ این را باید از درون و از وجدان بپرسید. یا این که ممکن است محاسبات و معاملات ریاضی، قدرت ارائه آن را نداشته باشد، اما فطرت پاک و وجدانِ پاک شما می‌گوید:یا سبو یا خمِ می یا قدح باده کنند یک کف خاک در این میکده ضایع نشودآیا فطرت چنین نمی‌گوید؟ پس بحث این است که خدا برای هشدار مردم، مختصر نمونه‌ای به عنوان کنش و واکنش، عمل و عکس العمل قرار می‌دهد که حواس انسان جمع باشد. مواظب باشید که در این بی‌خبریِ شما، خبرها و چیزها وجود دارد. ولی این را می‌دانید اشخاصی هستند که اگر سرتاپای عمر آنان کنش واکنش، عمل و عکس‌العمل باشد، اعتنا نمی‌کنند. گاهی مستی هم وقاحت دارد. مست خیلی وقیح می‌شود، ولی برای یک انسان، یک دانه «الف»، یا یک قانون کنش واکنش کافی است.دل گفت مرا علم لدنّی هوس است تعلیمم کن اگر تو را دسترس استگفتم که الف، گفت دگر هیچ مگوی در خانه اگر کس است یک حرف بس استاگر یک مورد کنش واکنش درست تحلیل شود، برای یک عمر بیداریِ انسان کافی است، ولی بعضی‌ها مدام می‌بینند و مشاهده می‌کنند، [اما می‌گویند ان‌شاءالله بز بود]. خدایا، خودخواهی چه بیماری است که برای انسان این‌قدر غفلت می‌آورد و آدمی مدام می‌گوید: ان‌شاءاللّه بز بود! آیا بازی به این درازی! به قول مَثَل خودمان که مَثَل خیلی خوبی هم است و در شعر نظامی گنجوی هم آمده است:تا مایه طبع‌ها سرشتند ما را ورقی دگر نوشتندکار من و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازیاز این جا شما احساس کنید که داستان حسین چه‌قدر حقایق را به بشریت آموخت. اولاً کسانی که اقدام به این کار کردند، نسل آنان در همان سال‌های اول قطع شد و به کلی از بین رفتند. این ازنظر جسمانی که از آن‌ها باقی نماندند. مخصوصاً که امام حسین در روز عاشورا فقط سکوت نکرد، بلکه نفرین هم کرد. فرمود: «خدایا تو می‌دانی که خودِ این‌ها مرا به این‌جا آوردند، من که با این‌ها کاری نداشتم. تو که می‌دانی من، نه حلالی را حرام و نه حرامی را حلال کردم». حسین دید که یاران او همه رفتند، تمام یارانی که برای هر کدام – مخصوصاً از آن ساعاتی که در جاذبیت کمال مطلق از مسیر حسین قرار گرفته بودند – دنیا معنای دیگری پیدا کرده بود، که درک آن بر ما مشکل است.حسین بن

علی دست‌های خود را رو به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، هیچ وقت کلمه این‌ها را جمع نکن. از آنان می‌پرسید که آیا در روی زمین، پسر پیغمبری غیر از من برای شما هست؟ من چه کرده‌ام؟ از من چه می‌خواهید؟ اگر نمی‌خواهید، من همین حالا برمی‌گردم و به جایی می‌روم تا ببینم که کار مسلمانان به کجا می‌رسد. آن‌ها این‌قدر متوجه نبودند که از چنین مردی در آن مرز تعالیِ روحی، بیعت توقع نمی‌شود. بیعت او با باطل، به معنای نابودیِ تمام بشریت بود. این‌جا بحث یک انسان کامل، یا یک انسان ناقص نیست، اصلاً بحث شخصی نیست، بلکه دو جریان بزرگ بشری در مقابل هم قرار گرفته بودند: شرّ مطلق در مقابل خیر مطلق. آن وقت، خیر مطلق چه بگوید؟ آیا بگوید: ما بنا شد با شرّ مطلق توافق کنیم؟ چنین امری امکان‌پذیر نیست. این نکته را هم درباره این حوادث بزرگِ تاریخ در نظر بگیرید، که گاهی مردان بافضیلت و زنان بافضیلت از این دنیا می‌روند و توقعی ندارند که اعمال خوبشان در این دنیا پاداش داده شود. آنان فقط برای خودِ فضیلت، عاشقانه حرکت می‌کنند، و الحمدللّه کاروان بشر پر از امثال آنان است. به قول مولوی:کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر شیراشخاص بافضیلت در این کاروان هستند و اگر معاد نباشد، این‌ها به کجا می‌روند؟ من از بعضی از بزرگان و فیلسوفان نیز همین مطلب را دیدم که می‌گویند: «ما برای راهی شدن به بارگاه خدا، از این راه هم می‌توانیم برویم». تاریخ بشر پر از انسان‌های بافضیلتی است که تمام کارشان را بدون توقع پاداش، حتی با تحمل شدیدترین مصیبت‌ها انجام داده‌اند.آیا توجه فرمودید که استدلال ما چه شد؟ فردی می‌گوید که «من تکلیفی احساس می‌کنم» و بدون توقع پاداش و با تحمل هزاران زحمت، تکلیف خود را انجام می‌دهد. حتی شاید انسانی هم در خاطر نخواهد داشت که چنین شخصی بود که چنین کاری کرد. «امام حسین علیه السلام حتی توقع هم نداشت که بعد از مرگش، نامی از او در روی زمین باقی بماند». آیا این نمونه‌ها به ما نمی‌گویند که قطعاً روز دیگری به نام معاد و آغاز ابدیت وجود دارد؟ باید ما این معنی را در تحلیل‌های تاریخی و نتایج حرکت امام حسین علیه السلام و نتایج نهضت این شهیدِ راه حق و حقیقت و این مسافر دار بقا و این معلم بزرگِ انسانیت بیابیم. این را که یکی از دلایل ثبوت معاد است، باید بدانیم، که ای بشر حواست جمع باشد! این قضیه این جا تمام نمی‌شود. هم‌چنین، توجه داشته باشید که تحمل آن همه مصیبت‌ها، با الگوهای دنیا همگون نیست. باید یک چیزی در کار باشد. یک دفعه، این است که مثلاً کسی لباس انسان را می‌گیرد و او هم یک سیلی به او می‌زند، یا بداند که اهانت می‌کند. یک دفعه هم، چنین است که نمونه تمام مصیبت‌های دنیا را در چند ساعت بر انسان وارد کنند، اما باز ایستادگی کند و هیچ‌گونه هم لب به شِکوه نگشاید، اللّه‌اکبر! خدایا، بعضی از افراد بشر چه قدر کوچک هستند و بشر چه‌قدر می‌تواند بزرگ باشد. گاهی مشاهده می‌کنید که یک نفر زخم خورده است و با ناراحتی می‌گوید: ما هم نفهمیدیم عدالت خدا چیست؟! ای بینوا انسان! به راستی وقتی انسان کوچک می‌شود، چه قدر کوچک می‌شود! شخصی، دو الی سه هزار تومان ضرر خورده، یا دو صفرِ بانکی‌اش کم شده است، ولی متأسفانه درباره عدالت خدا به شک می‌افتد. بعضی اوقات به ما می‌گویند، عدالت خدا را اثبات کنید. می‌پرسیم چه اتفاقی افتاده است؟ می‌گوید فرزندم مریض است و نمی‌دانم چه شده! و سخنان تردیدآمیز می‌گوید. یکی هم حسین بن علی می‌شود که مصیبت‌های تمام تاریخ، در ده الی بیست ساعت بر او فاش شده است، اما باز هم در بامداد روز عاشورا چنین دعا می‌کند:اَللّهُمَّ اَنْتَ ثِقَتی فی کُلِّ کَرْبٍ وَ رَجائی فی کُلِّ شِدَّةٍ، وَ اَنْتَ لی فی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَةٌ وَ عُدَّةٌ. کَمْ مِنْ کَرْبٍ یَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤادُ وَ تَقِلُّ فیهِ الْحیلَةُ وَ یَخْذُلُ فیهِ الصَّدیقُ، وَ یَشْمَتُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ اَنْزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبَةً مِنّی اِلَیْکَ عَمَّنْ سِواکَ، فَفَرَّجْتَهُ وَ کَشَفْتَهُ، فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ، وَ صاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ، وَ مُنْتَهی کُلِّ رَغْبَةٍ [۵۲۸] .«خدایا! در هر اندوهی تو تکیه‌گاه منی، و در هر سختی تو امید منی، و در هر مشکلی که برایم پیش بیاید، مورد اعتماد و آماده‌کننده ساز و برگ منی. چه بسا اندوهی که دل‌ها در آن سست شود، تدبیر در آن اندک شود، دوست در آن خوار گردد و دشمن در آن شاد شود که من آن را به بارگاه تو آوردم و شِکوه آن را پیش تو کردم، به خاطر آن‌که به جز تو دیده بربستم، و تو آن اندوه را از من برطرف نموده و برداشتی. پس تویی صاحب اختیار هر نعمت و دارنده هر نیکی و پایان هر آرزو و امیدی.»اَللّهُمَّ اَنْتَ ثِقَتی... چه مناجات عجیبی که هم شب عاشورا و هم روز عاشورا امام حسین داشته است. آدمی واقعاً مبهوت می‌ماند که: خدایا، پروردگارا، تو به این انسان چه سرمایه‌ها دادی!از خداوند متعال توفیق می‌خواهیم و مسألت می‌داریم که از درس‌های حسینی، ما را برخوردار بفرماید. خدایا! پروردگارا! تو را سوگند می‌دهیم به راز بزرگی که در نهاد بزرگانِ بندگانت قرار دادی و از آن‌ها چنین آثار بزرگی به ما نشان

دادی، درون ما را در طول عمر تصفیه بفرما. خداوندا! پروردگارا! خودت ما را از صفات نابود کننده مانند حسد، بخل و انواع و اَشکال خودخواهی‌ها دور بفرما. پروردگارا! به جوانانِ دوران ما عنایت فرما که آینده را برای خودشان آماده کنند. پروردگارا! ما را از عهده تربیت جوانانمان برآور. «آمین»

راز و نیاز حسینی

(شب نهم محرم، ۲۵ / ۲ / ۱۳۷۶.)کوشش ما در این چند جلسه، این بود که کلماتی درباره ارزیابی حادثه شهادت حسین علیه السلام مطرح شود. اگرچه این ارزیابی واقعاً با این سخنان تمام شدنی نیست، چنان که ارزش‌های بشری و ارزش‌های جان آدمی تمام شدنی نیست. اگر سال‌ها درباره این پدیده بزرگ و این قهرمانِ قهرمانان، حسین بن علی علیه السلام بحث کنیم، مسلّم است که از عهده آن برنمی‌آییم.من بر آن بودم که در یکی از این جلسات برای ارائه این شخصیت بزرگ الهی، از نیایش آن بزرگوار در صحرای عرفات بهره‌برداری کنیم. چون در این نیایش، امام حسین علیه السلام رابطه خود را با خدا به طرز خیلی شگفت‌انگیزی بیان کرده است، و این که در مسیر این حادثه بزرگ «اللّه اللّه» می‌گفت، حق می‌گفت. باید بدانیم که در درون این بزرگوار، درباره خدا چه چیزی نهفته بود. اگر شدت حادثه صدها بار از این هم بیشتر بود، همان [حسین] بود که بود. «حُقه مهر بدان نام و نشان است که بود». یعنی به آن مطلق رسیده بود. در رابطه با مطلق می‌توان گفت: عشق، ایمان و اشتیاق گاهی از انگیزه‌های زودگذر است. انسان یک شئ زیبا می‌بیند و به آن علاقه‌مند می‌شود. بعداً زیباترها می‌آیند و علاقه‌اش را از آن می‌برَد. یا بعدها نوساناتی در زندگی پیش می‌آید و اصلاً زیبایی برای او مطرح نمی‌شود. البته این مسأله‌ای موقت است و انگیزه‌های محدود دارد. علم هم همین طور، گاهی واقعاً مورد علاقه و اشتیاق یک انسان عالم است، بعد وقتی او به مقامی و به اصطلاح به آن چه که می‌خواست – مال و منال دنیا و شهرت – رسید، دیگر برای او علم و... معنا ندارد. در این مورد نمی‌گویند که برای او علم و زیبایی‌ها (زیبایی‌های معقول) به‌طور مطلق مطرح شده است. اما برای عده‌ای، علم و زیبایی به طور مطلق مطرح می‌شود. زیبایی‌های معقول، کوتاه‌ترین راه به سوی خداست، که ما از زیبایی‌های محسوس به سوی زیبایی مطلق حرکت می‌کنیم. در مورد حسین بن علی باید دید در درون این مرد چه چیزی نهفته بود، که اگر حادثه صدها بار هم تندتر از این می‌شد، برای او هیچ فرقی نمی‌کرد.یُثَبِّتُ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثّابِتِ فِی‌الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی‌الْآخِرَةِ [۵۲۹] .«خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند، در زندگی دنیا و آخرت با سخن استوار، ثابت می‌گرداند.»امام حسین علیه السلام به آن قول ثابت رسیده بود. نه فقط از اجدادش عبدالمطلب و ابوطالب و پدرش علی بن ابی‌طالب، بلکه با تحمل مصائب دنیا و با تحمل و به دست آوردن امتیاز، به آن قول ثابت رسید، که: «من زندگی با ستمکاران را جز ملالت و دلتنگی نمی‌بینم. این زندگی را مثل هلاکت می‌بینم». زندگی چهره مطلقی به او نشان داده بود که چگونه باید در این دنیا مصرف شود، و این سرمایه را چگونه باید مورد استفاده قرار داد. آیا این سرمایه با «بلی» برای چند صباح دنیا سازگار است؟ آیا این کرامت و شرف که خدا به انسان‌ها داده است؛ وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی‌آدَم [۵۳۰] ، قابل خرید و فروش و نقل و انتقال است؟ آیا مالکیت آدمی بر شرف [۵۳۱] و حیثیت، مثل مالکیت او بر این کتاب یا بر این مداد است که بگوید آن را می‌خواهم بفروشم؟ ابداً نمی‌تواند، زیرا مالکیت حقوقی نیست. حکم و مافوق حقوق‌ها و قوانین قراردادی است. شما حق ندارید اجازه دهید تا به شما یک میلیاردم اهانت شود. حق ندارید، زیرا از آنِ شما نیست. من به خود نیامده‌ام این‌جا. همین‌طور هم ارزش من با خود من نبوده است، که من درباره‌اش بتوانم [باری به هر جهت] فکری بکنم. حسین به آن قول مطلق رسیده بود.اکنون چند کلمه از درس نیایش‌های امام حسین را می‌خوانیم و ببینیم که با آن خداشناسی که برای امام حسین مطرح شده بود، نه فقط این حادثه برایش چیزی نبود، بلکه حضرت زینب هم زیباییِ این حادثه را می‌دید. یزید به

حضرت زینب گفت: دیدی به برادرت چه کردند؟ زینب گفت: ما رأینا (رأیت) الاّ جمیلا. حضرت زینب نمی‌فرماید: «ما رأینا (رأیت) الاّ صحیحاً». به رغم تو، ماکیاولی صفت و پیش از وقت ماکیاولی جلو افتاده، کار درستی بود. اصلاً خیلی زیبا بود. ما باید درباره زیبایی چه تصوری داشته باشیم که قطعه قطعه شدن اعضای یک عده پاکان اولاد آدم، این‌گونه زیبا جلوه کند؟ ما از زیبایی چه چیزی باید درنظر داشته باشیم که آن همه مصائب و شداید را زیبا بدانیم. زیبا یعنی چه؟ یعنی حادثه حسین، جمال هم داشت، فقط جلال نیست. فقط بزرگیِ حادثه نیست، بلکه خیلی به‌جا بود. ما رأینا (رأیت) الاّ جمیلا. منتها، طرف مقابل مست است و نمی‌فهمد جمیل یعنی چه؟ خودخواهی چنان مستشان کرده بود که نمی‌فهمیدند. مسأله را مطرح می‌کردند، اما نمی‌فهمیدند جواب چیست. اگر از اول، آماده گیرندگیِ آن جواب بودند، اصلاً به این کار دست نمی‌یازیدند. حضرت این دعا را در صحرای عرفات بیان کرده و با خدای خود صحبت کرده است. قرن‌هاست که پدران ما می‌نشینند و حسین، حسین می‌گویند، الان هم نوبت به ما رسیده است، و همین‌طور قرن‌ها ادامه پیدا خواهد کرد، زیرا:هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به‌عشق ثبت است در جریده عالم دوام ماامام حسین علیه السلام می‌فرماید:اِلهی اِنَّ اخْتِلافَ تَدْبیرِکَ وَ سُرْعَةَ طَواءِ مَقادیرِکَ مَنَعا عِبادَکَ اَلعارِفینَ بِکَ عَنِ السُّکُونِ اِلی عَطاءٍ وَ الْیَأْسِ مِنْکَ فی بَلاء [۵۳۲] .«ای خدای من، اختلاف تدبیر و سرعتِ در هم پیچیدنِ سرنوشت‌ها با مشیّت پیروزِ تو، بندگان عارفت را از تکیه به عطای موجود و از نومیدی در ناگواری‌ها باز می‌دارد.»زیرا؛هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقایَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتاب. [۵۳۳] صدق اللّه العلی العظیم«خدا آن چه را که بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اصل کتاب نزد اوست.»بسیار خوب، یا اباعبداللّه، مدرک این جمله (یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ) را که با خدای خود در میان نهادی، چیست؟لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما اتاکُم [۵۳۴] .«تا بر آن‌چه از دست شما رفته است، اندوهگین نشوید و به سبب آن‌چه به شما داده است، شادمانی نکنید.»به آن چه که از شما گذشته است، ناامید نباشید. برای حفظ تعادل روانی، بالاتر از این اصل چه می‌خواهید؟ به خاطر آن‌چه که از شما فوت شده است، به عقب برنگردید. فقط به جلو نگاه کنید.نیک بنگر ما نشسته می‌رویم می‌نبینی قاصد جای نویم؟پس چرا به عقب برمی‌گردید؟ که عجب، دیدید، بله، واقعاً... جوانی از دست رفت! جوانی خیلی هم خوب شد که رفت. آیا حالا به منظومه شمسی و به کهکشان خط شیری دستور بدهم؟ جوانی قانون الهی بود، آمده بود و رفت. قدرتی که من داشتم از دست رفت. آبادی‌ها رو به خرابی می‌روند، زیبایی‌ها رو به زشتی می‌روند. قانون هستی همین است. شما از این حرکت بهره‌برداری کنید، چرا گریه می‌کنید؟ بخندید! دو گروه هستند که در مقابل حرکت صف کشیده‌اند. یک گروه گریه می‌کنند که چرا گذشت؟ گروهی دیگر نیز می‌خندند، به جهت این که می‌گویند:نیک بنگر ما نشسته می‌رویم می‌نبینی قاصد جای نویم؟به جای نوی می‌رویم، رو به خدا می‌رویم. هر نفس که برمی‌آوریم، همان‌قدر به خدایمان نزدیک‌تر می‌شویم. چرا ناراحت باشیم؟ این مطلب را آیه شریفه: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَلا تَفْرَحُوا بِما اتاکُم، به ما می‌آموزد.با هر که نفس برآرم‌این‌جا روزیش فرو گذارم‌این‌جاآیا ماتم بگیرم؟ این‌که ماتم ندارد. جریان و قانون الهی چنین است. هستی بر این مبناست. لذا، همان‌طور که به طور مختصر عرض کردم، در امتداد این حادثه، ذره‌ای در چهره حسین بن علی یأس دیده نشده است. واقعاً مثل این که در این زندگانی مطابق مرادش، هر لحظه به او قول ابدیت داده‌اند. چهره او این چهره است. او ساختِ این خاک نیست، او از این جا درنمی‌آید، ما خاک را می‌شناسیم و با عالم ماده تا حدودی آشنایی داریم. او ساخته شده این جا نیست، زیرا چهره جدی و چهره واقع‌جویانه و حق‌بینانه از خود نشان می‌دهد و تا آخرین لحظه و بلکه با یک لذت نهانی که فوق تمام اندوه‌هاست، یا با یک اندوه بزرگ و مقدس که فوق همه لذت‌هاست، خود را حق می‌بیند.آبِ حیاتِ من است خاک سر کوی دوست گر دو جهان خرّمی‌است ما و غم روی دوستاِلهی اِنَّ اْختِلافَ تَدْبیرِکَ وَ سُرْعَةَ طَواءِ مَقادیرِکَ مَنَعا عِبادَکَ اْلعارِفینَ بِکَ عَنِ السُّکُونِ اِلی عَطاءٍ وَ الْیَأْسِ مِنْکَ فی بَلاء.شبیه به مضمون آیه شریفه است که وقتی بلا، ناگواری و ناراحتی پیش آمده است، آن را به جهت یأس و با خودباختگی چند برابر نکنید، زیرا برای یک مرگ، انسان نباید هزار بار بمیرد.داستان کوچکی عرض می‌کنم: در تواریخ قدیم نقل می‌کنند عده‌ای در کشتی نشسته بودند و می‌رفتند. حکیمی هم در آن کشتی بود. در آن کشتی، از دزدان دریایی گرفته تا تاجر و روحانی و استاد و... حضور داشتند. کشتی به گرداب نزدیک شد و توفان از همه طرف آن را فراگرفت. معلوم بود که آن گرگ‌ها (دزدان دریایی) همه میش شده بودند. وقتی که مرگ چهره می‌نماید، ایمان آوردن مرد بی‌ایمان بسی

دشوار، ولی بی‌ایمان از دنیا رفتن محال است. یکی از آن‌ها که روحانی بود، برخاست و گفت: این ساعت از آنِ خداست. همه به زانو درافتید. یعنی دیوار زندگی شکاف برداشته است. دیدند حکیمی نشسته و اصلاً گویا این کشتی از آرام‌ترین آب‌ها عبور می‌کند و حیات او در این لحظه، خیلی هم شکوفا شده است. به او گفتند: مگر نمی‌بینی که کشتی در حال غرق شدن است؟ گفت: بلی، می‌بینم. حالا چه کار کنیم؟ گفتند مگر نمی‌بینی تمام اثاث را در دریا می‌اندازند و تو همین‌طور آرام نشسته‌ای؟ در پاسخ گفت: اولاً؛ بنا نیست من پیش از مردن، صد بار بمیرم! ثانیاً؛ آیا مگر کشتیبان با من ضدیّت دارد؟ آیا باد فقط برای این که با ما لجاجت کند و فقط برای این‌که با ما تضاد دارد، وزیدن گرفته است؟ قانون جهان بزرگ و قانون طبیعت کار خود را انجام می‌دهد. آیا این کشتی که در مقابل این امواج مقاومت نمی‌کند و مدام بالا و پایین می‌رود، با من تضاد دارد؟ قطعاً نه. حال، اگر آرام ننشینم پس چه کار کنم؟ از قضا کشتی هم زود نجات پیدا کرد. دقت کنید: آن حکیم علم به علت دارد و می‌فهمد که در این جا کسی مقصر نیست، من هم که سوار این کشتی شدم، کار داشتم و برای من این سفر ضرورت داشت. و نیامدم برای این که فرض بفرمایید جست و خیز کنم. اکنون به این موقعیت توفانیِ دریا رسیدیم و من با کمال آرامش، از حادثه استقبال خواهم کرد. بعضی‌ها می‌گویند او یکی از فیلسوفان رواقی [۵۳۵] – یعنی از پیروان زنون – بود.حسین بن علی می‌فرماید: خدایا، پروردگارا، سرعت اختلاف در تدابیر تو در پشت پرده است و فقط خودت می‌دانی.نداند به جز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگاریکی از آن طبیعی‌ترین متفکران که در این دنیا خیلی طبیعی فکر می‌کند و اصلاً به شنیدن مسائل معنوی، آلرژی و حساسیت دارد، این مطلب را صریحاً می‌گوید که: «هیچ‌کس یک دقیقه بعد را نمی‌فهمد که چه خواهد شد». زیرا نمی‌داند آن چه که الان در ناخودآگاهِ اوست، با نگاهش به این طرف خاموش است، اما وقتی با چشمش به آن طرف نگاه کند، منظره‌ای خواهد دید که تحریک خواهد شد و حداقل در وضع روانیِ او تغییر ایجاد خواهد شد. هم‌چنین، اقیانوسی از واحدهای ناخودآگاه وجود دارد و انسان نمی‌داند از کجا به خودآگاه پرید و وضع روحیِ انسان را عوض کرد. بنابراین، این یکی از جملات حسین بن علی علیه السلام است. ببینید چه‌قدر آرامش‌بخش است: اِلهِی اِنَّ اْختِلافَ تَدْبیرِکَ وَ سُرْعَةَ طَواءِ مَقادیرِکَ مَنَعا عِبادَکَ الْعارِفینَ بِکَ عَنِ السُّکُونِ اِلی عَطاءٍ وَ الْیَأْسِ مِنْکَ فی بَلاءٍ.تا در بلا و مشقت‌ها ناامید نشوند و آن چه که به او داده‌ایم، مغرور به آن نشود. یک جمله دیگر:اِلهی مِنّی ما یَلیقُ بِلُؤْمی وَ مِنْکَ ما یَلیقُ بِکَرَمِک [۵۳۶] .«ای خدای من! آن‌چه از من در این جهان هستی ساخته است، مناسب خُردی و ناتوانی من است و آن‌چه از تو پدیدار می‌گردد، زیبنده توست.»بی‌نیاز خداوندا! من از مشتی خاک هستم، تویی خدای بزرگ. از من مطابق کوچکی و ناچیزی‌ام و از تو مطابق بزرگی‌ات برمی‌آید. بنابراین، چرا من از عظمت تو مأیوس شوم؟ تو به وجود من نیازی نداشتی که مرا آفریدی. آیا من از حال خودم شکایت کنم؟اَمْ کَیْفَ اَشْکُو اِلَیْکَ حالی وَ هُوَ لا یَخْفی عَلَیْکَ؟ [۵۳۷] .«آیا من از حال خودم شکایت کنم؟ حالم که بر تو مخفی نیست.»این جمله را در این‌جا مدّنظر داشته باشید. امام حسین علیه السلام بیان می‌کند که خدایا:اِلهی عِلْمُکَ بِحالی یُغْنیکَ عَنْ مقالی«علم تو به حال من، تو را از این که بگویم بی‌نیاز کرده است.»اما با این حال، گفته‌ای که با کلماتت با من ارتباط پیدا کن. حال، علت این را می‌خواهیم بفهمیم.من گروهی می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعامقصودم این است که این دو – سه بیت را در نظر داشته باشید تا بعد ببینیم عظمت کلام امام حسین چیست که می‌فرماید: باز باید دعا کنم و با تو به نیایش بپردازم.بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازهاعارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اندهر که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و لبانش دوختندولی ما باید بارالها، پروردگارا بگوییم، زیرا اگر انسان به آن‌چه که در درونش می‌گذرد کفایت کند، صاف نمی‌شود. درون [انسان] پر از تخیلات و توهّمات است. درون انسان پر از پدیده‌هایی است که تا به کلام نیاید، ممکن است در آن‌جا با همدیگر مخلوط شوند و صاف و شفاف قابل عرضه به خدا نباشند.ای برادر عقل یک‌دم با خود آر دم به‌دم در تو خزان است و بهارموج‌های تیزِ دریاهای روح هست صد چندان که بُد توفان نوحچگونه من از آن‌جا دعا را بیابم و استخراج کنم؟ چه‌طور مقرّر کنم که اینک، من در حال ارتباط با خدا هستم؟ مراقبت بلی، ولی باید الفاظ مشخص کند که چه چیزی می‌خواهی. نیاز تو در ارتباط با خدا چیست و با خدا از چه موضع‌گیری صحبت می‌کنی؟ لذا، بدین‌جهت دستور به دعا شده است:اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُم [۵۳۸] .«مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.»وَ اِذا سَئَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعان [۵۳۹] .«و هر گاه بندگان من از تو درباره من بپرسند، من نزدیکم و دعای دعاکننده را

هنگامی که مرا بخواند، اجابت می‌کنم.»زیرا درونِ مغز آدمی، پر از انواع امواج و تخیلات است. آن‌ها را نمی‌توان همان‌طور به خدا عرضه کرد، بلکه باید تصفیه و صاف شوند. این موقعی است که نفس آدمی، یا آن نیروی کذایی، دعاها را مرتب و جمع کند و انسان تصمیم بگیرد که مثلاً آن مطلب و سخن را نمی‌گویم. یا آن آرزوی عمل‌نشدنی و بی‌دلیل را از خدا نمی‌خواهم. آن انتظار غلط را از خدا ندارم. این‌ها مورد نظر نیست، بلکه مشخص می‌کنم که از خدا چه چیزی می‌خواهم، با این حال که؛ لا یَخْفی عَلَیْک، «حال من بر تو مخفی نیست». با این حال، من به درگاه تو دعا می‌کنم و از تو می‌خواهم:اِلهی ما اَلْطَفَکَ بی مَعَ عَظیمِ جَهْلی وَ ما اَرْحَمَکَ بی مَعَ قَبیحِ فِعْلی؟ [۵۴۰] .«ای خدای من! با این‌که به مقام شامخِ ربوبیِ تو و به موقعیت واقعیِ خود در جهان هستی نادانم، اما چه الطاف شایانی که شامل حالم نفرموده‌ای. با این کردارهای ناشایستم، چه رحم و عطوفتی که برایم ابراز نمی‌کنی.»پروردگارا! با این جهل بزرگی که درباره تو دارم، چه‌قدر به من لطف داری. واقعاً به این جهلی که ما داریم، کمی فکر کنیم. ما از توحید به آن چه که پدران و مادران در دوران کودکی به ما کودکی گفته‌اند، قناعت کرده‌ایم. البته شما غالباً در محیطهای دینی بوده‌اید و خیلی باید شکرگزار باشید که الحمدللّه محیط خانوادگیِ شما، محیطی بوده که این مسائل در آن جدی مطرح بوده است. ما اگر حساب کنیم که دانایی ما چه قدر است و چه مقدار درباره خدا می‌دانیم، حاصل آن جز شرمندگی و سرافکندگی، چیست؟ ما چاره دیگری نداریم. با این حال، او از لطف خود کم نکرده است و ربوبیت خود را اجرا می‌کند. او رحمتش را شامل حال ما می‌فرماید. با این که ما جاهلیم، محبتش را کم نمی‌کند. مثلاً گاهی از ما سؤالاتی می‌شود، مبنی بر این که ما موقعی که می‌خواهیم نماز بخوانیم، می‌گوییم: اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعین. [۵۴۱] «(بارالها) تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم.» این جمله راهیِ کجا می‌شود و مخاطب ما کیست؟ که در بیابان، ریگ‌ها و درّه و تپه و ماهور را می‌بینم، یا در مقابل چشمان من هستند. یا اگر در خانه باشم، دیوارها و فرش، و اگر در جایی دیگر باشم، عکس‌های اطراف خودم را می‌بینم. با چه کسی صحبت می‌کنم؟ این سؤال در دل همه مطرح است که ایّاک نعبد کیست؟ «ک» ضمیر خطاب است: یعنی من تو را عبادت می‌کنم. و ایّاک نستعین، «و از تو یاری می‌جویم».برای این مطلب، جواب مختصری برای جوانان عزیز عرض می‌کنم که دقت کنند. اگر شما با شخصی در حال صحبت و گفتگو باشید، آیا مخاطب شما، چشم و پیشانیِ آن شخص است؟ آیا شما با دست و پا و صورت و بینیِ او صحبت می‌کنید؟ یا با جان او صحبت می‌کنید که آن را نمی‌بینید؟ لذا، اگر همان فردی که با او مشغول صحبت هستید، همان‌جا بیفتد و جان او گرفته شود، بدن او صد در صد همان چه را که داشته است، دارد، اما شما دیگر با او صحبت نمی‌کنید و سخن خود را قطع می‌کنید، زیرا شنونده ندارید. گوش و چشم او به جای خود باقی است، اما مخاطب شما دیگر نیست. کسی که با او صحبت می‌کردید، دیگر نیست. مگر چه کسی بود؟ حیات و زندگی بود. جان بود و اکنون دیگر در مقابل شما نیست. این امر توجه می‌خواهد. همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب ذعلب یمانی که پرسیده بود: هَلْ رَأَیْتَ رَبُّک «آیا خدایت را دیده‌ای؟» فرمود: أَفَاَعْبُدُ ما لا أَری؟ [۵۴۲] ، «آیا چیزی را که ندیده باشم می‌پرستم؟»یا:لَمْ أَعْبُد رَبّاً لَمْ أَرَه«خدایی را که ندیده‌ام، نپرستیده‌ام.»این امر، توجهی ظریف و لطیف می‌خواهد. مقداری هوی و هوس را مهار کردن می‌خواهد. مقداری غرایز را عاقلانه به کار بستن می‌خواهد. مقداری معرفت به مقام شامخ ربوبی می‌خواهد که به من از رگ گردن نزدیک‌تر است. به‌روی خودتان خم شوید، و اگر از آن‌جا سالم سر به بالا ببرید، خدا را خواهید دید. منتها، به یک خم‌شدنی جانانه نیاز است. در آن هنگام که آدم بفهمد:خدا در دلِ سودازدگان است بجویید مجویید زمین را و مپویید سما رااین امر، خیلی آسان است و یک منشأ علمیِ خیلی بزرگ دارد که ما از این منشأ بسیار بزرگ غافلیم. آن منشأ چیست؟ این است که همیشه خدا با شماست و همیشه خداوند متعال را می‌توانید ببینید. وقتی می‌گویید ایّاک نعبد و ایّاک نستعین، مخاطب همان است که در درون شما دیده می‌شود. آیا در حال اضطراب در بعضی از حالات، واقعاً با خدا اُنس گرفته‌اید؟ قطعاً در موارد فراوان، منتها متأسفانه ناتوانی ما طوری است که فقط موقع اضطراب و احساسِ شکست به سراغ آن می‌رویم. در موقع خنده و در زمان انبساطهای روانی، به سراغ او نمی‌رویم که این خدا معنای دیگری هم به ما بدهد. فقط وقتی کشتی می‌خواهد غرق شود، یا فقط در مواقع بیماری و... به سراغ او می‌رویم. حرفی نیست، اما این «فقط» مناسب کار ما نیست. آیا در آن حالی که یک مطلب علمی بر شما کشف شده است، موقعش نیست که با خدا ارتباط برقرار کنید؟ آیا وقتی که توانستید یک بیمار را برای معالجه به پزشک برسانید، یا

وقتی خودتان او را معالجه کردید، موقع این نیست که بگویید خدایا! پروردگارا! تو را می‌بینم!؟ در روز قیامت از بعضی‌ها سؤال می‌شود که: من بیمار شدم، چرا به عیادت من نیامدید؟ می‌گویند: خدایا، تو بالاتر از این بودی که بیمار شوی. می‌فرماید: بنده من بیمار شد، چرا به دیدن او نرفتید؟ اگر می‌آمدید، مرا آن‌جا می‌دیدید.بنابراین، جهلی است که می‌توان آن را برطرف کرد. این جهل، به مسائل عالیِ ریاضی مربوط نیست که شما بگویید من ریاضیات، فلسفه، فیزیک نظری، مکانیک کوانتوم و... نخوانده و نمی‌دانم. خود را در این‌جا نبازیم، زیرا قدرتِ درک و فهم داریم. من این مطلب را به جوانان عزیز تأکید می‌کنم، چون این علم در دسترس همه ماست و می‌توانیم.توضیح: توجه شود که ما برای غفلت خود بهانه نداریم، زیرا همه ما، فطرت و عقل و وجدان داریم. از آن پیرزنی که دستش را از دوک کشید و گفت تا وقتی من داشتم چرخ را می‌چرخاندم می‌چرخید، اما دست خود را که برداشتم ساکن شد، در نظر بگیرید تا آن خداشناسان بزرگ تاریخ، از آن دید موسی یک شبانی را به راه که کلمات آن نشان می‌دهد که از علم درونی و علم فطری و علم الهیِ مختصر استفاده کرده بود، همگی معنا کننده تمام دانش‌ها است. تعبیری از یکی از اولیا دیدم که پیرزنی را توصیف می‌کرد که این زن از معلومات چه داشت. می‌گفت آن چه که از معلومات دنیا نصیب او شده بود، یک امضای غلط بود. یکی هم این که خدا وجود دارد و مرا می‌بیند و بر من ناظر است. به طور ساده، از علم فقط این دو مورد، زندگی را برای او قابل تفسیر کرده بود. به هر حال، باید کوشش کنیم، زیرا غفلت از این دانش برای ما مسموع نیست. اول خودمان حساب کنیم و ببینیم اگر این را بخواهیم نادیده بگیریم، می‌توانیم خودمان برای خودمان عذر بتراشیم؟ آیا این درک علم، کتاب شفای ابن سینا و اشارات ابن سینا را می‌خواهد؟ آیا نیاز به فلسفه‌های بسیار دشوارِ تاریخِ شرق و غرب دارد؟ نخیر! این علم در اختیار همه است و هر لحظه هم شما می‌توانید از آن استفاده کنید. اِلهی ما اَلْطَفَکَ بی مَعَ عَظیمِ جَهْلی، «ای خدای من! با این‌که به مقام شامخِ ربوبیِ تو و به موقعیت واقعیِ خود در جهان هستی نادانم، اما چه الطاف شایانی که شامل حالم نفرموده‌ای.»جهل خیلی بزرگ است، زیرا در درون ما وجود دارد. یعنی جهل به خویشتن و خدای خویشتن که قابل عفو نیست و خدا ان‌شاءاللّه از ما برطرف کند. یعنی با این جهل باز گوش ما می‌شنود، چشم ما می‌بیند، و می‌توانیم هنر انجام بدهیم، می‌توانیم مکتشف باشیم و به قول سعدی‌رحمه الله: تا خداوند متعال، روزیِ بندگان را به خطای فاحشی نبُرَد.هر لحظه مشغول کار و فعالیت خود باشید. خداوند می‌فرماید من شما را برای این زندگی به دنیا آورده‌ام و به شما لطف خواهم کرد. محبت من برای زندگی شماست. منتها، چه چیزی می‌خواهید در زندگی بیندوزید؟ مَا اَلْطَفَکَ بی مَعَ عَظیمِ جَهْلی، «خدایا، پروردگارا! با این جهل بزرگ من، تو چه‌قدر به من لطف داری»! آن وقت ببینید بشر چه چهره‌ای نشان می‌دهد [که در روز عاشورا] می‌گوید ما نمی‌فهمیم شما چه می‌گویید.در روز عاشورا، حسین بن علی علیه السلام چند کلمه صحبت فرمود، که واقعاً سرنوشت بشریت را در آن چند سطر خلاصه کرد. اما مخاطبانِ او چنین گفتند: ما نَسْمَعُ ما تَقُول. «ما نمی‌شنویم تو چه می‌گویی.»چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم‌بندیِ خداانسان به آن مرحله هم می‌رسد، نگویید ما نمی‌رسیم. نباید مغرور شویم. در آن موقع است که حق در مقابل چشمان انسان است و نمی‌بیند، حتی گوشش هم نمی‌شنود. گفتند: ما نسمع ما تقول یا اباعبداللّه. حضرت فرمود: «بلی، درست است. باید هم این را نشنوید، زیرا شکم‌ها و بطون شما از حرام پُر است. من چه بگویم تا شما بشنوید؟ مگر در درون شما شخصیتی باقی مانده است که گوشتان را به صدایی که از منِ مظلوم و از منِ تنها می‌آید، بسپارید؟»آدم وقتی واقعاً این‌ها را می‌بیند، نمی‌فهمد آن‌هایی که در بعضی از مکتب‌ها به نام اومانیسم مبالغه می‌کنند، چه می‌گویند. آری، اومانیسم اگر واقعاً به راه بیفتد، ممکن است یک مقدمه باشد برای انسان‌ها که ساخته شوند، ولی انسان ساختن می‌خواهد، انسان باید از بالا ساخته شود. ما با این قبیل انسان‌ها چه‌کار کنیم که می‌گویند: ما نسمع ما تقول. و تو [حسین] حکمِ پسر عموهایت را قبول کن و تسلیم شو. آن‌وقت هرچه بخواهی، برای تو هست. یعنی بشریت را تو نابود کن، چند صباحی هم تو به آقایی برس و تمام ارزش‌ها را زیر پای خود بگذار، آن وقت هر چه بخواهی آماده است.به هرحال، شما اکنون با این جملات متوجه می‌شوید که او چه می‌گفت و آن‌ها چه می‌گفتند. این هم جمله‌ای دیگر؛اِلهی ما اَقْرَبَکَ مِنّی وَاَبْعَدَنی عَنْکَ وَما اَرْاَفَکَ بی فَمَا الَّذی یَحْجُبُنی عَنْکَ؟ [۵۴۳] .«خداوندا! با این دوری که من از تو احساس می‌کنم و این فاصله که من با تو ایجاد کرده‌ام، تو چه‌قدر به من نزدیکی. چه مهربان خدایی! پس آن‌چه که حجابی میان من و تو گشته است چیست؟»امام حسین می‌گوید: خدایا، بشر چه‌قدر از تو دور می‌شود!؟ خدایا،

چرا با این نزدیکی که به من داری، من آن‌قدر از تو دورم؟ چیست که تو را آن قدر به من نزدیک نموده و مرا از تو دور کرده است؟بیت زیر، نمونه‌ای از ادبیات ما و شما بوده است. از آن مراقبت و نگهداری کنید. برای این ادبیاتِ بسیار باعظمتی که در پشت سر گذاشتیم، وارث نالایق نشویم. (خداوند نیاکان ما را رحمت کند).یار نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورمچه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورمخدایا، یک عمر هجران از خویشتن و نزدیک‌تر از خویشتن را چه کنم؟ آیا این غیر از این است که ما را وادار می‌کند تا درباره خودخواهیِ خود تجدید نظر کنیم؟ آیا بالاتر از این خسارت برای اولاد آدم تصور می‌شود که خودخواهی‌اش را تعدیل نکند؟ و این طور خودش را از خدا دور ببیند، آن هم با این نزدیکی‌اش به انسان‌ها.الهی، با این دوری که من از تو احساس می‌کنم، و این فاصله که با تو ایجاد کرده‌ام، چه‌قدر به من نزدیکی. چه مهربان خدایی! پس آن حجابی که میان من و تو فاصله و مانع شده است که احساس کنم من از تو دورم، چیست؟ خدایا، آن حجاب را به من نشان بده. منابع دیگر می‌گوید: آن حجاب، خودخواهی و خودخواهی و خودخواهی است. همان دردی که بشر در مقابل آن با سرافکندگیِ تمام به زانو درآمده است. که هم شرق و هم غرب، به آن معترف است که نتوانسته‌اند برای رفع آن، کاری انجام بدهند. نتوانسته‌اند و نمی‌توانند، در صورتی که مشکل نیست – به اصطلاح – سهل‌الممتنع است. [بشر] از یک جهت می‌گوید آیا من به خودم تیراندازی کنم و خودم را تعدیل کنم؟ از آن طرف:ور تو نگدازی عنایت‌های او خود گدازد ای دلم مولای او [۵۴۴] .[مولوی] می‌گوید: خودت را از صفات پلیدی هم‌چون؛ حسادت، بخل، جهل و... بگداز. بعد می‌گوید «من» را هم تعدیل کن، ولی بشر می‌گوید این دیگر امکان‌پذیر نیست و کار من نیست. آیا من به خودم هم تیراندازی کنم؟ می‌گوید: بلی، شما انسان‌ها یک «منِ اعلی» دارید که به خودِ طبیعی‌ات باید بگوید اجازه بده من زندگی‌ام را ادامه بدهم. یا در همان «من»، «خود» و «شخصیت»، حقیقتی وجود دارد که می‌تواند از «خود» بالا برود و آن «خود» را تحت تصرف قرار بدهد و بگوید درست راه بروید؛ همان‌گونه که «من» را انسان درک می‌کند، بدون این که در برابر آیینه بایستد و بدون یک نمود فیزیکی به آن نگاه کند. این درک «من»، سرمایه بزرگ و باعظمتی است. در همین‌جا بحث خودخواهی مطرح است، و عجیب هم این است. البته نمی‌خواهم بگویم در این مورد چیزی ننوشته‌اند، بلکه پیرامون آن کار شده است، اما جدی به میدان نمی‌آیند. در واقع، جنبه حرفه‌ای و علمی آن بیشتر از این است که [به بشر] بگویند اول به درون خود رجوع کن، سپس صحبت کن. مثلاً می‌گوید به من چه که برگسون و ابن سینا و... چه گفته‌اند؟ بسیار خوب، آن‌ها هم – چه شرقی و چه غربی – برای خودشان مطالب خیلی عالی گفته‌اند، اما من خودم باید بفهمم مطلب چیست. چیزی که می‌تواند شخصیت انسان را تعدیل کند، شناخت خود است که خودِ انسان باید بشناسد. خود انسان با درون خودش انس بگیرد و آشنایی پیدا کند و آن را تعدیل نماید. در آن هنگام است که:دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی کاندرین ویرانه مهمانی ندانم کیستی؟حسین بن علی علیه السلام فرمود: برادر، به آن‌ها بگو امشب را به ما مهلت بدهند. بالاخره، شب هم به بامداد می‌رسید و تمام می‌شد. ساعت‌ها پشت سرهم، دقایق و ثانیه‌ها پشت سر هم می‌آمدند و به گذشته می‌خندیدند. اباعبداللّه آن شب را می‌خواهد مهلت بگیرد، جریان چیست؟ آیا حادثه عوض خواهد شد؟ [یزیدیان] می‌خواستند مهلت ندهند، اگرچه شهادتین؛ اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمداً رسول‌اللّه را هم می‌گفتند، ولی خون این مرد را می‌ریختند. اگر برمی‌گشتند، قرآن را هم خیلی با قرائت می‌خواندند.جاؤُا بِرَأْسِکَ یَاابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ مُتَرَمِّلاً بِدِمائِهِ تَرْمیلاًوَ کَأَنَّما بِکَ یَاابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ قَتَلُوا جِهاراً عامِدینَ رَسُولاًقَتَلُوکَ عَطْشاناً وَ لَمّا یَرْقَبُوا فی قَتْلِکَ التَّأْویلَ وَالتَّنْزیلاًوَیُکَبِّرُونَ بِاَنْ قُتِلْتَ وَاِنَّما قَتَلُوا بِکَ التَّکْبیرَ وَالتَّهْلیلاً۱– «ای پسر دختر پیغمبر، سر بریده تو را غلتیده به خون آوردند.»۲– «و گویی با این کارشان، پیامبری (یا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله) را آشکارا و عمداً کشتند.»۳– «تو را با لب تشنه به قتل رساندند و در این‌باره، به ظاهر و باطن قرآن [که به رعایت حق اهل بیت سفارش می‌کند] توجهی نکردند.»۴– «آنان قتل تو را کار بزرگی می‌پندارند، و توجه ندارند که با کشتن تو، صلای تکبیر و تهلیل [۵۴۵] را کشتند.» [۵۴۶] «خالد بن معدان»لا اله الا اللّه را کشتند و با کشتن تو، اللّه‌اکبر هم می‌گفتند. واقعاً خداوند، شاعر و سراینده اشعار مذکور را رحمت کند.یک خودخواه بزرگ، و به دنبال او خودخواه‌ها، خواستند و خیال کردند که می‌توانند خدا را از افکار و درون انسان‌ها نفی کنند. آنان اشتباه کرده بودند و بلکه خداشناسیِ خداشناسان را شدیدتر کردند و نتیجه‌ای عکس آن‌چه که خیال می‌کردند گرفتند.پروردگارا! خداوندا! تو را سوگند می‌دهیم به حقیقتِ

حسین بن علی، تو را سوگند می‌دهیم به آن عظمتی که به این مرد انعام فرموده بودی، از دریافت تو، از توحیدی که به مقام شامخ تو داشت، از آن لطفی که به ابی‌عبداللّه کرده‌ای و او را به آن مقام شامخ رسانده‌ای، شامل بندگان خودت بفرما. پروردگارا! جوانان ما را از این درس حسینی، موفق و پیروز بیرون بیاور. خدایا! پروردگارا! تو را قسم می‌دهیم به عظمتت و جلالتت، روز به روز ما را با حسین بن علی بیشتر آشنا بفرما. پروردگارا! خداوندا! ما را تا آخرین نفس‌ها از این درسی که حسین به بشریت داد، برخوردار بفرما. «آمین»

آزادی حسینی

اشاره

(شب دهم محرم، ۲۶ / ۲ / ۱۳۷۶.)آیات قرآنی برای صبر و شکیبایی، امتیازات فوق‌العاده‌ای مطرح کرده است. سرگذشت بشر هم در تاریخ نشان می‌دهد که پیروزمندانِ تاریخ کسانی بودند که از نعمت بسیار بزرگ صبر و تحمل و متانت، در حد اعلا برخوردار بودند. صبر آنان به جهت علم به علل، علم به شرایط و توجه به این نکته بود که این‌طور نیست که هر کس با حق باشد، همان لحظه باید پیروز شود.وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْر [۵۴۷] .«و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده‌اند (سفارش کرده‌اند.)»ضمناً به همدیگر بفهمانید که واقعیت چنان نیست که هر وقت حق از آنِ کسی بود، یا حق در اختیار کسی بود، او می‌تواند آن را اجرا کند و می‌تواند آن را به جا بیاورد و از مردم برای احقاق حق استفاده کند.درباره آیه مذکور، کمی تأمل کنید. این آیه را از زبان کسی می‌شنوید که صد درصد حق را با خودش می‌دید و صد در صد حق با او بود. اگر این انسان بزرگ (پیامبر صلی الله علیه وآله)، از بالاترین قله تاریخ به بشر نمی‌نگریست، این سخن و وحی از زبان او جاری نمی‌شد. و اگر این سخن حق نبود، به صورت وحی بر او نازل نمی‌شد. حق، با آرامش و صبر و شکیبایی همراه است. در جملاتی از نهج‌البلاغه هست که کسی که می‌خواهد میوه درختی را قبل از رسیدن بچیند، نتیجه نخواهد گرفت. شما در جریان امام حسین – در زمان معاویه – صبر و تحمل زیادی از امام می‌بینید. در حقیقت – همان طور که قبلاً عرض کردم – این‌ها با مفاهیم جزئی قابل تفسیر نیست. این قدر صبر و شکیبایی که خودِ صبر را به شگفتی وامی‌دارد! حتی در زمان پدر یزید، شیعیانی از عراق به امام حسین علیه السلام نامه نوشتند که اگر شما حرکت کنید و به عراق بیایید، ما از شما حمایت خواهیم کرد. حضرت فرمود: ما تعهدی بسته‌ایم که تا آن تعهد تمام نشود، حرکت نمی‌کنیم.حسین رفتنی بود، هم‌چنین تمام پیامبران و اولیاءاللّه همه رفتند و باید هم بروند. آن چه که برای بشر از این اولیاءاللّه می‌ماند، همین جمله است: «من تعهد کرده‌ام.» و الّا فرض بفرمایید که امام حسین علیه السلام چند سال دیگر هم حکومت را به‌دست مبارکش می‌گرفت و در روی زمین عدالت را پر می‌فرمود، و همان‌گونه که پیامبراکرم صلی الله علیه وآله درنظر داشت، اسلام را می‌گستراند. بالاخره، خود ایشان هم می‌رفتند، اما باز انسان است و اختیارش. باز انسان است و معرفتش. باز انسان است و آزمایش‌ها. بالاخره، جریان حسین همان‌طور که فرمود: اگر رفتیم و به پیروزی رسیدیم؛ نحمداللّه علی ذلک، «به خدا حمد خواهیم کرد»، اگر هم [پیروزی میسّر] نشد، به شهادت می‌رسیم. در هر حال، [نتیجه حرکت امام حسین] احدی‌الحسنیین بود. بالاخره، آن بزرگ، مانند سایر بزرگان و پیامبران می‌رفت، اما باز انسان بود و خواسته‌ها و تمایلات و چهره حیوانیِ او، و جریان حسین نمی‌توانست مردم را مجبوراً در خِرد،

دین و ایمان نگهدارد. از خود پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که بالاتر نمی‌شد. ملاحظه کردید که آن همه نشانه‌های وحی را می‌دیدند و هیچ کس تردید نداشت که سخنان او، ساخت ریگزار [عربستان] نیست. فرهنگ آن ریگزار برای ما روشن است و با آن آشنا هستیم. عمده فرهنگ [آن مرز و بوم] اشعاری بود که از نظر لفظی خوب بود. شما دقت کنید به قصاید سبعه معلقه (هفت قصیده) که در دوره جاهلیت از کعبه آویزان کرده بودند، مثل؛ «قِفانَبْکَ مِنْ ذِکْری حَبیبٍ وَ مَنْزِلِ، و سایر قصاید که در مقابل یک قصیده متنبّی، از نظر معنا و از نظر مطلب هیچ بود. آیا آن فرهنگ می‌توانت چنین چیزی را به وجود بیاورد؟ البته انسان برای توجیه خودش ممکن است بگوید بله، اما باید خودش را خیلی توجیه کند. باید خیلی در مقابل آفتاب بایستد و به آفتاب بگوید: تو تاریک هستی. بسیار خوب، اکنون نیز همان محیط و ریگزار وجود دارد و خیلی هم پیشرفت و ترقی کرده است، حتی قابل قیاس با آن زمان نیست. پس یک هزارم شخصیت محمد صلی الله علیه وآله را الان به ما بدهید، زیرا خیلی لازم داریم. هم‌اکنون تمام بشریت به انسانی [معادل] یک میلیونیوم پیامبر اکرم نیاز دارد، تحویل بدهید. پس امام حسین علیه السلام صبر فرمود و شکیبایی کرد تا حادثه، درست منطق خودش را درنوردد. تاکنون چند قرن است که می‌گویند این قضیه درست بوده است؟ گذشت روزگاران نیز نتوانست کوچک‌ترین اشتباهی برای این حادثه اثبات کند، با این که این حادثه به ضرر خیلی‌ها بوده و هست و خواهد بود. آنان که می‌خواهند در این زندگانی با قدرت‌های محاسبه نشده زندگی کنند و یکّه‌تازانِ میدان تنازع در بقا باشند، مسلماً داستان حسین برای آن‌ها اسباب ناراحت کننده‌ای است که: عدالت وجود دارد. «من می‌توانم» یک مسأله و «من می‌خواهم پس حق است» مسأله‌ای دیگر، و خودِ حق نیز یک مسأله دیگر است. «می‌خواهمِ» شما مدار حق نیست. این را داستان حسین می‌گوید. مسلّم است که برای پوشاندن چنین حادثه‌ای، بارها خیلی‌ها دست به کار شده‌اند، اما نمی‌توان آن را پوشاند، زیرا جریان با یک مدیریت و صبر و محاسبه دقیق الهی انجام گرفته است.این جریان به شب دهم رسید. فجمع الحسین علیه السلام اصحابه عند قرب المساء. «حسین علیه السلام یاران خود را نزدیکی‌های شب جمع کرد.»قال علی بن حسین علیه السلام: فَدَنَوْتُ مِنْهُ لِاَسْمَع ما یَقُولُ لَهُمْ وَ اَنَا اِذْ ذاکَ مَریض فَسَمِعْتُ أَبی یَقُولُ لِاَصْحابِه [۵۴۸] .«علی بن حسین علیه السلام فرمود: من خودم را به طرف پدرم نزدیک کردم که ببینم با آن‌ها چه صحبتی می‌کند. من بیمار بودم، ولی نزدیک شدم تا ببینم چه می‌گوید. دیدم پدرم به یارانش این‌طور می‌فرمود»:أُثنی عَلَی‌اللّهِ اَحْسَنَ الثَّناءِ وَ اَحْمَدُهُ عَلَی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ. اَللّهُمَّ اِنّی اَحْمَدُکَ عَلی اَنْ اَکْرَمْتَنا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنا فِی‌الدّینِ وَ جَعَلْتَ لَنا اَسْماعاً وَ اَبْصاراً وَ اَفْئِدَةً فَاجْعَلْنا مِنَ‌الشّاکِرین. [۵۴۹] .«من شکر و ثنای خداوندی را به جای می‌آورم (بهترین ثنا و شکر). ستایش او را می‌گویم برای هر شادی و اندوهی (برای هرگونه گشایش و گرفتاری). خداوندا، حمد تو را می‌گویم که ما را تکریم فرمودی به نبوّت. ما را در دودمان پیغمبر قرار دادی. قرآن را بر ما تعلیم فرمودی. دین را بر ما تفهیم نمودی و برای ما گوش‌های شنوا، و چشم‌های بینا و دل‌های جوان (نیک) قرار دادی. اینک، در میان این همه بلا و خطر، از تو می‌خواهیم که ما را از بندگانِ شکرگزارت محسوب نمایی.»[امام حسین] نمی‌گوید من که خوب حرکت می‌کردم، حال این چه جریانی است که پیش آمده است! این که این جریان، عظمت حسین را بالاتر از عظمت تاریخ اثبات کرده است، به همین علت است. اصلاً مثل این که در عالی‌ترین موقعیت زندگی طبیعی، زندگی می‌کند. اثنی علی‌اللّه احسن الثناء. یعنی حالم خیلی خوب است و دنیا به مراد من و زندگی به مرام من است. اصلاً من همین را می‌خواستم که باشد. معنای این‌گونه ستایش و این‌گونه سپاسگزاری چنین است. اثنی علی‌اللّه احسن الثناء. در ناگواری شکرگزارش هستم. در خوشی‌ها تسلیم محض هستم، برای خدا، به خدا و به بارگاه خدا. او با این جملات شروع کرد. دقت کنید که آن هفتاد و یک نفر در چهره ملکوتی [حسین] که هر لحظه بر شکوفایی‌اش افزوده می‌شد، چه می‌دیدند؟اَللّهُمَّ اِنّی اَحْمَدُکَ عَلی اَنْ اَکْرَمْتَنا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنا فِی‌الدّینِ وَ جَعَلْتَ لَنا اَسْماعاً وَ اَبْصاراً...«تو را حمد می‌گویم که ما را با نبوّت اکرام فرمودی و قرآن را بر ما تعلیم دادی، و دین را بر ما تفهیم فرمودی، و به ما گوش و چشم (دیدگان) دادی که با این‌ها بفهمیم.»ایشان فقط پیرامون این که الان به طور جدّی محاصره شده است، صحبت نمی‌کند، بلکه درست مثل این که – به اصطلاح – در یک حالت فارغ‌البال، در بزرگ‌ترین محفل دانش صحبت می‌کند، که ما چگونه باید با خدایمان ارتباط برقرار نموده و سپاسگزار او باشیم. هم‌چنین، یک تعلیم و تربیت در درجه بسیار عالی مطرح فرموده است. یعنی از آن کلمات که قاعدتاً اطراف چنین شخص محاصره شده‌ای را – آن هم چه محاصره

ناجوانمردانه‌ای – می‌گیرد و او دست و پای خویش را گم می‌کند، خبری نیست. خوب دقت کنید! حتی به دشمنانش هم نمی‌گوید که شما کمی ببینید در آن طرف (ابدیّت) چه خبر است؟ درست مثل این که یک درس الهیات را می‌خواهد شروع کند، صحبت کرده است.پدر این پسر، علی بن ابی‌طالب بود. این پسر علی بود که در غوغای جنگ‌های صفین، یک سرباز خطاب به علی گفت: [۵۵۰] یا امیرالمؤمنین یک سخنرانی درباره الهیات برای ما بفرمایید. بعضی از فرماندهان گفتند: مگر نمی‌بینی امیرالمؤمنین مشغول اداره جنگ هستند؟ الان که موقع این بحث نیست. حضرت فرمود: پس چرا به این‌جا آمده‌اید؟ بگویید مردم جمع شوند تا من چند کلمه صحبت کنم. در همان لحظه که سرها و دست‌ها می‌پرید و قطرات خون به زمین می‌ریخت، حضرت اوج می‌گیرد و سخنانی بیان می‌دارد. خدایا، انسان چگونه اوج می‌گیرد که [در آن حال اوج]، برای او انگیزه‌ها از انگیزگی می‌افتد!؟ اصلاً مثل این که با آن‌ها نیست. بعضی تواریخ دارد که به امیرالمؤمنین یک حال روحانی در صفین دست داد و فرمود مردم جمع شوند. فلما حشد الناس جمیعاً قام خطیباً. [۵۵۱] این مطلب را هم کافی و هم توحید صدوق رحمه الله دارد، که حضرت خطبه‌ای در آن‌جا فرمود. البته زمانی هم این‌جانب درباره آن خطبه کار می‌کردم.همان‌طور که ابن ابی‌الحدید گفته است، ما هم بگوییم: ابراهیم خلیل چشمانت به چنین پسری روشن باد که اصلاً انگار نه در جنگ است، و تو گویی همه پیامبران و تمام حکما نشسته‌اند و به علی بن ابی‌طالب می‌گویند: یا علی، برای ما درسی بگو، و او با کمال آرامش و فراغت سخن می‌گوید. این (حسین) پسر اوست که خدا را این‌گونه حمد و ثنا می‌کند. خدایا! پروردگارا! خودت ما را از دردِ کم‌ظرفیتی نجات بده. این کم ظرفیتی بد چیزی است. این هیجان‌ها، عجول بودن، شتابزدگی‌ها، کوچک بودن قلب و... در بسیاری از موارد، توفیقات را از دست ما می‌گیرد. حضرت فرمود: و جعلت لنا اسماعاً و ابصاراً، «حق را خواهیم شنید و خواهیم نگریست». زیرا او به من دیده عطا کرده است. دقت بفرمایید، در این‌جا سایر نعمت‌های مادی را بیان نمی‌فرماید، با آن که آن‌ها هم نعمت‌اند، بلکه می‌گوید: «ثنایش می‌گویم، که به من نعمت فهم داده است. گوش دارم که بشنوم، دیده دارم که ببینم، دل دارم که دریابم». صلوات‌اللّه علیک یا اباعبداللّه، واقعاً برای چنین تعظیمی که امت بزرگی در طول این قرون و اعصار درباره تو داشته‌اند، شایسته‌ای. می‌گوید: «ما خدا را سپاسگزاریم که به ما دیده داده، می‌بینیم، می‌شنویم و با قلبمان دریافت می‌کنیم». آیا این درس برای همیشه برای ما کافی نیست؟ اول عوامل را درنظر بگیرید. او می‌داند که فرزندانش فردا در چه اضطرابی هستند. می‌داند و می‌بیند، زیرا در مقابل چشمان اوست. او می‌داند که این از خدا بی‌خبران و ضدّ انسان‌ها چه وضعی را به وجود خواهند آورد. مسأله این نیست که بکشند و دست بردارند. آن‌ها هزاران نوع شماتت، نابخردی، نابکاری و شدیدترین شقاوت را نشان خواهند داد. با این حال، با آرامش کامل می‌گوید: خدایا! ما چه‌قدر شکرگزارت باشیم که به ما بینایی داده‌ای، به ما گوش داده‌ای، به ما قلب داده‌ای. فاجعلنا من الشاکرین، «خدایا ما را از سپاسگزارانت قرار بده». نیایش او در آن هنگام با خدا این است که پروردگارا، در مقابل این سه نعمت بزرگ، که بزرگ‌ترین نعمت‌ها در انسان شدنِ انسان‌هاست، به ما لطف کن تا شاکر باشیم. سپس می‌فرماید:اَمَّا بَعْدُ، فَاِنّی لا اَعْلَمُ اَصْحاباً اَوْفی وَلا خَیْراً مِنْ اَصْحابی وَلا اَهْلِ بَیْتٍ اَبَرَّاً وَلا اَوْصَلَ وَ لا اَفْضَلَ مِنْ اَهْلِ بَیْتی، فَجَزاکُمُ اللّهُ عَنّی خَیْراً. اَلا وَ اِنّی لَاَظُنُّ یَوْماً لَنا مِنْ هؤُلاء [۵۵۲] .«اما بعد، من سراغ ندارم، نمی‌دانم یارانی باوفاتر از یاران من، و یارانی بهتر از یاران من. اهل بیتی نیکوکارتر از اهل بیت من. خداوند از طرف من خودش به شما پاداش بدهد. آگاه باشید که گمان من آن است که روز سختی را با اینان دارم.»در آن هنگام، هفتاد و یک نفر هم نشسته‌اند و گوش می‌دهند، ولی روی آتش شعله‌ور و در یک حالت بسیار غیر عادی نشسته‌اند. در یک حالتی که نگاهشان نفوذ می‌کند و قرون و اعصار را کنار می‌زند. در مقابل خود، مردی را می‌بینند که مظلوم‌ترین فرد تاریخ است و می‌دانند که فردا چه خواهد شد.اَلا وَ اِنّی قَدْ اَذِنْتُ لَکُمْ فَانْطَلِقُوا جَمیعاً فی حِلٍّ لَیْسَ عَلَیْکُمْ مِنّی ذِمامٌ وَ هذَا اللَّیْلُ قَدْ غَشِیَکُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً وَلْیَأْخُذْ کُلُّ واحِدٍ مِنْکُمْ بِیَدِ رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ بَیْتی وَ تَفَرَّقُوا فی سَوادِ هذَا اللَّیْلِ وَ ذَرُونی وَ هؤُلاءِ الْقَوْمَ فَاِنَّهُمْ لا یُریدُونَ (یَطْلُبُونَ) غَیْری [۵۵۳] .«آگاه باشید! به همه شما اجازه دادم، اعلام می‌کنم، اذن دادم که همه شما برخیزید و بروید، بدون این که هیچ بیعتی از من بر شما باشد. شب فرا رسیده است، آن را غنیمت بشمارید و در تمام شب به راه ادامه دهید. هر یک از شما نیز دست مردی از خاندانم را بگیرد و در سیاهی شب متفرق گردید، و مرا با این قوم که جز مرا نمی‌خواهند، واگذارید.»از این کهسار و دشت بوی خون می‌آید. حرکت کنید و بروید. البته با این‌گونه آزادی که امام حسین علیه السلام به آنان داد، آیا شرعاً می‌توانستند بلند

شوند و بروند؟ بعضی‌ها می‌گویند آن [آزادی] فوق حقوقی بود. [در حقیقت]، قضیه، قضیه عشق بود. واقعاً امام حسین علیه السلام کسی را در راه مجبور نکرد و این یکی از آن دلایل است، که امام حسین می‌دانست که بر اساس قاعده، پیروزی جسمانی و فیزیکی بسیار بعید است. این مطلب را بعضی از تحقیق‌کنندگان درباره امام حسین علیه السلام باید بدانند، و الاّ ایشان به جمع‌آوری یاران و جمع‌آوری کمک‌ها می‌پرداخت. البته همان‌طور که عرض کردم، حرکات نشان می‌دهد که ایشان خیلی دقیق حرکت می‌کرد، مثل این که اصلاً شهادتی در کار نبود. یعنی در مرز بین زندگی و مرگ حرکت می‌کرد، که آن حال برای ما قابل درک نیست. آن حال که چگونه زندگی و مرگ، علی‌السّویّه در مقابل این مرد بزرگِ الهی مجسم بود. او این‌طور حرکت می‌کرد و دیدید چه قدر آماده بود. امشب اردویی ساخت، مثل این که لشکرش به مقدار لشکر آنان است. بعضی‌ها که دیده بودند، گفتند: تعجب‌آور بود که چگونه این نقشه را حضرت پیاده فرموده بود.البته یک نقل تاریخی چنین است. مرحوم سید عبدالرزاق مُقرِم رحمه الله در نجف یک مقتل الحسین دارد. او درباره امشب (شب عاشورا) دو مسأله را چنین ذکر می‌کند:۱- امام حسین علیه السلام بنی‌اسد را که در همان حوالی بودند، صدا کرد. ان‌شاءاللّه اگر خدا قسمت کند و به کربلا بروید، از هجده کیلومتریِ کربلا به آن طرف، قبیله بنی‌اسد مستقر هستند. ما با طلبه‌ها گاهی پیاده از نجف به کربلا می‌رفتیم و در طول مسیر، یک شب در آن جا اقامت می‌کردیم. خودشان هم می‌گویند که ما بنی‌اسد هستیم. حضرت بزرگان آنان را جمع کرد و گفت: شما در این‌جا نمانید. یا این‌جا را موقتاً ترک کنید و بروید. بعضی‌ها می‌گویند امام حسین مقداری از زمین‌های آن جا را خرید و فرمود این‌جا را ترک کنید و بروید، زیرا اگر کسی در این مکان باشد و فردا صدای مرا بشنود و اجابت نکند، قطعاً به آتش الهی گرفتار خواهد شد.به خاطر دارم شبی که ما پیاده به سمت کربلا رفته بودیم، در همان منطقه، چند نفر از بنی‌اسد دور ما نشسته بودند. یکی از پیرمردها گفت: سَوَّدَ اللّه وُجُوهَهُم...، «خدا چهره‌های پدران ما را سیاه کند. حسین این سخن را به آنان گفت و آن‌ها بلند شدند و رفتند و او را تنها گذاشتند. برای ما هنوز این ننگ مانده است.»۲- حبیب آمد و دید حضرت تنها در خیمه خودشان مشغول مناجات است. صبر کرد تا نماز ایشان تمام شد. عرض کرد، آیا اجازه می‌دهید که من در این نزدیکی‌ها نزد قبیله بنی‌اسد بروم، بلکه عده‌ای را بیاورم؟ حضرت فرمود: برو اختیار داری. او رفت و توانسته بود نود نفر را جمع‌آوری کند و بیاورد. اما در راه، با ابن ازرق که چهارصد نفر همراه داشت روبه‌رو شدند، و طی یک درگیری شدید، عده‌ای کشته و عده‌ای دیگر به محل خودشان برگشتند و حبیب تنها آمد. به حضرت سلام کرد و قضیه را عرض کرد. حضرت نگاهی به آسمان کرد و با صبر و آرامش فرمود: لا حول ولا قوة الا باللّه العلی العظیم.به هر حال، آن شب حضرت فرمود: من به همه شما اجازه دادم که بروید، من شما را حلال کردم و شما از طرف من تعهدی ندارید. این لیل (شب) است که پرده‌های تاریکش را به روی ما انداخته است. هر کسی از شما (هر مردی) دست یکی از این بچه‌ها را بگیرد و برود و در این سیاهی متفرق شوید تا خداوند به شما فرج بدهد. فَاِنَّهُمْ لا یُریدُونَ (یَطْلُبُونَ) غَیْری. «این مردم فقط مرا می‌خواهند». و لو أصابونی لهْوا عن طلب غیری. «اگر مرا کشتند، دیگر به من مشغولند و با کسی کاری نخواهند داشت». و همان‌طور که شنیدید، هر کدام برخاستند و مطالبی را گفتند که معلوم شد مسأله، مسأله سیاهی لشکر نبود. مسأله، مسأله این که در معذورات قرار بگیرند و بگویند ما هم آمدیم، نبود. آنان که دنبال انگیزه‌های دنیا بودند، در میان راه رفتند. آن‌ها دیگر باقی نماندند و در خدمت حضرت نبودند. و آنان که ایستادند، سخنان خود را گفتند. اگر کسی سخنان این انسان‌های تبدیل شده از مس به طلا را، به وسیله کیمیای روح حسین، تحلیل کند و بفهمد، خواهد فهمید که این علوم انسانی که امروزه در مسیر انسان‌هاست، چه قدر انسان را کوچک کرده است. آن‌ها (یاران حسین) در چه جاذبه‌ای قرار گرفته بودند که جواب حضرت را آن‌گونه بیان کردند؟ هیچ کدام حضرت سیدالشهدا را ترک نکردند و فردا به تمام معنا ایستادگی کردند. در جلسات گذشته نیز عرض کردم، حضرت خیلی اصرار فرمودند که امشب به ایشان مهلت بدهند. گفت: خدا می‌داند که من نماز را دوست دارم، بلکه امشب با ذکر یا حق و اللّه‌اکبر و با نماز، لحظات آخرِ عمرمان را سپری کنیم.جوانان عزیز، این پیشتاز شما حسین است. یک شب مهلت گرفتنِ او فقط برای نماز بود، و الّا می‌دانست که آنان دست‌بردار نیستند. شاید اگر به فکر این بود که بالاخره قرار است کشته شود، می‌گفت هر چه زودتر بهتر. چون حتی فکرش هم ناراحت‌کننده بود. هم فکر بچه‌ها، هم فکر ناجوانمردیِ دشمن، ناراحت کننده بود. ذهن انسانی اگر به طور طبیعی به این‌ها فکر می‌کرد، ناراحت می‌شد. اگر طبیعی فکر می‌کرد، بدین جهت

که روح در سطح بالا بود، روح خود را بالا می‌گرفت و این مسائل نمی‌توانست برای حضرت مسأله شود. آن شب را فقط برای نماز مهلت گرفت.احساس می‌شود که بعضی از جوانان ما کمی در نماز مسامحه می‌کنند. یقین بدانید کسانی که ممکن است کاری برای این جامعه انجام بدهند، شما نمازگزاران هستید، زیرا کسی که با خدا تعهد ندارد، به هیچ انسانی تعهد ندارد. این را هم به شما عرض می‌کنم که اگر خدای ناخواسته در نماز مسامحه کنید، در حقیقت، در تعهد با خدا مسامحه کرده‌اید. آیا برای شما افتخار نیست که پیشوای شما حسین علیه السلام نمازگزار است؟ پیشوای شما علی بن ابی‌طالب علیه السلام نمازگزار است. پیشوای شما فاطمه زهرا علیها السلام نمازگزار است. کسانی که خواستند برای بشر قدم بردارند، آن‌هایی بودند که با خدا ارتباط داشتند و چه ارتباطی بالاتر از نماز. ان‌شاءاللّه از همین امشب – و از آن احساساتی که ما می‌بینیم و خیلی عمیق است – نتیجه بگیریم که از راه حسین روانه و رهسپارِ بارگاه خدا شویم و به نماز اهمیت بدهیم. اگر به نماز اهمیت ندهیم، لا تُقْبَل «چیزی دیگر از ما قبول نمی‌شود». آیا این [سخن و درخواست حسین برای نماز] افتخار انسان نیست؟در کتابی درباره عبادت چنین نوشته است:معبد چیست؟ مقصود از مسجد، کلیسا و... معابدی است که بشر از آغاز تاریخ با دست خود ساخته و از آن‌جا به پرواز درآمده است. بشر آن‌ها را به‌عنوان معابد در روی زمین، برای خودش سکوی پرواز ساخته است. حال که گذار ما به معبد افتاد، جملاتی نیز درباره آن صحبت کنیم.«در معبد چه می‌کنند؟ در معبد نماز می‌گزارند. در معبد به چه کسی نماز می‌گزارند؟ به خدا و برای خدا. برای خدا نماز می‌گزارند چه معنا می‌دهد؟ احتیاج به اندیشه خیلی زیادی نیست که نماز عبارت است از: رابطه برقرار کردنِ یک منِ بی‌نهایت کوچک با یک من بی‌نهایت بزرگ به نام خدا، آن هم با معرفت.» [۵۵۴] .در معبد این کار را انجام می‌دهند، که هم بیابان و هم گوشه خانه، هم مسجد، هم کارگاه و هم دانشگاه می‌تواند معبد شود. هر کجا می‌تواند معبد باشد. واقعاً آیا ما فکر کرده‌ایم که وقتی خدا به ما می‌گوید با من رابطه برقرار کن، یعنی چه؟ چون ماه را به تاریکی دیده‌ایم. واقعاً اگر خدا برای بشر مطرح بود و به او می‌گفتند می‌توانی با او ارتباط برقرار کنی، و اگر ما واقعاً می‌دانستیم معنای این مطلب چیست، لحظاتِ ما بوی ابدیت می‌داد. اما حیف که نمی‌دانیم. یا اگر می‌دانستیم که معنای این جمله چیست: کفالی فخراً ان اکون لک عبداً، چه افتخاری بالاتر از این که به انسان بگویند تو با خدا رابطه برقرار کن! پس سروکار ما با آن مربیان و معلمان است که با ما درباره خدا کمی صحبت کنند و ما را آن قدر به هجران خدا مبتلا نکنند. ما یک عشق ناآگاهی به خدا داریم که آفریننده ماست. عشق به خدایی داریم که حسین را در برابر ما گذاشته است. عشق به خدایی داریم که علی را برای ما به وجود آورده است. عشق به خدایی داریم که انسان‌هایی به وجود آورده، که هر یک، مساوی با تمام هستی است.بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزدما این ارتباط با خدا را کجا رها کنیم؟ ای عزیزان، عمر می‌گذرد و دو بار هم عمر نمی‌کنیم. یک وقت احساس می‌کنیم که عمر گذشت و دیگر برگشت‌پذیر نیست. نکند موقعی بیدار شویم که بگوییم:من کیستم تبه شده سامانی افسانه‌ای رسیده به پایانیافسانه چیست که به پایان برسد؟ در آن موقع بگوییم از دست ما چه چیزی رفت؟ واقعاً معلوم می‌شود که ارتباط با خدا برای ما مطرح نیست. در ذهن ما چه مفهومی نهفته است که ما را به خود جلب نمی‌کند؟ خدایا، ما را به سوی خودت جلب بفرما. خدایا، خودت ما را مورد عنایت قرار بده و عظمت نماز را برای ما قابل درک بفرما.فردا در آن هیجان و جریان، ابوثمامه صائدی آمد و گفت: یا اباعبداللّه، موقع اذان شده و آفتاب از نصف النهار گذشته است، خدمت شما نماز بخوانیم. البته بعضی‌ها می‌گویند خود حضرت اقدام فرموده بود. به هر حال، امام حسین علیه السلام فرمود:ذَکَّرْتَ الصَّلوةَ جَعَلَکَ اللّهُ مِنَ الْمُصَلّین«از نماز یاد کردی، خدا تو را از نمازگزاران قرار بدهد.»«حضرت به زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی دستور داد تا پیش روی او بایستند. سپس حضرت با نیمی از باقیمانده یارانش (به ترتیب نماز خوف) به نماز ایستاد. در این اثنا تیری به جانب حضرت پرتاب شد و سعید بن عبدالله خود را در مسیر تیر قرار داد و آن را به جان خرید. به همین منوال خود را سپر تیرهای دشمن نمود تا آن که از پای درآمد و بر زمین افتاد.» [۵۵۵] .بار دیگر می‌خواهم عرض کنم که خداوند به شما جزای خیر بدهد. این چند شب واقعاً با خلوص کار کردید. این فعالیت‌ها بی خلوص نمی‌شود و شوخی‌بردار نیست. امکان ندارد که این دل، آن قدر ارزان باشد که بگوییم این گریه‌ها، گریه ساختگی است. مسأله دل بالاتر از این حرف‌هاست.تو همی گویی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نی به پستولی باز در این روزها می‌بینیم که دلِ عرشیِ شما حرکت می‌کند و به هیجان درآمده است. اشک‌ها از

دریای این دل موج می‌زند. از خدا و هم‌چنین از این شهیدِ دار بقا و شهید راه انسانیت بخواهیم تا از خدا بخواهد که عشق و علاقه به نماز را در دل‌های ما بیافروزد.خدایا! پروردگارا! این عزیزان را که واقعاً می‌بینیم در عزای محبوب تو چگونه اخلاص دارند و آن را نشان می‌دهند، امشب با تو تعهد می‌کنند – من از طرف شما عرض می‌کنم و از طرف شما تعهد می‌کنم – خدایا تو را قسم می‌دهم به آن قطرات خون حسین، ان‌شاءاللّه این فرزندان عزیز ما نمازهای خود را ترک نکنند، خدایا آنان را موفق بفرما. خدا ان‌شاءاللّه به شما اجر بدهد، خدا به شما توفیق دهد. تعهد کردید، دیگر فراموش نفرمایید! پروردگارا! ما را با فلسفه وجودیمان آشنا بفرما. پروردگارا! ما را از این عبادتی که تفسیر شد و از آن عبادتی که در قرآن فرموده‌ای، محروم مفرما. خداوندا! پروردگارا! ما را در این دنیا موفق بفرما تا زندگیمان بیهوده سپری نشود. پروردگارا! ما را در تعلیم فلسفه و هدف زندگی به جوانان، یاری بفرما.پروردگارا! خودمان را عامل به گفتار خودمان قرار بده. خداوندا! پروردگارا! در این چند روز، چه از نظر احساسات پاک برای محبوبِ تو حسین علیه السلام، چه از نظر تفکرات و اندیشه‌ها درباره القاء مطالب و فکر درباره مطالب، لحظاتی را ما گذراندیم، آن لحظات را از همه ما قبول بفرما. پروردگارا! خداوندا! خودت وسایل درک و فهم و گردیدنِ جوانان را آماده بفرما. پروردگارا! ما را در مقابل جوانانمان شرمنده مفرما. یعنی در روز قیامت نشود که این‌ها واقعاً گریبان ما را بگیرند و بگویند: ما که آماده بودیم، ما که می‌خواستیم بفهمیم، ما که می‌خواستیم درک بکنیم، ولی چرا نگفتید؟ خدایا! پروردگارا! وسایل را خودت لطف کن و آماده بفرما و دستِ همه ما را از دامان علی و آل علی علیهم السلام، کوتاه مفرما. «آمین»

شهادت حسینی

اشاره

(شب ششم محرم، ۱۲ / ۲ / ۱۳۷۷. آخرین سال زندگیِ حسینیِ علامه جعفری؛ مردی که تا آخرین لحظه زندگی، حسینی زیست.)در با ارزش‌ترین کتاب‌هایی که در طول قرون و اعصار در دسترس بشر قرار گرفته و بعضی از آن‌ها خیلی [در سطح] بالاست، یعنی واقعاً مطلب برای گفتن داشتند و تا حدودی انسان را شناخته‌اند و درباره انسان حرف‌هایی زدند، مطالبی جاودانه وجود دارد. از میان مطالب مفید و حقایقی که در این کتاب‌های جاودانی و ابدی نوشته شده و نویسندگان نشان داده‌اند که وقتی این مطالب را می‌نوشتند تمام درونشان توفانی بوده، مسأله مرگ است.بشر با حساسیت بسیار عجیبی، مطالبی را در مورد مرگ بیان کرده است. بعضی از آن‌ها حقیقتاً جالب هستند. جمله‌ها به قدری عالی و به قدری رؤیایی و ملکوتی است که آدم احساس می‌کند، گوینده، گوشه‌ای از زندگی را فهمیده که برای مرگ چنین اهمیتی قایل است. زمانی که می‌خواستیم این جملات را [درباره مرگ] جمع‌آوری کنیم، بیش از صد مورد جمع‌آوری شد. بشر وقتی که مسأله مرگ را می‌خواهد مطرح کند، شورش و هیجانی عجیب در درون پیدا می‌کند. مخصوصاً وقتی که می‌خواهد معنای خاموش شدن زندگی را بفهمد: چه بادی به این چراغ [زندگی] خورد که خاموش شد؟ خاموش شدن این چراغ یعنی چه؟ در آیات شریفه، همان‌طور که ملاحظه فرموده‌اید، به مسأله حیات و موت اشاره شده و خیلی بااهمیت مطرح شده است. هم‌چنین در نهج‌البلاغه، در سخنان مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام درباره مرگ، تابلوهایی دیده می‌شود که بُهت‌آور است.

انسان وقتی که با دقت مطالعه می‌کند، می‌گوید خدایا! این مرد چند بار رفته و برگشته است؟ این مرد چند بار با قیافه حقیقیِ مرگ روبه‌رو شده است؟ ممکن است بعضی‌ها گمان کنند که مثلاً حضرت در عالم شهود ملاحظه فرموده است که مرگ یعنی چه، و با آن مقام بسیار والای علم و معرفت و حکمت که داشته‌اند، در حالات شهود این چهره را مشاهده فرموده‌اند. این امر ممکن است و نمی‌توان منکر شد، اما یک مطلب هست که انسان اطمینان دارد که در آشناییِ علی علیه السلام با مرگ بسیار مؤثر بوده و آن شناخت خود زندگی است. چرا این را مورد توجه قرار ندهیم؟ حقیقت این است که انسان‌هایی که با زندگی آشنایی پیدا کردند، مرگ برای آن‌ها یک چهره مبهم و ناشناس نیست و نخواهد بود. البته هر دو امر با هم قابل جمع است. می‌توانیم این دو احتمال را در نظر بگیریم که علی علیه السلام، هم در اوج عالمِ شهودی که به حال مبارکش دست می‌داد، مرگ را ملاحظه فرموده و هم در نتیجه شناخت زندگی، با مرگ آشنا شده است. چون وقتی کسی زندگی را شناخت، مرگ، خودش را به او نشان می‌دهد. دلیلِ آشنایی امیرالمؤمنین با مرگ، جملات بسیار عجیب در نهج‌البلاغه است. گاهی علی علیه السلام سوگند خورده و می‌فرماید:وَاللَّهِ لَوْلَا رَجَائِی الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِی الْعَدُوَّ – وَلَوْ قَدْ حُمَّ لِی لِقَاؤُهُ – لَقَرَّبْتُ رِكَابِی ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ [۵۵۶] .«و به خدا سوگند، اگر در موقع رویارویی با دشمن، امید شهادت نداشتم – که در آن رویارویی، مرگ برای من مقدّر باشد – مَرکبم را حاضر می‌کردم، سپس از شما مردم جدا می‌گشتم.»یعنی؛ قسم به خدا، وارد عرصه جنگ و جهاد نمی‌شوم، مگر به امید آن که کالبد را در همین جایگاه ماده و مادیات رها کرده و پرواز کنم. به امید شهادت است که وارد میدان می‌شوم. در جای دیگر فرموده است:وَاللَّهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّه [۵۵۷] .«سوگند به خدا، اُنس فرزند ابوطالب با مرگ، بیش از انس کودک شیرخوار است به پستان مادرش.»یا موقعی که آن ضربت نهایی به مغز مبارکشان اصابت می‌کند، می‌فرماید:فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَه«به خدای کعبه قسم، رها شدم (نجات پیدا کردم.)»این آشنایی با مرگ، مربوط به آشنایی با زندگی است. بیایید برای این که مرگ به ما دهن کجی نکند یا به یاد مرگ بودن، ما را ناراحت نکند، یک بار دیگر برای شناخت زندگی بیندیشیم. این تفکرات، زود به نتیجه می‌رسد و مشکل نیست. فقط انسان باید احساس و دریافت کند که: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون. [۵۵۸] «ما از آنِ خداییم و به سوی او باز می‌گردیم». نه این که یک آیه از قرآن بخواند – که البته آن هم ثواب دارد – نه این که بخواهد فصاحت و زیباییِ این آیه را درک کند – که خیلی زیباست –. فصاحتِ [جملاتِ قرآن] به گونه‌ای است که حتی ما که عرب نیستیم، اگر کمی از ادبیات عربی و از محتوای آیه اطلاع داشته باشیم، می‌توانیم بفهمیم که این سخن، ساختِ آن ریگزار عربستان نیست. اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون. این کجا و آن فرهنگ کذایی که می‌گفت ما از این قبیله هستیم، کجا؟ آن فرهنگ که می‌گفت ما نژادمان این است: یا می‌کشیم یا کشته می‌شویم. یا ما خونخواهی می‌کنیم، یا آن‌ها خونخواهی می‌کنند.انّا للّه و انّا الیه راجعون. فاصله بی‌نهایت است. از کجا به کجا؟ کدام آسانسوری، بشر را از این جا بکشد و به بالا ببرد؟ با کدام سرعت؟ با سرعت بی‌نهایت.در دوران جاهلیت، پیوندهای قبیله‌ای چنان بود که هر عضو قبیله می‌گفت: من وطنم این‌جاست. من چنینم و چنانم:وَ ما اَنَا اِلاّ مِنْ غُزَیَّةَ اِنْ غَوَتْ غَوَیْتُ وَ اِنْ تَرْشُدْ غُزَیَّةُ اَرْشُدِ«من از قبیله غزیّه هستم. اگر غزیّه گمراه است، من هم گمراه هستم. اگر غزیّه رستگار است، من هم رستگارم. (من چنین هستم.)»این فرهنگ را ببینید، سپس بگویید: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون. اصلاً قابل تصور نیست. فاصله آن‌قدر زیاد است که مغز را مضطرب می‌کند. اگر بزرگان عرب قدرت داشتند، در آن زمان که پیامبراکرم صلی الله علیه وآله همه آنان را متزلزل کرده بود و فرهنگ و آقایی را از دست آنان می‌گرفت، اگر دست پیغمبر را می‌گرفتند و [به اعراب] می‌گفتند این هم استاد شماست، غائله ختم می‌شد. نتوانستند کسی را پیدا کنند که بالاتر از او سخن بگوید. این خیلی آسان بود که بگویند شما مطالبی را که بیان می‌کنید، معلم و مربی و یا استاد شما این شخص است. آیا فرمول اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون را که جمله‌ای مافوق آن برای بشر وجود ندارد، می‌توان از آن فرهنگ سراغ گرفت؟ آیا می‌توان از آن فرهنگِ زمینیِ پست چنین نتیجه‌ای گرفت؟ بنابراین، مسأله مرگ در منابع اسلامی به طور جدی مطرح است. بعضی از جوامع امروزی، به مرگ اعتنا ندارند و اصلاً درباره مرگ بحث نمی‌کنند. البته تاریخ و سابقه بی‌اعتنایی به مرگ کمی جدید است، و الّا می‌بینیم که مثلاً تا صد سال پیش، نویسنده‌های بزرگِ دیگر کشورها هم درباره مرگ تعبیرات عجیبی دارند. معلوم است که درون آن‌ها موج عجیبی بوده است. در یکی از دفترهای مثنوی، مولوی درباره حضرت صالح علیه السلام تابلویی از مرگ را چنین ترسیم کرده است: [۵۵۹] .مردم، سخنان

این پیغمبر بزرگ و این برگزیده خدا را گوش ندادند و او آنان را نفرین کرد. خودخواهی‌ها و خودکامگی‌ها، دود از دودمانشان درآورده بود. دیگر صالح را چگونه بشناسند؟ غیر از خودشان کسی را نمی‌شناختند. خداوند متعال فرمود که – به اصطلاح ما – کمی هم صبر کن. چنان‌که به حضرت نوح علیه السلام فرمود صبر کن و عجله نکن. بعد از این که حضرت صالح به کلی مأیوس شد، خداوند فرمود روز اول از شهر بیرون برو. روز اول هوا زرد شد. روز دوم قرمز شد. روز سوم سیاه شد و آن روز، روز عزا بود. همه مردم، تک تک افتادند. حضرت صالح از سرزمین خود بیرون رفت. بعد از چند روز که مراجعه کرد، مشاهده نمود تمام شمع‌ها خاموش است. گویی چراغی به نام چراغ زندگی در این دیار هرگز وجود نداشته و روشن نبوده است. اول شروع کرد: ای زبانتان کج، ای مغزتان کج، ای دستتان کج، ای پایتان کج، مگر من به شما نمی‌گفتم، مگر من به شما پند نمی‌دادم، مگر نصیحت نمی‌کردم؟ حتی مگر تهدید نکردم، که دنباله این [اعمال شما] عذاب است؟ اما گوش فرانادید. باز خطاب و توبیخ کرد. یک وقت احساس کرد که در درونش چیز دیگری موج می‌زند. تعجب کرد که این موج چیست؟ فکر کرد که خودش آنان را به کشتن داده است و او مرگ را بر سر این مردم فرود آورده است. از خود پرسید این چه حالی است؟ ناگهان بر این مردم که تک تک افتاده بودند، احساس ترحّم کرد. تا دیروز، آرزوها و امیدها در مغز داشتند. تا دیروز، محبت‌ها به یکدیگر داشتند، و امروز گویی این‌ها در این دنیا نفس نکشیده‌اند. سکوت! ترحّمِ او را فراگرفت و در درون خود با خدا به راز و نیاز پرداخت: خدایا، این‌ها را من به کشتن دادم! این ترحّم چیست؟ این‌ها کسانی هستند که دستشان کج، پایشان کج، سخنشان کج، مغزشان کج، روحشان کج و جانشان کج بود. این چه جای ترحم است؟ این معنا را احساس کرد که ای صالح، آنان با دست تو خاموش شدند. کمی فکر کن، که مبادا نفرین تو نابجا بوده و عجله کرده باشی. ای صالح، حیات و زندگیِ اینان را، بر باد مرگ سپردی و اکنون همه آنان با سکوتی ابدی به خاک افتاده‌اند.این فرمول اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون، پاسخگوی تمام این ناراحتی‌هاست. آرامش‌بخشِ وحشت و اضطرابی که در موقع مرگ سراغ انسان‌ها را می‌گیرد، فقط همین جمله اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون است. جمله دوم هم ندارد. همان‌گونه که برای بیان هدف و فلسفه زندگی، غیر از این جمله‌ای نداریم و نخواهیم داشت. نه این که تا حال این را نگفته‌ام و بعد از این خواهم گفت. اگر زندگی و معنای زندگی این است که ما با آن در ارتباط هستیم، ما زنده‌ها این (انا للّه...) را می‌چشیم و با آن آشنا هستیم. این برای خود انسان یقین است. جوانان عزیز دقت کنند و در مطالعات بعدی هم خیلی با حواس جمع مطالعه کنند. فقط این جمله جوابگوست: اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون. و الّا آن چه که وسیله خود زندگی طبیعی است، نمی‌تواند برای زندگی هدف باشد، آن هم در حد معنای والای آن که بگوییم: «من اگر آزاد مطلق بشوم که این کار را بکنم یا آن کار را نکنم، به هدف زندگی می‌رسم». بسیار خوب، شما آزاد هستید. شما این توانایی را دارید که هر کاری مایل باشید، انجام دهید. آیا این [توانایی]، هدف شما محسوب می‌شود؟ یا این که فقط علم، هدف است؟ یا این که من فکر می‌کنم، مغز من به عظمت جام جهان نمایی است که در افسانه‌ها آمده و تمام هستی در آن منعکس است؟ حال، با این معرفت و با این علمِ جهان شمول که هستی در آن منعکس است، من چه کار کرده‌ام و بالاخره نتیجه‌اش چیست؟ مفاهیمی از جمله ثروت، شهرت، زیبایی و... تا به حال برای فلسفه زندگی گفته شده است، اما هیچ کدام قانع‌کننده نیست. فقط و فقط همین اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون مهم است، به شرط این که بشر بشنود. اگر نشنود، به چه کسی ضرر می‌رسد؟ ضرر فقط متوجه خودِ بشر است. [بشر باید] بشنود که زندگی به این عظمت، نمی‌تواند هدف خود را در پایین پیدا کند. چنان که تاکنون نتوانسته است پیدا کند.برای توجیه لذایذ اپیکوری و لذایذ خودخواهی در این زندگانی، بشر را در پایین گرفتار نکنید، زیرا این امر شایان تمجید نیست. چون می‌دانیم از این‌جا برای او بهره‌ای نخواهد بود که زندگی چیست؟ آیا آش دهن‌سوزی بود یا نه؟ گاهی یک درد آن، یک عمر لذت را نابود می‌کند. گاهی بعضی از دردها به قدری زهرآگین و شرنگ‌زاست که انسان می‌گوید اگر مرا مخیّر می‌کردند با این تلخی‌ها، آیا هفتاد، هشتاد سال لذت می‌خواهی یا نه؟ می‌گفتم مرا به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان! این هم نوعی زندگی است. مخصوصاً اگر کسی آگاهی هم داشته باشد که در همین حال که درون او از خنده لبریز است، فقرهایی هم وجود دارد که انسان‌های گرسنه و برهنه را در حال جان کندن نگه داشته است، اما او در حال خنده است. یا در آن حال که کسی در لذایذش غوطه‌ور است – بدون آن که متوجه باشد – ارواحی در آتش جهل شعله‌ور هستند.اگر آدمی به این مسائل توجه کند، آیا واقعاً لذت او در این دنیا عمیق می‌شود؟ [قطعاً] نمی‌شود. با این احتمال تلخی‌ها، چه‌طور

امکان دارد در این جا از شکم حیات، فلسفه و هدف درآورد؟ به هر حال، اگر در مسأله مرگ دقت بفرمایید، خیلی از متفکران بزرگ، مخصوصاً اگر کمی شامّه جان‌شناسی هم داشته باشند، در مقابل مرگ زانوهای بشر را لرزانده‌اند.«با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده‌ایم و اشک سوزان بر کناره زرّین آن فرومی‌ریزیم، اما روزی فرامی‌رسد که دست مرگ، نقاب از دیدگان برمی‌دارد و هر آن‌چه را که در زندگانی، مورد علاقه شدیدِ ما بود، از ما می‌گیرد. فقط آن وقت می‌فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست، از این جام، جز باده خیال ننوشیده‌ایم.» «لرمانتوف»چون انّا للّهِ او (انسان) درست نیست. للّه را ندارد، تا با اِلَیْه ختم کند و قضیه تمام شود. کسی که به اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون توجه ندارد، اگر از او بپرسید، از کجا آمده‌ای؟ می‌گوید نمی‌دانم؛ یک نر و ماده بودند که از آن‌ها به‌وجود آمده‌ام. واقعاً استدلال او چنین خواهد شد. آن نر و ماده هم به نر و ماده قبلی حواله خواهند کرد. پس انسان چگونه می‌تواند درباره زندگی، با قیافه‌ای زیبا بیندیشد و لذایذِ زندگی را زیر پا بگذارد و از تلخیِ زندگی به مرگ، نجات پیدا کند؟ چرا تمام آن امیدها، آرزوها و احساسات به یکباره سکوت و رکود پیدا می‌کند؟ چرا زانوهای بشر در مقابل مرگ می‌لرزد؟ابن سینا رساله‌ای به نام «رسالهٔ فی دفع الغم من‌الموت» دارد، که رساله‌ای است درباره دفع اندوه از مرگ، و رساله خیلی ذی‌قیمتی است. ایشان شش انگیزه و دلیل برای ترس از مرگ بیان کرده است، که با لطف خدا عرض خواهم کرد: [۵۶۰] .

انسان نمی‌داند مرگ چیست؟

چون هر انسان همان‌گونه که تولد را یک بار می‌بیند، مرگ را هم یک بار می‌بیند. یعنی انسان نمی‌داند درد مرگ چه‌قدر است؟ نمی‌داند احساسات و مشاعر انسان، مغز و ذهن آدمی، هم‌چنین اعصاب آدمی چه وضعیتی پیدا می‌کند؟ این پرچمدار علم و معرفت – ابن سینا – می‌گوید: پس شما از مرگ نمی‌ترسید، بلکه از جهلتان می‌ترسید که نمی‌دانید مرگ چیست. به قول آن شاعر: من نگفتم جهل من گفت، آن مگیر. فردی به کسی که مربیِ او بود و واقعاً می‌خواست او را از مرگ نجات بدهد، دشنام می‌داد. او را در ظاهر اذیت می‌کرد تا مرگ را از او دور کند. بعد از این که احساس کرد او را از مرگ نجات داده است، گفت: آیا شما آن ناسزاهایی را که من می‌دادم، می‌شنیدید؟ مربی گفت: بلی، می‌شنیدم. گفت: ای عزیز، ای زنده کننده من، ای مَلَک حیات، ای نماینده خدا، واقعاً آن مطالبِ ناشایستی را که می‌گفتم، می‌شنیدی؟ آه چه کنم؟ من نگفتم، جهل من گفت آن مگیر. [۵۶۱] گفت: بر من اعتراض مکن. نادانیِ من آن ناسزاها را داد. ای مربیان و ای معلمان، گاهی جهلِ انسان‌های مورد تعلیم و تربیتِ شما، باعث می‌شود که به شما اهانت کنند، اما شما کار تربیتی خود را انجام بدهید.شمّه‌ای زین حال اگر دانستمی گفتن بیهوده کی تانستمی [۵۶۲] .اگر می‌دانستم که شما می‌خواهید مرا از مرگ نجات بدهید:بس ثنایت گفتمی ای خوش خصال گر مرا یک رمز می‌گفتی ز حاللیک خامش کرده می‌آشوفتی خامشانه بر سرم می‌کوفتی [۵۶۳] .بیایید کمی ظرفیت و تحمل پیدا کنیم. بیایید کمی درونمان را گسترش بدهیم و در مقابل هر تنشی، با تنش جواب ندهیم. بیایید هر آتشی را که می‌خواهد شعله‌ور شود، با آتش خاموش نکنیم، بلکه با آب خاموش کنیم. مَثَلی در فارسی داریم که: «او خرِ خودش را می‌رانَد»، یعنی او مشغول کار خودش است و اصلاً توجه به شما ندارد.
گفت:می‌شنیدم فحش و خر می‌راندم ربِّ یسّر زیر لب می‌خواندم [۵۶۴] .از سبب گفتن مرا مقدور نه ترک تو گفتن مرا میسور نهدر زیر لب می‌گفتم خدایا! خودت آسان کن. خدایا! آیا این‌ها انسانند؟ به راستی انسان چه قدر بزرگ می‌شود و چه قدر عظمت پیدا می‌کند! برای نجات دادن انسانی، هزاران اهانت می‌شنود، سپس می‌گوید: من نگفتم، جهل من گفت آن مگیر. این جا هم ایشان (مولوی) می‌گوید از جهل بترسید. چون می‌گویید ماهیت مرگ را ما نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم در هنگام مرگ چه می‌شود. بسیار خوب، برای نادانی‌ات گریه کن. چاره نادانی، کلافه شدن نیست. شناخت زندگی، مرگ را برای شما آشنا خواهد ساخت؛ همان‌گونه که حسین

بن علی علیه السلام با مرگ و شهادت آشنا بود. تمام این‌ها را طی سالیان طولانی می‌شنوید و خودتان هم در تواریخ می‌خوانید.این سخن یک بچه است: اَحْلی مِنَ الْعَسَل. حسین بن علی به قاسم بن الحسن گفت: ای فرزند برادرم، مرگ را چگونه می‌بینی؟ پاسخ داد: احلی من العسل، «از عسل شیرین‌تر». چنین پاسخی در این سن بر اثر تماس و قرارگرفتن در شعاع جذابیت حسین بود. بچه هم که معصوم نیست، البته معصوم‌زاده و امام‌زاده است و مقام شامخی دارد، ولی به طور ذاتی معلومات به او نداده بودند. او در همان چند صباح که از مدینه راه افتاد و در خدمت عمویش بود، احساس کرد که زندگی و مرگ معنایی بالاتر از این‌ها دارد. در همان چند روز، درسی را که می‌بایست بخواند، خواند. یا در کلمات خود امام حسین، می‌بینید مرگ چگونه مطرح می‌شود، زیرا جاهل نیست و می‌داند مرگ چیست.

سختی دل کندن و چنگال برداشتن از این مادیات

سختیِ دل کندن و چنگال برداشتن از این مادیات، که انسان چنگ را در آن فروبرده و نمی‌تواند آن را از این ماده و مادیات بیرون بکشد. ابن‌سینا می‌گوید: انگیزه دومِ ترس بشر از مرگ، عبارت از «تلخی و سختیِ دل کندنِ علایق از ماده و مادیات است»، که واقعاً هم همین‌طور است. این دیگر یک بحث علمی و فلسفیِ دشوار نیست، بلکه انسان با مراجعه به خویشتن، آن را احساس می‌کند. چاره آن نیز خیلی روشن است. ریاضت هم نمی‌خواهد، بلکه بر چیزی که شرعاً به دست انسان رسیده است، باید مالک باشد، ولی بداند که کلید چیز به دست آمده باید در دست او باشد، نه کلید انسان در دست آن. شما باید مالک آن باشید. در روایتی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله آمده است که فرمود:وَلَوْ اَنَّ رَجُلاً اَحَبَّ حَجَراً لَحَشَرَهُ اللّه مَعَه«اگر مردی یک سنگ را دوست داشته باشد (و محبّتش نسبت به آن سنگ شدید باشد)، با همان محشور خواهد شد.»گاهی انسان به سنگ یا به آن‌چه که مورد علاقه اوست، تبدیل می‌شود. بشر بر مبنای همان مورد علاقه، مسخ می‌شود.گر در دلِ تو گل گذرد گل باشی ور بلبلِ بی‌قرار، بلبل باشیتو جزئی و او کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشیچرا سنگ می‌شوید؟ بعضی‌ها تبدیل به ساختمان می‌شوند. ساختمان برای سکونت است، نه برای پرستش. بعضی به ریال تبدیل می‌شوند. حال، اگر بخواهیم جانِ آشفته آن اشخاص را تعریف کنیم، جان آشفته آنان پول یا ساختمان شده است! در صورتی که، نوش جان کسی باد اگر مالک پول باشد، البته در حدود مشروع آن. دست کندن از این زیبایی‌ها و چنگال را بیرون کشیدن از این زیبایی‌ها و شهرت‌های جهانی مهم است. دیوید هیوم می‌گوید:«اکنون که دیگر عمرم به آخر می‌رسد، ناراحتی روده‌هایم و معده‌ام مرا اذیت می‌کند، اما شهرتم خیلی عالم‌گیر شده است.»انسان خیال می‌کند که بت فقط همان [سنگ و چوب] است. می‌گوید: «شهرتم خیلی اوج گرفته، اگرچه مزاجم در حال افول است». اگر موارد مذکور را تحلیل کنید، معنای «اَحْلی مِنَ الْعَسَل» را خواهید فهمید. یا آن‌طور استقبال امام حسین از شهادت و مرگ یعنی چه؟ برای کسی که میانسال بوده و حتی پیر هم نشده بود. حضرت سیدالشهداء علیه السلام، ۵۷ سال داشت. بچه شیرخوار داشت و تقریباً اوایل میانسالیِ ایشان بود، با این حال می‌بینید که مرگ برای ایشان چه معنایی دارد.

انسان نمی‌داند که پشت سر مرگ چه خبر است

[ترس از این دارد که] نکند به خاطر آن چه که انجام داده است، مورد سؤال قرار بگیرد. در این دنیا، همه زندگی را با یک بلی، نه‌خیر، گرچه، ممکن است، شاید، بعید نیست و...، گذرانده است. زندگی در این دنیا را با شوخی گذرانده است و می‌گوید نکند در آن‌جا، کار را جدی بگیرند. می‌ترسد از این که چنین باشد. این که ترس ندارد، جدی بگیرید تا جدی نخورید. حقیقتاً به دستورهای الهی رفتار کنید و به ریش مرگ بخندید. به جای این که مرگ به ریش شما بخندد، شما به ریش مرگ بخندید. انسان وقتی واقعاً حق و حقوق انسان‌های دیگر را ادا کرد، خنده نباید از درون او قطع شود. اگرچه روزی، دردی او را بگریاند. این گریه از چشم است، ولی دل در حال خنده است.یکی از عرفای بزرگ، مرحوم آقا میرزا هادی حائری رحمه الله که ما سالیانی توفیق دیدار ایشان را داشتیم، بیمار شد و ایشان را به بیمارستان برده بودند. آخرین کسالت او بود و یک روز مانده بود که از دنیا برود. من تلفن کردم تا حال ایشان را جویا شوم. فرزند ایشان گوشی را برداشت و بعد گوشی را به ایشان داد. من سلام کردم و گفتم آقا حالتان چه‌طور است؟ درست مثل یک آدم ۲۵ ساله در میان ناز و نعمت و هیجان پاسخ داد. اصلاً مثل این که هنوز سرپل مرگ نرسیده است. در صورتی که سرپل در حال عبور بود. گفت: «حال را می‌فرمایید یا مزاج را؟» گفتم هر دو را بفرمایید. گفت: «اما مزاج تمام شده و دیگر بقایی ندارد و آخرین لحظات من است. ولی فلانی، آن خنده‌ای که در درون من از موقع بلوغ شروع شده است، هنوز هم وجود دارد. می‌خندم و از این دنیا می‌روم. آن مسرّت و سرور هنوز در دلم هست و خاموش نشده است».آیا مرگ برای این مرد، ترسناک و وحشتناک است؟ نخیر، زیرا احساس کرده که مرگ چیست و آن خنده کار خودش را کرده است. با احساس این که من در این مسیر قرار گرفته‌ام: از «انّا للّه» به مسیر «و انّا الیه راجعون». پس چرا نخندد؟ چرا حتی گریه را پیغام الهی نداند؟خنده از لطفت حکایت می‌کند گریه از قهرت شکایت می‌کنداین دو پیغام مخالف در جهان از یکی دلبر روایت می‌کندگریه بر مزاجی که آخرین لحظات خود را می‌گذراند و با آن خنده درونی که با یکدیگر نزاع نداشتند. مزاج انسان تمام می‌شود و مسلماً درد را احساس می‌کند. در هنگام سکرات، دانه دانه آن چه را که به او داده‌اند، پس می‌گیرند. رکود شروع می‌شود. پاها و دست‌ها از حس می‌افتد، اما مسلماً آن خنده نمی‌گذارد که آه بکشد و بگوید مثلاً الان پا از حس افتاده است. خدایا! پروردگارا! چند شبی و چند روزی در هر سال، با آشنای زندگی و مرگ در تماس قرار می‌گیریم. همین‌طور که ملاحظه فرموده‌اید، این تماس هم برای مردم ما جدی است. لذا، توقع و انتظار می‌رود که ان‌شاءاللّه از این چند روز، درس‌های بزرگی فراگرفته بشود.خدایا! ما را از برکات این چند روز درس بزرگ محروم مفرما. پروردگارا! خداوندا! جوانان ما را در آشنایی با حسین یاری و یاوری بفرما. پروردگارا! حکمت این نهضت بزرگ، حکمت این جانفشانی بزرگ، حکمت اصیل این معرفی زندگی و مرگ را بر ما قابل درک بفرما. خداوندا! جوانان عزیز ما را برای یک آینده روشن و درخشان آماده بفرما. السلام علی الحسین و علی علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین. یا اباعبداللّه! تا عمر داریم، شب‌ها و روزها به یاد تو خواهیم بود. البته نه فقط همین شب‌ها و روزها، بلکه هرگاه انسان و انسانیت برای ما مطرح شود، خواهیم گفت پیشروِ ما حسین بن علی چنین کرد و چنین برای ما درس گفت. خداوندا! ما را از درس‌های حسینی برخوردار بفرما. «آمین»

عظمت حسینی

اشاره

(شب هفتم محرم، ۱۳ / ۲ / ۱۳۷۷.)قُلْ یا أَیُّهَا الَّذینَ هادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّکُمْ أَوْلِیاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقِین [۵۶۵] .«بگو ای کسانی که به دین یهود گرویده‌اید، اگر گمان می‌کنید دوستان خداوندی شمایید نه سایر مردم، پس مرگ را آرزو کنید اگر راست می‌گویید.»بحث جلسه پیش، این بود که علل وحشت از مرگ چیست و چرا این وحشت، دامان انبیا و ائمه و اولیاءاللّه را نگرفت و آنان بیم و هراسی از مرگ نداشتند؟ همان‌گونه که قبلاً عرض شد، از دیدگاه یکی از بزرگان (ابن سینا)، سه انگیزه را بیان کردیم. انگیزه سوم را دوباره عرض می‌کنم که چرا بشر از مرگ می‌ترسد؟ ایشان می‌گوید:[انسان جاهل] گمان می‌کند که وقتی بدن او در زیر خاک پوسیده و متلاشی شد، ذات، شخصیت، من و جان هم نابود می‌شود. البته جای تأسف است که جان به این عزیزی و روحِ به این باارزشی از بین برود. یک ترس او از خودِ نابودشدنش است که فکر می‌کند «با مرگ همه چیز واقعاً تمام می‌شود».

دیگری هم این است که اگر مغز آدمی معتدل کار کند و اگر (این اگر مهم است) وضع روانی‌اش معتدل باشد، بقا را در خود احساس می‌کند، زیرا چیزی که در آن‌جا هست، ماندگار است. اگرچه حقیقت آن را هم نفهمد و نداند که آن چه که در درون اوست، جان و شخصیت و روح نامیده می‌شود، حتی «من» هم نامیده می‌شود. این‌ها (شخصیت و روح) هر چه باشند، فنا به آن‌ها راه ندارد، زیرا از ماده گرفته نشده‌اند که اگر ماده را از آن‌ها بگیرند، از ادامه کار باز بمانند.بقا ندارد عالم و گر بقا دارد فناش گیر که حق چون بقای ذات تو نیستای فرزند آدم، به درونت توجه کن و ببین آیا آن حقیقت که می‌یابی، رفتنی است؟ یک علت بیم و هراس و دهشتی که در هنگام تصورِ مرگ به انسان‌ها روی می‌آورَد، این است که از درون به او گفته می‌شود: باور نکن که من نابود بشوم. منشأ من این عناصر نبود که اگر عناصر از بین برود و خاک شود، من مضمحل بشوم. عناصر، مَرکب آن (روح) بود که در دار دنیا چند صباحی آن را نگه داشت و آماده ورود به ابدیت کرد. بقای ذات آدمی مربوط به این ماده نبود که اگر متلاشی شد، جان هم متلاشی بشود. و الّا آیا امکان داشت که جلوی این درنده را گرفت؟ که تاریخش این قدر طول بکشد؟ اگر فقط جنبه طبیعت خود را به کار می‌انداخت و احتمال این را نمی‌داد که روزی پس از این روزها است، و وقتی ابدیت برای بشر مطرح نباشد، همه چیز برای او ممکن است. این را تاریخ بشریت نشان می‌دهد. هر قدر هم ما بخواهیم بشر را تبرئه کنیم، تاریخ قبول ندارد. به هر حال، این امر به طور نامحسوس، کار خود را در درون بشر انجام می‌دهد.یا سبو یا خم مِی، یا قدح باده کنند یک کفِ خاک در این میکده ضایع نشودچند روز می‌توان کسی را فریب داد؟ چند روز انسان می‌تواند خودش را فریب بدهد؟ همیشه چند بیت زیبا را من زمزمه می‌کنم، که یکی از آن‌ها بیت زیر است. شاعر در این بیت غوغا کرده است. در طول تاریخ، بیتی که به عنوان یک نشانه ثابت فرهنگِ بشری این قدر عمر کند، واقعاً کم است.روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی گر نه این روزِ درازِ دهر را فرداستی«ناصر خسرو»اگر بشر فردایی نداشته باشد، این دنیا رقاص‌خانه است. یعنی اگر هر کس نبُرْد، نکشت، نزد و غارت نکرد، باخته است! ولی فقط قوانین نیست که دست بشر را این طور بسته باشد. اگرچه کیفرها و مجازات‌ها مؤثر بوده و واقعاً مؤثر است، اما اصل، آن اندیشه‌ای است که در درون انسان‌ها می‌گوید: آیا واقعاً من در این‌جا تمام می‌شوم؟ باور نمی‌کنم! مخصوصاً در موقعی که آرامش باشد و جان، کمی دقیق و صاف درباره خودش فکر کند، از خود می‌پرسد: آیا کار من در این‌جا تمام می‌شود؟ منی که تمام هستی را در یک مشت دریافت می‌کنم، منی که به هستی مشرف می‌شوم، آیا من در این‌جا نابود می‌شوم؟ این مسأله در ذهن بشر قاطع نیست. لذا، حتی یکی از متفکرانی که درباره مذهب رأی مثبت ندارد، می‌گوید: «ما هیچ دلیلی نداریم که وقتی مغز بشری متلاشی شد، شخصیت او هم نابود می‌شود. احتمال بقای شخصیتِ او خیلی هم قوی است». گوینده این سخن (برتراند راسل)، شکاکِ درجه یک قرنِ ماست، که من درباره انتقاد از شک ایشان، رساله‌ای در حدود سی، چهل صفحه در مقدمه نقد و بررسی سخنان ایشان نوشته‌ام، که شک ایشان از کجاست و چیست؟برای این‌گونه اشخاص، ما سؤالی بدین صورت مطرح می‌کنیم: ای گوینده این مطلب، شما که می‌گویید یقین نیست که وقتی مغز آدم متلاشی شد، تمام موجودیت او از بین برود، و احتمالاً شخصیت و نفس او باقی بماند، ما فقط یک سؤال داریم. سؤال یک طلبه و یک دانشجو چنین است: پس شما پنجاه درصد احتمال می‌دهید که زندگی بشر در این جا تمام نمی‌شود. ما می‌خواهیم ارزیابی

کنیم که در مقابل این پنجاه درصد احتمال چه کنیم؟ آیا می‌توان گفت ان‌شاءاللّه بز بود؟ نه تنها با احتمال پنجاه درصد، بلکه یک درصد، این احتمال در مورد چیست؟ آیا مورد احتمال، گم شدن یک دستمال است؟ یا احتمال گم شدن دو صفحه کاغذ است؟ یا احتمال این که شخصی به شما یک ناسزا بگوید؟ نخیر، احتمال این است که حقیقتِ تو باقی و پایدار و جاودانی است! این احتمال از صد هزار یقین به این که اگر بخواهم از لیوان آب بخورم، از دستم می‌افتد و می‌شکند، مهم‌تر است. آیا شما یقین دارید؟ داشته باشید. بحث شکستن یک لیوان مطرح نیست. آدم نمی‌فهمد که بشر این‌گونه مسائل را چگونه برای خودش حل کرده است. البته مغز او حل نکرده، بلکه هوی و هوس برای او حل کرده است. مغز می‌گوید شما خودت می‌گویی به احتمال پنجاه درصد این بشر باقی می‌ماند، در صورتی که در محتمل‌های مهم، یک درصد نیز کارساز است. به‌عنوان مثال؛ احتمال بدهید این مسجد دو راه دارد. فرض کنید اگر از آن راه بروید، به شخصیت شما اهانتی خواهد شد که تا مرگ گریبان شما را فشار خواهد داد. با توجه به این اهانت، آیا از آن راه می‌روید؟ حتی به احتمال یک درصد، نه صد در صد، از آن راه نمی‌روید، زیرا محتمل و موضوع مهم است. حتی اگر احتمال یک در هزار باشد، به آن توجه می‌کنید و اهمیت می‌دهید. ولی آن چه ما احتمال می‌دهیم چیست؟ به هرحال، این شخص (متفکر) می‌گوید من شک دارم. می‌گوییم شک خود را داشته باش. اصلاً نیاز به شک نیست، احتمال است، زیرا در شک، پنجاه درصد است که انسان می‌گوید من می‌مانم و این کارهای من، روزی مورد سؤال قرار خواهد گرفت. چه رسد به یک، دو، سه، چهل و نه، پنجاه درصد. خدایا! پروردگارا! مغز و روان ما را در مقابل این مسأله حیاتی، از انحراف نگه دار.بنابراین، انگیزه سوم ترسِ بشر از مرگ، این بود که بشر گمان می‌کند که وقتی بدن پوسید و متلاشی شد، ذات او هم از بین می‌رود. همان‌گونه که عرض شد، چنین گمان نکنید. کسی که چنین ترسی دارد، به بقای نفس جاهل است. جاهل است به کیفیت معاد که چگونه برمی‌گردد. در حقیقت، این شخص از مرگ نمی‌ترسد، بلکه جاهل است به آن چه که باید بداند. چیز مهمی را از دست داده و علم به یک چیزِ خیلی مهم ندارد. جاهل است به چیزی که روی آن جهل از او نخواهند گذشت. [به او خواهند گفت:] می‌خواستی بیندیشی و فکر کنی!

انسان گمان می‌کند همراه مرگ دردی است بزرگ

انگیزه کسی است که گمان می‌کند همراه مرگ دردی است بزرگ، غیر از دردهای بیماری‌ها، که او را سخت اذیت خواهد کرد. ابن‌سینا می‌گوید: این گمان، گمان صحیحی نیست. همان‌طور که می‌دانید، ابن سینا طبیب هم بوده و کتاب قانون را در پزشکی نوشته است. می‌گوید ما نمی‌دانیم که چه می‌شود و در درد چه می‌گذرد. ولی آن‌چه که مسلم است، به تدریج که قوا از کار می‌افتند، با از کار افتادن هر کدام، حیرت و حالت عجیبی به انسان دست می‌دهد، اگرچه درد او به آن شدت نباشد. جناب آقای ابن‌سینا، مجرد این که ما نمی‌دانیم آیا دردِ مرگ سخت‌تر از بعضی از دردهای بیماری‌ها در حال زندگی است، کافی نیست. به جهت این که وقتی قوا یک به یک از کار بیفتد، هریک از آن‌ها خودش شبیه به یک جان کندن است. در این مورد باید دقت داشته باشیم. این مطلب را از ابن سینا نمی‌پذیریم.

انسان به دلیل عذاب و کیفری که احتمال می‌دهد دنبال مرگ باشد از مرگ می‌ترسد

پس او از کار خود می‌ترسد، از مرگ نمی‌ترسد. تو (انسان) در این‌جا از مرگ نمی‌ترسی، بلکه از خودت می‌ترسی. تو که احتمال می‌دهی که به دنبال مرگ، کیفرها و عذاب و عِقاب باشد، علت آن‌که خود به خود یا از آسمان نمی‌آید، پس دروغ نگو، دزدی، خیانت و ظلم نکن، رابطه‌ات را با خدا قطع نکن. اگر احساس کردی که این مقام از آنِ تو نیست، و شخصی دیگر بهتر از تو می‌تواند در این مقام مدیریت کند، لطف کن و بلند شو بگو: شما بفرمایید جای من، و دیگر از عِقاب و عذابِ بعد از مرگ نترس. سخن ابن سینا در این مورد خیلی روشن بوده و خوب استدلال کرده است. خداوند ما را نیافریده است که به ما عذاب بدهد. هدف از خلقت بشر، این نبوده است که بیافریند و عِقاب کند.من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنمآن شهیدِ دار بقا، آن افتخار ارزش‌های انسانی که حسین بن علی نامیده می‌شود، در دعای عرفه چنین عرض می‌کند: – البته جوان‌ها کمی دقت کنید، این جمله را که از امام حسین علیه السلام نقل می‌کنم، در سرنوشت شما اثر می‌گذارد – «الهی، تو بی‌نیازتر از آن هستی که سودی از خودِ تو به تو برسد، کجا مانده که سودی از طرف من به تو عاید گردد؟» [۵۶۶] آیا با این «اللّه اکبر»هایم به تو سود برسانم؟صلوات اللّه علیک یا ابا عبداللّه. به حق نشسته‌ایم به یاد تو. به حق، در هر سال چند روز و چند شب به یاد تو می‌نشینیم، ای یاد تو در اعماقِ جان ما. ای نام تو بالاترین فریاد عدالت در مفهوم آن. من جمله‌ای به عظمت این عبارت امام حسین علیه السلام ندیده‌ام. برای توضیح به جوان‌ترها مجبورم مثال بزنم:آدم ساده‌ای گاوش بیمار شده بود. نذر کرد و گفت: خدایا! اگر گاوم خوب بشود، سه روز روزه می‌گیرم. او چه کار کرد؟ برای این که مثلاً دلِ خدا را به دست بیاورد، جلوتر روزه گرفت و گفت، من این سه روز روزه را پیشاپیش می‌گیرم، تا گاوم بهبود یابد. روزه را گرفت، اما گاو او مرد. شب هنگام به خانه آمد و دید که گاو، دراز به دراز در طویله افتاده است. از طویله بیرون آمد. روی خود را به طرف آسمان گرفت و گفت: آیا این درست است که من سه روز روزه بگیرم و آن وقت تو گاوم را بگیری؟ من روزه گرفته بودم که گاوم زنده بماند. حالا که مرد، فردا، پس فردا، رمضان می‌رسد – ماه رمضان! که آن‌جا ما روزه خواهیم گرفت، خدا لذت خواهد برد که؛ بَه بَه! بنده‌های من برای من روزه گرفتند! – اگر سه روز از جاهای تَر و تمیز آن را (یعنی روزهای ۱۹ ، ۲۱ و ۲۳) نخورم، فلان فلان هستم. آن وقت می‌فهمی! آیا هم روزه بگیرم و هم گاوم بمیرد؟در ذهن مردم ساده، عبادت، مثل انجام کاری برای خداست. اگر تمام عالم هستی در مقابل خدا تمرّد کند و کفران بورزد، به دامان پاک ربوبی او گردی ننشیند. اگر تمام دنیا به عظمت روحیِ پیغمبر آخرالزّمان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله باشد، به خداوند چه می‌افزاید؟ ببینید حسین بن علی چه عرض می‌کند: «خدایا، تو بزرگ‌تر و تو غنی‌تر از آنی که خودت به خودت سود برسانی، آیا من به تو سود برسانم»؟ لذا، بعد از این، ان‌شاءالله عبادت شما – که البته همین طور هم بوده است – معنای دیگری پیدا می‌کند که نماز می‌خوانیم نه برای تجارت و نه...، یعنی مزه آن را می‌چشیم.امیرالمؤمنین علیه السلام عرض می‌کرد:ما عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نارِکَ وَلا طَمَعاً فی جَنَّتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُکَ [۵۶۷] .«خداوندا! تو را به جهت ترس از دوزخِ تو و برای طمع در بهشتِ تو نپرستیده‌ام، بلکه تو را شایسته عبادت دیدم و تو را پرستیدم.»من با تو سوداگری نمی‌کنم، حتی نه به قصد این که انبساط روحی پیدا کنم. اگرچه راه را درست برویم، آن نورانیت و شکوفاییِ درون پیش می‌آید، اما حتی آن را قیمت قرار ندهیم. قیمت این «اللّه‌اکبر»، بالاتر از هستی و انبساط روحِ ماست. با خداوند متعال سوداگری و تجارت نکنیم.اعثم کوفی شعری دارد، که من گاهی به دوستان عرض می‌کنم، اگر بعضی‌ها بخواهند این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را دریابند که؛ «من برای تو عبادت می‌کنم و نه ترس از جهنم دارم و نه طمع بهشت»، این شعر اعثم را درباره امام حسین علیه السلام در نظر بگیرند:یَابْنَ النَّبِیِّ الْمُصْطَفی یَابْنَ الْوَلِیِّ الْمُرْتَضی یَابْنَ الْبَتُولِ الزَّاکِیَهتَبْکیکَ عَیْنی لا لِاَجْلِ مَثُوبَةٍ لکِنَّما عَیْنی لِاَجْلِکَ باکِیَه«ای پسر پیامبر، ای پسر علی مرتضی، ای پسر بتول پاک (فاطمه)، چشمم گریه می‌کند (برای تو ناله می‌کنم، برای تو می‌گریم.) اما نه برای پاداش، نه برای این که ثوابی به دست آورم. (با خودت کار دارم). روحم متوجه خودِ توست. گریه فقط برای خود توست.»واقعاً امام حسین عجب فرهنگی شکوفا کرد. یا اباعبداللّه، نامت جاودان باد، که هست. اگر چه حتی در آن شهادت، در این مصیبت بی‌نظیرِ تاریخ که از جان قبول کردی، نظرت این نبود که بعد از تو، نام تو در دنیا باقی بماند. این را می‌گویند اخلاص! حسین نه تنها مال دنیا نخواست، بلکه حتی به فکرش خطور نکرد که بعد از او بگویند یا حسین. اما گفته‌اند یا

اباعبداللّه، صفای تو بی‌نهایت بود و دنیا را لرزاندی. دنیا همیشه نام تو را خواهد گفت و با نام تو، امید به ابدیت خواهد داشت. گاهی به فکر بعضی از جوانان ما چنین می‌رسد که؛ در تاریخ میلیون‌ها نفر کشته شده‌اند، چرا شما به امام حسین این‌قدر اهمیت می‌دهید؟ دقت کنید: امام حسین علیه السلام با این‌که چنین تقرّبی به خدا داشت، اما باعظمت‌ترین سخن را در رابطه انسان با خدا گفته است که: «خدایا! اگر تمام عبادات من بی‌نهایت باشد، سودی به تو نخواهد رسید». یعنی این [عبادت] مربوط به خودم است. این عظمت را داشته باشید. یا:اَیَکُونُ لِغَیْرِکَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَیْسَ لَکَ حَتَّی یَکُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَکَ؟ [۵۶۸] .«آیا حقیقتی غیر از تو، آن روشنایی را دارد که بتواند تو را بر من آشکار بسازد؟»حداقل دهان به دهان، این حرف‌ها به مردم رسیده بود. معاویه برای همین به پسرش گفت: «درباره حسین احتیاط کن. او مثل عبداللّه بن زبیر و... نیست. او محبوب‌ترین مردم در نزد مردم است». توجه کنید: ساعاتی چند در بعد از ظهر [روز عاشورا]، امام حسین روی خاک افتاد. چون نماز را خواند و یک مقدار ایستادگی فرمود که اسیر نشود. خیلی کوشش و تلاش کرد که به هیهات منّا الذلّه تحقق ببخشد. وقتی بدن مبارکش به روی خاک افتاد، در تاریخ هست که؛ وَ مَکَثَ ساعَةً طَویلاً «مدت زیادی روی خاک بود». لحظاتی نسبتاً طولانی بر روی خاک بود و حرکت نداشت و کسی را هم نمی‌توانست بزند. زخم‌ها هم از نظر طبیعی، تقریباً کار حضرت را ساخته بود. اطراف او، تمام گردانندگان شقی و پلیدِ داستان خونینِ نینوا ایستاده بودند و کسی جرأت نمی‌کرد کار او را تمام کند. آیا در هیچ یک از کشتارهای دنیا این چنین است که دشمن در برابر آنان باشد و کسی هم جرأت نکند جلو برود؟ چرا نمی‌توانستند جلو بروند؟ چون در دلشان می‌فهمیدند این مرد (حسین) کیست. خدا نکند که انسان تحت تأثیر تلقینات، راه مستقیم خود را گم کند. جوانان دقت کنید، تلقینات مؤثّرند. اثر کار را نگاه می‌کنند، اما نمی‌توانند کاری انجام دهند. چنین چیزی در تاریخ دیده نشده است. یکی از آن خبیث‌ها که شاید خبیث‌ترین فرد کربلا و داستان نینوا بود، به فرد دیگری [که نام او ابوجنوب بود]، گفت برو جلو و او را راحت کن. او هم در پاسخ گفت: ای کاش این نیزه را در چشم تو فرومی‌بردم و این سخن را از تو نمی‌شنیدم. خودت برو. یعنی تمام گردانندگانِ این ماجرا و نماینده تمام چهل هزار نفر، هفت، هشت، ده نفر بودند که آن جا به مدت چند ساعت ایستاده بودند و نمی‌دانستند چه کار کنند، زیرا حسین بن علی را می‌شناختند. به همین دلیل آن وضع پیش آمده بود. اگرچه حسین بن علی از نظر سیاست‌بازی ماکیاولی علیه معاویه بود، اما خود معاویه گفته بود که با این مرد کاری نداشته باشید، او محبوب‌ترین مردم در نزد مردم است. امام حسین به معاویه گفت: مغزت را سیاست‌بازیِ چند روزه نگیرد. باید آن موقع که کار از کار گذشته بود، بیدار شده بودی و به پسرت می‌گفتی مواظب باش. روزی که [معاویه] به مدینه آمد و در جمع بزرگانِ مهاجرین و انصار شمشیر کشیده شد که با یزید بیعت کنید، حسین هم نشسته بود. مگر حسین نگفت برای تو بس است، مشکت را پر کرده‌ای. آیا مگر حسین تو را متنبّه و آگاه نکرد؟ همان روز می‌خواستی بگویی بنشینید و در شورا، پیشتاز، رهبر، پیشوا، حاکم، حکمفرما و فرمانروا برای خودتان تعیین کنید. امام حسین علیه السلام در مدینه خطاب به معاویه چنین فرمود:«آیا می‌خواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی؟! گویی تو می‌خواهی چیز پوشیده‌ای را توصیف کنی، یا توضیحی درباره چیزی که از دیده‌ها غایب است بدهی، یا مطلبی را می‌گویی که تنها تو درباره آن دانا هستی و کسی چیزی درباره آن نمی‌داند.یزید، خود حقیقت خویشتن را که رأی و عقیده‌اش را اثبات کند، فاش ساخته است. تو درباره یزید سخنانی را بگو که او برخود پذیرفته و شخصیتش آن را نشان می‌دهد: زندگی او درباره سِیر و سیاحت در سگ‌هایی است که به یکدیگر هجوم می‌آورند، او عمر خود را با کنیزهای خواننده و نوازنده و لهو و لعب سپری کرده است.این کار را رها کن، بس است برای تو وبال سنگینی که به گردن گرفتی و این که تو خدا را با آن وِزر و وبال ملاقات کنی برای تو کفایت می‌کند. سوگند به خدا، همواره کار تو زدن یا هماهنگ ساختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم، با ستم بوده است. دیگر مشک‌های خود را پر کرده‌ای، بس است، میان تو و مرگ چیزی جز چشم به هم زدن نمانده است...» [۵۶۹] .گاهی بشر خیلی قیافه عجیبی از خود نشان می‌دهد! حسین بن علی او را بیدار کرد و سخنان مهمی به او گفت، ولی او هیچ جوابی نتوانست بدهد. حسین بن علی این را هم فرمود که: «بس است. مَشکت را پر کرده‌ای و دیگر می‌خواهی به آن طرف (ابدیت) بروی. دیگر در حال مرگ هستی». آیا این مطالب در تو [معاویه] اثر کرد؟ می‌بایست دو روزه اثر کند. نکند امروز هم از روی غرض‌های سیاسی و دنیوی و مادی، این سخنان را می‌گویی؟ چه کسی را می‌خواهی فریب بدهی؟ معاویه این سخنان را می‌فهمید. آن روز هم می‌دانست، ولی

خیال می‌کرد که می‌توان با شمشیر، دل‌های مردم را تصرف کرد. دل‌های مردم با شمشیر تصرف نمی‌شود. شمشیر، فقط دست و پای انسان را می‌بُرّد. شمشیر استخوان‌های انسان را تکه تکه می‌کند، اما به دل راه ندارد. حواستان جمع باشد. در تاریخ دیده نشده است که شمشیر به قلوب آدمیان راه یابد و آرمان آنان را عوض کند و عقیده و روحشان را تغییر بدهد.[پس همان‌گونه که عرض شد]، کسی که از مرگ می‌ترسد، به جهت احتمال کیفر و عِقاب است که آن طرف به حساب او خواهند رسید. عبارت ابن سینا چنین است: فَلَیْسَ یَخافُ الْمَوْتَ بَلْ یَخافُ الْعِقاب، «او (انسان) از مرگ نمی‌ترسد، بلکه از عذاب می‌ترسد». آیا از عذاب می‌ترسید؟ پس مقدمه آن را به وجود نیاورید. خون را به ناحق نریزید. مال را به ناحق به یغما نبرید، اگرچه طرف مقابل نفهمد. ارزش کار انسان‌ها را به آن‌ها بدهید، اگرچه خودشان نفهمند که ارزش کارِ آنان چیست. چرا از عِقاب می‌ترسید؟ با پیشانیِ باز و با سرِ برافراشته به پیشگاه خداوندی وارد شوید.وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیائَهُم [۵۷۰] .«و کالای مردم را از ارزش میندازید.»حیله‌گری راه نیندازید و ارزش کار و کالا را بدهید. اگر کسی مضطرّ باشد، به جهت این که عائله‌اش را اداره کند، شما به جای پنجاه هزار تومان اگر پنج هزار تومان هم بدهید، قبول خواهد کرد، اما می‌دانید که این مقدار، قیمت حقیقیِ کار او نیست. [اگر ارزش واقعیِ کار را پرداخت نکنید، مسلم است که] دنبالش عِقاب است. این روایت در کافی آمده است: شخصی خوابی دیده بود و می‌خواست آن را برای او تعبیر کنند. به او گفتند به نزد امامان معصوم برو و از آنان بپرس، آن‌ها معادن علم هستند. بالاخره به حضرت صادق علیه السلام گفت: یا بن رسول‌اللّه من خوابی دیدم. فرمود: بگو. عرض کرد: در همسایگی ما شخصی هست – مثل این که حضرت هم او را می‌شناخت – دیشب در خواب دیدم که او سوار اسبی چوبی شده و خودش هم چوب شده است و در مقابل من می‌لرزد. حضرت فرمود: «از خدا بترس! این شخص (همسایه) مضطر شده و می‌خواهد چیزی از خانه خود را بفروشد، تو هم فهمیده‌ای که مشتری غیر از تو ندارد و قیمت آن را پایین آورده‌ای. حیات او را خشکانده‌ای. عذاب به دنبال آن است». حال، خودتان بررسی بفرمایید و ببینید آیا وضع ما این گونه است؟ بعضی از بزرگان می‌گویند:زان حدیث تلخ می‌گویم تو را تا ز تلخی‌ها فروشویم تو رااگر چه تلخ است، اما آن‌ها را باید بشویم. احادیث اهل بیت، ما را شست و شو می‌دهد.پزشکان هم می‌گویند: نزدیکی‌های احتضار که کم‌کم انسان به پل مرگ نزدیک می‌شود، امواج و فرکانس‌هایی در مغز دیده می‌شود. مقداری از آن امواج، زمان کودکی را نشان می‌دهد. سپس آغاز جوانی، جوانی، میانسالی، بعد هم پیری و کهنسالی. مثل این که تمام اعمالِ او از مقابل چشمانش رژه می‌روند. حتی یکی از روان‌شناسان که جنبه دینی هم نداشت، صحت گفتار پزشکان را تأیید کرده و گفته بود: «مغز، موج‌های متنوع را نشان می‌دهد». حال که این گونه است، چرا از مرگ بترسیم؟ از این بترسیم که ما قیمت کار را درست نداده‌ایم. حتی بعضی اوقات شنیده می‌شود که کسی می‌گوید زرنگی کردم. می‌گوید: می‌دانید چه کار کردم؟ قیمت فلان کالا را دو هزار تومان پایین آوردم. اسم مبارزه با خویشتن را، زرنگی و زیرکی گذاشته است. [در ارزش کار و کالا] یا قیمت واقعی آن را پرداخت کنید و یا معامله نکنید.این هم یکی از انگیزه‌های ترس مردم از مرگ است که ابن‌سینا واقعاً خوب متوجه شده است. او می‌گوید شخص از عذابِ بعد از مرگ می‌ترسد، و الّا مرگ ترس ندارد.مرگِ هر یک ای پسر همرنگ اوست پیش دشمن، دشمن و بر دوست، دوستای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار آن زخود ترسا نه از وی هوشداررروی زشتِ توست نی رخسار مرگ جان تو هم‌چون درخت و مرگ برگگر به خاری خسته‌ای خود کِشته‌ای ور حریر و قز [۵۷۱] دَری خود رشته‌ایمرگ حسین بن علی هم نوعی مرگ است، اما چند قرن است که مشغول انسان‌سازی است، زیرا زندگیِ او، زندگی‌ای بود که ثمرش چنین مرگی باشد که این گونه صدها هزار نفر مانند شما اینک نشسته‌اند و قلب هر یک از آنان، پر از نور و عظمت است. افتخار به این که من موجودی هستم، که در صف جلوی من حسین حرکت می‌کند. آیا افتخار نمی‌کنید؟یَابْنَ النَّبِیِّ الْمُصْطَفی یَابْنَ الْوَلِیِّ الْمُرْتَضییَابْنَ الْبَتُولِ الزّاکِیه تَبْکیکَ عَیْنی لا لِاَجْلِ مَثُوبَهٔ«ای پسر پیغمبر، ای پسر علی مرتضی، (حسین) چشمم بر تو گریه می‌کند، ولی نه برای ثواب».اگر در مورد گریه‌ها و ناله‌ها بر حسین دقت کنید، می‌بینید از علاقه‌ای است که به خود حسین دارید. این را بالا ببرید، می‌شود: «خدایا، من تو را برای معامله عبادت نمی‌کنم». شما هم با حسین معامله نمی‌کنید. البته، معامله را [حسین] خودش می‌داند چه کار کند. ان‌شاءاللّه در سعادت دنیا و آخرت به ما کمک خواهد کرد. اما می‌بینید شما نظری ندارید، ولی به دنبال آن، [پاداش و اجر] می‌آید.تبکیک عینی لا لِاَجل مثوبهٔ لکنما عینی لِاَجلک باکیه«چشمم بر تو گریه می‌کند، ولی نه برای ثواب و

پاداش».این جمله را درنظر بگیرید و از این راه بروید. انسان می‌تواند زود به خدا برسد. این درسی است از حسین که توجه به ذاتِ ارزش را به شما تعلیم داده است. به ذات خود توجه کنید. عین همین حرکت را در اللّه اکبر، یا در اِیّاکَ نَعْبُدُ [۵۷۲] «[بارالها] تنها تو را می‌پرستیم»، می‌توانید مشاهده کنید و بگویید که خدایا، دیگر نظری به بهشت ندارم، اگر چه بهشت، ثواب و پاداش بزرگی است که به بندگانت وعده فرموده‌ای، اما دیگر، مسأله بالاتر از این است:اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند عشق است و داوِ اول بر نقد جان توان زدآری، قصر و حورالعین خیلی هم در حدّ بالا هست، اما من موقعی که می‌گویم؛ اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیم، [۵۷۳] «ما را به راه راست هدایت فرما»، دیگر به قصرها و حور نظری ندارم.

انسان گمان می کند در ابدی زندگی کردن در دنیا لذتی هست

بعضی‌ها گمان می‌کنند که در ابدی زندگی کردن در دنیا، لذتی هست. لذا، از مرگ می‌ترسند. همان‌گونه که بچه در شکم مادر، از بیرون آمدن می‌ترسد. هر چه تحریکات جنینی انجام می‌گیرد، بچه امتناع دارد. نمی‌داند که از آن جایگاه تنگ و تاریک به کجا وارد می‌شود. هشتاد میلیارد سال یا صد میلیارد سال نوری را نمی‌داند. عین این جنین بزرگی که اکنون ما در آن قرار داریم – یعنی طبیعت – این هم مادر بزرگ ماست. بشر از دنیا دست بر نمی‌دارد و می‌خواهد شیرخوار بماند. ۸۰–۷۰ سال، مدام شیر می‌خورَد. مولوی شعر خیلی لطیفی دارد که می‌گوید:شیر ده ای مادر مؤمن ورا واندر آب افکن میندیش از بلاهر که در روز الست آن شیر خورد هم‌چو موسی شیر را تمییز کردگر تو بر تمییزِ طفلت مولعی [۵۷۴] . این زمان یا امّ موسی ارضعی [۵۷۵] .وَاَلْقیهِ فِی الْیَمّ [۵۷۶] .«و او را به دریا بیافکن.»اگر بخواهی به رشد برسی، کم‌کم شیر را کنار بگذار. سپس «من» و «شخصیت» را به دریا رها کن. ای مادر موسی غصه نخور، او را می‌گیرند:اِنَّا رادُّوهُ اِلَیْکِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ‌الْمُرْسَلین [۵۷۷] .«او را به تو برمی‌گردانیم، در حالی که از پیغمبران شده است.»گر تو بر تمییزِ طفلت مولعی این زمان یا امّ موسی ارضعیای مادر موسی، او را شیر بده و رهایش کن. آن قدر این نفس را به پستانت نچسبان!خواهی بدانی معنیِ حبّ الوطن را یک چند از خود دور کن مایی و من رااین شعر سروده مرحوم حاج شیخ علی‌اکبر نوغانی رحمه الله از علمای بسیار بزرگ در مشهد است. من خدمتشان رسیده بودم. علماً و عملاً، از آن انسان‌های تکامل یافته بود.این طفلِ نورس را ز شیر دایه برگیر بسپار با مامش تو جان خویشتن رامرغ دلت چون شد اسیرِ دام صیاد خوش می‌سراید قصه مور و لگن رابا یاد کویش می‌دود اشکم به دامن جیحون کند یک سر همه تلّ و دَمَن رااگر صلاح باشد، استخاره کنید و اگر خوب آمد، رابطه خود را با عالم ماده و مادیات تعدیل کنید. شما ساخته شده برای جای دیگر هستید. این جا را محکم و دقیق، از نظر علم و از نظر صنعت داشته باشید، ولی روح و شخصیت شما اسیر نباشد.خداوند مرحوم نوغانی را رحمت کند. ایشان خیلی‌ها را در مشهد تربیت نمود. این مرد بزرگ، از قدرت سازندگیِ بالایی برخوردار بود. خدایا! از امثال آن‌ها نصیب جامعه ما بفرما و آن‌ها را که از این دنیا رفتند، غریق رحمت بفرما.چند بیت هم از نظامی گنجوی درباره مرگ که تعبیر زیبایی است، عرض می‌کنم. می‌گوید: آغاز جوانی بود، جوان شدم. بعد میانسالی و مدام از حالی به حالی دیگر...از حال به حال اگر بگردم هم بر رق اولین نوردمحرکت و درنَوَردیدن من، بر قانون ازلیِ توست. چرا دستپاچه شوم؟ اگر به پیری برسم، همان قانون مرا به پیری رسانده است که مرا از رحم مادر بیرون آورده و برای من، لذایذ و عظمت‌ها را قابل دریافت کرده است.این ادبیات را ان‌شاءاللّه در نظر داشته باشید. شما با وجود این ادبیات، درباره زندگی و مرگ می‌خواهید دست گدایی را به سوی کدام فرهنگ دراز کنید؟بی‌حاجتم آفریدی اول آخر نگذاری‌ام معطّلگر مرگ رسد چرا هراسم کان راه به توست می‌شناسمهم وجدانم می‌گوید این راه برای توست و هم انبیا خبر داده‌اند:این مرگ، نه باغ و بوستان است کاو راه سرای دوستان استتا چند کنم ز مرگ فریاد چون مرگ از اوست مرگِ من باداین مرگ، نه مرگ است، بلکه باغ و

بوستان است. ما در این ادبیات چه داریم! چیست آن چه که در ادبیات شما گفته نشده است؟ فرزندان را تحریک و تشویق کنید که به این ادبیات، دقیق توجه کنند. ما نمی‌گوییم فقط بینوایان ویکتور هوگو، چرم ساغری بالزاک، آثار تولستوی و... را بخوانید، اما این موارد هم در ادبیات ما وجود دارد.تا چند کنم ز مرگ فریاد چون مرگ از اوست مرگ من بادگر بنگرم آن چنان که رای است این مرگ نه مرگ نقل جای استاگر دقیق نگاه کنم... انتقال از جایی به جایی دیگر است. از کجا به کجا؟از خوردگهی به خوابگاهی وز خوابگهی به بزم شاهیخوابی که به بزمِ توست راهش گردن نکشم ز خوابگاهشچون شوق تو هست خانه خیزم خوش خُسبم و شادمانه خیزمانّا للّهِ وَ انّا اِلَیْهِ راجِعُون. چرا گونه‌های حسین در روز عاشورا قرمز نشود؟ چون معنای مرگ را می‌دانست. مورخان می‌گویند: از کسانی که در آن جا حاضر بودند، روایت شده و گفته‌اند که ما هیچ مصیبت‌زده‌ای را به این نشاط ندیده بودیم. بدان جهت که حیات به آن حدّ اعلای ابتهاج صعود کرده است، مرگ هم در حد اعلای ابتهاج دیده می‌شود.پروردگارا! این حسین را از دست ما مگیر.خداوندا! ما را موفق بدار که این سرمایه بزرگ را به اولادمان و به نسل آینده تحویل بدهیم.پروردگارا! از درس‌هایی که این مرد قرن‌هاست نه تنها به مسلمانان، بلکه به بشریت عنایت می‌فرماید، ما را هم بهره‌مند و برخوردار بفرما. «آمین»

شکوفایی حسینی

اشاره

(شب هشتم محرم، ۱۴ / ۲ / ۱۳۷۷.)یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّه [۵۷۸] .«ای نفسِ قدسیِ مطمئن و دل‌آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود و او از تو راضی است.»حقیقت این است که با دقت لازم و کافی در زندگی ما انسان‌ها، این مسأله اثبات می‌شود که خسارات زیادی که ما در زندگانی متحمل می‌شویم، خیلی مربوط به جهل ما نیست، مخصوصاً در جوامعی که از تمدن، فرهنگ و علم بهره‌ای برده‌اند. یا جوّ جامعه‌شان اصولی را پذیرفته است و می‌دانند که دروغ درست نیست، دروغگویی اطمینان در جامعه را از بین می‌برد، یا مثلاً حق کشی بالاخره جامعه را مختل می‌کند. البته این‌گونه مسائل کلی و ابتدایی را نمی‌گوییم. این مسائل عمومی است و کم و بیش در تمدن‌ها هست، مخصوصاً تمدن اسلامی که به‌طور همه جانبه و فراگیر، جوامع بشری را زیر پوشش خود قرار داده است. برای یک زندگی نه در حد خیلی اعلا از کمال و دانش، بلکه برای یک زندگی که انسان پشیمانی کم داشته باشد، بفهمد چه می‌کند و نگرانی و دلهره کمتر داشته باشد، ما معلوماتی را داریم، یا می‌توانیم به دست بیاوریم. اگر شما فردا بخواهید به کاری اقدام کنید، جای تردید نیست که انسان‌هایی در جامعه هستند که اگر خود شما به آن قضیه که می‌خواهید اقدام کنید واقف نباشید، شما را روشن می‌کنند. [قطعاً] انسان‌هایی یافت می‌شوند، زیرا جامعه، جامعه متمدن است. پس در همین حدود علم و معرفت را، ما می‌توانیم در زندگی اجتماعی به دست بیاوریم. پس نقص ما در کجاست؟ گرفتاری ما از کجا ناشی می‌شود، که حتی با وجود همان مقدار علم و معرفت، نقص داریم؟ اگر درست دقت بفرمایید، نقص ما در مسأله اراده است. ما در میدان اراده، سست هستیم. در انتخاب و اختیار و میدان باز کردن برای شخصیتِ برتری‌جو و شخصیت کمال جو، سست به میدان می‌آییم. در حقیقت، حتی جوان‌ها و انسان‌های معمولیِ ما که خیلی دانشگاه دیده و حوزه دیده نیستند، قطعاً می‌دانند که

بالاخره ظلم، در کوچک‌ترین پدیده، نتیجه خواهد داشت. با این حال، احساس می‌شود که وحشت از ظلم را آن چنان که باید نمی‌بینیم. این مسأله جای سؤال دارد. یا عظمت عدالت را همه ما می‌دانیم، اما چرا در قرارگرفتن در موقعیت‌هایی که باید عدالت بورزیم، یک «می‌خواهمِ» شخصی از هوی و هوس سر می‌کشد و عدالت را زیر غباری که تیزبین‌ترین چشم هم شاید آن را نبیند، مخفی می‌کند؟ همان‌طور که عرض کردم، این معلولِ این نیست که ما نمی‌دانیم عدالت خوب است و عدالت ضرورت دارد. مسأله این است که آن را چنان حیاتی تلقی نمی‌کنیم که به مجرد این که دیدیم عدالت در این مورد احتیاج دارد، بدون توقف، اراده نموده و حرکت کنیم. در حدود ۱۵۰ آیه در قرآن مجید، درباره اراده ذکر شده است. اهمیت اراده را ملاحظه بفرمایید که چه قدر اهمیت دارد. چنان که صبر و شکیبایی در مقابل حوادث ناگوار، اثر ویژه و به خصوص دارد.وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُون [۵۷۹] .«و مژده بده شکیبایان را، همان کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد، می‌گویند: ما از آنِ خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.»[در زندگی]، شکیبایی و صبر بسیار مؤثر است. همان طور که در آیات قرآن ملاحظه فرموده‌اید، وقتی می‌خواهند عده‌ای به بهشت وارد بشوند، به آنان گفته می‌شود:سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُم فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّار [۵۸۰] .«درود بر شما به [پاداش] آن‌چه صبر کردید. راستی چه نیکوست فرجام آن سرای.»درود بر شما به خاطر صبری که در مقابل لذایذ انجام دادید. [مثلاً] مقام پیش آمد و وقتی دیدید که اهل آن نیستید، گفتید خداحافظ. و اگر استخاره هم خوب آمد، گفتید: برو این دام بر مرغِ دگر نِه.جوانان عزیز، صبر دو مورد دارد: – البته این جمله معترضه است – چون ما می‌خواهیم شکوفایی اراده و اختیار را در کلاس حسینی یاد بگیریم، ان‌شاءاللّه دقت بفرمایید:

صبر در مصیبت‌ها

[مثلاً] خدای ناخواسته آدم بیمار است، اگر صبر نکند، چه کار باید بکند؟ نزد طبیب می‌رود و پس از معالجه، کار خود را انجام می‌دهد. صبر در مقابل درد و ناله‌ها و سوزش‌ها، طبیعی است. البته اگر بگوید:غم و شادی برِ عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادیِ آن کاین غم ازاوستبه حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم ازوست[اگر به چنین مقامی برسد]، حقیقت این است که این شخص، راه را طی کرده و او سالک است. او واقعاً طعم کمال را چشیده که حتی غم، اندوه، درد و ناله را از او می‌داند و خوشحال هم هست. چون صبر در مورد دردها و ناگواری‌ها که اجباری است، عظمت و سازندگیِ آن، مانند صبر در مواقع لذت‌ها نیست. آن‌جا (صبرهای اختیاری) سکوی پرواز است.

صبر در مقابل لذت‌ها

این نوع صبر، صبر اختیاری است. در این‌جا، شخصیت نفسی می‌کشد و در مقابل غرایز به میدان می‌آید و به غرایز حیوانی می‌گوید: کنار بروید، حالا نوبت من است، منی که با خدا آشنایی دارم. می‌گویند: سودجویی و شهرت اجتماعی لذت دارد. در آن هنگام

شخصیت باید بگوید: من شهرت اجتماعی را نمی‌خواهم، زیرا ممکن است این شهرت مرا منحرف کند و من برای حفظ اعتبار اجتماعی که اگر بی‌پایه باشد و آن هم چند صباحی بیش نیست، شخصیتم را نابود نمی‌کنم. جای پرواز در این‌جاست. مورد دیگر، صبر در مقابل جریان شهوت است [مخصوصاً] که اگر مانعی هم وجود نداشته باشد. خدا می‌داند اختیار در این‌جا چه چهره‌ای به شما اولاد آدم نشان می‌دهد، که با اراده و اختیار، برای ارتکاب به این شهوت، شخصیت را تباه نکردید.مُتْ بِالْإِرادَةِ تَحْیی بِالطَّبیعَةِ [۵۸۱] .«با اراده بمیر، تا با طبیعت، زنده جاویدان بمانی.» «افلاطون»این کلام از چند قرن پیش از میلاد عیسی علیه السلام در جوّ فرهنگِ پیشروِ بشری با شما حرکت کرده تا به این جا رسیده است. مُتْ: مقصود از بمیر، مردن طبیعی نیست، یعنی غرایز را مهار کن و بگذار شخصیت برای خودش میدان بگیرد. لذا، صبر در مقابل لذایذ واقعاً سکوی پرواز است، زیرا شما ممکن است در تلخی‌ها که خدای ناخواسته پیش می‌آید، به اجبار صبر کنید و چاره‌ای هم ندارید، اما در صبر مقابل لذت‌ها، می‌گویید: می‌توانستم انجام بدهم و انجام ندادم. یا می‌توانستید انجام بدهید، اما انگیزه را از خودتان کنار زدید.چون دوم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علت‌ها نهاد [۵۸۲] .خدایا! بر تعداد این هشیاران در جامعه ما بیافزا. تعداد این هشیاران کم است و کم‌تر هم می‌شود. روایت در حدیث قدسی چنین است:عَنْ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ علیه السلام: لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْن [۵۸۳] .«از حضرت عیسی بن مریم علیه السلام نقل شده است که فرمود: کسی که دوبار زاییده نشود، به ملکوت آسمان‌ها وارد نمی‌شود.»آدمی یک بار از کانال دو موجود به نام پدر و مادر قدم به دنیا می‌گذارد. اما تولد حقیقی، موقعی است که شخصیت آماده اراده باشد و بگوید: آن را می‌خواستم، اما او از من نیازمندتر بود، آن را به او دادم. این‌جاست که پای خود را بر علت‌ها و انگیزه‌ها می‌نهد.چون دوم بار آدمیزاده بزاد. ما تولد دوم می‌خواهیم. از آن موقع که شخصیتِ کمال‌جو و شخصیتِ ارزش طلبِ شما، گام در عرصه زندگی می‌گذارد، این‌جاست که می‌گویند:چون دوم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علت‌ها نهادگاهی در تاریخ، گذشت‌ها و فداکاری‌هایی دیده می‌شود، که آدم می‌گوید: خدایا، آیا اینان بشر هستند؟ آیا این‌ها از آسمان آمدند یا از زمین روییدند؟ آنان چه کردند که بر هوی و هوسِ خویش مسلط شدند؟ دوباره در این دنیا پاکیزه زاییده شدند، نه از اسپرم و اوول.وقتی بر روی علت‌ها پا گذاشت و گفت: نه! این جواب‌های منفی، گاهی مزه «باشد» به هستی می‌دهد. بقا و جاودانگیِ حسین بن علی، مربوط به دو – سه جواب منفیِ به مورد است. می‌گویند: [یا حسین] می‌خواهند به شما مقام بدهند. می‌گوید: نه! مقام چیست؟ من باید باشم تا از مقام استفاده کنم. اگر چنین مقامی را بپذیرم، من نیستم و نابودم. می‌گویند: شهرت شما عالمگیر می‌شود. می‌گوید: چگونه عالمگیر می‌شود؟ آیا با فساد؟ همان‌گونه که در مقابل آن شخص (یزید) ایستاده‌ام؟ شهرت بعضی از اشخاص عالمگیر است، اما در نمایشگاه فساد و در نمایشگاه جنایتکاران. تاریخ برای بشر، دو نمایشگاه آماده کرده است: یک نمایشگاه برای تبهکاران، جنایتکاران و خودفریبان که ابتدا خود را و سپس جوامع را می‌فریبند. یک نمایشگاه هم برای دادگران و انسان‌های کمال یافته و برای انسان‌هایی که شخصیتشان از اختیار بهره‌برداری کرده است.

بهره‌برداری از اختیار یعنی چه؟ یعنی؛ پای خود بر فرق علت‌ها نهاد.به شما می‌گویند: در سی، چهل سال بقیه عمرِ خود، آقایی خواهی کرد. می‌گویید: «خودِ طبیعیِ» من آقایی خواهد کرد، اما این آقایی به قیمت نابودی شخصیت ملکوتیِ من تمام خواهد شد. این چه نوع زندگی و آقایی است؟ بدین‌جهت، ما از این شهدای راه انسانیت و از این مسافران بسیار بزرگِ دار بقا، باید این مسأله را فرابگیریم که آنان اختیاراً «نه» یا «بلی» می‌گویند. من شاید بارها این مطلب را در بعضی از درس‌ها عرض کرده‌ام. خاطر شریف آقایان و یا خواهران باید باشد که همه ما می‌گوییم: من خودم اختیار داشتم. اختیارِ مالم را داشتم. [مثلاً] چیزی را به قیمت یکصد هزار تومان خریده بودم، اما به ده هزار تومان فروختم. چه جبری بالاتر از این که ریال، اختیار حقیقی را از دست انسان گرفته و به این که اختیار دارد، دل‌خوش است؟! به هرحال، مسأله: اُشتری‌ام لاغر و هم پشت ریش است. پشتم هم زخم است. این ادعای منِ مدعی است، که همیشه الحمدللّه با ادعا زندگی می‌کنم.اشتری‌ام، لاغر و هم پشت ریش ز اختیار هم چو پالان شکل خویشپالان است، اختیار کجا بود! چرا پالان است؟ زیرا همان فرمولی است که پدران ما به ما یاد دادند. [که انسان] با یک کشمش گرمی و با یک غوره سردی‌اش می‌کند. آیا این اختیار است؟ آیا این شخص از اختیار برخوردار شده است؟ او را یک کشمش گرم می‌کند و یک غوره هم سرد می‌کند، سپس می‌گوید: من در این‌باره اختیار داشتم! از سبیل و ریش لرزان خنده می‌گیرد مرا.با چهره و قیافه‌ای مخصوص چنان می‌گوید

اختیار دارم، که آدم باور می‌کند اختیار دارد. «شخصیت» و «منِ» بیچاره هم – به اصطلاح مظلومانه – در گوشه‌ای از درون نشسته و جز این که به کارهای انسان با چشم تعجب نگاه کند، کاری نمی‌کند.اشتری‌ام لاغر و هم پشت ریش ز اختیار هم چو پالان شکل خویشواقعاً عجب هشیارانی هستند، که می‌فهمند. گیرم که خارم، آن هم خار بد، اما خار از پی گُل، زیست و حیات دارد. اگر گلی نبود، خار هم مفهوم نداشت. صرّاف زر هم می‌نهد جو در سر مثقال‌ها. در مقابل اشخاصی که در آتش جهل غوطه‌ورند، چنین اشخاص بافهم و هشیار نیز در تاریخ وجود دارند، که انسان نفسی می‌کشد و می‌گوید خدایا شکر!این کجاوه، گه شود این سو کشان آن کجاوه گه شود آن سو کشانیک کشمش او را به آن طرف می‌برد و یک غوره او را به این طرف می‌آورد.بفکن از من، حملِ ناهموار را تا ببینم روضه انوار راکه ببینم اختیار چیست؟ واقعاً جای دعاست، که خدایا: بفکن از من حمل ناهموار را. این پالان را خودت از پشت من بردار. از گرمی و سردیِ یک کشمش و غوره، لذت می‌برد و درک هم نمی‌کند، اما غافل از این که اصلاً مسأله اراده و درک مطرح نیست. اگر انسان با اختیار بگوید اللّه اکبر، یا با اختیار به عیادت یک بیمار برود و ناله او را کم کند؛ ارزش دارد. نه این که اگر بیمار بهبود یافت و از بیمارستان مرخص شد، به عیادت او برود. یا اگر شخص بیمار که متموّل است بگوید: شما به عیادت من آمدید و با پولی یا... کار او را جبران کند. این‌ها معامله است.به هرحال – همان طور که عرض شد – عظمت حادثه خونینِ نینوا، بر مبنای این واحدها و عوامل است. یکی از واحدهای آن چنین است: اگر هر لحظه، دست حسین علیه السلام را می‌گرفتید و می‌گفتید ای پسر پیغمبر صلی الله علیه وآله، آیا برای برداشتن قدم بعدی مجبور هستی؟ پاسخ می‌گرفتید: نخیر. زیرا قطب‌نمای وجدانِ او دقیقاً کار می‌کند و اراده با شخصیت در حرکت است. اکنون خودتان تفسیر کنید به خاطر چه کسی [با اختیار] در این مکان نشسته‌اید؟ لذا، نوشته‌اند که تا صبح عاشورا و تا آخرین لحظات که [حسین] قدرت داشت، دارای اختیار بود که بازگردد و بگوید من برگشتم.تعدادی از تحلیل‌گران تاریخ اسلام، نیز تعدادی از خارجی‌ها، این تعبیر را گفته‌اند که: این مرد (حسین) تا موقع افتادن به زمین، دارای اختیار بود و به هر شکلی می‌توانست از معرکه، جان به در ببرد. آیا درس خوبی در این جلسه [از حسین] خواندیم؟ آیا ان‌شاءاللّه درباره این درس فکر خواهیم کرد؟ که بلکه در دنیا از اراده آزاد و از اختیار بتوانیم استفاده کنیم و نگذاریم عمر ما با جبر و شبه جبر سپری شود. تا نگوییم: مثل این که زندگی ما به پوچی می‌گذرد و تمام زندگی که انسان در آن اختیار نداشته باشد، جبر است. به قول بعضی از ادبای خیلی خوش ذوق: سبد شب در سبد روز می‌اندازد و سبد روز هم در سبد شب می‌اندازد و می‌گوید برو جلو. هفتاد یا هشتاد سال عمر چنین گذشت... مسلّم است که چنین زندگی، مزّه و طعم زندگیِ حقیقی را نخواهد داد. بنابراین، یک عظمت در داستان آموزنده امام حسین علیه السلام، مسأله اختیار و آزادی است، با آن خطبه اول که در مکه قرائت فرمود:اَلْحَمْدُ لِلّهِ وَ ماشاءَ اللّهُ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ وَ صَلَّی اللّهُ عَلی رَسُولِهِ، خُطَّ الْمَوْتُ عَلی وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقَلادَةِ عَلی جیدِ الْفَتاةِ وَ ما اَوْلَهَنی اِلی اَسْلافی اِشْتِیاقَ یَعْقُوبِ اِلی یُوسُفَ وَ خَیْرٌ لی مَصْرَعٌ اَنَا لاقیهِ، کَاَنّی بِاَوْصالی تَقْطَعُها عَسَلانُ الْفَلَواتِ بَیْنَ النَّواویسِ وَ کَرْبَلا فَیَمْلَاُنَّ اَکْراشاً جُوَفاً وَ اَجْرِبَةً سَغْباً، لا مَحیصَ عَنْ یَوْمٍ خُطَّ بِالْقَلَمْ، رِضَی اللّهِ رِضانا اَهْلَ الْبَیْتِ، نَصْبِرُ عَلی بَلائِهِ وَ یُوَفّینا اُجُورَ الصّابِرینَ، لَنْ یَشُذَّ عَنّا رَسُولُ اللّه لُحْمَتَهُ، بَلْ هِیَ مَجْمُوعَةٌ لَهُمْ حَظیرَةُ الْقُدْسِ، تَقِرُّ بِهِمْ عَیْنُهُ وَ تَنْجَزُ بِهِمْ وَعْدُهُ، اَلا فَمَنْ کانَ فینا باذِلاً مُهْجَتَهُ وَ مُوَطِّناً عَلی لِقاءِ اللّهِ نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا فَاِنّی راحِلٌ مُصْبِحاً اِنْشاءاللّه [۵۸۴] .«سپاس برای خداست که آن‌چه را بخواهد می‌شود، و جز او تکیه‌گاهی نیست و درود او بر پیامبرش باد. مرگ بر اولاد آدم، مانند گردن‌بندی است که به دورِ گردن زن جوان پیچیده است. اشتیاقم زیاد است به دیدن نیاکان، بزرگان و گذشتگانم. مانند اشتیاق یعقوب به دیدن یوسف.ای اطرافیان من، بدانید که برای من خوابگاهی آماده شده است و من آن را خواهم دید. و گویا می‌بینم که چگونه خونم در کربلا ریخته شده است و شکم حریصان سیر شده و جیب آنان پر گشته است. البته از چنین سرنوشتی که رضای خدا در آن است، خشنود هستیم و از هر بلایی که در راه او پیش بیاید صبر می‌کنیم (استقبال می‌کنیم) و در جوار او پاداش استقامتِ خود را می‌یابیم. ما پاره تن پیغمبریم که به زودی در حظیرة القدس به حضورش می‌شتابیم و باعث روشنیِ چشم او می‌شویم، در حالی که رسالت مقدس را به پیش برده و به مسؤولیت بزرگمان عمل نموده‌ایم. اینک، آگاه باشید! کسی که می‌خواهد نفس و جانش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد، ان‌شاءاللّه.»«ماشاء الله»، یعنی آن چه که او می‌خواهد در این حادثه بزرگ گرفتار آن شوم، چیزی است که خدا خواسته است.«ماشاء الله»، رو به حادثه‌ای قدم برمی‌دارم که او

خواسته است. آیا در این‌جا، اختیار من شکوفا نمی‌شود؟ آیا از روی جبر می‌روم؟«ماشاء الله»، او می‌خواهد که شخصیت من، با اختیار در این حادثه شکوفا شود و به بار بنشیند.اَلا فَمَنْ کانَ فینا باذِلاً مُهْجَتَهُ وَ مُوَطِّناً اِلی لِقاءِاللّه نَفْسَهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنا فَاِنّی راحِلٌ مُصْبَحا انشاءالله.«آگاه باشید! کسی که می‌خواهد دلش را در راه ما وارد عرصه هستی کند و می‌خواهد نفس و جانش را آماده دیدار خدا کند، با ما حرکت کند. ما بامدادان حرکت خواهیم کرد، ان‌شاءاللّه».ان‌شاءاللّه! یعنی؛ من مشیّت را با کمال اختیار به مشیت او وابسته کردم.به هر حال، این یکی از درس‌های بسیار مهمِ داستان نینواست. ملاحظه فرموده‌اید که غالباً در جلسات دانشگاهی، یا حوزوی و... مسأله جبر و اختیار مطرح می‌شود، ولی خیلی زیاد سراغ شخصیت را از نظر این‌که شخصیت در این‌جا چه کاره است، نمی‌گیرند. این همه ادیان الهی، این همه وارستگان تاریخ و برازندگانِ اولاد آدم، تمام تلاششان بر این است که بگویند: شخصیت خود را تقویت کنید. شخصیت اگر تقویت شود، اسیر یک کشمش و یک غوره نمی‌شود. [شخصیت اگر تقویت شود]، اسیر یک مقام چند روزه دنیا نمی‌شود و در میان انتخاب انگیزه‌ها کلافه نمی‌شود. پس ما از برکات این حادثه بزرگ که جلوه‌گاه اختیارِ انسانی است و در آن لذت و الم کنار گذاشته شده، و حتی مفاهیم به هم خورده است، درمی‌یابیم که فقط انسان و قرار گرفتن او در پیشگاه کمال، و حرکت به سوی کمال، با کمال اختیار مطرح است!خوب است که ما در این‌گونه موارد، از چنین حادثه‌ای، تعاریف علمی خود را در علوم انسانی انتخاب کنیم، نه از چند نفر انسان معمولی که می‌گویند: «می‌خواهم». [که البته] نه «می‌خواهمِ» آنان مبنا دارد و نه «نمی‌خواهمِ» آنان. هم‌چنین، نه آزادی و نه جبر آنان مبنا دارد. دوباره عرض می‌کنم: آموزندگی این داستان این‌جاست که در هر موقعیتی – چه در مسیر [مکه تا کربلا]، چه در صحبت‌های امام حسین علیه السلام – موجب اجباری برای موقعیت بعدی نیست: چنان که «باید چنین کاری بشود! چون هیچ چاره‌ای ندارم و اختیار هم ندارم!!» البته ممکن است عبارت «چاره‌ای ندارم، باید بروم»، مطرح باشد، ولی آن را در موردی به کار می‌برند که انسان در جاذبه آرمان اعلی حرکت می‌کند و می‌گوید برای حرکت در این مسیر ملزم هستم. در بحث از اختیار، به مسؤولیت و پشیمانی هم باید توجه کرد. ما احساس مسؤولیت و احساس پشیمانی داریم. اگر کارهای ما بر مبنای جبر است، پس پشیمانی یعنی چه؟زاریِ ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیارگر نبودی اختیار این شرم چیست؟ وین دریغ و خجلت و آزرم چیست؟ [۵۸۵] .وقتی که به شما می‌گویند: چرا این کار زشت را مرتکب شدید؟ احساس شرم می‌کنید. این دریغ و خجلت و آزرم چیست؟ معلوم می‌شود که ما اختیار داریم. گاهی بازی با کلمات، ما را از خودِ حقیقت برکنار می‌کند. قضیه‌ای را عرض می‌کنم که ان‌شاءاللّه برای جوان‌ترها، مبدأ مطالعات باشد. ما در قضیه جبر و اختیار، دو پرونده داریم:۱– پرونده علمی آن است. از حالا تا یک ماه، دو ماه، تا قیامت بنشینید و از نظر علمی بحث کنید. نظام (سیستم) باز است. به شرط این که فقط دور خودتان طواف نکنید و دو تا کلمه، شما را بیچاره نکند. حتی اگر هم نتوانید اختیار را اثبات کنید، در این مسیر که برای اثبات کردنِ اختیار می‌روید، دسته گل‌هایی به شما خواهند داد! و اظهار تعجب خواهید کرد.گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان [۵۸۶] .[مثلاً] می‌خواستیم برویم و یک لیوان آب خوردن برداریم، چون هدف خالصانه بود، به آن نرسیدیم. فرض کنید لیوان آب هم آن‌جا نبود، اما یکی از راه رسید و گفت: در علیت، این مسأله مطرح است، آیا حواس شما جمع است یا نه؟ فایده این [که ناگهان مسأله علیت در موقع آب آوردن برای شما مطرح شد]، صد مرتبه از خود اختیار بالاتر است. بسیاری از اکتشافات از این قبیل بوده است. چنان که کشف اشعه ایکس (X) را از رونتگن دیدیم. او هم در راه بود، [یعنی اتفاقاً در مسیر رونتگن قرار گرفت]، اما سرنوشت علمِ بشر را عوض کرد. چند مورد از این اکتشافات در سر راه بود، در حالی که کاشف، مسیر دیگری را می‌پیمود. برای اختیار، هر چه قدر می‌خواهید بحث کنید، اما به شرط آن که پیمان ببندید به دور خودتان طواف نکنید. اگر استخاره خوب آمد، دور خودتان طواف نکنید. فقط نگویید چون من گفتم، پس این حرف من اعتبار دارد. حرکت و راه خود را ادامه دهید. اگر کسی سخن حق را گفت، دست او را هم ببوسید و بگویید حقیقت را برای ما روشن کردی.۲– تصور بفرمایید که همگی ما توسط یک سلسله حلقه‌های جبریِ زنجیری به این‌جا رسیده‌ایم. پدر و مادر ما جبراً ما را به دنیا آوردند. یا جبراً در عمرمان خوردیم و آشامیدیم. حتی یک تسبیح دست بگیرید و بگویید جبر، جبر. در این مورد، مسأله‌ای را مطرح می‌کنم تا پرونده عملیِ جبر و اختیار ختم شود.ما در این موقعیت که قرار گرفته‌ایم – به قول آن‌ها که می‌گویند جبراً به این‌جا رسیده‌ایم – اگر شما می‌دانید که قدمی که بعداً می‌خواهید بردارید، یا مثلاً تا یک دقیقه

دیگر این جلسه ادامه دارد و من چیزی خواهم گفت، اگر قبلاً جبرِ مادیات و خودخواهی‌ها بدین‌جا کشانده بود، آن را کنار بگذارم و بگویم، این انسان‌ها که هم‌اکنون با آن‌ها روبه‌رو هستم، به طرح این مسأله نیاز دارند – اگرچه بعداً خود آنان بروند و تحقیق کنند. نه این که جواب آنان را من بدهم – برای موقعیت بعدی، با این نیت و اراده زیبا حرکت کنید و نام آن را جبر به توان بی‌نهایت بگذارید. اما شما لطف بفرمایید و قدم را بردارید.یک مثال دیگر؛ شما در یک آبادی، یا در شهر کاری انجام می‌دهید، که انگیزه‌های مادی، یا انگیزه‌های طبیعی و غیره دارد. شما اگر توانستید، خودتان را برای موقعیت بعدی آماده کنید و از جبرِ ماده و مادیات، خودتان را نجات بدهید و با انگیزه ارزشیابیِ وجدان و انگیزه الهی، قدم بردارید. اگر نتوانستید، با شما کاری نداریم، در این‌حال شما مجبورید! اما اگر می‌توانید، نیّت خود را انسانی کنید و بگویید بسیار خوب، من پزشک هستم و چند بیمار را، تا روزی یک بیمار اضافی هم می‌توانم ببینم. فقط و فقط برای این که انسانم، فقط و فقط برای این که درد بیماران را کم کنم. فقط به این نیت، این پزشک عزیز ما این قدم را بردارد و نام آن را جبر بگذارد، اما قدم را بردارد. این هم پرونده عملیِ جبر و اختیار است. این الفاظ را نمی‌توان در مقابل اختیار و قدم برداشتن در راه عظمت‌ها، بهانه قرار داد. به هرحال، طرح این بحث را هم ضروری دیدم. غالباً می‌بینیم در سؤالاتی که از ما پرسیده می‌شود، مسأله جبر و اختیار مثلاً در رتبه سوم قرار دارد. مثلاً رتبه اول فلان مسأله و رتبه دوم فلان مسأله است. اما این جبر و اختیار، چه در دانشگاه‌ها، چه در حوزه‌ها و چه در جلسات معمولی، به طور فراوان مطرح می‌شود. لذا، همان‌گونه که عرض کردم، جبر و اختیار دو پرونده دارد. یکی این که پرونده علمی دارد. یعنی مدت‌ها می‌توانید بنشینید و درباره آن بحث کنید، که قطعاً به اختیار می‌رسید. دیگری هم اگر فرضاً نرسیدید، و دور خودتان طواف نکردید، خیلی چیزها نصیب شما می‌شود. نظیر آن را عرض می‌کنم:خانم دکتر وان وایک از اساتید جامعه‌شناسی و اهل هلند بود و سال‌ها قبل، به جلسات درس من می‌آمد. روز اول به ایشان گفتم، شرط اول این است که شما با حجاب شرعی بیایید. البته مقدار و حدود آن را نیز گفتم. روز سوم گفت: من این درسی که می‌بینم، اگر بگویید لحاف به سرت بینداز، من لحاف را به سرم می‌اندازم و این تهران شما را می‌گردم، سپس در جلسات این درس با آقایان و خانم‌ها شرکت می‌کنم. آن موقع من شرح مثنوی را درس می‌گفتم. از جمله مسائلی که با خانم دکتر وان وایک مطرح کردم، این بود که به او گفتم: من نمی‌گویم شما مطالب این مرد (مولوی) را قبول کنید، اختیار در دست خودتان است. واقعیات و حقایق، نه با شک و یقینِ من زیر و رو می‌شود، نه با شک و یقین شما. اما من می‌خواهم یک مسأله را به شما غربی‌ها پیشنهاد کنم: کاری نداشته باشید این اشخاص چه ادعایی می‌کنند. ممکن است ادعای آنان برای شما مشکوک باشد و مورد قبول نباشد. اما دقت کنید که آن‌ها از مسیرهایی که حرکت می‌کنند، برای بشر چه ارمغان‌ها می‌چینند و می‌آورند. مثلاً فرض کنید که مولوی، در مسأله عذاب قبر این‌گونه گفته است – البته به عنوان مَثَل عرض می‌کنم – شما هم آن را قبول ندارید، اما در مسیر خود، این‌گونه گفته است:در عدم هست ای برادر چون بُوَد ضد اندر ضدِّ خود مکنون بُوَدآیا می‌دانید که مبنای فلسفه هگل، بر همین استوار است؟ آیا می‌توانیم این را از شما خواهش کنیم که دقت کنید چه چیزی از مغز این شخص (مولوی) تراوش کرده است؟ با این که ممکن است شما آن مدعا را که دنبال می‌کند، قبول نکنید.فرض کنید که می‌خواهد یک مسأله دینیِ خودش را که اسلام است، اثبات کند و همین مسیری را که طی می‌کند، نکته‌ها را تند تند می‌ریزد. یا حقایق است که با دامنش می‌افشاند و می‌رود و قطعاً به همان مراد هم شما می‌رسید، مگر این که اشتباه کرده باشد. بنده هم در حدود صد مورد اشتباهات ایشان را نوشته‌ام. اما دقت کنید چه می‌گوید. مثلاً مولوی درباره شیر و خرگوش، مطالبی را بیان می‌کند، اما مقصود او چنین است:در ره آمد بعد تأخیرِ دراز تا به گوش شیر گوید یک دو رازتا چه با پهناست این دریای عقل تا چه با ژرفاست این سودای عقلعقل پنهان است و ظاهر عالَمی صورتِ ما موج یا از وی نمی [۵۸۷] .اشعار او با همین یک بیت، جزو بزرگ‌ترین فلسفه‌های تاریخ شد؛ آن هم مثل این که گردو را در برابر کودکان می‌اندازد و می‌گوید بچه‌ها، شما هم بازی کنید. زمانی این کتاب (مثنوی) به‌عنوان کتاب‌های قدیمی، دور انداخته شده بود! به‌عنوان این که کتاب‌های قدیمی، اکنون به درد نمی‌خورَند! اخیراً یک نفر که از یکی از کشورهای بزرگ دنیا آمده بود و می‌گفت: یکی از پر فروش‌ترین کتاب‌ها، همین کتاب قدیمیِ آقای مولوی است و می‌خواهند دانشگاهی فقط برای شناخت مولوی بنا کنند.البته ما نگفتیم که همه ادعاهای او را قبول داریم. ما باید عاشق مطالبِ مفید و سازنده او باشیم. مولوی در آن قضیه التزام کردن [آن مرد الهی] خادم را جهت تیمار حیوان (الاغ)

و تخلف نمودن آن خادم، یک جمله بسیار ظریف گفته است:[آن مرد الهی] رو به خادم کرده و گفت: برو برای چارپای من، کاه و جو آماده کن تا آن حیوان بی‌زبان هم سیر شود. خدمتگزار گفت: لاحول ولا قوّه الا باللّه، من در این کار سابقه طولانی دارم (می‌دانم که بایستی به چارپایی که از راه رسیده است، رسیدگی کرده و غذای او را فراهم ساخت).مرد الهی: ای خدمتگزار عزیز، چون چارپای من پیر شده و دندان‌هایش سست است، به آن جو که به چارپا خواهی داد، کمی آب بپاش و تر کن. خدمتکار گفت: لاحول... تو به من این حرف‌ها را یاد می‌دهی؟ دیگران این ترتیب‌ها را درباره چارپایان، از من می‌آموزند. مرد الهی گفت: پالانش را بردار و جراحتی در پشت دارد، به آن جراحت داروی منبل بگذار. خدمتکار گفت: لاحول... این حکمت گویی‌ها را رها کن، برای ما تاکنون صد هزار مهمان آمده است، ما خودمان می‌دانیم که چه باید کرد. ما وظیفه خود را می‌شناسیم و عمل می‌کنیم و همه مهمانان از دودمان ما راضی برمی‌گردند.مرد الهی گفت: به آن چارپا آب هم بده. خدمتکار گفت: لاحول... من از این گفته‌های تو شرمنده می‌شوم. مرد الهی گفت: جوها را که به چارپای خواهی داد، کاه کم داشته باشد. خدمتکار گفت: لاحول... بیا آقای مهمان این سخن‌ها را کوتاه کن. (من همه این‌ها را می‌دانم.) مرد الهی گفت: جای این چارپا را در طویله از سنگ و پشکل پاک کن و اگر دیدی جایش تر است، کمی خاک خشک در آن‌جا بریز تا خشک شود. خدمتکار در جواب گفت: لاحول...ای مهمان عزیز! ای پدر من! تو هم توجه داشته باش. لاحول و لاقوهٔ الا باللّه بگو و با کسی که او را فرستاده و مأمور خود می‌دانی، این قدر پرگویی مکن. مرد الهی گفت: شانه‌ای پیدا کن و پشت خر را بخاران. خدمتکار در جواب گفت: لاحول... ای پدر عزیز! ای میهمان گرامی! کمی شرم داشته باش (من همه این‌ها را می‌دانم). مرد الهی گفت: پار دم حیوان را کمی کوتاه‌تر ببند تا پای حیوان در آن بند نشود که به زمین بغلتد. خدمتکار در جواب گفت: لاحول... پدر عزیز! این اندازه سخن زیاد مگو، تو می‌خواهی از شیر استخوان پیدا کنی؟ مگر در شیر استخوانی پیدا می‌شود!....آن مرد الهی در حال وسوسه و گفتگو با خویشتن به سر می‌برد، اما آن حیوان بینوا در حالی بود که ای کاش نصیب دشمنان بوده باشد. حال آن حیوان بی‌زبان چنین بود: در میان خاک‌ها و سنگ‌ها درغلتیده، پالانش کج شده و پالانش پاره شده بود. شب را گرسنه به صبح رسانیده و گرفتار آن‌چنان مصیبتی شده بود که گویی جان می‌کند و در حال تلف شدن است.آن حیوان تمام آن شب را با ناله و زاری به سر برده و می‌گفت: خداوندا! از جو دست برداشتم و جو نمی‌خواهم، حداقل یک مشت کاه به من برسان. زبان حالِ آن بینوا به شیوخ که شب برای خود مجمع و حلقه‌ای ترتیب داده بودند این بود که به من رحمی کنید، من از دست آن خدمتکارِ خام شوخ می‌سوزم. در فراق کاه و جو، تا بامداد ناله‌ها کرد و شیون‌ها سر داد. آن حیوان بیچاره، تا صبحگاه از جوع البقر (کسی که هر چه می‌خورَد و سیر نمی‌شود) به این پهلو و به آن پهلو می‌گشت.هنگامی که صبح روشن شد، آن خدمتکار به‌سر وقت حیوان بینوا رسید و فوراً پالان را پیدا کرده و بر پشت او نهاد. خدمتکار بنای حیله‌گریِ خر فروشان را گذاشت که با نیش (سیخونک زدن) و وارد ساختن زخم به حیوانِ بی‌زبان، او را به حرکت و شتاب وادار می‌کنند که حیوان، چالاک نمودار می‌شود. با آن حیوان مانند سگ رفتار کرد. آری، خر از درد نیش جست و خیز می‌کرد، اما زبانی نداشت که درد خود را بازگو کند...خر جهنده گشت از تیزیّ نیش کو زبان تا خر بگوید حال خویش؟ [۵۸۸] .آن مرد الهی، صبحگاه سوار خر شده و به راه افتاد، اما حیوان بینوا و گرسنه به زمین می‌افتاد و مردم در بلند کردن او می‌کوشیدند و می‌گفتند: این حیوانِ بی‌زبان، بیمار است و نمی‌تواند درد خود را ابراز کند. یکی جلو می‌آمد و گوش آن حیوان را می‌گرفت و می‌پیچید. دیگری دست به دهان حیوان می‌انداخت و می‌گفت شاید بیماریِ حیوان مربوط به دهان اوست. سومی پای حیوان را بلند کرده و می‌گفت شاید سنگی در میان نعل و پایش فرورفته است. چهارمی به چشم‌های حیوان خیره شده بود که علت بیماری او را تشخیص دهد.هنگامی که از همه این معاینه‌ها و معالجه‌ها مأیوس شدند، از شیخ پرسیدند این حیوان چه مرضی دارد؟ تو مگر دیروز نمی‌گفتی این یک حیوانِ سالم و قوی است؟ ولی آن مرد الهی که به واقعیتِ قضیه متوجه شده بود، به آنان گفت: آری، خری که دیشب تمام غذای او «لا حول و لا قوه الا باللّه» بوده که آن خدمتکار تبهکار به او خورانیده است، شب گذشته را با تسبیح به صبح رسانیده است و امروز هم چنان‌که می‌بینید در حال سجده می‌باشد.خر جهنده گشت از تیزیّ نیش کو زبان تا خر بگوید حال خویش؟اگر چه شما اصل قضیه را اصلاً قبول نکنید، ولی توجه کنید به این که جان، مسأله‌ای است که شش هزار و سیصد بار در دیوان شمس، کلّه این مرد را کلافه کرده است. اوست که می‌گوید: کو زبان تا خر بگوید حال خویش. زبان ندارد که

بگوید در چه حالی است.بنابراین، آقایان و خواهران دقت کنید: کاری با آن نداشته باشید که مدعای مولوی را نمی‌پذیرید. البته اگر بترسید که به عقیده شما صدمه بخورد و مختل شود، به دنبال آن نروید. اگر این آمادگی را در خودتان احساس می‌کنید که اگر چه مدعای او اشتباه باشد، ولی در راه، این گل‌ها که آنان می‌چینند بسیار قابل توجه است، به دنبال آن بروید. اگر مربی داشته باشید که چه بهتر، تا مربی در هر مورد که اشتباهی دید، به شما بگوید: این موارد اشتباه است. به شرطی که مربی، رهبر و راهنما باشد. ولی این که آن چه که او (مولوی) در نظر گرفته درست نیست، کافی نیست. مطالب بسیاری در این انسان‌های بزرگ دیده می‌شود، که همین‌طور می‌گویند و بیرون می‌ریزند. طرح همه داستان‌ها بهانه بوده، اما مقصود آنان، مطالب مهم و پندآمیز است.امام حسین علیه السلام در دعای عرفه می‌گوید: وَ اَوْقِفْنی عَلی مَراکِزِ اِطِراری، «خدایا مرا آگاه کن که در کجا مضطرّم. در کجا مجبورم و در کجا اختیار دارم». او هم از خدا کمک می‌خواهد. مسأله اختیار بسیار اهمیت دارد. وَ اَوْقِفْنی عَلی مراکز اضطراری، «خدایا! در آن جاهایی که جبر می‌خواهد مرا گرفتار کند و مسأله را دگرگون خواهد کرد، مرا مطلع بساز». این است که شما به یاد این مرد، سال‌های سال در طول عمر خود، الحمدللّه نشسته‌اید و استفاده‌ها کرده‌اید.خداوندا! ما را از اختیار در راه خیر و کمال برخوردار بفرما.خداوندا! جوانان ما را از گمراهی محفوظ بفرما.خداوندا! در درون جوانان، عشق و محبت به علم و معرفت و اخلاص را روز به روز بیفزا.خداوندا! در این زندگانیِ چند روزه دنیا، شخصیت ما را از تباه شدن، محفوظ بفرما.خداوندا! پروردگارا! ما را در راهی که خودت برای ما صلاح دیده‌ای، یاری و یاوری بفرما.خداوندا! اراده محکمِ جوانانِ ما را تقویت بفرما. پروردگارا! در تصمیم‌گیری‌ها، در گزینش‌های مسیر زندگی، دست جوانان ما را بگیر.خداوندا! پروردگارا! ما را از این درس‌های بزرگی که به وسیله حسین بر ما القا فرموده‌ای، برخوردار بفرما.«آمین»

جهاد حسینی

(شب نهم محرم، ۱۵ / ۲ / ۱۳۷۷.)در روایتی نقل شده است که وقتی مسلمانان در محضر مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله از جهادی پیروزمندانه برگشتند، حضرت فرمود: اَصْحابی، قَدْ رَجَعْنا مِنَ الْجَهادِ الْاَصْغَرْ اِلیَ الْجَهادِ الْاَکْبَر. «ای یاران من، ما از جهاد کوچک برگشتیم، حالا نوبت جهاد اکبر است». جان به مرز زندگی و مرگ رفته بود، و در جهاد و جنگ قرار داشت. دو گروه به مرزهای زندگی و مرگ کشیده شده بودند. یکی برای دفاع از حق و حقیقت، دیگری هم برای دفاع از نژادپرستی و جاهلیت و عادات رسوب شده بی‌منطق و یا ضدّ منطقِ فرهنگ‌های رسوبی و یا دفاع از مال و منال بی‌اساس، یا دفاع از تخیلات یادگار روزگارانِ کهن. با این حال، پیامبر فرمود: آن جهاد اصغر (کوچک) است. حال، ببینیم جهاد بعدی چیست که در مقابل آن، اصغر (کوچک) است. در حقیقت، برداشتن دشمن از سر راه تکاملِ بشری و تنظیم جامعه برای پیشبرد تعقل و احساسات برین، جهاد اصغر است. پس جهاد اکبر چیست، که جهاد اصغر مقدمه آن بود که سنگ‌های سر راه را برداریم و موانع را برطرف کنیم تا باشد که مایل به جهاد اکبر بشویم؟ قضیه همان مسأله مهمی است که به جهت مسامحه در آن و به جهت نادیده گرفتن آن، تاریخ بشر به حدّ نصاب نمی‌رسد، و آن «خودخواهی» است. خودخواهی بشر را رها نمی‌کند. تمام آن مشقت‌ها و ناگواری‌ها و تمام آن بلاها و مصائب، برای آن بود که بتوانند «خود» و «منِ» تعدیل یافته برای بشر پیشنهاد کنند. این امر به قدری مهم است که حضرت فرمود: این کار، جهاد اکبر است، یعنی بزرگ‌ترین جهاد. در جهاد اصغر، انسان با دشمن بیرونی روبه‌روست. بسیار خوب، چون او می‌خواهد با زندگیِ این [شخص] بازی کند و آرمان‌های او را نقش بر آب کند، طبیعی است که در مقابل او می‌ایستد و جنگ و نزاع درمی‌گیرد. آن کس که موافق حق است، حرکاتش جهاد شمرده می‌شود. ولی [جهاد با] دشمنی که در بیرون است و از سر تا پای آن خصومت می‌بارد، آسان است. حال، ما با دشمن درونی که با خود من آمیخته شده است، چگونه رویاروی شویم؟ به همین خاطر، جهاد اکبر نامیده می‌شود. تیراندازی به

بیرون از خویشتن، یا به یک درنده مثل پلنگ، ببر، یا سنگ زدن به یک افعی آسان است، اما در مقابل آن‌چه که می‌گوید: من، خودِ تو هستم، چه کار باید کرد؟ لذا، در دعاها و در منابع بزرگ، همه عرفای وارسته از خاک و گِل و همه این فرهنگ‌سازانِ باعظمتِ بشری، همواره این مسأله را گوشزد می‌کنند که اگر خواستید به میدان تعدیل خودخواهی - یعنی جهاد اکبر - بروید، به طور ناگهانی هجوم نبرید. [ابتدا] اعلان جنگ به تو می‌دهد و می‌گوید: آیا مرا مورد هدف قرار می‌دهی؟ مگر من خودِ تو نیستم؟ مگر ۳۰ سال، ۴۰ سال، ۵۰ سال مدیریت زندگیِ تو را به عهده نگرفته بودم؟ لذا، می‌گوید، اگر دیدید کسی پیشرفت کرده و کمالی را به دست آورده است، حسادت نکنید. اگر حقی به دست شماست، آن حق را ادا کنید. هرکدام از این‌ها، مقدمه‌ای بسیار برازنده برای تعدیل خودخواهی است.زمانی یکی از دوستان می‌خواست سیگار را ترک کند، زیرا خیلی سیگار کشیده بود. گفت: فلانی بعید می‌دانم بتوانم مبارزه کنم، چه کار کنم؟ از طرفی، ضرر آن را هم واقعاً احساس می‌کنم. سن بالا می‌رود و سرفه‌ها تهدید می‌کند و اخطار جدی شروع شده است. در این مورد به او گفتیم ترک سیگار را با فاصله‌های معیّن شروع کند. مثلاً فاصله بین دو سیگار که ده دقیقه می‌شد، به مدت یک ساعت یا بیشتر قرار بدهد. نَفْس مثل شیر است. اگر احساس کند که می‌خواهید به او زنجیر بزنید، درنده‌تر می‌شود. کمی زرنگ باشید. بعضی می‌گویند: من از فردا خودم را تعدیل می‌کنم. اگر [نفس] اجازه داد، بفرمایید. [این نفس] تاریخ بشریت را کلافه کرده است. آیا بشر این قدر در خودش قدرت می‌بیند که بگوید من از فردا خودم را تعدیل می‌کنم؟ ولی تدریجاً این کار را بکنید. یکی از بزرگانِ انسان‌سازِ تاریخ ما، تعبیر زیبایی دارد. می‌گوید: «اول این پلیدی‌ها را از خود دور کنید». مثلاً حسادت، خیانت و... را از خود دور کنید. سپس می‌گوید: حال، اگر نوبت به خود رسید، یعنی اگر بنا شد که گلاویز شوید با آن خودی که به ما می‌گفت دوای تو من هستم، ولی درد من خودش بود! آن هم نه به مدت کم، بلکه سی، چهل سال خیلی مختصر! شما فقط این مقدار به خدا پناه ببرید و بگویید: خدایا، من می‌خواهم خودخواهی‌ام را تعدیل کنم، دستم را بگیر. چرا درباره خواستنِ مال و مقام و شهرت و سایر امتیازاتِ دنیا به سراغ خدا می‌روید و خدایا، ربّنا، یا ربّ... هم می‌گویید؟ در این مورد هم بگویید یا ربّی؛ قدرت دشمن را که به قدر تمام جهان هستی است - و آن عبارت از «من» است - تعدیل کن. (منظورم از دشمن، خودخواهی است). لذا، می‌گوید: وقتی به طرف او پناه بردید، خداوند همان قوه ربّانی را به شما عنایت می‌کند که به علی علیه السلام عنایت کرد و آن حضرت درِ خیبر را که طبیعی نبود، از جا کَند؛ با این که چهل نفر برای بلند کردن آن عاجز می‌شدند. آری، علی علیه السلام درِ خیبر را کَند، ولی با قدرت ربّانی. به مبارزه تدریجی با خودخواهی بروید، ولی با قدرت ربّانی و با توکّل به خدا. ببینید مولوی جنبه روانی انسان را چه‌قدر ملاحظه کرده است، زیرا اگر بخواهید به شدت با نفس مبارزه کنید، در برابر شما می‌ایستد. از او (نفس) می‌پرسید: چه می‌گویی؟ می‌گوید: هیچ. فقط همان را می‌گویم که پنجاه سال دمار از روزگارت درآوردم. می‌گوید: مگر چه کردم؟ آیا تو را با سواد نکردم؟ آیا به تو شهرت اجتماعی ندادم؟ آیا، آیا... آن‌قدر آیا به اندازه یک تسبیح می‌شمارد، که شما می‌گویید شما را به خیر، ما را هم به سلامت! این استادِ انسان‌ساز (مولوی) می‌گوید: اگر احساس کردید که برای تعدیل خودخواهی، به تدریج می‌توانید وارد عمل شوید، کم‌کم خواهید فهمید که باید به کجا رجوع کنید. می‌گوید: صفت بخل را بگدازید. حق‌پوشی را بگدازید، واقعیت‌گرایی را بگیرید. ضد واقعیت را بگدازید. سپس می‌گوید: اگر به آن مرحله رسیدید که آن‌که می‌خواهید به سویش تیراندازی کنید، «خود» شماست، در آن هنگام به خدا پناه ببرید:ور تو نگدازی عنایت‌های او خود گدازد ای دلم مولای او [۵۸۹] .[وقتی که به خدا پناه بردید]، از همان لحظه، باران رحمت الهی باریدن می‌گیرد. حساس‌ترین دشمن این‌جاست (نفس است). چرا ما اصلاً با خدا در این مورد سروکار نداریم؟ خدایا، سالیان عمر می‌گذرد، ولی این دشمن هم‌چنان در درون ما روز به روز قوی‌تر می‌شود. پروردگارا! کمک و یاوری بفرما.همان‌گونه که در داستان خونین نینوا عرض کردم، خیلی از تحلیل ها را باید در نظر داشته باشیم، که هم در داخل، هم در خارج نوشته‌اند. هم برادران سنّی و هم خود شیعه‌ها که بسیار خوب، مدافع مستقیمِ اصیل و قدیمی‌ترین مدافع این شرح و توضیح و تحلیل داستان نینوا هستند. به هر حال، خیلی‌ها دست به کار شده‌اند. با این حال، هنوز احساس می‌شود، روز به روز که ابعاد نیازهای بشری در زندگی بازتر و گسترده‌تر می‌شود، احتیاج به تحلیل این تاریخ بیشتر می‌شود.در یکی از نمودهای بسیار حساس این داستان، ما با جهادِ پسر امیرالمؤمنین، ابوالفضل العباس علیه السلام، روبه‌رو هستیم. درباره جهاد اصغر، این مرد بزرگ، برادرش امام حسین فرمود: بِنَفْسی اَنْتَ. «جانم به قربانت». این برادر نازنینِ

حسین، این پسرِ نازنینِ امیرالمؤمنین، چنین مقام بالایی دارد. علاوه بر آن: وَ کانَ مِنْ اَعْبَدِ بَنی‌هاشم. «[ابوالفضل علیه السلام] از عابدترین اولاد بنی‌هاشم بود». نه فقط یک مرد شجاع، بلکه پارسا، زاهد و نیز عارف بود. حرکات او این‌گونه نشان می‌دهد. جهاد اصغری که ایشان انجام داد، چنین نمایانگر است. در بعضی از تحلیل‌ها – همان‌گونه که قبلاً نیز عرض کردم – هشیارانی هستند، و الّا آدم خیلی مأیوس می‌شد. گاهی اوقات از جایی، ناگهان مطلبی بیان می‌شود، که اصلاً امید هم نمی‌رفت که از آن ناحیه درباره این حادثه، یک آموزندگی و یک هشدار بدهند که داستان، این قضیه را هم دارد. [درباره جهاد اصغر ابوالفضل] آن‌طور که دیدم و خود ما را نیز متوجه کرد، نوشته بود: جهاد این مرد در آن روز، هم‌چنین تکاپو و جدیّت و احساس این که وظیفه، شدیدترین وظیفه‌ای است که تا آن روز متوجه او شده، در حرکات او بارز است. می‌گویند: حرکات این مرد در آن روز حاکی از این است، که قدرت تمام دنیا را در خود می‌دید و حرکت می‌کرد. این نمونه، جهاد اصغرِ اوست: [در موقع آوردن آب]، یکی از دستان او قطع شده، ولی ذره‌ای ناامید نشده است. دومین دست او نیز قطع شده، ولی به طور جدی کار خود را انجام داده است. لذا، در زیارت او چنین می‌خوانید: وَاحْتَسَبْتَ. حرکت تو، «حَسْبَةً لِلّه» بود. هیچ هدفی مانند هدف‌گیریِ خدا، کاری به این بزرگی نمی‌تواند انجام بدهد. ما فقط می‌گوییم و گفتن آن خیلی آسان است. مخصوصاً که می‌توان آن را با جملات ادبیِ زیبا هم بیان کرد. اما خود داستان و خود حادثه، عیناً چه چیزی را نشان می‌دهد!؟ این شخص می‌گوید: [ابوالفضل] به طور جدی وارد دفاع از حسین شده بود. به‌طور جدی خواسته بود آب را ببرد، مثل این که تمام قدرت دنیا را تنها به او داده‌اند.بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان برخیزدای اصحاب حسین، خداوند روی شما را سفیدتر کند. شما روی بشر را سفیدتر کردید و نشان دادید که این موجود، این استعداد و سرمایه را دارد. شما به ما امید بخشیدید. در این تاریخِ تاریک، امید ما به شماست.اخیراً تعبیری از یکی از بزرگ‌ترین شعرای عرب دیدم که البته ایشان شیعه هم نیست. بعضی‌ها می‌گویند بزرگ‌ترین شاعر عرب در دوران ماست، حتی شعر نو هم گفته است. می‌گوید: «ما از رحِم ایام می‌آییم، چون جوشش آب. از خیمه ذلت که دستخوش باد است، ما از درد حسین می‌آییم». [یعنی] ما را حسین به این راه انداخته است. همان‌گونه که گاندی گفت: «ما چیزی جز همان که امام سوم شیعیان می‌گفت، نمی‌گوییم». شاعر عرب می‌گوید: «از درد حسین و از رنج فاطمه زهرا علیها السلام می‌آییم. از اُحد و از بدر می‌آییم. می‌آییم تا تاریخ [و چیزهای دیگر] را تصحیح کنیم». یعنی به بشریت نشان بدهیم که ارزش‌ها نمی‌تواند دستخوش هوی و هوس‌های شما قرار بگیرد. ای گردانندگان تاریخ! شما گردانندگانِ اصیل نیستید، تاریخ گرداننده دارد.بیست و یک تمدنی که بشریت پشت سر گذاشته است – در این قرن و در این بُرهه از تاریخ – بروز و سقوط و اعتلای آن‌ها مربوط به تعدادی از علل است که هنوز به‌درستی کشف نشده است. شما از کجا می‌توانید بگویید یک انگشت از ماورای طبیعت، در چرخش این تاریخ تأثیر ندارد؟ این حوادث را به عنوان «حوادثِ محاسبه نشده» گفتن و خود را قانع ساختن به این کلمه، چاره کار نیست و چاره‌سازِ سؤالاتِ ما نمی‌باشد.در طول تاریخ احساس می‌شود که کلّه انسان‌ها، شبان (چوپان) دارد.در زیارت حضرت ابوالفضل است که:بِما صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَ أَعْنْتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّار [۵۹۰] .«به آن چه که صبر و بردباری کردی، و چه نیکوست سرانجام تو.»احتساب، حسبةً لِلّه. یعنی؛ ای عباس، ای ابوالفضل، فقط و فقط خدا در هدف‌گیریِ تو مطرح بود.

همان‌طور که عرض کردم، اگر در طول تاریخ دقت بفرمایید و تاریخ را ورق بزنید، هر گونه کار بزرگ و مفیدی برای همه بشریت، بدون هدف‌گیریِ ربّانی انجام نشده است. یا حداقل، بقا و مفید بودن آن، موقعی شروع شده است که حَسْبَةً لِلّه – یعنی فقط برای خدا؛ خالصاً لِوَجْهِ الْکَریم – بوده است. این موارد را شما می‌توانید در توضیح و تحلیلِ شخصیتِ برادر نازنینِ حسین درنظر بگیرید.اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ بالَغْتَ فِی النَّصیحَةِ وَ اَعْطَیْتَ غایَةَ الْمَجْهُود [۵۹۱] .«گواهی می‌دهم که تو به راستی کوشش خود را در خیرخواهی کردی و نهایت تلاش خود را در این راه مبذول داشتی.»در این زیارت می‌خوانید: «نهایت کوشش را، که دیگر فوق آن قابل تصور نیست، انجام دادی». این چه جهاد اکبری بود که او را به جهاد اصغر وادار کرد؟ ای جوانان عزیز و ای نونهالانِ باغ وجود! درس ما در این جلسه این بود: جهاد اصغری که تاریخ می‌گوید [چنین جهادی به خود] ندیده است. من دیدم که این شخص می‌نویسد: با اهمیت‌ترین فاجعه تراژدیِ کربلا، همین قضیه ابوالفضل است. با آن‌که به چشمان او تیر خورده، ولی هنوز تلاش خود را از دست نداده است. واقعاً بهت‌آور است! خدایا، این روح انسانی چه سرمایه‌ای دارد؟ پروردگارا، عنایت فرما که بار دیگر به سراغ شناخت روح و جان آدمی برویم.

ابوالفضل نهایت کوشش را انجام داد. غایهٔ المجهود. غایت یعنی تلاشی بالاتر از آن نمی‌توان تصور کرد. این جهاد اصغر، ریشه در جهاد اکبر دارد. ابوالفضل علیه السلام در درون خود محاسبه کرده است که چه باید کرد: «من با خدا که نماینده‌اش امروز حسین است، پیمان بسته‌ام و باید در این بیابان تنها و بی‌کمک، به این پیمان وفا کنم».در زیارت او، روی وفاداری خیلی تأکید شده است: «تو وفا کردی و وفادار بودی». ما حسینی‌ها هنگامی می‌توانیم بگوییم در مکتب حسین هستیم که به پیمان‌ها و عهدهایی که بسته‌ایم، وفا کنیم. امیرالمؤمنین علیه السلام در فرمان خویش به مالک اشتر رحمه الله فرمود:وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ، وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا اَعْطَيْتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَیْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِماعاً، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَتَشَتُّتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ. [۵۹۲] .«و اگر میان خود و دشمن، معاهده‌ای منعقد نمودی یا از طرف خود، پناهندگی به او دادی، به معاهده خود به طور کامل وفا کن، و با کمال امانت، تعهد پذیرشِ پناهندگیِ او را مراعات نما، و نفس خود را در برابر عهدی که بسته‌ای سپر کن؛ زیرا عموم مردم در هیچ یک از واجبات الهی، با آن همه پراکندگی که در خواسته‌ها و نظریات خود دارند، مانند بزرگداشتِ وفا به معاهده‌ها اتفاق نظر ندارند.»مالکا، اگر با کسی یا قومی عهد و پیمان بستی، اگرچه دشمن توست، عهد را به آخر برسان و به آن وفا کن، زیرا شخصیت در گرو است. سلام اللّه علیک یا امیرالمؤمنین.وقتی شما با زندگی اجتماعی پیمان بسته‌اید، که نظم را مراعات خواهید کرد، به آن وفا کنید، زیرا شخصیت در گرو [آن پیمان] است.

همان‌طور که برای زندگی فردی، طبیعت از ما امضا گرفته، که اگر هوا سرد است، لباس ضخیم بپوشیم. سپس همان‌گونه که وفا به تعهداتِ حیات طبیعی از درون ما می‌جوشد، وفا به تعهدهای اجتماعی هم باید از درون ما بجوشد. می‌گوید: ابوالفضل وفا کرده است. شما این را به عنوان باعظمت‌ترین مدح و صفت در زیارت، برای این پسر نازنینِ امیرالمؤمنین می‌خوانید. حضرت علی علیه السلام فرمود: «مالکا، تمام اقوام و ملل، با آن ایده‌ها و عقاید مختلف، و با آن همه مکاتب مختلف، به یک چیز مقید هستند، و آن وفا به تعهد است». اگر وفا به تعهد نباشد، زندگی اجتماعی مختل می‌شود. [اگر به تعهد وفا نکنید] جواب درون را چه می‌دهید؟ شما را به خدا بیایید این درس‌ها را از حسین فرابگیرید. دنیا و آخرتِ ما در فراگیری این درس‌هاست. گاهی می‌بینید که تعهدها چه قدر رنگ خود را می‌بازد. البته نه همه تعهدها، الحمدللّه انسان‌های متعهد هم داریم.چند سال پیش، من چند روزی در بیمارستان بستری بودم. روز آخر که پزشک معاینه می‌کرد تا مرا مرخص کند، به او گفتم گاهی بعضی از اعضای بدنم، مثل دست و پا درد می‌کند. او هم پس از گوش فرادادن به سخنان من، عاقبت گفت الحمدللّه این‌ها چیزی نیست. همان پزشک گفت: گاهی بیماران قلبی که به این‌جا مراجعه می‌کنند، تشخیص می‌دهیم که باید بستری شوند، ولی واقعاً وسایل کافی مثل تخت و... نداریم. وقتی می‌بینم وضع این بیمار اورژانسی است، اما می‌خواهد برود، نمی‌توانم نگاهم را از او قطع کنم و همان شب اعصاب من متزلزل می‌شود. این نمونه را پزشکی می‌گوید که تعهد الهی بسته است که طبیب است و درباره بیمار پیمان دارد، اگرچه خود او (بیمار) نفهمد!مگر همه پیمان‌ها باید این‌گونه باشد که بگویید: «من با شما پیمان بستم که به فرزند شما درس خواهم داد»؟ یا مثلاً: «درباره این مطلب برای شما تحقیق خواهم کرد و مدت آن هم یک ماه و نیم است». البته محسوسات آن چنین است. به قدری شما تعهدهای نامحسوس دارید که به گفتن نمی‌آید؛ ولی در درون شما، آن تعهدها سر می‌کشند و به شما مدام چنین هشدار می‌دهند: عمل کن، وفا کن. این که خطاب به فرزند نازنین علی، ابوالفضل (سلام‌اللّه علیه) می‌گوید: «تو وفا کردی»، واقعاً نیامده بود که آن‌جا هر دقیقه بگوید: «یا اباعبداللّه، ای برادر من، ای آقای من، من پیمان بسته‌ام و با شما خواهم بود.» پیمان او فقط لفظی نبود، اگرچه همان شب عاشورا یک بار بلند شد و گفت: «یا اباعبداللّه! دست از تو برنمی‌داریم». شاید کلمه پیمان را صراحتاً گفته باشد، ولی پیمان او، پیمان قلبی بود، بر مبنای این که [حسین]، یگانه شخصیت الهیِ روزگار من است. با قطع نظر از این که برادر و آقای من است. همان‌گونه که قبلاً عرض کردم، معاویه به یزید گفت: «تا می‌توانی با حسین درگیر نشو، زیرا او محبوب‌ترین مردم نزد مردم است.» [معاویه] با آن مذاق‌ها و با آن تفکرات و با آن خواسته‌های متضاد و متناقض، گفت: «حسین محبوب‌ترین مردم نزد مردم است.» آن وقت خطاب به این برادر می‌گوییم: ای ابوالفضل به پیمان خود وفا کردی. کدام پیمان؟ همان پیمانی که عقل می‌گوید؛ دفاع از حق و حقیقت، به عهده هر کسی است که امکان آن را دارد. به‌راستی، شاید این عظمت‌های روحی را که ما تدریجاً از دست می‌دهیم، شیرینی و لذت حیاتِ ما بوده است!جنتی

کرد جهان را ز شِکر خندیدن او که آموخت مرا بار دگر خندیدناین لباس وجود و لباس هستی، باید ما را خیلی خندان کند. وفا به تعهدها و پیمان‌ها بسیار مهم است. خدایی که گفت: «کن»، و جهان را از این خنده وجود شکری، شیرین کرد. پیمان همان خدایی که به من گفت: «با وفا نمودن به پیمان‌ها (تعهدها)، بخند. خنده، حلال تو باشد. با عمل به دستورهای من بخند». نکند، این که روز نمی‌گذرد، صبح می‌خندد و عصر نرسیده، گریه او شروع می‌شود. من گمان نمی‌کنم که زندگی از طرف خدا، برای ما انسان‌ها این‌گونه تعبیر شود. یا فرض بفرمایید که صبح شاد بودیم، ولی هنگام عصر، اتفاق ناگواری پیش بیاید. اما درون حداقل بخندد و مسرّتی داشته باشد، اگرچه؛من همان جامم که گفت آن غمگسار با دل خونین لب خندان بیاریا با دلی خندان، ولو این که چشم اشکبار بیاوری. به هرحال، یکی از بزرگ‌ترین دلایلی که ما می‌توانیم از قهرمانان این داستان درس فرابگیریم، این است که اهمیت وفا [به تعهد] را به ما گوشزد می‌کنند. پروردگارا! ما را از عمل و وفا به تعهدها برخوردار بفرما.اجازه دهید توضیح دیگری هم بگویم. همان‌طور که عرض کردم، این جهاد اصغری که درباره حوادث کربلا گفته شده است، فاجعه‌انگیزترین حادثه‌اش، قضیه ابوالفضل است. چون مثل این که تمام قدرت دنیا را به او داده‌اند و گفته‌اند: دفاع کن و ذره‌ای هم تخلف نکن. این تعهدِ او از کجا بود؟ این [تعهد] از همان جهاد اکبر است. یعنی با خویشتن کار کرده است، و گرنه بدون کار کردن با خویشتن امکان‌پذیر نیست. تعارف کم کن و بر مبلغ افزای. ما باید در این‌باره دقت کنیم، که مقداری با خویشتن کار کنیم و به خودمان نهیب بزنیم. مقداری با آن پدیده‌هایی که خودمان نمی‌خواهیم منعکس شود و آن‌ها را در آیینه ببینیم، مبارزه کنیم، تا بتوانیم مزه جهاد اکبر و در پی آن جهاد اصغر را بفهمیم. این پسر علی علیه السلام با خودش خیلی جهاد کرده، تا به چنین جهادی موفق شده است، که اگر هزاربار جان به او می‌دادند، باز در همان حادثه، جان به دست از حق و حقیقت دفاع می‌کرد. [حرکت ابوالفضل] در عمل و جریان حادثه این‌طور نشان می‌دهد. جمله‌هایی دیگر که باید درباره آن‌ها بحث شود:اَشْهَدُ لَکَ بِالتَّسْلیمِ وَالتَّصْدیقِ وَالْوَفاءِ وَالنَّصیحَهَ [۵۹۳] .«من شهادت می‌دهم که تو تسلیم بودی و تصدیق نمودی، و وفا و خیرخواهی و خیراندیشی بر شخصی که حق را در او (حسین) می‌دیدی، کردی.»این عبارت را نیز در زیارت می‌خوانیم:اَشْهَدُ اَنَّکَ لَمْ تَهِنْ وَ لَمْ تَنْکُلْ وَ اَنَّکَ مَضَیْتَ عَلی بَصیرَهٍ منْ أَمْرِک [۵۹۴] .«شهادت می‌دهم که هیچ سستی و نکول نکردی و از آن‌چه که روح ملکوتیِ تو به تو آموخته بود، عقبگرد نکردی و با بینایی حرکت کردی.»ما نمی‌خواهیم غیر از دیده‌ای دیده تیزی، کشی، [۵۹۵] بگزیده‌ایامشب هم دعای ما این خواهد شد که خدایا! بر ما بصیرت عنایت بفرما. خدایا! این چراغ نورانی که در دل ما به عنوان بصیرت روشن فرموده‌ای، خاموش مفرما.اگر بصیرت باشد، این همه پشیمانی دیگر معنا ندارد. ما واقعاً می‌توانیم در این دنیا با شکوفایی زندگی کنیم، و الّا خنده‌های تصنعی در حالی که درون در حال گریه و حال تیرگی باشد، به چه‌کار آید؟ درون باید بینایی داشته باشد، تا حرکات و سکنات قابل تفسیر باشد. می‌گوید: اشهد انّک مضیت علی بصیرهٔ من امرک. «با بینایی حرکت کردی». من نمی‌خواهم بگویم در کارهای دنیوی و اُخروی بنشینید تا یقینِ صددرصد برای شما حاصل شود. البته احتمال آن کم است. انسان با حقایق فاصله دارد، مثل فاصله تا قله سر به فلک کشیده دماوند، که به جهت دور بودن آن، چیز کوچکی به نظر می‌آید. من نمی‌خواهم عرض کنم که بنشینید و منتظر آن باشید که واقعیت را آن چنان که هست، ببینید. دوریِ واقعیت از ما، یک سلسله علل طبیعی دارد، مثل همان علل طبیعی که اگر به نزدیکی قله دماوند برویم – از دو کیلومتری، یا سه کیلومتری – یک قله سر به فلک کشیده است، ولی ما مقصر نیستیم که از این فاصله نگاه می‌کنیم. اما اگر از مکان بلندتری نگاه کنیم، طبیعی و قانونی و علمی است که به جهت این فاصله، قلّه دماوند را کوتاه ببینیم. لذا، این علت طبیعی در کوچک دیدن قله دماوند را از دور، بشر از شما می‌شنود. یکی از عرفای طنزگو می‌گوید: حالا که محدودیت حواس، دو عدد شاخ به شما داده است، لااقل این دروغ را نگویید که آن سفیدی که در قله دماوند می‌بینیم، شکر است. به همان قناعت کنیم که از دور، قله را کوچک و به صورت یک تپه می‌بینیم. خود این مسأله در فاصله ما انسان‌ها با واقعیت‌ها کم نیست، منتها معذور و دور هستیم. اما با وجود دوریِ ما از واقعیات – ای برادران و خواهران عزیز – لااقل ده فرسنگ هم خودمان به عقب نرویم. [در آن دوریِ ما از واقعیات است] که خدا دست ما را می‌گیرد:لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً اِلاّ وُسْعَها [۵۹۶] .«خدا هیچ نفسی را جز به مقدار طاقتش، مکلّف نکرده است.»وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِه [۵۹۷] .«مشیّتِ پروردگار تو (عملش و کارش)، بر مبنای صدق و عدل است و هیچ چیزی کلمات او را تبدیل

نمی‌کند.»خداوند عادل به من نمی‌گوید: با این چشم غیر مسلح، دماوند را همان‌طور ببین که از آن فاصله سه کیلومتری می‌بینی. مثلاً کنار خط ریل راه‌آهن ایستاده‌ام. این دو ریل که در این‌جا می‌بینم، دو خط موازی با فاصله معیّن است. همین‌طور که در امتداد آن‌ها نگاه می‌کنم، رفته رفته به یک زاویه حادّه، و سپس به یک خط تبدیل می‌شود. یعنی خط نما و زاویه حادّه‌نما می‌شود. هیچ‌کس، نه طبیعت، نه جامعه و نه خدا، مرا محکوم نمی‌کند که شما چرا آن‌گونه می‌بینید. طبیعت چشم، مسافت، مسأله نور از نظر فیزیکی این چنین است، که من باید این‌گونه ببینم.به هرحال، می‌فرماید: انک مضیت علی بصیرة من امرک. ان‌شاءاللّه کوشش کنیم تا بصیرت و بینایی، از دست ما نرود. وقتی که قصد ما قربت و اخلاص باشد، خداوند متعال به حد لازم و کافی، روشنایی خواهد بخشید:یا اَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا اِنْ تَتَّقوُا اللّهَ یَجْعَل لَکُمْ فُرْقانا [۵۹۸] .«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر تقوای الهی داشته باشید، خداوند برای شما نیروی تشخیصِ حق از باطل قرار می‌دهد.»خداوند می‌فرماید: ما نیروی تشخیصِ حق و باطل را به انسان‌ها داده‌ایم، به شرط این که قصد قربت و اخلاص در کار باشد. بر فاصله‌های طبیعی که با واقعیات داریم، ده کیلومتر هم خودمان اضافه نکنیم. به همان [فاصله] قناعت کنیم و در حد توانایی کوشش کنیم تا راه ما به واقعیات نزدیک‌تر شود. خدایا! پروردگارا! تو را سوگند می‌دهیم به اسرار بزرگِ حادثه نینوا، ما را از این حادثه برای آموزش، برخوردار بفرما. نکند در روز قیامت خدا از ما بازخواست کند که من یک کتاب درسی به شما داده بودم، که نه به دانشگاه و نه به دبیرستان احتیاج داشت، آن هم داستان حسین من بود. همان‌گونه که ملاحظه کردید، آن شاعر بزرگ گفت: «ما از کربلا می‌آییم تا تاریخ را تصحیح کنیم». من مدتی بسیار است که نام این شاعر بزرگ را شنیده بودم. خیلی شاعر زبردستی است و آن‌طور که شنیده‌ام، مثل این که اخیراً از دنیا رفته است. برای تفسیر این کتاب، نیازی به این نیست که آدم مثلاً از حوزه، اجازه اجتهاد داشته باشد، یا درس‌های دبیرستان را بخواند... یک تفسیر مختصر، شما را در این داستان و در این حادثه دانشمند می‌کند. آن وقت می‌توانید برای حرکت در این مسیر پرمعنا، ره توشه‌ای که سعادت شما را تأمین خواهد می‌کند، به دست بیاورید.خدایا! این ره توشه را بر ما نصیب بفرما. خداوندا! پروردگارا! ما را از بصیرتی که استعدادش را به ما لطف فرموده‌ای، محروم مفرما. «آمین»

حرکت باید کرد

(شب دهم محرم، ۱۶ / ۲ / ۱۳۷۷.)مسلماً شب‌های بسیار زیاد و بی‌شماری در این منظومه سپری شده است. روز به دنبال شب و شب به دنبال روز، و حوادثی در این دو قطعه زمان به نام روز و شب اتفاق افتاده است، که از نظر انسان‌های سطح‌نگر و ساده‌لوح، آن حوادث در عرصه هستی ظهور کرده و سپس از بین رفته است. هستی و نیستی از دیدگاه مردم ساده‌لوح، غیر از هستی و نیستی از دیدگاه صاحب‌نظران و آگاهان و هشیاران است. اگر از کسی بپرسید که داستان عاشورا، داستان نینوا، چه وقت اتفاق افتاد و چگونه صورت گرفت و به پایان رسید؟ مسلّم است که دورنمایی در ذهن او نقش بسته است. با شنیده‌هایی بدون این که علل و قدرت جاودانگی آن را بداند، خواهد گفت: بلی، چنین چیزی اتفاق افتاد و در لابه‌لای تاریخ قرار گرفت. در صورتی که تردیدی در این نیست که با همه فراز و نشیب‌ها و تاریکی‌هایی که در تاریخ وجود دارد، آن‌چه که با حیات انسان‌ها سروکار دارد، ماندگار و باقی است، و نابودی ندارد؛ بر طبق آیه شریفه:وَ أَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ کَذلِکَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ [۵۹۹] .«امّا آن‌چه که برای مردم سودمند است، در روی زمین پایدار می‌ماند، خداوند مَثَل‌ها را بدین گونه می‌آورد.»زمانی ما درباره عامل محرک تاریخ، اقوال و نظریات را جمع‌آوری نموده و در مورد آن‌ها بحث می‌کردیم. در این‌باره شاید به بیش از هجده نظریه درباره مسائل اقتصادی، شخصیت‌ها، مسائل سیاسی، مسائل و حوادثِ محاسبه نشده و... رسیدیم، اما یک حقیقت خیلی مجهول بود؛ این‌که هیچ کدام از این‌ها قانع‌کننده

نیست. حقیقت مطلب این بود که هر یک از این نظریه‌ها، یک بُعد را بیان می‌کند و قانع کننده نیست که تاریخ را این نظریه‌ها اداره کند. محیط طبیعی به جای خود باقی است. یا تحولات بسیاری در آن محیط طبیعی به وقوع پیوسته، در حالی که محیط و جزایر همان محیط و جزایر است، کوه‌ها همان کوه‌ها است، و بین‌النهرین همان بین‌النهرین است. پس چه حوادثی در آن‌ها اتفاق افتاده است؟ مثل همین داستان کربلا و داستان خونین نینوا که در بین‌النهرین اتفاق افتاده است. تا رسیدیم به این مسأله که عامل محرک تاریخ دو عنصر است:عبارت از هر چیزی است که به حال بشر سودمند باشد. در هر لحظه اگر ما بخواهیم کتاب داستان حسین را باز کنیم، درسی برای فراگرفتن داریم که پایدار است. اگر هم در یک دوره، کمی فروکش کند تا رنگ آن را ضعیف کنند، یا آن را کم اهمیت جلوه دهند، ضعیف نمی‌شود. همان قدرتی که حیات ما انسان‌ها را با آن جوشش و فشار پیش می‌برَد، همان قدرت، مبانی این داستان را پیش خواهد برد، زیرا؛ وَ أَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْض است.کمی عمیق‌تر و کمی صریح‌تر صحبت کنیم. اگر این داستان حذف شود و انگیزه این داستان، اصیل‌ترین انگیزه‌ها برای بقای زندگیِ بشر نباشد، چه داریم که بگوییم ای انسان‌ها، هشتاد سال هرگونه ناگواری و بدبختی را متحمل باشید و زندگی کنید. و آن‌ها هم بگویند کجا برویم؟ هدف چیست؟ چه عاملی با عظمت‌تر از این که در هر دوره، اگر خدای ناخواسته، یأس و نومیدی به سراغ انسان بیاید، می‌تواند با خواندن دو صفحه از داستان بگوید: «من هستم و چون هستم، بیهوده نیستم». برای یک تنفس بیهوده، حادثه‌ای به این جدیت قابل تعقل نیست. بدین جهت که این داستان برای ما بارها تکرار شده است و ما مقداری از دور تماشا می‌کنیم، فکر می‌کنیم که فقط حضرت سیدالشهداء علیه السلام با آن‌ها (یزیدیان) چنین صحبت کرد و تمام شد. یعنی؛ ما واقعاً در متن جریان قرار نمی‌گیریم. در هر سال، چند روزی با کتاب‌ها یا با همین جلسات، اُنسی می‌گیریم و مقداری جان ما طراوت می‌گیرد و این معنا را احساس می‌کند که؛ جریان تاریخ و جریان زندگی انسان‌ها بی‌هدف نیست. و حقیقتاً نمی‌دانم، چرا آن مقدار که این داستان حسین اهمیت دارد، به آن نمی‌پردازند؟ البته صدها جلد کتاب از برادران شیعه، برادران سنّی، مسیحی و یهودی نوشته‌اند و خیلی پیرامون آن کار شده است، اما اگر دقت کنید، یک صدم آن چه که می‌بایست برای این حادثه، مغزها به جریان می‌افتاد، انجام نشده است. آیا تاکنون روی این مسأله کمی فکر کرده‌اید؟ به چه انگیزه‌ای درباره فلان تمدّنی که در گوشه‌ای از زمین، زمانی درخشیدن گرفته است و سپس رو به زوال و فنا رفته، کتاب‌ها نوشته می‌شود؟ در صورتی که شاید برای بهره‌برداریِ اجتماعی و فردیِ امروز، آن تمدن خیلی مهم نباشد، ولی درباره آن، رساله‌های دکترا و فوق‌لیسانس باید نوشته شود. البته شنیدن داستان نینوا، ممکن است علمی را نصیب شما کند، ولی آن اثر که به دنبال آگاهی از این داستان باید در زندگی پدید آید، آن‌طور که باید و شاید دیده نمی‌شود. امام حسین علیه السلام فرمود:فَإِنِّی لا أَرَی الْمَوْتَ إِلاَّ سَعادَةً وَلاَ الْحَیاةَ مَعَ الظَّالِمینَ إِلاَّ بَرَماً [۶۰۰] .«من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و دلتنگی نمی‌بینم.»صفحه اول این داستان، این است که ظلم نکنید. این داستان با خودخواهی نمی‌سازد. و الّا درباره حادثه‌ای به این عظمت، باید صدها برابر تحلیل و تحقیق شود، حتی رساله‌ها نوشته شود. اگرچه در مورد وقایع سال‌های قبل از ۶۱ هجری، و این که از سال ۶۱ هجری به بعد چه جریانی فقط با تکیه به این داستان اتفاق افتاده است، مطالبی نوشته‌اند. بعضی از خارجی‌ها هم نوشته‌اند که دیالمه برای عرضه اسلام، اصلاً دست به شمشیر نبردند و تنها کاری که می‌کردند، این بود که کتاب داستان حسین را ورق می‌زدند و آن را بازگو می‌کردند. این قضیه بسیار دارای اهمیت بوده است. به نظر می‌رسد؛ به این قضیه با آن اهمیتی که ذات و هویت و فرهنگِ خودِ قضیه اقتضا می‌کند، پرداخته نشده است. در تمام این حادثه، مسأله «باید» و «من از خدا به شما خبر می‌دهم» مطرح است.وَ کُلٌّ حَیٌّ سالِکُ سَبیلی وَإِنَّمَا الْاَمْرُ اِلیَ الْجَلیلِ«و هر زنده‌ای راه مرا خواهد پیمود (خواهد مرد) و تمام امور به خداوند جلیل ختم می‌شود.»هر دقیقه و هر لحظه این حادثه برنامه دارد و برنامه می‌دهد. حسین علیه السلام همان‌گونه که صورت به صورت فرزندش [علی‌اکبر] گذاشته، [همان‌طور هم]، صورت به صورت یک غلام رنگین گذاشته و عین همان محبت را به او هم نشان داده است. لذا، این‌ها با خودخواهی نمی‌سازد و اگر بشر می‌دانست که با تعدیل خودخواهی تاریخ خود را عوض خواهد کرد، چه کارها که نمی‌کرد! البته می‌داند، اما نمی‌تواند بپذیرد. بشر دقیقاً بارها در عمر خود آزمایش کرده است که هر وقت خودخواهی تعدیل می‌شود، روح او اوج می‌گیرد. آیا این امر را تجربه نکرده است؟ مگر بشر از زندگی‌ای که پشت سر گذاشته، به من و شما خبر نداده است؟ هر کجا اخلاص در کار او بوده، پیشرفتِ صد در صد

داشته و به لذتی فوق لذایذ هستی دست یافته است.عمده مسأله همین است که اگر بشر در کار دقیق باشد و به طور دقیق به این مسأله توجه کند، دیگر محال است ظلم کند و حق دیگری را پایمال کند، محال است حقوق انسان‌ها را نادیده بگیرد، محال است ارتباطش را با خدا قطع کند، بلکه دائماً مجاور خدا خواهد بود. البته در ابتدا، این کار به نظر مشکل می‌نماید. در صورتی که رهروان و سالکانِ راهِ حق و حقیقت، که مستقیماً و با مشاهده حرکت کردند، این‌طور به ما اطلاع دادند که: نترسید، دامنه و آغاز این قله‌ای که شما می‌خواهید به آن برسید، سنگلاخ، تنگ و تاریک و پیچیده است، ولی هرچه که بالاتر بیایید، هموارتر می‌شود. پس اگر بناست شروع کنیم، مشکل چیست؟ من این مطلب را بارها عرض کرده‌ام که شما دوره کودکیِ خود را به یاد بیاورید، که مثلاً پدرتان یک تومان داده بود تا آن را در راه مدرسه خرج کنید، اما شما یک تومان را به فقیر یا به یک نفر نابینا که در حال عبور از خیابان بود، دادید یا دست او را گرفتید و او را از خیابان رد کردید و بعد با خوشحالی گفتید: بابا، مادر، من یک تومان را به یک نفر فقیر دادم. بابا، من امروز دست یک نفر را گرفتم. در آن کار خیر، به قدری خوشحال بودید، مثل این که دنیا را به شما داده بودند و فکر می‌کردید چنین قدمی اصلاً در تاریخ برداشته نشده است. یعنی شخصیت، روی این کار بسیار زیاد حساب می‌کند. البته حق و صحیح است، چون دیدگاه کوچک است. شما اولاد آدم وقتی بالا بیایید، اگر تمام پنج میلیارد و نیم نفوس روی زمین را نان بدهید، یا قدرت داشته باشید که همه آنان را به علم برسانید، ذره‌ای بار اضافه بر دوش خود نمی‌بینید، زیرا این قلّه چنین است. در حالی‌که رو به بالا می‌آیید، عظمت‌ها مثل نفس کشیدن است و چیز اضافی نیست. آیا تا به حال شنیده‌اید که در کره زمین یک نفر پیدا بشود و بگوید: آیا می‌دانید که من امروز نفس کشیده‌ام؟ بسیار خوب، اگر نفس نکشد، که همان‌جا در دم می‌افتد و از همّ و غم دنیا راحت می‌شود. یقین بدانید وقتی بالاتر بروید، اگر تمام دنیا از ارزش‌های شما استفاده کند و در جاذبیت شعاع انسانیِ شما قرار گیرد، هیچ فشاری بر شما نخواهد بود. لذا، این به مانند همان نفسی است که می‌کشید. منِ آدمی، جان آدمی، این کار را باید در این مرحله انجام بدهد، همان‌گونه که نفس می‌کشد. بیم و هراس بی‌جهت دارد کسی که بگوید: حال که راست گفتن را شروع کرده‌ام، پس زندگی من چه می‌شود؟ اگر به پیمان‌ها عمل کردم، زندگی من چه می‌شود؟ اگر واقعاً برای جامعه خودم قدم برداشتم و گام از سوداگری‌ها بالاتر گذاشتم، و فقط برای ارزش‌های انسانی قدم برداشتم، زندگی من چه می‌شود؟ خیال می‌کند مشکل است، اما مشکل نیست.اگر به صدرالمتألهین در کودکی می‌گفتند: اسفار را بنویس! می‌گفت: من و اسفار را نوشتن!؟ یا اگر به ابن‌سینا می‌گفتند: شما باید کتاب قانون، شفا، دانشنامه علائی را بنویسی. می‌گفت: من بنویسم؟ همین که راه افتادید، خواهید دید که اگر صد برابر این کارها را هم انجام دهید، کاری نکرده‌اید. فقط راه بیفتید.تو پای به راه در نِه و هیچ مگو خود راه بگویدت که چون باید رفتپیروزمندان تاریخ ننشسته‌اند تا دقایق حرکت را محاسبه کنند و این که از چه گردنه‌هایی عبور خواهند کرد. اگر شما اولاد آدم بخواهید، مانع‌ها مقتضی می‌شود. اگر نخواهید، مقتضی‌ها مانع می‌شود. اما [بشر] نمی‌خواهد، و می‌گوید: «آخر می‌بینید... واقعاً که... بله...» به جهت این که نمی‌خواهد، فیلسوف می‌شود و در نفی آن، چنین فلسفه‌ها می‌بافد: «من خودم نمی‌دانم مگر... شاید که... بعید نیست که... احتمال می‌رود که...» به جای این [فلسفه بافی‌ها]، اگر حرکت کند و یک قدم بردارد، قدم دوم آسان‌تر می‌شود. گمان می‌رود، علت این که به فهم داستانی مثل داستان کربلا اقدام نمی‌کنند، این باشد که این داستان اولین کاری که خواهد کرد، این است که خواهد گفت: مبارزه با هوی و هوس را شروع کنید. نه این که لذت را از بین ببرید، بلکه آن را محدود کنید. دنیاپرستی را کنار بگذارید و در علاقه به دنیا، منطق قرار بدهید. علاقه بلی، ولی منطقی و عقلی. بسیار خوب، می‌خواهید در جامعه، حُسن موقعیت داشته باشید، اما نه شهرت‌پرستی. حسن موقعیت خیلی خوب است، که مردم از شما استفاده کنند و به شما اطمینان پیدا کنند. لذا، همان‌طور که عرض کردم، نوشته بودند حتی به ذهن حسین بن علی خطور نمی‌کرد که بعد از او، نامش در صفحات تاریخ بماند. اگر از بقای نام انسان‌ها استفاده کنند که بگویند، پیشتازان شما این اشخاص هستند، ناامید نباشید. پرچم سفیدِ تسلیم به نومیدی را پایین بیاورید، زیرا علی بن ابی‌طالب پیشروِ ماست. این‌ها مطالب من نیست، بلکه نویسندگان بسیار زبردست از قرن ما گفته‌اند، اگر چه مسلمان هم نبودند.«مادامی که در جلوی کاروان ما انسان‌ها، علی‌ها حرکت می‌کنند، ای مرگ، ای نومیدی‌ها و ای یأس، هرگز ما پرچم سفیدِ تسلیم برای تو برنخواهیم افراشت.» «میخائیل نعیمه»البته ایشان در عبارات خود، «علی»ها می‌گوید. امثال این اشخاص، عده‌ای از

اومانیست‌های اوایل این قرن هستند. مثل؛ جورج جرداق، شکیب ارسلان، جبران خلیل جبران و... که در رأس آنان جبران خلیل جبران بود. آن‌ها گفتند: وجود [امثال علی] برای ما باعث امید است که زندگی چیزی دارد و برای زندگی کردن می‌ارزد. آیا بالاتر از این وظیفه انسان‌ها می‌خواهید؟ عده‌ای خیال می‌کنند که ما از داستان کربلا باید بهره‌برداری کنیم و مثلاً به فلان مسائل یا موضوعات با آن مفاهیم که ما به آن‌ها اهمیت می‌دهیم، توجه کنیم. بلی، درست است، آن‌ها هم اهمیت دارند، ولی در درجه دو. در درجه اول این است که [حادثه کربلا] برای زندگیِ ما هدف معیّن می‌کند. این مطلب را بارها عرض کرده‌ام و چون احساس می‌کنم که دانشجویان عزیز در جلسه تشریف دارند، مجدداً می‌گویم:یکی از نویسندگانی که درباره هدف زندگی کار کرد و به پوچی رسید، آلبرکامو است. شما با نام او آشنا هستید. او صریحاً می‌گوید: «فقط مذهب است که پاسخ آن، برای هدف زندگی به قوّت خود باقی است.» [۶۰۱] .گوینده [عبارت مذکور] حافظ، سعدی، مولوی نیست، که بگویید حافظ در هدف حیات، هنر شعر را ایجاد کرده است. یا روحانی و کشیش هم نیست، بلکه نویسنده‌ای است که خودش هم در عالم تخیل به پوچی رسیده است. ای جوانان! دقت کنید، اگر مذهب را رها کنید و خدای ناخواسته رنگ آن مات شود، شما دیگر دلیلی نخواهید داشت که بگویید برای چه آمدید، از کجا آمدید، با کیستید، در کجا هستید، به کجا آمدید و به کجا می‌روید؟ در صورتی که از درون شما مثل جوشان‌ترین چشمه می‌جوشد که آمدن انسان به این دنیا، نه برای سه هزار کاسه آبگوشت و نه برای پانصد متر قماش و نه برای یک مقدار لذایذ و شهوات حیوانی است. اگر از درون خودتان صاف و شفاف فکر کنید، می‌گویید درست آمدیم و درست حرکت می‌کنیم و ما را در عالَم، درست به وجود آوردند. مطلب ایشان (آلبر کامو) این است که؛ «فقط مذهب است که پاسخگوی انسان است.» این قضیه را آسان نگیرید و روی آن بیشتر فکر کنید، زیرا مسائل بسیاری پیرامون این قضایا مطرح است. آن مسائل را مطرح کنید و درباره آن بحث کنید. اما مبادا آن هدف و اصل قضیه را به جهت چند لفظ، فراموش کنید. آن دو بیت را بار دیگر بخوانید:راه هموار است و زیرش دام‌ها قحطیِ معنا میان نام‌هالفظها و نام‌ها چون دام‌هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماستفریب لفظهای شیرین را نخورید. حتی در منفی‌ترین قضایا تحقیق کنید. اما دو شرط دارد: ۱- دور خودتان طواف نکنید. ۲- کوشش کنید تا رو به واقعیت که می‌روید، جواب را پیدا کنید.هدف زندگی در داستان نینوا شعله می‌کشد. امام حسین علیه السلام نه این که اشاره کند که من برای این قیام کرده‌ام، یا من برای این به مصیبت‌ها تن می‌دهم که چنین و... بلکه می‌گوید اصلاً زندگی بدون این کاری که من انجام می‌دهم، به هدف نخواهد رسید. آن هدف چیست؟ اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون. [۶۰۲] «ما از آنِ خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم». «انّاللّه»اش، «الیه راجعون» را به عنوان هدف، برای شما اثبات می‌کند.این یکی از سؤالاتی است که از شیخ محمود شبستری کردند. در آن زمان، شیخ محمود شبستری ۲۷، یا ۲۸ ساله بود. او از خراسان، حاصل‌خیزترین سرزمین ایران از نظر علم و حکمت و... بود. شبستری به سؤال کننده می‌گوید:دگر گفتی مسافر کیست در راه؟ کسی کاو شد ز اصلِ خویش آگاهگفتی در این دنیا کیست که سفرِ هدف‌دار می‌کند؟ مصرع اول سؤال است و مصرع دوم هم جواب آن. گفتی مسافر الی الحق و مسافر رو به هدف کیست؟ جوابش، یک مصرع است: کسی کاو شد ز اصلِ خویش آگاه. البته نمی‌دانم شبستری از جمله امیرالمؤمنین علیه السلام مطلع بوده، یا به ذهن او به نحوی فطری رسیده است. علی علیه السلام فرمود:اِنْ لَمْ تَعْلَمُ مِنْ اَیْنَ جِئْتَ لا تَعْلَمُ اِلی اَیْنَ تَذْهَب«اگر ندانی از کجا آمده‌ای، نخواهی فهمید به کجا می‌روی.»از همان آغاز که گفته شد: ای حسین، ای عبداللّه بن زبیر، ای عبداللّه بن عمر، امیر (ولید بن عتبه) شما را خواسته است، حیات و زندگی موج زده و تفسیر شدنِ سعادت شروع شده است. همان سعادتی که فیلسوفان، در شرق و در غرب، در گذشته و امروز درباره آن بحث می‌کردند. از همان آغاز که گفتند: «ما مخفیانه نمی‌توانیم کاری انجام دهیم»، حرکات شروع شده است. [۶۰۳] هر کدام بوی هدف دارد، منتها مشام و بینی می‌خواهد. هر بینی، بینی نیست.بینی آن باشد که آن بویی بَرَد بوی او را جانب کویی بَرَداز آن‌جا استشمام می‌شود که حسین بن علی خواسته است که سعادت بشری را برای انسان‌ها معنا کند. عجیب هم این است که حادثه، ابعاد خیلی زیاد و متنوعی دارد. با هر نوع و بُعد، در مقابل یک ضد ارزشِ زیر صفر قرار می‌گیرد. لشکریان حرّ در آن بیابان سوزان، تشنه به کاروان حسین رسیدند. کاروان حسین به مقدار کافی آب با خود برداشته بود. وقتی لشکر حرّ با آنان مواجه شد، حضرت فرمود: به آنان آب بدهید، حتی مقداری آب به اسبان آن‌ها بپاشید. آری، آنان (یزیدیان) می‌خواهند شما را تشنه بکشند، کاروان شما (حسینیان) چه می‌گوید؟ آیا

حسین بن علی علیه السلام نمی‌دانست آنان برای چه آمده‌اند و در پی چه چیزی هستند؟ ای پسر علی، ای پسر آن شخصی که [در جنگ صفین] فرات را بر لشکریان معاویه گشود تا تشنه نمانند. ابتدا لشکریان معاویه آب را قطع کردند، اما [بعد از این که به دستور علی فرات به تصرف لشکریان ایشان درآمد]، علی گفت: «آب را باید داد. اصلاً ما چرا به این‌جا آمده‌ایم؟ برای احیای حقوق انسان‌ها در حیات. آب، حق حیاتِ آن‌هاست». این اولین حقِ حقوق جهانی بشر است. توجه کنید، که چطور جملات [علی و حسین] با هم همخوانی دارد. قسمت‌های مختلف این جریان بدین صورت قابل تحلیل است که: حیات و زندگیِ بشری، قابل سوداگری نیست. هر انسان حقی دارد و حق او قابل اسقاط نیست. مسأله حیات حق فقهی نیست، بلکه حکم است.یک کسی می‌گوید من نمی‌خواهم زنده باشم، و می‌خواهم خودکشی کنم. شما خیلی اشتباه می‌فرمایید. مگر حق حیات از آنِ توست که می‌خواهی خودکشی کنی؟ تو که خودت را زنده نکرده‌ای. حکم حیات و حق حیات چیزی نیست که بتوانی از آن صرف نظر کنی. تنها کاری که می‌توانی انجام بدهی، این است که کالبد را بشکافی و خارج از نوبت روح را بالا بفرستی. در این مورد، تفاوت و عظمت فقهِ ما با سایر فقه‌ها و حقوق‌ها آشکار می‌شود. شما نمی‌توانید انتحار و خودکشی کنید:وَلا تَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحيما [۶۰۴] .«و به خودتان تعدی (خودکشی) نکنید. همانا خداوند به شما مهربان است.»خداوند می‌فرماید: شما (انسان‌ها) را دوست دارم، به خودتان تعدی نکنید. خدا جان شما را دوست دارد. در روایت معتبر آمده است که از امام صادق علیه السلام پرسیدند: یابن رسول‌اللّه، آیا کسی که خود را می‌کشد، مشمول قتل نفس است؟ آیا قاتل است؟ فرمود: بلی، مشمول همین آیه است که:وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فيها [۶۰۵] .«هر کس عمداً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود.»لذا، [امام حسین علیه السلام فرمود به لشکریان حرّ] آب بدهید، زیرا حق حیات در اختیار او نبود که آن را ببُرد و بگوید به آنان آب ندهید. مصداق یکی از آن شعرهای زیبای حافظ است که می‌گوید:یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرّر استاز صَدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر یادگاری که در این گنبد دوار بماندعلی بن طعان محاربی می‌گوید: من دیر رسیدم و خیلی هم تشنه بودم. خود امام حسین هم نشسته بود. حضرت به یکی از مشک‌ها اشاره کرد که بردار از آن استفاده کن. گفت من هم مشک را برداشتم و از بس دستپاچه بودم، هرچه گلوی مشک را می‌گرفتم، آب به روی زمین می‌ریخت. نمی‌توانستم اختیار مشک را طوری داشته باشم که آب بخورم. ابتدا حضرت فرمود: اَنخِ الرّاویه «سر مشک را این‌گونه بگیر». مثلاً کج کن. می‌گوید: این‌گونه باز نتوانستم. خود حضرت بلند شد و آمد، مشک را طوری گرفت که من بتوانم آب بخورم. تا اگر با آن خواستِ هوی و هوسِ خودخواهانه بخواهد، به کشتن این مرد (حسین) اقدام کند! آیا این حق قابل اسقاط است، چون حق من است؟ شما حتی نمی‌توانید به خودتان اهانت کنید، چه رسد به این که خودکشی کنید. اگر کسی بگوید من می‌خواهم کرامت ذاتی، شرف و حیثیت خودم را بفروشم، پاسخ می‌دهیم: آن‌ها متعلق به جناب عالی نیست.وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنی‌آدَم [۶۰۶] .«بی‌تردید فرزندان آدم را گرامی داشتیم.»«نا» در عربی به معنای «ما» است. «ما» کیست؟ خداست. لذا، همان‌طور که می‌دانید، حضرت سیدالشهداء علیه السلام در بعد از ظهر، جنگی غیرعادی کرد. می‌گویند تا آن موقع اصلاً دیده نشده بود یک نفر که تمام بال و پرش به زمین ریخته و در حالی که صدای بچه‌ها از خیمه‌ها بلند است، با این شجاعت و دلاوری بجنگد. همه این پایمردی‌ها برای این بود که ذلیل نشود و او را اسیر نکنند که ذلت اسارت به خود ببیند. چون عزت از آنِ او نبوده است.وَ لِلّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنين [۶۰۷] .«و عزت از آنِ خدا و از آنِ پیامبر او و از آنِ مؤمنان است.»شاید آن تپه‌ها و تل‌هایی که از کشته شده‌ها در راه کرامت انسانی و شرف انسانی در این تاریخ می‌بینیم، کمتر از تل اجساد آن‌هایی که از جان دفاع می‌کردند نباشد. همان‌طور هم برای دفاع از جان، پشته پشته، تپه تپه، کوه کوه، در طول تاریخ در راه دفاع از شرف و حیثیت، کشته می‌بینیم. داستان کربلا نیز چنین است. اگر می‌خواهید از این داستان درس فرابگیرید، بگیرید.پروردگارا! خداوندا! زبان ما عاجز است از شکر این که ما را در میان قوم و ملتی قرار داده‌ای که تا حدودی، شخصیت امام حسین برای آن‌ها شناخته شده است. این نعمت بزرگی است، چون نعمت مادی نیست.وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها [۶۰۸] .«و اگر بخواهید نعمت‌های خداوندی را بشمارید، نمی‌توانید.»همین داستان کربلا چه اثری می‌تواند در ما داشته باشد؟ البته ان‌شاءاللّه اثر بالفعل هم در ما داشته باشد. ان‌شاءاللّه که از این نعمت، درس فرا بگیریم. تصور بفرمایید که الان در کدام نقاط دنیا چنین جلساتی با این آگاهی و هشیاری و اشراف به تاریخ

تشکیل شده است؟ اینک، شما در حال اشراف به تاریخ، با یک فرد به نام حسین راز و نیاز می‌کنید، که نه فقط مجسمه عدالت است، بلکه از عدالت در بالاترین حد دفاع کرده است. او از آزادی مسؤولانه در حد بالا دفاع کرده است. آیا شما خیال می‌کنید در میان اقوام و مللِ دیگر، به همین اندازه فرصت وجود دارد که به این مسائل فکر کنند؟ اکنون که در این مکان نشسته‌اید، آیا می‌دانید از درون شما چه می‌گذرد؟ آیا شما بالاتر از این نعمت و لطف خداوندی احساس می‌کنید؟ [این الطاف] نعمت جان و نعمت روحِ ماست. و الّا غذا را حیوانات هم می‌خورند و نعمت‌های مادی، فراگیر همه جانداران است. اما این نعمت چه طور؟ این [نعمت] حتی فراگیر انسان‌ها هم نیست، مگر عده محدودی در این دنیا، که بنشینند و لحظاتی به یاد حق و حقیقت و به یاد عدالت، نفس برآورند و قهرمان بزرگ آن را به یاد بیاورند و «یا حسین» بگویند.همان نکته که جلسه پیش درباره حضرت ابوالفضل عرض کردم که در آن جمله خطاب به او چه گفته شد!؟ گفته شد که ای برادر حسین؛ اِحتَسَبْتَ...، «وفا کردی و فقط محض خدا درنظر تو بود». چه حکمت‌ها، فلسفه‌ها و عرفان‌ها باید بیایند تا این قضیه را برای انسان‌ها قابل پذیرش بسازند که فقط برای خدا تلاش کنید و می‌توانید. ای اولاد آدم، چه نعمتی بالاتر از این می‌خواهید؟ خدایا! این نعمت را از دست ما مگیر.پروردگارا! این نام را از جامعه ما محو مفرما. خدایا! همان‌گونه که آرمان حسین را جاودان قرار دادی، محبتِ ما را به او جاودان و پایدار بفرما.پروردگارا! خداوندا! برای فهم این مسأله انسان‌ساز، خودت ما را یاری و یاوری بفرما.خداوندا! پروردگارا! جوانان ما را برای ورود به این کلاس در سال آینده، بیشتر و جدی‌تر آماده بفرما.پروردگارا! خدایا! این ساعت‌هایی را که بندگان تو آمدند و نشستند و با کمال اخلاص در عزای حسین شرکت کردند و مباحثی را استماع فرمودند، از همه ما قبول بفرما.خداوندا! از همین شب‌ها، ره‌توشه‌ای برای شب‌ها و روزهای سالیان عمر ما بر ما عنایت بفرما.پروردگارا! این حقِ گذشتگان بر ماست، حق پدران و مادران بر ماست که ما را با این فرهنگ بسیار عالیِ سازنده آشنا کردند. آنان را غریق رحمت بفرما.پروردگارا! این توفیق را به ما عنایت بفرما که این فرهنگ سازنده انسانی را به نسل آینده تحویل بدهیم و منتقل کنیم. «آمین»... و این‌گونه بود که پس از این نگاه‌ها و دریافت‌ها و سخن‌های ناب در باب شخصیتِ نورانیِ حسین، نفس گرم علامه جعفری در سینه پر شورش توقف نمود، و او با انتظاری سرشار از امید به دیدار حسین بن علی علیه السلام، به ملاقات مولایش شتافت:«سه ساعت قبل از فوت، استاد به دکتر غلامرضا جعفری اشاره‌ای می‌کند. این اشاره، به معنای درخواستی از فرزند بود. اما به علت از دست رفتنِ قدرتِ تکلم استاد که بعد از سکته مغزی بر استاد عارض شده بود، فرزند متوجه درخواست پدر نمی‌شد... سرانجام پس از حدود یک ساعت، دکتر غلامرضا جعفری، منظور پدر را درک می‌کند. داخل کیف شخصیِ استاد، پلاکی بود که اسماء خداوند و نام ائمه علیهم السلام حک شده بود. اطراف این پلاک را، پارچه سبزی فراگرفته بود که چند ماه قبل یکی از دوستان استاد، آن را در کربلا ضمن تبرک نمودن به ضریح امام حسین، به ایشان تقدیم کرده بود. مقصود استاد در آن لحظات عبور از پل دنیا به آخرت، همین پارچه سبز بود.دکتر غلامرضا جعفری به سرعت عازم محلی می‌شود که کیف حضرت استاد در آن‌جا بود. زمان رفت و برگشت، یک ساعت به طول می‌انجامد و... هنگام ورود به اتاق استاد در بیمارستان، پرستار خبر فوت ایشان را می‌دهد. دکتر جعفری بی‌تاب و متأثر از این که به موقع نتوانسته است درخواست استاد را اجابت کند، وارد اتاق می‌شود. جسد علامه بر روی تخت بود و پارچه سفیدی آن را پوشانده بود... او با چشمانی اشکبار، پارچه سبز را به صورت استاد گذاشته و ناگهان... استاد چشمان خود را برای لحظاتی اندک باز نموده و پس از لبخندی پر معنا، چشمانش را می‌بندد.» [۶۰۹] .«پایان»یکی از اشعار مورد علاقه استاد فقید علامه جعفری قدس سرهمی‌رسد خشک لب از شط فرات اکبر من نوجوان اکبر منسَیلانی بکن ای چشمه چشمِ تر من نوجوان اکبر منکسوت عمر تو تا این خُم فیروزه نمون لعلی آورد به خونگیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من نوجوان اکبر منتا ابد داغ تو ای زاده آزاده نهاد نتوان بُرد ز یاداز ازل کاش نمی‌زاد مرا مادر من نوجوان اکبر منتا ز شصتِ ستمِ خصمِ خدنگ افکنِ تو شد مشبّک تن توبیخت پرویزنِ غم خاک عزا بر سر من نوجوان اکبر منکرد تا لطمه باد اجل ای نخل جوان باغ عمر تو خزانریخت از شاخ طراوت همه برگ و برِ من نوجوان اکبر مندولت سوک توام ای شه اقلیم بها خسروی کرد عطاسینه طبل است و عَلَم آه و اَلَم لشکر من نوجوان اکبر منچرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خسم تا به دامانت رسمکاش بر باد دهد توده خاکستر من نوجوان اکبر منتا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر دور مینای سپهرساخت لبریز ز خوناب جگر ساغر من نوجوان اکبر منتا مه روی تو ای بدر عرب شمس

عراق خورد آسیب محاقتیره شد روزِ پدر گشت سیه اختر من نوجوان اکبر منبر به شاخ اِرم ای باز همایون فر و فال تا گشودی پر و بالریخت در دام حوادث همه بال و پر من نوجوان اکبر منگر بر این باطله یغما کرم شبه رسول نکشد خط قبولخاک بر فرق من و کلک من و دفتر من نوجوان اکبر من«یغما جندقی»

پاورقی

[۱] سوره ابراهیم، آیه ۲۲.

[۲] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۳] ایران و زمانی نسبتاً طولانی در نجف اشرف که عمده تحصیلاتم در آن سرزمین شریف بود.

[۴] علم به کجا می‌رود؟ ماکس پلانک، ترجمه احمد آرام، ص ۲۳۵.

[۵] دلیل این مطلب را ناصرخسرو قبادیانی قرن‌ها پیش چنین گفته است: روزگار و چرخ و انجم سربه‌سر بازیستی گرنه این روزِ درازِ دهر را فرداستی.

[۶].

[۷].

[۸].

[۹] منظور ما از جهانی بودن داستان حسین علیه السلام این است که حقایق و واقعیاتی که در سلسله علل و نتایج و ارزش‌های این حادثه دیده می‌شود، اختصاصی به یک سرزمین، نژاد یا فرهنگ خاصی ندارد، زیرا این حادثه، حادثه‌ای انسانی است که روشن‌ترین عرصه رویارویی دو گروه متضاد در برابر یکدیگرمی‌باشد: ۱- گروه حمایتگران حقِ محض. ۲- گروه حمایتگران باطلِ محض. [

[۱۰] امام حسین و ایران، کورت فریشلر.

[۱۱] همان مأخذ.

[۱۲] معنای اصل «احدی الحسنیین» عبارت است از: یا «زندگی با کرامت و شرف و عزّت» و یا «مرگ با افتخار و سربلندی در راه وصول به هدف اعلای حیات».

[۱۳] لهوف، سید بن طاووس، ص ۶۲.

[۱۴] نفس‌المهموم، محدث قمی(ره)، نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ص ۴۳ – مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴.

[۱۵] الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر،ج۳، ص۲۹۹– اُسدالغابه، ج ۵، ص ۲۰ – تاریخ، طبری،ج ۴، ص۳۵۶– سنن، ترمذی،ج ۱۳،ص ۱۹۷.

[۱۶] سوره آل‌عمران، آیه ۱۹.

[۱۷] آزادمردانی در دنیا باشید.

[۱۸] نفس المهموم، محدث قمی، ص ۱۴۹ – شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲ و کتب معتبره مقاتل.

[۱۹] سموّالمعنی فی سموّالذات، عبدالله العلایلی، ص ۱۱۷ – الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، صص ۱۰۲ – ۱۰۰.

[۲۰] نفس المهموم، محدث قمی، ص ۱۱۳.

[۲۱].

[۲۲] بزرگ‌ترین نقصی که کنار هم چیدنِ رویدادهای بشری به‌عنوان تاریخ در علوم انسانی دارد، این است که اغلب نمودهای رفتاری فیزیکی که از بشر صادر می‌گردد، منحصر به یک چیز مشخص نیست، بلکه یک یا چند علت از علل محتمل می‌تواند آن‌ها را به‌وجود بیاورد. به‌عنوان مثال، ما در تواریخ می‌خوانیم که جنگ‌هایی میان ایران و یونان به وقوع پیوسته است. اما این جنگ‌ها، یا علت اقتصادی داشته یا علت انتقام‌جویی، یا تضادهای ایدئولوژیکی یا اختلافات زمینی و یا غرور و کبر زمامداران و یا سلطه‌جویی. حال، برای فهم حقیقت این جنگ‌ها، کدام یک از علل مزبور را باید به حساب بیاوریم؟.

[۲۳] نفس المهموم، صص ۱۵۱ و ۱۵۲، نقل از معانی‌الاخبار از امام محمدباقر علیه السلام.

[۲۴] سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

[۲۵] سوره نساء، آیه ۹۷.

[۲۶] حیات: طبیعت و منشأ تکامل آن، آ. ای. اپارین، ترجمه هاشم بنی‌طرفی، ص ۱۸۳.

[۲۷] همان مأخذ، ص ۲۹۹.

[۲۸] نهج‌البلاغه، نامه شماره ۶۲.

[۲۹] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۹، ص ۴۹۲.

[۳۰] همان مأخذ، ج ۱۲، ص ۹۳.

[۳۱] سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۳۲] سوره اعراف، آیه ۸۵ – سوره هود، آیه ۸۵ – سوره شعرا، آیه ۱۸۳.

[۳۳] کش = نافذ، زیبا.

[۳۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۴، ص ۱۱۲.

[۳۵] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۳۶] دیوان شمس.

[۳۷] سوره بقره، آیه ۱۱۵.

[۳۸] کامل‌الزیارات، محمد بن قولویه، ص ۷۵.

[۳۹] مقدمه تئوری کلی و فلسفه حقوق، کلوددوپاکیه، ترجمه ذوالمجد، ص ۳۵۲. مضمون این جمله با اَشکال مختلف در بعضی از روایات معصومین‌علیهم السلام آمده است.

[۴۰] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۲۰۰.

[۴۱] ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۵، صص ۱۸۱ – ۱۸۰.

[۴۲] النقض، عبدالجلیل قزوینی، صص ۶۵ و ۶۶.

[۴۳] برای تحقیق در منابع این خباثت‌ها، مراجعه فرمایید به: مروج‌الذهب، مسعودی، ج ۳، صص ۱۹ – ۱۷. تاریخ‌الخلفاء، سیوطی، صص ۱۳۹ و ۴۰. الامامهٔ والسیاسهٔ، ابن قتیبه دینوری، ج ۱، صص ۲۳۲ – ۲۲۰. الاخبار الطوال، دینوری، ج ۱، صص ۲۳۷ – ۲۲۰. تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۲۳ و ۲۲۴. السیرهٔ الحلبیهٔ، ج ۱، صص ۱۹۹ – ۱۹۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۰. تذکرهٔ الخواص، صص ۲۹۸ و ۲۹۹. الکامل فی‌التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۳۱۰. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۴۷۰.

[۴۴] در این جملات، تأثیر تعلیم و تربیت در به فعلیّت رسیدن کمال ذاتیِ هر دو بزرگوار (پیامبراکرم صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام) با کمال وضوح دیده می‌شود.

[۴۵] مصباح از صفوان جمّال، نقل از محدث قمی(ره) زیارت هفتم امام حسین علیه السلام.

[۴۶] لمعهٔ من بلاغهٔالحسین علیه السلام: «خطب، رسایل، مواعظ»، السید مصطفی آل‌الأعتماد، انتشارات اعلی، کربلا، ص ۷۱. الاتحاف، ص ۲۵ – حلیهٔالاولیاء، ج ۲، ص ۳۹ – قمقام، ص ۳۵۳.

[۴۷] نفس المهموم، محدث قمی، صص ۴۱ و ۴۲.

[۴۸] ابوالشهداء، عباس محمود عقاد، ص ۷۳.

[۴۹] مقتل، خوارزمی، ص ۱۸۱.

[۵۰] تاریخ طبری، ج ۴، صص ۳۰۹ و ۳۱۰ – الکامل، ابن‌اثیر، ج۳، ص ۲۸۳.

[۵۱] ر.ک: پرتوی از عظمت حسین علیه السلام، لطف‌اللّه صافی، صص ۱۳۵ – ۱۲۴.

[۵۲] سُمُوُّ الْمَعْنی فی سُمُوِّ الذّات، ص ۱۳۹.

[۵۳] الاصابه، ج ۱۷۲۴–۱، ص ۳۳۳.

[۵۴] این شخص از ظاهریین فقها بوده و غیر از محی‌الدین ا بن عربی، صاحب فصوص و فتوحات است. در کتب تراجم برای این که این دو نفر را از همدیگر جدا کنند، نخستین را ابن‌العربی (با ال) و دومین را ابن عربی (مجرد از ال) ضبط کرده‌اند.

[۵۵] مقدمه ابن خلدون، ص ۱۷۱.

[۵۶] اگرچه شکل ارتباطهای چهارگانه با سؤالات شش‌گانه متفاوت است، ولی با یک دقت‌نظر می‌توان وحدت آن‌ها را در معنی درک نمود: – ارتباط انسان با خویشتن، دو سؤال: «من کیستم؟» و «برای چه آمده‌ام؟» را در بر دارد. ارتباط انسان با خدا، سه سؤال: «از کجا آمده‌ام؟ و «به‌کجا می‌روم؟» و «برای چه آمده‌ام؟» را در بر دارد. و ارتباط انسان با جهان هستی، سؤال «در کجا هستم؟» را در بردارد. و ارتباط انسان با همنوع خود، سؤال «با کیستم؟» را در بر دارد.

[۵۷]، در عینیّت یا شکل و صورت و عوامل آن حادثه دخالت بدهد غلط است؛ زیرا حادثه‌ای که در عرصه هستی نمودار شده است، عینیت و شکل و صورت و عوامل طبیعی خاص خود را دارد که باید با کمال امانت در تاریخ ثبت شود، ولی این محافظت منافاتی با تحلیل‌ها و تفسیرها و توضیحات و علت‌یابی‌های عمیق ندارد و برای برخورداری از حوادث تاریخی مخصوصاً حادثه کربلا، فعالیت‌های مزبور ضرورت کامل دارد.

[۵۸] در میان شیعیان، مردم ایران زمین، هم از نظر کمیّت و هم از نظر کیفیّت، سهم بسیار با اهمیتی در شور و عشق به خاندان عصمت داشته و موقعیتی بسیار جدی در رابطه با مکتب اهل بیت‌علیهم السلام دارند. البته این به آن معنا نیست که تشیع و عشق و علاقه به دودمان پیامبر صلی الله علیه وآله منحصر به آنان باشد.

[۵۹] الامام علی – صوت العدالهٔ الانسانیهٔ، جورج جرداق، ج ۱، ص ۳۶۴.

[۶۰] همان مأخذ.

[۶۱] نفس المهموم، ص ۱۳۵.

[۶۲] مطالعه‌کنندگان ارجمند می‌توانند این مقدمه را پس از مطالعه و بررسی چند بحث از این کتاب، مورد توجه و دقت قرار بدهند.

[۶۳] احیای فکر دینی در اسلام، محمد اقبال لاهوری، ترجمه احمد آرام، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

[۶۴] همان، صص ۱۶۸ و ۱۶۹.

[۶۵] سوره نساء، آیه ۱.

[۶۶] سوره انعام، آیه ۹۸.

[۶۷] بعضی از متفکران فقط به بیان تساوی و وحدت قناعت می‌کنند و دلیل و انواع آن را نمی‌آورند. منتسکیو در کتاب روح القوانین ص ۷۲۴، چنین می‌گوید: «حقوق بشر، به یک تعبیر، حقوق مدنی دنیاست؛ یعنی‌همان طور که در یک کشور هر فردی از حقوق مدنی برخوردار است، در جهان، هر ملتی از حقوق بشریت برخوردار است، و در قبال این حقوق، هر ملتی در جهان حکم یک فرد را در جامعه بشری دارد». ولی همان گونه که در این مبحث تساوی‌ها از دیدگاه اسلام ملاحظه می‌کنیم، با نظر به معقول بودن ضرورتِ حقوق طبیعی و تساوی‌های دوازده گانه که اسلام درباره انسان‌ها مطرح کرده است، فقط ادیان الهی – که اسلام مبلّغ متن اصلیِ آن‌ها (دین ابراهیمی) است – می‌توانند تشکّل خانوادگی همه انسان‌ها را در یک مجموعه جهانی مطرح سازند.

[۶۸] سوره روم، آیه ۴۰.

[۶۹] سوره ذاریات، آیه ۵۶.

[۷۰] سوره سجده، آیه ۹.

[۷۱] سوره بقره، آیه ۳۱.

[۷۲] سوره بقره، آیه ۲۸۵.

[۷۳] سوره شوری، آیه ۱۳.

[۷۴] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۷۵] سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۷۶] سوره نساء، آیه ۱.

[۷۷] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۱۵۸.

[۷۸] سوره حجر، آیه ۲۶.

[۷۹] سوره نحل، آیه ۴.

[۸۰] سوره حجر، آیه ۲۹؛ سوره ص، آیه ۷۲. «و نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» (و از روح خود در او دمیدم).

[۸۱] سوره حدید، آیه ۱۷.

[۸۲] سوره قیامت، آیات ۱۴ و ۱۵.

[۸۳] سوره قیامت، آیه ۲.

[۸۴] سوره مائده، آیه ۳۲.

[۸۵] سوره حجرات، آیه ۱۰.

[۸۶] سوره مریم، آیه ۹۶.

[۸۷] اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۲، ص ۱۶۶. ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، ج ۳، ص ۲۴۲.

[۸۸] حقوق بشر، دکتر مبشری، ص ۲۱.

[۸۹] سوره نساء، آیه ۵۹.

[۹۰] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۳، صص ۲۹۹ – ۲۹۳.

[۹۱] الاعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۱۷۲.

[۹۲] همان مأخذ ص ۱۷۳ – تاریخ‌الخلفا، سیوطی، ص ۱۹۵ – البدایهٔ، ج ۸، ص ۱۴۳، نقل از مقتل‌الحسین، عبدالرزاق مقرم، ص ۱۲۱.

[۹۳] همان مآخذ.

[۹۴] مقدمه تاریخ، ابن خلدون، ص ۲۰۵.

[۹۵] بخاری در صحیح خود از عکرمه، و مسلم و طبرانی و ترمذی و حاکم و احمد در مُسند خود، روایت مذکور را نقل نموده است. حافظ جلال‌الدین سیوطی، روایت مزبور را از اخبار متواتر محسوب نموده است. نقل از النصائح الکافیهٔ لمن یتولی معاویهٔ، السید محمدالعلوی الحسینی، صص ۲۲ و ۲۳ – سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۱۴ – السیرهٔ الحلبیه، ج ۲، ص ۷۶.

[۹۶] انصاب الاشراف، البلاذری، به نقل از النصائح الکافیهٔ، صص ۲۵ و ۲۶.

[۹۷] آن خصومت نابکارانه که معاویه با علی علیه السلام به راه انداخت، با اعتراف صریحِ او و عمروبن‌العاص به‌حق بودن علی علیه السلام یا ناشی از چند شخصیتی بودنِ او و یا از نفاق و مکرپردازی‌های او بود که نه تنها اسلام، بلکه هیچ یک از ادیان و مکتب‌های انسانی آن را تجویز نمی‌کند.

[۹۸] تاریخ‌الخلفاء، سیوطی، ص ۱۹۹.

[۹۹] تاریخ صفین، نصر بن مزاحم، چاپ دوم مصر، صص ۱۱۹ و ۱۲۰ – مروج‌الذهب، مسعودی، چاپ مصر(سعادت) ج ۳، صص ۲۱ و ۲۲ – شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۸۴ – جمهرة رسائل‌العرب، احمد زکی صفوت، ج ۱، صص ۵۴۵ و ۵۴۶. [

[۱۰۰] مقدمه ابن خلدون، ص ۲۱۶ – تاریخ یعقوبی،احمد بن ابی یعقوب، ج ۲، ص ۲۲۰.

[۱۰۱] همان مأخذ، ص ۲۴۱.

[۱۰۲] تاریخ‌الخلفاء، سیوطی، ص ۲۰۳.

[۱۰۳] شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۴۶.

[۱۰۴].

[۱۰۵] الامامة والسیاسة (الخلفاء الراشدون)، ابن‌قتیبه دینوری، ج ۱، صص ۱۹۵ و ۱۹۶. ارتکاب یزید به فسق و فجور و لاابالی‌گری‌هایش در تمامی منابع معتبر اسلامی و در همان مأخذ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰ ثبت شده است.

[۱۰۶] همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۹۲.

[۱۰۷] همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۹۷.

[۱۰۸] همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۹۳.

[۱۰۹] مقدمه تاریخ، ابن خلدون، ص ۲۱۶.

[۱۱۰] تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۵۰ و ۲۵۱.

[۱۱۱] نفس المهموم، مرحوم محدث قمی، ص ۳۸.

[۱۱۲] همان مأخذ، ص ۴۷.

[۱۱۳] نهج‌البلاغه، نامه شماره ۵۳، عهدالامام للمالک الاشتر النخعی.

[۱۱۴] الکامل فی‌التاریخ، عزالدّین ابوالحسن محمد بن محمد عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی(ا بن اثیر)، ج ۴، ص ۱۴.

[۱۱۵] نهج‌البلاغه، خطبه ۳.

[۱۱۶] احیاءالعلوم، غزالی، ج ۳، ص ۱۵۲.

[۱۱۷] سوره آل عمران، آیه ۱۵.

[۱۱۸] سوره شوری، آیه ۳۸.

[۱۱۹] نهج‌البلاغه، خطبه ۲۱۶.

[۱۲۰] الکامل فی‌التاریخ، ابن‌الاثیر، ج ۴، صص ۱۴ و ۱۵.

[۱۲۱] همان مأخذ، ص ۱۵.

[۱۲۲] مقدمه ابن خلدون، ص ۲۱۶.

[۱۲۳] نفس المهموم، ص ۴۱.

[۱۲۴] همان مأخذ، ص ۴۲.

[۱۲۵] همان مأخذ، ص ۱۶ – سموّالمعنی فی سموّالذات، عبدالله العلایلی، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

[۱۲۶] نفس المهموم، ص ۴۲.

[۱۲۷] همان مأخذ.

[۱۲۸] آل هاشم برای به دست آوردن ملک و ریاست، بازی کرد، نه خبری آمده و نه وحی‌ای نازل شده است!.

[۱۲۹] همان مأخذ، ص ۴۲ نقل از کتاب مناقب، ابن شهر آشوب. تبصره: به این جهت که هدف اساسی ما از تألیف این کتاب، تفسیر و تحلیلی پیرامون شهادت شهید فرهنگ پیشرو انسانیت امام حسین بن علی علیه السلام است، لذا درباره حوادث مربوط به عبداللّه بن زبیر و عبداللّه بن عمر و دیگر کسانی که توانایی اظهارنظر درباره سلطنت یزید داشتند به تحقیق و بررسی نمی‌پردازیم، زیرا آن هدف‌گیری الهی و آن تلاش و تکاپو و تصمیم به فداکاری که امام حسین علیه السلام برای احیای اسلام در نظر داشت، در دیگران وجود نداشت. کوشش ما در این کتاب – همان‌گونه که ملاحظه می‌فرمایید – نشان دادن درخشان‌ترین چهره‌ای است که در طول تاریخ بشریت برای حفظ ارزش‌های اعلای انسانیت با تحمل سخت‌ترین مصیبت‌ها که تاریخ نظیر آن را ندیده است، خود را فدا کرده است.

[۱۳۰] نفس المهموم، محدث قمی، صص ۴۲ و ۴۳.

[۱۳۱] همان مأخذ، و الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۱۶ و ۱۷.

[۱۳۲] بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج امام حسین علیه السلام.

[۱۳۳] سوره بقره، آیه ۵۴.

[۱۳۴] نفس المهموم، ص ۳۵۷.

[۱۳۵] مرحوم محدث قمی این نامه را از محمد بن یعقوب کلینی در کتاب وسائل از حمزة بن حمران نقل کرده است.

[۱۳۶] نفس المهموم، صص ۴۳ و ۴۴.

[۱۳۷] همان مأخذ.

[۱۳۸] همان مأخذ، ص ۴۵.

[۱۳۹] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۱۹ و ۲۰.

[۱۴۰] ا بن خلدون در مقدمه تاریخ، صص ۲۱۶ و ۲۱۷ می‌گوید: «حسین علیه السلام در این که یقین داشت شایسته‌ترین شخصیت برای حکومت است درست فکر می‌کرد، ولی در این که فکر می‌کرد می‌تواند با یزید مقابله کند به خطا رفته بود.» ا بن خلدون به اضافه این که در فصل ۵۳ از مقدمه، اطلاع ائمه‌علیهم السلام را از غیب می‌پذیرد، از هدف امام حسین علیه السلام بر مبنای احدی‌الحسنیین غفلت می‌ورزد.

[۱۴۱] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۱۹ و ۲۰.

[۱۴۲] نفس المهموم، محدث قمی، ص ۴۶.

[۱۴۳] سوره آل عمران، آیات ۱۲۴ و ۱۲۵.

[۱۴۴] سوره جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

[۱۴۵] ر.ک: تفسیر المیزان، علامه طباطبایی رحمه الله، تفسیر دو آیه مذکور در سوره جن.

[۱۴۶] دلائل النبوّه، ص ۲۰۲ – الجامع الصغیر، جلال‌الدین سیوطی، ج ۱، ص ۱۲ و نقل از حلیة الاولیاء.

[۱۴۷] ر.ک: ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۱۶، صص ۲۹۹ – ۲۹۴.

[۱۴۸] حسن بن علی‌الناصر و حسن بن زید ملقب به داعی.

[۱۴۹] محمد بن عبداللّه المحض.

[۱۵۰] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۷، صص ۵۰ – ۴۷.

[۱۵۱].

[۱۵۲] نفس المهموم، ص ۱۱۶.

[۱۵۳]، برایش دلچسب و گوارا جلوه می‌کند. حتی خطاها و گناهانی که از او سر می‌زند، از وی سلب امید نمی‌کند، اما در دنیایی که هرگونه شعله ایمان خاموش شد، حتی درد و مرض هم معنای خود را از دست داده و دیگر به جز شوخی‌های زشت و مسخرگی‌های شومی تلقی نمی‌شود.».

[۱۵۴] سوره روم، آیه ۷.

[۱۵۵] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۵۰۵.

[۱۵۶] همان مأخذ.

[۱۵۷] بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۱۳۹، چاپ بیروت.

[۱۵۸] سوره انعام، آیه ۱۶۲.

[۱۵۹] سوره رعد، آیه ۳۹.

[۱۶۰] سوره قصص، آیه ۲۱.

[۱۶۱] همان سوره، آیه ۲۲.

[۱۶۲] سوره فاتحه، آیات ۴ و ۵.

[۱۶۳] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۰، با اندک تفاوت با نقل مرحوم محدّث قمی.

[۱۶۴] شماره نامه‌هایی که برای دعوت امام حسین علیه السلام، به کوفه برای آن حضرت ارسال شده است، مورد اختلاف است. بعضی از ناقلان این داستان، شماره نامه‌ها را بیش از هزار ثبت نموده‌اند.

[۱۶۵] نفس المهموم، به نقل از شیخ مفید – الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۲۰ و ۲۱.

[۱۶۶] همان مأخذ، ص ۵۰. امام حسین علیه السلام در پاسخ عبداللّه بن مطیع که پرسیده بود به کجا می‌روی؟ آن حضرت فرمود: «اما حالا به مکه، و سپس از خدا طلب خیر خواهم کرد». به نظر می‌رسد، آن طلب خیر همین بود که آن حضرت بعد از نماز، میان رکن و مقام انجام داد.

[۱۶۷] سوره بقره، آیه ۲۶۰.

[۱۶۸] نفس المهموم، به نقل از شیخ مفید، ص ۵۰ – الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱.

[۱۶۹] بزرگ‌ترین و قوی‌ترین حیوانی که می‌تواند بر دیگر جانوران مسلط شود و آن‌ها را قربانیِ زندگیِ مطلوبِ خود نماید.

[۱۷۰] در این‌جا مجبوریم به یک مطلب بسیار اساسی اشاره کنیم: این نظریه که زندگی مردم باید برمبنای فرهنگ پیشرو استوار باشد نه فرهنگ پیرو، حقِّ تعیین کیفیتِ زندگیِ مطلوب را از مردم سلب نمی‌کند و بنابراین دموکراسیِ معقول را نفی نمی‌کند، بلکه می‌کوشد سطح شخصیت مردم را از نظر آرمان‌ها و معارف به آن حد از رشد برساند که بتوانند مصالح و مفاسد خود را در مجرای «حیات معقول» تشخیص بدهند و در این مجرا زندگی کنند.

[۱۷۱] سوره انعام، آیه ۱۱۵.

[۱۷۲] سوره یونس، آیه ۱۳.

[۱۷۳] قاضی ابوبکرا بن العربی، متوفای سال ۵۴۰ ه. ق از علمای اندلس، در کتاب العواصم من القواصم، ص ۲۳۲، عباراتی به شرح زیر دارد: ولو عظیمها و ابن عظیمها و شریفها و ابن شریفها الحسین وسعه بینه اوضیعته اوابله ولو جاء الخلق یطلبونه لیقوم بالحق و فی جملتهم ابن‌عباس و ابن عمر لم یلتفت الیهم و حضره ما انذر به النبی صلی الله علیه وآله و ما قال فی اخیه و رأی انها خرجت عن اخیه و معه جیوش الارض و کبار الخلق یطلبونه فکیف ترجع الیه باوباش الکوفة؟! «اگر حسین بن علی که بزرگ این امت و پسر بزرگ امت و عالی‌ترین شخصیت امت و پسر عالی‌ترین شخصیت امت بود، در خانه خود مانده بود و یا به زراعت یا دامداری پرداخته بود، و به فرض این که مردم و حتی ابن‌عباس و عبدالله بن عمر از او درخواست می‌کردند که برای حق قیام کند، از آنان نمی‌پذیرفت و توجه به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌کرد (که از انگیزش فتنه بیم داده بود) و به خاطر می‌آورد که رسول خدا صلی الله علیه وآله از (صلح) حسن بن علی ستایش کرده، و اگر به این نکته توجه می‌نمود که حسن بن علی با آن همه نیروی نظامی که در اختیار داشت، حکومت و خلافت را از دست داد، در این صورت چگونه حسین بن علی می‌تواند به کمک اراذل و اوباش کوفه، خلافت را قبضه کند؟ (اگر حسین بن علی به این مطالب توجه می‌کرد، چنین حادثه‌ای تأسف‌آور رخ نمی‌داد).

[۱۷۴] سوره انعام، آیه ۱۶۲.

[۱۷۵] این همان پوچ‌گرایی است که از یادگارهای بعضی از یونانیان باستان بوده و در رباعیات منسوب به خیام هم آمده است: یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند به استادیِ خود شاد شدیم پایان سخن شنو که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و بر باد شدیم.

[۱۷۶] نفس المهموم، صص ۵۵ – ۵۳.

[۱۷۷] تاریخ مذکور را مسعودی در مروج‌الذهب نقل کرده است.

[۱۷۸] نفس المهموم، صص ۵۰ و ۵۱ – الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۴، صص ۲۱ و ۲۲.

[۱۷۹] نفس المهموم، ص ۵۱.

[۱۸۰] همان مأخذ، ص ۵۲.

[۱۸۱] احتمال می‌رود سخن ناشایست نعمان از دیدگاه یزید، همان جمله آخر در سخنرانی نعمان باشد که گفت: «ناتوانی با رضایت و اطاعت خداوندی بهتر است از زورمندی در معصیت خداوندی». و احتمال دیگر همان است که ابن قتیبه دینوری در کتاب الامامهٔ والسیاسهٔ، ج ۲، ص ۴ نقل کرده است که: «پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله برای ما محبوب‌تر از پسر بحدل است.» نام مادر یزید، میسون دختر بحدل کلبیه است.

[۱۸۲] نفس المهموم، ص ۵۶.

[۱۸۳] همان مأخذ، صص ۵۲ و ۵۳.

[۱۸۴].

[۱۸۵] نفس المهموم، ص ۵۸.

[۱۸۶] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۳۴۳.

[۱۸۷] این جریان پس از اطلاع حضرت مسلم از آمدن عبیداللّه و شنیدن تهدیدات او اتفاق افتاده است که اینک در بالا متذکر می‌شویم.

[۱۸۸] سوره توبه، آیه ۶.

[۱۸۹] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۸، چاپ دار صار، دار بیروت.

[۱۹۰] نفس المهموم، ص ۱۴۴.

[۱۹۱] در صورتی که فاصله زمانی برای وقوع جرم طولانی باشد، احتمال عدم بروز جرم یک امر طبیعی است.

[۱۹۲] سوره رعد، آیه ۳۹.

[۱۹۳] نفس المهمومص ۵۸.

[۱۹۴] همان مأخذ، صص ۵۸ و ۵۹.

[۱۹۵] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۸، چاپ دار صار، دار بیروت.

[۱۹۶] همان مأخذ، صص ۶۰ و ۶۱.

[۱۹۷] قُسطیَ بن لوقا از فلاسفه و مترجمین دوران نهضت ترجمه فلسفه به عربی بوده است.

[۱۹۸] اگرچه احتمال می‌رود مقصود شاعر مسأله معاد باشد، ولی با یک نظر دقیق‌تر، معمای تبدّل جماد به حیات در هر دو نقطه آغاز و انجام یکی است.

[۱۹۹] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۸، ص ۳۶۰.

[۲۰۰] سوره جمعه، آیه ۶.

[۲۰۱] سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

[۲۰۲] نهج‌البلاغه، خطبه ۵.

[۲۰۳] همان مأخذ، نامه شماره ۲۳.

[۲۰۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۵۰۵.

[۲۰۵] همان مأخذ.

[۲۰۶] همان مأخذ، ج ۷، ص ۱۲۱.

[۲۰۷] سوره روم، آیه ۷.

[۲۰۸] شعر از مرحوم سرگرد نگارنده رحمه الله است.

[۲۰۹] سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

[۲۱۰] سوره انفال، آیه ۲۴.

[۲۱۱] سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

[۲۱۲] سموّالمعنی فی سموّالذات، عبدالله العلایلی، ص ۱۱۵ – لهوف، سید بن طاووس، ص ۲۶.

[۲۱۳] همان مأخذ.

[۲۱۴] همان مأخذ.

[۲۱۵] یکی از شاگردان سقراط.

[۲۱۶] مقدمه، ابن خلدون، ص ۲۱۶.

[۲۱۷] سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

[۲۱۸] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۴۸۳.

[۲۱۹] سوره اعراف آیه ۸۵ – سوره هود، آیه ۸۵ – سوره شعراء آیه ۱۸۳.

[۲۲۰] امام حسین علیه السلام و حماسه کربلا، ترجمه کتاب «لواعج الاشجان»، علامه سید محسن امین، ص ۲۶۰، چاپ سال ۱۳۶۶ – الحسین علیه السلام، ابن عساکر، صص ۲۱۸ – ۲۱۶.

[۲۲۱] زنبق درّه، اونوره بالزاک، ص ۶۹.

[۲۲۲] سیر حکمت در اروپا، محمدعلی فروغی، ص ۱۵۷.

[۲۲۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، حمدتقی جعفری، ج ۷، ص ۵۱۳.

[۲۲۴] سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

[۲۲۵] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۲۲۶] سوره علق،آیه ۸.

[۲۲۷] سوره نازعات، آیه ۴۴.

[۲۲۸] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۶، صص ۴۰۶۳۷۹.

[۲۲۹] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۵ – لهوف، سید بن طاووس، ص ۲۶.

[۲۳۰] نفس المهموم، قمی، صص ۲۳۷ و ۲۳۸ – الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ ه.ق بیروت، ج ۳، ص ۲۸۶.

[۲۳۱] همان مآخذ.

[۲۳۲] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۸، چاپ دار صار، دار بیروت.

[۲۳۳] سوره یونس، آیه ۶۲.

[۲۳۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۲، ص ۵۱۵.

[۲۳۵].

[۲۳۶] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۱۱۶.

[۲۳۷] خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محشور می‌کنیم.».

[۲۳۸] ر.ک: همین کتاب، ص ۳۸۹.

[۲۳۹] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۷۳۵.

[۲۴۰] همان مأخذ، ج ۷، ص ۵۱۳.

[۲۴۱] یادداشت‌های زیرزمینی، داستایوسکی، ص ۶۴.

[۲۴۲] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۶۳۳.

[۲۴۳] همان مأخذ، ج ۵، ص ۴۱۷.

[۲۴۴] تاریخ علوم، پی‌یر روسو، صص ۶۹۵ – ۶۹۳.

[۲۴۵] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۶۳۵.

[۲۴۶] همان مأخذ، ج ۷، ص ۵۱۲.

[۲۴۷] شاعر توانای عرب، از همین مضمون درباره خود استفاده کرده است.

[۲۴۸] تولستوی.

[۲۴۹] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۸۱۰.

[۲۵۰] همان مأخذ، ج ۱۴، ص ۴۹.

[۲۵۱] سوره اعراف، آیه ۱۲.

[۲۵۲] همان سوره، آیه ۱۳.

[۲۵۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۳۴۳.

[۲۵۴] اِنَّما قَتَلَهُ الَّذینَ جاؤُا بِه. «کسانی عمار را کشتند که او را به این‌جا آوردند.» «الامامهٔ والسیاسهٔ، ص ۱۰۶.».

[۲۵۵] فالنبیّ صلی الله علیه وآله قَتَلَ حمزهٔ حین ارسله الی قتال الکفار. «بنابراین توجیه، باید گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله حمزه را کشت، آن هنگام که او را به سوی نبرد با کافران فرستاد.» «نور الابصار، شبلنجی، ص ۸۹.».

[۲۵۶] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۰.

[۲۵۷] سوره سبا، آیه ۴۶.

[۲۵۸] احیاءالعلوم، غزالی، ج ۳، ص ۱۵۲.

[۲۵۹] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۲.

[۲۶۰] همان مأخذ.

[۲۶۱] همان مأخذ.

[۲۶۲] نهج‌البلاغه، خطبه ۲۱۶.

[۲۶۳] سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۹.

[۲۶۴] سوره شوری، آیه ۳۸.

[۲۶۵] سوره‌حجرات، آیه ۱۳.

[۲۶۶] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۲۶۷] سوره ص، آیه ۲۶.

[۲۶۸] سوره اسراء، آیه ۸۱.

[۲۶۹] سوره نساء، آیه ۵۸.

[۲۷۰] سوره اعراف، آیه ۸۵ – سوره هود، آیه ۸۵ – سوره شعرا، آیه ۱۸۳.

[۲۷۱] وسق = تقریباً ۴۰ کیلوگرم است.

[۲۷۲] وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، ج ۲، ص ۱۱۸.

[۲۷۳] سوره فاتحه، آیه ۶.

[۲۷۴] همان سوره، آیه ۵.

[۲۷۵] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۲۹۲.

[۲۷۶] سوره نوح، آیات ۱۳ و ۱۴.

[۲۷۷] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۶۳۳.

[۲۷۸] زنبق درّه، اونوره بالزاک، ص ۹۳.

[۲۷۹] نهج‌البلاغه، نامه شماره ۴۷.

[۲۸۰] سوره مریم، آیه ۴۱.

[۲۸۱] هیمه: هیزم.

[۲۸۲] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۲۰۰.

[۲۸۳].

[۲۸۴] آقا میرزا مهدی حائری.

[۲۸۵].

[۲۸۶].

[۲۸۷] Weltharmonie، چاپ آلمان.

[۲۸۸] ر.ک: تکاپوی اندیشه‌ها، مجموعه مصاحبه‌ها، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

[۲۸۹] همان مأخذ، ص ۱۵۳.

[۲۹۰] نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۱.

[۲۹۱] الاتحاف، ص ۲۵ – حلیةالاولیاء، ج ۲، ص ۳۹ – قمقام، ص ۳۵۳.

[۲۹۲] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۷، ص ۱۲۱.

[۲۹۳] همان مأخذ، ج ۸، ص ۳۶۰.

[۲۹۴] سوره رعد، آیه ۲۴.

[۲۹۵] مفاتیح الجنان، دعای حضرت ابوالفضل علیه السلام.

[۲۹۶] کش = نافذ، زیبا.

[۲۹۷] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۴، ص ۱۱۲.

[۲۹۸] سوره بقره، آیه ۱۸۶.

[۲۹۹] سوره مؤمن، آیه ۶۰.

[۳۰۰] سوره بقره، آیات ۱۵۵ تا ۱۵۷.

[۳۰۱] معانی‌الاخبار، شیخ صدوق، صص ۲۸۸ و ۲۸۹.

[۳۰۲] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۱، ص ۳۵۶.

[۳۰۳] سوره زمر، آیه ۱۰.

[۳۰۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۴۸۳.

[۳۰۵] همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۰۰.

[۳۰۶] ر.ک: رسول تُرک، آزادشده امام حسین علیه السلام، محمدحسن سیف‌اللهی، انتشارات جمکران، چاپ سال ۱۳۷۹.

[۳۰۷] تاریخ طبری، ج ۵، صص ۴۲۰ و ۴۲۱ – نفس المهموم، قمی، صص ۲۳۲ و ۲۳۳.

[۳۰۸] سوره فاتحه، آیه ۶.

[۳۰۹] همان سوره، آیه ۷.

[۳۱۰] همان سوره، آیه ۵.

[۳۱۱] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۴، ص ۲۶۵.

[۳۱۲] سوره احزاب، آیه ۳۳.

[۳۱۳] سوره زمر، آیه ۴۲.

[۳۱۴] Reflex.

[۳۱۵] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفی، ج ۱۲، ص ۳۹۲.

[۳۱۶] همان مأخذ، ج ۱، ص ۶۶۹.

[۳۱۷] سوره نساء، آیه ۴۰.

[۳۱۸] سوره ابراهیم، آیه ۴.

[۳۱۹] ر.ک: همین کتاب، ص ۲۷.

[۳۲۰] سوره اسراء، آیه ۸۲.

[۳۲۱] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۵، ص ۲۷۵.

[۳۲۲] سوره هود، آیه ۱۵.

[۳۲۳] سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۲.

[۳۲۴] نفس المهموم، محدث قمی، صص ۱۹۱ و ۱۹۲– الکامل، ابن‌اثیر، ج ۳، صص ۲۸۰ و ۲۸۱ – ارشاد، شیخ مفید، صص ۸۲ و ۸۳.

[۳۲۵] من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجاآمده‌ام؟ با کیستم؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا خواهم رفت؟.

[۳۲۶] الاتحاف، ص ۲۵؛ حلیهٔ الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹؛ قمقام، ص ۳۵۳.

[۳۲۷] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۴۰۱.

[۳۲۸] سوره انعام، آیه ۱۶۲.

[۳۲۹] سوره رحمن، آیه ۲۹.

[۳۳۰] سوره نساء، آیه ۹۳.

[۳۳۱] نفس المهموم، محدث قمی، ص ۱۴۹ – شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۳۳۲] سوره نساء، آیه ۹۷.

[۳۳۳] ر.ک: تکاپوی اندیشه‌ها، مجموعه مصاحبه‌ها، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

[۳۳۴] میرعماد، خطاط معروف قزوینی.

[۳۳۵] سوره رعد، آیه ۱۷.

[۳۳۶] کیا = شکوه.

[۳۳۷] ذرات بسیار کوچک در اتم، که عمر آن‌ها، یک ده میلیاردم ثانیه است.

[۳۳۸] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۷، ص ۵۱۳.

[۳۳۹] نهج‌البلاغه، خطبه ۲۷.

[۳۴۰] اخلاق نیکوماخوس (نیکوماکوس)، ص ۲۱ – ترجمه از یونانی به فرانسه، توسط بارتلمی سانتهیلر.

[۳۴۱] Republic.

[۳۴۲] سوره مؤمنون، آیه ۷۱.

[۳۴۳] ادیسون.

[۳۴۴] سوره روم، آیه ۷.

[۳۴۵] قدرت، برتراند راسل، به نقل از موسولینی، صص ۷۰ و ۷۱ – ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۶، صص ۶۹ و ۷۰.

[۳۴۶] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۱۹.

[۳۴۷] همان مأخذ، ص ۱۲۱.

[۳۴۸] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۲، ص ۹۳.

[۳۴۹] سوره نجم، آیه ۴۲.

[۳۵۰] البته مغز آن انسانی که بدن محدود و درون خود را به مدیریت گرفته، و دنیا را مثل بدن خود اداره می‌کند و می‌تواند اداره کند، همین یک شیء خیلی کوچک است در مقابل فعالیت‌های بی‌نهایت بزرگ.

[۳۵۱] سوره نحل، آیه ۱۲۰.

[۳۵۲] سوره صافات، آیه ۱۰۲.

[۳۵۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۲، ص ۴۴۰.

[۳۵۴] احیاءالعلوم، غزالی، ج ۳، ص ۱۵۲.

[۳۵۵] مومین = مثل موم در مقابل حرارت ذوب می‌شود.

[۳۵۶] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۴، ص ۱۱۲.

[۳۵۷] سوره روم، آیه ۷.

[۳۵۸] سوره محمد صلی الله علیه وآله، آیه ۳۶.

[۳۵۹] حیات: طبیعت و منشأ تکامل آن، اُپارین، ترجمه هاشم بنی‌طرفی، ص ۳۴۷.

[۳۶۰] سوره عنکبوت، آیه ۶۴.

[۳۶۱] سوره لقمان، آیه ۳۳.

[۳۶۲] سوره حدید، آیه ۲۰.

[۳۶۳] ر.ک: در محضر حکیم علامه جعفری، ص ۱۱۰، چاپ مؤسسه علامه جعفری.

[۳۶۴] پسیکولوژی (علم‌الروح) – اکمل تجلیات روح، تقی ارانی، صص ۲۰۱ و ۲۰۲.

[۳۶۵] سوره روم، آیه ۷.

[۳۶۶] نهج‌البلاغه، خطبه ۲۹ – ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۶، صص ۲۱۴ – ۲۱۱.

[۳۶۷] الاشارات والتنبیهات، ابن سینا، ج ۲، ص ۲۵۴.

[۳۶۸] سوره نوح، آیه ۸.

[۳۶۹] اشارات، ابن‌سینا، مقامات العارفین.

[۳۷۰] نفس المهموم، ص ۲۲۷ – تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸ – الکامل، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ ه.ق بیروت، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۳۷۱] همان مآخذ.

[۳۷۲] سوره مدثر، آیه ۳۸.

[۳۷۳] سوره ضحی، آیه ۱۱.

[۳۷۴] سوره مدثر، آیه ۳۸.

[۳۷۵] سوره نجم، آیات ۳۹ و ۴۰.

[۳۷۶] سوره یوسف، آیه ۷۶.

[۳۷۷] سوره ضحی، آیه ۱۱.

[۳۷۸] سوره ذاریات، آیه ۱۸.

[۳۷۹] نهج‌البلاغه، نامه شماره ۵۳ (فرمان مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر).

[۳۸۰] سوره بقره، آیه ۱۹۴.

[۳۸۱] نفس المهموم، قمی، ص ۲۲۷ – بحارالانوار، مجلسی، ج ۴۴، صص ۳۹۲ و ۳۹۳.

[۳۸۲] نفس المهموم، ص ۲۲۷ – تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸ – الکامل، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ ه.ق، چاپ بیروت، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۳۸۳] همان مآخذ.

[۳۸۴] همان مآخذ.

[۳۸۵] نفس المهموم، قمی، صص ۲۲۷ و ۲۲۸ – الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۵، چاپ ۱۳۸۷ ه. ق بیروت.

[۳۸۶] تاریخ طبری، ج ۵، صص ۴۱۹ و ۴۲۰ – لهوف، ص ۴۰.

[۳۸۷] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ص ۲۸۵ – نفس المهموم، قمی، ص ۲۲۸ – نهایهٔ الارب، النّویری، ج ۲۰، صص ۴۳۴ و ۴۳۵.

[۳۸۸] نفس المهموم، قمی، صص ۲۲۸ و ۲۲۹ – الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ ه.ق بیروت، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۳۸۹] سوره صافات، آیه ۱۰۲.

[۳۹۰] در تاریخ طبری، نام هُوَیّ و در ارشاد شیخ مفید، نام جون، وابسته ابوذر غفاری ذکر شده است.

[۳۹۱] تاریخ طبری، ج ۵، صص ۴۲۰ و ۴۲۱ – نفس المهموم، قمی، صص ۲۳۲ و ۲۳۳.

[۳۹۲] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۳۴۳.

[۳۹۳] همان مأخذ، ج ۱۰، ص ۲۴۲.

[۳۹۴] ر.ک: همین کتاب، ص ۳۱.

[۳۹۵] امام حسین و ایران، کورت فریشلر.

[۳۹۶] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۴۸۳.

[۳۹۷].

[۳۹۸] یادداشت‌های زیرزمینی، داستایوسکی، ص ۶۴.

[۳۹۹] لهوف، سید بن طاووس، ص ۱۰۴.

[۴۰۰] نفس‌المهموم، محدث قمی، ص ۱۴۹ – شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۴۰۱] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۴۰۲] مقدمه ابن خلدون، ص ۲۱۶.

[۴۰۳] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۴۰۴] الکامل فی‌التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۲ – مقاتل الطالبیّین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۷۴.

[۴۰۵] همان مأخذ.

[۴۰۶] همان مأخذ.

[۴۰۷] مقدمه تئوری کلی و فلسفه حقوق، کلوددوپاکیه، ترجمه ذوالمجد، ص ۳۵۲.

[۴۰۸] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۶، ص ۴۹۹.

[۴۰۹] سن امام حسین علیه السلام به هنگام شهادت، پنجاه و هفت سال بوده است.

[۴۱۰] المجموعة الکاملة، جبران خلیل جبران، ص ۵۹۸.

[۴۱۱] ذرات بسیار کوچک در اتم، که عمر آن‌ها، یک ده میلیاردم ثانیه است.

[۴۱۲] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۲، ص ۹۳.

[۴۱۳] بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۳۶۵، چاپ بیروت. عبارت فَاَمْهَلَهُمُ اللّهُ فَاَخَذَهُمْ... در بحارالانوار، بدین‌صورت ذکر شده است: فلم یعجل الله علیهم بل اخذهم....

[۴۱۴] همان مأخذ.

[۴۱۵] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۱۲۵.

[۴۱۶] سوره مدثر، آیه ۳۸.

[۴۱۷] گوینده واقعه، مرحوم احمد اوّلی از اهالی مراغه است، و داستان مربوط به سال‌های دهه ۵۰ می‌باشد.

[۴۱۸] برخی = قربانی.

[۴۱۹] ر.ک تکاپوی اندیشه‌ها، مجموعه مصاحبه‌ها، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

[۴۲۰] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۰/ ص ۱۶.

[۴۲۱] سوره بقره، آیه ۲۵۵.

[۴۲۲] سوره رحمن، آیه ۲۹.

[۴۲۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۲، ص ۴۲۹.

[۴۲۴] سوره نجم، آیه ۳۹.

[۴۲۵] سوره واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱.

[۴۲۶] سوره انشقاق، آیه ۶.

[۴۲۷] سوره فاتحه، آیه ۵.

[۴۲۸] همان سوره، آیه ۲.

[۴۲۹] همان سوره، آیه ۳.

[۴۳۰] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۱۴۵.

[۴۳۱] ر.ک: بررسی و نقد نظریات دیوید هیوم، محمدتقی جعفری، چاپ سال ۱۳۷۹، صص ۱۶ - ۱۴.

[۴۳۲] تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۳، ص ۸۱.

[۴۳۳] ر.ک: همین کتاب، ص ۱۳۰.

[۴۳۴] سوره جن، آیه ۲۷.

[۴۳۵] بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۳۶۵، چاپ بیروت.

[۴۳۶] قز= ابریشم.

[۴۳۷] بحارالانوار، علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۱۳۹، چاپ بیروت.

[۴۳۸] نهج‌البلاغه، نامه شماره ۴۷.

[۴۳۹] سوره رعد، آیه ۳۹.

[۴۴۰] در احادیث از این علم به علم «مستأثر» تعبیر شده است و بعداً عنوان مزبور، جزو مصطلحات عرفانی قرار گرفته است.

[۴۴۱] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۱، ص ۲۸۴.

[۴۴۲] همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۰۵.

[۴۴۳] سوره اسراء، آیه ۳۶.

[۴۴۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۴، ص ۳۰۷.

[۴۴۵] یا نفس لولا مطمعی... «ای من، اگر امیدی برای ابدیت نداشتم...» ر.ک: همین کتاب، ص ۳۹۷.

[۴۴۶] سوره حشر، آیه ۱۹.

[۴۴۷] حیات، طبیعت، منشأ و تکامل آن، اُپارین، ترجمه هاشم بنی‌طرفی، ص ۱۸۳.

[۴۴۸] نفس المهموم، محدث قمی، ص ۱۴۹ – شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۴۴۹] یعنی ادبیات جاهلیت، ادبیات مُخْزَرَم، ادبیات مولد، که از نظر معنا مهم نیست و فقط الفاظ زیبایی پشت سر هم قرار گرفته و به عنوان سبعه معلقه، خودش را ارائه کرده است.

[۴۵۰] سوره رعد، آیه ۱۱.

[۴۵۱] البته حیات در زندان‌ها و زندگی در بدبختی‌ها هم زندگی است، ولی شایسته زندگی نیست.

[۴۵۲] السیاسهٔ، ارسطو، ترجمه سانتهیلر از یونانی به فرانسه، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی سید، ص ۲۰.

[۴۵۳] همان مأخذ.

[۴۵۴] همان مأخذ.

[۴۵۵] همان مأخذ.

[۴۵۶] همان مأخذ.

[۴۵۷] همان مأخذ.

[۴۵۸] با اساتید یکی از بزرگ‌ترین کشورهای دنیا که بحث می‌کردیم، به این جانب گفتند که علوم انسانی پشت صحنه است.

[۴۵۹] السیاسهٔ، ارسطو، ترجمه سانتهیلر از یونانی به فرانسه، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی سید، ص ۲۰.

[۴۶۰] سوره حشر، آیه ۱۹.

[۴۶۱] سوره طه، آیه ۱۲۴.

[۴۶۲] الامام علی – صوت العدالهٔ الانسانیهٔ، جورج جرداق، چاپ اول، ص ۱۹.

[۴۶۳] سوره مؤمن، آیه ۳۹.

[۴۶۴] سوره انعام، آیه ۱۶۲.

[۴۶۵] وقتی جملات یاران حسین بن علی علیه السلام را به خاطر می‌آورم، از شناخت خودم درباره زندگی شرمنده می‌شوم، که خدایا! آیا این زندگی است که ما شناختیم؟ آیا این زندگی است که ما درباره خودمان سراغ داریم؟.

[۴۶۶] سوره مائده آیه ۳۲.

[۴۶۷] فم = دهان.

[۴۶۸] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱:۶۹۸.

[۴۶۹] همان مأخذ.

[۴۷۰] همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۸۳.

[۴۷۱] همان مأخذ، ج ۶، ص ۶۳۶.

[۴۷۲] سوره بقره، آیه ۷.

[۴۷۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۶، ص ۶۳۷.

[۴۷۴] سوره نحل، آیه ۱۲۰.

[۴۷۵] السیاسهٔ، ارسطو، ترجمه سانتهیلر از یونانی به فرانسه، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی سید، ص ۲۰.

[۴۷۶] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۴، ص ۲۶۵.

[۴۷۷] اخلاق و مذهب، محمدتقی جعفری، ص ۱۳، چاپ سال ۱۳۷۹.

[۴۷۸] روبرت هوگوت جاکسون.

[۴۷۹] حقوق در اسلام، هربرت ج. لیسبنی، ترجمه مجید خدّوری، صص ب – ج.

[۴۸۰] السیاسهٔ، ارسطو، ترجمه سانتهیلر از یونانی به فرانسه، و از فرانسه به عربی به وسیله احمد لطفی سید، ص ۲۰.

[۴۸۱] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۴۸۲] Behaviourism.

[۴۸۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۸، ص ۹۵.

[۴۸۴] تحقیق ماللهند، ترجمه منوچهر صدوقی سُهاچاپ پژوهشگاه علوم انسانی سال ۱۳۶۳.

[۴۸۵] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۱۰۰.

[۴۸۶] همان مأخذ، ج ۱، ص ۷۳۶.

[۴۸۷] همان مأخذ، ج ۳، ص ۶۳۵.

[۴۸۸] این عبارت از توماس هابز است.

[۴۸۹] ر.ک: ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۱۲، ص ۱۲۵.

[۴۹۰] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۴۹۱] سوره حجرات، آیه ۱۳.

[۴۹۲] اشارات، ابن‌سینا، مقامات العارفین.

[۴۹۳] سوره مائده، آیه ۸.

[۴۹۴] اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۲، ص ۱۶۶. ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، ج ۳، ص ۲۴۲.

[۴۹۵] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۴۹۶] این کلمه به دو صورت خوانده می‌شود: آل بویه یا آل بُوَیْه.

[۴۹۷] احتمالاً این مطلب در سیره ابن هشام هم نقل شده است.

[۴۹۸] لَولایَتِکُمْ وَ عَدلُکُمْ اَحَبُّ اِلَیْنا مِمَّا کُنَّا فیه.

[۴۹۹] ما بَقِیَ مِنَّا اَحَد.

[۵۰۰] فَخَرَجُوا مُقَلَّسین.

[۵۰۱] فتوح‌البلدان، ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابری (بلاذری)، ج ۱، ص ۱۸۷.

[۵۰۲] تمدن اسلام و عرب، گوستاولوبون، ترجمه فخر داعی گیلانی، صص ۱۵۹ – ۱۵۶.

[۵۰۳].

[۵۰۴] سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

[۵۰۵] سوره مائده، آیه ۶۷.

[۵۰۶] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۳، ص ۱۴۱.

[۵۰۷] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۴۲.

[۵۰۸] قدرت، برتراند راسل، به نقل از موسولینی، صص ۷۰ و ۷۱ – ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه، محمدتقی جعفری، ج ۶، صص ۶۹ و ۷۰.

[۵۰۹] الامام والسیاسة الخلفاء الراشدون، ابن قتیبه دینوری، ج ۱، صص ۱۹۵ و ۱۹۶. ارتکاب یزید به فسق و فجور و لاابالی‌گری‌هایش، در تمامی منابع معتبر اسلامی و در مأخذ مذکور و هم‌چنین در تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۲۲۰ ثبت شده است.

[۵۱۰] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۲۷۴.

[۵۱۱] الامام علی – صوت العدالة الانسانیة، جورج جرداق، ص ۱۹ – چاپ اول.

[۵۱۲] سوره عصر، آیه ۳.

[۵۱۳] ر.ک: همین کتاب، ص ۲۷.

[۵۱۴] سوره ابراهیم، آیه ۱۲۰.

[۵۱۵] روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۶ آذر ماه ۱۳۴۵ شماره ۱۲۱۵۹، به نقل از مجله تایم چاپ آمریکا.

[۵۱۶] سوره کهف، آیات ۲۳ و ۲۴.

[۵۱۷] سوره رعد، آیه ۳۹.

[۵۱۸] راویه در زبان اهل حجاز، نام شتری است که مشک آب را بر روی آن بار می‌کنند. در زبان عراق، به مشکی می‌گویند که در آن آب باشد. لذا، به همین علت، وی منظور امام را از «انخ الراویه» (شتر را بخوابان) نمی‌فهمد تا این که امام حسین علیه السلام به او می‌گوید: انخ الجمل «شتر را بخوابان».

[۵۱۹] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۵۲۰] سوره کهف، آیه ۵۹.

[۵۲۱] ر.ک: همین کتاب، ص ۴۰۴.

[۵۲۲] سوره اسراء، آیه ۳۳.

[۵۲۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۰، ص ۴۲۵.

[۵۲۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۳، ص ۶۰.

[۵۲۵] حفنه = پیمانه.

[۵۲۶] همان مأخذ، ج ۱۴، ص ۵۴۰.

[۵۲۷] منظور استاد، سید محمدحسین طباطبایی، کودک حافظ کل قرآن است.

[۵۲۸] نهج‌البلاغه، نامه شماره ۵۳ (فرمان مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر).

[۵۲۹] سوره بقره، آیه ۱۹۴.

[۵۳۰] همان سوره، آیه ۱۷۹.

[۵۳۱] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱۲، ص ۴۴۹.

[۵۳۲] همان مأخذ، ج ۹ ص ۴۴۵.

[۵۳۳] الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۹۹ – نفس‌المهموم، قمی، صص ۲۳۸ و ۲۳۹ – تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳.

[۵۳۴] سوره ابراهیم، آیه ۲۷.

[۵۳۵] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۵۳۶] Dignity.

[۵۳۷] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۹۴.

[۵۳۸] سوره رعد، آیه ۳۹.

[۵۳۹] سوره حدید، آیه ۲۳.

[۵۴۰] اپیکتت.

[۵۴۱] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۹۴.

[۵۴۲] همان مأخذ، ص ۹۸.

[۵۴۳] سوره مؤمن، آیه ۶۰.

[۵۴۴] سوره بقره، آیه ۱۸۶.

[۵۴۵] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۰۱.

[۵۴۶] سوره فاتحه، آیه ۵.

[۵۴۷] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۹.

[۵۴۸] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۰۳.

[۵۴۹] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۳۲۵.

[۵۵۰] تهلیل = لا اله الا الله.

[۵۵۱] امام حسین علیه السلام و حماسه کربلا، ترجمه کتاب «لواعج الاشجان»، علامه سید محسن امین، ص ۴۲۴.

[۵۵۲] سوره عصر، آیه ۳.

[۵۵۳] نفس‌المهموم، قمی، ص ۲۲۷ – بحارالانوار، مجلسی، ج ۴۴، صص ۳۹۲ و ۳۹۳.

[۵۵۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸ – نفس المهموم، ص ۲۲۷ – الکامل، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ ه.ق بیروت، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۵۵۵] درباره این داستان دو روایت گفته شده است.

[۵۵۶] توحید، شیخ صدوق، ص ۴۱.

[۵۵۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸ – نفس المهموم، ص ۲۲۷ – الکامل، ابن اثیر، چاپ ۱۳۸۷ ه. ق بیروت، ج ۳، ص ۲۸۵.

[۵۵۸] همان مأخذ.

[۵۵۹] بینوایان، ویکتور هوگو، چاپ نهم، ص ۶۷۲.

[۵۶۰] لهوف، سید بن طاووس، ترجمه فهری، صص ۱۱۰ و ۱۱۱ – نفس المهموم، قمی، ص ۲۷۵ – تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۱.

[۵۶۱] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۱۹.

[۵۶۲] همان مأخذ، خطبه ۵.

[۵۶۳] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۵۶۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۲، ص ۲۳۱.

[۵۶۵] ر.ک: همین کتاب، ص ۱۳۹.

[۵۶۶] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۴، ص ۴۲۸.

[۵۶۷] تانستمی = توانستمی.

[۵۶۸] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۴، ص ۴۲۸.

[۵۶۹] همان مأخذ، ص ۴۲۹.

[۵۷۰] سوره جمعه، آیه ۶.

[۵۷۱] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۴۷.

[۵۷۲] الوافی، فیض کاشانی، ج ۳، ص ۷ – حقایق، فیض کاشانی، ص ۱۰۳.

[۵۷۳] ر.ک: نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات (شرح دعای عرفه)، محمدتقی جعفری، ص ۱۲۱.

[۵۷۴] الامامة والسیاسة (الخلفاء الراشدون)، ابن‌قتیبه دینوری ج ۱، صص ۱۹۵ و ۱۹۶.

[۵۷۵] سوره اعراف، آیه ۸۵ – سوره هود، آیه ۸۵ – سوره شعرا، آیه ۱۸۳.

[۵۷۶] قز = ابریشم.

[۵۷۷] سوره فاتحه، آیه ۵.

[۵۷۸] همان سوره، آیه ۶.

[۵۷۹] مولع = حریص، مشتاق.

[۵۸۰] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۵، ص ۳۴۹.

[۵۸۱] سوره قصص، آیه ۷.

[۵۸۲] همان مأخذ.

[۵۸۳] سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

[۵۸۴] سوره بقره، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶.

[۵۸۵] سوره رعد، آیه ۲۴.

[۵۸۶] بنا به نقل صدرالمتألهین در اسفار از افلاطون.

[۵۸۷] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۸، ص ۴۴۵.

[۵۸۸] شرح بحرالعلوم، دفتر سوم، ص ۲۳۴ – شرح انقروی، دفتر سوم در تفسیر.

[۵۸۹] مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۵ – لهوف، ص ۲۶ – سموّالمعنی فی سموّالذات، عبدالله العلایلی، ص ۱۱۵.

[۵۹۰] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۲۷۵.

[۵۹۱] همان مأخذ، ص ۸۲.

[۵۹۲] همان مأخذ، ص ۵۰۴.

[۵۹۳] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، صص ۲۲۹ – ۱۸۹.

[۵۹۴] ر.ک: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمدتقی جعفری، ج ۱، ص ۳۲۵.

[۵۹۵] مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی (ره)، زیارت حضرت عباس علیه السلام.

[۵۹۶] همان مأخذ.

[۵۹۷] نهج‌البلاغه، نامه شماره ۵۳.

[۵۹۸] مفاتیح الجنان، دعای حضرت عباس علیه السلام.

[۵۹۹] همان مأخذ.

[۶۰۰] کش = نافذ، زیبا.

[۶۰۱] سوره بقره، آیه ۲۸۶.

[۶۰۲] سوره انعام، آیه ۱۱۵.

[۶۰۳] سوره انفال، آیه ۲۹.

[۶۰۴] سوره رعد، آیه ۱۷.

[۶۰۵] الاتحاف، ص ۲۵ – حلیهٔ الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹ – قمقام، ص ۳۵۳.

[۶۰۶] روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۶ آذر ماه ۱۳۴۵ شماره ۱۲۱۵۹، به نقل از مجله تایم چاپ آمریکا.

[۶۰۷] سوره بقره، آیه ۱۵۶.

[۶۰۸].

[۶۰۹] سوره نساء، آیه ۲۹.

[۶۱۰] همان سوره، آیه ۹۳.

[۶۱۱] سوره اسراء، آیه ۷۰.

[۶۱۲] سوره منافقون، آیه ۸.

[۶۱۳] سوره ابراهیم، آیه ۱۴.

[۶۱۴] ر.ک: فیلسوف شرق، صص ۲۱۱ و ۲۱۲، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

عهدی بزرگ و وفایی جاودانه

ای حسین، ای فرزند شریف‌ترین انسان، ای معشوق جان‌های شیفته حق و حقیقت و ای امید حیات پاکان اولاد آدم، داستان خونین تو در دشت سوزان نینوا، قرن‌ها پیش از آن که چشم به این دنیا باز کنیم، به وقوع پیوسته است. و چنین بود که ما و گروهی از کاروانیان گذرگاه حیات پرمعنا، به حکم جریان منظّم زندگی در جویبار زمان، از دیدار جمال زیبای ربّانی تو و یاران بی‌نظیرت محروم گشتیم.یاران باوفایی که با شکوفایی درخشان‌ترین سعادت و فضیلت انسانی در دل، چهره برافروختند و با بال و پری که از اعماق جانشان روییده بود، در چند لحظه از تنگنای عالم خاک، به اوج عالم پاک به پرواز درآمدند. افسوس که ما از تقدیم جان‌مان در آن طَبَق اخلاص – که در آن روز خونبار، جان هفتاد و دو تن انسان کامل را به پیشگاه الهی عرضه کرد – محروم ماندیم.با این حال، سپاس بیکران خدایی را که از آن گروه‌های نابخرد نبودیم که نشستند و عهدها بستند و تو را برای اقامه حکومت حق و عدالت، به سرزمین خود، عراق دعوت نمودند و در آن هنگام که گام برسرزمین آنان نهادی، آن نابخردان ضد انسانیت عهدها را شکسته و به انکار صدها نامه‌ای که شخصیت خود را در گرو آن گذاشته بودند، برخاستند و آن گاه با شمشیرهای برّان خود، برتو و یاران تو تاختند و در آن روز، پیش از آن که خورشیدِ سپهر لاجوردین از دیدگاه زمین‌نشینان ناپدید گردد، خورشید عالم‌افروزِ وجود تو را از دیدگان مردم دنیا پوشاندند. غافل از آن که، اگر جمال ابدیّت‌نمای تو از دیدگاه فضای عالم طبیعت غروب کند، در دلِ پاکان فرزندان آدم، طلوعی جاودانه خواهد داشت. [طلوعی بس درخشنده‌تر].اینک، ما دلباختگانِ وجودِ نازنینت، عهدنامه‌ای با قلم عقل و وجدان نوشته و با خون دل امضا نموده، به پیشگاه مقدّست تقدیم می‌داریم که: تا جان در بدن داریم، دل به عشق تو سپاریم و در راه دفاع از آرمان الهیِ تو که رسالت عظمای انسانیت است، از هیچ تلاشی دریغ نورزیم. باشد که علی‌الصّباح ابدیت، به شوق دیدار تو، ای چهره‌ات تجلّی‌گاه حق و حقیقت، سر از خاک برآوریم و در شعاع جاذبیّت روح بزرگ تو، گام به سرنوشت نهایی خود برداریم.محمّدتقی جعفری۲۱ / ۳ / ۱۳۷۳

حکمت عالیه خداوندی

برای خداوند سبحان حکمتی است فوق مشاعر و عقول محدود انسان‌ها

این حکمت عظماست که نفس آدمی را از مسیر مواد بی‌جان و در مراحل آخر، از چند قطره نطفه، به حرکت درمی‌آورد و آن را به متعالی‌ترین درجه جمال و کمال نایل می‌سازد.به مقتضای همین حکمت بالغه ربّانی است که سازنده‌ترین جریان‌ها به دنبال پلیدترین حادثه‌ها به وجود می‌آید. شیطان به علت کبر و غرور به اصل خود، که آتش بوده است، به حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام سجده نمی‌کند و با دستور خداوند مخالفت می‌کند. در نتیجه به پست‌ترین پلیدی‌ها سقوط می‌کند و از پیشگاه خداوند رانده می‌شود. در عین حال، این موجود پلید به دلیل قرار گرفتن در موقعیت فریب دادن فرزندان آدم علیه السلام موجب می‌شود که آنان به وسیله ریاضتی

که در نتیجه مخالفت با اغواهای او متحمّل می‌گردند، به درجاتی عالی از کمال توفیق یابند.به مقتضای همین حکمت عالیه الهی است که خداوند احیای اسلام و انسانیت و ارزش‌های والای آن را، نتیجه بی‌رحمانه‌ترین و وقیحانه‌ترین جنایت یزید و یزیدیان به حسین و حسینیان قرار می‌دهد.توضیح این که، شیطان با کمال اختیار به آدم علیه السلام سجده نکرد. برای اثبات این اختیار، سه دلیل وجود دارد:دلیل یکم – خداوند سبحان شیطان را مکلّف به سجده نموده بود، و ما می‌دانیم که تکلیف بدون اختیار، قبیح و از طرف خداوند محال است.دلیل دوم – سرزنش شدید خداوند متعال به شیطان که: «چرا از سجده به آدم علیه السلام امتناع ورزید!»دلیل سوم – کیفری که خداوند در دنیا و آخرت برای شیطان مقرّر فرموده است.بر این اساس، مردمی که فریب اغواهای شیطانی را می‌خورند، آنان نیز با اختیار خود مرتکب معصیت و نافرمانی می‌شوند. زیرا اوّلاً: اگر فریبکاری‌های شیطان موجب اجبار آنان بود، خداوند آنان را مکلّف به هیچ تکلیفی نمی‌فرمود. ثانیاً: همان‌گونه که شیطان در روز قیامت به گنهکاران خواهد گفت:فَلا تَلُومُونی وَلُومُوا أَنْفُسَکُمْ... [۱] .«شما مرا ملامت نکنید، خودتان را ملامت کنید؛ (زیرا من شما را مجبور نمی‌کردم، بلکه تنها شما را اغوا می‌نمودم و فریب می‌دادم و شما عقل داشتید و وجدان و از راهنمایی پیامبران برخوردار بودید.)»هم‌چنین، اقدام به وقیح‌ترین جنایت تاریخ که یزید و یزیدیان مرتکب شدند، مستند به اختیار آنان بود، و هیچ عامل جبری موجب صدور این جنایت شرم‌آور نگشته است، زیرا تاکنون دیده نشده است که مردم دنیا، دیواری را که از روی جبر بر سر یک یا چند نفر خراب شده و آنان را تلف کرده باشد، مورد لعن و دشنام و نفرین قرار بدهند؛ در صورتی که هر انسان آگاه و شریف که از جنایت یزید اطلاع پیدا کرد، او را مورد بدترین سبّ و ناسزا و لعن قرار داده است. وانگهی، کدامین عامل و انگیزه طبیعی یا روانی و حتی قراردادی، موجب اقدام به چنین جنایت وحشت‌انگیزی گشته است!؟ و اگر خودخواهی و شهوت‌پرستی و سلطه‌جویی و دیگر عوامل هوی و هوس به عنوان عامل جبری، کارهای یزید را توجیه کند، آیا در تمامی طول تاریخ می‌توان یک مجرم و گنهکار پیدا کرد؟!بنابراین، یزید بن معاویه با کمال اختیار مرتکب زشت‌ترین معصیت شده است، یعنی کشتن فجیع امام حسین علیه السلام با آن وضع دلخراش که تاریخ هرگز نظیر آن را سراغ ندارد. نتیجه بسیار با اهمیتی که از این حادثه به جوامع اسلامی رسیده است: سیاست استفاده باعظمت در احیای اسلام و ارزش‌های انسانی، مستند به شهادت آن بزرگوار است، که تا آخرین روز دنیا، به‌عنوان سرمشق حرکات انسانی تلقّی خواهد گشت. این حادثه جانسوز به تنهایی به جهت عظمتِ بی‌نهایت آن قربانی که به نام حسین بن علی علیه السلام به عالم بشریّت برای دفاع از حیثیّت و شرف و کرامت انسانیِ او تقدیم کرده است، توانایی نجات دادنِ تاریخ انسان‌ها را که از ظلم و بیدادگری و حق‌کشی در رنج می‌باشند دارد، مشروط به این که مغز مردم به وسیله یزیدیان روزگاران، از حق‌جویی و واقع‌گرایی شست‌وشو نشود و تخدیر نگردد.

امام حسین شهید فرهنگ پیشرو انسانیت

حمد و سپاس بیکران خداوندی راست که با فیض اعظم و لطف و حکمت ربّانی خود، انسانی معنی‌دار در جهانی معنی‌دار بیافرید و او را در مسیر اِنّا لِلّهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون [۲] ، «ما از آنِ خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم.» به تکاپو درآورد، و برای به ثمر رساندن شخصیت آدمی در این حرکت بزرگ، او را از دو نوع راهنما برخوردار فرمود:۱– راهنمایان درونی که فطرت و عقل و قلب نامیده می‌شوند.۲– راهنمایان برونی که پیشوایان الهی هستند.درود و سلام بی‌پایان به ارواح پاک همه انبیا و مرسلین و ائمه طیّبین و طاهرین و پیروان راستین آنان باد که با همه نیروها و استعدادهای خود، برای هدایت و ارشاد انسان‌ها قیام نمودند، و عده‌ای فراوان از آنان حتی از جان خود در این جهاد بزرگ گذشتند، تا جان‌های آدمیان را از آلودگی‌های ماده و مادیات نجات دهند و به هدف اعلای «حیات معقول» رهنمون شوند.در ردیف اول این جهادگران انسان‌ساز، حسین بن علی علیه السلام را می‌بینیم که با نظر به مجموع

قضایا و حوادثی که پیرامون شهادت او صورت گرفته است، در مرتفع‌ترین قلّه فداکاری در راه حق و حقیقت با قامتی راست و با جدّی‌ترین قیافه ایستاده و با رساترین صدا، همه افراد بشر را مخاطب قرار داده و فریاد می‌زند:«ای انسان‌ها! برای زندگی معنایی والاتر وجود دارد که قرار گرفتن در شعاع جاذبیت کمال است. و برای مرگ نیز حقیقتی عالی‌تر وجود دارد که ورود در حوزه جاذبیت کمال می‌باشد.»زندگی به این معنی، همان «حیات طیّبه» (حیات معقول) است که آزادی و عزّت و شرف و علم و عدل و صدق و صفا و کمال‌جویی، از مختصات آن است. و مرگ به آن معنی، شکوفایی همان «حیات طیّبه» است که شخصیت آدمی به وسیله آن در حوزه جاذبیت کمال، به ثمر جاودانیِ خود می‌رسد. این است زندگی حقیقی که از «إِنَّا لِلَّهِ» شروع و به «إِنَّا اِلَیْهِ راجِعُون» واصل می‌گردد.

علت تألیف این کتاب

تولّد و زندگی این‌جانب در سرزمین‌هایی [۳] بوده است که در طول سال‌ها، به مناسبت‌هایی، مخصوصاً در روزهای [به سوک نشستن در عزای] حسین علیه السلام در محرم‌الحرام، زمزمه‌ها و ناله‌ها و فریادهای حیات‌بخش حسینی از اعماق جان‌های مردم طنین می‌انداخت و توجّه جدّی همگان را به عظمت اصول ارزش‌های انسانی – که حسین علیه السلام مدافع قهرمان آن بود – تجدید می‌نمود. در آغاز جوانی‌ام، شنیدن سخنرانی‌های پر محتوایی که به وسیله صاحب‌نظرانی آگاه و با اخلاص پیرامون تاریخ صدر اسلام، مخصوصاً حادثه بی‌نظیر دشت نینوا ایراد می‌شد، بر کنجکاوی و حساسیّت من درباره این واقعه محیّرالعقول می‌افزود. سپس، آشنایی تدریجی با آن قسمت از ادبیات ترکی آذری، فارسی و عربی که فاجعه بی‌نظیر کربلا را [که دو گروه سخت متضاد را رویاروی هم قرار داده بود] مجسّم می‌نمود، توجه و تفکرم را با اهتمام بیشتر، به خود جلب کرد.می‌توانم بگویم در طول دوران تحصیلاتم، چه در ایران و چه در نجف اشرف، همواره بخشی از اوقات خود را صرف مطالعه و بررسی تدریجی پیرامون این واقعه شگفت‌انگیزِ تاریخ بشری و علل و نتایج آن می‌نمودم. همزمان با این تفکرات و تأثیرات درونی، انسان‌هایی بی‌شمار، از کوچک و بزرگ و از مردم عامی گرفته تا متفکران و شخصیت‌های بزرگ را می‌دیدم که با یادآوری حادثه خونین کربلا، مقدس‌ترین اشک‌ها را که از اعماق جانشان سرمی‌کشید، بر رخسار خود سرازیر می‌نمودند؛ اشک‌هایی که حتی در فراق بسیار دردناک عزیزترین محبوبشان نثار نمی‌کردند. این قطرات مقدس که همواره از دل‌های پاک سر می‌کشد و در چشمان حق‌بین آنان موج می‌زند، به‌تنهایی می‌تواند اصول ارزش‌ها و عظمت‌های انسان و انسانیت را برای ابد آبیاری کند. منبع جوشان جریان این اشک‌های پاک و مقدس [که از طراوت حیات گریه‌کنندگان حکایت می‌کند] همان خون پاک و حیات‌بخش حسین علیه السلام و حسینیان است که در دشت سوزان نینوا بر زمین ریخته شده است. طبیعی است که تا آن منبع الهی در درون انسان‌های پاک به فوران خود ادامه می‌دهد، چشمه‌سار اشک‌های حسینی نیز به جریان خود ادامه خواهد داد.این حالات و امواج روحی مستمر که در طول سالیان متمادی، احساس عمیقی را در درون من به خود اختصاص می‌داد، این آرزوی بزرگ را برای من به وجود آورد که اگر روزی عنایات خداوندی یاریم کند، تا آن جا که بتوانم – اگرچه با بضاعتی اندک – تفسیر و تحلیلی درباره حادثه بی‌نظیر کربلا انجام بدهم و تا آن جا که مقدور است، علل و نتایج و ارزیابی این واقعه عظیم را، که کره زمین تاکنون مشابه آن را ندیده است، به دست آورم و به حمایتگران کرامت و حیثیت انسانی و قربانیان ارزش‌های والای آن تقدیم نمایم.طبیعی است که اگر متفکران و صاحب‌نظران علوم و معارف انسانی، از این دیدگاه که ما در این تفسیر و تحلیل پیش روی خود قرار داده‌ایم، به این داستان که جاودانگی رسالت انسانی را به خوبی ارائه داده است، بنگرند، قطعی است که در تعریف حقیقی این «نوع» که «بشر» نامیده می‌شود، تجدید نظر به عمل می‌آورند و بدون شک آن‌ها این حقیقت را

مطرح خواهند نمود که همان‌گونه که بدون درک و شناخت استعدادهای طبیعی و روانی و مغزی انسان، شناخت او امکان‌ناپذیر است، هم‌چنان، بدون آشنایی با استعدادهای بسیار متنوّع و گسترده معنوی او، حقایق ارزشی او به دست نخواهد آمد. باشد که دیدگاه خود را درباره شناخت انسان، از رفتارشناسی که نمود معلولی محدود از این موجود است، تغییر دهند و به شناخت واقعی انسان که مجموعه‌ای از استعدادها و نهادهای متنوع است، توفیق یابند. زیرا آن متفکّرِ در علوم انسانی و یا فیلسوفی که نمی‌داند انسانی را باید بشناسد و بشناساند که در حد کمال اعلا شخصیتی به نام حسین علیه السلام دارد و در قعر پستی‌ها فردی به نام یزید می‌شود، نباید درباره ماهیّت یا مختصات بشری اظهارنظر نماید.این آرزوی بزرگ با گذشت زمان نه تنها در درون من ضعیف نمی‌شد، بلکه با افزایش فعالیت‌های فکری در علوم انسانی و مشاهده مسائل و مشکلات لاینحل آن‌ها [که هیچ راهی برای تفسیر و حلّ و فصل آن‌ها، جز به رسمیت شناختن حقایق ارزشی انسانی وجود ندارد] شدیدتر و جدّی‌تر می‌گشت. از طرف دیگر، سالیان عمر بدون لحظه‌ای توقف و با سرعتی حیرت‌انگیز، از آینده می‌رسید و به گذشته می‌خزید و این‌جانب هم‌چنان سرگرم کارهایی بودم که احساس تکلیف، ضرورت انجام آن‌ها را بر من ایجاب می‌نمود، تا این که در این اواخر (اوایل قرن ۱۵ هجری قمری و اواخر قرن ۲۰ میلادی) که نغمه‌های روح‌بخش حیات از طنین افتاده و به جای آن‌ها، بانگ شوم پوچی و بی‌هدفی زندگی از نای اکثریت قریب به‌اتفاق مردم سر می‌کشد و بیماری «از خود بیگانگی» را اعلان می‌نماید، احساس کردم هیچ وظیفه‌ای مؤکّدتر و هیچ تکلیفی ضروری‌تر از این نیست که اگرچه با بضاعتی ناچیز، به یاری بیدارگران بشریّتِ مست و از خود بیگانه در این بُرهه از تاریخ بشتابیم. باشد که در اعلان عظمت الهی حیات، و هدف اعلای آن و وقاحت مرگ پست که همان مرگ ارزش‌های انسانیت است، خدمتی انجام بدهیم.شروع تألیف این کتاب، همزمان با آغاز محرم‌الحرام سال ۱۴۱۵ هجری قمری، مطابق با بیست و یکم خردادماه سال ۱۳۷۳ هجری شمسی بود. نام آن را «امام حسین علیه السلام شهیدِ فرهنگِ پیشروِ انسانیّت» نهادم.انتخاب این نام برای این کتاب، به مناسبت پرمحتوا بودن اصطلاح «فرهنگ»، مخصوصاً با قید «پیشروِ انسانیت» است، زیرا فرهنگ با قید مزبور (پیشرو انسانیت) عبارت است از:«شیوه حیات معقول در جاذبه کمالِ اعلا، بر مبنای آن اصول و ارزش‌های تکاملی، که همه پیامبران الهی و اولیای عظام و حکما و وارستگان نوع بشر، در تفسیر و تبلیغ و تحکیم آن‌ها با جدّی‌ترین تکاپو مجاهدت ورزیده، حتی گروهی از آنان در این راه جان خود را باخته‌اند، که بدون تردید فرزند نازنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام، آن قهرمانِ تفسیرکننده حیاتِ توأم با عزّت و شرافت، یعنی حسین بن علی علیه السلام، در صف اول آن جهادگران بزرگ بشریت قرار گرفته است. خون درخشان این تفسیرکننده حیات و این اثبات کننده هدف اعلا برای وجود آدمیان در این دنیا، دومین علامت ابدیت انسانیت و رسالت انسانیت‌است.»که به قول ابوالعلاء معرّی، در آغاز و پایان هر شب و روز نمایان می‌گردد.وَ عَلَی‌الدَّهْرِ مِنْ دِماءِ الشَّهیدَیْنِ عَلیٌّ وَ نَجْلِهِ شاهِدانِفَهُما فی أَواخِرِاللَّیْلِ فَجْرانِ وَ فی أُولَیاتِهِ شَفَقانِثَبَتا فی قَمیصِهِ لِیَجیءَ الْحَشْرَ مُسْتَعْدِیاً اِلیَ الرَّحْمانِ«و بر پیشانی روزگار، از خون‌های دو شهید (علی علیه السلام و فرزندش حسین علیه السلام) دو شاهد است:(شاهد اول) – در پایان شب است که آغاز بامداد است (از خون سر مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام).(شاهد دوم) – شفق خونین پایان روز و آغاز شب است (از خون فرزندش حسین علیه السلام). این دو شاهد بزرگ در پیراهن روزگار نقش ثابت بسته‌اند که در روز قیامت برای شکایت به خداوند رحمان در پیشگاه او حاضر شوند.»پیش از ورود به مباحث کتاب، ده مقدمه‌ای را که برای تحلیل و تفسیر چنین حادثه‌ای، ضروری به‌نظر می‌رسد، متذکر می‌شویم:مقدمه یکم – سه راه اساسی برای نجات بشریت از احساس پوچی، و اثبات و اعلان عظمت الهیِ حیات انسان‌ها.مقدمه دوم – شناخت و داوری صحیح درباره هر حادثه بزرگ تاریخ بر مبنای انگیزگی ارزش‌ها، به سه عامل مهم مربوط است.مقدمه سوم – نمونه‌هایی از دو نوع نگرش درباره حوادث تاریخی.مقدمه چهارم – اگر حیات انسانی به طور صحیح شناخته نشود و انسان به هدف اعلای حیات خود توجیه نگردد، پست‌ترین پدیده عالم طبیعت خواهد بود.مقدمه پنجم – حیات انسانی و کرامت و شرف ذاتی آن، از دیدگاه حقوق جهانی بشر در اسلام.مقدمه ششم – حیات چیست که دفاع از شرف و حیثیّت آن از اصول اساسی اسلام است و موجب بروز حادثه خونبار کربلا گشته است؟!مقدمه هفتم – بحثی دراصول پنج‌گانه مربوط به قدرت و حق و باطل.مقدمه هشتم – دو رکن اساسی شخصیت‌های سازنده فرهنگ پیشرو انسانیت، که هردو در شخصیت حسین علیه السلام در حد اعلی وجود داشته است.مقدمه نهم – اساسی‌ترین عامل بروز

این حادثه حیرت انگیز، که عشق و ایمان راستین امام حسین علیه السلام به دین فطری و منطقی و روشن‌ترین مذهب انسانی است، اسلام حقیقی است؛ اسلامی که دفاع از حیات انسانی و شرف و حیثیت الهی آن، از بااهمیت‌ترین اصول آن است.مقدمه دهم – انتظاری که در درجه نخست از صاحب‌نظران مذاهب اسلامی و سپس از متفکران سایر مذاهب الهی، برای اهتمام شدید به داستان فداکاری امام حسین علیه السلام در راه ارزش‌های انسانی وجود دارد.مطالعه‌کنندگان ارجمند اگر بخواهند، می‌توانند پس از مقداری آشنایی با مطالب متن کتاب، به بررسی مقدمات مزبور بپردازند؛ زیرا این مقدمات، از یک جهت جنبه‌های تحقیق علمی و فلسفی این کتاب را بازگو می‌کند.

سه راه اساسی برای نجات بشریت از پوچی و اثبات و اعلان عظمت الهی حیات (حیات معقول)

اشاره

برای انجام چنین خدمت حیاتی (اثبات و اعلان عظمت الهی حیات و هدف اعلای آن)، سه راه مهم وجود دارد که تاریخ و وجدان ناب بشری و بالاتر از این دو، خدای بزرگ، لزوم ارائه آن‌ها را به وسیله مشاهده حقیقت زندگی و شهود صاف درونی، گوشزد می‌نماید.راه یکم – ارائه منطقیِ تعلیماتِ ربّانیِ انبیای عظام و اوصیای کرام و حکمای راستین و وارستگان از تاریکی‌های ماده و مادّیات و پیوستگان به عالَم عقل والا که تاکنون از طرق گوناگون، بشریت را آگاه ساخته‌اند. علمای ربّانی و صاحب‌نظران مخلص و ژرف‌اندیش، در ابلاغ آن تعلیمات، نهایت تکاپو را مبذول داشته‌اند و هنوز مسیر خود را با کمال جدّیّت می‌پویند.راه دوم – جمع‌آوری و بررسی نتایج مثبت و سازنده پیروی از ادیان الهی و انسان‌های رشدیافته در مسیر انبیای عظام و همه وارستگان از آلودگی‌های خودخواهی و خودکامگی. بدیهی است که ادیان الهی در تصفیه اخلاق و تزکیه نفوس انسان‌ها و آشنا ساختن آنان با هدف اعلای زندگی در طول تاریخ، مهم‌ترین نقش را در پیشبرد فرهنگ پیشرو به عهده داشته‌اند. این یک حقیقت است، اگرچه اغلب مورّخان و جامعه‌شناسان غربی در دوران معاصر [که حرکت تکاملی انسان را در حرکات ناآگاه و جبری «ماشین» به پایان می‌رسانند]، نمی‌خواهند این نقش حیاتی ادیان را مورد بررسی قرار داده و به آن اعتراف کنند و آن را برای بهره‌برداریِ جوامع ماشین‌زده دوران ما عرضه نمایند.ممکن است گفته شود: «اگر ادیان الهی برای ساختن انسان و تکامل او نقش سازنده‌ای داشتند، محال بود که مورخان آن را پنهان بدارند.» پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا متأسفانه اکثریت مورخان، وظیفه خود را منحصر به جمع‌آوری نمودهای حوادث تاریخ، با عینک خاصی که به چشمان خود زده‌اند می‌دانند، نه تحلیل و تفسیر آن‌ها. هم‌چنین، جامعه‌شناسان به‌شناخت پدیده‌ها و آثار مربوط به انواع رفتارهای مردم قناعت می‌کنند و کاری به جست‌وجوی علل آن رفتارها و استعدادهای بشری ندارند!ممکن است بتوانیم‌مخفی‌دارندگان‌علل و استعدادهای‌بسیار مهم‌بشری‌را به‌دو گروه عمده تقسیم کنیم:گروه یکم – کسانی که استعداد فهم آن علل را در خود نمی‌بینند و چون این استعداد را در خود نمی‌بینند، درصدد تحقیق و بررسی آن علل نیز برنمی‌آیند و گاهی آن‌ها را انکار می‌کنند.گروه دوم – همان است که دانشمند بسیار مشهور، ماکس پلانک از وجود آن خبر می‌دهد و او می‌گوید:«این تصادفی نیست که متفکّران بزرگ همه اعصار چنان نفوس دینیِ ژرفی داشته‌اند، اگرچه چندان تظاهری به دینداری

خود نکرده‌اند.» [۴] .البته باید علت یا علل این عدم تظاهر مورد تحقیق قرار بگیرد، تا بدانیم چه علتی برای مخفی کردن دینداری خود داشته‌اند!؟راه سوم – این راه که بسیار با اهمیت، عبارت است از: عشق و علاقه فراوان انسان‌های پاک‌دل و خردمند به برخورداری از فضیلت‌ها و کرامت‌های والای روحی، هر چند که به دست آوردن آن‌ها، مشقت‌بار و زجرآور باشد. حدّ اعلای این فضیلت‌ها و شرافت‌ها پس از قرار گرفتن درشعاع جاذبه ربوبی(خدایابی)، انواع فداکاری‌ها و شهادت‌ها در راه نجات دادن خود و دیگران از فقر مادی و روحی است. اگر حیات آدمیان هدفی بالاتر از مزایا و خواستنی‌های دنیای طبیعت نداشت، نه تنها آن همه فضایل و کرامت‌ها و فداکاری‌ها و شهادت‌ها بیهوده و لغو و عبث بود، بلکه اشخاصی که دارای چنان ارزش‌های عالی بوده و در راه به دست آوردن آن‌ها متحمل شکنجه‌ها شده و حتی حیات طبیعی خود را از دست داده‌اند، باید مردمانی بیچاره و ضعیف، و از یک جهت اشخاص بدبخت به شمار می‌آمدند! [۵] . زیرا به‌جای بهره‌برداری از حداکثر لذایذ و خودکامگی‌ها و از بین بردن ناتوانان برای اشباع خودخواهی‌های پست‌تر از حیوانات درّنده، در نجات خود و دیگران، از همه مزایا و لذایذ زندگی چشم پوشیده و متحمل آزارها و مشقت‌های سخت گشته و حتی عزیزتر از همه چیز را که جان شیرین است از دست داده‌اند!در این‌جا باید بی‌پرده صحبت کنیم، و بیمی از سخنان ضدِّ انسانی «توماس هابز» [۶] ها و «نیچه» [۷] ها به خود راه ندهیم. اگر «چنگیز»های آسیا و «نرون»های اروپا با آن همه شتار و خونریزی نتوانستند آخرین ضربه مرگ‌آور را بر همه انسان‌ها فرود بیاورند، این بیماران، با نداهایی که سر می‌دهند، آگاهانه یا ناآگاهانه آخرین تیر خلاص را بر مغز انسان و آخرین ضربه را بر قلب انسانیت وارد می‌آورند. اما دلیل این که انسان را نابود می‌کنند، این است که این‌گونه سخنان، باعث زوال و نابودی فرهنگ و تمدن و عواطف و احساسات برین انسانی گشته و موجب شده است که در کنفرانس وانکوور – کانادا بحث از امکان یا عدم امکان بقای بشر در قرن بیست و یکم را پیش بکشند. [۸] اما دلیل این که آخرین ضربه را برقلب انسانیت وارد می‌آورند، این است که: فساد اخلاق و سقوط تمدن و فرهنگ و شیوع لذت‌پرستی، زندگی را به پوچی کشانده و دیگر قلبی در مردم نمانده است که حیات واقعی را احساس نماید و طعم حقیقی آن را بچشد.ما در توضیح راه سوم، نگاهی به معنای شهادت خواهیم داشت. متأسفانه اغلب متفکران علوم انسانی در دوران معاصر، مخصوصاً در مغرب‌زمین، آن چنان که اهمیت این پدیده الهی اقتضا می‌کند، آن را مورد توجه قرار نداده‌اند!اهمیت پدیده شهادت در درجه‌ای است که اگر در تاریخ بشری جز یک فرد شهید وجود نداشت، برای اثبات آهنگِ عالیِ عالم هستی که بیان‌کننده هدف اعلای حیات است کافی بود، چه رسد به این که ما در طول تاریخ، ده‌ها و بلکه صدها هزار شهید می‌بینیم که با اعتلا بخشیدن و تکمیل شخصیت خود در دفاع از انسانیت و ارزش‌های آن، از زندگی طبیعی چشم پوشیده و به حیات حقیقی نایل گشته‌اند.در این جا به توضیح مختصر درباره پدیده «شهادت» می‌پردازیم. این توضیح – در حقیقت – توصیفی مختصر درباره برخی از ابعاد اصیل این حقیقتِ عظما می‌باشد.

شهادت چیست؟

اشاره

شهادت عبارت است از: پایان دادن به جریان حیات [که در متن طبیعت، مطلوبِ مطلق است] در کمال هشیاری و آزادی و آشنایی با ماهیت و مختصات آن، با این هدف‌گیری که ذیلاً مطرح می‌نماییم:

بعضی از ابعاد شهادت

بُعد یکم – پایان دادن به زندگی طبیعی در راه دفاع از ارزش‌ها و حیات حقیقی افراد جامعه.بُعد دوم – شکافتن کالبد مادی و به پرواز درآوردن روح به مقام شهود الهی، در راه وصول به جاذبیت کمال، برای بزرگداشت «حیات معقول» خود و دیگران.بُعد سوم – تعیین‌کننده ملاک و میزان برای زندگی قابل توجیه در این دنیا.البته بدیهی است کسی که حقیقت و ارزش واقعی حیات برایش مطرح نیست و از حیات جز خوردن و خوابیدن و اشباع خواسته‌های حیوانی چیز دیگری نمی‌فهمد، نه شهادت برای او قابل درک است و نه حیات حقیقی که دارای عالی‌ترین ارزش است.برای توجه به عظمت شهادت، فهمیدن دو حقیقت شرط اساسی است:۱– اهمیت مطلق زندگی.۲– اهمیت هدفی که شهادت برای آن تحقّق می‌یابد.با درک این دو حقیقت است که معنای از دست دادنِ اختیاریِ حیات با کمال آگاهی و انبساط فهمیده می‌شود.درباره اهمیت و عظمت فوق‌العاده زندگی، مطالب فراوانی گفته شده است. ما در این جا به بیان یک مطلب اکتفا می‌کنیم: اگر به کسی که از نعمت عظمای حیات برخوردار است و با کمال اعتدال جسمانی و روحانی زندگی می‌کند، پیشنهاد شود که شما میان دو چیز اختیار دارید که یکی را انتخاب کنید:۱– ادامه حیات با برخورداری از عقل و وجدان و دیگر استعدادهای کمالی؛۲– مالکیت جهان با اختلال در بهره‌برداری از جوهر والای حیات و عظمت و مزایای آن.بدیهی است که انسان عاقل و هشیار که از سلامت روانی و عقلی برخوردار است، ادامه حیات با کمال اعتدال جسمانی و روحانی را انتخاب خواهد کرد.هر اندازه انسان شهید از مزایا و عظمت‌های حیات آگاه‌تر باشد و هر چه بیشتر توانایی استفاده از آن‌ها را داشته باشد، شهادت او از عظمت بالاتری برخوردار می‌گردد.

نمونه‌ای از عظمت‌های حیات آدمی

انسان در حال زندگی است که:– از زیبایی‌ها لذت می‌برد.– از عقل و وجدان استفاده می‌کند.– محبت و عشق می‌ورزد.– به اکتشاف نایل می‌آید.– حقایق را شهود می‌کند.– شکوه عالم هستی را درک می‌کند.– از عدالت و حق دفاع می‌نماید.– طعم آزادی و اختیار معقول را می‌چشد.– از علم و معرفت و جهان‌بینی، کسب روشنایی می‌نماید.– از لذت خدمت به همنوعان خود برخوردار می‌گردد.– می‌تواند جهانی را آباد کند.– لذت نظم و قانون‌گرایی را درمی‌یابد.– از شوق احیای انسان‌ها، به‌پرواز درمی‌آید.– طعم عواطف ارتباطهای نسبی و سببی را درک می‌کند.– با ابداعات هنری سازنده، به عظمت احساسات درونی خود پی می‌برد.– با فعالیت‌های عقلانی سالم، همنوعان خود را از سقوط نجات می‌دهد و زمینه را برای پیشرفت تکاملی آنان آماده می‌سازد.– با گسترش «من» بر جهان هستی، جهان را درون خود درمی‌یابد.مسلّم است که امتیازها و عظمت‌های زندگی بیش از حد شمارش‌های معمولی است.

انسانِ آگاه با از دست دادن هریک از این امتیازات و عظمت‌ها – در حقیقت – جهانی را از دست می‌دهد، زیرا هریک از آن‌ها به تنهایی می‌تواند هدفی برای زندگی و توجیه‌کننده آن باشد. حال، می‌توانیم این معنی را به خوبی درک کنیم که چرا شهادت امام حسین علیه السلام باعظمت‌ترین شهادتی است که در تاریخ بشر بروز کرده است، زیرا او با شناخت همه ابعاد و امتیازات زندگی و توانایی بر برخورداری از آن‌ها، دست از زندگی شسته است.

شناخت و داوری صحیح درباره حوادث بزرگ تاریخ

اشاره

شناخت و داوری صحیح درباره هرحادثه بزرگ تاریخ که به‌انگیزگی ارزش‌ها به‌وجود آمده به سه عاملمهم مربوط است:عامل یکم – اطلاعات لازم و کافی در حدّ مقدور درباره ماهیّت و علل و نتایج حادثه.عامل دوم – آگاهی هرچه بیشتر از اصول کلی و ثابت، و قضایای جزئی و متغیر حیات انسانی در حادثه.عامل سوم – برخورداری از دریافت طعمِ واقعیِ اصول و ارزش‌های والای انسانی که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد.

اطلاعات لازم و کافی در حد مقدور پیرامون ماهیت و علل و نتایج حادثه

بدیهی است که هیچ حادثه‌ای، حتی ناچیزترین رویداد در عرصه زندگیِ فردی و اجتماعی، بدون شناخت علل نزدیک و دور و جریانات همزمان که ممکن است به نوعی با حادثه ارتباط داشته باشند، قابل فهم نیست، چه رسد به آن قسمت از وقایع بزرگ تاریخیِ جهانی [۹] که در سرنوشت مادی و معنوی همه انسان‌ها دارای تأثیر عمیق می‌باشد. این حقیقت که داستان حسین علیه السلام از جهت جامع بودن بر تمامی ابعاد فداکاری در راه عالی‌ترین ارزش‌های انسانی، منحصر به فرد است، بر هیچ کس پوشیده نیست. شما این عبارت را با صراحت کامل در کتاب امام حسین و ایران تألیف یک محقق آلمانی می‌بینید:«کشته شدن حسین [مانند هر کشته شدن] یک فاجعه بود، اما فاجعه‌ای استثنایی، و بعد از چهارده قرن، یک مورخ بی‌طرف، آن فاجعه را به شکل یک کوه طولانی و مرتفع می‌بیند که فاجعه جنگ‌های دیگر در پشت آن پنهان است و به چشم نمی‌رسد. بزرگ‌ترین محتمل (یا علت) که این فاجعه را بزرگ کرد، این بود که برای حفظ جان صورت نگرفت و منظور مادّی هم در آن نبود و حتی حسین علاقه نداشت با این فداکاری نام خود را باقی بگذارد، و دیگران نام او را حفظ کردند و باقی گذاشتند.» [۱۰] .در این‌جا این سؤال جدّی مطرح می‌شود که: با توجه به اهمیت

فوق‌العاده‌ای که این داستان، مخصوصاً از نظر علل و نتایج خود دارد، چه علتی باعث شده است که اکثر محققان و تحلیل‌گران تاریخ عمومی، اگرچه آن را مورد تحقیق قرار داده‌اند، ولی حقِّ اهمیت و عظمت آن را به جای نیاورده‌اند؟ به نظر می‌رسد، چهار علت مهم برای اهمیت ندادن به این حادثه بزرگ وجود دارد:علت یکم – اهتمام به‌این واقعه شگفت‌انگیز، احتیاج به شناخت ابعاد و سطوح بسیار متنوع، مانند معرفت دین، اخلاق، حقوق، سیاست – به‌معنای مدیریت انسان در حرکت به سوی عالی‌ترین هدف حیات و اصول پیشرو فرهنگ‌ها – دارد. لذا، کمتر کسی توانسته است که اهمیت واقعیِ این حادثه را درک نماید.علت دوم – ممکن است فهم حادثه مورد تحلیل، نیازمند پیگیری علل و عوامل دور و نزدیک و نتایج و رویدادهای همزمان باشد که رابطه‌ای با حادثه داشته باشند و شخص تحلیل‌گر نتواند از عهده جمع‌آوری و فهم دقیق آن‌ها برآید.علت سوم – در صورتی که شناختِ همه جانبه حادثه موجب شود تا شخص محقّق از برخی معتقدات خود دست بردارد، قطعی است که چنین محققی به شناخت همه جانبه حادثه علاقه‌ای نخواهد داشت.با نظر به این علل است که می‌بینیم اغلب نویسندگان و تاریخ‌نگاران، توفیق بررسی و تحلیل و تحقیق عینی و موشکافانه این حادثه شگفت‌انگیز و سازنده را پیدا نمی‌کنند.ما در این مورد سخنی با آقای کورت فریشلر آلمانی نویسنده فاضل و محقّق کتاب «امام حسین و ایران» داریم. این مرد محقق، با این که تتبّع، تحقیقات و استنباطهای بسیار خوب و مفیدی از داستان امام حسین علیه السلام داشته است، این داستان بسیار باعظمت را گسیخته از ریشه‌ها و عوامل قبلی مورد تحقیق و تتبع قرار داده است؛ به طوری که اگر کسی اطلاعی از جریانات ماقبل سال ۶۱ هجری نداشته باشد، گمان می‌کند داستان شگفت‌انگیز نینوا در مقطعی از تاریخ اتفاق افتاده است که هیچ حادثه‌ای پیش از آن وجود نداشته است!هم‌چنین، در جایی دیگر از این کتاب می‌بینیم که از زبان امام حسین علیه السلام به فرزدق می‌گوید:«سال‌ها من دست روی دست گذاشتم و درصدد برنیامدم که با اساس ظلم مبارزه کنم و حق را اعلام نمایم، ولی بعد از مدتی سکوت، تصمیم گرفتم که قیام کنم.» [۱۱] .در صورتی که آن چه در تاریخ می‌بینیم، این است:«هنگامی که امام حسن علیه السلام از دنیا رفت، شیعه در عراق حرکتی کرد و آنان به امام حسین علیه السلام نوشتند که بیعت معاویه را شکسته‌اند و با او (حسین علیه السلام) بیعت خواهند کرد. آن حضرت امتناع فرمود و تذکر داد که میان او و معاویه تا مدتی تعهد و پیمانی بسته شده است و او نمی‌تواند آن تعهد را نقض کند تا آن مدت بگذرد و اگر معاویه هلاک شود، تصمیم خواهد گرفت.»ملاحظه می‌شود که امام حسین علیه السلام در برابر ظلم، دست روی دست نگذاشت و با امکان مبارزه با ظلم، سکوت نفرمود. با نظر به دلایل بسیار قوی که وجود دارد، امام حسین علیه السلام هرگز از اصل «اِحْدَی الْحُسْنَیِیْن» [۱۲] روی‌گردان نشده بود (کشته شدن در راه خدا برای او حل شده بود). لذا، نقل قول زیر، صحیح به‌نظر نمی‌رسد:«ابوهره ازدی، امام حسین علیه السلام را در راه کوفه دید و از آن حضرت پرسید ای پسر پیامبر خدا، چرا از حرم خدا و حرم جدّت بیرون آمدی؟ فرمود: یا اباهره، بنی‌امیّه مالم را گرفتند، صبر کردم. اهانتم کردند، صبر نمودم، و خواستند خونم را بریزند، خود را نجات دادم. و سوگند به خدا گروهی ستمگر مرا می‌کشند و خداوند آنان را در ذلّت و پستی و شمشیر برّانِ فراگیر غوطه‌ور می‌سازد و بر آنان کسی را مسلط می‌سازد که آنان را ذلیل کند، ذلیل‌تر از قوم سبا...» [۱۳] .برفرض صحّت، اوّلاً؛ صبر آن حضرت در برابر مصیبت‌های شخصی بود، مانند صبر امام حسن مجتبی علیه السلام، نه دست روی دست گذاشتن در مقابل ظلم بر همه جوامع اسلامی. ثانیاً؛ با تعهدی که امام علیه السلام با معاویه بسته بود، تحمل در برابر تعدّی‌ها و تجاوزها به حقوق شخصی امام حسین علیه السلام مجوّز قیام مسلحانه در مقابل معاویه نبود. [مخفی نماند که امام حسین علیه السلام بنابه نقل از لهوف، جمله فوق را به ابوهره فرموده است نه فرزدق].علت چهارم – این علت که شاید با اهمیت‌ترین علت باشد، این است که شخص متفکر و محقق، در رویارویی با این حادثه – همان‌طور که در گذشته اشاره نمودیم – با حقایقی مانند ایمان، عشق، احساس مسؤولیت بزرگ درباره انسان‌ها و اعتقاد جزمی به خدا و ابدیت روبه‌رو است، که یکی از طرفین حادثه (امام حسین علیه السلام و یاران او) آن‌ها را در حد اعلی داشتند. در صورتی که طرف دیگر (یزید و یزیدیان) منطقی جز خودخواهی و خودکامگی و ظلم و تجاوز نمی‌فهمیدند. شخص محقق، هر اندازه هم که بخواهد در مقابل این دو منطق (حقِّ محض و باطلِ محض) بی‌طرفی و تماشاگریِ بی‌تأثّر را انتخاب کند، امکان‌ناپذیر به نظر می‌رسد. همین تأثیر شدید داستان نینواست که در طول تاریخ، موجب حرکت جدی فردی و اجتماعی مردم به‌سوی هدف‌های تکاملی شده است. آری، یک دقت خوب لازم است

تا تأثیر ملموس و ناملموس حرکت حسینی را در عرصه ارزش‌های انسانی درک و دریافت کنیم. در این حادثه تقابل انسانیت با ضدّ انسانیت، مرد محقق، دو بُعد بی‌نهایت عظمت و کمال و بی‌نهایت پستی و سقوط را چنان آشکار و با خطوط و اَشکال نمایان خواهد دید که توانایی سکوت و تماشاگریِ بی‌طرف را از دست خواهد داد، زیرا محال است یک محقق و متفکر خردمند که واقعاً با انسان و انسانیت آشنایی نزدیک دارد، در شعاع جاذبیت فوق طبیعی امام حسین علیه السلام قرار نگیرد. همه می‌دانیم که قرار گرفتن در جاذبیت چنین شخصیت الهیِ بزرگ همان، و اجتناب از حیوان منشی‌ها، مقام‌پرستی، سلطه‌گری، شهرت‌خواهی و خودخواهی‌ها همان. چه اندکند افرادی که برای قرارگرفتن در شعاع جاذبیت فوق طبیعی امام حسین علیه السلام، از امور مزبور اجتناب نمایند.آری، چنین است قانون سقوط انسان به رذالت‌های ضد ارزش. مَثَل اینان، مَثَل آن موش است که در زیر خاک‌ها و دیوارها با دست‌های کوچکش مشغول کندن و سوراخ کردن است. اگر یکی از آن سوراخ‌ها فضای روشنی را نشان بدهد، آن حیوان ظلمت‌پرست از روشنایی فرار می‌کند و دنبال کار خود را در کاوش در تاریکی‌ها می‌گیرد!

حیات چیست؟

اشاره

حیات چیست که دفاع از شرف و حیثیت آن، از اصول اساسی اسلام بوده و موجب بروز حادثه محیّرالعقولدشت نینوا گشته است؟این سؤال را در صورت کلی‌تر می‌توان چنین مطرح کرد: ماهیت و هدف حیات چیست که برای دفاع از شرف و کرامت آن، تاریخ بشری پر از جنگ و پیکار و خون‌ریزی‌ها بوده و بالاتر از همه، حادثه بی‌نظیر کربلا را به وجود آورده است؟برای شناخت هدف حیات، نخست باید ماهیت حیات و مختصاتِ باعظمتِ آن را تا حدّی که برای تهیه پاسخ به سؤال مذکور لازم است، مورد بررسی قرار بدهیم.هدف اعلای حیات، عبارت است از:«قرار گرفتن در جاذبه کمال ربوبی به وسیله تکاپوی آگاهانه و آزادانه.»کمال چیست؟ کمال عبارت است از:«توانایی یک موجود بر نهایت تأثیر و تأثّر ممکن با جهانی که جلوه‌گاه حکمت و مشیت خداوندی است.»متأسفانه، غالباً در تبیین فلسفه و هدف زندگی، بدون توجه به ماهیت و مختصاتِ باعظمتِ حیات، مسائلی را مطرح می‌کنند که نشان‌دهنده این است که آنان موضوع مبهمی را که دارای یک عدّه از پدیده‌ها و رفتارها و نیروها در فاصله بین تولد و مرگ است، به‌نام حیات در نظر گرفته‌اند و شناخت ماهیت و فلسفه و هدف آن را تعقیب می‌کنند!بدیهی است که چنین تصوری از زندگی، غیر از واقعیت آن است که بشر به دنبال شناسایی ماهیت و مختصات و هدف آن می‌گردد. البته ما در این مقدمه، مسائل مربوط به این امور را به طور مختصر و فقط به‌منظور آمادگی برای آشنایی با حیات و هدف آن، بررسی می‌کنیم. باشد که بتوانیم توفیق ارزشیابی حادثه انسان‌سازِ نینوا را به‌دست بیاوریم.ماهیت حیات: اگرچه تاکنون ماهیت حیات برای قلمرو دانش‌ها و فلسفه‌ها کاملاً کشف نشده است، ولی شناخت مختصات آن، کمک بسیار فراوانی در پیشرفت بشریت در دو قلمرو «انسان آن چنان که هست» و «انسان آن چنان که باید و شاید» نموده است. برای فهم عظمت حیات و هدف آن، نمونه‌هایی از مختصات حیات را متذکر می‌شویم.۱- برای اثبات عظمت خود حیات، از واقعیات فراوانی می‌توان استفاده کرد. ما در این مبحث برای مراعات، اختصاراً به یک موضوع اشاره می‌کنیم: شناخت واقعی جوهر حیات،

نیازمند پاسخ به هفت میلیون سؤال است که اُپارین در کتاب حیات: طبیعت و منشأ تکامل آن مطرح کرده است. عبارات اُپارین از این قرار است:«فقط از راه چنین برداشت تکاملی است که امکان می‌یابیم نه فقط بفهمیم که در بدن موجودات زنده چه رخ می‌دهد و برای چه رخ می‌دهد، بلکه هم‌چنین خواهیم توانست به هفت میلیون سؤال پاسخ بدهیم که برای شناخت واقعی جوهر حیات در برابر ما قرار می‌گیرند.» [۲۶] .به نظر می‌رسد، همان طور که در عبارات بعدی اُپارین که در همان کتاب، صفحه ۲۹۹ نوشته شده است، خواهیم دید:«متأسفانه هنوز معلومات ما درباره این تکامل بسیار ناچیزتر از آن است که بتوانیم مسیر آن را به طور سیستماتیک مشخص کنیم و دگرگونیِ کیفیِ سازمانِ انتقالِ فعالانه مواد را که در مراحل خاصی از تکامل دنیای زنده رخ داده، مورد توجه قرار دهیم.» [۲۷] .این جانب در موقع تحقیق در مباحث این کتاب، هنگامی که عبارات اپارین را در صفحه ۱۸۳ خواندم، این جمله را اضافه کردم که: «اگر این سؤال را که چرا و چگونه این تکامل به جریان افتاده است، به هفت میلیون سؤال اضافه کنیم، سؤالاتی که پیش روی ما قرار گرفته، می‌شود هفت میلیون و یک سؤال». وقتی که عبارت اپارین را در صفحه ۲۹۹ از همان کتاب دیدم، تعجب کردم که چرا مطلب صفحه ۲۹۹، ذهن آقای اپارین را به خود متوجه نساخته است!۲- کمالات علمی فوق تصور و تراوش هزاران رشته از دانش‌ها به وسیله اکتشافات و خلاقیت‌های مغزی و روانی بشری.۳- بروز کمالات جهان‌بینی‌های اعلی که به طور مستقیم می‌تواند وابستگی جان آدمی را با خدا اثبات کند، زیرا هیچ جهان‌بینی، بدون اظهارنظر کلی درباره عالم هستی معنایی ندارد و هیچ اظهارنظر کلی بدون اشراف بر جهان هستی و قوانین و اصول آن، امکان‌پذیر نیست.عقل ما بر آسیا کی پادشا گشتی چنین گر نه عقل مردمی از کلِّ خویش اجزاستی«ناصرخسرو قبادیانی»۴- جان آدمی با آن لطافت فوق تصوری که دارد، چنان قدرت و مقاومتی در خود احساس می‌کند که می‌تواند به تنهایی در مقابل جهان هستی مقاومت داشته باشد.من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالَمی می‌کِشم از برای تو«حافظ»علی بن ابی‌طالب علیه السلام را می‌بینیم که در عین حال که حساسیت بسیار شدید درباره کشیدن پوست جو از دهان مورچه‌ای، ستم در خود احساس می‌کند و سخت بیمناک می‌شود، به تبهکارانِ دوران خود می‌فرماید:إِنِّی وَاللَّهِ لَوْ لَقِیتُهُمْ وَاحِداً وَهُمْ طِلَاعُ الْأَرْضِ کُلِّهَا مَا بَالَیْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ [۲۸] .«سوگند به خدا، من اگر به تنهایی با همه آنان ملاقات کنم در حالی که همه سطح زمین را پر کنند، نه باکی دارم و نه وحشتی به خود راه می‌دهم.»لَوْ جِئْتُمُونِی طِلَاعَ الْأَرْضِ لَما وَلَّیْتُ«اگر روی زمین را از افراد خود پر کنید (و برای خصومت رویاروی من بایستید)، از شما روی برنخواهم گرداند و با شما مقابله خواهم کرد.»۵- نبوغ‌های هنری که آثار حیرت‌انگیزی در تاریخ به نمایش گذاشته است. می‌توان گفت انواع این نبوغ‌ها با نظر به استعدادها و نمودهای از آن‌ها که در عرصه تاریخ مشاهده می‌شود، بیش از حد شمارش است.۶- نبوغ‌های صنعتی و فعالیت‌های بسیار دقیق و ظرافت کاری‌های شگفت‌انگیز در قلمرو انواعی بی‌شمار از فن‌آوری‌ها (تکنولوژی‌ها) که حصول تدریجی آن‌ها در تاریخ بشری مانع از دریافت اهمیت آن‌ها گشته است.۷- انواع مدیریت‌های معقول و شایسته در اداره تمدن‌ها و فرهنگ‌های فراوان که حاکی از قدرت فوق‌العاده بشر در کشف کلیات، در دو قلمرو انسان و جهان، و نیز کشف موارد و مصادیق و قدرت تطبیق آن کلیات بر جزئیات و مصادیق است که نیازمند نبوغ‌ها و استعدادهای بسیار عالی می‌باشد.۸- کمالات اخلاقی و عرفانی و دینی که در هر بُرهه از تاریخ، در هر جامعه‌ای که تا حدودی به ارزش‌های انسانی نایل گشته، در وجود تکاپوگران راستین واقعیت پیدا کرده است. هرچند که این تکاپوگران بزرگِ میدانِ «حیات معقول» و این سبقت‌گیرندگانِ خیر و کمال، همواره در جوامع در اقلیت بوده‌اند، اما اینان همانند چشم، یا مغز یا قلب در کالبدِ بدنِ مادیِ بزرگ انسان هستند که مایه آبرو و شرف و حیثیت جوامع خود می‌باشند و می‌توانند غوطه‌ور شدنِ اکثریت انسان‌ها در حیات طبیعی حیوانی را، از «حیات معقول انسانی» به خوبی تفکیک نمایند.از این جهت که وجود عظمت و کمالات حیات در این بخش (بخش ۸) روحی است، لذا، کمال یافتگان نمی‌توانند تکامل‌های درونی خود را مانند نمودهای فیزیکی به مردم جامعه خود ارائه بدهند. لذا، مردم معمولی نمی‌دانند در میان آنان کسانی زندگی می‌کنند که هریک به تنهایی استعداد جهان بزرگ شدن را در درون خود به فعلیت رسانده‌اند. آری؛ حرکت تکاملی در مسافت‌های فیزیکی انجام نمی‌گیرد تا قابل مشاهده برای همگان باشد. این معراج دیگری است.نه چو معراج زمینی تا قمر بلکه چون معراج کِلکی تا شکر [۲۹] .بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازهاعارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اندهر که را اسرار حق آموختند مُهر کردند و

دهانش دوختند [۳۰] .این عظمت‌ها و ارزش‌های روحی، در مقاطعی از زمان بروز می‌کند که کمال یافتگان در ارتباط با حوادثی قرار گیرند که خصلت‌ها و کمالات درونی آن‌ها را ظاهر سازد.توضیح این که، اغلب نهادهای باعظمتِ روح آدمی در عرصه حیات بروز نمی‌کنند، مگر این که حوادثی در جامعه بروز کند و انسانِ کمال یافته، احساس تکلیف کند که باید در برابر آن حادثه، موقعیت خود را از همه جهات یا از بعضی از جهات مشخص کند. در این صورت ممکن است، کمال یا کمالات او در صحنه اجتماع بروز نماید. به عنوان نمونه؛ ابوذر غفاری را درنظر می‌گیریم که پیش از بروز اختلالات اقتصادی و فرهنگی در جوامع اسلامی، یک مرد زاهد و با ایمان [شاید برای اکثریت به عنوان یک مسلمان خوب معمولی] مطرح بود. تا آن گاه که رنگِ قانونِ:اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقاکُم [۳۱] .«با کرامت ترین شما نزد خداوند، با تقویترین شماست.»با نژادگرایی و مقام‌پرستی و خودکامگی‌ها مات و مبهم گشت [که این عامل خود از مقدمات بروز حادثه کربلا بود]. در آن هنگام بود که درون ابوذر غفاری توفانی شد و او را تا حدودی به مردم جامعه معرفی نمود. پیش از آن غرّش و توفان، چه کسی می‌فهمید که در درون ابوذر درباره جان‌های آدمیان و ارزش کارشان چه می‌گذرد؟ جریان این کمال بی‌نمود، چنین بود که چراغ عمر هدفدار این مرد بزرگ در بیابان رَبَذه [که به آن جا تبعید شده بود] رو به خاموشی می‌رفت و فروغ ابدیت، بین چشمان ابوذر در حال نگرش به افق بیکران ارزش‌ها، کم‌کم به خاموشی نزدیک می‌شد. ناگهان اضطراب جدّی همسر عزیزش، او را بار دیگر به این جهان، که به خط نهایی آن نزدیک شده بود، و به آن مونس و غمخوار (همسرش) در پهنه بیابان متوجه ساخت. از علت اضطرابش سؤال کرد. همسرش چنین پاسخ داد: «ای تنها، که هم اکنون با تحریک بال‌های سرنوشتِ تیزپرواز اوج گرفته‌ای و به ابدیت رهسپار خواهی شد، من به تنهایی پس از تو در این وادی هراس‌انگیز چه کنم؟!»ابوذر فرمود: از آن سو به جاده نگاه کن. آن سیاهی که می‌بینی، کاروانی است که رو به مدینه می‌رود. در آن هنگام که من چشم از این دنیا بستم، کنار آن جاده برو و به آنان بگو: در این نزدیکی مردی [یا مسلمانی یا یکی از صحابه پیامبر صلی الله علیه وآله] از دنیا رفته است. آنان می‌آیند و مرا پس از ادای مراسم خروج از دنیا و ورود به سرای ابدیت به خاک می‌سپارند و تو را نیز به مدینه می‌برند و به دودمانت می‌رسانند.در این‌جا بود که از اقیانوس درون ابوذر غفاری موجی سرکشید و قطره‌ای از ارزش جان آدمی را که در کار او تجسّم پیدا می‌کند و فقط کمال یافتگان آن را می‌فهمند، برای ابوذر ارائه کرد. در این هنگام، ابوذر با آخرین فروغ چشمانش به همسر نگریست و چنین گفت: همسر عزیزم، موقعی که آنان سرِ جنازه من رسیدند و خواستند به وظیفه دینی – انسانی خود اقدام کنند و مرا برای ورود به اولین منزلگه ابدیت تجهیز نمایند، بگو ابوذر این طور وصیت کرده است که پیش از اقدام به کارِ غسل و کفن و دفن من، نخست آن یک گوسفند را که آخرین روزیِ من از دنیاست، ذبح و از گوشت آن استفاده کنید، سپس به انجام تکلیف خود بپردازید و برای من، بدون دستمزد (مجّانی) کار نکنید.این را می‌دانیم که همین شناختِ ارزشِ جانِ آدمی بود که از آیه شریفه:وَلا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیائَهُمْ [۳۲] .«کار و کالای مردم را از ارزش نیندازید.»در درون کمالجوی ابوذر راه یافت و سپس در گذرگاه قرون و اعصار، مقتدرترین مغزها مانند «ا بن خلدون»ها و «ریکاردو»ها و دیگران را به خود مشغول نمود. ای کاش یک ابوذر دیگر پیدا می‌شد و ارزش واقعی کار را برای بشریت مطرح می‌کرد. خداوندا، این کمال‌یافتگان، حیات و هدف آن را چگونه دیدند که چنین به پرواز درآمدند و تنهایی در بیابان ربذه و جان سپردن در آن صحرا را بر زندگی با مردمِ روح گم کرده ترجیح دادند و رفتند!؟ ای خدای بزرگ، برای دیدن حقیقت حیات و هدف آن:ما نمی‌خواهیم غیر از دیده‌ای دیده تیزی کشی [۳۳] بگزیده‌ایبعد از این ما دیده می‌خواهیم و بس تا نپوشد بحر را خاشاک و خس [۳۴] .«مولوی»بیایید، چشم از هرگونه اصطلاح‌سازی‌های مکتبی که گویندگانش طعمِ وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَم [۳۵] (ما فرزندان آدم را تکریم نموده‌ایم) را نچشیده‌اند، بپوشیم، و با تبعیّت از امام حسین علیه السلام و منطق جاودانیِ او که فرمود: هیهات منّا الذّلّة، دامان انسان و انسانیت را از پلیدی‌های ذلت و پستی و خواری تطهیر نماییم. مادامی که از اصل مذکور (و لقد کرمّنا بنی آدم) پیروی نکنیم، بار ذلّت به ما مجالی برای «حیات معقول» نخواهد داد و با مردن یک انسان فقط احساس تراژدی کرده، و با کشته شدن میلیون‌ها انسان در میدان تنازع برای بقا، صفحات کاغذها را فقط با آمار پُر خواهیم کرد. حال، ادامه بحث حیات و فهمِ عظمت آن:۹- وارستگی‌ها و فداکاری‌های مُحیّرالعقول در دفاع از جان‌ها و ارواح انسان‌ها و ارزش‌های آن مانند حیات شایسته، کرامت و شرف ذاتی و آزادی معقول، به تنهایی برای نشان دادن عظمت شکوفایی حیات کفایت می‌کند. این خصیصه است که پدیده

شهادت را برای اعتلای ارزش‌های بزرگ انسانیت به رسمیّت می‌شناسد.۱۰- دریافت حقایق خیره‌کننده جمال و جلال در جان آدمی که موجب شده است محور اساسیِ فرهنگ پیشرو دینی و اقوام تمدّن دیده دنیا باشد.آیا تاکنون در این معنی اندیشیده‌اید که در یک دیوان شعر، ۶۳۰۰ مورد درباره ماهیت جان و مختصات و ارزش‌های آن، عالی‌ترین مطالب آمده است؟ [۳۶] .مانند آن مطلب که عطّار می‌گوید:کارگاهی بس عجایب دیده‌ام جمله را از خویش غایب دیده‌امسوی کُنهِ خویش کس را راه نیست ذره‌ای از ذره‌ای آگاه نیستجان نهان در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای جانِ جانچه عروسی است در جان که جهان زعکس رویش چو دو دستِ نوعروسان تَر و پُرنگار بادا«مولوی»این نکته را که مولوی درباره جان می‌گوید:قبله جان را چو پنهان کرده‌اند هر کسی رو جانبی آورده‌اندبرای قابل درک ساختن طعمِ فَأَینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ [۳۷] (به هر کجا که رو کنید، روی شما به سوی خداست)، می‌باشد. این حقیقت را هم به‌خاطر بسپاریم که اگر بنا شود هدف حیات را از راه علم و فلسفه بفهمیم، اگرچه سودی خواهیم برد، ولی در این صورت، سروکار ما فقط با مفاهیم و قضایای محدودی خواهد بود که اغلب آن‌ها جنبه معلولی دارد، نه عِلّی.بنابراین، باید راهی پیدا کنیم که از نمونه شماره هشتم (کمالات اخلاقی و دینی و عرفانی که نصیب تکاپوگران میدان «حیات معقول» گشته است) و نمونه شماره نهم (وارستگی‌ها و فداکاری‌های محیّرالعقول در دفاع از جان‌های انسان و انسانیت و ارزش‌های آن) برای شناخت حیات و عظمت و هدف اعلای آن استفاده کنیم، زیرا اینان هستند که حرکت کرده و از پدیده‌های مادی زیست، تحول یافته و وارد حیات حقیقی شده‌اند و بس.خِرد مومین قدم وین راه تفته خدا می‌داند و آن کس که رفته

بحثی در اصول پنج گانه مربوط به قدرت و حق و باطل

اشاره

یکی از با اهمیت‌ترین درس‌هایی که بشریت می‌تواند از حرکت سازنده حسین بن علی علیه السلام بیاموزد، تعریف و تفسیر معنای حقیقیِ قدرت است که متأسفانه پیشتازان و مدیریت‌های فرهنگی و سیاسی و اخلاقی و دینیِ جوامع - آن چنان که لازم و کافی باشد - به تعلیم آن برای مردم نپرداخته‌اند. بدیهی است که اگر جوامع بشری از این درس واقعاً برخوردار شده بودند، نه فرهنگ‌های اصیل و اصولِ سیاسیِ توجیه‌کننده مردم جوامع به «حیات معقول»، مغز و معنای اصلی خود را به‌وسیله «ماکیاولی»های روزگاران از دست می‌دادند و نه حقایق دینی و اخلاقی که ترقّی و تکامل انسان‌ها را به‌عهده دارند، این قدر از کارآیی می‌افتادند. این بدبختی [به‌اصطلاح] چنان از نظرها مخفی نیست که برای اثبات و آشکار ساختن آن، نیاز به توصیف و استدلال‌های مشروح و طولانی داشته باشیم. لذا، به طرح و بررسی اصول پنج‌گانه مهم درباره قدرت و حق و باطل می‌پردازیم:

قدرت در همه اشکال آن عامل گردیدن‌هاست

قدرت در همه اَشکال آن، عامل حرکات و تغییرات و به‌وجود آمدن و بقای واقعیات هستی است. قدرت به این معنی، یکی از اصیل‌ترین و با اهمیت‌ترین عوامل تکوین و گردش و دوام موجودات است. بنابراین، قدرت حقیقتی است دارای ارزش ذاتی.

قدرت به یک معنی حقیقتی است ناآگاه

قدرت وقتی که در اختیار یک انسان قرار می‌گیرد، از این جهت که به فعالیت افتادن آن مربوط به اراده انسان می‌شود، همان‌گونه که بی‌اختیار می‌گردد، از سرنوشت خود، ناآگاه هم می‌باشد. این مطلب در سطرهای بعدی توضیح داده می‌شود.ناآگاه بودن قدرت در واقعیات فیزیکیِ عینی کاملاً روشن است، مانند انواع نیروهایی که در طبیعت وجود دارند و هم‌چنین اقسام انرژی‌ها که از یک جهت از مصادیق نیروها می‌باشند. این نیروها و انرژی‌ها که در عالم طبیعت در جریان هستند، کار خود را چه در جهت سازندگی و چه در جهت تخریب، با آگاهی و تدبیر قبلی و آزادی از ذات خود انجام نمی‌دهند. اما ناآگاه بودن یا بی‌اختیار بودن قدرت در اَشکال علم و اراده و فعالیت‌های انسانی، از آن جهت است که تابع مدیریت انسانی است که آن را اداره می‌کند و از آن بهره می‌جوید. به‌همین علت است که ارزش فعلی قدرت، به هدف‌گیری و فعالیت قدرتمندی بستگی دارد که آن را دارا می‌باشد.

قدرت ذاتاً جلوه‌ای از حق است

با نظر به این دو اصل است که کسانی که قدرت را همواره در برابر حق قرار می‌دهند و می‌پرسند: «قدرت پیروز است یا حق؟»، نه معنای قدرت را می‌فهمند و نه مفهوم حق را. قدرت به آن معنی که متذکر شدیم، یکی از جلوه‌های با اهمیتِ حق است و این انسان است که می‌تواند بهترین استفاده سازنده را از قدرت داشته باشد و یا از آن در مخرّب‌ترین ضربه‌ها بهره‌برداری کند. بنابراین، قدرت هرگز در مقابل حق صف‌آرایی نمی‌کند.همان‌گونه که قدرت به جهت آن که جلوه‌گاه یا مصداقی از حقیقت است، نمی‌تواند خود را در برابر حق قرار بدهد، هم‌چنان، باطل نیز هرگز تواناییِ رویارویی و به اصطلاح، جنگ تن به تن را با حق ندارد، زیرا اگر فرض کنیم همه قدرت‌ها و عوامل باطل دنیا جمع شوند که بگویند: تفکر بد است! دستمزد برای کار لازم نیست! مردم جاهل و احمق می‌توانند از عهده مدیریت جامعه برآیند! نور و ظلمت یکی است! علم و جهل مساوی با یکدیگرند! آیا تمام قدرت‌ها و عوامل باطل دنیا می‌توانند این واقعیات برحق را شکست بدهند؟ محال است.

حامیان حق و حامیان باطل

حامیان حق و حامیان باطل هستند که برای مبارزه رویاروی هم قرار می‌گیرند، نه خود قدرت و حق و باطل آن‌چه که واقعیت دارد، این است که همواره در طول تاریخ، به جهت جست‌وخیز هواپرستانِ خودکامه و خودخواهانِ پست، گروهی از باطل حمایت می‌کنند و محور هر چیز را شهوات و منافع و خودکامگی‌های خود می‌دانند. در مقابل این گروه، جمعی دیگر وجود دارند که به‌جهت داشتن شخصیت آگاه و اخلاق فاضله و معرفت و علم، به پاسخ سؤالات شش‌گانه اصلی (من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ در کجا هستم؟ با کیستم؟ به‌کجا می‌روم؟) از حق و حقیقت حمایت می‌کنند، اگرچه با تحمل مشقت‌ها و شکنجه‌ها باشد.این دو گروه (حامیان حق و حامیان باطل) همواره در گذرگاه تاریخ و در همه جوامع در حال مبارزه آشکار یا مخفی به‌سر می‌برند. هریک از این دو گروه که قدرت طبیعی را به دست آورده باشد، گروه دیگر را به شکست می‌کشاند. یعنی آن دو طرف که در مقابل هم، در حال تصادم و کشتار قرار می‌گیرند، دو گروه از انسان‌ها هستند، که یکی از آن دو از حق حمایت می‌کند و دیگری از باطل، نه این که خود حق و باطل و قدرت، رویاروی یکدیگر به طور مستقیم به پیکار برخیزند. اگر حامیان باطل شکست بخورند، ممکن است بعد از شکست آنان، باطل [بدون پیروزی] بار دیگر قد عَلَم کند و اگر حامیان حق بشکنند، این یک شکست ظاهری است، زیرا حق، فوق جنگ‌های رویاروی قرار دارد. بنابراین، اگر فرض‌کنیم که در طول تاریخ، هزاران بار بزرگ‌ترین شهید راه انسانیت (علی بن ابی‌طالب یا امام حسین علیهم السلام) قدم به میدان مبارزه بگذارد و مجاهدت کند و به خاک و خون بغلتد و شهید شود، چون آرمان او حق است، هرگز مغلوب نمی‌گردد، بلکه او پیروز است برای ابد، زیرا حق برای ابد ثابت و پیروز است. در سخنان بزرگ شهید راه حق، امام حسین علیه السلام می‌خوانیم:بِسْمِاللَّهِالرَّحْمنِالرَّحیمِمِنَ الحُسَینِ بْنِ عَلِیٍّ اِلَی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ مَنْ قِبَلَهُ مِنْ بَنی هاشِمٍ، امّا بَعْد فَمَنْ لَحِقَ بِی مِنْکُمِ اسْتَشْهَدَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّی لَمْ یُدْرِکِ(یَبْلُغُ) الْفَتْحَ [۳۸] .«به نام خداوند رحمن و رحیم. این نامه از حسین بن علی است به محمد بن علی و دیگر فرزندان هاشم. اما بعد، هرکس به من ملحق شود، شهید خواهد شد و هرکس از من تخلّف کند به پیروزی نخواهد رسید.»چنان که خواسته باطلِ قاتل یا قاتلان آن شهید هرگز به پیروزی نمی‌رسد.قَدْ غَیَّرَالطَّعْنُ مِنْهُمْ کُلَّ جارِحَةٍ إلاَّ الْمَکارِمَ فی أَمنٍ مِنَ الْغِیَرِ«ضربه شمشیر، همه اعضای شهدای دشت خونین نینوا را تغییر داد و متلاشی کرد، ولی راهی به عظمت‌ها و کرامت‌های روحی آنان پیدا نکرد.» «الازری»از این مبحث، به این نتیجه می‌رسیم که حق و باطل و قدرت، ذاتاً جنگ تن‌به‌تن و رویارویی مستقیم با یکدیگر ندارند.

با عظمت ترین و با ارزش ترین قدرت‌ها

با عظمت‌ترین و با ارزش‌ترین قدرت‌ها، قدرت مالکیت برنفس است، تا از استفاده از قدرت‌ها برای اشباع خودخواهی‌ها جلوگیری به‌عمل آورد.نخست اهمیت مسأله‌ای را که مطرح می‌کنیم، در یک جمله به خاطر بسپاریم و با کمال عشق و علاقه برای فهم حقیقت آن بیندیشیم، سپس درصدد درک دردها و دواهای آن در زندگی اجتماعیِ خود برآییم. آن جمله این است:«بشر چون توانایی این را نداشت که عدالت را قدرت و عادل را قدرتمند تلقی کند، قدرت را عدالت و قدرتمند را عادل تلقی نموده است.» [۳۹]

«پاسکال»باید به این جمله پرمعنی که دلیل آگاهی گوینده آن از یک پدیده اسف‌انگیز بشری می‌باشد، اضافه کرد که ناگوارتر از این ناتوانی این است که: هنوز بشر نمی‌خواهد به این ناتوانی اعتراف کند! باشد که درصدد رفع آن برآید. این جمله با کمال جذابیّتی که دارد، می‌تواند به این ترتیب نیز بیان شود: بشر بیشتر از عدالت، به قدرت تسلیم شده است. این تسلیم شدید را که بشر در مقابل قدرت از خود نشان می‌دهد، می‌توان به احساس ضرورت حُبّ ذات یا صیانت ذات مستند نمود، زیرا همواره بشر به وسیله قدرت – با اَشکال گوناگونی که دارد – از پای درآمده است، یا به جهت از دست دادن قدرت که عامل بقای او بوده است، از زندگی رخت بربسته است. نه این که قدرت را عدالت و قدرتمند را عادل تلقی کند، زیرا معنای عدالت بارِ ارزشی دارد و بشر در طول تاریخ در ویرانگری‌های قدرت و ظلم و تعدّی قدرتمندان غوطه‌ور شده است. حتی گاهی بعضی از قدرتمندان در لحظاتی که به خود آمده‌اند، از سوءاستفاده از قدرت اظهار ندامت کرده‌اند. بنابراین، قُبح سوءاستفاده از قدرت برای او بدیهی بوده است.این حقیقت از دیدگاه علم‌النّفس دقیق دیروز و روان‌شناسی امروز و با نظر به تجربیات و مشاهداتی که تاکنون به دست آمده [و می‌تواند در علوم انسانی مطرح شود] باید مورد توجه جدّی قرار بگیرد، که هر انسانی که بدون مالکیت برنفس، با چیزی ارتباط برقرار نمود و علاقه و محبت به آن پیدا کرد، نه تنها آن چیز می‌تواند مالک آن شخص شود، بلکه بالاتر از این، آن شئ می‌تواند فرمان مدیریت هستیِ آن شخص و هدف آن را در اختیار خود بگیرد. این یک اصل است:ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ایگر بُوَد اندیشه‌ات گُل، گلشنی ور بُوَد خاری تو هیمه گلخنی [۴۰] .دیگری می‌گوید:گر در دلِ تو گل گذرد گل باشی ور بلبلِ بی‌قرار بلبل باشیتو جزئی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشیریشه احساسِ «عینیّت با موضوعی که مورد محبت قرار می‌گیرد»، جذب شدن آدمی به طرف محبوب است که هر اندازه این جذبه عمیق‌تر باشد، تصوّر یا تخیّل یا تجسیم عینیت شدت پیدا می‌کند. اگر انسان‌ها در مقابل قدرت، خود را نمی‌باختند و با مالکیت بر نفس خود، آن را در اختیار می‌گرفتند، بدیهی است که حرکت تاریخ، حرکت تکاملیِ واقعیِ انسان‌ها بود، نه حرکت تاریخ طبیعی که متأسفانه بروز فن‌آوریِ بسیار جالب و سودبخش و سلطه‌آور، روی آن را با مفهومی ساختگی از تمدن پوشانیده است! [۴۱] .حال، می‌توانیم علت تخریب بسیار شدیدِ خودباختن در مقابل قدرت و عینیت تجسیمی با آن را تا حدود قابل توجهی درک کنیم. این علت عبارت است از: اسارت کامل یک حقیقت آگاه که شخصیت انسان است، در دست یک حقیقت ناآگاه و جوشان، برای عمل که قدرت طبیعی نامیده می‌شود. قدرت، همواره در معرض تبدل و جوشش برای عمل و فعالیت است، مخصوصاً در دست آن گروه از قدرتمندان که خود را به قدرت باخته‌اند، حتی ناله و استمداد و به طور کلی ضعف ناتوانان، برای آنان وسوسه‌انگیز است. لذا، هر اندازه که قدرتمند خود را به جهت داشتن قدرت، بیشتر ببازد، عمق تخریب و ویرانگری قدرت بیشتر می‌شود. به یاد بیاورید جنایات یزید را: قتل عام مدینه به‌وسیله مسلم بن عقبه و اهانت شدید به مکه (بیت‌اللّه‌الحرام) و بستن آن به منجنیق و سوزاندن آن [۴۲] و ابیات ابن‌الزبعری را که موقع آوردن سر امام حسین علیه السلام به مجلس او خوانده است:لَیْتَ أَشْیاخی بَبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ‌الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ‌الْأَسَلِ«ای کاش بزرگان قوم من که در بدر کشته شدند، در این‌جا حاضر بودند و ضربه کشنده مرا می‌دیدند. [مضمون مصرع دوم]»لِأَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا یا یَزیدُ لا تَشَلِ«اگر این منظره را می‌دیدند، از شادی به هیجان درمی‌آمدند و خوش‌باش به من می‌گفتند: ای یزید، دستت شل مباد!»قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ‌ساداتِهِمْ وَعَدَلْناهُ بِبَدْرٍ فَاعْتَدَلْ«ما بزرگ‌ترین سروران آنان را کشتیم و آن را با حادثه بدر تطبیق و معادل نمودیم.»لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْکِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحْیٌ نَزَلْ«آل هاشم با مُلک و مقام بازی کردند، نه خبری از خدا آمده است و نه وحی‌ای نازل شده است.»لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ أَنْ لَمْ‌أَنْتَقِمْ مِنْ بَنِی‌أَحْمَدَ ماکانَ فَعَلْ«من از قبیله خندف نیستم، اگر از فرزندان احمد (صلی الله علیه وآله) درباره آن‌چه کرده است انتقام نگیرم.»هم‌چنین، بیعتی که او از اهل مدینه برای بندگی گرفت. [۴۳] آیا این همه پلیدی و کفر و خباثت، برای اثبات وقاحت مملوک بودن و تسلیم شدن به قدرت کافی نیست!؟

آگاهی هر چه بیشتر از اصول کلی و ثابت و قضایای جزیی و متغیر حیات انسانی در حادثه

برای درک اهمیت این عامل، بایستی دو بُعد اساسیِ رویدادهای تاریخ را درنظر داشته باشیم:بعد یکم- نمودها و جریانات جزئی و متغیر حوادث که عبارت است از: تسلسل طولی آن رویدادها با علل و معلولات فیزیکی و حوادث همزمان آن‌ها. تاریخ از این بُعد، مرکّب از نمودهای فیزیکی و جزئی متغیر است که ما آن‌ها را مانند محسوسات جزئی و متغیر زمان حاضر تا مدتی کم و بیش مشاهده می‌کنیم و به وسیله تعقّل و ابزار، از آن‌ها بهره‌برداری می‌نماییم. به جهت همین جزئی بودن و دگرگونیِ دائمیِ آن‌هاست که تاکنون از اطلاق علم به نمودشناسیِ حوادثِ فیزیکیِ تاریخ، خودداری شده است.بعد دوم - اصول و قوانین کلی و ثابتِ وقایعِ تاریخ است که بدون توجه دقیق به آن‌ها، برای تطبیق و تفسیر و توجیه وقایع، نمی‌توان از آن‌ها بهره‌برداری نمود.این اصول و قوانین به دو دسته مهم تقسیم می‌شوند:دسته اول - اصول و قوانین درجه اول از نظر وسعت دایره و فراگیری آن‌ها، مانند عامل محرک تاریخ و زیربناهای اصلیِ قواعد علوم انسانی، مانند قواعد کلی و ثابت حقوق، اقتصاد، سیاست و اخلاق.به عنوان مثال، این‌که «عامل محرّک تاریخ مرکّب است از: ۱- هر حقیقت سودمند واقعی برای انسان‌ها، ۲- مدیریت انسان درباره زندگی خود»، یک اصل کلی ثابت است که می‌تواند ابعاد مربوط به زیربنای حوادث و حرکت‌های تاریخی را توضیح بدهد. هم‌چنین، به عنوان مثال؛ مبنای اصلی حقوق در تاریخ عبارت است از این که چون هر انسانی، دارای تمایلات و خواسته‌های نامحدود است و بدیهی است که اگر همه انسان‌ها درصدد اشباع تمایلاتِ نامحدودِ خود برآیند، زندگی دسته‌جمعی امکان‌ناپذیر خواهد بود، لذا برای امکان‌پذیر ساختن زندگی اجتماعی و برای تحقق بخشیدن به آن، مجبورند از تمایلات نامحدود که به تزاحم و کشتار منتهی می‌گردد، دست بردارند و تمایلات محدود را که زندگی مزبور را امکان‌پذیر می‌سازد، بپذیرند.دسته دوم - اصول و قوانین درجه دوم، اصل تقسیم حقایق سودمند به حقایق مادی و معنوی و اصول ناشی از تحلیل هریک از آن حقایق کلی، مانند قواعد کشاورزی، قواعد اخلاقی، سیاسی و حقوقی.

برخورداری از دریافت طعم واقعی اصول و ارزش‌های والای انسانی که در سطوح و ابعاد مختلف آن حادثه وجود دارد

از دیدگاه آن سطح‌نگران که از انسان و تاریخش چیزی جز یک حیوان پیچیده با آثار طبیعی که از او بروز کرده و سلسله‌ای پیوسته به نام «تاریخ» را به‌وجود آورده است، درک نمی‌کنند، این عامل نه تنها اهمیتی ندارد، بلکه می‌پندارند که این عامل، اصلاً نباید برای مورّخ مطرح شود. آقای کورت فریشلر در کتاب «امام حسین و ایران» از آقای مارکوارت، محقق آلمانی چنین نقل می‌کند:«مورّخ وقتی که به یکی از افرادی که در تاریخ از آنان نام می‌برند علاقه‌مند شود، دیگر مورّخ نیست، بلکه مؤمن است.»این نظریه باید این‌گونه تحلیل شود که اگر مقصود آقای مارکوارت این است که شخص مورخ، ایمان خود را به یک فرد در حادثه، در هیأت و شکل و صورت و عوامل آن حادثه دخالت بدهد، این کار، همان‌طور که محقق مزبور گفته است، غلط است، زیرا نمود حادثه که در عرصه هستی نمودار شده است، خود همان حادثه است که به دنبال عللی معیّن در تاریخ شکل گرفته است، نه تمایلات و عقاید شخص مورخ. اگر منظور آقای مارکوارت این است که هرگز نباید در بررسی وقایع تاریخی، ارزشیابی و داوری صورت بگیرد، این نظر مورد قبول نیست؛ زیرا اگر ما تکلیف متفکران را در سرگذشت بشر در این کار منحصر کنیم که نمود حوادث را پشت سرهم بیان کنند و برای معاصران و آیندگان آن‌ها را ارائه نمایند و آیندگان هم آن حوادث را بخوانند، (یعنی، آن حوادث را تماشا کنند و هیچ داوری و ارزشیابی برمبنای بایستگی‌ها و شایستگی‌ها انجام ندهند)، در این صورت باید اساسی‌ترین منبع اصول و قوانین «حیات معقول» انسان‌ها و ارزش‌ها و ضدّ ارزش‌های آن را از دیدگاه علوم انسانی حذف کنیم و فلسفه تاریخ، تحلیل تاریخ و استنتاج از تاریخ را در تماشای مقداری حادثه بی‌جان که مانند یک مشت وقایع تصادفی در گذشته صورت گرفته است، خلاصه نماییم! توصیه به بی‌طرفیِ

محض در حوادث تاریخ، مخصوصاً در آن نوع از وقایع که می‌تواند بشر را تحت تأثیر قرار بدهد، مساوی با حذف اصول و مبانی از علوم انسانی و درآوردن آن‌ها به صورت شناخت‌های فیزیکیِ جانوران می‌باشد!البته بعید به‌نظر می‌رسد که منظور آقای مارکوارت این توصیه باشد. همان‌طور که علاقه و ایمان و اصول پیش‌ساخته مورخ و حتی تحلیل‌کننده و فیلسوف تاریخ نیز نباید کوچک‌ترین نقشی در جمع‌آوری حوادث و شکل واقعی آن‌ها داشته باشد، هم‌چنان، نباید هدف از کوشش مورخان، وادار نمودن مردم به تماشای رژه رویدادها، با صرف بیهوده وقت و انرژی مغزی آدمیان باشد. وانگهی، اگر کار متفکران در تاریخ منحصر به این باشد که فقط حوادث را برای انسان‌ها ارائه بدهند، اکثریت چشمگیر مردم، خود آن حوادث را تفسیرکننده همه مختصات و نهادها و استعدادهای بشری تلقی کرده و در نتیجه، از آن‌چه که واقع شده است – اگرچه ظالمانه و ناروا و بر خطا باشد – «انسان چنین باید»، و «ذات و ماهیت انسان چنین است» را به دست خواهند آورد! یعنی چنین گمان خواهند کرد: چون «ذات و ماهیت و مختصات انسان چنین است» پس باید به مقتضای این شناخت، «بایدها و شایدها»ی او نیز منظور گردد!خوشبختانه هیچ فرد آگاه و مطلعی نمی‌تواند برای شناخت آن چه که از انسان و استعدادها و نهادهای او در تاریخ نمودار شده است، به شش مجلد تاریخ ابن خلدون به نام «کتاب العبر و دیوان المبتدا، والخبر فی ایام‌العرب والعجم والبربر و من عاصرهم من ذوی‌السلطان الاکبر» که مجموع صفحات آن‌ها بالغ بر ۶۷۴۷ صفحه می‌باشد، قناعت ورزد و خود را از تحقیق و مطالعه چون و چراهای آن همه رویداد که در مقدمه آن تاریخ به نام «مقدمه ابن خلدون» مطرح شده است، بی‌نیاز ببیند. مقدمه ابن خلدون در حدود ۵۸۸ صفحه است که قطعاً مقدار مهمی از آن‌ها هم مربوط به نقل حوادث و رویدادهاست. بقیه این کتاب که شاید از دویست صفحه تجاوز نکند، معنی و تفسیرکننده آن ۶۷۴۷ صفحه است. حال، تصور کنیم که یک متفکرِ محقق، از نظر تتبع و اطلاعات در پیرامون یک حادثه تاریخی که اصول و ارزش‌های انسانی در ماهیت و علل و نتایج آن قرار دارد، حداکثر اطلاعات و تتبع را به دست آورده است. بلکه چنین فرض کنیم که یک متفکر صاحب‌نظر، همه اجزای حادثه و علل و مقدمات و جریانات همزمان و نتایج آن را با چشمان خود مشاهده نموده و هیچ نکته‌ای در پیرامون آن حادثه نمانده، مگر این که متفکر مزبور آن را مشاهده کرده است. با این حال، اگر چنین متفکر مطلع و محقق و آگاهی، علاقه و ایمان به اصول و ارزش‌های والای انسانی نداشته باشد، کار او در همه آن اطلاعات و تحقیقات از مشاهده نمودهای فیزیکیِ حادثه تجاوز نخواهد کرد [البته، اگر آن‌ها را به سود باورهای خود تأویل نکند!] همانند آن جامعه‌شناسانی که کاری جز دیدن پدیده‌های محسوس و به دست آوردن آمار که ممکن است به عنوان معلولات صادره از عوامل و شرایط و روابط در صحنه جامعه بروز کرده باشند، انجام نمی‌دهند.باید این نکته را درنظر داشته باشیم که: واقعیت چنان نبود که هیچ یک از آن دنیاپرستانِ خودکامه و اشقیای خودباخته جاه و مقام و عشّاقِ دِرهم و دینار که دست‌اندرکار فکری یا عملی و یا زبانی در تشکیل کارزار خونین کربلا در مقابل شهید راه حق امام حسین علیه السلام بوده‌اند، فقط نمود حادثه را می‌دیدند و از علل و شرایط و عوامل آن پیکار حق با باطل بی‌اطلاع بودند، زیرا گروه زیادی در شام و کوفه وجود داشتند که از جریانات مهمی که از صدر اسلام شروع شده و به حادثه نینوا پیوسته بود، اطلاع داشتند و با این حال، صراحتاً یا با اشاره و یا با سکوت خود، قضیه امام حسین علیه السلام را نادیده گرفته، بلکه آن را امضا نمودند. این حقیقت را می‌توان از امواج فراوان تأسف‌ها و ندامت‌ها و نهضت‌هایی که پس از شهادت آن حضرت در بین عده فراوانی از مردم جوامع اسلامی آن روز به وجود آمد، استشهاد نمود. لذا، مورخِ محقق نمی‌تواند بگوید: علل و انگیزه این حادثه برای ما معلوم نیست!به هرحال، برای یک تحقیق و تحلیل و تفسیر صحیح و قابل قبول درباره حوادث بزرگ و کارسازِ تاریخ، مجرّد اطلاع و آگاهی از همه موضوعات و مسائل مربوط به آن حوادث کافی نیست، بلکه باید مورخ، علاوه بر اطلاع و آگاهی، خوب را از بد تشخیص بدهد، میان عدالت و ظلم تفاوت بگذارد، غوطه‌ور شدن در شهوات و خودکامگی‌ها را از تهذّب و تخلّق به اخلاق اللّه تفکیک کند، و به طور کلی ارزش‌ها را از اضداد ارزش‌ها جدا نماید و با شناخت تقابل و تضاد این امور با یکدیگر، معتقد و عاشق خوبی، عدالت، تهذّب و تخلّق به اخلاق اللّه باشد. و الّا – همان گونه که اشاره کردیم – کار محقق و تحلیلِ مورخ، بیش از لمس نمودهای حادثه به وسیله چشم یا گوش، چیز دیگری نخواهد بود.

نمونه‌هایی از دو نوع نگرش درباره حوادث تاریخی

اشاره

مثال‌های زیر را به‌عنوان نمونه درنظر بگیریم. در این نمونه‌ها، هردو نگرش را مورد تذکر قرار می‌دهیم.۱- پس از رسیدن خبر مرگ معاویه و اعلان این خبر از طرف ولید بن عتبه به امام حسین علیه السلام و این که باید با یزید پسر معاویه بیعت کند، در برابر نرمشی که ولید در کار بیعت گرفتن از آن حضرت، از خود نشان می‌داد، مروان با یک تحکّم فرعونی به امام حسین علیه السلام می‌گوید: «من دستور می‌دهم که باید تو با یزید بیعت کنی!» در این جا دقت کنید چه کسی به چه کسی دستور می‌دهد! امام حسین علیه السلام فرمود:إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَ عَلَی‌الْاِسلأمِ السَّلامُ إِذا بُلِیَتِ الْأُمَّةُ بِراعٍ مِثْلِ یَزید [۱۴] .«ما از آنِ خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. با اسلام باید وداع گفت و از آن دور شد، [یعنی ای انسانیت، برای ابد خداحافظ] زیرا امت اسلامی به چوپانی مانند یزید مبتلا شده است.»اگر کسی بخواهد سخن مروان دلباخته آل امیّه، و پاسخ امام حسین علیه السلام عاشق اسلام و ارزش‌های آن را در ظاهر همان جملاتی که بین آن دو نفر مطرح شد خلاصه کند، همین مقدار نصیبش خواهد شد که امام حسین علیه السلام در رویارویی با مروان، پیشنهاد او را نپذیرفت و از شدت تعجب، آیه استرجاع را خواند و عدم قابلیت یزید را برای بیعت ابراز فرمود! معمولاً آیه مبارکه«إِنَّا لِلَّهِ» در موردی خوانده می‌شود، که انسان با مصیبتی مهم رویاروی شود و چه مصیبتی بالاتر از آن که یزید بی‌خبر از اسلام و انسان و خواننده ابیات:لَیْتَ أَشْیاخِی بِبَدْرٍ شَهِدُواجَزَعَ الْخَزْرَجِ مَعَ وَقْعِ الْاَسَل [۱۵] .«ای کاش بزرگان قوم من که در بدر کشته شدند، حاضر بودند و می‌دیدند که من چگونه انتقام آنان را از فرزند پیامبر اسلام و علی علیه السلام گرفتم و او را کشتم...»می‌خواهد مقام پیامبر و علی‌علیهم السلام را برای مدیریت جوامع اسلامی اشغال نماید! بر سر کار آمدن یزید بن معاویه همان و رخت بربستن اسلام از میان مسلمین همان. اگر یک انسان ناظر و محقق در جملات مذکور، طعم إِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللَّهِ الأِسْلامُ [۱۶] «قطعاً دین در نزد خدا اسلام است» را نچشیده باشد، اگر کسی عظمت انسان‌هایی را که به وسیله اسلام ساخته شدند و هر یک از آن‌ها ارزش یک تاریخ تکاملی را دربرداشتند، از جمله: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مالک اشتر، ابن التیهان، عمار بن یاسر، اویس قرنی، سعید بن قیس و هزاران هزار شخصیت معرفتی و عملی و فداکار در راه حق و عدالت را نشناخته باشد، و اگر کسی منطق جاودانی اسلام در فلسفه و جهان‌بینی و علوم گوناگون و حقوق و اخلاق و اقتصاد و سیاست و فرهنگ به معنای عام آن را نفهمد، و یا آن را نپذیرد، نمی‌تواند ضرر بنیان‌کنِ یزید و معنای حقیقیِ وَ عَلَی‌الأِسْلامِ السَّلامُ (محرومیت انسان‌ها را از اسلام) واقعاً درک کند.۲- ممکن است یک تاریخ‌نگار و حتی یک تحلیل‌گر تاریخ، این جمله «إِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ وَ کُنْتُمْ لا تَخافُونَ الْمَعادَ فَکُونُوا أَحْراراً فی دُنْیاکُمْ» [۱۷] را در داستان خونین حسین علیه السلام ببیند و معنای آن را هم به طور اجمال درک کند، ولی حقیقت آن را نتواند بفهد، زیرا فهم حقیقت این جمله، موقعی میسّر است که شخص محقق این معنی را درک کرده باشد که آن چه هدف اعلای پیروی از دین و از اخلاقیات عالی انسانی است: «تطبیق و وابستن حیات و ارزش‌های آن به خداست و اگر انسان‌هایی به علت سقوط از این مقام والا، خود را از دین محروم ساختند، حداقل، کرامت و شرف ذاتی انسان و لزوم پیروی او را از اصول حیات دسته‌جمعی که در رأس آن، احترام به انسان‌های دور از پیکار و جنگ قرار گرفته است، فراموش نکنند.» لذا، ارزش این کلام برای کسانی که از وجدان حیات جمعی و ارزش آن غافلند، مبهم است.۳- این جملات را - به اتفاق‌نظر مورخان - امام حسین علیه السلام در روز عاشورا خطاب به اراذل و تبهکارانِ گروه یزید فرمود:أَلا وَ إِنَّ الدَّعِیَّ‌بْنَ الدَّعِیَ قَدْ رَکَزَنی بَیْنَ اثْنَتَیْنِ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ وَ هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةَ یَأْبَی اللَّهُ ذلِکَ لَنا وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طابَتْ وَ طَهُرَتْ... [۱۸] .«آگاه باشید! آن زناکار پسر زناکار مرا میان شمشیر و پستی و خواری قرار داده است، ولی هیهات، (محال است) برای ما تسلیم به ذلّت و خواری. خدا و رسول خدا و انسان‌های با ایمان و دامن‌های پاک و پاکیزه، از پذیرش آن برای ما امتناع می‌ورزند.»حضرت در در سخنانی دیگر فرموده است:لا وَاللَّهِ لا أُعْطیکُمْ بِیَدی إِعْطاءَالذَّلیلِ وَلا أَفِرُّ فِرارَ الْعَبیدِ یا عِبادَ اللّه اِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَ رَبِّکُمْ اَنْ تَرْجِمُونِ اَعُوذُ بِرَبّی وَ رَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ بِیَوْمِ الْحِساب [۱۹] .«نه، به خدا سوگند! من دستِ ذلّت به شما نخواهم داد و هرگز مانند بردگان (بندگان) از [جهاد] فرار نمی‌کنم (به سیادت شما

اقرار نخواهم نمود). ای بندگان خدا! من به پروردگارِ خودم و شما، از این‌که مرا سنگباران کنید، و از هر متکبّری که به روز قیامت ایمان ندارد، به خدا پناه می‌برم.»این جملات، امکان فهم عالی‌ترین مقام انسانی را از نظر شرافت و کرامت و حیثیّت در اختیار مکتب‌داران و فرهنگ‌سازان و بانیان تمدّن‌های حقیقی می‌گذارد که بفهمند وقتی که سخن از انسان می‌رود، با چه موجودی سروکار دارند، بفهمند که زندگی با ذلّت و خواری مساوی با مرگ دور از کرامت و شرف ارزشی است که خدا به انسان‌ها عنایت فرموده است. خداوند بزرگ، اختیارِ کیفیت زندگی را از دیدگاه کرامت و شرف ارزشی به خود انسان‌ها واگذار نکرده است. چنان که هیچ احدی نمی‌تواند بگوید: «من اختیار زندگی خود را دارم، اگر بخواهم به آن ادامه می‌دهم و اگر بخواهم انتحار می‌کنم و آن را قطع می‌نمایم!» اصل حیات و ادامه آن با عزّت و کرامت، یک حکم الهی است و از مقوله حق به اصطلاح معمولی آن نیست که قابل اسقاط و نقل و انتقال و مبادله باشد. این همان نکته اساسی است که حقوق جهانی بشر، آن را درباره حق حیات یا به اصطلاح دیگر «اصل حیات» مراعات نکرده است.۴- آری، هر مورخ و نویسنده‌ای می‌تواند داستان ملاقات لشکریان حُر بن یزید ریاحی را که عمر بن سعد او را برای گرفتن امام حسین علیه السلام و بردن او به کوفه با هزار نفر جنگجو فرستاده بود، ملاحظه کند و بنویسد، ولی ممکن است نتواند مهم‌ترین ارزش انسانی را در این داستان درک کند.خلاصه جریانِ این ملاقات چنین بود:«هنگامی که امام حسین علیه السلام در مسیر رو به کوفه، از منزل شراف گذشت، یکی از یاران آن حضرت تکبیر گفت. آن بزرگوار فرمود: اللّه اکبر، چرا تکبیر گفتی؟ پاسخ گفت: در مقابل، درختان خرما می‌بینم. و جمعی گفتند: در این مکان درخت خرما وجود نداشت، آن‌چه که می‌بینیم اسب‌ها و نیزه است. امام حسین علیه السلام فرمود: من هم چنین می‌بینم.پس از مشورت به‌طرف ذی حُسُم حرکت کردند که مستقیماً با لشکریان حرّ رویاروی نشوند. اندک زمانی گذشته بود که اسب‌ها آشکار شدند. ما از راه برگشتیم، همین که آن‌ها دیدند ما از راه برگشتیم، آنان نیز برگشتند. ما زودتر از آن‌ها به منزل ذی حُسُم رسیدیم. امام حسین علیه السلام امر فرمود چادرها را نصب کردیم. لشکریان حرّ که در حدود هزار نفر بودند، رسیدند و در گرمای روز در برابر آن حضرت قرار گرفتند. در این حال، امام حسین علیه السلام و یارانش ملبس به عمامه، شمشیرها را به کمر بسته بودند. آن حضرت به یاران خود دستور داد لشکریان حرّ را که از راه رسیده بودند، آب بدهند و سیرابشان کنند و به اسبان آنان نیز آب بپاشند. یاران آن حضرت کاسه‌ها و طشت‌ها را پر می‌کردند و نزدیک دهان اسب‌ها می‌گرفتند و همین که اسب‌ها سه جرعه یا چهار و یا پنج جرعه می‌خوردند، ظرف را برمی‌داشتند و جلوی دهان اسب دیگر می‌بردند، و به این ترتیب همه آن‌ها را سیراب نمودند.»علی بن طعّان محاربی می‌گوید:«من با لشکریان حرّ بودم و آخر از همه رسیدم. وقتی که امام حسین علیه السلام تشنگیِ من و اسبم را دید، مشک آب را به من ارائه نمود و فرمود: برادر، سر مشک را کج کن. من هر چه می‌خواستم آب بیاشامم، آب از دهان مشک می‌ریخت و نمی‌دانستم چه‌کنم! در این موقع، امام حسین علیه السلام که ناظر حرکات من بود، برخاست و آمد و سر مشک را خم کرد و من توانستم آب بیاشامم و اسبم را هم سیراب کنم.» [۲۰] .ارزش و اهمیت این فضیلت بزرگ، تنها برای کسی قابل فهم است که حقِّ حیات بشری و کرامت آن را در فوق دوستی‌ها و دشمنی‌ها درک کند و به آن ایمان داشته باشد. قاعدتاً امام حسین علیه السلام می‌دانست که همین هزار نفر در چند روز آینده او را قطعه قطعه خواهند کرد. برای شناخت ریشه اساسیِ حق حیات، نویسندگان و متفکران، چه در شرق و چه در غرب، سخن‌ها گفته‌اند و احساسات نشان داده‌اند و حماسه‌های محرّک سروده‌اند، ولی هیچ یک از آنان پرده از راز ملکوتی این حقیقت عظما برنداشته‌اند، اگرچه مطالب مفید، فراوان گفته‌اند. این راز بزرگ تنها با درک ارتباط مستقیم حیات با خدا آشکار می‌گردد، نه با معلومات سطحی و مشاهدات محدود همراه با اصولِ پیش‌ساخته ذهنی!برای آشنایی بیشتر با این حق الهی از دیدگاه امام حسین علیه السلام، چند سال از روزهای خونبار نینوا به عقب برمی‌گردیم. با شعله‌های جنگ‌های صفین رویاروی می‌شویم که بنیان‌گذاران نظریات «ماکیاولی» [۲۱] های آن روزگار، آتش آن را در برابر بزرگمرد حق و حقیقت، علی بن ابی‌طالب علیه السلام پدر همین حسین علیه السلام روشن کرده بودند. در آن کارزار بود که برای نخستین بار، تاریخ شاهد مراعات شگفت‌انگیزِ حق الهی «حیات» گشت و پی‌ریزی فلسفه بزرگ جان گرایی (نه جان پرستی) را دید.جریان چنین بود که: معاویهٔ بن ابی‌سفیان شطّ پهناور فرات را به روی امام علی علیه السلام و لشکریان او بست تا بتوانند ده‌ها هزار انسان را در اندک زمانی با تشنگی از پای درآورند! معنای این نابکاریِ نابخردانه جز این نبود

که برای اجرای منطقِ «چون من ریاست و سلطه‌گری می‌خواهم، پس من بر حقّم» ریشه‌دارترین حق الهی ده‌ها هزار انسان را که حق حیات آن‌هاست، نابود سازد تا بتواند چند سال دیگر بر بالشِ «من هدف و دیگران وسیله» تکیه بزند و بگوید: «من همه چیز را بدون قید و شرط می‌توانم بخواهم!» و «من هرچه بخواهم حق است!» طبیعی است که لشکریان علی علیه السلام از نبودن آب به مشقّت افتادند و جریان را به آن بزرگوار اطلاع دادند. آن حضرت دستور باز کردن راه فرات را صادر فرمودند. دستور آن حضرت به سرعت اجرا شد و مشکل آب که یک یا چند مدّعی اسلام! برای مسلمانان به وجود آورده بودند، حل شد. در این هنگام لشکریان امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند مقابله به مثل کنند و از درِ انتقام درآیند و فرات را بر روی لشکریان معاویه ببندند! آن بزرگ‌ترین آشنای «حق حیات»، با آن منطق الهی (جهاد برای احیای انسان و انسانیت است، نه برای نابود کردن آنان) که ریشه در اعماق جانش انداخته بود، مانع از بستن شط فرات به روی لشکریان معاویه شد و فرمود:«اختیار حقِّ حیات آنان به دست ما نیست. این حق از خدا به وجود آمده و سقوط آن، بستگی به مشیّت الهی دارد. بگذارید آب بخورند.»آن مورّخی که تنها به جمع‌آوری نمودهای فیزیکیِ دو حادثه انسان‌ساز [که تاریخ بشری از علی علیه السلام و فرزندش حسین علیه السلام به وجدان خود سپرده است] قناعت کند و حتی یک کلمه در تحلیل و ارزیابی اظهار نکند، آیا پاسخی برای این سؤال عقل و وجدانش تهیه نموده است که: «تو مورخ چگونه این حوادث را کنار هم می‌چینی؟ گویی در یک جنگل بی‌سروته چند عدد برگ و چوب خشک را کنار هم چیده‌ای و دل به این خوش می‌داری که من برای بشر تاریخ نوشته‌ام! تو با چه مغز و دلی این همه پدیده تکان‌دهنده و تحسین‌برانگیز یا اضطراب‌آور را جمع‌آوری نموده و با کمال بی‌اعتنایی از کنار آن‌ها می‌گذری!؟»این دسته از مورّخان، باید بدانند که با این گونه تاریخ نویسی دو کار انجام می‌دهند: یکی این که دل و مغز خود را در مقابل مؤثرترین و تکان‌دهنده‌ترین ستمگری‌ها و ستمدیدگی‌ها، با قساوت و بی‌خیالیِ تباه کننده می‌خشکانند. دیگر این که: مردم را به بی‌خیالی و بی‌اعتنایی به مصیبت‌ها و شکنجه‌هایی که از ستم‌پیشه‌ها بر مظلومانِ بینوا وارد می‌شود، عادت می‌دهند!مورخ، موقعی می‌تواند با ادای رسالت انسانی، خدمتی به بشریت انجام بدهد که با استنباط علمیِ نتایجِ کلیِ حوادث، وظیفه انسانی خود را در تعلیم ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها در حیات فردی و اجتماعی انجام بدهد. [۲۲] .اگر از جمع‌آوری و بازگو کردن سرگذشت بشری با آن همه فراز و نشیب‌ها و سنگلاخ‌ها و هموارها و ستمگری‌ها و ستمدیدگی‌ها و تکامل‌ها و سقوطهای فرهنگی و تمدّنی، برای اصلاح و بهبود وضع حاضر و آینده زندگی انسانی بهره‌برداری نشود، باید بر آن کاغذهای باطل شده به‌نام کتاب‌های تاریخ و بر آن انرژی‌های گران‌بهای مغزی و صرف اوقات پرارزش عمر، تأسف‌ها خورد و گریه‌ها کرد.برای تکمیل این بحث، تذکر مطلبی با اهمیت ضروری به‌نظر می‌رسد. مطلب این است که هر مورخ آگاه در نگرش به حوادث و رویدادی تاریخی، ممکن است با دو نوع ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها رویاروی شود:

اصول کلی ارزش و ضد ارزش

بدیهی است که تحقیق و تفسیر حوادث و رویدادهای تاریخی با این نوع، هیچ منافاتی با منش تاریخ‌نگار ندارد، زیرا از یک طرف، واقعیات کاملاً بازگو شده و از طرف دیگر به وسیله تفسیر و تحلیل آن واقعیات برمبنای ارزش‌ها و ضد ارزش‌های کلی که مورد قبول عموم بشریت است، قدمی در مسیر تعلیم و تربیت مستند به حقایق و واقعیات عینی برداشته شده است. مانند این که در بیان رویدادهای مربوط به بروز و اعتلای یک تمدّن، علل و شرایط آن را که فرهنگ و اقتصاد سالم و دادگریِ حقوقی و تعلیم و تربیت شایسته بوده است، متذکر شویم. اگر کسی بگوید این‌گونه تاریخ‌نگاری همراه با تحلیل و تفسیر، بزرگ‌ترین خدمت به «حیات معقول» بشری است، هیچ گونه مبالغه‌ای نکرده است. شما اگر در قرآن مجید – کتاب آسمانی مسلمین – دقت کنید، خواهید دید همه آن داستان‌ها که در این کتاب الهی آمده است، برای تعلیم و تربیت بشر به وسیله ارائه ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها می‌باشد.

ارزش‌ها و ضد ارزش‌های خصوصی نژادی اقلیمی فرهنگی خاص و رویدادهای شخصی

البته تردیدی نیست که مورخ برای بیان چنین ارزش‌ها و ضد ارزش‌هایی وظیفه الزامی ندارد، اگرچه در صورت احتمال استفاده از آن‌ها نیز مانعی از تحقیق و تفسیر پیرامون آن‌ها دیده نمی‌شود.۵- اغلب تواریخی که داستان شهادت امام حسین علیه السلام را نوشته‌اند، این جریان شگفت‌انگیز را نقل نموده‌اند که: هر اندازه کار برای آن حضرت در ساعات حساس روز عاشورا شدیدتر می‌گشت، چهره مبارک آن مسافر دار بقا برافروخته‌تر می‌شد که خود حکایت از انبساط و شکوفاییِ روحیِ آن حضرت می‌نمود. بعضی از خواصِ یاران آن شهید راه انسانیت، با مشاهده زیبایی آن چهره برافروخته، در حال اشاره به آن حضرت به‌یکدیگر می‌گفتند:«بنگرید به حسین علیه السلام که به هیچ وجه از مرگ نمی‌ترسد!» [۲۳] .آیا کسی که متصدّی طرح سرگذشت بشری است، نباید وقتی که این پدیده محیّرالعقول را در منابع صحیح تاریخ دید، به بشر بگوید:«این است نیروی باعظمت روح آدمی که در مورد سخت‌ترین زجر و شکنجه‌های شکننده، به جهت تکاپو در میدان مسابقه برای کمال، همانند پیروزمندترین مرد، احساس مسرّت و شکوفایی داشته باشد.»۶- آقایان مورخان عزیز، خود شما می‌نویسید، یا اگر به کتاب‌هایی که وقایع قصه خونین امام حسین علیه السلام را مطرح نموده‌اند توجه کنید، این رویداد کوچک‌نما ولی به بزرگی انسانیت را خواهید دید که اوایل شب تاسوعا، شمر بن ذی‌الجوشن یکی از چند نفر از خبیث‌ترین و شقی‌ترین افراد نوع انسانی، از طرف عبیداللّه بن زیاد مزدورِ خودباخته یزید، امان‌نامه‌ای برای حضرت ابوالفضل و برادران او که از طرف مادر با آن پلید جنایتکار خویشاوندی داشتند، آورد و نزدیک خیمه‌های امام حسین علیه السلام آمد که آن امان‌نامه را ابلاغ نماید و به زعم کثیف خود، آن یاوران عزیز امام حسین علیه السلام را از مرگ نجات بدهد! وقتی که در نزدیکی خیمه‌ها نعره زد: «کجا هستند فرزندان خواهر ما؟» آن یاورانِ از جان گذشته و به امانِ خدا پیوسته، پاسخ او را نگفتند. سرور شهیدان فرمود: «سخنش را پاسخ بدهید [اگرچه پلید و خبیث است]». این پاسخ، از دیدگاه ارزش‌های انسانی، با آن آبی که امام حسین علیه السلام به حرّ و لشکریان او و حتی به اسبان آنان داد، از یک ریشه الی برمی‌آید.

اگر حیات انسانی به طور صحیح شناخته نشود و به هدف اعلای خود توجیه نگردد پست‌ترین پدیده عالم طبیعت خواهد بود

اگر گردانندگان یک جامعه به مسأله شناسایی حیات و توجیه آن به هدف عالی‌اش اهتمام نورزند و مردم را رها کنند تا چیزی را جز آن چه که محیط و انگیزه‌های خودخواهی و لذّت‌پرستی برای آنان پیش می‌آورد، نفهمند و نپذیرند، آیا می‌توان برای چنین حیاتی تفسیر و توجیه و اصلی را درنظر گرفت که بر مرگ و نابودی ترجیح داشته باشد؟!ای‌کاش همان‌گونه که اکثریت مردم با تحریک پیشتازان سیاسی خود برای به دست آوردن طرق معاشِ مادی و اعتبارات دنیوی، دست به قیام‌ها و انقلاب‌ها می‌زنند، برای دفاع از ارزش‌های روحی و «حیات معقولِ» خود نیز دست به قیام و ایجاد تحوّلات می‌زدند. ما در آن موقع می‌فهمیدیم که سطح عظمت انسان‌ها تا چه حد بالا می‌رود. با نظر به ملاک همین آرزوی سازنده تاریخ است که یکی از انسان‌شناسان بزرگ می‌گوید:«اگر مقدار کمی از آن اشک‌هایی که برای شکم‌های گرسنه و بدن‌های برهنه ریخته شده است، درباره ارواح گرسنه معرفت و فضایل انسانی و برهنه از لباس شرافت و کرامت، بر رخسار بشر سرازیر می‌شد، نه روحی گرسنه و برهنه بر روی زمین می‌ماند و نه شکمی گرسنه و بدنی برهنه.»زندگی بدون معیارِ حق و قانون که نه به بایستگی‌ها اهمیت می‌دهد و نه به شایستگی‌ها، همان است که آن را خالق یکتای عالم هستی معرفی فرموده است:... لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اولئِکَ هُمُ الْغافِلُون [۲۴] .«برای آن تبهکاران دل‌هایی است که به وسیله آن‌ها نمی‌فهمند، و برای آنان چشم‌هایی است که به وسیله آن‌ها نمی‌بینند، و برای آنان گوش‌هایی است که به‌وسیله آن‌ها نمی‌شنوند. آنان مانند چهارپایان، بلکه

گمراه‌تر از آنان هستند [زیرا] آنان هستند که در غفلت غوطه‌ورند.»آیا تاکنون به این موضوع فکر کرده‌اید که آدمی با داشتن آن همه زیبایی و وسایل تکامل و پیشرفت در «حیات معقول»، چگونه به درجه‌ای از تنزّل و سقوط می‌رسد که حتی از جانور نیز پست‌تر و گمراه‌تر می‌گردد؟! شاید فهم این معنی به تفکر زیاد نیازمند نباشد، زیرا:اولاً؛ به قول مولوی:هم از آن سو جو جواب ای مرتضی کاین سؤال آمد از آن سو مر تو راشما اگر متن همین سؤال را مورد توجه قرار بدهید، پاسخ خود را حتماً می‌یابید، زیرا شما سؤال می‌کنید که چگونه می‌شود آدمی با داشتن آن همه زیبایی و وسایل تکامل و ترقی در «حیات معقول»، در سقوط به‌پستی‌ها، حتی از جانوران هم نکبت‌بارتر و گمراه‌تر می‌شود؟بدیهی است که پاسخ سؤال مزبور، این است که آدمی با داشتن آن همه وسایل اعتلا و تکامل سقوط می‌کند، در صورتی که حیوانات از آن وسایل محروم‌اند.ثانیاً؛ پستی و گمراهیِ یک حیوان هرقدر که هم درنده باشد، به قدری محدود و ناچیز است که به هیچ‌وجه با ضلالت و شقاوت انسان‌های جنایتکار و خیانت‌پیشه قابل مقایسه نیست. اگر شما تعدّی‌ها و تجاوزهای همه حیواناتی را که تاکنون بر روی زمین زندگی کرده‌اند، درنظر بگیرید، نمی‌توانید آن‌ها را برابر شقاوت یک انسان‌نمای شقی مانند چنگیز بگذارید و با یکدیگر مقایسه کنید. اگر بخواهید همه تجاوزها و کشتارهای حیوانات کره زمین را در برابر این نیّت و آرزوی نِرون که می‌گفت: «ای کاش همه مردم یک سر و گردن داشتند، و من آن را با یک ضربه شمشیر از بدنشان جدا می‌کردم!» بگذارید و با یکدیگر مقایسه نمایید، ملاحظه می‌کنید که یک نیت و آرزوی نرون ستمکار، از همه آن‌ها پلیدتر و گمراهانه‌تر است.ثالثاً؛ تاکنون در هیچ مورد مشاهده نشده است و از هیچ کس شنیده نشده و از هیچ تحقیق علمی به دست نیامده است که ماری پس از آن که یک انسان را بگزد و او را بکشد، به لانه خود برود و با حالت انبساط و خوشحالی برای خود یا با همنشینانش مجلس جشن و سرور برپا کند و به وسیله نظم یا نثر و با کمال مباهات خطاب به کشته شده خود بگوید: دیدی که تو را چگونه از پای درآوردم؟ من همانم که:عَلا زَیْدُنا یَوْمَالنَّقا رَأْسَ زَیْدِکُمْ بِأَبْیَضَ ماضِ الشَّفْرَتَیْنِ یَمانِ«آری، این زید ما بود که در روز پیکار سرِ زید شما را با شمشیر یمانی برّاق و دارای لبه تیز و گذران بالا برد!!»رابعاً؛ حیوانات از مواد غذایی و مسکن و اطفال خود، به اندازه‌ای که ضرورت حیاتی آن‌ها ایجاب می‌کند، دفاع می‌کنند و چه بسا به این خاطر به کشتار می‌پردازند. ولی تاکنون جنگ حیوانات برمبنای خیال‌ها و اعتبارات بی‌اساسی که در نوع بشر دیده می‌شود، مشاهده نشده است. آری:بر خیالی صلحشان و جنگشان بر خیالی نامشان و ننگشانمتأسفانه، احتکار موادّ معیشت و مواد ضروریِ زندگی مانند دارو و دیگر وسایل حیاتِ مردم، برای به دست آوردن سود و اعتبار بیشتر، در افراد نوع بشر که با کمال وقاحت خود را تکامل یافته‌ترین موجودات عالم هستی معرفی می‌کنند، به فراوانی دیده می‌شود نه در حیوانات.حال، در نظر بگیرید چنین انسان‌نمایی که بنا به فرموده خداوند، پست‌تر و گمراه‌تر از حیوانات است، می‌خواهد با گلّه‌ای از امثال خود، مدیریت آن جامعه اسلامی را به‌زور شمشیر به دست بگیرد، که زمینه و عوامل عالی‌ترین تمدن انسانی را محمد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله در آن جا به وجود آورده و نمونه متمدن‌ترین اولاد آدم علیه السلام مانند «سلمان فارسی»ها، «ابوذر غفاری»ها، «میثم تمّار»ها، «مالک اشتر»ها، «اویس قرنی»ها، «عمار یاسر»ها، «حُجر بن عدی»ها، «عمرو بن حمق خزاعی»ها و «رشید هجری»ها و امثال آنان را به تاریخ بشریت تقدیم فرموده است، و با مبانی منطقی و عقلانی مکتب خود نیز اثبات کرده است که این نمونه‌ها، ساخته شده ماهیت مکتب‌اند، نه شخصیت خاص طبیعی آنان.آیا امکان داشت که حسین بن علی علیه السلام مرگ با شرافت را که همان شکوفاییِ «حیات معقول و طیّبه» او بود، به زندگی با آن دشمنان انسان و انسانیت و ارزش‌های آن ترجیح ندهد!؟ به‌راستی اگر امام حسین علیه السلام به زندگی چند روزه دنیا تن می‌داد تا چند صباحی از مواد معیشت بهره‌مند شود و به دلیل عدم مخالفت با یزید، مورد محبت عده‌ای از کاسه‌لیسان سفره‌های رنگین یزید قرار گیرد و حتی از لذایذ تخیّلیِ مقام و منزلت نیز برخوردار گردد، آیا در مقابل شخصیت الهی و وجدان پاک خود و وجدان حساس تاریخ، مسؤول و شرمنده نمی‌شد؟! آیا بالاتر از همه این‌ها، در پیشگاه خدا سرافکنده نمی‌شد؟!دریغا که اکثریت ناآگاه مردم، از درک معنای سعادت غافل و ناتوان هستند. آنان با کمال ساده‌لوحی یا بی‌اعتنایی به حقایق، خور و خواب و خشم و شهوات و مقام و شهرت را سعادت تلقی می‌کنند و با این تخیل منحرف، خود را از سعادت واقعی محروم می‌سازند. منطق ربّانی امام حسین علیه السلام، رسیدن به ساحل زندگی و ورود به اقیانوس حیات

ابدی را در برابر زندگی با ستمکاران و جنایتکاران، سعادت مطلق تلقی می‌نماید و از ادامه تماشای ستارگان و خورشید و ماه و همزیستی با ضد انسان‌های انسان‌نما انصراف پیدا می‌دهد.

حیات انسانی و کرامت و شرافت ذاتی آن از دیدگاه حقوق جهانی بشر در اسلام

الف. حیات، عطای خداوندی است و حق آن برای همه انسان‌ها تضمین شده است. همه دولت‌ها و جمعیت‌ها و افراد مکلّف به حمایت و دفاع از حق حیات در مقابل هرگونه تعدّی و وارد شدنِ اخلال بر بقای طبیعی آن، مانند بیماری‌ها و بلاهای طبیعی و انسانی هستند. جدا کردن هیچ روحی از بدن، بدون مقتضی شرعی جایز نیست.ب. استفاده از هر وسیله‌ای برای نابودیِ چشمه‌سارِ حیاتِ بشری اعمّ از کلّی و جزئی، حرام است.ج. حفظ ادامه حیات بشری تا آن جا که خدا اجازه داده است، واجب است، خواه حفاظت هر فرد بر حیات خود در مقابل تعدی دیگران یا تعدی برخویشتن (مانند انتحار) یا محافظت او درباره حیات دیگران باشد.د. بر هر کسی که مورد استضعاف قرار گرفته و حیات و کرامت او از ناحیه عوامل طبیعی یا از طرف قدرتمندان مورد تهدید واقع شده، واجب است که قیام کند به دفع استضعاف و دفع خطر از حیات و کرامت خویشتن به هر نحو مشروعی که توانایی آن را دارد؛ و هر کس که به انجام این تکلیف قیام نکند، به ظالم در مستضعف ساختن و تهدید حیات و کرامت خود، کمک کرده است. چنین شخصی از کسانی است که هنگامی که فرشتگان آنان را در حال مرگ در وضعی می‌یابند که تن به بینوایی و استضعاف داده و ظلم برخویشتن نموده‌اند، از آنان می‌پرسند:اِنَّ الَّذینَ تَوَفّیهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمی اَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفینَ فِی الْاَرْضِ قالُوا اَلَمْ تَکُنْ أَرْضَ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فیها فَأُولئکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصیرا [۲۵] .«کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده‌اند، وقتی فرشتگان جانشان را می‌گیرند، می‌گویند: شما در زندگی دنیوی در چه حالی بودید؟ آنان پاسخ می‌دهند: ما در روی زمین مستضعف (بینوا و بیچاره) بودیم. [فرشتگان به آنان] می‌گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟ آنان کسانی هستند که منزلگه نهایی آنان دوزخ است و دوزخ سرنوشت بدی است.»این در صورتی است که در حقوق جهانی بشر از دیدگاه غرب، در مواد مربوطه، مانند ماده سوم و ماده پنجم، وجوب محافظت هر انسان از حیات خود را مطرح ننموده، و هم‌چنین حق دفع استضعاف را برای انسان‌ها مقرّر نکرده است.

سایت جامع سربازان اسلام

www.sarbazaneislam.com

جهت حمایت از ما در صورتی که ما را قبول دارید ، ما را لینک کنید

لبیک یا خامنه ای ، لبیک یا حسین(ع) است